

ص: ۲۱

[حماسه حسینی (۱ و ۲)]

بخش اول: سخنرانیها

فصل اول حماسه حسینی

ص: ۲۳

۱. دو چهره حادثه کربلا

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيّه، سيدنا و نبينا و مولانا
ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

يا قوم ان كان كبر عليكم مقامى و تذكيرى بايات الله فعلى الله توكلت فاجمعوا امرکم و شركائکم ثم لا يکن امرکم عليكم غمّة
ثم اقصوا الی ولا تنظرون «۱»

موضوع بحث «حماسه حسینی» است. اول باید کلمه «حماسه» را که در زبان فارسی زیاد استعمال می‌شود، برای شما توضیح بدهم.

ص: ۲۴

معنی حماسه

کلمه «حماسه» به معنی شدت و صلابت است و گاه به معنی شجاعت و حمیت استعمال می‌شود. علمای شعرشناس، منظومه‌های شعری را از نظر محتوا یعنی از نظر نوع معنی و هدف شعر به اقسامی تقسیم می‌کنند؛ بعضی از منظومه‌ها را منظومه‌های غنایی، بعضی را منظومه‌های حماسی، بعضی را منظومه‌های وعظی و اندرزی، بعضی را منظومه‌های رثایی و بعضی دیگر را منظومه‌های مدحی می‌گویند. دیوان و غزلیات حافظ، غزلیات سعدی و دیوان شمس تبریزی، منظومه‌های غنایی است؛ یعنی اگرچه هدف در اینها عرفان است ولی لااقل از نظر تشبیب، زبان عاشقانه است، سخن از حسن و بی‌اعتنایی محبوب است، سخن از درد فراق و درازی شب فراق و کوتاهی ایام وصال است.

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

این یک شعر غنایی است، گرچه در آخر به یک معنی عرفانی بسیار لطیف و عالی می‌رسد، و حافظ همیشه این‌طور است. در آخر همین شعر می‌گوید:

صوفی سر خوش از این دست که کج کرد کلاه به دو جام دگر آشفته شود دستارش

اشعار غنایی زیاد است.

شعر رثایی یا مرثیه که برای بزرگان دین و سایر بزرگان دنیا و کسانی که منشأ خیر و برکتی بوده‌اند گفته شده است، نوع دیگر شعر است. وقتی برامکه منقرض شدند، شعری که از دستگاه آنها استفاده می‌کردند قصایدی در رثای آنها گفتند. خود همین حافظ، فرزند جوانش که می‌میرد با همان زبان مخصوص خودش مرثیه می‌گوید:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

طوطیی را به هوای شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

اشعار رثایی زیاد است. مدح و ستایش هم که الی ماشاء اللّٰه، خصوصاً تملّق و چاپلوسی.

ص: ۲۵

اشعار حماسی اشعار دیگری است که معمولاً آهنگ خاصی را می‌پذیرد. شعر حماسی شعری است که از آن بویی از غیرت و شجاعت و مردانگی می‌آید، شعری است که روح را تحریک می‌کند و به هیجان می‌آورد، مثلاً:

تن مرده و گریه دوستان به از زنده و طعنه دشمنان

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

این تقسیم بندی اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین‌طور است؛ نثرهای حماسی داریم، نثرهای غنایی داریم، نثرهای رثایی داریم، انواع نثرها داریم.

در جنگ صفین در اولین برخوردی که میان سپاه علی علیه السلام و سپاه معاویه رخ می‌دهد، علی روی حساب خودش حاضر نیست که شروع کننده جنگ باشد و تمام کوشش او این است که تا حد ممکن مشکلات و اختلافات را حل بکند، بلکه بتواند معاویه و یارانش را به اصطلاح روبراه بکند، ولی یک وقت متوجه می‌شود که آنها پیشدستی کرده‌اند و شریعه یعنی جایی را که می‌شود از فرات آب برداشت گرفته‌اند.

علی علیه السلام سعی می‌کند با مذاکره مسأله را حل کند، پیغام می‌دهد که هنوز بنای جنگ نیست و می‌خواهیم مذاکره کنیم بلکه مسأله با مذاکره حل بشود، ولی طرف مقابل قبول نکرد. بنابراین یا باید اصحابش از تشنگی از پا دربیایند و یا باید جنگید، جنگی که دشمن شروع کرده است.

در نهج البلاغه است که علی علیه السلام در مقابل جمعیت، ناراحت و عصبانی از این کار می‌ایستد و یک خطبه چند سطر می‌خواند. می‌فرماید: «قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمُ الْقِتَالَ» اینها گرسنه جنگند و از شما غذا می‌خواهند اما از دم شمشیر. «فَاقْرَؤْا عَلٰی مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرٍ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوْؤَا السُّيُوفَ مِنَ الدَّمَاءِ تَرَوْؤَا مِنَ الْمَاءِ» لشکریانم! نمی‌گویم بروید بجنگید، بروید یکی از این دو راه را انتخاب کنید: یا تن به ذلت بدهید که آب را ببرند و شما نگاه کنید، یا اینکه این تیغها را از خون این ناکسان سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. «فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ» «۱»

زندگی این است که بمیرید ولی فائق باشید و مردن این است که زنده باشید ولی توسری خور.

با این سخنان خود آنچنان هیجان ایجاد کرد که در کمتر از دو ساعت، دشمن را بکلی از کنار شریعه فرات دور کردند که دیگر دشمن از تشنگی له له می‌زد. ولی

ص: ۲۶

علی علیه السلام به سپاهیان خود گفت: شما هر روز اجازه بدهید که بیایند و آب بردارند.

لشکریان گفتند: آنها به ما آب ندادند، پس ما هم به آنها آب نمی‌دهیم. ولی علی فرمود:

خیر، این یک کار غیرانسانی است؛ آب یک چیزی است که هر جانداري حق دارد از آن استفاده کند. به آنها آب بدهید.

پس معلوم شد سخن می‌تواند سخن حماسی باشد و سخن حماسی یعنی سخنی که در آن بویی از غیرت و شجاعت و مردانگی باشد، بویی از ایستادگی و مقاومت باشد.

اگر شعر یا نثری دارای این خصوصیات باشد، آن را «حماسی» می‌گویند.

سرگذشتها و حادثه‌ها و تاریخچه‌ها هم اقسامی دارند. حادثه‌هایی داریم غنایی، حادثه‌هایی داریم اندرزی، حادثه‌هایی داریم رثایی و حادثه‌هایی داریم حماسی.

یک سرگذشت تمامش فقط غناست، بوی غنا می‌دهد، عشق است. مجلات را شاید کم و بیش می‌خوانید؛ در اینها، چه حکایت واقعی، چه افسانه، چه مخلوطی از واقعیت و افسانه، همه داستان غنایی است. حالا این همه داستان غنایی به گوش این ملت برود چه از آب در می‌آید، من نمی‌دانم «۱». داستانهای رثایی و به اصطلاح تراژدیها هم زیاد است. صفحات حوادث روزنامه‌ها را اگر بخوانید، اغلب از این جور قضایا می‌بینید. داستانهای اندرزی هم داستانهایی هستند که در آنها پند و اندرز است. داستان راستان «۲» همه‌اش داستانهای اندرزی است.

حتی شخصیتها هم اقسامی دارند. بعضی از شخصیتها شخصیت حماسی هستند و روحشان حماسه است، بعضی روحشان غنایی است، بعضی روحشان رثایی است، آه و ناله است، بعضی شکل روحشان شکل پند و اندرز و موعظه است.

حالا که به‌طور اجمالی معنی حماسه را فهمیدیم، می‌توانیم در اطراف حماسه حسینی بحث کنیم.

حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی

آیا حسین بن علی حادته حماسی دارد یا ندارد؟ آیا شخصیت حسین بن علی یک شخصیت حماسی هست یا نیست؟ ما باید شخصیت حسین بن علی را که برای ما یک

ص: ۲۷

شخصیت انسانی است بشناسیم. این مرد که ما هر سال به نام او وقتها صرف می‌کنیم، پولها خرج می‌کنیم، روزها تعطیل می‌کنیم، باید خصوصیاتش برای ما شناخته شود، و از جمله خصوصیات او همین است که آیا حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی هست یا نه؟ آیا ما باید با وجود حسین و سرگذشت او یک احساس حماسی داشته باشیم یا یک احساس تراژدی، مصیبت، رثا و نقله شدن؟.

در اینجا لازم است مختصری توضیح بدهم:

شخصیتهای حماسی که اغلب در منظومه‌های حماسی از آنها یاد شده است، جنبه نژادی و قومی دارند و این اعم است از شخصیتهای افسانه‌ای مثل رستم و اسفندیار و یا شخصیتهای واقعی مثل جلال الدین خوارزمشاه در تاریخ ایران. غالباً قهرمانان یک قوم، اعم از واقعی و افسانه‌ای، از آن نظر که انتساب به آن قوم دارند، احساسات آن مردم را تحریک می‌کنند. اصولاً قهرمان دوستی و قهرمان پرستی جزء سرشت بشر است، مخصوصاً وقتی که قهرمان، تعلق هم به انسان داشته باشد که انسان بخواهد به او افتخار کند. این قهرمانهای کشتی که موفقیتی به دست می‌آورند برآستی مردم برای آنها ابراز احساسات می‌کنند، یا قهرمانی که هالتر بلند کرده و رکورد را شکسته و مثلاً سه کیلو بیشتر از رکورد جهانی بالا برده است چقدر تاج گل تبارش می‌کنند، و یا برای کسی که کشتی گرفته و با یک فن حریف خود را ضربه فنی کرده است برآستی ابراز احساسات می‌کنند.

اینها به خاطر این است که قهرمان دوستی و قهرمان پرستی در سرشت بشر است و ضمناً او از قهرمان ملت و قوم خودش تجلیل می‌کند نه از قهرمان دیگری. در کشتیهای بین المللی، افراد هر ملت (چه آنهایی که آنجا حاضرند و چه آنهایی که از رادیوها گوش می‌کنند) احساساتشان متوجه هموطنان خودشان است که افتخاری برای وطن و قوم خودشان کسب کنند. ما وقتی داستان رستم و اسفندیار و افراسیاب و اینطور چیزها را می‌خوانیم، چون می‌گویند افراسیاب از ماوراء النهر و از یک ملت دیگری بوده و رستم از ملت ایران بوده است قهراً دلمان می‌خواهد که همیشه تفوق با رستم باشد، و افسانه ساز هم افسانه‌ها را چنان ساخته است که با ذائقه ما جور دربیاید، یعنی همیشه آن طرف مغلوب و محکوم و این طرف غالب و قاهر باشد. این حماسه‌ها حماسه‌های قومی است، یعنی اختصاص به یک قوم و نژاد معین و یک آب و خاک معین دارد.

ص: ۲۸

اما مطلب در مورد حسین علیه السلام غیر از این است. حسین یک شخصیت حماسی است اما نه آنطور که جلال الدین خوارزمشاه یک شخصیت حماسی است و نه آنطور که رستم افسانه‌ای یک شخصیت حماسی است. حسین یک شخصیت حماسی است اما حماسه انسانیست، حماسه بشریت، نه حماسه قومیت. سخن حسین، عمل حسین، حادثه حسین، روح حسین،

همه چیز حسین هیجان است، تحریک است، درس است، القاء نیروست، اما چه جور القاء نیرویی؟ چه جور درسی؟ آیا از آن جهت که مثلاً به یک قوم بخصوصی منتسب است؟ یا از آن جهت که شرقی است؟ یا از آن جهت که مثلاً عرب است و غیرعرب نیست؟ یا به قول بعضی از ایرانیها از آن جهت که زنش ایرانی است؟!

اساساً در وجود حسین علیه السلام یک چنین حماسه‌هایی نمی‌تواند وجود داشته باشد و علت شناخته نشدن حسین هم همین است. چون حماسه او بالاتر و مافوق این گونه حماسه‌هاست، کمتر افراد می‌توانند او را بشناسند. حالا ببینیم که واقعاً چگونه است.

شما در جهان یک شخصیت حماسی مانند شخصیت حسین بن علی از نظر شدت حماسی بودن و از نظر علو و ارتفاع حماسه یعنی جنبه‌های انسانی نه جنبه قومی و ملی، پیدا نخواهید کرد. حسین سرود انسانیت است، نشید انسانیت است و به همین دلیل نظیر ندارد، و به جرأت عرض می‌کنم که نظیر ندارد. شما در دنیا حماسه‌ای مانند حماسه حسین بن علی پیدا نخواهید کرد، چه از نظر قدرت و قوت حماسه و چه از نظر علو و ارتفاع و انسانی بودن آن، و متأسفانه ما مردم این حماسه را نشناخته‌ایم.

دو صفحه تاریخچه کربلا

حادثه عاشورا و تاریخچه کربلا دو صفحه دارد: یک صفحه سفید و نورانی، و یک صفحه تاریک، سیاه و ظلمانی که هر دو صفحه‌اش یا بی‌نظیر است و یا کم‌نظیر.

اما صفحه سیاه و تاریکش از آن نظر سیاه و تاریک است که در آن فقط جنایت بی‌نظیر و یا کم‌نظیر می‌بینیم. یک وقت حساب کردم و ظاهراً در حدود بیست و یک نوع پستی و ثامت در این جنایت دیدم، و خیال هم نمی‌کنم در دنیا چنین جنایتی پیدا بشود که تا این اندازه تنوع داشته باشد. البته در تاریخچه جنگهای صلیبی، جنایتهای اروپاییها خیلی عجیب است. و اینکه جرأت نمی‌کنم که بگویم حادثه کربلا از نظر زیادی جنایت نظیر ندارد، چون توجه من یکی به جنگهای صلیبی و جنایتهایی است

ص: ۲۹

که مسیحیها در آن مرتکب شدند و یکی هم به جنایتهایی است که همین اروپاییها در اندلس اسلامی مرتکب شدند که آن هم عجیب است. تاریخ اندلس مرحوم آیتی را که دانشگاه تهران چاپ کرده است بخوانید؛ کتابی است بسیار تحقیقی و آموزنده. در این کتاب نوشته است: اروپاییها به صدهزار زن و مرد و بچه اجازه دادند که هر جا می‌خواهند بروند. بعد که اینها راه افتادند، پشیمان شدند و شاید هم از اول حقّه زدند که اجازه حرکت دادند. به هر حال تمام این صدهزار نفر را کشتند و سر پریدند.

شرقی هرگز از نظر جنایت به غربی نمی‌رسد. شما اگر در تمام تاریخ مشرق زمین بگردید، دو جنایت را حتی در دستگاه اموی پیدا نمی‌کنید: یکی آتش زدن زنده زنده و دیگر قتل عام کردن زنان، ولی در تاریخ مغرب زمین این دو نوع جنایت فراوان دیده می‌شود. زن کشتن در تاریخ مغرب زمین یک امر شایعی است. هنوز هم باور نکنید که اینها روح انسانی داشته

باشند. آنچه در ویتنام صورت می‌گیرد ادامه روحیه جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس آنهاست. این کار که چندصد هزار نفر را زنده زنده در کوره آتش بگذارند- ولو این افراد جانی هم باشند- کار مشرق زمینی نیست و از عهده مشرق زمینی چنین جنایتی بر نمی‌آید. این کار فقط از عهده مغرب زمینی قرن بیستم برمی‌آید. این جنایت که در صحرای سینا دهها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگی بمیرند برای اینکه اگر اسیر بگیرند باید به آنها نان بدهند، فقط مال غربی است. شرقی این جور جنایت نمی‌کند. یهودی فلسطینی صد درجه شریفتر از یهودی غربی است. اگر مردم فلسطین یهودیهای ملی اهل همان فلسطین بودند که این جنایتها واقع نمی‌شد. این جنایتها همه مال یهودی غربی است.

به هر حال من جرأت نمی‌کنم بگویم جنایتی مثل جنایت کربلا در دنیا وجود نداشته است، ولی می‌توانم بگویم در مشرق زمین وجود نداشته است.

از این نظر حادثه کربلا یک جنایت و یک تراژدی است، یک مصیبت است، یک رثاء است. این صفحه را که نگاه می‌کنیم، در آن کشتن بیگناه می‌بینیم، کشتن جوان می‌بینیم، کشتن شیرخوار می‌بینیم، اسب بر بدن مرده تاختن می‌بینیم، آب ندادن به یک انسان می‌بینیم، زن و بچه را شلاق زدن می‌بینیم، اسیر را بر شتر بی‌جهاز سوار کردن می‌بینیم. از این نظر قهرمان حادثه کیست؟ واضح است، وقتی که حادثه را از جنبه جنایی نگاه کنیم، آن که می‌خورد قهرمان نیست، آن بیچاره مظلوم است. قهرمان حادثه در این نگاه یزید بن معاویه است، عبیدالله بن زیاد است، عمر سعد است، شمر بن

ص: ۳۰

ذی الجوشن است، خولی است و یک عده دیگر. لذا وقتی که صفحه سیاه این تاریخ را مطالعه می‌کنیم، فقط جنایت و رثاء بشریت را می‌بینیم. پس اگر بخواهیم شعر بگوییم چه باید بگوییم؟ باید مرثیه بگوییم و غیر از مرثیه چیز دیگری نیست که بگوییم. باید بگوییم:

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا «۱»

اما آیا تاریخچه عاشورا فقط همین یک صفحه است؟ آیا فقط رثاء است؟ فقط مصیبت است و چیز دیگری نیست؟ اشتباه ما همین است. این تاریخچه یک صفحه دیگر هم دارد که قهرمان آن صفحه، دیگر پسر معاویه نیست، پسر زیاد نیست، پسر سعد نیست، شمر نیست. در آنجا قهرمان حسین است. در آن صفحه، دیگر جنایت نیست، تراژدی نیست، بلکه حماسه است، افتخار و نورانیت است، تجلی حقیقت و انسانیت است، تجلی حق پرستی است. آن صفحه را که نگاه کنیم، می‌گوییم بشریت حق دارد به خودش بی‌بالد. اما وقتی صفحه سیاهش را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که بشریت سرافکنده است و خودش را مصداق آن آیه می‌بیند که می‌فرماید: «قَالُوا اتَّجَلُّ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نَسِيحٌ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» «۲»

. مسلماً جبرئیل امین در مقابل اعلام خدا که فرمود: «أَنْتِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» «۳»

سؤالی نمی‌کند، بلکه آن دسته از فرشتگان که فقط صفحه سیاه بشریت را می‌دیدند و صفحه دیگر آن را نمی‌دیدند، از خدا این سؤال را کردند که آیا می‌خواهی کسانی را در زمین قرار دهی که فساد کنند و خونها بریزند؟ و خدا در جواب آنها فرمود: «أَنْتِي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» «۴»

من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

آن صفحه صفحه‌ای است که ملک اعتراض می‌کند، بشر سرافکنده است، و این صفحه صفحه‌ای است که بشریت به آن افتخار می‌کند. چرا باید حادثه کربلا را همیشه از نظر صفحه سیاهش مطالعه کنیم و چرا باید همیشه جنایتهای کربلا گفته شود؟ چرا همیشه باید حسین بن علی از آن جنبه‌ای که مورد جنایت جانباں است مورد مطالعه ما قرار بگیرد؟ چرا شعارهایی که به نام حسین بن علی می‌دهیم و می‌نویسیم، از صفحه

ص: ۳۱

تاریک عاشورا گرفته شود؟ چرا ما صفحه نورانی این داستان را کمتر مطالعه می‌کنیم، درحالی که جنبه حماسی این داستان صبرابر بر جنبه جنایی آن می‌چربد و نورانیت این حادثه بر تاریکی آن خیلی می‌چربد. پس باید اعتراف کنیم که یکی از جانیهای بر حسین بن علی ما هستیم که از این تاریخچه فقط یک صفحه‌اش را می‌خوانیم و صفحه دیگرش را نمی‌خوانیم. جانیهای بر امام حسین آنهایی هستند که این تاریخچه را از نظر هدف منحرف کرده و می‌کنند.

حسین را یک روز کشتند و سر او را از بدن جدا کردند، اما حسین که فقط این تن نیست، حسین که مثل من و شما نیست؛ حسین یک مکتب است و بعد از مرگش زنده‌تر می‌شود. دستگاه بنی امیه خیال کرد که حسین را کشت و تمام شد، ولی بعد فهمید که مرده حسین از زنده حسین مزاحمتر است، تربت حسین کعبه صاحب‌دلان است. زینب هم به یزید همین را گفت، گفت: اشتباه کردی، «كِدْ كَيْدُكَ وَ اَسْعَ سَعْيِكَ، ناصِبٌ جَهْدُكَ، فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحَيْنَا» «۱»

هر نقشه‌ای که داری به کار ببر ولی مطمئن باش تو نمی‌توانی برادر مرا بکشی و بمیرانی؛ برادر من زندگی‌اش طور دیگر است، او نمرد بلکه زنده‌تر شد.

در آن وقت مرثیه گوها مثل مرثیه گوه‌های حالا نبودند. کُمیت مرثیه‌گو بود، دَعْبِل خُزائی مرثیه‌گو بود؛ همان دَعْبِل خُزائی که گفت: پنجاه سال است که من دار خودم را به دوش کشیده‌ام. او طوری مرثیه می‌گفت که تخت خلفای اموی و عباسی را متزلزل می‌کرد. او که محتشم نبود. شعرای ما چرخ و فلک را مسؤول شهادت حسین دانسته‌اند. کمیت که این جور نبوده؛ یک قصیده که می‌گفت دنیا را متزلزل می‌کرد، ولی با تاریخچه حسین، با نام حسین، با مرثیه حسین.

دیدند عجب! قبر حسین هم مصیبتی برای ما شده است. تصمیم گرفتند که قبرش را از بین ببرند. قبرش را خراب کردند، تمام آثار آن را محو کردند، پستی و بلندیهای زمین را یکسان کردند، به محل قبر آب انداختند به طوری که احدی در آن سرزمین نفهمد که قبر حسین در کدام نقطه بوده است. اما مگر شد؟ حتی روی آوردن مردم به آن بیشتر هم شد.

ص: ۳۲

خود متوکل یک سر مغنیه «۱» دارد. یک وقتی با او کار داشت و سراغ او را گرفت.

گفتند نیست. گفت کجاست؟ گفتند به مسافرت رفته است. بعد از مدتی که آمد، متوکل از او سؤال کرد: کجا رفته بودی؟ جواب داد: برای زیارت به مکه رفته بودم. متوکل گفت: الآن که وقت زیارت مکه نیست؛ نه ماه ذی الحجّه است که وقت حج باشد و نه ماه رجب است که وقت عمره باشد، و اصرار کرد که باید بگویی کجا رفته بودی.

بالآخره معلوم شد این زن به زیارت حسین بن علی رفته بود، که متوکل آتش گرفت، فهمید نام حسین را نمی‌شود فراموشاند.

تحریف هدف امام حسین علیه السلام

من نمی‌دانم کدام جانی یا جانیهایی جنایت را به شکل دیگری بر حسین بن علی وارد کردند و آن اینکه هدف حسین بن علی را مورد تحریف قرار دادند و همان چرندی را که مسیحیها در مورد مسیح گفتند درباره حسین گفتند که حسین کشته شد برای آنکه بار گناه امت را به دوش بگیرد، برای اینکه ما گناه بکنیم و خیالمان راحت باشد، حسین کشته شد برای اینکه گنهگار تا آن زمان کم بود، بیشتر بشود.

لذا بعد از این انحراف، چاره‌ای نبود جز اینکه ما فقط صفحه سیاه و تاریک این حادثه را بخوانیم، فقط رثاء و مرثیه ببینیم. من نمی‌گویم آن صفحه تاریک را نباید دید بلکه باید آن را دید و خواند، اما این مرثیه همیشه باید مخلوط با حماسه باشد. اینکه گفته‌اند رثای حسین بن علی باید همیشه زنده بماند، حقیقتی است و از خود پیغمبر گرفته‌اند و ائمه اطهار نیز به آن توصیه کرده‌اند. این رثاء و مصیبت نباید فراموش بشود، این ذکری، این یادآوری نباید فراموش بشود و باید اشک مردم را همیشه بگیرد، اما در رثای یک قهرمان. پس اول باید قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگیرید، وگرنه رثای یک آدم نفله شده بیچاره بی‌دست و پای مظلوم که دیگر گریه ندارد، و گریه ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگیرید برای اینکه احساسات قهرمانی پیدا کنید، برای اینکه پرتوی از روح قهرمان در روح شما پیدا شود و شما هم تا اندازه‌ای نسبت به حق و حقیقت غیرت پیدا کنید، شما هم عدالتخواه بشوید، شما هم با ظلم و ظالم نبرد کنید، شما هم آزادیخواه باشید، برای

ص: ۳۳

آزادی احترام قائل باشید، شما هم سرتان بشود که عزت نفس یعنی چه، شرف و انسانیت یعنی چه، کرامت یعنی چه. اگر ما صفحه نورانی تاریخ حسینی را خواندیم، آن وقت از جنبه رثائی‌اش می‌توانیم استفاده کنیم وگرنه بیهوده است. خیال می‌کنیم حسین بن علی در آن دنیا منتظر است که مردم برایش دلسوزی کنند یا - العیاذبالله - حضرت زهرا علیه السلام بعد از هزار و سیصد سال، آنهم در جوار رحمت الهی منتظر است که چهار تا آدم فکسنی برای او گریه کنند تا تسلی خاطر پیدا کند!.

چند سال پیش در کتابی دیدم که نویسنده مقایسه‌ای میان حسین بن علی و عیسی مسیح کرده بود؛ نوشته بود که عمل مسیحیها بر عمل مسلمین (شیعیان) ترجیح دارد، زیرا آنها روز شهادت عیسی مسیح را جشن می‌گیرند و شادمانی می‌کنند ولی اینها در روز شهادت حسین بن علی مرثیه خوانی و گریه می‌کنند. عمل آنها بر عمل اینها ترجیح دارد، زیرا آنها شهادت را برای عیسی مسیح موفقیت می‌دانند نه شکست، و چون موفقیت می‌دانند شادمانی می‌کنند، اما مسلمین شهادت را شکست

می‌دانند و چون شکست می‌دانند گریه می‌کنند. خوشا به حال ملتی که شهادت را موفقیت بشمارد و جشن بگیرد، و بدا به حال ملتی که شهادت را شکست بداند و به خاطر آن مرثیه خوانی کند.

جواب این است که اولاً دنیای مسیحی که این شهادت را جشن می‌گیرد، روی همان اعتقاد خرافی است که می‌گوید عیسی کشته شد تا بار گناه ما بریزد، و چون به خیال خودش سبکبال شده و استخوانش سبک شده آن را جشن می‌گیرد. درحقیقت او جشن سبکی استخوان خودش را به خیال خودش می‌گیرد، و این یک خرافه است.

ثانیاً این همان فرق اسلام و مسیحیت تحریف شده است که اسلام یک دین اجتماعی و مسیحیت دینی است که همه آن چیزی که دارد اندرز اخلاقی است. گاه به یک حادثه از نظر فردی نگاه می‌کنیم و گاه از نظر اجتماعی. از نظر اسلام، شهادت حسین بن علی از دیدگاه فردی یک موفقیت بود. برای شخص حسین بن علی این شهادت شکست بود یا موفقیت؟ هر مسلمانی می‌گوید موفقیت، و خود حضرت هم روز اول فرمود: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطُ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفِتَاةِ، وَ مَا أَوْلَهُنَّ إِلَى اسْلَافِي اسْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ» «۱»

. از نظر یک انسان و از نظر خود شهید، شهادت موفقیت

ص: ۳۴

است. لازم نیست مسیحیها بگویند؛ در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش، خود پیشوایان اسلام گفته‌اند. علی بن ابیطالب آن وقتی که تیغ بر فرقه فرود آمده و تا نزدیک ابرویش شکافته است، این‌طور حرف می‌زند: «وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ أَوْطَالِعُ أَنْكَرْتُهُ، وَ مَا كُنْتُ أَلَا كَقَارِبِ وَرَدٍ وَ طَالِبِ وَجَدٍ» «۱»

به خدا قسم، مرگ ناگهانی و ضربت ناگهانی‌ای که بر من خورد، یک ذره مورد کراهت من نیست. من افتخار می‌کنم و آرزوی چنین روزی را داشتم. به خدا قسم، مثل من مثل آن عاشقی است که به معشوق خود رسیده باشد. به قول شاعر:

دیدار یار غایب، دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ای بیبارد

مثل من در حال این ضربت خوردن مثل همان مردمی است که در شبهای تاریک دنبال آب می‌گردند و ناگهان به آب می‌رسند.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

این از نظر شخصی و فردی. اما اسلام یک طرف دیگر هم دارد؛ قضایا را همیشه از جنبه شخصی مطالعه نمی‌کند، از جنبه اجتماعی هم مطالعه می‌کند. حادثه عاشورا از جنبه اجتماعی و نسبت به کسانی که مرتکب آن شدند، مظهر یک انحطاط در جامعه اسلامی بود. لذا دائماً باید یادآوری بشود که دیگر چنین کاری را مرتکب نشوند. این همان «آخی» است که یک ملت می‌گوید: ما مسلمانها چنین کاری کردیم؟! لعنت به کسانی که چنین کاری کردند، پس دیگر چنین کاری نکنیم.

ثالثاً این موضوع برای صیقل دادن احساسات اسلامی و انسانی است، اما به شرط اینکه ما این را درست درک بکنیم. امروز روزی نیست که آدم سرش را زیر آب بکند.

ما باید در اوضاع مذهبی خودمان رفرم ایجاد کنیم؛ البته نه در مذهب بلکه در کار خودمان. اشتباهات ما که به مذهب مربوط نیست. مگر محتشم کاشانی هم یکی از ارکان مذهب است؟! باید این شعارهای مفت ... «۲»

ص: ۳۵

۲. نهضت حسینی، حماسه‌ای مقدس

گفتیم یک سخن یا منظومه، یک شعر یا نثر حماسی آن است که در روح انسانی جولان و هیجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ایستادگی و دفاع از عقیده ایجاد کند، و یک شخصیت حماسی آن کسی است که در روحش این موج وجود دارد؛ یک روحیه متموجی از عظمت، غیرت، حمیت، شجاعت، حس دفاع از حقوق و حس عدالتخواهی دارد. و باز عرض کردیم که تاریخچه عاشورا تاریخچه‌ای است که دو صفحه دارد. یک صفحه آن صفحه‌ای است سیاه و تاریک، نمایشی است از جنایت بشریت، جنایت بسیار بسیار عظیمی، یک داستان جنایی و یک ظلم بی‌حد و حساب است و بنابراین، داستان جنایی ما قهرمانانی دارد که قهرمانان جنایتند. پسر معاویه، پسر زیاد، پسر سعد و یک عده افراد دیگر، قهرمان این داستان جنایی هستند. اما تمام این داستان جنایت نیست؛ یعنی داستان ما یک صفحه ندارد، دو صفحه دارد. تنها این نیست که یک عده جنایتکار بر یک عده مردم پاک و بیگناه جنایت وارد کردند. بله، داستانهایی هست که فقط و فقط جنایی است، یک صفحه بیشتر ندارد و آن هم مملو از جنایت است.

مثلاً داستان پسران مسلم بن عقیل فقط یک داستان جنایی است و بس، که دو تا طفل نابالغ بیگناه پدرکشته غریب در یک شهر به دست یک آدم جانی می‌افتند و او به

ص: ۳۶

طمع اینکه به پولی برسد، به شکل فجیعی آنها را به قتل می‌رساند. وقتی ما این تاریخچه را مطالعه می‌کنیم، از یک طرف جنایت می‌بینیم و از طرف دیگر دو تا طفل معصوم نابالغ غریب که جنایت بر آنها وارد شده است که اینها حرفی هم نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند حرفی داشته باشند چرا که بچه‌هایی در سنین ده ساله و دوازده ساله یا کمتر بوده‌اند. این فقط یک داستان جنایی است و از نظر آن دو طفل، رثاء است، مصیبت است، مظلومیت است.

اما داستان کربلا این‌طور نیست؛ یک داستان دو صفحه‌ای است که از نظر آن صفحه دیگر بیشتر قابل مطالعه است. از نظر آن صفحه، جنبه مثبت دارد، صورت فعالی دارد، نمایشگاهی است از عظمت و علو بشریت، از رفعت بشریت، نمایشگاه معالی و مکارم انسانیت است، سراسر حماسه است، عظمت و شجاعت و حق خواهی و حق پرستی در آن موج می‌زند. از این نظر، دیگر قهرمان داستان ما پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و دیگران نیستند. از این نظر قهرمان داستان پسران علی هستند، حسین بن علی است، عباس بن علی است، دختر علی زینب است، یک عده از مردان فداکار درجه اولی هستند که خود حسین که حاضر نیست یک کلمه مبالغه و گزاف در سخنش باشد آنها را ستایش می‌کند.

امام حسین در شب عاشورا اصحاب خودش را ستایش کرد؛ نگفت یک عده مردم بیگناه و بیچاره فردا کشته می‌شوید و به عمر شما خاتمه داده می‌شود، بلکه آنها را ستایش کرد و فرمود: «فَأَنى لَا اَصْحَاباً اَوْفى وَلَا خَيْراً مِنْ اَصْحَابى» «۱»

من یارانی در جهان بهتر از یاران خودم سراغ ندارم؛ یعنی من شما را بر یاران «بدر» (که یاران پیغمبر بودند) ترجیح می‌دهم، بر یاران پدرم علی ترجیح می‌دهم، بر یارانی که قرآن کریم برای انبیاء ذکر می‌کند (وَكَأىنُّ مِنْ نَبِىٍّ قَاتِلٌ مَعَهُ رَبّیونَ كَثِیْرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا اَصَابَهُمْ فِى سَبِیْلِ اللّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللّهُ یُحِبُّ الصّٰبِرِیْنَ) «۲»

ترجیح می‌دهم، یعنی اعتراف می‌کنم که همه شما قهرمان هستید. سخنش این‌طور آغاز می‌شود: «مرحبا، مرحبا، به گروه قهرمانان!».

بنابراین حالا که فهمیدیم این داستان دو صفحه دارد، می‌خواهیم صفحه دوم آن

ص: ۳۷

را هم مورد مطالعه قرار دهیم و اعتراف کنیم که ما در گذشته این اشتباه را مرتکب شده‌ایم که این داستان را فقط از یک طرف آن مطالعه کرده‌ایم و غالباً آن طرف دیگر داستان را مسکوت^۲ عنه گذاشته‌ایم؛ یعنی ما نمایشگر قهرمانیهای جنایتکارانه پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد بوده و هستیم.

من برای این دسته‌ها «۱» حقیقتاً احترام قائل هستم چون ابراز احساسات است، احساساتی صدرصد طبیعی ناشی از عقیده و ایمان. آنهایی که می‌دانند اگر در یک ملت احساسات طبیعی ناشی از عقیده و ایمان درباره قهرمانان بزرگ آن ملت وجود داشته باشد چقدر ارزش دارد، می‌دانند که من چه می‌گویم. نباید اینها را نسخ کرد، نباید با اینها مبارزه کرد، باید اینها را اصلاح کرد. باید این احساسات بسیار بسیار عظیم را که فقط ناشی از قدرت عقیده و ایمان است، اصلاح کرد. آیا اگر شما میلیاردها دلار خرج کنید، می‌توانید یک چنین احساساتی در ملت به وجود بیاورید؟!

اینکه آن بابا از جیب خودش پول خرج می‌کند، خودش را بیکار می‌کند، زنجیر برمی‌دارد پشت خودش را سیاه می‌کند و اشک او هم متصل جاری است، ارزش دارد و نباید با آن مبارزه کرد و گفت این کارها وحشیگری است. ابراز احساسات برای قهرمانان بزرگ تاریخ وحشیگری نیست. فقط اشتباه او در این است که وقتی می‌خواهد ابراز احساسات کند، به شکلی ابراز احساسات می‌کند که نمایشگر قهرمانی جنایتکارانه جنایتکاران و نمایشگر مظلومیت آن کسی است که به او عشق می‌ورزد و علاقه دارد. او نمی‌داند حالا که می‌خواهد نمایشگری بکند باید طوری نمایشگری بکند که نمایشگر حماسه حسینی باشد، نمایشگر آن جنبه نورانی و روشن تاریخ عاشورا باشد، نمایشگر روح حسین بن علی باشد. خوشبختانه کم و بیش این بیداری پیدا شده است و گاهی انسان به چشم می‌بیند که بعضی از دستجات توجه کرده‌اند که چه باید بکنند و چه می‌کنند.

مرد بزرگ، روحش صاحب حماسه است، خواه برای خودش کار کرده باشد یا برای یک ملت و یا برای بشریت و انسانیت کار کرده باشد و یا حتی بالاتر از انسانیت فکر کند و خودش را خدمتگزار هدفهای کلی خلقت بداند، که اسم آن را «رضای خدا» می‌گذارد، بدین معنی که خداوند این خلقت را آفریده و برای آن یک مسیر و هدف کلی

قرار داده است؛ این راه، راه رضای خداست.

مرد بزرگ کسی است که در روحش حماسه وجود داشته باشد؛ غیر از این نمی‌تواند باشد. نادرشاه افشار اگر یک حماسه در روحش وجود نمی‌داشت، نمی‌توانست افغانه را از ایران بیرون کند و نمی‌توانست هندوستان را فتح کند؛ این خودش یک حماسه است. اما اینکه بعد کارش به یک مالیخولیا کشید و خودش دشمن جان ملت خودش شد، مطلب دیگری است.

اسکندر، خواه ناخواه در روحش یک حماسه، یک موج وجود داشته است، شاه اسماعیل همین‌طور، ناپلئون همین‌طور. اسکندر، نادرشاه و شاه اسماعیل، همه اینها یک اراده بزرگ هستند، یک همت بزرگ هستند، یک حماسه بزرگ هستند ولی حماسه مقدس نیستند، برای اینکه هر یک از اینها می‌خواهد شخصیت خودش را توسعه بدهد، می‌خواهد همه چیز را در خودش هضم کند، می‌خواهد ملتها و مملکت‌های دیگر را در مملکت خویش هضم کند؛ و لذا از نظر یک ملت، یک قهرمان ملی است ولی از نظر ملت دیگر یک جنایتکار است. اسکندر برای یونانیان یک قهرمان است و برای ایرانیان یک جنایتکار؛ برای یونانی یک قهرمان است چون به یونان عظمت داد، چون قدرتهای دیگر، ثروتهای دیگر، عظمت‌های دیگر را خرد کرد و پرچم یونان را در مملکت‌های دیگر به اهتزاز درآورد. اما از نظر قوم مغلوب، او نمی‌تواند یک قهرمان باشد. ناپلئون برای فرانسویها قهرمان است، اما آیا برای روسیه یا برای انگلستان هم قهرمان است؟ البته نه. آنها حماسه هستند، ولی یک حماسه فردی از نوع خودخواهی. یک حماسه بزرگ است یعنی یک خودخواهی بزرگ است، یک خودپرستی بزرگ است، یک جاه طلبی بزرگ است. (در مقابل جاه طلبی‌های کوچک، جاه طلبی‌های بزرگ هم در دنیا پیدا می‌شود.) اما این حماسه‌ها حماسه‌های مقدس شمرده نمی‌شوند.

مشخصات حماسه مقدس

حماسه مقدس مشخصات دیگری دارد که عرض می‌کنم، مشخصاتی که به موجب آنها دیگر ناپلئون و اسکندر نمی‌توانند حماسه مقدس باشند. حماسه مقدس آن کسی است که روحش برای خود موج نمی‌زند، برای نژاد خود موج نمی‌زند، برای ملت خود موج نمی‌زند، برای قاره یا مملکت خود موج نمی‌زند؛ او اساساً چیزی را که

نمی‌بیند شخص خود است، او فقط حق و حقیقت را می‌بیند و اگر خیلی کوچکش بکنیم باید بگوییم بشریت را می‌بیند. این آیه قرآن یک آیه حماسی است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» «۱»

ای اهل کتاب، ای کسانی که ادعای مذهب دارید! بیایید با همدیگر یک سخن داشته باشیم، بیایید خودمان را فراموش کنیم و فقط عقیده را ببینیم، بیایید در راه یک عقیده خود را فراموش کنیم، بیایید یک سخن را ایده خودمان قرار بدهیم: «أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ» جز خدا هیچ موجودی را قابل پرستش ندانیم، «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» بیایید استثمار را ملغی کنیم،

استعداد را ملغی کنیم، بشریرستی را ملغی کنیم، عدل و مساوات را در میان بشریت بیاوریم. نگفت قوم من، قوم تو، با هم همدست شویم و پدر یک قوم دیگر را در بیاوریم؛ این حرفها نیست.

پس یک جهت که این حماسه مقدس می شود این است که هدفش مقدس و پاک و منزّه است؛ مثل خورشید عالمتاب است که بر همه مردم و بر همه جهانیان می تابد.

دومین جهت تقدس این گونه قیامها و نهضتها این است که در شرایط خاصی که هیچ کس گمان نمی برد قرار گرفته اند؛ یعنی یکمرتبه در یک فضای بسیار بسیار تاریک و ظلمانی یک شعله روشن می شود، شعله ای در یک ظلمت مطلق؛ فریاد عدالتی است در یک استبداد و ستم مطلق، جنبشی است در یک سکون و درحالی که همه ساکن و مرعوبند، کلام و سخنی است در یک خاموشی مرگبار.

به عنوان مثال نمرودی پیدا می شود که یک مرد باقی نمی گذارد، و در همین زمان نهضت مقدس ابراهیم صورت می گیرد: «انَّ اِبْرَاهِيمَ كَانَ اُمَّةً قَانِتًا» «۲»

. یا فرعونی پیدا می شود و همان طوری که قرآن می فرماید: «انَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْاَرْضِ وَجَعَلَ اَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدْبِحُ اِبْنَانَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَانَهُمْ» «۳»

و در همین عصر موسایی پیدا می شود. و یا در عصر بعثت خاتم الانبیاء که تمام دنیا در ظلمت و خاموشی و هرج و مرج و فساد فرو رفته است ناگهان فریاد «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» بلند می شود.

دولت اموی است، تمام نیروها را به نفع خودش تجهیز کرده است حتی نیروی مذهب را، به این ترتیب که محدثین از خدا بی خبر را استخدام کرده و به آنها پول

ص: ۴۰

می دهد تا به نفع او حدیث جعل کنند. می گویند یک عالم اموی گفته است: «انَّ الْحُسَيْنَ قَتَلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ» «۱» حسین با شمشیر جدش کشته شد، و منظور او این بوده است که حسین به حکم دین جدش کشته شد. ولی من می گویم این حرف به معنی دیگری درست است و آن اینکه بنی امیه توانسته بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف کنند که یک عده مردم از خدا بی خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام، به جنگ حسین بیایند (وَكُلُّ يَتَقَرَّبُونَ اِلَى اللّهِ بِدَمِهِ) «۲»

. بعد از شهادت ابا عبد الله به شکرانه این عمل چندین مسجد ساخته شد. ببینید ظلمت و تاریکی چقدر بوده است!

آن وقت شعله ای مانند شعله حسینی در یک چنین شرایطی پیدا می شود، شرایطی که نوشته اند اگر یک نفر می خواست یک جمله درباره علی علیه السلام روایت بکند مثلاً بگوید من از پیغمبر چنین چیزی را درباره علی شنیدم یا می خواهم فلان قضیه یا فلان خطبه را از علی نقل بکنم، می رفتند در صندوقخانه ها، درها را از پشت می بستند، بعد کسی که می خواست جمله را نقل کند، طرف را قسمهای مؤکد می داد که من به این شرط برای تو نقل می کنم که آن را برای احدی نقل نکنی مگر برای

کسی که به اندازه خودت قابل اعتماد باشد، و تو هم او را به همین اندازه قسم بدهی که برای شخص غیرقابل اعتماد نقل نکند.

سومین جهت تقدس نهضت حسینی این است که در آن یک رشد و بینش نیرومند وجود دارد؛ یعنی این قیام و حماسه از آن جهت مقدس است که قیام کننده چیزی را می بیند که دیگران نمی بینند، همان مثل معروف: «آنچه را که دیگران در آینه نمی بینند او در خشت خام می بیند»، اثر کار خودش را می بیند، منطقی دارد مافوق منطقی افراد عادی، مافوق منطقی عقلایی که در اجتماع هستند. ابن عباس، ابن حنفیه، ابن عمر و عده زیادی در کمال خلوص نیت، حسین بن علی را از رفتن به کربلا نهی می کردند. آنها روی منطقی خودشان حق داشتند، ولی حسین چیزی را می دید که آنها نمی دیدند. آنها نه به اندازه حسین بن علی خطر را احساس می کردند و نه می توانستند بفهمند که چنین قیامی در آینده چه آثار بزرگی دارد، اما او به طور واضح می دید. چندین بار گفت: به خدا قسم اینها مرا خواهند کشت، و به خدا قسم که با کشته شدن من اوضاع اینها

ص: ۴۱

زیرورو خواهد شد. این بیشش قوی اوست.

روح بزرگ

حسین بن علی علیه السلام یک روح بزرگ و یک روح مقدس است. اساساً روح که بزرگ شد تن به زحمت می افتد، و روح که کوچک شد تن آسایش پیدا می کند. این خود یک حسابی است. ابن عباسها بیایند نهی کنند، مگر روح حسین اجازه می دهد؟! متنبی، شاعر معروف عرب شعر خوبی دارد، می گوید:

وَ إِذَا كَانَتْ النُّفُوسُ كِبَاراً تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ «۱»

می گوید وقتی که روح بزرگ شد جسم و تن چاره ای ندارد جز آنکه به دنبال روح بیاید، به زحمت بیفتد و ناراحت شود. اما روح کوچک به دنبال خواهشهای تن می رود، هرچه را که تن فرمان بدهد اطاعت می کند. روح کوچک به دنبال لقمه برای بدن می رود اگرچه از راه دربوزگی و تملق و چاپلوسی باشد. روح کوچک دنبال پست و مقام می رود ولو با گرو گذاشتن ناموس باشد. روح کوچک تن به هر ذلت و بدبختی می دهد برای اینکه می خواهد در خانه اش فرش یا مبل داشته باشد، آسایش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد.

اما روح بزرگ به تن نان جو می خوراند، بعد هم بلندش می کند و می گوید شب زنده داری کن. روح بزرگ وقتی که کوچکترین کوتاهی در وظیفه خودش می بیند، به تن می گوید این سر را توی این تنور ببر تا حرارت آن را احساس کنی و دیگر در کار یتیمان و بیوه زنان کوتاهی نکنی! «۲» روح بزرگ آرزو می کند که در راه هدفهای الهی و هدفهای بزرگ خودش کشته شود؛ فرقی شکافته می شود، خدا را شکر می کند «۳». روح وقتی که بزرگ شد، خواه ناخواه باید در روز عاشورا سیصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنی که در زیر سم اسبها لگدمال می شود، جریمه یک روحیه بزرگ را می دهد، جریمه یک حماسه را می دهد، جریمه حق پرستی را می دهد، جریمه

روح شهید را می‌دهد.

وقتی که روح بزرگ شد، به تن می‌گوید من می‌خواهم به این خون ارزش بدهم.

شهید به چه کسی می‌گویند؟ روزی چقدر آدم کشته می‌شوند؟ مثلاً هواپیما سقوط می‌کند و عده‌ای کشته می‌شوند، چرا به آنها شهید نمی‌گویند؟ چرا دور کلمه «شهید» را هاله‌ای از قدس گرفته است؟ چون شهید کسی است که یک روح بزرگ دارد، روحی که هدف مقدس دارد، کسی است که در راه عقیده کشته شده است، کسی است که برای خودش کار نکرده است، کسی است که در راه حق و حقیقت و فضیلت قدم برداشته است.

کار «شهید»

شهید به خون خودش ارزش می‌دهد. یک نفر به ثروت خودش ارزش می‌دهد و به جای آنکه ثروتش در بانکها ذخیره باشد، آن را در یک راه خیر مصرف می‌کند که هر یک ریالش با مقیاس معنا بیش از صدها هزار ریال ارزش داشته باشد؛ ثروت خود را به صورت یک مؤسسه عامّ المنفعه مفید فرهنگی، مذهبی و اخلاقی درمی‌آورد و با این عمل به آن ارزش می‌دهد. دیگری به فکر خودش ارزش می‌دهد؛ به خودش زحمت می‌دهد و یک کتاب مفید و اثر علمی به وجود می‌آورد. دیگری به ذوق فنی خودش ارزش می‌دهد و صنعتی را در اختیار بشر قرار می‌دهد. دیگری به خون خودش ارزش می‌دهد؛ در راه بشریت خون خودش را فدا می‌کند. کدامیک بیشتر خدمت کرده‌اند؟

شاید خیال کنید علما یا مخترعین و مکتشفین و ثروتمندان بیشتر به بشر خدمت کرده‌اند؛ خیر، هیچ کس به اندازه شهدا به بشریت خدمت نکرده است، چون آنها هستند که راه را برای دیگران باز می‌کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می‌آورند، آنها هستند که برای بشر محیط عدالت به وجود می‌آورند که دانشمند به کار دانش خود مشغول باشد، مخترع با خیال راحت به کار اختراع خودش مشغول باشد، تاجر تجارت کند، محصل درس بخواند و هر کسی کار خودش را انجام بدهد. اوست که محیط [مناسب] را برای دیگران به وجود می‌آورد. مثل آنها مثل چراغ و مثل برق است؛ اگر چراغ یا برق نباشد ما و شما چکار می‌توانیم انجام دهیم؟.

قرآن کریم پیغمبر را تشبیه به یک چراغ می‌کند؛ باید چراغ باشد تا ظلمتها از میان برود و هر کسی بتواند به کار خودش مشغول باشد. چقدر عالی گفته است این

شاعره زمان ما پروین اعتصامی، خدایش بیامرزدا! از زبان شاهدی و شمعی می‌گوید: یک شاهد، یک محبوب، یک زیباروی مورد توجه، یک شب تا صبح در کنار شمعی نشست، هنرنمایی‌ها کرد، گلدوزیها کرد، صنعتی به خرج داد. همینکه از کارهایش فارغ شد، رو کرد به شمع و گفت: نمی‌دانی من دیشب چه کارها کردم!

شاهدی گفت به شمعی کامشب در و دیوار مزین کردم

دیشب از شوق نخفتم یکدم دوختم جامه و بر تن کردم

کس ندانست چه سحرآمیزی به پرند از نخ و سوزن کردم

تو به گرد هنر من نرسی زان که من بذل سر و تن کردم

یعنی برای سر و تن خودم هنر بذل کردم. شمع هم به او جواب داد:

شمع خندید که بس تیره شدم تا ز تاریکیت ایمن کردم

پی پیوند گهرهای تو بس گهر اشک به دامن کردم

تو می‌گویی که من تا صبح گوهرها را بهم دوختم، ولی این گوهر اشک من بود که تا صبح ریخت تا تو توانستی آن گوهرها را در یک رشته بکشی و به گردن خود بیندازی.

خرمن عمر من از سوخته شد حاصل شوق تو خرمن کردم

من آن کسی هستم که تا صبح سوختم و تابیدم تا تو به هدف و مقصدت رسیدی. بعد می‌گوید:

کارهایی که شمردی بر من تو نکردی، همه را من کردم «۱»

ابن سینا قانون نوشت، محمدبن زکریا الحاوی نوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی همین‌طور، مگر از پرتو شهدا، آنهایی که تمدن عظیم اسلامی را پایه‌گذاری کردند، موانع را از سر راه بشریت برداشتند، آنهایی که مثل شعله‌هایی در یک ظلمت‌هایی درخشیدند و جان خودشان را فدا کردند، آنهایی که سراسر وجودشان حماسه الهی بود، حق خواهی و حق پرستی بود، آنهایی که پرچم توحید را در دنیا به اهتزاز درآوردند و مستقر کردند، آنهایی که منادی عدالت بودند، منادی حریت و آزادی بودند. ما و شما که اینجا نشسته‌ایم مدیون قطرات خون آنها هستیم، مدیون حماسه‌های آنها هستیم. حسین بن علی سراسر وجودش حماسه است.

ص: ۴۴

کلید شخصیت افراد

روانشناسها، خصوصاً کسانی که بیوگرافی می‌نویسند، کوشش می‌کنند برای روحیه‌ها یک کلید شخصیت پیدا کنند. می‌گویند شخصیت هرکس یک کلید معین دارد؛ اگر آن را پیدا کنید سراسر زندگی او را می‌توانید توجیه کنید. البته به دست آوردن کلید شخصیت افراد خیلی مشکل است، خصوصاً شخصیت‌های خیلی بزرگ. عباس محمود عقیاد، دانشمند متفکر مصری، کتابی نوشته به نام «عقربیه الامام» و در این کتاب اظهار نظر می‌کند که من کلید شخصیت علی را در فروسیّت جستجو و پیدا کردم. علی مردی است که در سراسر زندگی‌اش (چه در میدان جنگ، چه در محیط خانواده، چه در محراب عبادت، چه در مسند حکومت و در هر جایی) روح مردانگی وجود دارد.

«فروسیّت» یعنی مردانگی، و مردانگی مافوق شجاعت است. او می‌گوید کلید شخصیت علی مردانگی است.

ملّای رومی حدود هفتصد سال قبل از او به این نکته پی برده بوده است که در علی چیزی بالاتر از شجاعت وجود دارد. در آن داستان معروف، وقتی علی علیه السلام دشمنش را به زمین زد و خواست او را بکشد، آن مرد آب دهان خود را به صورت علی انداخت و علی در آن لحظه او را نکشت و برخاست و قدم زد و بعد که آمد سر او را ببرد، آن مرد سؤال کرد: چرا اول مرا نکشتی؟ گفت: چون من تحت تأثیر غضب خودم قرار گرفتم و نمی‌خواستم دستم حرکت کند درحالی که خشم خودم هم تأثیر داشته باشد، بلکه می‌خواستم تو را در راه رضای خدا و هدفهای کلی خلقت کشته باشم. مولوی این داستان را خیلی عالی به نظم درآورده است. این نظم دو بیت دارد که به نظر من بهتر از این در مدح علی گفته نشده است. می‌گوید:

تو ترازوی احد خو بوده‌ای بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

در شجاعت شیر ربّانیستی در مروّت خود که داند کیستی

در بیت دومش که مورد نظر من است می‌گوید: در شجاعت، تو اسدالله هستی اما در مروّت و مردانگی که مافوق شجاعت است هیچ کس نمی‌تواند تو را توصیف کند، تو مافوق توصیف هستی.

این مرد مصری هم به اینجا رسیده است که به عقیده او کلید شخصیت علی مروّت، مروءت و فروسیّت است.

ص: ۴۵

کلید شخصیت امام حسین علیه السلام

ادعای اینکه کسی بگوید من کلید شخصیت کسی مانند علی یا حسین بن علی را به دست آورده‌ام، انصافاً ادعای گزافی است و من جرأت نمی‌کنم چنین سخنی بگویم، اما این قدر می‌توانم ادعا کنم که در حدودی که من حسین را شناخته و تاریخچه زندگی او را خوانده‌ام و سخنان او را - که متأسفانه بسیار کم به دست ما رسیده است «۱» - به دست آورده‌ام، و در حدودی که تاریخ عاشورا را - که خوشبختانه این تاریخ مضبوط است - مطالعه کرده و خطابه‌ها و نصایح و شعارهای حسین را به دست آورده‌ام، می‌توانم این‌طور بگویم که از نظر من کلید شخصیت حسین حماسه است، شور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ایستادگی است، حق پرستی است.

سخنانی که از حسین بن علی علیه السلام نقل شده نادر است ولی همان مقداری که هست از همین روح حکایت می‌کند. از حسین بن علی پرسیدند: شما سخنی را که با گوش خودت از پیغمبر شنیده باشی، برای ما نقل کن. ببینید انتخاب حسین از سخنان پیغمبر چگونه است! از همین جا شما می‌توانید مقدار شخصیت او را به دست آورید. حسین علیه السلام گفت آنچه که من از پیغمبر شنیده‌ام این است: «أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَأَشْرَافَهَا وَيُكْرَهُ سَفْسَافَهَا» «۲»

خدا کارهای بزرگ و مرتفع را دوست می‌دارد، از چیزهای پست بدش می‌آید. رفعت و عظمت را ببینید که وقتی می‌خواهد سخنی از پیغمبر نقل کند اینچنین سخنی را انتخاب می‌کند؛ در واقع دارد خودش را نشان می‌دهد. از حسین علیه السلام اشعاری هم به دست ما رسیده است که باز همین روح در آن متجلی است:

سَبَقَتِ الْعَالَمِينَ إِلَى الْمَعَانِي
بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَعُلُوِّ هَمِّهِ
وَلَا حَاجَ بِحِكْمَتِي نَوْرُ الْهُدَى فِي
لَيْالٍ فِي الضَّلَالَةِ مُدْلِهِمَهُ
يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُونَ
وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّهُ «۳»

ص: ۴۶

سخنان بسیار محدودی که از حسین علیه السلام به ما رسیده همین‌طور است. اینها مربوط به حادثه عاشورا هم نیست، مربوط به قبل از آن است و ربطی به آنجا ندارد.

سخن دیگر از او این است: «مَوْتُ فِي عَزِّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ» مردن با عزت و شرافت، از زندگی با ذلت بهتر است.

جمله دیگری که باز از او نقل کرده‌اند این است: «أَنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا، بَحْرَهَا وَ بَرِّهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا عِنْدَ وَليٍّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَيْتِ الظَّلَالَ». ضمناً شما از اینجا بفهمید یک مردی که حماسه الهی است فرقتش با دیگران چیست. می‌گوید: جمیع آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، تمام دنیا و مافیها، دریای آن و خشکی آن، کوه و دشت آن در نزد کسی که با خدای خودش آشنایی دارد و عظمت الهی را درک کرده و در پیشگاه الهی سر سپرده است، مثل یک سایه است. بعد این‌طور ادامه می‌دهد: «الْأَحْرُ يُدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا» «۱»

آیا یک آزادمرد پیدا نمی‌شود که به دنیا و مافیهای آن بی‌اعتنا باشد؟ دنیا و مافیها برای انسانی که بخواهد خود را برده و بنده آن کند، به آن طمع داشته باشد و آن را هدف کار خودش قرار بدهد، مثل لُمَاطَه است. می‌دانید لُمَاطَه چیست؟ انسان وقتی غذا می‌خورد، لای دندانهایش یک چیزهایی مثلاً یک تکه گوشتی باقی می‌ماند که با خلال آن را درمی‌آورد. همان را لُمَاطَه می‌گویند. یزید و مُلک یزید و دنیا و مافیهایش در منطق حسین علیه السلام لُمَاطَه هستند. بعد می‌گوید: ایها الناس! در دنیا بجز خدا چیزی پیدا نمی‌شود که این ارزش را داشته باشد که شما جان و نفس خودتان را به آن بفروشید؛ خودتان را نفروشید، آزادمرد باشید، خودفروش نباشید.

جمله‌ای دیگر: «النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا». مردم را به حالت بردگی و بندگی‌شان این‌طور تحقیر می‌کند که عیب مردم این است که بنده دنیا هستند، برده صفت هستند، بنده مطامع خودشان هستند. روی همین جهت، دین - که جوهر آزادی است و انسان را از غیر خدا آزاد و بنده حقیقت می‌کند - در عمق روحشان اثر نگذاشته است. «وَالدِّينُ لَعَقٌ عَلَى السِّنْتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَائِشُهُمْ، فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ.» «۲»

عثمان ابوذر غفاری را تبعید و اعلام می‌کند که احدی حق ندارد این مرد را که از

ص: ۴۷

نظر حکومت مجرم است مشایعت کند. ولی علی اعتنا به این فرمان خلیفه نمی‌کند و خودش و حسن و حسین او را مشایعت می‌کنند. هر کدام از آنها جمله‌هایی دارند، حسین بن علی هم جمله‌ای دارد که مبین پرتو روحش است. ابوذر شیعه علی است و در سنین عمری مانند سنین علی، و شاید از علی بزرگتر باشد. لذا حسین علیه السلام او را عمو خطاب می‌کند و می‌گوید: عمو جان! نصیحت من به تو این است: «اسْأَلُ اللَّهَ الصَّبْرَ وَ التَّصْرَ، وَ اسْتَعِذُّ بِهِ مِنَ الْجَسَعِ وَ الْجَزَعِ» «۱»

عمو جان! از خدا مقاومت و یاری بخواه و از اینکه حرص بر تو غالب بشود- که بدبخت می‌شوی- بر خدا پناه ببر، از جزع بترس.

عمو جان! توصیه من به تو این است که مبادا در مقابل فشارها و ظلمها اظهار جزع و ناتوانی کنی.

این چه روحیه‌ای است که در تمام سخنانش این روح که ما از آن غافل هستیم متجلی است!

[همین‌طور است] آن سخن اولش که گفت: «خُطُّ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَ لَدَّ اَدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَيَّ جَيِّدِ الْفِتْنَةِ وَ مَا اَوْلَهْنِي اِلَى اسْلَافِي اسْتِثْبَاقَ يَعْقُوبَ اِلَى يُوْسُفَ» «۲»

در بین راه که به کربلا می‌روند، بعضیها با او صحبت می‌کنند که نرو خطر دارد، و حسین علیه السلام در جواب، این شعرها را می‌خواند:

سَامُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى اِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدًا مُسْلِمًا
وَ وَاَسَى الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارَقَ مَثْبُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا
اَقْدَمُ نَفْسِي لَا اَرِيدُ بَقَائِهَا لِتَلْقَى حَمِيْسًا فِي الْهَيَاجِ عَرْمَرَمًا
فَاَنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدَمْ وَ اَنْ مِتُّ لَمْ اَلَمْ كَفَى بِكَ ذُلًّا اِنْ تَعِيْشَ وَ تُرْعَمَا «۳»

به من می‌گویید نرو، ولی خواهم رفت. می‌گویید کشته می‌شوم؛ مگر مردن برای یک جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است که هدف انسان پست باشد و بخواهد برای آقایی و ریاست کشته بشود که می‌گویند به هدفش نرسید، اما برای آن کسی که برای اعلائی کلمه حق و در راه حق کشته می‌شود که ننگ نیست چرا که در راهی قدم برمی‌دارد که صالحین و شایستگان بندگان خدا قدم برداشته‌اند. پس چون در راهی قدم برمی‌دارد که با یک آدم هلاک شده بدبخت و گناهکار مثل یزید مخالفت می‌کند،

بگذار کشته بشود. شما می‌گویید کشته می‌شوم؛ یکی از ایندو بیشتر نیست: یا زنده می‌مانم یا کشته می‌شوم. «فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أُنْدَمْ» اگر زنده ماندم کسی نمی‌گوید تو چرا زنده ماندی «وَأَنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ» و اگر در این راه کشته بشوم احدی در دنیا مرا ملامت نخواهد کرد اگر بداند که من در چه راهی رفتم. «كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَمَا» برای بدبختی و ذلت تو کافی است که زندگی بکنی اما دماغت را به خاک بمالند. باز می‌بینید که حماسه است.

در بین راه نیز خطابه می‌خواند و می‌فرماید: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْتَاهَى عَنْهُ». بعد در آخرش می‌فرماید: «أَنِي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» «۱»

من مردن را برای خودم سعادت، و زندگی با ستمگران را موجب ملامت می‌بینم.

اگر بخواهم همه سخنان او را بیان کنم طولانی می‌شود. می‌پردازم به شب عاشورا و به نکته‌ای اشاره می‌کنم که معمولاً به این نکات کمتر توجه می‌کنیم.

زبان به شکایت نگشودن

هرکس دیگری، هر شخصیت تاریخی در شرایطی قرار بگیرد که حسین بن علی علیه السلام در شب عاشورا قرار گرفت، یعنی در شرایطی که تمام راههای قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد و قطعاً بداند که خود و اصحابش به دست دشمن کشته می‌شوند، در چنین شرایطی زبان به شکایت باز می‌کند و این را تاریخ گواهی می‌دهد. جملاتی می‌گویند نظیر «تف بر این روزگار»، «افسوس که طبیعت با من مساعدت نکرد». می‌گویند وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد. دیگری دستش را بهم می‌زند و می‌گوید:

روی توای روزگار سیاه باد که ما را به این شکل درآوردی.

اما حسین بن علی اصحابش را جمع می‌کند چنانکه گویی روحش از هر شخص موفقی بیشتر موج می‌زند، و می‌فرماید: «أَتْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ» «۲»

. مثل

اینکه تمام محیط برایش مساعد است و واقعاً هم مساعد بود؛ آن شرایط برای کسی نامساعد است که هدفش حکومت دنیوی باشد. برای کسی که حتی حکومت و همه چیز را در راه حق و حقیقت می‌خواهد، و می‌بیند در راه خودش قدم برداشته، محیط مساعد است. او جز سپاس و شکر چیز دیگری نمی‌بیند.

از شعارهای روز عاشورای حسین علیه السلام یکی این است:

الموتُ اولى من زكوب العارِ والعارُ اولى من دخول النارِ «۱»

تا آخرین لحظه‌ها عملش، حرکاتش، سکناش، سخنانش، تمام حق خواهی، حق پرستی و موجی از حماسه است. شب تاسوعا که برای آخرین بار به او عرضه می‌دارند: یا کشته شدن یا تسلیم! اظهار می‌دارد: «وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي اعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أُفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ» «۲»

به خدا قسم که من هرگز نه دست ذلت به شما می‌دهم و نه مثل بردگان فرار می‌کنم؛ مردانه مقاومت می‌کنم تا کشته بشوم.

آن ساعتهای آخر، اباعبدالله باز همان است. باور نکنید که اباعبدالله این جمله را گفته باشد: «اسقوني شربةً من الماءِ فقد نَشَطْتُ كِبْدِي». من که این جمله را در جایی ندیده‌ام. حسین اهل این جور درخواستها نبود، بلکه او در مقابل لشکر دشمن می‌ایستد و فریاد می‌کند: «الَا وَ انَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الذَّلَّةِ وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ! يَا أَيُّ اللّٰهِ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» «۳»

مردم کوفه! آن ناکس پسر ناکس، آن زنزاده پسر زنزاده، امیر شما، فرمانده کل شما، آن کسی که شما به فرمان او آمده‌اید، به من گفته است که از این دو کار یکی را انتخاب کن:

یا شمشیر یا تن به ذلت دادن. آیا من تن به ذلت بدهم؟ هیئات که ما زیر بار ذلت برویم! ما تن خودمان را در جلوی شمشیرها قرار می‌دهیم ولی روح خودمان را در جلوی شمشیر ذلت هرگز فرود نمی‌آوریم. خدای من که در راه رضای او قدم برمی‌دارم راضی نیست و می‌گوید نکن، پیغمبر که وابسته به مکتب او هستم می‌گوید نکن، آن دامنهایی که من در آنها بزرگ شده‌ام، دامن علی که روی زانوی او نشسته‌ام به من می‌گوید تن به ذلت نده.

این یک حماسه است اما نه یک حماسه شخصی یا قومی. در آن منیت نیست،

ص: ۵۰

خودپرستی نیست، خداپرستی است.

در روز عاشورا حسین علیه السلام حدّ آخر مقاومت را هم می‌کند. دیگر وقتی است که به کلی توانایی از بدنش سلب شده است. یکی از تیراندازان ستمکار، تیر زهرآلودی را به کمان می‌کند و به سوی اباعبدالله می‌اندازد که در سینه اباعبدالله می‌نشیند و آقا دیگر بی اختیار روی زمین می‌افتد. چه می‌گوید؟ آیا در این لحظه تن به ذلت می‌دهد؟ آیا خواهش و تمنا می‌کند؟ نه، بلکه بعد از گذشت این دوره جنگیدن رویش را به سوی همان قبله‌ای که از آن هرگز منحرف نشده است می‌کند و می‌فرماید: «رِضًا بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيمًا لِامْرِكِ وَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ» «۱»

. این است حماسه الهی، این است حماسه انسانی.

ولا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم و صلّی اللّٰه علی محمّد و آله الطاهرين

ص: ۵۱

۳. نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن. جامعه اسلامی

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ «۱»

این مطلب را مکرر بر زبان می‌آوریم که حسین بن علی علیه السلام با آن جانبازی که کرد اسلام را تجدید حیات و درخت اسلام را با ریختن خون خود آبیاری نمود: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» «۲»

شهادت می‌دهم که تو اقامه نماز کردی و زکات دادی و امر به معروف و نهی از منکر کردی و در راه خدا جهاد نمودی و حق جهاد را بجا آوردی.

لازم است ما از خود سؤال کنیم که چه رابطه‌ای میان شهادت حسین بن علی و نیرو گرفتن اسلام و زنده شدن اصول و فروع دین وجود دارد؟ زیرا می‌دانیم صرف اینکه خونی ریخته بشود منشأ این امور نمی‌شود. بنابراین میان قیام و نهضت و شهادت حسین بن علی و این آثاری که ما می‌گوییم و مدعی آن هستیم و واقعاً تاریخ هم نشان می‌دهد که حقیقت دارد، چه رابطه‌ای وجود دارد؟ این رابطه را ما وقتی

ص: ۵۲

می‌توانیم درک بکنیم که موضوع گفته شده در دو گفتار پیشین را کاملاً در نظر بگیریم.

اگر شهادت حسین بن علی صرفاً یک جریان حزن‌آور می‌بود، اگر صرفاً یک مصیبت می‌بود، اگر صرفاً این می‌بود که خونی بناحق ریخته شده است و به تعبیر دیگر صرفاً نفعی شدن یک شخصیت می‌بود ولو شخصیت بسیار بزرگی، هرگز چنین آثاری را به دنبال خود نمی‌آورد. شهادت حسین بن علی از آن جهت این آثار را به دنبال خود آورد که - به تعبیری که عرض کردیم - نهضت او یک حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود؛ از این جهت که این داستان و تاریخچه، تنها یک مصیبت و یک جنایت و ستمگری از طرف عده‌ای جنایتگر و ستمگر نبود، بلکه یک قهرمانی بسیار بسیار بزرگ از طرف همان کسی بود که جنایتها را بر او وارد کردند.

شهادت حسین بن علی حیات تازه‌ای در عالم اسلام دمید و - همان‌طور که در گفتار اول گفتیم - اثر و خاصیت یک سخن یا تاریخچه و یا شخصیت حماسی این است که در روح موج به وجود می‌آورد، حمیت و غیرت به وجود می‌آورد، شجاعت و صلابت به وجود می‌آورد؛ در بدنها، خونها را به حرکت و جوشش درمی‌آورد و تنها را از رخوت و سستی خارج می‌کند و چابک و چالاک می‌نماید.

چه بسیار خونها در محیطهایی ریخته می‌شود که چون فقط جنبه خونریزی دارد، اثرش مرعوبیت مردم است، اثرش این است که از نیروی مردم و ملت می‌کاهد و نفسها بیشتر در سینه‌ها حبس می‌شود. اما شهادتهایی در دنیا هست که به دنبال خودش روشنایی و صفا برای اجتماع می‌آورد. شما در حالت فرد امتحان کرده و دیده‌اید که بعضی از اعمال است که قلب انسان را

مکدر می‌کند ولی بعضی دیگر از اعمال است که قلب انسان را روشن می‌کند، صفا و جلا می‌دهد. این حالت عیناً در اجتماع هم هست. بعضی از پدیده‌های اجتماعی، روح اجتماع را تاریک و کدر می‌کند، ترس و رعب در اجتماع به وجود می‌آورد، به اجتماع حالت بردگی و اسارت می‌دهد، ولی یک سلسله پدیده‌های اجتماعی است که به اجتماع صفا و نورانیت می‌دهد، ترس اجتماع را می‌ریزد، احساس بردگی و اسارت را از او می‌گیرد، جرأت و شهامت به او می‌دهد.

بعد از شهادت امام حسین یک چنین حالتی به وجود آمد، یک رونقی در اسلام پیدا شد. این اثر در اجتماع از آن جهت بود که امام حسین علیه السلام با حرکات قهرمانانه خود روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که از اواخر زمان

ص: ۵۳

عثمان و تمام دوره معاویه بر روح جامعه اسلامی حکمفرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیت را زایل کرد و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیت داد. او بر روی نقطه‌ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعداً اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد.

احساس شخصیت

مسأله احساس شخصیت مسأله بسیار مهمی است. از این سرمایه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد که در خودش احساس شخصیت و منش کند، برای خودش ایده آل داشته باشد و نسبت به اجتماعهای دیگر حس استغنا و بی‌نیازی داشته باشد، یک اجتماع این‌طور فکر کند که خودش و برای خودش فلسفه مستقلی در زندگی دارد و به آن فلسفه مستقل زندگی خودش افتخار و مباهات کند، و اساساً حفظ حماسه در اجتماع یعنی همین که اجتماع از خودش فلسفه‌ای در زندگی داشته باشد و به آن فلسفه ایمان و اعتقاد داشته باشد و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد. وای به حال آن اجتماعی که این حس را از دست بدهد! این یک مرض اجتماعی است، و این غیر از آن «خودی» اخلاقی است که بد است و نفس پرستی و شهوت پرستی است.

اگر اجتماعی این منش را از دست داد و احساس نکرد که خودش فلسفه مستقلی دارد که باید به آن فلسفه متکی باشد، و اگر به فلسفه مستقل زندگی خودش ایمان نداشته باشد، هرچه داشته باشد از دست می‌دهد، ولی اگر این یکی را داشته باشد ولی همه چیزهای دیگر را از او بگیرند، باز روی پای خودش می‌ایستند؛ یعنی یگانه نیرویی که مانع جذب شدن ملتی در ملت دیگر و یا فردی در فرد دیگر می‌شود، همین احساس منش و شخصیت است.

معروف است که آلمانها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز را از دست دادیم مگر یک چیز را که همان شخصیت خودمان بود، و چون شخصیت خودمان را از دست ندادیم همه چیز را دوباره به دست آوردیم، و راست هم گفته‌اند. اما اگر ملتی همه چیز داشته باشد ولی شخصیت خودش را بیازد، هیچ چیز نخواهد داشت و خواه ناخواه در ملت‌های دیگر جذب می‌شود. وای به حال این خودباختگی که متأسفانه در جامعه امروز ما وجود دارد.

در گفتارهای اقبال لاهوری خواندم که موسولینی گفته است: انسان باید آهن

داشته باشد تا نان داشته باشد؛ یعنی اگر می‌خواهی نان داشته باشی، زور داشته باش.

ولی اقبال می‌گوید: این حرف درست نیست. اگر می‌خواهی نان داشته باشی، آهن باش. (نمی‌گویند آهن داشته باش، بلکه آهن باش) یعنی شخصیت تو شخصیتی محکم به صلابت آهن باشد. می‌گویند شخصیت داشته باش؛ چرا به زور متوسل می‌شوی، چرا به اسلحه متوسل می‌شوی، چرا می‌گویی اگر می‌خواهی نان داشته باشی باید اسلحه داشته باشی؟ بگو اگر می‌خواهی هرچه داشته باشی خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصیت داشته باش، خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش. اگر یک ملت بیچاره و بدبخت، ایمانش را به آنچه که خودش از فلسفه زندگی دارد از دست بدهد و مرعوب یک ملت دیگر بشود، در تمام مسائل آن جور فکر می‌کند که دیگران فکر می‌کنند و اصلاً نمی‌تواند شخصاً در مسائل قضاوت کند. هر موضوعی را فقط به دلیل اینکه مد است یا پدیده قرن است، به دلیل اینکه در جامعه آمریکا و در جامعه اروپا پذیرفته شده است، می‌پذیرد و دیگر منطق سرش نمی‌شود.

در یکی دو سال قبل در کتابی از یک نفر از متجددین ایرانی - که کتاب بدی هم نیست - می‌خواندم که در زمانی که من در لندن بودم حادثه خیلی جالبی پیش آمد و آن اینکه دختر سفیر کبیر سابق انگلستان در مسکو که قهراً از شخصیت‌های خیلی معتبر انگلستان بود، عاشق یک سیاه پوست شده بود و با این سیاه پوست ازدواج کرد و باعث غوغایی در انگلستان شد که چرا این دختر سفیدپوست، آنهم دختر یکی از شخصیت‌های بزرگ انگلستان با یک سیاه پوست ازدواج کرده است؟ مدتها این مطلب سوژه شده بود و یک روزنامه نوشت که این موضوع این همه سر و صدا ندارد، دنیا دارد به طرف تساوی می‌رود و دنیای امروز میان نژادها تساوی قائل است و بعلاوه در چهارده قرن پیش دین اسلام که یکی از مذاهب بزرگ جهان است اختلاف سفید و سیاه را برداشته است. در آن کتاب نوشته بود در یک مجلسی که عده‌ای از انگلیسیها در آن بودند، چند جوان ایرانی هم بودند. صحبت این موضوع می‌شود که فلان روزنامه چنین حرفی نوشته و به اسلام استناد کرده است که اسلام در چهارده قرن پیش، از سیاهان حمایت کرده و آنها را همدوش سفیدها قرار داده است و یک مرد انگلیسی گفته بود یک دین کثیف باید هم از کثیفها حمایت کند. و بعد نوشته بود دو نفر جوان ایرانی که در آن مجلس بودند خیلی افسرده شده و گفته بودند چرا ما باید یک دینی داشته باشیم که اسباب سرشکستگی ما باشد، و بعد هم ماجرای این مجلس را

تعریف کرده بودند که ما در جلسه‌ای بودیم و چنین حرفی زدند و گفتند یک دین کثیف باید هم از یک نژاد کثیف حمایت کند. آن دو جوان اظهار کرده بودند که واقعاً چطور اسلام نتوانسته درک کند که میان سفید و سیاه فرق است!.

این را می‌گویند شخصیت باختگی. اینها چون در محیطی قرار گرفته‌اند که آن محیط این‌طور فکر می‌کند، به جای اینکه یک ذره استقلال فکری داشته باشند و بر دهان گوینده آن سخن بگویند و بگویند حرف تو حرف مفت و مزخرفی است و مگر اختلاف رنگ می‌تواند سبب امتیاز فضیلت در میان افراد بشر باشد، آن‌طور افسرده می‌شوند و خود را می‌بازند. زیرا او می‌گوید وقتی فرنگی این‌طور فکر می‌کند لابد این‌طور درست است!

ما مردم ایران یک حسن داریم و یک عیب. حسن ما مردم این است که در مقابل حقیقت، تعصب کمی داریم و شاید می‌توانیم بگوییم بی‌تعصب هستیم؛ یعنی اگر با حقایقی برخورد کنیم و آنها را درک کنیم، شاید از هر ملت دیگر زودتر تسلیم آن حقایق می‌شویم. ولی یک عیب بزرگی در ما ملت ایران هست که به موازات اینکه در مقابل حقایق تسلیم می‌شویم، به حماسه‌ها و ارکان شخصیت خودمان زیاد پایبند نیستیم و با یک حرف پوچ، زود آن را از دست می‌دهیم و رها می‌کنیم. هیچ ملتی به اندازه ما نسبت به شعائر خودش بی‌اعتنا نیست. شما هندیها و ژاپنیها و اعراب را دیده‌اید؛ آنها هم مثل ما مشرق زمینی هستند، لکن از این نظر مثل ما نیستند. به اندازه‌ای که ما در مقابل لغات و عادات اجنبی تسلیم هستیم، هیچ ملتی تسلیم نیست.

به عکسهایی که در کتابهای تاریخ علوم هست نگاه کنید، می‌بینید دانشمندان درجه اول هند با همان عمامه و لباس خودشان هستند. نهری که یک سیاستمدار بزرگ و یک وزنه جهانی بود، با همان لباس هندی در همه جا حرکت می‌کرد. بلندی و کوتاهی لباس و یا سفید و سیاه بودنش اهمیت ندارد، اما اینکه آن دانشمند عمامه خودش را سرش می‌گذارد و یا نهری با آن شلوار سفید و گشاد و پالتوی مخصوص همه جا می‌رود، می‌خواهد به همه مردم دنیا بگوید که من هندی هستم و باید هندی باقی بمانم و در مقابل علم و صنعت تعصب ندارم، که علم و صنعت مربوط به کشور خاصی نیست؛ در مقابل عقاید بزرگ فلسفی و دینی تعصب ندارم اما در مورد شعارهای ملی،

ص: ۵۶

هر کسی به شعارهای خودش پایبند است، من چرا باید شعار یک ملت دیگر را بپذیرم؟ ولی ما، اگر فرنگی یک زُنار ببندد، ما دو تا زُنار می‌بندیم، با اینکه او روی حساب شعار خودش این کار را می‌کند. در جامعه ما این حسابها نیست.

هر روز یک زمزمه‌ای بلند می‌شود و هر چند صباحی یک بار مسأله تغییر خط مطرح می‌شود که این خط به درد نمی‌خورد و باید خط لاتین به کار ببریم و کلمات خودمان را با حروف لاتین بنویسیم، حالا در اثر این تغییر چه بر سر معارف و فرهنگ و تمدن و شخصیت و حماسه ملی ما می‌آید، این حسابها دیگر در کار نیست. ما آثار نفیسی داریم که در دنیا نظیر ندارد. مگر دنیا کتابی مثل مثنوی مولوی دارد؟ مگر دنیا کتابی مثل کتاب سعدی دارد؟ اینها در قالب همین خطوط گفته و نوشته شده است. اگر شما این خط را که صادش با سینش و با ث سه نقطه‌اش، و نیز حرف زاء آن با ضادش و با ظینش فرق می‌کند منسوخ کنید، اگر شما این قالب را بردارید، در ظرف صد سال دیگر اصلاً مثنوی را نمی‌شود خواند! ولی من نمی‌دانم چرا ما این‌طور هستیم؟!.

پیغمبر اسلام به مردم عرب چه داد؟ و اساساً یک آدم فقیر و یتیم و کسی که تمام قوم و قبیله‌اش با او دشمن هستند، چه داشت که به آنها بدهد و چطور شد که آنها را از آن حضيض پستی به اوج عزت رساند؟ ایمانی به آنها داد که آن ایمان به آنها شخصیت داد؛ یکمرتبه آن عرب سوسمارخور، شیر شترخور، عرب غارتگری که دخترش را زنده زنده به خاک می‌کرد، این

احساس در او پیدا شد که من باید دنیا را از اسارت و از پرستش و اطاعت غیر خدا نجات بدهم، و هیچ اهمیت نمی‌داد که اعتراف کند که در گذشته چطور بوده است، و حتی افتخار می‌کرد که بگوید من در گذشته پست بودم، آن‌طور فکر می‌کردم، هیچ سابقه درخشان ملی ندارم، ولی امروز این‌طور فکر می‌کنم، از شما عالیت‌ر فکر می‌کنم. این را می‌گویند شخصیت. آیا کلمه‌ای هست که از کلمه «لا اله الا الله» بیشتر به روح انسان حماسه و شخصیت بخشد؟ معبودی، مطاعی، قابل پرستشی غیر از خدا نیست. یک جرم فلکی، یک حیوان، یک سنگ، یک درخت کجا و سر تعظیم فرود آوردن یک بشر کجا! من در مقابل غیر خدا، هر چه هست، سر تعظیم فرود نمی‌آورم. من طرفدار عدالت، طرفدار حق و احسانم، طرفدار فضیلت. به این می‌گویند شخصیت.

اموین کاری کردند که شخصیت اسلامی را در میان مسلمین میرانند. کوفه مرکز ارتش اسلام بود و اگر امام حسین به کوفه نمی‌رفت امروز تمام مورخین دنیا او را

ص: ۵۷

ملامت می‌کردند، می‌گفتند عراق که مرکز ارتش اسلامی بود از تو دعوت کرده بود و هجده هزار نفر با نماینده تو بیعت کردند و دوازده هزار نامه برای تو فرستادند، چرا به آنجا نرفتی؟ مگر از عراق جایی بهتر و بالاتر هم بود؟! اساساً کوفه شهری است که بعد از جنگ‌هایی که در صدر اسلام واقع شد، به دستور عمر بن خطاب توسط ارتش اسلام ساخته شد، و از کوفیها و مردم عراق شجاعتر و سلحشورتر وجود نداشت. در عین حال همین مردمی که هجده هزار بیعت کننده داشتند و دوازده هزار نامه نوشته بودند، به مجرد اینکه سر و کله پسر زیاد پیدا شد همه فرار کردند، چرا؟ چون زیاد بن ابیه سالها در کوفه حکومت کرده بود، آنقدر چشم درآورده بود، آنقدر دست و پاها بریده بود، آنقدر شکمها سفره کرده بود، آنقدر افراد را در زندانها کشته بود که اینها بکلی احساس شخصیت خودشان را از دست داده بودند. لذا تا شنیدند پسر زیاد آمد، زن دست شوهرش را می‌گرفت و او را از پیش مسلم کنار می‌کشید، مادر دست بچه خودش را می‌گرفت، خواهر دست برادر خودش را می‌گرفت، پدر دست فرزند خودش را می‌گرفت و از مسلم جدا می‌کرد، و بی‌شک مردم کوفه از شیعیان علی بن ابیطالب بودند و امام حسین را شیعیانش کشتند. لذا در همان زمان هم می‌گفتند:

«قُلُوبُهُمْ مَعَهُ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيْهِ» «۱»

، چرا که امویها شخصیت ملت مسلمان را له کرده کوبیده بودند و دیگر کسی از آن احساسهای اسلامی در خودش نمی‌دید.

حسین علیه السلام شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد

اما همین کوفه بعد از مدت سه سال انقلاب کرد و پنج هزار نفر تواب از همین کوفه پیدا شد و سر قبر حسین بن علی رفتند و در آنجا عزاداری کردند، گریه کردند و به درگاه الهی از تقصیری که کرده بودند توبه کردند و گفتند ما تا انتقام خون حسین بن علی را نگیریم از پای نمی‌نشینیم، یا باید کشته بشویم یا انتقام بگیریم، و عمل کردند و قتله کربلا را همینها کشتند. و شروع این نهضت از همان عصر عاشورا و از روز دوازدهم محرم بود. چه کسی این کار را کرد؟ حسین بن علی. شخصیت دادن به

یک ملت به این است که به آنها عشق و ایده آل داده شود و اگر عشقها و ایده آلهایی دارند که رویش را غبار گرفته است، آن گرد و غبار را زدود و دومرتبه آن را زنده کرد.

ص: ۵۸

درسهای آموزنده قیام حسینی

حسین بن علی در سخنان و خطابه‌های خودش، آنجا که از امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کند، همواره صحبتش این است: «وَعَلَى السَّلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۱»

، «أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِرًا وَلَا بَطِرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَأِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّتِي» «۲»

. بعد از بیست سی سال که این حرفها فراموش شده بود، حسین بن علی به نام یک نفر مصلح و اصلاح طلب که باید در امت اسلام اصلاح ایجاد کرد، قیام کرد و به مردم عشق و ایده آل داد. رکن اول حماسه زنده شدن یک قوم همین است. ملتی شخصیت دارد که حس استغنا و بی‌نیازی در او باشد. اینهاست درسهای آموزنده‌ای که از قیام حسین بن علی باید آموخت. او حس استغنا و بی‌نیازی به مردم داد. روزی که می‌خواهد از مکه حرکت کند، یک ذره قیام خودش را مشروط نمی‌کند و این‌طور می‌فرماید: «خُطُّ الْمَوْتِ عَلَى وُلْدِ أَدَمَ» و در آخر خطبه می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ فِينَا بِأَذِلَّةٍ مُهْجَتَهُ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى» «۳»

من فردا صبح حرکت می‌کنم؛ هرکس که آماده جانبازی است و حاضر است خون قلب خودش را در راه ما بریزد و تصمیم به ملاقات حق گرفته است، فردا صبح حرکت کند که من رفتم. دیگر بیش از این حرفی نیست. این مقدار استغنا قطعاً در دنیا نظیر ندارد.

از این بالاتر شب عاشورا است که اصحاب و اهل بیته را جمع می‌کند و از آنها تمجید و تشکر می‌کند. بعد به آنها می‌گوید: بدانید از همه شما متشکر و ممنونم، ولی بدانید که دشمنان با شما کاری ندارند و اگر بخواهید بروید مانع شما نمی‌شوند؛ من هم از نظر شخص خودم که با من بیعت کرده‌اید بیعت خودم را از دوش شما برداشتم و محظور بیعت هم با من ندارید، هرکس می‌خواهد برود آزاد است. حسین علیه السلام از اهل بیت و اصحابی که درباره آنها گفته است که اهل بیته بهتر و باوقاتر از اینها سراغ ندارم، این مقدار استغنا نشان می‌دهد و هرگز سخنانی از این قبیل که من را تنها نگذارید، من غریبم، مظلومم، بیچاره‌ام، نمی‌گوید. البته تکلیف دین خدا را بر نمی‌دارد؛ لذا با افراد که اتمام حجت می‌کرد، اگر در آنها تمایل به ماندن نمی‌دید به آنها می‌گفت از این صحنه دور بشوید زیرا من نمی‌خواهم شما به عذاب الهی گرفتار شوید، چون اگر

ص: ۵۹

از کسی استمداد کنم و او صدای استمداد مرا بشنود و مرا مدد نکند، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد کرد. این درس استغنا درس کوچکی نبود. همین استغنا بود که بعدها روحیه استغنا به وجود آورد و چقدر قیامها و نهضتها به وجود آمد!

حسین بن علی درس غیرت به مردم داد، درس تحمل و بردباری به مردم داد، درس تحمل شداید و سختیها به مردم داد. اینها برای ملت مسلمان درسهای بسیار بزرگی بود. پس اینکه می‌گویند حسین بن علی چه کرد و چطور شد که دین اسلام زنده شد، جوابش همین است که حسین بن علی روح تازه دمید، خونها را به جوش آورد، غیرتها را تحریک کرد، عشق و ایده آل به مردم داد، حس استغنا در مردم به وجود آورد، درس صبر و تحمل و بردباری و مقاومت و ایستادگی در مقابل شداید به مردم داد، ترس را ریخت؛ همان مردمی که تا آن مقدار می‌ترسیدند، تبدیل به یک عده مردم شجاع و دلاور شدند.

این داستان معروف است، می‌گویند: نادر در یکی از جنگهای سربازی را دید که فوق العاده شجاع و دلیر بود و از شجاعت و دلاوری او اعجاب می‌کرد. یک روز او را خواست، گفت: تو با این شجاعت و دلاوریات، آن روزی که افغانه ریختند به اصفهان غارت کردند و کشتند کجا بودی؟ گفت: من اصفهان بودم. گفت: تو اصفهان بودی و افغانه آمدند و آنهمه جنایت کردند؟ گفت: بله بودم. گفت: پس آن روز شجاعتت کجا بود؟ گفت: آن روز نادری نبود؛ مقداری از شجاعتی که امروز من دارم از روحیه نادر دارم، تو را که می‌بینم غیرت من تحریک می‌شود، شجاع و دلیر و دلاور می‌شوم.

اینکه من تأکید می‌کنم که حماسه حسینی و حادثه کربلا و عاشورا باید بیشتر از این جنبه مورد استناد ما قرار بگیرد، به خاطر همین درسهای بزرگی است که این قیام می‌تواند به ما بیاموزد. من مخالف رثاء و مرثیه نیستم، ولی می‌گویم این رثاء و مرثیه باید به شکلی باشد که در عین حال آن حس قهرمانی حسینی را در وجود ما تحریک و احیا کند. حسین بن علی یک سوژه بزرگ اجتماعی است. حسین بن علی در آن زمان یک سوژه بزرگ بود؛ هر کسی که می‌خواست در مقابل ظلم قیام کند، شعارش «یا لَنَارَاتِ الْحُسَيْنِ» «۱»

بود. امروز هم حسین بن علی یک سوژه بزرگ است، سوژه‌ای برای

ص: ۶۰

امر به معروف و نهی از منکر، برای اقامه نماز، برای زنده کردن اسلام، برای اینکه احساسات و عواطف عالیله اسلامی در وجود ما احیا بشود.

با وجود اینکه عرایض دیگری در این باره دارم، در همین جا به عرایض خاتمه می‌دهم و برمی‌گردم به آیه‌ای که در ابتدا خواندم. آیه عجیبی است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» «۱»

ایهاالناس! این دعوت پیغمبر را اجابت کنید؛ می‌خواهد شما را زنده کند. حیات یک ملت به داشتن ثروت زیاد نیست، حتی به علم هم نیست (علم به تنهایی کافی نیست که یک ملت را زنده کند)، بلکه حیات ملت به این است که آن ملت شخصیتی را در خودش احساس کند. ای بسا ملت‌های عالم که شخصیت ندارند، وای بسا ملت‌های جاهل که شخصیت خودشان را حفظ کرده‌اند. اگر الجزایریها بعد از صد و پنجاه سال مبارزه توانستند استعمار فرانسه را به زانو درآورند و به استقلال برسند، برای این بود که در آنها یک حماسه و یک احساس منش وجود داشت. اگر در آن طرف مشرق زمین، ملت دیگری «۲» دارد با قویترین و ثروتمندترین ملت‌های جهان مبارزه می‌کند، چرا مبارزه می‌کند؟ آیا عدد یا ثروتش با آنها مبارزه می‌کند؟ ابداً!

احساس شخصیت و منش آن ملت مبارزه می‌کند، می‌گوید: من تو را به آقایی قبول ندارم، من یا باید زنده باشم روی پای خودم باشم و کسی بر من حکومت نکند و یا باید نباشم.

زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت

در حماسه حسینی آن کسی که بیش از همه این درس را آموخت و بیش از همه این پرتو حسینی بر روح مقدس او تابید، خواهر بزرگوارش زینب (سلام الله علیها) بود.

راستی که موضوع عجیبی است: زینب با آن عظمتی که از اول داشته است - و آن عظمت را در دامن زهرا علیها السلام و از تربیت علی علیه السلام به دست آورده بود - در عین حال زینب بعد از کربلا با زینب قبل از کربلا متفاوت است، یعنی زینب بعد از کربلا یک شخصیت و عظمت بیشتری دارد.

ما می‌بینیم در شب عاشورا زینب یکی دو نوبت حتی نمی‌تواند جلوی گریه‌اش را

ص: ۶۱

بگیرد. یک بار آنقدر گریه می‌کند که بر روی دامن حسین بیهوش می‌شود و حسین علیه السلام با صحبت‌های خودش زینب را آرام می‌کند: «لَا يُذْهِبَنَّ حِلْمَكَ الشَّيْطَانُ» «۱»

خواهر عزیزم! مبادا وسوس شیطانی بر تو مسلط بشود و حلم را از تو برباید، صبر و تحمل را از تو برباید. وقتی حسین به زینب می‌فرماید که چرا این‌طور می‌کنی، مگر تو شاهد و ناظر وفات جدم نبودی؟ جد من از من بهتر بود، پدر ما از ما بهتر بود، برادر همین‌طور، مادر همین‌طور، زینب با حسین اینچنین صحبت می‌کند: برادر جان! همه آنها اگر رفتند بالأخره من پناهگاهی غیر از تو داشتم، ولی با رفتن تو برای من پناهگاهی باقی نمی‌ماند.

اما همینکه ایام عاشورا سپری می‌شود و زینب، حسین علیه السلام را با آن روحیه قوی و نیرومند و با آن دستورالعمل‌ها می‌بیند، زینب دیگری می‌شود که دیگر احدی در مقابل او کوچکترین شخصیتی ندارد. امام زین العابدین فرمود: ما دوازده نفر بودیم و تمام ما دوازده نفر را به یک زنجیر بسته بودند که یک سر زنجیر به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی عمه‌ام زینب بسته بود.

می‌گویند تاریخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابراین بیست و دو روز از اسارت زینب گذشته است؛ بیست و دو روز رنج متوالی کشیده است که با این حال او را وارد مجلس یزیدین معاویه می‌کنند، یزیدی که کاخ اخضر او (یعنی کاخ سبزی که معاویه در شام ساخته بود) آنچنان بارگاه مجللی بود که هرکس با دیدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طنطنه و دبدبه، خودش را می‌باخت. بعضی نوشته‌اند که افراد می‌بایست از هفت تالار می‌گذشتند تا به آن تالار آخری می‌رسیدند که یزید روی تخت مزین و مرصعی نشسته بود و تمام اعیان و اشراف و اعظم سفرای کشورهای خارجی نیز روی کرسیهای طلا یا نقره نشسته بودند. در چنین شرایطی این اسرا را وارد می‌کنند و همین زینب اسیر رنج دیده و رنج کشیده، در همان محضر چنان موجی در روحش پیدا شد و چنان موجی در جمعیت ایجاد کرد که یزید معروف به فصاحت و بلاغت را لال

کرد. یزید شعرهای ابن زبیری را با خودش می‌خواند و به چنین موقعیتی که نصیبش شده است افتخار می‌کند. زینب فریادش بلند می‌شود: «اَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ اخَذْتَ عَلَيْنَا اَقْطَارَ الْاَرْضِ وِ افَاقَ السَّمَاءِ فَاصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ

ص: ۶۲

الأسارى ان بنا على الله هواناً و بك عليه كرامة؟» ای یزید! خیلی باد به دماغت انداخته‌ای (شَمَخْتَ بِانْفِكَ!) «۱»

. تو خیال می‌کنی اینکه امروز ما را اسیر کرده‌ای و تمام اقطار زمین را بر ما گرفته‌ای و ما در مشیت نوکرهای تو هستیم، یک نعمت و موهبتی از طرف خداوند بر توست؟! به خدا قسم تو الآن در نظر من بسیار کوچک و حقیر و بسیار پست هستی و من برای تو یک ذره شخصیت قائل نیستم.

ببینید، اینها مردمی هستند که بجز ایمان و شخصیت روحی و معنوی همه چیزشان را از دست داده‌اند. آن وقت شما توقع ندارید که شخصیتی مانند شخصیت زینب چنین حماسه‌ای بیافریند و در شام انقلاب به وجود بیاورد؟ همان‌طور که انقلاب هم به وجود آورد.

یزید مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض کند و اسرا را محترمانه به مدینه بفرستد، بعد تبری کند و بگوید: «خدا لعنت کند ابن زیاد را، من چنان دستوری نداده بودم، او از پیش خود این کار را کرد.» چه کسی این کار را کرد؟ زینب چنین کاری را کرد.

در آخر جمله هایش این‌طور فرمود: «يا يَزِيدُ! كَيْدُ كَيْدِكَ وَ اسْعَ سَعْيِكَ ناصِبُ جَهْدِكَ فَوَ اللّٰهِ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا» «۲»

. زینب علیها السلام به کسی که مردم با هزار ترس و لرز به او «یا امیرالمؤمنین» می‌گفتند، خطاب می‌کند که یا یزید! به تو می‌گویم: هر حقه‌ای که می‌خواهی بزن و هر کاری که می‌توانی انجام بده اما یقین داشته باش که اگر می‌خواهی نام ما را در دنیا محو کنی، نام ما محو شدنی نیست؛ آن که محو و نابود می‌شود تو هستی.

چنان خطبه‌ای در آن مجلس خواند که یزید لال و ساکت باقی ماند و خشم سراسر وجود آن مرد شقی و لعین را فرا گرفت و برای اینکه دل زینب را آتش بزند و زبان او را ساکت کند و برای اینکه زینب منقلب بشود، دست به یک عمل ناجوانمردانه زد: با عصای خیزران خود به لب و دندان ابا عبدالله اشاره کرد.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم

ص: ۶۳

فصل دوم تحریف در واقعه تاریخی کربلا

ص: ۶۵

۱. معنی تحریف و انواع آن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على عبد الله ورسوله وحببيه و صفيّه، سيدنا و نبيّنا و مولانا
ابى القاسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ «۱»

موضوع بحث ما «تحريفات در واقعه تاريخى كربلا» است. مى خواهيم در اطراف اين مطلب بحث كنيم كه در نقل و بازگويى
واقعه بزرگ تاريخى عاشورا تحريفاتى صورت گرفته است؛ لهذا بحث خودمان را در چهار فصل خلاصه مى كنيم:

ص: ۶۶

فصل اول در اطراف معنی تحریف و انواع تحريفهاى كه در دنيا وجود دارد و اشاره به اينكه انواع اين تحريفها در حادثه
تاريخى عاشورا واقع شده است.

بحث دوم ما درباره عوامل تحريف است؛ يعنى به طور كلى در ساير قضايای دنيا كه تحريف صورت مى گيرد، به چه علت
صورت مى گيرد؟ چرا بشر حوادث و قضایا و احيانا شخصيتها را تحريف مى كند؟ و مخصوصا در نقل حادثه كربلا چه عواملی
دخالت داشته است كه تحريفاتى در اين قضيه واقع بشود؟.

فصل سوم عبارت است از توضیحی در باره خصوص تحريفهاى كه در همين داستان و حادثه تاريخى صورت گرفته است.

بحث چهارم ما در اطراف وظايف ماست اعم از علمای ما و توده مسلمان ما.

معنی تحریف

اما بحث اول درباره معنی تحریف كه تحريف يعنى چه؟ تحريف كه از ماده «حرف» در زبان عربى است، يعنى متمايل كردن
يك چيز از آن مسير اصلى و وضع اصلى كه داشته است يا بايد داشته باشد. به عبارت ديگر، تحريف نوعى تغيير و تبديل
است، ولى تحريف مشتمل بر چيزى است كه كلمه «تغيير» و «تبديل» نيست. شما اگر كارى بكنيد كه يك جمله اى، يك
نامه اى، يك شعرى، يك عبارتى آن مقصودى را كه بايد بفهماند نفهماند، يك مقصود ديگرى را بفهماند، اينجا مى گویند شما
اين عبارت را تحريف کرده ايد. مثلاً شما گاهى يك مطلبى را به يك نفر مى گوئيد، بعد آن شخص سخن شما را در جاى
ديگرى نقل مى كند، بعد كسى به شما مى گويد كه فلانى از قول تو چنين چيزى نقل كرد؛ شما مى بينيد آنچه كه شما گفته ايد با
آنچه كه او نقل کرده خيلى متفاوت است، او در سخنهاى شما كم و زياد کرده است، قسمتى از گفته هاى شما را كه مفيد
مقصود شما بوده حذف کرده است و يك قسمتهاى از خودش بر آنها افزوده است و در نتيجه سخن شما مسخ شده و چيز
ديگرى از آب درآمده است. آنوقت شما مى گوئيد: خير، من گفته ام، اما اين آدم حرف مرا تحريف کرده است. مخصوصاً اگر

کسی در سندهای رسمی قلم ببرد، دست ببرد، می‌گویند که تحریف کرده است. کلمه «تحریف» بیش از این احتیاج به توضیح ندارد.

ص: ۶۷

انواع تحریف

تحریف انواعی دارد و از همه مهمتر این است که تحریف یا لفظی است و یا معنوی.

تحریف لفظی این است که ظاهر یک چیز را عوض کنند. مثلاً شخصی سخنی به شما گفته است، شما یک چیزی از گفته او کم کنید، یا یک چیزی روی گفته او بگذارید، و یا جمله‌های او را پس و پیش کنید که معنی‌اش فرق کند. بالاخره در ظاهر و در لفظ سخن او تصرف کنید؛ این را می‌گویند «تحریف لفظی».

اما تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی‌کنید، لفظ همین است که هست، ولی این لفظ را طوری می‌شود معنی کرد که همان معنی صاف و راست و مستقیم آن است، مقصود گوینده هم همین بوده است، و طور دیگری می‌توان معنی کرد که خلاف مقصد و مقصود گوینده است. وقتی که می‌خواهید این کلام را برای او شرح بدهید آن را طوری معنی می‌کنید که مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصد اصلی گوینده. این را می‌گویند «تحریف معنوی».

در قرآن کریم کلمه «تحریف» [به کار رفته است،] مخصوصاً در مورد یهودیها که اینها قهرمان تحریف در جهان‌اند، نه امروز، از وقتی که تاریخ یهودیت در دنیا به وجود آمده است. نمی‌دانم این نژاد چه نژادی است که تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف کردن دارد و لهذا همیشه کارهایی را در اختیار می‌گیرند که در آن کارها بشود حقایق را تحریف و قلب کرد. من شنیده‌ام بعضی از همین خبرگزاریهای معروف دنیا (داعی ندارم اسم ببرم) که رادیوها و روزنامه‌ها همیشه از اینها نقل می‌کنند، منحصرأً مال یهودیهاست، چرا؟ برای اینکه بتوانند قضایا را در دنیا آن طوری که دل خودشان می‌خواهد منعکس کنند و قرآن چه عجیب درباره اینها حرف می‌زند! این خصیصه یهودیگری که تحریف است، در قرآن به صورت یک خصیصه نژادی شناخته شده است.

در یکی از آیات قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ» مسلمانان! شما طمع بسته‌اید که اینها به شما راست بگویند؟ اینها همانها هستند که با موسی می‌رفتند، سخن خدا را می‌شنیدند، از همان جا که برمی‌گشتند، در میان قومشان که می‌خواستند نقل کنند، زیر و رویش می‌کردند. «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ

ص: ۶۸

قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ» «۱»

تحریف هم که می‌کردند نه از باب اینکه نمی‌فهمیدند و عوضی بازگو می‌کردند؛ نه، ملت باهوشی هستند، خوب هم می‌فهمیدند. در عین اینکه خوب می‌فهمیدند مع ذلک سخنان را کج می‌کردند، برعکس برای مردم بیان می‌کردند. تحریف همین است؛ پیچ دادن، کج کردن یک چیز، آن را از مسیر اصلی منحرف کردن. اینها در کتابهای الهی تحریف کردند.

قرآن بسیاری از جاها کلمه «تحریف» را [آورده]، یا این کلمه را هم نیاورده به صورت دیگری مطلب را بیان کرده است، ولی مفسرین ذکر کرده‌اند که تحریفی که قرآن ذکر می‌کند، اعمّ است از تحریف لفظی و تحریف معنوی؛ یعنی بعضی از این تحریفها که صورت گرفته است، در لفظ بوده است و بعضی در تفسیر و معنی نه در لفظ، که چون از مطلب خیلی خارج می‌شوم، نمی‌خواهم در اطراف این مطلب زیاد بحث بکنم.

پس تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی. الآن چیزی یادم افتاد، بد نیست عرض بکنم. یک نفر از علمای تهران در ایام جوانی‌اش نقل می‌کرد، می‌گفت یک مداحی از همین تهران آمده بود مشهد؛ روزها می‌آمد داخل مسجد گوهرشاد، در صحن می‌ایستاد و شعر و مدیحه می‌خواند. این شخص رفته بود آن بیچاره را دست انداخته بود. می‌گفت آن غزل معروف منسوب به حافظ را می‌خواند:

ای دل غلام شاه جهان باش، شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش

تا آنجا که:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش

رفته بود به او گفته بود چرا این شعر را غلط می‌خوانی؟ (حالا آن بیچاره درست می‌خواند.) گفته بود: مگر چطور باید بخوانم؟ گفته بود: نه، این شعر این‌طور است:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش

گفت: بارگاه باش یعنی چه؟ گفت: یعنی وقتی رسیدی به دم در حرم، فوراً خودت را مثل یک بارگاه که از روی الاغ می‌اندازند زمین، بینداز زمین. گفت: عجب! معنایش این است؟ گفت: آری. دیگر بعد از این، این شعر به اینجا که می‌رسید، این مداح بیچاره می‌گفت «چون بارگاه باش» و خودش را هم می‌انداخت. این را می‌گویند «تحریف».

ص: ۶۹

تحریف از نظر موضوع

گذشته از اینکه تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی، تحریف از نظر موضوع نیز فرق می‌کند. یک وقت هست تحریف در یک سخن عادی است؛ ما دو نفر با همدیگر حرف می‌زنیم، حرف عادی، یک کسی نقل می‌کند، تحریف می‌کند.

یک وقت هست تحریف در یک موضوع بزرگ اجتماعی است. مثلاً تحریف کردن در شخصیتها. شخصیتهایی هستند که قولشان حجّت است، عملشان برای مردم حجت است، خُلُقشان برای مردم نمونه است. یک کسی تحریف می‌کند، سخنی به علی علیه السلام نسبت می‌دهد که نگفته است یا مقصودش چیز دیگر بوده است. این دیگر خیلی خطرناک است. خُلُقی، خوبی را به پیغمبر، به امام - که مردم از آنها پیروی می‌کنند - نسبت می‌دهد در صورتی که خُلُق او جور دیگری بوده است.

تحریف در یک حادثه تاریخی که این حادثه از نظر اجتماع یک سند است، سند اجتماعی است، پشتوانه اخلاق است، پشتوانه تربیت است؛ این دیگر چقدر اهمیت دارد! وای به حال آنکه تحریفات، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، در موضوعاتی صورت بگیرد که آن موضوعات موضوع عادی نیست. حالا یک وقت کسی در شعر حافظ یک تحریفی می‌کند، البته نباید بشود. نباید در یک کتاب ادبی با ارزش کسی تحریف کند. در موش و گربه هم نباید تحریف کرد. یادم هست یکی از استادها مقاله‌ای درباره همین کتاب موش و گربه نوشته بود. اتفاقاً خود این کتاب از نظر ادبی بسیار کتاب باارزشی است.

ثابت کرده بود که به قدری مردم در همین موش و گربه دست برده‌اند، شعرهایش را کم و زیاد و کلمه‌ها را عوض کرده‌اند که حد ندارد. بعد نوشته بود که به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی‌امانت نیست، که اینهمه در آثار خودش دخل و تصرفها و تحریفهای بیجا بکند. البته اینها نباید بشود، اما اینها به حیات و سعادت اجتماع ضربه نمی‌زند، در مسیر اجتماع انحرافی ایجاد نمی‌کند. ولی آن چیزهایی که به اخلاق و تربیت و دین مردم بستگی دارد، تحریف در اینها خطرناک است.

در مثنوی هم نباید تحریف بشود. ولی مگر نکردند؟ اینقدر شعر الحاقی در مثنوی هست که خدا می‌داند! یک شعری در مثنوی های اصل بوده است، و چه شعر عالی‌ای، راجع به اثر محبت؛ گفته است:

از محبت تلخها شیرین شود وز محبت مسها زرین شود

حرف حسابی است. محبت و عشق، چیزی است که تلخها را شیرین می‌کند، محبت

ص: ۷۰

حکم کیمیا را دارد، مس وجود انسان را تبدیل به زر می‌کند. بعد دیگران آمدند مرتب الحاق کردند، بدون اینکه اصلاً تناسب داشته باشد، مثلاً گفتند از محبت مار موری می‌شود، از محبت سقف دیوار می‌شود، از محبت خریزه هندوانه می‌شود. اینها دیگر ربطی به موضوع ندارد. ولی وای به آن جایی که در اسناد و پشتوانه‌های زندگی بشر تحریف صورت بگیرد. مقدمات را مجبورم کوتاه کنم.

حادثه کربلا برای ما مردم خواهی نخواهی یک حادثه بزرگ اجتماعی است؛ یعنی این حادثه در تربیت ما، در خُلق و خوی ما اثر دارد، حادثه‌ای است که خود به خود، بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیونها نفر و قهراً میلیونها ساعت برای شنیدن و استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم. میلیونها تومان پول برای این کار صرف می‌شود. این قضیه را ما باید همان طوری که بوده است، بدون کم و زیاد تلقی کنیم و اگر کوچکترین دخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند، بجای اینکه ما از این حادثه استفاده کنیم قطعاً ضرر خواهیم کرد.

حال بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثه عاشورا ما هزاران تحریف وارد کرده‌ایم، هم تحریفهای لفظی - یعنی شکلی و ظاهری - راجع به اصل قضایا، مقدمات قضایا، متن و حواشی مطلب، و هم [تحریفهای معنوی که] در تفسیر این حادثه ما تحریف کرده‌ایم. با کمال تأسف این حادثه، هم دچار تحریفهای لفظی است و هم دچار تحریفهای معنوی، هر دو. و باز تحریفهایی که می‌شود، گاهی لااقل هماهنگی با اصل مطلب دارد، ولی گاهی تحریف نه تنها کوچکترین هماهنگی ندارد بلکه قضیه را مسخ و بکلی واژگون می‌کند، به شکلی در می‌آورد که به صورت ضد خودش در می‌آید. باز هم با کمال تأسف

باید عرض کنم تحریفهایی که به دست ما مردم در این حادثه صورت گرفته است، همه در جهت پایین آوردن و مسخ کردن قضیه بوده است، در جهت بی‌خاصیت کردن و بی‌اثر کردن قضیه بوده است و در این امر، هم گویندگان و علمای امت تقصیر داشته‌اند و هم مردم. همه اینها را ان شاء الله برای شما توضیح می‌دهم.

نمونه‌هایی از بعضی تحریفهایی که در لفظ و ظاهر شده است، یعنی در شکل قضیه، در چیزهایی که نسبت داده‌اند، ذکر می‌کنم. مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست. اگر بخواهند روضه‌های دروغ را جمع کنند، روضه‌هایی که می‌خوانند و

ص: ۷۱

دروغ است، شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه‌ای بشود، من فقط به‌طور نمونه عرض می‌کنم، و عرض خواهم کرد که من اینها را از چه کتابی در همین مطلب استفاده کرده‌ام.

کتاب «لؤلؤ و مرجان»

مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اعلی‌الله مقامه) استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی در مشهد و مرحوم حاج شیخ محمدباقر بیرجندی محدث - که مرحوم حاج شیخ عباس را همه می‌شناسیم - بسیار مرد فوق العاده‌ای بوده است، محدث است، ولی در فن خودش فوق العاده متبحر است، عجیب متبحر است. از آن حافظه‌های بسیار قوی بوده است و مرد باذوقی هم بوده است و مرد بسیار با شور، با حرارت، با ایمان. گو اینکه این مرد بعضی از کتابها نوشت که شأن او نبود و علمای وقت هم ملامتش کردند، ولی معمولاً کتابهایش خوب است.

مخصوصاً کتابی در همین موضوع منبر نوشته است به نام «لؤلؤ و مرجان». این کتاب با اینکه کتاب کوچکی است، فوق العاده کتاب خوبی است. در این کتاب راجع به وظایف اهل منبر سخن گفته است. همه این کتاب در دو فصل است: یک فصل [در] اخلاص، یعنی خلوص نیت، که شرط اول گوینده، خطیب، واعظ، روضه خوان خلوص نیت است، که وقتی منبر می‌رود، روضه می‌خواند به طمع پول نباشد، به طمع دیگری نباشد، و چقدر عالی در این موضوع بحث کرده است، که من وارد بحث نمی‌شوم.

پایه دوم صدق و راستی است و در اینجا است که موضوع راست گفتن و موضوع دروغ گفتن [را مطرح کرده است]. انواع دروغها [را بیان کرده] که من خیال نمی‌کنم در هیچ کتابی در باره دروغ به‌طور کلی، به اندازه‌ای که در این کتاب بحث شده است [بحث شده باشد]. اخبار و روایاتش و انواع دروغ آنجا ذکر و تشریح شده است.

چنین کتابی شاید در دنیا وجود نداشته باشد. عجیب این مرد تبحر به خرج داده است! این مرد بزرگ، در همین کتاب خودش نمونه‌هایی، آنهم نمونه‌هایی از دروغهایی که معمول است و اینها را به این حادثه بزرگ، حادثه تاریخی کربلا، نسبت می‌دهند ذکر کرده است. آنچه که من عرض می‌کنم غالباً یا همه آن همانهایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله کرده است، و حتی این مرد بزرگ صریحاً می‌گوید: امروز باید عزای حسین را گرفت، اما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن عزای جدید این همه دروغهاست که درباره حادثه کربلا گفته

ص: ۷۲

می‌شود و احدی جلو این دروغها را نمی‌گیرد. امروز بر این مصیبت حسین بن علی باید گریست، نه بر آن شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریفش وارد شد.

و در مقدمه کتاب نوشته است که فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‌ای به من نوشته است و از روضه‌های دروغی که در هندوستان خوانده می‌شود شکایت کرده و از من خواهش کرده است که یک کاری بکنم، کتابی بنویسم که جلوی روضه‌های دروغ در آنجا گرفته بشود. بعد مرحوم حاجی به این عبارت ذکر می‌کند، می‌نویسد:

این عالم هندی خیال کرده که روضه خوانها وقتی به هندوستان می‌روند دروغ می‌گویند، نمی‌داند که آب از سرچشمه گل آلود است، مرکز روضه‌های دروغ، کربلا و نجف و ایران است. همان مراکز تشیع مرکز روضه‌های دروغ است.

من به‌طور نمونه قسمتهایی را عرض می‌کنم. بعضی از اینها مربوط به وقایع قبل از عاشورا است، بعضی مربوط به وقایع بین راه است، بعضی مربوط به ایام اقامت در محرم است و اغلب مربوط به روز عاشورا است، بعضی مربوط به ایام اسارت اهل بیت است و بعضی مربوط به ائمه است بعد از قضایای کربلا. حال برای هر کدام یکی دو نمونه عرض می‌کنم.

دو مسؤولیت بزرگ مردم

این مطلب را هم در مقدمه باید عرض بکنم: در همه اینها مردم مسؤول‌اند؛ یعنی شما مردمی که اینجا نشست‌اید، هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسؤول هستید و خیال می‌کنید که مسؤول فقط گویندگان هستند. دو مسؤولیت بزرگ، مردم دارند. یک مسؤولیت این است که نهی از منکر بر همه واجب است. وقتی که می‌فهمید و می‌دانید - و مردم اغلب هم می‌دانند - که دروغ است، نباید در آن مجلس بنشینید، که حرام است، بلکه باید مبارزه کنید. و دیگر این تمایلی است که صاحب مجلسها و مستمعین به گیراندن مجلس دارند، مجلس باید بگیرد، باید کربلا بشود. روضه خوان بیچاره می‌بیند که اگر بنا بشود هرچه می‌گوید از آن راستها باشد مجلسش نمی‌گیرد، بعد همین مردم هم دعوتش نمی‌کنند، ناچار یک چیزی هم اضافه می‌کند. این انتظار را مردم باید از سر خودشان بیرون کنند، [نگویند] فلان روضه خوانی که مجلس او می‌گیرد، فلان روضه خوانی که کربلا می‌کند. کربلا می‌کند یعنی چه؟! شما باید روضه راست را بشنوید و معارف و سطح فکرتان بالا بیاید، به طوری که اگر در یک کلمه

ص: ۷۳

روحتان اهتزاز پیدا کرد، یعنی با روح حسین بن علی هماهنگی کرد، و اشکی ولو ذره‌ای، ولو به قدر بال مگس [جاری شد]، اگر یک چنین اشکی در حالت هماهنگی روح شما با حسین بن علی از چشم شما بیرون بیاید، واقعاً مقام بزرگی برای شماست.

اما اشکی که از راه قصابی کردن بخواهد از چشم شما بیاید، اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد. «داد بکشید» یعنی چه؟! چرا داد بکشید؟!.

نقل کردند یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه ایراد می‌گرفت، می‌گفت: چرا این حرفهای دروغ را می‌گویید؟ و می‌گفتند تعبیرش هم این بود، می‌گفت: این زهر مارها چیست که بالای این منبرها می‌گویید؟

یک وقت به یک واعظی گفتم: آقا این زهر مارها چیست که می‌گویید؟ او گفت: غیر از این نمی‌شود، اگر اینها را نگوئیم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم و برویم. گفت: خیر، اینها دروغ است. تا اینکه آن آقا خودش در مسجد خودش مجلسی بپا کرد و همان واعظ را دعوت کرد، خودش هم بانی شد. به او گفتم: من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم، تو هم باید مقید باشی جز از کتابهای معتبر هیچ روضه‌ای نخوانی، فقط روضه راست بخوانی (گفتند تکیه کلامش هم این بود که از آن زهر ماری‌ها نگو، یعنی از آن دروغها)، از آن زهر ماری‌ها چیزی نگوئی. گفتم: چشم، چون مجلس مال شماست من هم همین‌طور [عمل می‌کنم]. شب اول خود آقا در محراب رو به قبله نشستند بود. منبر را هم کنار محراب گذاشته بودند. آن آقا رفت صحبت‌هایش را کرد، نوبت روضه شد. او مقید بود که جز روضه راست چیزی نخواند.

خواند و خواند، مجلس هیچ تکان نخورد و همین‌طور یخ کرده بود. این آقا دید عجب! این مجلس مال خودش هم هست، بعد مردم چه می‌گویند، زنها می‌گویند لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد، اگر آقا خودش نیتش درست بود، اخلاص نیت داشت حالا کربلا شده بود. دید آبرویش دارد می‌رود. چه بکنند؟ آرام و زیرچشمی به او گفتم: کمی از آن زهر ماری‌ها قاطی کن.

یک مسؤولیت بزرگ این مسؤولیت است، [مقاومت در برابر] این انتظاری که مردم برای کربلا شدن دارند. این خودش دروغ ساز است و لهذا غالب جعلیاتی که شده است، مقدمه گریز زدن بوده است؛ یعنی جعل شده است برای اینکه بشود از آن جعل یک گریزی زد و اشک مردم را جاری کرد، و غیر از این چیزی نبوده است.

ص: ۷۴

نمونه‌هایی از تحریفات در شکل این حادثه:

نمونه اول

در مقدمات قضایا ایشان [قضیه‌ای] نقل می‌کنند و من هم شنیده‌ام، مکرر هم شنیده‌ام. یکی از قضایایی که همه ما شنیده‌ایم [این است که] راجع به روابط حضرت ابوالفضل و حضرت سیدالشهداء می‌گویند: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. امام حسین علیه السلام فرمود: من تشنه‌ام، آب می‌خواهم، حضرت فرمود: کسی برای فرزندانم آب بیاورد. اول کسی که از جا برخاست، کودکی بود که همان حضرت ابوالفضل العباس بود. ایشان رفتند و از مادرشان یک کاسه آب گرفتند و آمدند (آنها با چه طول و تفصیلی). در حالی وارد شد که [آن را] روی سرش گرفته بود و آب هم می‌ریخت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشمشان که به این منظره افتاد، اشکشان جاری شد. به آقا عرض کردند: آقا شما چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: بله، قضایای کربلا یادم افتاد. معلوم است که این گریز به کجاها منتهی می‌شود.

حاجی نوری در اینجا بحث عالی‌ای دارد، می‌گوید: شما می‌گویید علی در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. علی فقط در زمان خلافتش بود که منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند، پس در کوفه بوده است. خلافت حضرت امیر در کوفه در چه سالی بود؟ بین سال ۳۶ و ۴۱. در آنوقت امام حسین در چه سنی بود؟ مردی بود تقریباً ۳۳ ساله.

می‌گوید: آیا اصلاً این حرف معقول است که یک مرد ۳۳ ساله در حالی که پدرش دارد مردم را موعظه می‌کند، خطابه می‌خواند، یکدفعه وسط خطابه بدود: آقا من تشنه‌ام، آب می‌خواهم؟! اگر یک آدم معمولی این کار را بکند، می‌گویید: چه آدم بی‌ادب بی‌تربیتی است! و تازه حضرت ابوالفضل در آن وقت کودک نبوده، یک جوان در حدود پانزده ساله بوده است. یک چنین جعلی، تحریفی [کردند]. حالا غیر از موضوع دروغ بودنش، از نظر ارزش آیا این شأن امام حسین را بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؟ مسلم است که پایین می‌آورد. یک دروغی به امام نسبت دادیم و آبروی امام را بردیم، طوری حرف زدیم که امام را در سطح بی‌ادب‌ترین افراد مردم تنزل دادیم که در حالی که پدری مثل علی دارد حرف می‌زند تشنه‌اش می‌شود، طاقت نمی‌آورد که جلسه تمام شود، حرف آقا را قطع می‌کند: من تشنه‌ام، بگوئید برای من آب بیاورند!

ص: ۷۵

نمونه دوم

درباره این ماجرا که قاصدی از قاصدهای کوفه برای اباعبدالله نامه آورده بود این‌طور نقل کرده‌اند - یعنی این‌طور بسته‌اند، تحریف و جعل کرده‌اند - که آمد خدمت آقا جواب خواست، آقا فرمود: سه روز دیگر بیا از من جواب بگیر. سه روز دیگر که سراغ گرفت، گفتند آقا امروز عازم به رفتن‌اند. این هم گفت: پس حالا که آقا بیرون می‌روند، من بروم جلال و کوبه پادشاه حجاز را ببینم که چگونه است؟ رفت دید آقا خودشان روی یک کرسی مثلاً مرصعی نشسته‌اند، بنی هاشم روی کرسیهای چنین و چنان نشسته‌اند، بعد محملها و عماریهایی آوردند، چه حریرها، چه دیباچه‌ها، چه چیزها در آنجا بود! بعد مخدرات را آوردند با چه احترامی سوار این محملها کردند.

اینها را می‌گویند و می‌گویند، بعد می‌گویند اما عصر روز یازدهم اینها که چنین محترمانه آمدند، آن وقت دیگر چه حالی داشتند!

حاجی نوری می‌گوید: این حرفها یعنی چه؟! این تاریخ است، امام حسین در حالی که بیرون آمد این آیه را می‌خواند:

«فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» «۱»

یعنی خودش را در این بیرون آمدن تشبیه می‌کرد به موسی بن عمران در وقتی که از فرعون فرار می‌کرد و [از شهر] بیرون می‌آمد «قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يُهْدِيَني سَوَاءَ السَّبِيلِ» «۲»

. یک قافله بسیار بسیار ساده‌ای حرکت کرده بود. مگر عظمت ابا عبدالله به این است که یک کرسی مثلاً زرین برایش گذاشته باشند؟ یا عظمت خاندان او به این است که سوار محملهایی شده باشند که آنها را از دیباچه و حریر پوشانده باشند، اسپه‌پشان چطور باشد، شترهایشان چطور باشد، نوکرهایشان چطور باشند؟! کجا بوده یک چنین چیزهایی؟!.

حالا من به طور نمونه بعضی از قضایایی را که در کربلا نسبت می دهند، عرض می کنم.

نمونه سوم

یکی از معروف ترین قضایا که حتی یک تاریخ به آن گواهی نمی دهد، قصه لیلا مادر حضرت علی اکبر است. البته ایشان مادری به نام لیلا داشته اند، ولی یک مورخ

ص: ۷۶

نگفته است که لیلا در کربلا بوده است. اما چقدر ما روضه لیلا و علی اکبر خواندیم، روضه آمدن لیلا به بالین علی اکبر! حتی من در قم در مجلسی که به نام آیه الله بروجردی تشکیل شده بود، البته خود ایشان نبودند، همین روضه را شنیدم که علی اکبر رفت به میدان، حضرت به لیلا فرمود: از جدم شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب است، برو در فلان خیمه خلوت، موهایت را پریشان کن و در حق فرزندت دعا کن، بلکه خداوند این فرزند را سالم به ما برگرداند!

اصلاً لیلابی در کربلا نبوده. بعلاوه این منطق منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا منطق جانبازی است. درباره علی اکبر تمام مورخین نوشته اند که درباره هرکس که آمد اجازه خواست، اگر به نحوی می شد حضرت عذری برایش ذکر کند ذکر می کرد الا برای علی اکبر «فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فَأُذِنَ لَهُ» یعنی تا اجازه خواست، گفت: برو.

حالا چه شعرها [خوانده می شود]:

خیزی بابا از این صحرا رویم نک به سوی خیمه لیلا رویم

مطلبی الآن یادم افتاد، آن خیلی عجیب بود. چند سال پیش در همین تهران، در منزل یکی از علمای بزرگ این شهر، یکی از اهل منبر روضه لیلا خواند. یک چیزی من آنجا شنیدم که به عمرم نشنیده بودم. گفت وقتی که حضرت لیلا رفت در آن خیمه و موهایش را پریشان کرد، بعد نذر کرد که اگر خدا علی اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود، از کربلا تا مدینه ریحان بکاردا! (سیصد فرسخ راه است.) این را گفت، یکمرتبه زد زیر آواز: «نَذَرُ عَلِيَّ لَانَ عَادُوا وَ انْ رَجَعُوا - لَأُزْرَعَنَّ طَرِيقَ الطَّفِّ رِيحَانًا» (من نذر کردم که اگر اینها برگردند، راه طف را ریحان بکارم.) این بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر عربی از کجا پیدا شد؟ بعد رفتیم دنبالش گشتیم، دیدیم این طفی که در این شعر آمده کربلا نیست، «طف» آن سرزمینی بوده که لیلا [معشوق] مجنون عامری، همین عاشق معروف، در آن سرزمین سکونت می کرده و این شعر از مجنون است برای لیلی، و این آدم این شعر را برای لیلابی مادر علی اکبر و برای کربلا می خواند. آخر اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب در آنجا باشد، او که نمی فهمد که اینها را این بابا از خودش جعل کرده؛ می گوید تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد! العیاذبالله اینها زنهایشان شعور نداشتند؟ «نذر می کنم از کربلا تا مدینه ریحان بکارم» یعنی چه؟!

ص: ۷۷

نمونه چهارم

از این بالاتر، می‌گویند: در همان گرماگرم روز عاشورا که می‌دانیم مجال نماز خواندن هم نبود و امام نماز خوف خواند «۱»، امام فرمود حجله عروسی راه بیاندازید، من می‌خواهم عروسی قاسم را با یکی از دخترهایم، لااقل شبیهش هم شده، در اینجا ببینم. (حالا قاسم یک بچه سیزده ساله است.) چرا؟ آخر آرزو دارم، آرزو را که نمی‌توانم به گور ببرم. شما را به خدا ببینید، یک حرفی است که اگر به زن دهاتی بگویی، به او برمی‌خورد. گاهی از یک افراد خیلی سطح پایین [می‌شنویم که] من آرزو دارم عروسی پسر را ببینم، عروسی دخترم را ببینم. حالا در یک چنین گرماگرم زدوخورد که مجال نماز خواندن نیست، می‌گویند حضرت فرمود که من در همین جا می‌خواهم دخترم را برای پسر برادرم عقد کنم و یک شکل عروسی هم شده است در اینجا راه بیاندازم. یکی از چیزهایی که از تعزیه خوانی‌های قدیم ما هرگز جدا نمی‌شد، عروسی قاسم بود، قاسم نوکدخدا، یعنی نوداماد، قاسم نوداماد؛ در صورتی که این قضیه در هیچ کتابی از کتابهای تاریخی معتبر وجود ندارد.

این مرد عالم، حاجی نوری، می‌گوید: اول کسی که این [قضیه] را در کتابش نوشته است، ملاحسین کاشفی بوده در کتابی به نام «روضه الشهداء» و اصل قضیه دروغ و صددرصد دروغ است. سبحان الله! گفت:

بس که بستند بر او برگ و ساز
گر تو ببینی نشناسیش باز

اگر سیدالشهدا علیه السلام بیاید و ببیند (او در عالم معنا که می‌بیند، اگر در عالم ظاهر هم بیاید ببیند) چه می‌بیند؟ می‌بیند ما برای او اصحاب و یارانی ذکر کرده‌ایم که او اصلاً یک چنین اصحاب و یارانی نداشته است. مثلاً در کتاب مُحْرِقِ الْقُلُوب - که اتفاقاً نویسنده‌اش عالم و فقیه بزرگی است ولی در این موضوعات اطلاع نداشته - نوشته است یکی از اصحابی که در روز عاشورا از زیر زمین جوشید هاشم مرقال بود و یک نیزه هجده ذرعی هم دستش بود. آخر یک کسی هم گفته بود سنان ابن انس که به قول بعضی سر امام حسین را برید (بیشتر هم می‌گویند او سر حضرت را برید) نیزه‌ای

ص: ۷۸

داشت که شصت ذرع بود. گفتند آخر نیزه شصت ذرعی که نمی‌شود! گفت خدا از بهشت برایش فرستاده بود! محرق القلوب نوشته است که هاشم بن عتبه مرقال با نیزه هجده ذرعی پیدا شد. درحالی که این هاشم بن عتبه از اصحاب حضرت امیر بوده و در بیست سال پیش کشته شده بود. برای امام حسین یارانی ذکر می‌کنیم که نداشته است.

چند نمونه دیگر

زعفر جَنّی جزء یاران امام حسین است؛ دشمنانی ذکر می‌کنند که [امام چنین یاری] نداشته است. در کتاب اسرارالشهادة نوشته است که در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر لشکر عمر سعد بود. آخر اینها از کجا پیدا شدند؟ اینها هم همه از کوفه بودند. مگر چنین چیزی می‌شود؟ در آن کتاب نوشته است امام حسین در روز عاشورا سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت. با بمبی که روی هیروشیما انداختند، تازه شصت هزار نفر کشته شد. من چند روز پیش حساب کردم که اگر فرض کنیم که شمشیر مرتب بیاید و در هر ثانیه یک نفر کشته شود، سیصد هزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می‌خواهد. دیدند که جور در نمی‌آید، چه بکنند؟ گفتند روز عاشورا هم هفتاد ساعت بود. [همچنین نوشته است] حضرت

ابوالفضل بیست و پنج هزار نفر را کشت. حساب کردم شش ساعت و پنجاه و چند دقیقه و چند ثانیه وقت می‌خواهد اگر در هر ثانیه یک نفر کشته شده باشد.

پس باور کنیم حرف این مرد بزرگ حاجی نوری را که می‌گوید: امروز اگر کسی بخواهد بگرید، اگر کسی بخواهد ذکر مصیبت کند، بر مصائب جدیده اباعبدالله باید بگرید، بر این دروغهایی که به اباعبدالله علیه السلام نسبت داده می‌شود. اینها که عرض می‌کنم نمونه‌های کوچکی است.

اربعین می‌رسد، همه مردم این روضه را گوش می‌کنند که اسرا از شام که برمی‌گشتند، آمدند به کربلا و در آنجا با جابر ملاقات کردند، امام زین العابدین با جابر ملاقات کرد، در صورتی که این مطلب جز در کتاب لهوف که آن هم خود سید بن طاووس در کتابهای دیگرش آن را تکذیب کرده و لااقل تأیید نکرده است، در هیچ کتابی نیست و هیچ دلیل عقلی هم قبول نمی‌کند. ولی مگر می‌شود این را از مردم گرفت. در اربعین تنها موضوعی که مطرح است موضوع زیارت امام حسین است چون اولین زائرش جابر بوده است و در این روز زیارت امام حسین سنت شده است. اربعین

ص: ۷۹

جز موضوع زیارت امام حسین هیچ چیز دیگری ندارد، موضوع تجدید عزای اهل بیت نیست، موضوع آمدن اهل بیت به کربلا نیست، اصلاً راه شام از کربلا نیست، راه شام به مدینه از خود شام جدا می‌شود. باز هم اگر بخواهم نمونه ذکر کنم هنوز نمونه‌هایی دارد. اگر جلسه بعد وقت کردم باز از این نمونه‌ها عرض می‌کنم؛ اگر دیدم مجالی نیست، می‌پردازم به تحریفهای معنوی، دیگر تحریفهای لفظی را کوتاه می‌کنم.

غناي حادثه کربلا از نظر نقلهای معتبر

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می‌آورد این است که اتفاقاً در میان وقایع تاریخی، کمتر واقعه‌ای است که از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثه کربلا غنی باشد.

من در سابق خیال می‌کردم که اساساً علت اینکه این همه دروغ اینجا پیدا شده است این بوده که وقایع راستین را کسی نمی‌داند چه بوده است؟ بعد که مطالعه کردم، دیدم اتفاقاً هیچ قضیه‌ای در تاریخ - در تاریخهای دور دست مربوط به مثلاً سیزده یا چهارده قرن پیش - به اندازه حادثه کربلا تاریخ معتبر ندارد. معتبرین مورخین اسلامی از همان قرن اول و دوم قضایا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلها با یکدیگر انطباق دارد و به هم نزدیک است؛ و قضایایی در کار بوده است که سبب شده است جزئیات این تاریخ بماند. یکی از چیزهایی که سبب شده که متن این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته بشود این است که در این حادثه خطبه زیاد خوانده شده است.

خطبه در آن عصرها حکم اعلامیه را در این عصر داشت. همین طوری که در این عصر در وقایع، مخصوصاً در جنگها، اعلامیه‌های رسمی بهترین چیز است برای اینکه متن تاریخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه چنین بوده است. خطبه زیاد

است، چه قبل از حادثه کربلا چه در خلال حادثه کربلا و چه خطبه‌هایی که بعد اهل بیت در کوفه، در شام و در جاهای دیگر ایراد کردند و اصلاً هدف آنها از این خطبه‌ها این بود که می‌خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود؟ این یکی از منابع؛ یعنی خودش انگیزه‌ای بوده است که قضایا نقل شود.

در قضیه کربلا سؤال و جواب زیاد شده است. همینها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می‌دهد. در خود کربلا رجز زیاد خوانده شده است، مخصوصاً شخص ابا عبدالله. ماهیت قضیه را همان رجزها می‌تواند نشان بدهد. در قضیه کربلا، در قبل و بعد از قضیه، نامه‌های زیادی مبادله شده است، نامه‌هایی که میان

ص: ۸۰

امام و اهل کوفه مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه‌هایی که خود امام قبلاً برای معاویه نوشته است، که از آنجا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیام بعد از معاویه آماده می‌کرده است، نامه‌هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته‌اند، یزید برای ابن زیاد، ابن زیاد برای یزید، ابن زیاد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن زیاد. متن اینها در تاریخ اسلام مضبوط است.

قضایای کربلا قضایای روشنی است و سراسر این قضایا هم افتخار آمیز است، ولی ما آمده‌ایم چهره این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مُشوّه کرده‌ایم! بزرگترین خیانتها را ما به امام حسین علیه السلام کرده‌ایم. اگر امام حسین علیه السلام در عالم ظاهر هم بیاید ببیند، به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید: آن که در آنجا بود که این نیست؟ شما که به کلی قیافه را تغییر داده و عوض کرده‌اید، آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که من نیستم! آن قاسم بن الحسنی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که آن برادرزاده من نیست! آن علی اکبری که شما در مخیله خودتان درست کرده‌اید که جوان با معرفت من نیست! آن یارانی که شما درست کرده‌اید که آنها نیستند، پس شما چه می‌گویید؟! ما آمده‌ایم قاسمی درست کرده‌ایم که آرزویش فقط دامادی بوده، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده است. این را شما مقایسه کنید با قاسمی که در تاریخ بوده است.

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام علیه السلام اصحاب خودش را در خیمه‌ای «عِنْدَ قَرَبِ الْمَاءِ» جمع کرد. معلوم می‌شود خیمه‌ای بوده است که آن را به مشکهای آب اختصاص داده بودند و از همان روزهای اول آنها را در آن خیمه جمع می‌کردند. امام اصحاب خودش را در آن خیمه یا نزدیک آن خیمه جمع کرد. آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را در آنجا امام القاء کرد، که حالا نمی‌خواهم آن خطابه را برای شما به تفصیل نقل کنم. خلاصه به آنها می‌گوید شما آزادید (آخرین اتمام حجت به آنها). امام نمی‌خواهد کسی رودربایستی داشته باشد، کسی خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند به حکم بیعت لازم است بماند؛ خیر، همه‌تان را آزاد کردم، همه یارانم، همه خاندانم، حتی برادرانم، فرزندانم، برادرزادگانم؛ اینها هم جز به شخص من به کسی کاری ندارند؛ امشب شب تاریکی است؛ اگر می‌خواهید، از این تاریکی استفاده کنید بروید و آنها هم قطعاً به شما کاری ندارند. اول از آنها تجلیل می‌کند: منتهای رضایت را از شما دارم، اصحاب

ص: ۸۱

خودم بهتر سراغ ندارم، اهل بیته از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. در عین حال این مطالب را هم حضرت به آنها می‌فرماید. همه‌شان به‌طور دسته جمعی می‌گویند: مگر چنین چیزی ممکن است؟! جواب پیغمبر را چه بدهیم؟ وفا کجا رفت؟ انسانیت کجا رفت؟ محبت و عاطفه کجا رفت؟ آن سخنان پرشوری که آنجا گفتند، که واقعاً انسان را به هیجان می‌آورد. یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای مثل تویی کند؟! ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم. آن یکی می‌گوید هزار بار. یکی می‌گوید: ای کاش امکان داشت بروم و جانم را فدای تو کنم، بعد این بدنم را آتش بزنند، خاکستر کنند، خاکسترش را به باد بدهند، باز دوبرتبه مرا زنده کنند، باز هم و باز هم.

اول کسی که به سخن درآمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همه بنی هاشم. همینکه اینها این سخنان را گفتند، آنوقت امام مطلب را عوض کرد، از حقایق فردا قضایایی گفت، فرمود: پس بدانید که قضایای فردا چگونه است. آنوقت به آنها خبر کشته شدن را داد. درست مثل یک مزه بزرگ تلقی کردند. آنوقت همین نوجوانی که ما اینقدر به او ظلم می‌کنیم، آرزوی او را دامادی می‌دانیم، تاریخ می‌گوید خودش گفته آرزوی من چیست. یک بچه سیزده ساله معلوم است در جمع مردان شرکت نمی‌کند، پشت سر مردان می‌نشیند. مثل اینکه پشت سر نشسته بود و مرتب سر می‌کشید که دیگران چه می‌گویند؟ وقتی که امام فرمود همه شما کشته می‌شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ با خود گفت آخر من بچه‌ام، شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می‌شوند، من هنوز صغیرم. یک وقت رو کرد به آقا و عرض کرد:

«وَ أَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من جزء کشته شدگان هستم یا نیستم؟ حالا ببینید آرزوی چیست؟ آقا جوابش را نداد، فرمود: اول من از تو یک سؤال می‌کنم جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می‌دهم. شاید (من این‌طور فکر می‌کنم) آقا مخصوصاً این سؤال را کرد و این جواب را شنید، خواست این سؤال و جواب پیش بیاید که مردم آینده فکر نکنند این نوجوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد، دیگر مردم آینده نگویند این نوجوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حجله درست نکنند، جنایت نکنند.

آقا فرمود که اول من سؤال می‌کنم. عرض کرد: بفرمایید. فرمود: «كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؟» پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو مردن، کشته شدن در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: «أَحْلَى مِنْ

ص: ۸۲

الْعَسَلِ» از عسل شیرین‌تر است؛ من در رکاب تو کشته بشوم، جانم را فدای تو کنم؟

اگر از ذائقه می‌پرسی (چون حضرت از ذائقه پرسید) از عسل در این ذائقه شیرین‌تر است، یعنی برای من آرزویی شیرین‌تر از این آرزو وجود ندارد. ببینید چقدر منظره تکان دهنده است!.

اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده است که تا زنده‌ایم ما باید این حادثه را زنده نگه بداریم، چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد نه قاسم بن الحسنی. این است که این مقدار ارزش می‌دهد که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینی‌ای «۱» به نامشان بسازیم کاری نکرده‌ایم، و الا آن که آرزوی دامادی دارد، که همه بچه‌ها آرزوی دامادی

دارند، دیگر این حرفها را نمی‌خواهد، وقت صرف کردن نمی‌خواهد، پول صرف کردن نمی‌خواهد، برایش حسینیّه ساختن نمی‌خواهد، سخنرانی نمی‌خواهد. ولی اینها جوهره انسانیت‌اند، مصداق «أَنْتِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» «۲»

هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. فرمود: بله فرزند برادرم، پس جوابت را بدهم، کشته می‌شوی «بَعْدَ أَنْ تَبْلُوَ بِلَاءٍ عَظِيمٍ» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است، یک گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می‌کنی. (چون مجلس آماده شد این ذکر مصیبت را عرض می‌کنم.) این آقا زاده اصلاً باک ندارد. روز عاشورا است. حالا پس از آنکه با چه اصراری به میدان می‌رود، بچه است، زرهی که متناسب با اندام او باشد وجود ندارد، خود مناسب با اندام او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. لهذا نوشته‌اند همین‌طور رفت، عمامه‌ای به سر گذاشته بود «كَأَنَّهُ فَلَقَهُ قَمَرٌ» همین قدر نوشته‌اند به قدری این بچه زیبا بود، مثل یک پاره ماه. این جمله‌ای است که دشمن در باره او گفته است. گفت:

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می‌برد؟

راوی گفت نگاه کردم دیدم که بند یکی از کفشهایش باز است، یادم نمی‌رود که پای چپش هم بود. معلوم می‌شود که چکمه پایش نبوده است.

حالا آن روح و آن معنویت چه شجاعتی به او داد، به جای خود، نوشته‌اند که امام [کنار] در خیمه ایستاده بود. لجام اسبش به دستش بود، معلوم بود منتظر است.

ص: ۸۳

یکمرتبه فریادی شنید. نوشته‌اند مثل یک باز شکاری- که کسی نفهمید به چه سرعت امام پرید روی اسب- حمله کرد. می‌دانید آن فریاد چه بود؟ فریاد یا عمّاه، عموجان! عموجان! وقتی آقا رفت به بالین این نوجوان، در حدود دویست نفر دور او را گرفته بودند. امام که حرکت کرد و حمله کرد، آنها فرار کردند. یکی از دشمنان از اسب پایین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خود او در زیر پای اسب رفقای خودش پایمال شد. آن کسی که می‌گویند در عاشورا در زیر سم اسبها پایمال شد در حالی که زنده بود، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.

حضرت خودشان را رساندند به بالین قاسم، ولی در وقتی که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی‌فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا به بالین قاسم نشسته است، سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «يَعِزُّ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ» یعنی برادر زاده! خیلی بر عموی تو سخت است که تو بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت کند و بیاید اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این نوجوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم. و صلّى اللّٰه علی محمّد و اله الطاهرین، باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا اللّٰه

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما! ما را به حقایق اسلام آشنا کن! این جهلها و نادانیها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان! توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما عنایت بفرما! حاجات مشروعه ما را برآور! اموات همه ما ببخش و پیامرز!

رحم الله من قرء الفاتحة مع الصلوات.

ص: ۸۴

۲. عوامل تحریف

[گفتیم در واقعه تاریخی کربلا تحریفاتی صورت] گرفته است، چه از نوع لفظی و چه از نوع تحریف معنوی، و همین تحریفها سبب شده است که این سند بزرگ تاریخی و این منبع بزرگ تربیتی برای ما بی‌اثر و یا کم‌اثر بشود و احیاناً در مواقعی اثر معکوس ببخشد. عموم ما این وظیفه را داریم که این سند مقدس را از این تحریفها که آن را آلوده کرده است، پاک و منزه کنیم. وعده دادم که امشب درباره عاملهای تحریف بحث کنم و در فردا شب، ان شاء الله، بحث ما در اطراف تحریفهای معنوی این حادثه خواهد بود.

عوامل تحریف:

۱. اغراض دشمنان

عاملهای تحریف بر دو قسم است. یک نوع از عاملهاست که عاملهای عمومی است، یعنی به طور کلی در تواریخ دنیا این عوامل وجود دارد و تواریخ را دچار تحریف می‌کند، اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مثلاً همیشه اغراض دشمنان خود یک عاملی است برای اینکه حادثه‌ای را دچار تحریف کند. دشمن برای اینکه به هدف و غرض خودش برسد، تغییر و تبدیلهایی در متن تاریخ می‌دهد و یا توجیه و

ص: ۸۵

تفسیرهای ناروایی از تاریخ می‌کند که این مطلب نمونه‌های زیادی دارد و من نمی‌خواهم از نمونه‌های آن بحثی کرده باشم. همین قدر عرض می‌کنم که در حادثه کربلا هم این نوع از عامل دخالت داشت، یعنی دشمنان در صدد تحریف نهضت حسینی برآمدند. همان طوری که در دنیا معمول است که دشمنان، نهضتهای مقدس را به افساد و اخلال و تفریق کلمه و ایجاد اختلاف و امثال اینها متهم می‌کنند، حکومت اموی خیلی کوشش کرد برای اینکه چنین رنگی به نهضت حسینی بدهد.

از همان روز اول چنین تبلیغاتی شروع شد. مسلم که به کوفه آمده بود، یزید ضمن ابلاغی که برای ابن زیاد برای حکومت کوفه صادر می‌کند، این گونه می‌نویسد: «مسلم پسر عقیل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان است، پس برو و او را سرکوب کن». وقتی هم که مسلم گرفتار می‌شود و او را به دارالاماره ابن زیاد می‌برند، ابن زیاد همین جمله‌ها را به مسلم می‌گوید: «پسر عقیل! تو را چه شد که به این شهر آمدی؟ مردم وضع آرام و مطمئنی داشتند. آمدی در این شهر آشوب کردی، ایجاد اختلاف کردی، فتنه‌انگیزی کردی». مسلم هم مردانه جواب داد، گفت: اولاً

آمدن ما به این شهر ابتدائی نبود. مردم این شهر از ما دعوت کردند، نامه‌های فراوان نوشتند، نامه‌هایشان هست و در آن نامه‌ها نوشتند که پدر تو زیاد در سالهایی که در اینجا حکومت کرده است نیکان این مردم را کشته است، بدان را بر نیکان مسلط کرده است، انواع ظلمها و اجحافها به مردم کرده است؛ از ما دعوت کرده‌اند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم، ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم؛ از پیش خودمان هم نیامده‌ایم، مردم هم ما را برای این منظور خواسته‌اند.

بعد هم حکومت اموی برای اینکه [در این واقعه] تحریف معنوی کرده باشد، از این جور قضایا زیاد گفت، ولی به اصطلاح نگرفت، یعنی تاریخ اسلام تحت تأثیر این تحریف واقع نشد. شما یک نفر مورخ و یک نفر صاحب نظر را در دنیا پیدا نمی‌کنید که این گونه اظهار نظر کرده و گفته باشد حسین بن علی، العیاذ بالله، قیام نابجایی کرد، آمد تا کلمه مردم را تفریق کند، اتحاد را از میان ببرد؛ خیر، این تحریف اثر نکرد که نکرد.

پس دشمن نتوانست در حادثه کربلا تحریفی ایجاد کند. در حادثه کربلا با کمال تأسف هرچه تحریف شده است، از ناحیه دوستان است.

ص: ۸۶

۲. تمایل بشر به اسطوره سازی

عامل دوم، تمایل بشر است به اسطوره سازی و افسانه سازی. این هم باز در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر یک حس قهرمان پرستی هست، یک حسی هست که درباره قهرمانهای ملی و قهرمانهای دینی افسانه می‌سازد. (در شبهای عید غدیر که آقای دکتر شریعتی صحبت می‌کردند، یک بحث بسیار عالی راجع به این حسی که در همه افراد بشر برای اسطوره سازی و افسانه سازی و قهرمان سازی و قهرمان پرستی - آن هم به یک شکل خارق العاده و فوق العاده‌ای - هست، ایراد کردند.) بهترین دلیلش این است که مردم برای نوابغی مثل بوعلی سینا و شیخ بهائی چقدر افسانه جعل کردند! بوعلی سینا بدون شک نابغه بوده است، قوای جسمی و قوای روحی‌اش، یک جنبه فوق العادگی داشته است. ولی همینها سبب شده است که مردم برای بوعلی سینا افسانه‌هایی بسازند، مثلاً بگویند بوعلی سینا درباره مردی که از فاصله یک فرسخی می‌آمد گفت این مردی که می‌آید دارد نان چرب می‌خورد. گفتند تو از کجا فهمیدی که او نان می‌خورد، و از کجا فهمیدی که نان چرب است؟ در سر یک فرسخی چگونه دیدی؟ می‌گویند بله، نور چشمش آنقدر کارگر بود که گفت من پشه‌هایی را دیدم که دور این نان می‌گردند، فهمیدم که نان چرب است که پشه دور آن پرواز می‌کند. معلوم است که این داستان افسانه است. آدمی که پشه را از فاصله یک فرسخی ببیند، چربی نان را زودتر از خود آن پشه‌ها می‌بیند. یا مثلاً [گفته‌اند بوعلی سینا] در مدتی که در اصفهان تحصیل می‌کرد، گفت من نیمه‌های شب که برای مطالعه حرکت می‌کنم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی‌گذارد که من مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند که مسگرهای کاشان چکش زنند، آن شب را گفت من آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است.

برای شیخ بهائی مردم چقدر افسانه‌ها ساخته‌اند! اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. ولی همان‌طور که جلسه پیش عرض کردم، فرق است میان افسانه‌ای، داستانی، جعلی، تحریفی که در یک حادثه عادی باشد [و تحریفی که در یک حادثه مهم تاریخی باشد]. حالا مردم درباره بوعلی سینا هرچه می‌خواهند بگویند، بگویند، به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. درباره شیخ

بهائی هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند، به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. اما افرادی که شخصیت آنها شخصیت پیشوایی است و قول آنها، فعل و عمل آنها، قیام و نهضت آنها سند و حجت است، در اینها نباید تحریفی

ص: ۸۷

واقع بشود، در سخنشان، در شخصیتشان، در تاریخچه‌شان. درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام چقدر افسانه خود ما شیعیان بافته‌ایم! در اینکه علی مرد خارق العاده‌ای است، بحثی نیست. مثلاً شجاعت علی. دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند که شجاعت علی یک شجاعت فوق افراد عادی بوده است. علی با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر آنکه آن پهلوان را کوبید و به زمین زد. این چیزی نیست که در آن، جای انکار باشد.

فوق العادگی داشته، ولی در حد یک بشر فوق العاده، یک بشری که در میدان جنگ هیچ کس حریفش نبود. اما مگر افسانه سازها و اسطوره سازها به همین مقدار قناعت کردند؟ شما ببینید چه حرفها در همین زمینه‌ها گفتند! مثلاً علی علیه السلام در جنگ خیبر با مرحب خیبری روبرو شد. مرحب چقدر فوق العادگی داشت! بسیار خوب. مورخین هم نوشته‌اند که در آنجا علی علیه السلام ضربتش را که فرود آورد، این مرد را دو نیم کرد.

حالا من نمی‌دانم این دو نیم، دو نیم کامل بود یا مثلاً تا سینه‌اش رسید. ولی در اینجا افسانه‌هایی است که دین را خراب می‌کند. گفته‌اند به جبرئیل وحی شد: جبرئیل! فوراً به زمین برو، برو که آن غضبی که ما در علی می‌بینیم، اگر شمشیرش فرود بیاید، زمین را دو نیم می‌کند، به گاو و ماهی خواهد رسید؛ برو بال خودت را در زیر شمشیر علی بگیر، رفت و گرفت. علی علیه السلام هم شمشیرش چنان آمد که مرحب آنچنان دو نیم شد که اگر در ترازوی متقالی می‌گذاشتند، این نیمه‌اش با آن نیمه برابر بود. بال جبرئیل که زیر زین اسب [قرار] گرفته بود، از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد. تا چهل شبانه روز جبرئیل نتوانست به آسمان برود، که وقتی به آسمان رفت، خدا از او سؤال کرد: جبرئیل! تو این چهل روز کجا بودی؟ خدایا در زمین بودم، تو به من مأموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ شمشیر علی که فرود آمد بال مرا مجروح کرد، من این چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم!

دیگری می‌گوید: شمشیر علی آنچنان سریع و نرم آمد، از فرق مرحب گذشت، تا به نمد زین اسب رسید و علی شمشیرش را بیرون کشید که خود مرحب هم نفهمید. خیال کرد ضربت کاری نشد. گفت: علی! همه زور تو همین بود؟ همه پهلوانی تو همین بود؟

گفت: اگر راست می‌گویی خودت را تکان بده. تا مرحب خودش را تکان داد، یک قسمت از این طرف افتاد، یک قسمت از آن طرف. این‌طور افسانه‌ها!

حاجی نوری، این مرد بزرگ، در کتاب لؤلؤ و مرجان انتقاد می‌کند، می‌گوید: برای شجاعت ابوالفضل در جنگ صفین - که اصل شرکت حضرت هم معلوم نیست، اگر هم

ص: ۸۸

شرکت کرده یک بچه پانزده ساله بوده است - نوشته‌اند ابوالفضل العباس مردی را پرتاب کرد به هوا، یکی دیگر را پرتاب کرد، یکی دیگر را، تا هشتاد نفر. هشتادمی را که پرتاب کرد، هنوز اولی به زمین نیامده بود. اولی که آمد به زمین دو نیمش کرد، دومی را دو نیم کرد، سومی را و ... از این افسانه‌ها!

در حادثه کربلا، یک قسمت از تحریفاتی که صورت گرفته است معلول حس اسطوره سازی است. مبالغه‌ها و اغراقهایی شده است. مخصوصاً اروپاییها می‌گویند در تاریخ مشرق زمین [مبالغه و اغراق] زیاد است، و راست هم می‌گویند.

ملّا آقای دربندی در اسرارالشهادة نوشته است عدد لشکریان عمر سعد سواره آنها ششصد هزار نفر بود، پیاده آنها دو کرور و مجموعشان یک میلیون و ششصد هزار نفر بود، همه هم اهل کوفه بودند. آخر کوفه مگر چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه سازی بود. هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر کوفه نگذشته بود، چون کوفه را در زمان عمر بن الخطاب ساختند و کوفه مرکز سپاهیان اسلام بود. عمر دستور داد این شهر را در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران یک مرکزی داشته باشند. همه جمعیت کوفه معلوم نیست در آن وقت آیا به صد هزار نفر می‌رسیده یا نمی‌رسیده است. آنوقت یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی علیه السلام هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، این با عقل جور در نمی‌آید. این [سخن] این قضیه را به طور کلی از ارزش می‌اندازد؛ حرف همان آدمی می‌شود که می‌گویند درباره هرات اغراق و مبالغه می‌کرد، می‌گفت هرات یک وقتی خیلی بزرگ بود. گفتند چقدر بزرگ بود؟ گفت در یک وقت در آن واحد در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز وجود داشت. چقدر ما باید آدم داشته باشیم و چقدر احمد داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم کله پز وجود داشته باشد.

این حس اسطوره سازی خیلی کارها کرده است. ما که نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه سازها قرار بدهیم. «وَإِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُذْوًا يَنْفُونَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَأَنْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ». ما وظیفه داریم اینها را از چنگ این افسانه سازها بیرون بیاوریم.

حالا برای هرات هر که هرچه می‌خواهد بگوید. اما برای حادثه عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آن را به صورت یک مکتب زنده بداریم، آیا صحیح است که

ص: ۸۹

در این داستان این همه افسانه وارد بشود؟!

۳. عامل خصوصی

عامل سوم یک عامل خصوصی است. این دو عاملی که عرض کردم، یعنی غرضها و عداوتهای دشمنان و حس اسطوره سازی و افسانه سازی، در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. ولی در خصوص حادثه عاشورا یک عامل بالخصوصی هست که این عامل سبب شده است که در این داستان بالخصوص، جعل واقع بشود. آن عامل چیست؟

پیشوایان دین از زمان پیغمبر اکرم و زمان ائمه اطهار دستور اکید و بلیغ داده‌اند که باید نام حسین بن علی زنده بماند، باید مصیبت حسین بن علی هر سال تجدید بشود، چرا؟ بحث در این «چرا» است. این چه دستوری است در اسلام؟ چرا این همه ائمه دین به این موضوع اهتمام داشتند؟ چرا برای زیارت حسین بن علی این همه اهتمام و ترغیب است، این همه تشویق است؟ ما باید به این «چرا» دقت کنیم. ممکن است کسی بگوید: «این برای این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا باشد.» آیا این حرف مسخره نیست که بعد از هزار و چهار صد سال، هنوز حضرت زهرا احتیاج به تسلیت داشته باشد؟ در صورتی که به نص خود امام حسین و به حکم ضرورت دین، بعد از شهادت امام حسین دیگر امام حسین و حضرت زهرا نزد یکدیگر هستند. این چه حرفی است؟! مگر حضرت زهرا بچه است که بعد از هزار و چهار صد سال هنوز هم دائماً به سر خودش بزند، گریه کند، بعد ما برویم به ایشان سرسلامتی بدهیم! این حرفها دین را خراب می‌کند. حسین مکتب عملی در اسلام تأسیس کرد. حسین علیه السلام نمونه عملی قیامهای اصلاحی است. خواستند مکتب حسین زنده بماند، خواستند حسین سالی یک بار با آن نداهای شیرین و عالی و حماسه انگیزش ظهور پیدا کند، فریاد کند: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلُ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» «۱»

. خواستند «الْمَوْتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» «۲»

(مرگ از زندگی ننگین بهتر است) برای همیشه زنده بماند. خواستند «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» «۳»

برای همیشه

ص: ۹۰

زنده بماند. زندگی با ستمکاران برای من خستگی‌آور است؛ مرگ در نظر من جز سعادت چیزی نیست. خواستند آن جمله‌های دیگر حسین: «خُطُّ الْمَوْتِ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَخْطُ الْقَلَادَةِ عَلَىٰ جِيدِ الْفَتَاةِ» «۱»

زنده بماند، «هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» «۲»

زنده بماند. مردی که می‌آید آنجا در مقابل یک دریا [انسان]، سی هزار نفر، می‌ایستند، آن طور مردانه، در حالی که در نهایت شدت گرفتار است از ناحیه شخص خودش، از ناحیه خاندان خودش، مرد و مردوار- که چنین مردی دنیا به خودش ندیده است- و می‌گوید: «الَا وَ أَنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ يَا بِي اللَّهِ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» «۳»

، خواستند اینها زنده بماند، مکتب حسین زنده بماند، تربیت حسینی زنده بماند، پرتوی از روح حسینی در این ملت بتابد. فلسفه‌اش خیلی روشن است. گفتند نگذارید این حادثه فراموش بشود. حیات و زندگی شما بستگی به این حادثه دارد، انسانیت و شرف شما بستگی به این حادثه دارد، اسلام را با این وسیله می‌توانید خوب زنده نگه دارید.

پس ترغیب کردند به این که مجلس عزای حسینی را زنده نگه دارید. راست است.

عزاداری حسین بن علی واقعاً فلسفه دارد، واقعاً فلسفه صحیح دارد، فلسفه بسیار بسیار عالی هم دارد. هرچه ما در این راه کوشش کنیم، به شرط اینکه هدف این کار را تشخیص بدهیم بجاست. اما متأسفانه عده‌ای این را نشناختند، خیال کردند که بدون اینکه مردم را به مکتب حسین علیه السلام آشنا کنیم، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنیم، عارف به مقامات حسینی کنیم، همین قدر که مردمی آمدند و نشستند و یک گریه‌ای را نفهمیده و ندانسته کردند، دیگر کفاره گناهان است!

استفاده از وسیله نامقدس برای هدف مقدس

از این [مطلب] یک مطلب بالاتری پیدا شد، که این نکته را باز مرحوم حاجی نوری در لؤلؤ و مرجان کاملاً ذکر کرده است و آن این است که عده‌ای آمدند گفتند گریه بر امام حسین ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله‌ای برای این کار می‌شود استفاده کرد. یک حرفی را امروزها در آورده‌اند - در مکتب ماکیاوول و امثال او - که می‌گویند

ص: ۹۱

هدف وسیله را مباح می‌کند؛ هدف خوب باشد وسیله‌ات هرچه شد، شد. اینها هم گفتند: ما اینجا یک هدف مقدس و منزله داریم و آن گریستن بر امام حسین علیه السلام است.

حالا این گریستن روی چه فلسفه‌ای است، کاری به آن ندارند؛ باید گریست. بسیار خوب، باید گریست. به چه وسیله بگریانیم؟ به هر وسیله که شد. هدف که مقدس است، وسیله هرچه شد، شد. اگر یک تعزیه‌های اهانت‌آور هم بسازیم درست است یا درست نیست؟ گفتند: اشکی جاری می‌شود یا جاری نمی‌شود؟ همین قدر که اشک جاری می‌شود، هر کاری کردید کردید. شیپور بزنیم، طبل بزنیم، معصیت کاری کنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل و تحریف کنیم. گفتند:

در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه امام حسین علیه السلام از دستگاه دیگران جداست. اگر اینجا دروغ گفتم، بخشیده است؛ جعل کردی، بخشیده است؛ تحریف کردی، بخشیده است؛ شبیه سازی کردی، بخشیده است؛ به تن مرد لباس زن کردی، بخشیده است؛ هر گناهی که اینجا کردی، بخشیده است. هدف خیلی مقدس است. در نتیجه یک افرادی در این قضیه دست به جعل و تحریف زده‌اند که انسان تعجب می‌کند.

در ده پانزده سال پیش رفته بودم اصفهان. مرد بزرگی آنجا بود، مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف آبادی اعلی الله مقامه. من تازگی در جایی یک روضه‌ای شنیده بودم که تا آن وقت نشنیده بودم و آن روضه خوان - که اتفاقاً تریاکی هم بود - این روضه را که خواند، به قدری مردم را گریاند که حد نداشت، و خیلی هم عجیب بود. داستان یک پیرزنی [است] که در زمان

متوکل می‌خواهد به زیارت امام حسین علیه السلام برود و آن وقت دستها می‌بریدند و چنین و چنان می‌کردند. این زن بارها می‌آید و خلاصه آخرش رساند به آنجا که این زن را بردند در دریا انداختند تا او را غرق کنند. در همان حال این زن فریاد کرد: یا ابوالفضل العباس! عن قریب که داشت غرق می‌شد، سواری آمد در همان دریا و گفت که رکاب اسب مرا بگیر. رکابش را گرفت. پیرزن گفت تو چرا دستت را دراز نمی‌کنی؟ گفت آخر من دست در بدن ندارم. خیلی مفصل گفت و خیلی هم گریه گرفت.

من این را برای مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف آبادی نقل کردم. ایشان گفت که بیا تاریخچه این [داستان] را من به تو بگویم که از کجاست. گفت یک روزی در اصفهان در حدود بازار و مدرسه صدر مجلس روضه‌ای بود که بزرگترین مجالس

ص: ۹۲

اصفهان بود، حتی مرحوم حاج ملا اسماعیل خواجه‌بوی که از علمای بزرگ اصفهان بود در آنجا شرکت می‌کرد. (این قصه قبل از زمان ایشان بوده، ایشان هم از اشخاص معتبری نقل کردند.) واعظی را اسم برد، از معاریف هم بود، گفته بود که من در آن جلسه خاتم بودم و قرار بود آخری باشم. منبرها که می‌آمدند، هنر خودشان را برای گریاندن مردم اعمال می‌کردند. هرکس که می‌آمد روی دست دیگری می‌زد، و بعد هم که از منبر پایین می‌آمد، می‌نشست، می‌خواست هنر شخص بعد از خودش را ببیند. تا ظهر طول کشید. من دیدم هر کسی هر هنری داشت به کار برد، اشک مردم را گرفتند، فکر کردم من چه بکنم؟ همان جا نشستم و این قصه را جعل کردم. رفتم گفتم، کربلا کردم، بالا دست همه زدم. عصر همان روز وقتی که رفتم در چهارسوق، مجلس روضه، دیدم آن که قبل از من است، همین داستان را دارد بالای منبر می‌گوید، همین که من پیش از ظهر جعل کردم. طولی نکشید که در کتابها هم نوشتند و چاپ کردند.

این موضوع که دستگاه حسینی یک دستگاه جدایی است و از هر وسیله‌ای برای گریاندن می‌شود استفاده کرد، این خیال، این توهم دروغ و غلط، یک عامل بزرگی شد برای جعل و تحریف. مرحوم حاجی نوری که این موضوع را در کتاب خودشان طرح کرده‌اند، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی - که حتی بر حاج شیخ عباس ترجیح داشته به اعتراف خود حاج شیخ عباس و دیگران، و مرد فوق العاده متبحر و با تقوایی است - این مرد بزرگ می‌گوید: اگر این حرف درست باشد که هدف وسیله را مباح می‌کند، پس دیگر اساساً چیزی در دنیا باقی نمی‌ماند؛ من این جور می‌گویم: یکی از هدفهای اسلامی ادخال سرور در قلب مؤمن است، یعنی انسان کاری بکند که یک مؤمن خوشحال بشود. این هست یا نه؟ می‌گوییم: بله. می‌گوییم هدف وسیله را مباح می‌کند؛ من برای اینکه فلان مؤمن خوشحال بشود، در حضورش غیبت می‌کنم چون از غیبت خیلی خوشش می‌آید. به من می‌گویند: داری گناه مرتکب می‌شوی! می‌گویم: خیر، هدف من مقدس است. من که غیبت می‌کنم می‌خواهم که او را سرگرم کرده باشم، می‌خواهم خوشحالش کرده باشم. بالاتر (این مثال را هم مرحوم حاجی نوری ذکر می‌کند)، یک کسی یک زن بیگانه را می‌گیرد و می‌بوسد. می‌گوییم حرام است، چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: نه، من با این کار این خانم را خوشحال کردم. ادخال سرور در قلب مؤمن مستحب است. دیگر به زنا هم می‌شود گفت، به شراب هم می‌شود گفت، به لواط هم می‌شود گفت. می‌گوید این چه غوغایی است!؟

ص: ۹۳

این چه حرف شریعت خراب کنی است که از هر وسیله‌ای جایز است برای گریاندن بر امام حسین استفاده کرد؟ به خدا قسم بر خلاف گفته امام حسین است. امام حسین علیه السلام شهید شد که اسلام بالا برود (وَ اشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ اَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ) «۱»

، امام حسین کشته شد که سنن و مقررات و قوانین اسلامی زنده شود، نه اینکه بهانه‌ای شود که پا روی سنن اسلامی بگذارند. ما امام حسین را به صورت - العیاذبالله - اسلام خراب کن در آورده‌ایم. امام حسینی که ما در خیال خودمان درست کرده‌ایم اسلام خراب کن است.

حاجی نوری در کتابش نوشته است یکی از علمای نجف که اهل یزد بود برای من نقل کرد، گفت من در جوانی یک سفری پیاده و از راه کویر به خراسان می‌رفتم. (شاید محرم بوده است.) در یکی از دهات حدود نیشابور و تربت مسجدی بود، من چون جایی نداشتم به مسجد رفتم. یک مردی آمد آنجا پیش نمازی کرد، مردم هم نماز خواندند. بعد رفت منبر برای مردم صحبت کند. یک وقت من با کمال تعجب دیدم که فراش مسجد یک دامن سنگ آورد بالای منبر تحویل این آقا داد. حیرت کردم که برای چیست؟ تا رسید به روضه و گریز. دستور داد چراغها را خاموش کردند. چراغها را که خاموش کردند، دیدم شروع کرد به سنگ پراندن به مستمعین. فریاد آخ سرم، آخ دستم، آخ سینه‌ام بلند شد، غوغا شد. بعد چراغها را روشن کردند. دیدم سرها مجروح شده و باد کرده و مردم در حالی که اشکشان می‌ریزد، بیرون می‌روند. رفتم سراغ او و گفتم آقا این چه کاری بود کردی؟! گفت من امتحان کرده‌ام، اینها با هیچ روضه‌ای گریه نمی‌کنند. چون گریه کردن بر امام حسین علیه السلام اجر و ثواب زیادی دارد و من دیدم راهش منحصر به این است که با سنگ به سر اینها بزنم، از این راه اینها را می‌گریانم؛ چون هدف وسیله را مباح می‌کند. هدف، گریه بر امام حسین است ولو اینکه آدم یک دامن سنگ به سر مردم بزند!

پس این یک عامل خصوصی در این قضیه بوده است که در این جعلها و تحریفها دخالت داشته است.

اینها بوده است که انسان وقتی که در تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند که به سر این حادثه چه‌ها آورده‌اند! به خدا قسم حرف حاجی حرف راستی است. می‌گوید امروز

ص: ۹۴

اگر کسی بخواهد بر امام حسین علیه السلام بگرید، بر این مصیبت‌هایش باید بگرید، بر این تحریفها و مسخها و دروغها باید بگرید.

ملاحسین کاشفی و کتاب «روضه الشهداء»

قبلاً عرض کردم، کتابی است معروف به نام «روضه الشهداء» از ملا حسین کاشفی.

حاجی فرموده بود که این داستان زعفر جنی و داستان عروسی قاسم، اول بار در کتاب این مرد آمده است. حقیقت این است که من این کتاب را ندیده بودم. خیال می‌کردم در آن یکی دو تا از این حرفهاست. بعد که این کتاب را - که به فارسی هم هست و تقریباً در پانصد سال پیش تألیف شده است - [خواندم دیدم از این داستانها زیاد است.] ملا حسین کاشفی مردی

است که واعظ هم هست، اتفاقاً این بی‌انصاف مرد باسوادی هم بوده است، کتابهایی هم دارد، صاحب انوار سهیلی [است] که خیلی عبارت پردازی کرده و می‌گویند کلیله و دمنه را خراب کرده است. به هر حال مرد باسوادی بوده است.

تاریخش را که انسان می‌خواند، معلوم نیست که او شیعه بوده یا سنی، و مثل اینکه اساساً یک مرد بوقلمون صفتی هم بوده است، در میان شیعه‌ها خودش را یک شیعه صد در صد متصلبی نشان می‌داده و در میان سنی‌ها خودش را حنفی نشان می‌داده است. اصلاً اهل بیهق و سبزوار است. سبزوار مرکز تشیع بوده است و مردم آن هم فوق العاده متعصب در تشیع. اینجا که در میان سبزوارها بود، یک شیعه صد در صد شیعه بود. بعد می‌رفت هرات. (می‌گویند شوهر خواهر عبدالرحمن جامی یا باجنق او بود.) آنجا که می‌رفت، به روش اهل تسنن بود.

این مرد، واعظ هم بوده است. چون در سبزوار بود، ذکر مصیبت می‌کرد. کتابی نوشته است به فارسی. اولین کتابی که در مرثیه به فارسی نوشته شده همین کتاب روضة الشهداء است که در پانصد سال پیش نوشته شده است، چون وفات کاشفی در ۹۱۰، اوایل قرن دهم، بوده است و این کتاب یا در اواخر قرن نهم هجری نوشته شده است یا در اوایل قرن دهم. قبل از این کتاب مردم به منابع اصلی مراجعه می‌کردند.

شیخ مفید (رضوان الله علیه) ارشاد را نوشته است و چقدر متقن نوشته است. ما اگر به ارشاد شیخ مفید خودمان مراجعه کنیم، احتیاج به منبع دیگر نداریم. [در] تواریخ اهل تسنن، طبری نوشته است، ابن اثیر نوشته است، یعقوبی نوشته است، ابن عساکر نوشته است، خوارزمی نوشته است. من نمی‌دانم این بی‌انصاف چه کرده است! من وقتی این

ص: ۹۵

کتاب را خواندم، دیدم حتی اسمها جعلی است؛ یعنی در میان اصحاب امام حسین اسمهایی را می‌آورد که اصلاً چنین آدمهایی وجود نداشته‌اند؛ در میان دشمنها اسمهایی می‌برد که همه جعلی است؛ داستانها را به شکل افسانه در آورده است. چون این کتاب اولین کتابی بود که به زبان فارسی نوشته شد، [مرثیه خوانها] که اغلب بی سواد بودند و به کتابهای عربی مراجعه نمی‌کردند، همین کتاب را می‌گرفتند و در مجالس از رو می‌خواندند. این است که امروز مجلس عزاداری امام حسین را ما «روضه خوانی» می‌گوییم. در زمان امام حسین روضه خوانی نمی‌گفتند، در زمان حضرت صادق هم روضه خوانی نمی‌گفتند، در زمان امام حسن عسکری هم روضه خوانی نمی‌گفتند، بعد در زمان سید مرتضی هم روضه خوانی نمی‌گفتند، در زمان خواجه نصیرالدین طوسی هم روضه خوانی نمی‌گفتند. از پانصد سال پیش به این طرف اسم این کار شده «روضه خوانی». روضه خوانی یعنی خواندن کتاب روضة الشهداء، همان کتاب دروغ. از وقتی که این کتاب در دست و بالها افتاد، دیگر کسی تاریخ واقعی امام حسین را مطالعه نکرد و شد افسانه سازی روضة الشهداء خواندن. ما شدیم روضه خوان، یعنی روضة الشهداء خوان، یعنی افسانه‌ها را نقل کردن و به تاریخ امام حسین توجه نکردن.

ملا آقای دربندی و «اسرار الشهادة»

گفت: «وَزَادَتِ النَّبُورُ نَعْمَةً أُخْرَى»؛ بعد در شصت هفتاد سال پیش، مرحوم ملا آقای دربندی پیدا شد. تمام حرفهای روضة الشهداء را به اضافه یک چیزهای دیگر، همه را یکجا جمع کرد که دیگر واویلاست! واقعاً به اسلام باید گریست. حاجی

نوری نوشته‌اند ما در درس مرحوم حاج شیخ عبدالحسین تهرانی بودیم - که مرد بسیار بزرگواری و استاد حاجی نوری بوده است - و از محضر ایشان استفاده می‌کردیم، یک سید روضه خوانی اهل حله آمد و یک کتاب مقتلی به ایشان نشان داد که ایشان ببینند معتبر هست یا معتبر نیست. این کتاب نه اول داشت و نه آخر، فقط یک جایش نوشته بود که تألیف فلان ملای جبل عاملی از شاگردان صاحب معالم است. مرحوم آقا شیخ عبدالحسین این کتاب را گرفت که مطالعه کند. اولاً در احوال آن عالم نگاه کرد، دید چنین کتابی به نام او نوشته‌اند. ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد، دید مملو از اکاذیب است. به آن سید گفت این کتاب همه‌اش دروغ است، مبدا این کتاب را بیرون بیاوری

ص: ۹۶

یا از این کتاب چیزی نقل کنی که جایز نیست و اساساً این کتاب از آن عالم نیست، مطالبش هم همه دروغ است. حاجی می‌نویسد همین کتاب به دست صاحب اسرارالشهاده افتاد، از اول تا آخرش را نقل کرد.

اینها گریه دارد، خدا می‌داند گریه دارد. این حکایت را هم برایتان نقل کنم، که تأثر آور است. باز ایشان نقل می‌کنند، نوشته‌اند یک مردی رفت خدمت مرحوم صاحب مقام «۱» و گفت من دیشب خواب وحشتناکی دیدم. گفت چه خواب دیدی؟

گفت: خواب دیدم که با این دندانهای خودم گوشتهای بدن امام حسین علیه السلام را دارم می‌کنم. این مرد عالم لرزید، سرش را پایین انداخت، یک مدتی فکر کرد، گفت: شاید تو مرثیه خوان هستی؟ گفت: بله آقا. گفت: دیگر بعد از این یا اساساً مرثیه خوانی را ترک کن یا از کتابهای معتبر نقل کن. تو با این دروغهای داری گوشت بدن امام حسین را با این دندانهای خودت می‌کنی. این لطف خدا بوده که لااقل در این رؤیا به تو نشان بدهد.

قبلاً عرض کردم، اگر کسی تاریخ عاشورا را بخواند، می‌بیند از زنده ترین و مستندترین و پرمنبع ترین تاریخهاست. ما احتیاجی [به این دروغها] نداریم. حالا گذشته از این که اصلاً دروغ جعل کردن کار غلطی است، احتیاجی نیست، آنقدر راست هست که همانها را اگر بگوییم کافی است. مرحوم آخوند خراسانی می‌گفته است اینهایی که دنبال روضه نو نشنیده هستند بروند روضه‌های راست را پیدا کنند که آنها را احدی نشنیده است؛ و این طور است. باز عرض کردم، خطبه‌هایی که امام حسین در مکه و در حجاز به طور کلی، در بین راه و در کربلا خوانده است، خطابه‌هایی که اصحابش خوانده‌اند، سؤال و جوابهایی که با حضرت شده است، نامه‌هایی که میان ایشان و دیگران مبادله شده است، نامه‌هایی که میان خود دشمنان مبادله شده است، علاوه بر نقل کسانی که حاضر وقعه عاشورا بوده‌اند، چه از دشمنان و چه از دوستان، [همه اینها جزئیات این حادثه را روشن کرده است]. سه چهار نفر از دوستان امام حسین بودند که جان به سلامت بیرون بردند. از جمله غلامی است به نام عقبه بن سمعان (یا عقبه بن سمعان) و این مرد از مکه همراه امام بود و وقایع نگار قضیه کربلا

ص: ۹۷

بوده است از لشکریان ابا عبدالله. در روز عاشورا هم گرفتار شد ولی چون گفت غلام هستم، آزادش کردند. این مرد وقایع را نوشته است. مرد دیگری است به نام حمید بن مسلم که وقایع نگار لشکر عمر سعد بوده است، او هم نوشته است. همچنین دیگران که حاضر وقعه بوده‌اند، نوشته‌اند.

یکی از حاضرین وقعه شخص امام زین العابدین علیه السلام است. ایشان خودشان از حاضرین وقعه بودند. تمام جزئیات را از اول تا آخر [شاهد] بوده‌اند و همه قضایا را نقل کرده‌اند. نقطه ابهامی در تاریخ امام حسین وجود ندارد. متأسفانه یک داستان جعلی و تحریفی در باره امام زین العابدین علیه السلام هست که حاجی نوری نقل [و انتقاد] می‌کند، به آن هم اشاره کنم. معمولاً می‌گویند که در روز عاشورا، در وقتی که هیچ کس برای ابا عبدالله نماند، حضرت رفتند به خیمه امام زین العابدین برای خداحافظی. آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: پدر جان، کار شما و این مردم به کجا کشید؟ (یعنی اینها می‌گویند اصلاً تا آن وقت امام زین العابدین علیه السلام کاملاً بی‌خبر بوده است!) فرمود پسر جان به جنگ کشید. عجب! جنگ واقع شد؟ بله جنگ واقع شد.

یکی یکی اصحاب را یاد کرد: حبیب بن مظهر چطور شد؟ فرمود قُتِلَ. زهیر بن القین چطور شد؟ قُتِلَ. بریر بن خضیر چطور شد؟ قُتِلَ. هر که از اصحاب را نام برد، فرمود کشته شد. بعد بنی هاشم را نام برد: قاسم بن الحسن چطور شد؟ قُتِلَ. برادرم علی اکبر چطور شد؟ قُتِلَ. عمویم ابوالفضل؟ قُتِلَ. این، جعل و دروغ است. امام زین العابدین که آنجا - العیاذ باللّٰه - مریض و بی‌هوش نبود که اصلاً نفهمد چه گذشته است. حتی تاریخ می‌نویسد در همان حال امام حرکت کرد، به عمه‌اش فرمود: عصای من را با یک شمشیر بیاور. غرض اینکه یکی از کسانی که حاضر واقعه بوده و آن را نقل کرده است شخص امام زین العابدین علیه السلام است.

پس بیاییم توبه کنیم، واقعاً باید توبه کنیم. بیاییم از این جنایت و خیانتی که نسبت به ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اصحاب بزرگوارش و یارانش و خاندانش مرتکب می‌شویم و همه افتخارات اینها را از میان می‌بریم، توبه کنیم و پس از این، طور دیگری باشیم که از این مکتب تربیتی استفاده کنیم.

عظمت ابوالفضل علیه السلام

چه کم و کسری در زندگی عباس بن علی، همان طوری که مقاتل معتبر نوشته‌اند،

ص: ۹۸

وجود دارد؟ قبلاً اگر نبود برای ابوالفضل جز همین یک افتخار، با ابوالفضل کسی کاری نداشت. با هیچ کس غیر از امام حسین کاری نداشتند. خود امام حسین هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند به هیچ کس دیگر کاری ندارند. وقتی که شمر بن ذی الجوشن از کوفه می‌خواهد حرکت کند بیاید به کربلا، یکی از حضاری که در آنجا بود و از طرف مادر [با ابوالفضل علیه السلام] خویشاوندی داشت، به ابن زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می‌کنم امان نامه‌ای برای آنها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر خودش هم در یک فاصله دور [با ابوالفضل علیه السلام نسبت داشت]، یعنی از قبیله‌ای بود که قبیله‌ام البنین با آنها نسبت داشتند. در عصر عاشورا این پیام را شخص او آورد. حالا عظمت را ببینید، ادب را ببینید! این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی علیه السلام فریادش را بلند کرد:

«اَیْنَ بَنُوا اِخْتِنَا، اَیْنَ بَنُوا اِخْتِنَا» خواهرزادگان ما کجا هستند؟ خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل در حضور ابا عبدالله نشستاده بود و برادرانش همه آنجا بودند. اصلاً جوابش را ندادند تا امام فرمود: «اجیبوه وَا نَ کَانَ فَا سِقًا» جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. آمدند گفتند: «ما تقول؟» چه می‌گویید؟

شمر گفت: مژده و بشارتی برای شما آورده‌ام، از امیر عبیدالله برای شما امان آورده‌ام، شما آزادید، الان که بروید جان به سلامت می‌برید. گفتند: خفه شو! خدا تو را لعنت کند و آن امیرت ابن زیاد و آن امان نامه‌ای که آورده‌ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را اینجا رها کنیم به موجب اینکه ما تأمین داریم؟!.

در شب عاشورا اول کسی که نسبت به ابا عبدالله اعلام یاری کرد، همین برادر رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه‌ای که می‌کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود (وَ کَانَ یُدْعَى قَمْرَ بَنی هَاشِم) که او را «ماه بنی هاشم» لقب داده بودند. اینها حقیقت است. شجاعتش را البته از علی علیه السلام به ارث برده است. داستان مادرش حقیقت است که علی به برادرش عقیل فرمود: عقیل! زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ» از شجاعان به دنیا آمده باشد. «لَتَلِدَ لَی فَا رَسًا شُجَاعًا» دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. عقیل، امّ البنین را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تو می‌خواهی. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

ص: ۹۹

روز عاشورا می‌شود، بنا بر یکی از دو روایت، ابوالفضل می‌آید جلو، عرض می‌کند برادر جان، به من هم اجازه بفرمایید، این سینه من دیگر تنگ شده است، دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هرچه زودتر جان خودم را قربان شما کنم. من نمی‌دانم روی چه مصلحتی - خود ابا عبدالله بهتر می‌دانست - فرمود: برادرم! حالا که می‌خواهی بروی، پس برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. (این را هم عرض کنم:

لقب «سَقًا» (آب‌آور) قبلاً به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون نوبت یا دو نوبت دیگر در شبهای پیش ابوالفضل توانسته بود برود، صف دشمن را بشکافد و برای اطفال ابا عبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند؛ خیر، سه شبانه روز بود که [از آب] ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دو بار آب تهیه کنند. از جمله در شب عاشورا تهیه کردند، حتی غسل کردند، بدنهای خودشان را شستشو دادند). فرمود: چَشَم.

حالا ببینید چه منظره باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلآوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت است، چقدر فداکاری است! یکنه خودش را به این جمعیت می‌زند. مجموع کسانی را که دور این آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته‌اند. خودش را وارد شریعه فرات می‌کند. اسب خودش را داخل آب می‌برد. این را همه نوشته‌اند: اول، مشکی را که همراه دارد پر از آب می‌کند و به دوش می‌گیرد. تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است، همین طوری که سوار است تا زیر شکم اسب را آب گرفته است، دست می‌برد زیر آب، مقداری آب با دو مشت

خودش تا نزدیک لبهای مقدس می آورد. آنهایی که از دور ناظر بوده اند گفته اند اندکی تأمل کرد، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد. آنها را روی آب ریخت. آنجا کسی ندانست که چرا ابوالفضل آب نیاشامید، اما وقتی بیرون آمد یک رجزی خواند که در این رجز مخاطب خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید. دیدند در رجزش دارد خودش را خطاب می کند، می گوید:

يا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَ بَعْدَهُ لَأَكُنْتُ أَنْ تَكُونِي
هَذَا الْحُسَيْنُ شَارِبُ الْمَنُونِ وَ تَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ
هيهات ما هذا فعّالٌ ديني و لافعالٌ صادقِ اليقينِ «۱»

ص: ۱۰۰

ای نفس ابوالفضل! می خواهم دیگر بعد از حسین زنده نمایی. حسین دارد شربت مرگ می نوشد، حسین با لب تشنه در کنار خیمه ها ایستاده است و تو می خواهی آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت؟ شرف کجا رفت؟ مواسات کجا رفت؟ همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست؟ مگر تو مأموم او نیستی؟ مگر تو تابع او نیستی؟

هرگز دین من به من اجازه نمی دهد، هرگز وفای من به من اجازه نمی دهد. ابوالفضل در برگشتن مسیر خودش را عوض کرد، خواست از داخل نخلستان برگردد (قبلاً از راه مستقیم آمده بود) چون می دانست همراه خودش یک امانت گرانبها دارد. تمام همتش این است که این آب را به سلامت برساند، برای اینکه مبدا تیری بیاید و به این مشک بخورد و آنها بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود. در همین حال بود که یکمرتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه ای پیش آمده است. فریاد کرد:

وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمَا يَمِينِي أَنِّي أَحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي
وَ عَنْ إِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ نَجَلُ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

به خدا قسم اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من دست از دامن حسین بر نمی دارم.

طولی نکشید که رجز عوض شد:

يا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ وَابْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ
مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ قَدْ قَطَعُوا بَيْنَهُمْ يَسَارِي «۱»

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. این گونه نوشته اند: با آن هنر فروسیّتی که [در او] وجود داشته است، به هر زحمت بود این مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. دیگر من نمی گویم چه حادثه ای پیش آمد،

چون خیلی جانسوز است. ولی اشعاری است از مادرش امّ البنین، چون شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می‌شود، آن را هم عرض می‌کنم.

امّ البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. در مدینه بود که خبر به او رسید که در حادثه کربلا قضایا به کجا ختم شد و هر چهار پسر تو شهید شدند. این بود که این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می‌آمد و در آنجا برای فرزندان خودش نوحه سرایی می‌کرد. نوشته‌اند اینقدر نوحه سرایی این زن دردناک بود که هر که می‌آمد گریه می‌کرد، حتی مروان حکم که از دشمن ترین

ص: ۱۰۱

دشمنان بود.

این زن گاهی در نوحه سرایی خودش همه بچه هایش را یاد می‌کند و گاهی بالخصوص ارشد فرزندانش را. ابوالفضل، هم از نظر سنی ارشد فرزندان او بود، هم از نظر کمالات جسمی و روحی.

من یکی از دو مرثیه‌ای را که از این زن به خاطر دارم برای شما می‌خوانم. به‌طور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می‌خوانند. این مادر داغ‌دیده در این مرثیه جانسوز خودش گاهی این گونه می‌خواند، می‌گوید:

يا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقَدِ وَ وَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبَدٍ
أَنْبَتُ أَنْ أُنْبِيَ اصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٍ يَدٍ وَيَلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْكَ أَحَدٌ «۱»

می‌گوید ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دید، ای کسی که در کربلا بودی و می‌دید، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو، شیربچگان دیگر من پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، ای چنین شخصی، ای حاضر وقعه کربلا، برای من یک قضیه‌ای نقل کرده‌اند، من نمی‌دانم راست است یا دروغ، آیا راست است؟ به من این جور گفته‌اند، در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین به فرق فرزند عزیز من وارد شد، آیا راست است؟ بعد می‌گوید ابوالفضل، فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم اگر تو دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو بشود. اینکه آمدند چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم. و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهرين

ص: ۱۰۲

۳. تحریفات معنوی حادثه کربلا

در این بحثی که در باره «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» کردیم، در جلسه اول عرض کردیم که به طور کلی تحریف بر دو قسم است: تحریف لفظی و قالبی، و دیگر تحریف معنوی و روحی؛ و عرض کردیم این تاریخچه با عظمت کربلا که به دست ما افتاده است، هم دچار تحریف لفظی شده است، یعنی ما از خودمان برگ و سازهایی بر پیکره این تاریخ بسته‌ایم که چهره این تاریخ با عظمت و نورانی را تاریک و ظلمانی و قیافه زیبای آن را زشت کرده‌ایم، و نمونه‌هایی در این زمینه عرض کردم، و هم متأسفانه این حادثه تاریخی در دست ما تحریف معنوی پیدا کرده است، که تحریف معنوی از تحریف لفظی صد بار خطرناکتر است. آنچه که سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصیت بیفتد تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی؛ یعنی اثر سوء تحریفات معنوی از اثر سوء تحریفات لفظی بیشتر است.

معنی «تحریف معنوی»

تحریف معنوی یعنی چه؟ مثلاً در یک جمله ممکن است ما از لفظ نه کم کنیم و نه زیاد، ولی آنجا که می‌خواهیم توجیه و تفسیر کنیم، طوری آن را توجیه و تفسیر کنیم که درست بر خلاف و بر ضد معنی واقعی این جمله باشد. من برای این مطلب فقط یک

ص: ۱۰۳

مثل کوچک عرض می‌کنم تا مطلب روشن شود.

نقل کرده‌اند - از نقلهای مسلم است - در روزی که مسجد مدینه را بنا می‌کردند و عمار یاسر فوق العاده تلاش صادقانه می‌کرد، پیغمبر اکرم به او فرمود: «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» «۱»

ای عمار! تو را آن دسته‌ای می‌کشند که سرکش‌اند؛ اشاره به آیه قرآن که اگر دو دسته از مسلمانان با یکدیگر جنگیدند، شما در میان آنها اصلاح کنید، اگر یک دسته سرکشی کرد، شما به نفع آن دسته دیگر علیه دسته سرکش وارد بشوید. این جمله‌ای که پیغمبر اکرم در باره عمار فرمود، شخصیت بزرگی به عمار دارد و لهذا عمار که در صفین در خدمت امیر المؤمنین بود، وزنه بزرگی در لشکر علی شمرده می‌شد و حتی بودند افراد ضعیف الایمانی که تا وقتی که عمار کشته نشده بود، هنوز مطمئن نبودند که عملی که در رکاب علی انجام می‌دهند به حق است یعنی کشتن معاویه و سپاهیان او جایز است. روزی که عمار در لشکر امیر المؤمنین به دست اصحاب معاویه کشته شد، یکمرتبه فریاد از همه جا بلند شد که حدیث پیغمبر صادق آمد، بهترین دلیل برای این که معاویه و یارانش بر باطل هستند این است که اینها قاتل عمارند و پیغمبر اکرم در گذشته خبر داد که «يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»؛ یعنی [مصدق آیه] «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» «۲»

امروز دیگر مثل آفتاب روشن شد که لشکر معاویه لشکر باغی یعنی سرکش و ظالم و ستمگر است و حق با لشکریان علی است. پس به نص قرآن باید به نفع لشکریان علی علیه لشکریان معاویه وارد جنگ شد.

این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حيله و نیرنگ کار خودش را پیش می‌برد، اینجا دست به یک تحریف معنوی زد، چون نمی‌شد انکار کرد و گفت پیغمبر درباره عمار چنین سخنی نگفته است، چون شاید پانصد نفر

آدم در همان جا بودند که شهادت می‌دادند که ما این جمله را از پیغمبر شنیدیم یا از کسی شنیدیم که او از پیغمبر شنیده بود. بنابراین، این جمله پیغمبر درباره عمار قابل انکار نبود. معاویه و اصحابش تصمیم گرفتند دست به یک تحریف معنوی بزنند. وقتی شامیها می‌آمدند اعتراض می‌کردند، می‌گفتند معاویه چه می‌گویی؟ ما عمار را کشتیم!

ص: ۱۰۴

و پیغمبر فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»، می‌گفت اشتباه کرده‌اید؛ درست است، پیغمبر فرمود که عمار را آن فتنه سرکش، طایفه سرکش، لشکر سرکش می‌کشد، ولی عمار را که ما نکشتیم! می‌گفتند: ما کشتیم، لشکریان ما کشتند. می‌گفت: نه، عمار را علی کشت که او را به اینجا آورد و موجبات کشتنش را فراهم کرد. هرکس که می‌آمد اعتراض می‌کرد، معاویه و عمرو عاص با چنین توجیهی ذهن او را راضی می‌کردند و او را به لشکر برمی‌گرداندند.

عمرو عاص دو پسر دارد. یکی از آنها تیپ خودش است، دنیادار و دنیاپرست، و دیگری نسبتاً جوان مؤمن و باایمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی‌کرد. اسم او عبدالله است. در یک جلسه که عبدالله حاضر بود و همین مغلطه معنوی را به کار بردند، عبدالله گفت این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ این چه مغلطه کاری است که شما می‌کنید؟

چون عمار در لشکر علی بود پس عمار را علی کشت؟! گفتند بله. گفت بنابراین حمزه سید الشهداء را هم پیغمبر کشت، چون حمزه سیدالشهداء هم در لشکر پیغمبر بود که کشته شد. معاویه ناراحت و عصبانی شد، رو کرد به عمرو عاص و گفت: عمرو عاص! چرا جلوی این پسر بی‌ادب را نمی‌گیری؟ این را می‌گویند تحریف معنوی.

اگر بخواهیم حوادث و قضایا را تحریف معنوی کنیم، چگونه تحریف می‌کنیم؟

حوادث و قضایای تاریخی، از یک طرف علل و انگیزه‌ها دارد، از طرف دیگر منظور و هدفها دارد. تحریف یک حادثه تاریخی به این است که یا علل و انگیزه‌های آن حادثه را چیزی بگوییم غیر از آنچه که بوده است و یا هدف و منظور را طوری تفسیر کنیم غیر از آنچه که بوده است. باز یک مثال کوچک: شما به منزل کسی می‌روید به عنوان اینکه از مکه آمده است. انگیزه شما این است که زیارت کردن حاجی مستحب است.

فردی می‌گوید می‌دانی فلان کس چرا به خانه فلان شخص رفت؟ می‌گوییم چرا؟

می‌گوید او فلان منظور را دارد؛ می‌خواهد دختر او را برای پسرش خواستگاری کند یا می‌خواهد دخترش را به بال پسر فلان کس بچسباند، موضوع مکه را بهانه کرده است.

این‌طور منظور شما را تحریف می‌کنند. این را می‌گویند تحریف معنوی.

در حادثه تاریخی عاشورا که از یک طرف علل و انگیزه‌هایی دارد و از طرف دیگر هدفها و منظورهای عالی، ما مسلمانها، ما شیعیان حسین بن علی تحریف کردیم، همان طوری که معاویه بن ابی سفیان جمله پیغمبر را که در باره عمار فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» تحریف کرد؛ یعنی حسین یک انگیزه‌ای داشت، ما چیز دیگری برایش

ص: ۱۰۵

تراشیدیم؛ حسین هدف و منظور خاصی داشت، ما یک هدف و منظور دیگری برای او تراشیدیم. اباعبدالله نهضتی کرده است فوق العاده با عظمت و مقدس. تمام شرایط تقدس یک نهضت در نهضت اباعبدالله هست که نظیرش در دنیا وجود ندارد. آن شرایط چیست؟

شرایط تقدس یک نهضت

اولین شرط تقدس یک نهضت این است که منظور و هدف آن نهضت، شخصی و فردی نباشد، بلکه کلی، نوعی، انسانی باشد. یک وقت یک کسی نهضت می‌کند به خاطر شخص خودش. یک وقت کسی نهضت می‌کند به خاطر اجتماع، به خاطر انسانیت، به خاطر حقیقت، به خاطر حق، به خاطر توحید، به خاطر عدالت و مساوات، نه به خاطر خودش، و در واقع به خاطر همه انسانها. در آن وقتی که او نهضت می‌کند، دیگر خودش، خودش به عنوان یک فرد نیست، اوست و همه انسانهای دیگر.

به همین جهت کسانی که در دنیا، حرکاتشان، اعمالشان، نهضت‌هایشان به خاطر شخص خودشان نبوده است، بلکه به خاطر بشریت بوده است، به خاطر انسانیت بوده است، به خاطر حق و عدالت و مساوات بوده است، به خاطر توحید و خداشناسی و ایمان بوده است، همه افراد بشر آنها را دوست دارند. همه می‌گویند: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ».

همین طوری که پیغمبر فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» ما اینطور می‌گوییم: «حُسَيْنٌ مِنَّا وَ نَحْنُ مِنْ حُسَيْنٍ» چرا؟ می‌گوییم برای اینکه حسین در ۱۳۲۸ سال پیش برای ما و به خاطر ما و به خاطر همه انسانهای عالم قیام کرد؛ قیامش قیام مقدس و پاک بود و از منظوره‌های شخصی بیرون بود.

شرط دوم اینکه قیامی مقدس باشد این است که آن قیام با یک بینش و درک قوی و با یک بصیرت نافذ توأم باشد؛ یعنی چه؟ یک وقت هست مردمی، اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی خبرند، نمی‌فهمند، جاهلند؛ یک آدمی پیدا می‌شود بصیر، چیزفهم، با درک، درد این مردم را از خود این مردم صد درجه بهتر می‌فهمد، دوا می‌دهد این مردم را از خود این مردم بهتر می‌فهمد. در وقتی که دیگران هیچ نمی‌فهمند و هیچ چیزی را درک نمی‌کنند، در ظاهر هم نمی‌بینند و به اصطلاح آن چیزی را که مردم دیگر در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند، قیام و نهضت می‌کند. پنجاه سال می‌گذرد، تازه ملت بیدار می‌شوند که فلان شخص قیام کرد، حرکت کرد، فلان اقدام را

ص: ۱۰۶

کرد، نهضت کرد چون منظوره‌های مقدسی داشت، ولی ما در سی سال پیش و پدران ما در پنجاه سال پیش ارزش این [کار] را درک نمی‌کردند.

مثلاً مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی که در حدود هفتاد سال پیش (ظاهراً فوت این مرد در ۳۱۰ است، ۱۴ سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در کشورهای اسلامی پیاورد، شما امروز که تاریخ این مرد را می‌خوانید، می‌بینید

این مرد واقعاً غریب و تنها بوده است. درد این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، دواى این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، ولی خود ملت نمی‌فهمید، خود ملت به او دهن کجی می‌کرد، خود ملت او را مسخره می‌کرد، ملت از او حمایت نمی‌کرد (اریدُ حیاتُهُ وَ یُریدُ قَتْلَهُ - عَبْرُکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِی). اما هفتاد سال گذشته است، تاریخ پشت سر تاریخ [نوشته می‌شود]. وقتی که درست زوایای تاریخ روشن می‌شود، می‌بینیم عجب! این مرد چه چیزهایی را در آن روز می‌فهمیده که اکثریت نود و نه درصد ملت ایران نمی‌فهمیده‌اند. شما لااقل آن دو نامه‌ای را که این مرد بزرگ، یکی به مرحوم آیت الله میرزای شیرازی بزرگ (اعلی الله مقامه) نوشته است و یکی هم به عموم علمای ایران به عنوان یک متحدالمال، مثلاً یکی برای مرحوم حاج شیخ محمد تقی بجنوردی در مشهد، یکی برای فلان عالم بزرگ در اصفهان و یکی برای فلان عالم بزرگ در شیراز، این نامه‌ها را بخوانید، ببینید این مرد چقدر خوب می‌فهمیده است! چقدر درک می‌کرده است! استعمار را چقدر خوب می‌شناخته است و چقدر خوب در صدد بیدار کردن این ملت بوده است! بگذرید از این مزخرفاتی که بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم دارند می‌گویند، دیگر این حناها رنگ ندارند. این نهضت، مقدس است چون مردی در زمانی پیدا می‌شود، در پشت این ظواهر حقایقی را می‌بیند که مردم عصر خودش نمی‌فهمیدند و درک نمی‌کردند.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز است که ما درست می‌فهمیم حکومت یزید یعنی چه، معاویه چه کرد و نقشه امویها چه بود؟ ولی صدی نود و نه ملت مسلمان در آن روز درک نمی‌کردند، مخصوصاً با نبودن وسائل اطلاعاتی که امروز هست و در گذشته نبود. همان مردم مدینه درک نمی‌کردند. مردم مدینه روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلافت یزید یعنی چه که حسین بن علی کشته شد. بعد که حسین بن علی کشته شد، اینها تکان خوردند: چرا حسین بن علی کشته شد؟ یک هیئت اعزامی از اکابر مردم مدینه به شام فرستادند. در رأسشان مردی است به نام عبدالله بن حنظله

ص: ۱۰۷

غسیل الملائکه. اینها وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند و مدتی ماندند، تازه فهمیدند قضیه از چه قرار است. وقتی که برگشتند مردم گفتند چه دیدید؟ گفتند: این قدر ما به شما بگوییم در مدتی که ما در شام بودیم می‌گفتیم خدایا نکند که از آسمان به سر ما سنگ بیارد. گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه‌ای روبرو شدیم که شراب را علنی می‌خورد، قمار می‌کرد، سگبازی می‌کرد، یوزبازی می‌کرد، میمون بازی می‌کرد، حتی با محارم خودش هم زنا می‌کرد. بعد برای اینکه ثابت کنند که از روی حقیقت می‌گفتند، همان عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه هشت پسر داشت، رو کرد به مردم مدینه و گفت مردم مدینه! من چیزی فهمیدم، شما قیام بکنید یا نکنید من قیام می‌کنم ولو با همین هشت پسر خودم باشد، و همین‌طور هم بود، در قیام حرّه علیه یزید، این هشت پسرش را قبل از خودش [به میدان] فرستاد و شهید شدند، بعد خود این مرد شهید شد. این عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه سه سال پیش از آن، که ابا عبدالله از مدینه خارج می‌شد، آن روزی که حسین می‌گفت: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ أَدْ قَدْ بَلَّيْتَ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۱»

(من می‌دانم اگر یزید خلافت اسلامی را به دست بگیرد چه بر سر اسلام می‌آید) کجا بود؟ آن روز نبود؛ باید حسینی کشته بشود، جهان اسلام تکان بخورد تا تازه آقای عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و صدها نفر دیگر مثل او در مدینه و در کوفه و در جاهای دیگر چشمه‌ایشان را بمالند و باز کنند، بگویند حسین حق داشت که چنین حرفی زد.

شرط سوم اینکه یک نهضت مقدس باشد این است که تک و فرد باشد؛ یعنی برقی باشد که در یک ظلمت کامل بدرخشد، ندایی باشد در میان سکوتها، حرکتی باشد در میان سکونهای مطلق؛ یعنی در یک شرایطی که خفقان به طور کامل حکمفرماست، تمام مردم دیگر قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی مطلق، یأس مطلق، ناامیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، یکمرتبه یک مرد پیدا می شود، این سکوتها را می شکند، این سکونها را از میان می برد، حرکتی می کند، برقی می شود و در میان یک ظلمت می درخشد، تازه دیگران پشت سرش راه می افتند. آیا نهضت حسینی اینچنین بود یا نبود؟ اینچنین بود.

امام حسین چنین نهضتی کرده است. امام حسین در این نهضت چه هدفی داشت؟

ص: ۱۰۸

ما بعد هم می بینیم ائمه دین گفته اند عزای چنین حسینی و چنین حادثه ای تا ابد باید زنده بماند. حسین چه هدفی از این نهضت داشت؟ ائمه اطهار چرا این همه اصرار داشتند که عزای حسین زنده بماند؟ ایندو را ما می خواهیم بفهمیم.

اما حسین چرا نهضت کرد؟ چه احتیاجی دارد که ما بخواهیم از خودمان دلیل ذکر کنیم؟ حسین بن علی خودش دلیل نهضتش را بیان کرد، نه یک جا، نه دو جا و نه ده جا.

اگر نگفته بود ما حق داشتیم از پیش خودمان بیافیم. فرمود: «أَنِّي مَا خَرَجْتُ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا أَنَّمَا خَرَجْتُ لِيُطَلَّبَ الْأَصْلَاحُ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» در کمال صراحت می گوید دنیای ما را مفسد گرفته است، امت جدم فاسد شده اند، قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح طلبم، «اريدُ انْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي» «۱»

هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم. امام حسین هدف نهضت خودش را روشن کرده است، در کمال روشنایی. همچنین فرمود: «الَّا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْتَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» «۲»

. پس خودش بیان کرده است.

دو تحریف معنوی در هدف امام حسین علیه السلام

آنوقت ما آمدیم چه گفتیم؟ اینجاست که تحریف معنوی پیدا می شود. حسین می گوید من نهضت کردم برای امر به معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، برای اینکه با مفسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است. ما آمدیم یک چیز دیگری گفتیم. دو تا تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه در اینجا کردیم. (نمی دانم بگویم ماهرانه یا جاهلانه). یک جا گفتیم حسین بن علی قیام کرد که کشته بشود برای اینکه کفاره گناهان امت باشد، کشته شد برای اینکه گناهان ما آمرزیده شود. حالا اگر بیرسند آخر این در کجاست؟ خود حسین چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟

چنین حرفی را چه کسی گفت؟ می گوئیم ما به این حرفها چه کار داریم؟ امام حسین کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود. نمی دانیم که این فکر را ما از دنیای مسیحیت گرفته ایم. ملت مسلمان خیلی چیزها را ندانسته از دنیای مسیحیت بر ضد اسلام گرفت. یکی همین است. یکی از اصول معتقدات مسیحی مسأله [به] صلیب

رفتن مسیح است برای اینکه فادی باشد. الآن «الفادی» لقب مسیح است. این از نظر مسیحیت جزء متن مسیحیت است. می‌گویند عیسی به‌دار رفت و این به‌دار رفتن عیسی کفاره گناه امت شد، یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می‌گذارند. فکر نکردیم این حرف مال دنیای مسیحیت است و با روح اسلام سازگار نیست، با سخن حسین سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به ابا عبدالله است. و الله اگر کسی در روز ماه رمضان روزه داشته باشد و این حرف را به حسین بن علی نسبت بدهد و بگوید شهادت حسین برای چنین کاری بود و از او نقل کند، روزه‌اش باطل است. دروغ بر حسین است. ابا عبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام کرد که سنگری برای گنهکاران بشود. ما گفتیم حسین یک شرکت بیمه تأسیس کرد، بیمه گناه.

گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم. در عوض چه می‌گیرم؟ شما برای من اشک بریزید، من در عوض گناهان شما را جبران می‌کنم، اما شما هرچه می‌خواهید باشید، ابن زیاد باشید، عمر سعد باشید. ما می‌گوییم یک ابن زیاد در دنیا کم بود، یک عمر سعد در دنیا کم بود، یک سنان بن انس در دنیا کم بود، یک خولی در دنیا کم بود، امام حسین خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمر سعد در دنیا زیاد شود، گفت ایها الناس هرچه می‌توانید بد باشید که من بیمه شما هستم!

تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داد این بود که گفتند می‌دانید چرا امام حسین رفت و کشته شد؟ یک دستور خصوصی فقط برای او بود و به او گفتند تو برو خودت را به کشتن بده. معلوم است، اگر یک چیزی دستور خصوصی باشد، به ما و شما دیگر ارتباط پیدا نمی‌کند، یعنی قابل پیروی نیست. اگر بگویند حسین چنین کرد، تو چنین بکن! می‌گویند حسین از یک دستور خصوصی پیروی کرد، به ما مربوط نیست، به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است مربوط نیست! آن یک دستور خصوصی مخصوص خودش بود. حال تفاوت ایندو چگونه است؟ امام حسین خودش فریاد کشیده است که علل و انگیزه قیام من مسائلی است که بر اصول کلی اسلام منطبق می‌شود، احتیاجی به دستور خصوصی نیست.

دستور خصوصی در جایی می‌گویند که دستوره‌های عمومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحت فرمود اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی - حتی نفرمود به امام - اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم و ستم، مفسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین مکتب به وجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی. مکتب او همان مکتب اسلام است.

ولی اسلام بیان کرد و حسین عمل کرد. در درجه اول بیش از هرکس دیگر عمل کرد.

مکتب عملی اسلام. ماهرانه [تحریف کردیم] برای اینکه این حادثه را از مکتب بودن خارج کنیم و قهراً از قابل پیروی بودن خارج کنیم. وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست. وقتی که قابل پیروی نشد، پس دیگر از حادثه کربلا نمی‌شود استفاده کرد.

از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن عقیم کردیم. خیلی به نظر کوچک می‌آید که بگویند دستور خصوصی بود. ولی می‌گوییم وقتی گفتم دستور خصوصی، معنایش این است که دستورهای عمومی در این زمینه‌ها کافی و وافیه نیست، یعنی اگر دستور خصوصی نمی‌رسید اسلام دستوری نداشت که بگوید در چنین شرایطی باید حرکت و قیام کرد، بلکه اسلام می‌گفت هرچه [به نظر تان می‌رسد عمل کنید. این] «۱» خیانتی است به حسین بن علی علیه السلام. آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا صورت گرفته است؟.

این است که عرض کردم این تحریف معنوی که در حادثه عاشورا صورت گرفته است، از آن تحریفات لفظی صد درجه خطرناکتر است. در تحریف لفظی مثلاً کسی می‌گوید من حدس می‌زنم روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بود، بعد هم اصرار می‌کند که هفتاد و دو ساعت بود. خوب یک چرندی گفته است. آن که می‌گوید سیصد هزار نفر را حسین بن علی کشت، آن که می‌گوید عروسی قاسم (درست است که به حسین بن علی اهانت کرده)، آن که می‌گوید زعفر جنی آمد، آن که می‌گوید زینب آمد به اباعبدالله چنین گفت، اباعبدالله فرمود کیست برای من اسب بیاورد، اعوان و انصاری نداشت، زینب رفت اسب اباعبدالله را آورد، و از این دروغها، اینها برای هدف حسین بن علی آنقدر خطر ندارد که این تحریفهای معنوی خطرناک است. بنابراین ما آمدیم نهضت حسین بن علی را که خود هدف و منظوری داشته است مسخ و تحریف کردیم.

فلسفه دستور ائمه اطهار علیهم السلام

عرض کردیم که ائمه اطهار حتی به روایت از پیغمبر اکرم گفتند که این [حادثه] باید زنده بماند، فراموش نشود، مردم بنشینند و بگریند. چرا چنین گفتند؟ هدف آنها از

ص: ۱۱۱

این دستور چه بوده است؟ اینجا هم باز یک هدف واقعی است و یک هدف مسخ شده: یک بار آمدیم گفتیم این فقط به خاطر این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا سلام الله علیها باشد. ایشان با اینکه در بهشت هستند، با اینکه همراه فرزند بزرگوارشان هستند و خود امام حسین هم فرمود: «وَهِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَضِيرَةِ الْقُدْسِ» و در روز اول فرمود: «وَمَا أَوْلَاهُنِي إِلَى اسْلَافِي اسْتِثْبَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ» من آرزو دارم کشته شوم چون به پدرم، به جدم و به مادرم ملحق می‌شوم؛ با اینکه امام حسین ملحق به مادرش هست، مع ذلک حضرت زهرا در بهشت نشسته دائماً بی‌تابی می‌کند و ما مردم بی‌سر و پا باید بیاییم یک مقدار گریه کنیم که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند. آیا شما توهینی بالاتر از این برای حضرت زهرا پیدا می‌کنید؟ گفتند ائمه که دستور دادند گریه کنید، هدف از این دستور این بوده که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند.

دیگر، گفتند [علت دستور ائمه علیهم السلام] چیز دیگری است. امام حسین بی‌تقصیر در کربلا به دست یک عده مردم تجاوزکار کشته شد، پس این تأثرآور است، باید متأثر بود. من هم قبول دارم، امام حسین بی‌تقصیر کشته شد. من هم قبول دارم، امام حسین به دست یک عده مردم ظالم متجاوز کشته شد. اما همین؟ یک آدم بی‌تقصیر به دست یک عده مردم متجاوز کشته شد؟ روزی هزار نفر آدم بی‌تقصیر به دست آدمهای باتقصیر کشته می‌شوند. روزی هزار نفر آدم در دنیا به اصطلاح نفله می‌شوند. تأثرآور هم هست، اما آیا این نفله شدن ارزش دارد که قرنهای زیاد، ده قرن، بیست قرن، سی قرن ادامه پیدا کند؟

دائماً ما بنشینیم و اظهار تأثر کنیم که حیف! حسین بن علی نفلہ شد! خونش هدر رفت! بی تقصیر کشته شد! به دست یک عده افراد متجاوز کشته شد!

حسین بن علی بی تقصیر کشته شد، به دست افراد متجاوز کشته شد، اما چه کسی گفته حسین بن علی نفلہ شده است؟ چه کسی گفته خون حسین بن علی هدر رفت؟ اگر در دنیا انسانی شما پیدا کنید که نگذاشت یک قطره خونش هدر برود حسین بن علی است. اگر کسی در دنیا پیدا کنید که نگذاشت شخصیتش یک ذره هدر برود، حسین بن علی است! مردی که برای قطره قطره خون خودش آنچنان ارزش قائل شد که اگر ثروتهای دنیا را که برای او مصرف می‌شود تا دامنه قیامت حساب کنیم، بشر برای هر قطره خونش میلیاردها میلیارد تومان پول خرج کرده است؛ آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را، یک قرن، دو قرن، سه قرن، ده قرن، بیست قرن بلرزاند، این آدم نفلہ شد؟! هدر رفت؟! ما حالا غصه بخوریم که حسین بن علی

ص: ۱۱۲

نفله شد؟! تو نفلہ شدی بیچاره نادان! من و تو نفلہ هستیم، من و تو عمرمان هدر رفت. حسین بن علی نفلہ شد؟! که ما بیاییم غصه نفلہ شدن او را بخوریم؟! غصه برای خودت بخور! تو به حسین بن علی توهین می‌کنی که می‌گویی نفلہ شد. حسین بن علی کسی است که [به او] گفتند: «انَّ لَكَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» «۱»

. پس وقتی حسین بن علی آرزوی شهادت می‌کرد آرزوی نفلہ شدن را می‌کرد که بعد من و شما بیاییم اظهار تأثر کنیم که نفلہ شد، هدر رفت؟! خیر، آنها که آمدند توصیه کردند که باید عزای حسین بن علی زنده بماند، چون او یک مکتب به وجود آورد، می‌خواستند مکتبش زنده بماند، برای اینکه در دنیا شما هرگز یک مکتب عملی که نمونه مکتب حسین بن علی باشد پیدا نمی‌کنید. اگر شما نمونه‌ای مانند نمونه حسین بن علی پیدا کردید آنوقت بگویید چرا ما هر سال باید یاد حسین بن علی را تجدید کنیم؟ آنچه که در حسین بن علی در این حادثه عاشورا و در آن ابتلاء و مصیبت پیدا شد از توحید، از جلوه ایمان، از جلوه خداشناسی، از ایمان کامل به جهان دیگر، از رضا، از تسلیم، از صبر، از استقامت، از مردانگی، از طمأنینه نفس، از ثبات، از عزت نفس، از کرامت نفس، از آزادی خواهی و آزادی طلبی، از اینکه در فکر انسانها باشد، از اینکه در خدمت انسانها باشد، اگر شما نمونه‌ای در دنیا پیدا کردید، آنوقت بگویید چرا ما نام حسین بن علی را زنده کنیم. بدیل و مثل ندارد.

[دستور آنها] برای این است که بلکه پرتوی از روح حسین بن علی در روح ما و شما بتابد. اگر اشکی که ما برای او می‌ریزیم - قبلاً عرض کردم - در مسیر هماهنگی روح ما باشد، روح ما پرواز کوچکی با روح حسینی بکند، ذره‌ای از همت او، ذره‌ای از غیرت او، ذره‌ای از حریت او، ذره‌ای از ایمان او، ذره‌ای از تقوای او، ذره‌ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک هرچه دلان بخواید قیمت دارد. اگر گفتند به اندازه یک بال مگسش هم یک دنیا ارزش دارد، باور کنید. اما نه اشکی که برای نفلہ شدن حسین باشد، بلکه اشکی که برای عظمت حسین باشد، برای شخصیت حسین باشد. اشکی که نشانه‌ای از هماهنگی کردن و پیروی کردن از حسین بن علی باشد، بله یک بال مگسش هم یک دنیا ارزش دارد. خواستند که همیشه مردم این مکتب عملی را ببینند. اولاً ببینند خاندان پیغمبر دلیل بر صدق و گواه

ص: ۱۱۳

خود پیغمبر هستند. اگر گفتند فلان مسلمان در جنگی که مثلاً در روم یا ایران کرد آن مقدار شهادت و ایمان نشان داد، آن قدر دلیل بر حقانیت پیغمبر نیست که بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد؛ چون می‌گویند همیشه خاندان یک نفر، از هر کس دیگر سوء ظن و بدگمانی‌اش به او بیشتر است. ولی وقتی که خاندان پیغمبر را می‌بینیم که در نهایت صفا و ایمان هستند، بهترین گواه بر صدق این پیغمبر است. هیچ کس مانند علی علیه السلام با پیغمبر نبوده است، با پیغمبر بزرگ شده است، و هیچ کس هم مانند علی مؤمن به این پیغمبر و فدایی این پیغمبر نیست. این خودش ادلّ دلیل بر صدق این پیغمبر است. حسین فرزند این پیغمبر است. وقتی که ایمان خودش را به تعلیمات او نشان می‌دهد پیغمبر جلوه می‌کند و پیغمبر در عالم متجلی می‌شود. [مردم می‌گویند] ببینید [این پیغمبر] چقدر راستگوست که فرزندش وقتی سر دوراهی قرار می‌گیرد: در یک طرف مال و ثروت هست، وعده هست، هزار جور خوشی هست، همه گونه وعده‌ها به او می‌دهند، ولی در آنجا حقیقت و دین از میان رفته است، مظلومها زیاد هستند، ثروتهای ملتها همه در اختیار یک افراد خاصی قرار گرفته است؛ آن طرف دیگر را نگاه می‌کنند، در آنجا کشته شدن هست، شهید شدن جوانان هست، اسیر شدن زن و فرزند هست، تشنگی هست، تیر و شمشیر هست، ولی حق زنده شد، حقیقت زنده شد، عدالت زنده شد، اسلام زنده شد؛ می‌بینند فرزند پیغمبر این راه را در پیش می‌گیرد. از اینجا می‌فهمند این پیغمبر چقدر راستگو بودا.

آن چیزهایی که بشر همیشه به زبان می‌آورد ولی در عمل کمتر دیده می‌شود، در وجود حسین دیده می‌شود؛ چطور؟ روح بشر این مقدار شکست ناپذیر باشد؟

سبحان الله! بشر به کجا می‌رسد، روح بشر چقدر شکست ناپذیر می‌شود که بدنش قطعه قطعه می‌شود، جوانانش جلوی چشمش قلم می‌شوند، در منتها درجه تشنه می‌شود که حتی به آسمان که نگاه می‌کند به نظرش تیره و تار است. خاندانش را می‌بیند که الآن دارند اسیر می‌شوند. هرچه دارد از دست داده است، ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است. روحش هرگز شکست نمی‌خورد، یک ذره شکست نمی‌خورد. شما یک چنین صحنه نمایشی از فضائل انسانیت، در غیر کربلا سراغ دارید که آنوقت بگوییم به جای کربلا از آن حادثه یاد کنید؟.

پس چنین حادثه‌ای را باید زنده نگه داشت. حادثه‌ای که یک جمعیت هفتاد و دو نفری، از نظر روحی یک جمعیت سی هزار نفری را شکست دادند. چطور شکست

ص: ۱۱۴

دادند؟ اولاً با اینکه اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد، اما از آن سی هزار نفر به اینها ملحق شدند، یکی از سردارانشان حرین یزید ریاحی و سی نفر دیگر. این، دلیل بر این است که از نظر روحی اینها برده‌اند و آنها باختند. عمر سعد در کربلا کارهایی کرده است که دلیل بر شکست روحی خودش است. تاریخ را بخوانید. چرا در کربلا اینها از جنگ تن به تن پرهیز داشتند؟

اول حاضر شدند. طبق معمولی که در آن دوره‌ها بوده است، قبل از اینکه به اصطلاح جنگ مقلوبه بشود و یا تیراندازی بشود، مثل اینکه یک نوع زورآزمایی بوده است، یک نفر از این طرف می‌رود، یک نفر از آن طرف می‌آید. چند نفر که آمدند با اصحاب حسین مبارزه کردند، اینقدر به اینها نیروی روحی دادند که عمر سعد دستور داد جنگ تن به تن دیگر موقوف!

مخصوصاً خود اباعبدالله که به میدان آمد در چه وقتی آمد؟ فکر کنید، عصر روز عاشورا است، چون تا ظهر شد هنوز عده‌ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش کرده است، چه تلاشهایی! بدن هر یک از اصحابش را غالباً خودش آورده در خیمه شهدا گذاشته است. بدن یارانش را خودش آورده است، به بالین یارانش خودش آمده است، اهل بیتش را خودش تسلی داده است. اینقدر تلاش کرده که خدا می‌داند! گذشته از آن داغهایی که دیده است. آخرین کسی که به میدان می‌آید خودش است. خیال کردند که دیگر در یک چنین شرایطی می‌توانند با حسین مبارزه کنند. هر کسی که جلو آمد لحظه‌ای مهلتش نداد که فریاد عمر سعد بلند شد، گفت خدا مرگتان بدهد، مادرهایتان به عزایتان بنشینند، به مبارزه چه کسی رفته‌اید؟! «هَذَا أَيْنُ قِتَالِ الْعَرَبِ» «۱» این، پسر کشنده عرب است، پسر علی بن ابی طالب است «وَاللَّهِ لِنَفْسِ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ» «۲» به خدا روح پدرش علی در کالبد این است، به جنگ این نروید. این علامت شکست بود یا نه؟ سی هزار نفر از جنگ تن به تن کردن با یک مرد تنهای غریب آن همه مصیبت دیده، آن همه زحمت کشیده و آن همه تلاش کرده تشنه گرسنه

ص: ۱۱۵

عقب نشینی می‌کنند.

نه تنها در مقابل شمشیر ابا عبدالله شکست خوردند، در مقابل منطقتش هم شکست خوردند. ابا عبدالله در روز عاشورا قبل از شروع جنگ دو سه بار خطابه انشاء کرد.

واقعاً خود آن خطابه‌ها عجیب است. کسانی که اهل سخن هستند می‌دانند ممکن نیست در حال عادی انسان بتواند سخنی بگوید که تا حد اعلی اوج بگیرد. باید روح بشر به اهتزاز بیاید. مخصوصاً اگر سخن از نوع مرثیه باشد باید دل آدم خیلی سوخته باشد تا یک مرثیه خوب بگوید. اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حماسه بگوید، باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسه بگوید.

وقتی آن خطبه‌های اباعبدالله را می‌بینیم، مخصوصاً مفصل‌ترین خطبه‌اش، همان که در روز عاشورا آمد از اسب پیاده شد، سوار شتر شد، برای اینکه شتر بلندتر است، می‌خواست یک جای مرتفعتری باشد تا صدایش بهتر به جمعیت برسد. فرمود: «تَبَّأَ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّأَ حِينَ اسْتَصْرَخْتُمُونَا وَالْهَيْنَ فَاصْرُخْنَاكُمْ مَوْجِفِينَ.» «۱»

راستی نمونه‌ای از خطبه‌های علی علیه السلام است. اگر خطبه‌های علی را کنار بگذاریم دیگر خطبه‌ای به این پرشوری در دنیا پیدا نمی‌شود. یک بار و دو بار و سه بار صحبت کرد، عمر سعد بر لشکریان خودش ترسید که مبدا نطق حسین اینها را تحت تأثیر قرار بدهد. نوبت دیگر که اباعبدالله آمد صحبت کند (ببینید چقدر نامردی کردند، چقدر روحشان شکست خورده بود!) دستور داد سروصدا کنید، دستتان را به دهانتان بزنید که کسی صدای حسین را نشنود. آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین نیست؟ آیا این نباید برای ما درس باشد که یک بشر اگر باایمان باشد، اگر موحد باشد، اگر به خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، اگر نفس مطمئنه باشد، یکنه سی هزار نفر را از نظر روحی شکست می‌دهد؛ آیا این طور نیست؟

نمونه اینها را شما دیگر کجا پیدا می‌کنید؟ شما چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین بن علی قرار بگیرد، دو کلمه از آن خطابه حسین بن علی را بتواند بخواند؟ دو کلمه از آن خطابه زینب (سلام الله علیها) آن زینب داغ دیده را در دم دروازه کوفه بخواند؟ اینها درس است. گفته‌اند این عزا را احیا کنید و زنده نگه

ص: ۱۱۶

دارید که این نکته‌ها را بفهمید و دریابید، برای اینکه عظمت حسین را درک کنید، برای اینکه اشکی اگر می‌ریزید، از روی معرفت باشد. معرفت حسین شما را بالا می‌برد، شما را انسان می‌کند، شما را آزاد مرد می‌کند، شما را اهل حق و حقیقت می‌کند، اهل عدالت می‌کند، یک مسلمان واقعی می‌کند. مکتب حسین، مکتب انسانسازی است نه مکتب گنه‌کارسازی. حسین سنگر عمل صالح است نه سنگر گناهکاری.

پس این است فلسفه این که گفته‌اند عزای حسین بن علی را زنده نگه دارید. ببینید چه مصیبتی برای حسین بن علی پیش نیامد، چه سختی پیش نیامد، چه بلا و گرفتاری پیش نیامد؟ ببینید در مقابل همه اینها آیا حسین بن علی سرفراز بیرون آمد یا نه؟ پس شما هم یک ذره شیعه او باشید، یک ذره پیرو او باشید. توحید را ببینید! ایمان به معاد و آخرت را ببینید! در صبح روز عاشورا جمله‌ای گفت که در آن وقت شاید انسان باور نکند که این جمله چقدر از روی حقیقت گفته شده است. نوشته‌اند همین که نماز صبح را با اصحاب خودش خواند، رو به اصحاب خودش کرد و فرمود: اصحاب من! آماده باشید. مردن جز یک پلی نیست که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را که حسین بن علی نگفته است، دیگران گفته‌اند، حضار گفته‌اند، کسانی که وقایع نگار بوده‌اند گفته‌اند. حتی حمید بن مسلم که وقایع نگار عمر سعد است این قضیه را گفته است. می‌گوید من تعجب می‌کنم از حسین بن علی که هر چه شهادتش نزدیکتر و کار بر او سخت‌تر می‌شد چهره‌اش برافروخته‌تر می‌شد. مثل آدمی که به وصل دارد نزدیک می‌شود. کأنه خوشحالت‌تر می‌شود. حتی یک جمله‌ای دارد، می‌گوید آن لحظات آخر که من به سراغ حسین بن علی علیه السلام رفتم، وقتی رسیدم که آن لعین ازل و ابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود. چشمم که افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‌اش آنچنان مرا گرفت که کشته شدنش را فراموش کردم: «لَقَدْ شَغَلَنِي نَوْرٌ وَجْهِهِ عَنِ الْفِكْرِ فِي قَتْلِهِ» «۱». آیا شما برای این نمونه پیدا می‌کنید؟ اگر نمونه پیدا کردید، بعد به جای عزای حسینی عزای او را می‌گیریم، به جای یاد حسین از او یاد می‌کنیم.

نوشته‌اند ابا عبدالله در حملات خودش نقطه‌ای را در میدان مرکز قرار داده بود.

ص: ۱۱۷

مرکز حملاتش آنجا بود. مخصوصاً نقطه‌ای را امام انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد و از خیام حرم خیلی دور نباشد، به دو منظور. یک منظور این که می‌دانست که اینها چقدر نامرد و غیرانسانند. اینها همین مقدار حمیت ندارند که لااقل بگویند که ما با حسین طرف هستیم، پس متعرض خیمه‌ها نشویم. می‌خواست تا جان در بدن دارد، تا این رگ گردنش می‌جنبید، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می‌کرد، از جلو او فرار می‌کردند، ولی زیاد تعقیب نمی‌کرد؛ برمی‌گشت مبدا خیام حرمش مورد تعرض قرار بگیرد. دیگر اینکه می‌خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است. نقطه‌ای را

مرکز قرار داده بود که صدای حضرت می‌رسید. وقتی که بر می‌گشت، در آن نقطه می‌ایستاد، فریاد می‌کرد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». وقتی که این فریاد حسین بلند می‌شد اهل بیت سکونت خاطری پیدا می‌کردند، می‌گفتند آقا هنوز زنده است. امام به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم هرگز از خیمه‌ها بیرون نیایید.

این حرفها را باور نکنید که اینها دم به دم بیرون می‌دویدند، ابداً! دستور آقا بود که تا من زنده هستم در خیمه‌ها باشید، حرف سستی از دهان شما بیرون نیاید که اجر شما ضایع می‌شود. مطمئن باشید عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می‌کنید و خداوند دشمنان شما را عذاب خواهد کرد، به زودی هم عذاب خواهد کرد. اینها را به آنها فرموده بود. آنها اجازه نداشتند و بیرون هم نمی‌آمدند. غیرت حسین بن علی اجازه نمی‌داد. غیرت و عفت خود آنها اجازه نمی‌داد که بیرون بیایند، بیرون هم نمی‌آمدند.

صدای آقا را که می‌شنیدند: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» یک اطمینان خاطری پیدا می‌کردند. چون آقا وداع کرده بودند و یک بار یا دو بار دیگر هم بعد از وداع آمده بودند و خبر گرفته بودند، این بود که اهل بیت امام هنوز انتظار آمدن امام را داشتند.

اسبهای عربی برای میدان جنگ تربیت می‌شدند. اسب حیوان تربیت پذیری است.

اینها وقتی که صاحبشان کشته می‌شد عکس‌العملهای خاصی از خودشان نشان می‌دادند.

اهل بیت اباعبدالله در داخل خیمه هستند، همین‌طور منتظر ببینند کی صدای آقا را می‌شنوند یا شاید یک بار دیگر جمال آقا را زیارت می‌کنند که یک وقت صدای همهمه اسب اباعبدالله بلند شد. آمدند در خیمه. خیال کردند آقا آمده‌اند. یک وقت دیدند این اسب آمده است ولی در حالی که زین او واژگون است. اینجاست که اولاد اباعبدالله، خاندان اباعبدالله فریاد واحسینا و وامحمدا را بلند کردند. دور این اسب را

ص: ۱۱۸

گرفتند. نوحه سرایی طبیعت بشر است. انسان وقتی می‌خواهد درد دل خودش را بگوید به صورت نوحه سرایی می‌گوید؛ آسمان را مخاطب قرار می‌دهد، زمین را مخاطب قرار می‌دهد، درختی را مخاطب قرار می‌دهد، خودش را مخاطب قرار می‌دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می‌دهد، حیوانی را مخاطب قرار می‌دهد. هریک از افراد خاندان اباعبدالله به نحوی نوحه سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن هم ندارید. من که از دنیا رفتم البته نوحه سرایی کنید.

گریه است، انسان وقتی غصه دارد باید گریه کند تا عقده دلش خالی شود. اجازه گریه کردن را بعد از این جریان یافته بودند. در همان حال شروع کردند به گریستن.

نوشته‌اند حسین بن علی علیه السلام دخترکی دارد که خیلی هم این دختر را دوست می‌داشت؛ سُکینه خاتون که بعد هم یک زن ادیبه عالمه‌ای شد و زنی بود که همه علما و ادبا برای او اهمیت و احترام قائل بودند. ابا عبدالله خیلی این طفل را دوست می‌داشت.

او هم به آقا فوق العاده علاقه‌مند بود. نوشته‌اند این بچه به صورت نوحه سرایی جمله‌هایی گفت که دل‌های همه را کباب کرد. به حالت نوحه سرایی این اسب را مخاطب قرار داده است، می‌گوید: «یا جَوَادَ اَبی هَلْ سُقِیَ اَبی اِمُّ قُتِیْلَ عَطْشَانًا؟» ای اسب پدرم، پدر من وقتی که رفت تشنه بود، آیا پدر من را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ وقتی است که دیگر ابا عبدالله از روی اسب به روی زمین افتاده است. این جنگ با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه پیدا کرد. پیش از ظهر عاشورا که شد، بعد از آن اتمام حجت‌های امام، عمر سعد کسی بود که تیری به کمان کرد و فرستاد به «۱» ...

ص: ۱۱۹

وظیفه ما در برابر تحریفها

در جلسات گذشته که در اطراف «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» بحث کردم، بحث خودم را در چهار قسمت قرار دادم: قسمت اول در معنی تحریف و انواع تحریف به‌طور کلی. قسمت دوم در بیان تحریفاتی که در خصوص واقعه تاریخی عاشورا صورت گرفته است و نمونه‌هایی از آن تحریفات. بخش سوم، عوامل تحریف، موجبات و اسبابی که منجر به تحریف می‌شوند به‌طور عموم و عامل‌های خاصی که در این حادثه تاریخی دخالت کرده‌اند. بخش چهارم، راجع به وظیفه ما مردم در برابر این تحریفها، هم وظیفه علمای امت و هم وظیفه توده مردم.

از این چهار بخش، سه بخش اول را قبلاً صحبت کردیم. ولی بخش چهارم باقی ماند که امشب به فضل الهی شاید موفق بشویم آنچه که لازم است در باره این مطلب صحبت کنیم.

به‌طور قطع و یقین، همین طوری که عرض کردم، تحریفاتی در این حادثه بسیار بزرگ تاریخی تدریجاً در طول زمان پیدا شده است و بدون شک در اینجا وظیفه‌ای هست که باید با این تحریفها مبارزه کرد. بلکه به تعبیر بهتر، اگر بخواهیم از خودمان ستایش کنیم و تعبیر احترام آمیزی درباره خودمان به کار ببریم، باید بگوییم که ما این نسل در این زمینه رسالتی داریم برای مبارزه با این تحریفات. ولی قبل از آنکه این

ص: ۱۲۰

وظیفه و رسالت را، چه برای علمای امت و به تعبیر دیگر خواص و چه برای توده مردم و به تعبیر دیگر عوام، عرض بکنم، دو مطلب دیگر را مقدمتاً عرض می‌کنم: یکی اینکه نگاهی به گذشته بکنیم، ببینیم مسؤول این تحریفات چه کسانی هستند؟ آیا خواص و علما مسؤول این تحریفات‌اند یا توده و عوام الناس؟ امروز وظیفه چیست و وظیفه کیست یک مطلب است، در گذشته مقصر و مسؤول کیست مطلب دیگری است.

معمولاً در این گونه قضایا علما تقصیر را به گردن عوام می‌اندازند و عوام به گردن علما.

علما معمولاً می‌گویند تقصیر این عوام الناس است، تقصیر جهالت این مردم است، از بس که این مردم جاهل و نادانند و از بس که این مردم نالایق و ناشایسته هستند! اینها سزاوار همین مهملات‌اند، شایسته حقایق نیستند.

داستانی است، من از مرحوم آیه الله صدر (اعلی الله مقامه) شنیدم، که تاج نیشابوری حرفهای مفت در منبر می گفت. کسی به او اعتراض کرد که اینها چیست؟! این همه اجتماع می شود چرا دو کلمه حرف حسابی نمی زنی؟ گفت مردم لایق نیستند. بعد هم با یک دلیلی به اصطلاح ثابت کرد. ولی مردم عوام هم یعنی توده مردم هم منطقی در برابر خواص دارند و این منطق را اغلب به کار می برند؛ می گویند ماهی از سر گنده گردد نی ز دم؛ علما به منزله سر ماهی هستند و ما دم ماهی.

هم خواص مسؤولند و هم عوام

ولی حقیقت این است که در این تقصیر هم خواص مسؤول هستند و هم عوام، هر دو. راجع به مسؤول بودن و مقصر بودن خواص و علما شاید چندان احتیاجی به توضیح نباشد، بعد ضمن بیان وظیفه علما خواهم گفت، ولی این را بدانید که عامه مردم و توده مردم هم در این مسائل شریک اند، به همان اندازه و شاید احیاناً بیشتر. بلکه در این طور مسائل، این توده مردم هستند که حقایق کُشی می کنند و خرافات را اشاعه می دهند.

حدیث معروفی است و علما برای آن اعتبار قائل شده اند. شخصی از امام صادق علیه السلام درباره آیه شریفه: «وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٌّ» «۱»

که خدا از عوام یهود در آنجا انتقاد می کند (با اینکه خدا این عوام را بی سواد، امّی و درس ناخوانده معرفی

ص: ۱۲۱

می کند، در عین حال از همین عوام در قرآن انتقاد می کند و اینها را مسؤول می شناسد) سؤال می کند علمای یهود مسؤول بودند درست، عوام دیگر چه مسؤولیتی دارند؟ اینها دیگر عوام بودنشان عذرشان است. حدیث مفصل است. امام فرمود: خیر، این طور نیست؛ بله، یک مسائلی هست که احتیاج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده ها آنها را درک می کنند، درس ناخوانده ها درک نمی کنند. در اینجا می توان گفت که عوام مسؤول نیستند چون درس خوانده نیستند، گو اینکه گاهی عوام مسؤولیتشان این است که چرا درس نمی خوانند. آن هم خودش یک منطقی است.

احیاناً اگر عوام مسؤولیت نداشته باشند، در مسائلی است که احتیاج به تحصیل و درس و کتاب و معلم دارد. این شخص، معلم ندیده، مدرسه ندیده، کتاب نخوانده است، چرا مسؤول باشد؟ فرمود اما بعضی از مسائل است که بشر به فطرت سلیم آن را درک می کند. این دیگر مدرسه و کتاب و معلم نمی خواهد، دیپلم داشتن - به تعبیر من - نمی خواهد، سلامت عقل کافی است. بعد امام مثال زد، فرمود اینکه یک عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت کند ولی همان که مردم را به زهد و تقوا دعوت می کند خودش بر خلاف زهد و تقوا عمل کند، توبه فرما باشد اما توبه فرمایان خود توبه کمتر کنند، و مردم عوام هم اینها را ببینند که می گویند و بر ضد گفته خودشان عمل می کنند، آیا آبن آدم باید درس خوانده و معلم دیده باشد و کلاس طی کرده باشد تا بفهمد که یک چنین آدمی لایق پیروی نیست؟ عوام یهود اینها را به چشم خودشان می دیدند و به عقل خودشان درک می کردند، «وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ» با یک معرفت فکری این را درک می کردند که از چنین کسانی نباید پیروی کرد، معذک پیروی می کردند، پس مسؤولند.

پس یک سلسله مسائل است که احتیاج به درس خواندن ندارد، هر گونه درسی.

به قول معروف خط سیاه و سفید خواندن نمی‌خواهد، عربی دانستن نمی‌خواهد، فارسی دانستن هم نمی‌خواهد، صرف و نحو نمی‌خواهد، فقه و اصول نمی‌خواهد، منطق و فلسفه نمی‌خواهد، فطرت سلیم می‌خواهد و فطرت سلیم را هم همه دارند، فطرتشان درک می‌کند. در آن گونه مسائل شما چه می‌گویید؟ پیغمبر اکرم جمله‌ای دارد که از پخته‌ترین جمله‌هاست، چون از فطری‌ترین جمله‌هاست. فرمود: «أَنْمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ أَنْمَا لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى» «۱»

عمل بستگی به قصد و نیت دارد. اگر شما کاری

ص: ۱۲۲

را انجام دهید، چه خوب و چه بد، اما قصد نداشته‌اید و بدون قصد آن کار از شما صادر شده است، اگر بد است مسؤول نیستید، اگر خوب است پاداش ندارید. این یک مطلب خیلی واضحی است و هر کسی می‌فهمد. حال اگر کسی آمد و مثلاً خوابی را نقل کرد، داستانی را نقل کرد، گفت فلان کس در یک جریان اضطراری، در یک عالم بی‌خبری، در یک کاری که کوچکترین قصدی نداشته است بلکه قصد خلاف داشته است، در عین حال همین کار بدون قصد، او را به اعلیٰ علیین بالا برد، تمام گناهانش را محو کرد، آیا ما باید قبول کنیم؟ باید کتاب خوانده باشیم، عربی دانسته باشیم، سیاه و سفید خوانده باشیم که [بدانیم] گناهان انسان را فقط یک توبه و یک بازگشت به حق پاک می‌کند، «أَنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» «۱»

کار نیک است که اثر کار بد را می‌برد، اما کار بدون اختیار نه؟.

ولی ما از همین فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی‌کنیم. یکی می‌آید می‌گوید یک دزدی بود (در کتابها هم نوشته‌اند) راه را بر مردم می‌بست، چقدر مال مردم را چاپیده بود، چقدر آدمها را کشته بود، چقدر زنها را بیوه کرده بود، چقدر بچه‌ها را یتیم کرده بود! یک بار اطلاع پیدا کرد که قافله‌ای از زوار می‌خواهند بروند کربلا.

آمد سر گردنه‌ای کمین کرد که آنها کی از آنجا عبور می‌کنند، برای اینکه راه را بر زوار امام حسین ببندد، مالشان را بگیرد، عند اللزوم آنها را بکشد، جنایت کند. منتظر بود. تا قافله برسد، دو سه ساعت وقت بود. کنار راه خوابش برد. قافله آمد و رد شد، او بیدار نشد. ولی در همین حال صحنه قیامت را خواب دید؛ دید او را کشان کشان به جهنم می‌برند. چرا به جهنم می‌برند؟ حسابش روشن است. کوچکترین عمل صالح در نامه عمل او نیست، هرچه هست گناه و جنایت است. بردند و بردند تا لبه پرتگاه جهنم، ولی جهنم او را نپذیرفت؛ گفت نه، این را من نمی‌پذیرم. نپذیرفت و برگشت. آخر، قضیه اینطور کشف شد که این مرد چون در کنار راهی خوابیده است که در آنجا قافله زوار می‌رفتند و گرد زوار بر لباس او نشسته است، بدون اینکه خودش قصدی داشته باشد، بلکه قصد کشتن این زوار را داشته است و قصد بردن مال آنها را داشته است، و علیرغم گفته پیغمبر که «أَنْمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» و «لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى»، این عمل بدون اختیار تمام گناهانش را محو کرد:

ص: ۱۲۳

فَإِنَّ النَّارَ لَيْسَ تَمَسُّ جِسْمًا عَلَيْهِ غُبَارُ زُؤَارِ الْحُسَيْنِ

از جنبه شعری خیلی خوب است، اما از جنبه مکتب امام حسین متأسفانه نه. حالا این دیگر درس خواندن می‌خواهد که مردم عوام بگویند ما که خط سیاه و سفید نخوانده‌ایم که بفهمیم، ما چه می‌فهمیم، ما این حرفها را قبول می‌کنیم. می‌گوییم: اینها از بدیهیات عقل است، از فطریات بشر است. پس خیال نکنید که اگر شما پذیرفتید، مسؤول نیستید.

خطر تحریف

مطلب دومی که قبل از بیان این رسالت و وظیفه می‌خواهم عرض بکنم، خطراتی است که در این تحریفات وجود دارد. می‌خواهم یک شرح مختصری راجع به خطر تحریف بحث کرده باشم. بسیار خوب، تحریف در دنیا واقع می‌شود. انواع تحریفها ما در واقعه تاریخی عاشورا به دست آوردیم. عوامل تحریف را هم شناختیم. حالا کسی بگوید تحریف بشود، مگر چه عیبی دارد، چه ضرری دارد، چه خطری دارد؟ خطر تحریف فوق العاده زیاد است. تحریف ضربت غیرمستقیم است که از ضربت مستقیم کاری‌تر است. اگر کتابی تحریف بشود، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، اگر کتاب هدایت باشد تبدیل به کتاب ضلالت می‌شود، اگر کتاب سعادت باشد تبدیل به کتاب شقاوت می‌شود. اگر کتابی باشد که انسان را رو به بالا می‌برد، در اثر تحریف رو به پایین می‌آورد. اساساً بکلی آن حقیقت را عوض می‌کند؛ نه تنها بدون خاصیت می‌کند، بلکه اثر معکوس می‌بخشد.

هر چیزی آفتی متناسب با خودش دارد. این که هر چیزی آفتی دارد، تعبیر من نیست، تعبیر پیغمبر اکرم است. می‌فرماید: «آفَةُ الدِّينِ ثَلَاثَةٌ: فَاقِيَهُ فَاجِرٌ، اِمَامٌ جَائِرٌ، مُجْتَهِدٌ جَاهِلٌ» «۱»

سه چیز آفت دین است: اول دانشمند بد عمل، فاسق و فاجر. دوم زعیم و پیشوای ستمکار. سوم مقدس نادان. اینها را پیغمبر اکرم به عنوان آفتهای دین می‌شمارد. همین طوری که شما می‌گویید جمادات مثلاً آهن آفتی دارد، نباتات، آفات دارند، کرم خاردار آفت فلان گیاه است، سن و ملخ آفت است برای نباتات، حیوانات آفتهای مخصوص به خود دارند، بدن انسانها آفتهای مخصوص به خود دارد؛ دین،

ص: ۱۲۴

آیین، مسلک، آفت مخصوص به خود دارد: «تحریف» که به وسیله دو صنف از آن سه صنفی که پیغمبر اکرم فرمود ایجاد می‌شود، یکی فقیه فاجر، عالم بدعمل فاسق، و دیگری مقدس نادان. تحریف آفت دین است، دین را می‌خورد. دین را که کرم خاردار نمی‌تواند از میان ببرد، دین را که سن و ملخ از میان نمی‌برد. دین را تحریف از میان می‌برد، چون موضوع را عوض می‌کند، مردم به نام حقیقت آن را می‌پذیرند اما نتیجه معکوس می‌گیرند.

شما ببینید علی علیه السلام، شخصیتی به این عظمت، در نظر بعضی از ما مردم یک شخصیت تحریف شده عجیبی است. بعضی از مردم علی را فقط و فقط به پهلوانی می‌شناسند و بس. و گاهی من نمی‌دانم به وسیله چه اشخاصی - حتماً به وسیله اشخاص بسیار مغرضی - یک عکسهایی از علی علیه السلام منتشر می‌شود، یک شمشیری که مثل زبان مار دو تا زبان دارد، بازوهای، قیافه‌ای که انسان نمی‌فهمد آخر اینها از کجا [گرفته شده است؟] اولاً عکس و مجسمه علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله قطعاً در دنیا نبوده است. می‌آیند می‌گویند در فلان موزه‌ای که در پاریس است پیدا شد. اولاً چون اسلام

جلو اینها را گرفته بود برای اینکه مبارزه با انسان پرستی کرده باشد، خود مسلمانها چنین کاری نکردند. این دنیای اروپایی که شما امروز می‌بینید این‌طور در تمدن ترقی کرده‌اند، آن زمانها از وحشی‌ترین ملت‌های دنیا بودند. عکس علی‌کجا بود که کسی بردارد، نقاشی علی‌کجا بود که کسی بردارد؟ یک قیافه‌های عجیب، که انسان هیچ باور نمی‌کند این همان علی‌عابد است، این همان علی‌است که شبها از خوف خدا می‌گریسته است؛ چون سیمای یک عابد، سیمای یک متعهد، سیمای یک کسی که شبها استغفار می‌کرده است، سیمای یک حکیم، سیمای یک قاضی، سیمای یک ادیب یک جور دیگر است. هر یک از بزرگان دین را که ما در نظر بگیریم سیما و چهره‌ای که برای آنها ترسیم می‌کنند غیر از آن چیزی است که بوده است.

تحریف مخصوص ما ایرانیها

یک چیزی که مخصوص ما ایرانیهاست من عرض می‌کنم [و آن این است که می‌گوییم] «امام زین العابدین بیمار». شما در غیر زبان فارسی در جای دیگر این کلمه «بیمار» را دنبال اسم امام زین العابدین نمی‌بینید. مثلاً در زبان عربی. ایشان القاب زیادی دارند. «السَّجَاد» یکی از القابشان است، «ذَوَالْتَفَنَات» یکی از القابشان است.

ص: ۱۲۵

شما ببینید یک کتاب در دنیا پیدا می‌کنید که یک لقبی به زبان عربی به امام داده باشند که مفهوم بیمار را برساند؟ من نمی‌دانم چطور شده که ما فارسی‌زبانها این لقب را به امام داده‌ایم؟! البته علتش معلوم است. امام زین العابدین تنها در ایام حادثه عاشورا - بگویم من الاتفاق، بگویم تقدیر الهی بود برای اینکه امام زنده بماند و نسل امام حسین از این طریق محفوظ بماند - بیمار بودند و همان بیماری ایام عاشورا سبب نجات ایشان شد. چند بار تصمیم گرفتند امام را بکشند، چون بیماری ایشان در آن وقت شدید بود، گفتند: «أَنَّهُ لِمَا بِهِ» «۱» یعنی این که دارد می‌میرد، چرا دیگر او را بکشیم؟ کیست در دنیا که در عمرش بیمار نشود؟ هر کسی در عمرش یک بار، دو بار بیمار می‌شود. دیگر در غیر این چند روز شما ببینید یک جا نوشته‌اند که امام زین العابدین بیمار بود؟ ولی ما امام زین العابدین را یک آدم بیمار مریض زردرنگ تب لازمی [تصور کرده‌ایم] که همیشه عصا به دستش است و [با] کمر خم دارد راه می‌رود و آه می‌کشد. آن وقت می‌گوییم امام چهارم ما هم هست. همین دروغ و تحریف سبب شده است که بسیاری از اشخاص آه بکشند، ناله کنند، خودشان را به موش مردگی بزنند و مردم از آنها احترام کنند، بگویند ببین آقا را! درست امام زین العابدین بیمار! این تحریف است. امام زین العابدین با امام حسین هیچ فرق نداشته است، با امام باقر از نظر مزاج و بنیه هیچ فرق نداشت. امام چهل سال بعد از حادثه کربلا زنده بود و مثل همه سالم بود. با امام صادق فرقی نداشته است. چرا ما بگوییم «امام زین العابدین بیمار»؟!.

خدا رحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) را که یک گوهر گرانبهایی بود از دست ما رفت. این مرد بزرگ در پنج شش سال پیش در انجمن ماهانه دینی یک جلسه‌ای راجع به راه و رسم تبلیغ بحث کرد که در جلد دوم گفتار ماه چاپ شده است.

در آنجا ایشان همین موضوع را جزء مسائلی مطرح کرد. البته مختصر طرح کرد و رد شد، گفت همین چه حرفی است که ما به امام زین العابدین نسبت بیماری می‌دهیم؟

یک لقب به امام داده‌ایم که هرکس بشنود خیال می‌کند امام یک مردی بوده در تمام عمر بیمار. بعد یک قضیه جالبی نقل کرد. گفت که همین چندی پیش یکی از مجلات را می‌خواندم که در آن مجله نویسنده مقاله‌ای از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود. این‌طور انتقاد کرده بود که اغلب کارمندان دولت و متصدیان امور یا افراد

ص: ۱۲۶

بی عرضه‌ای هستند یا افراد ناپاکی؛ یا عرضه دارند و ناپاک‌اند و یا پاک‌اند و بی عرضه. عین عبارت را ایشان نقل کردند. نوشته بود که اغلب متصدیان امور یا شمرند یا امام زین العابدین بیمار، و حال آنکه ما نیازمندیم به افرادی که حضرت عباس باشند، هم پاک باشند و هم کاربُر؛ یعنی شمر کاربُر بود ولی ناپاک، امام زین العابدین بیمار آدم پاکی بود، متأسفانه کاربُر نبود، عرضه و لیاقتی نداشت؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربُر؛ به همان آدم اگر بگویید امام‌ها را بشمار، می‌گوید امام چهارم من امام زین العابدین بیمار است. یک آدمی که تو اعتقادت - العیاذبالله - درباره او این است که او یک آدم پاکی بود ولی کاربُر نبود و حضرت عباس که مأموم بود و امام نبود از او بالاتر بود چون هم پاک بود و هم کاربُر، پس چه امامی و چه پیشوایی؟! ببینید همین یک جریان کوچک چقدر انحراف به وجود می‌آورد. ما ایرانیها یک مردم ضعیف پسندی هستیم. آه و ناله کردن در میان ما سرفقلی دارد. هرکس می‌خواهد بگوید من آدم خوبی هستم، خودش را شل می‌کند، رها می‌کند، آه می‌کشد، ناله می‌کند. این معلول همین دروغی است که ما به امام زین العابدین نسبت داده‌ایم و ایشان را «امام زین العابدین بیمار» می‌خوانیم. تا شخصی می‌گوید آه، می‌گوییم درست مثل امام زین العابدین بیمار!

مرحوم شمس، واعظ تهرانی معروف گفته بود در مشهد یک شبی ما را به جایی دعوت کردند، ما هم به خیال اینکه یک مهمانی معمولی است رفتیم. دیدیم نه، جمعیت خیلی زیاد است. سفره آوردند. دیدم در جلو هر یک از ما یک بشقاب غذا گذاشته‌اند.

من هرچه که نگاه کردم نفهمیدم چیست؟ چون اینقدر تیره بود که از ماش تیره‌تر.

دست گذاشتم، دیدم هر جایش دست می‌گذارم از بشقاب می‌خواهد بیرون بیاید؛ اینقدر سفت و محکم است. منتظر شدیم که چیز دیگر بیاورند. دیدم نه، جمعیت شروع کردند از همینها استفاده کردن. صاحب خانه را صدا کردم آمد. گفتم اینها چیست که به حلق خلق الله می‌کنی؟ گفت ای آقا! شما هم از این حرفها می‌زنید؟ از شما قبیح است، زشت است. چطور؟ گفت این آش امام زین العابدین بیمار است. گفتم اگر راست می‌گویی که آش امام زین العابدین بیمار است، پس بیماری ایشان در همه عمر از همین آش بوده که می‌خورده‌اند! اینهاست که چهره‌های پاک و نورانی را مشوه کرده است و مشوه می‌کند.

اصلاً امامت به معنی نمونه و سرمشق بودن است؛ یعنی فلسفه وجود امام این

ص: ۱۲۷

است که یک انسان مافوق باشد، یک انسان مافوق انسانها باشد، همین طوری که پیغمبران «بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يوحى اليه» «۱» بودند تا مردم از این منلهای اعلا پیروی و تعبیت کنند. اما وقتی که چهره این شخصیتها این قدر مشوه و خراب شد،

سیمایشان تغییر کرد، اینها دیگر قابل پیروی و لایق پیروی نیستند و نمی‌شود از اینها پیروی کرد؛ یعنی پیروی از این شخصیت‌های خیالی به جای این که نافع باشد نتیجه معکوس می‌بخشد.

پس اجمالاً دانستیم که خطر تحریف چقدر زیاد است، واقعاً خنثی می‌کند. واقعاً تحریف ضربت غیر مستقیم است، خنجر از پشت زدن است. قبلاً هم اشاره کردم نسل یهودیها قهرمان تحریف در جهان‌اند. هیچ کس به اندازه اینها در تاریخ جهان تحریف نکرده است و به همین دلیل هیچ کس به اندازه اینها به بشریت ضربه نزده است، حقایق را قلب نکرده و بدعتها ایجاد نکرده است. اینها بودند که در هر دین و مذهبی افکار مزخرف خودشان را به نام اولیاء همان دین و مذهب پخش می‌کردند. این هم یک مطلب که من به‌طور اجمال اشاره کردم.

اما وظیفه و رسالت. بدانید که وظیفه سنگینی داریم، مخصوصاً در این عصر. دیگر با حادثه تحریف شده نمی‌شود به مردم خدمت کرد. در گذشته هم نمی‌شد. در گذشته اگر فایده‌ای نداشت، ضررش کم بود، ولی حالا ضررش خیلی زیاد است. ما و شما باید توجه داشته باشیم که بزرگترین وظیفه‌ای که ما داریم این است که ببینیم چه تحریف‌هایی در تاریخ ما شده است؟ چه تحریف‌هایی در نقاشی شخصیت‌های بزرگان ما شده است؟ چه تحریف‌هایی در قرآن ما شده است؟ اما تحریف قرآن تحریف لفظی نیست، یعنی در قرآن یک کلمه نه کم شده و نه زیاد (قبلاً عرض کرده‌ام تحریف معنوی به اندازه تحریف لفظی خطرناک است)، بلکه تحریف معنوی است، یعنی تفسیر و توجیه غلط. در قرآن کوچکترین تحریف لفظی صورت نگرفته است، نه یک «واو» کم شده است و نه یک «واو» زیاد. اما چقدر ما همیشه تحریف معنوی می‌کنیم، یعنی آیات قرآن را غلط تفسیر و توجیه می‌کنیم؛ همین هم نباید باشد. تاریخ‌های ما، آن تاریخ‌هایی که برای ما درس آموزنده است، سند اخلاقی ماست، سند تربیت اجتماعی ماست، مثل حادثه تاریخی عاشورا، ببینیم چه تحریفاتی در اینها شده است؟ باید با این تحریفات مبارزه کنیم.

ص: ۱۲۸

وظایف علمای امت

حال، وظایفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایفی که عامه مردم و توده مردم دارند چیست؟ راجع به علمای امت یک سخن کلی باید عرض کنم و آن سخن کلی این است که عالم نقطه انحرافش در اینجاست: عالم همیشه خودش را در مقابل مردم می‌بیند با یک سلسله نقاط ضعف و عیبه‌ها. نقاط ضعف روحی، اخلاقی، اجتماعی که یک نوع بیماری در افراد است با بیماریهای جسمانی این تفاوت را دارد که در بیماری جسمی خود بیمار غالباً بیماری خودش را احساس می‌کند و خودش دنبال معالجه است، ولی در بیماریهای روحی آنچه که کار را مشکل می‌کند این است که شخص بیمار است ولی خودش نمی‌فهمد که بیمار است، بلکه بر عکس آن بیماری را به عنوان سلامت می‌پذیرد و به بیماری خودش علاقه دارد. نقاط ضعف روحی که در افراد هست، چنین نیست که افراد نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و قبول کنند، بلکه نقاط ضعف را نقطه قوت در خودشان می‌دانند. ولی این عالم است که می‌فهمد نقاط ضعف اجتماعش چیست. حال، عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‌گیرد دو حالت دارد (سر دو راهی اینجاست): گاهی با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، این را می‌گویند «مصلح». مصلح یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، قهرماً مردم هم غالباً از او خوششان نمی‌آید.

ولی گاهی عالم می‌بیند مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم کار سخت و مشکلی است، ضرر دارد، منفعت نمی‌کند، از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کند، نه اینکه با نقاط ضعف مبارزه کند. اینجاست که مصداق «فقیه فاجر» می‌شود که پیغمبر اکرم فرمود: آفت دین سه چیز است: یکی از آنها فقیه فاجر است. در سایر مسائل بحثی نمی‌کنیم، در همین مسأله ما نحن فیه (به قول طلبه‌ها)، در همین واقعه تاریخی عاشورا بحث می‌کنیم. عامه مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام حسین دارند. ما با این دو نقطه ضعف چه کنیم؟

دو نقطه ضعف مردم در مجالس عزاداری

یکی از نقاط ضعف این است که معمولاً، هم صاحبان مجالس یعنی مؤسسين مجالس - چه آنهایی که در مساجد تأسیس یک مجلس می‌کنند و چه آنهایی که در منازلشان، بالخصوص کسانی که در منازلشان - و هم مستمعین [خواهان زیادی جمعیت هستند] و این در حدودی که من تجربه دارم استثنا ندارد. گرچه من یکی دو

ص: ۱۲۹

سال است که دیگر منبر نمی‌روم و بحثهایم منحصر است به همین جلسات محدودی که اینجا بحث می‌کنم یا در انجمن اسلامی مهندسين سالی دو سه جلسه بحث می‌کنم، ولی در چند سالی که گاهی می‌رفتم، این را احساس می‌کردم و می‌توانم بگویم برای این امر استثنا ندیدم که هم مؤسسين و هم حتی مستمعین آن چیزی را که می‌خواهند ازدحام جمعیت است. اگر جمعیت ازدحام بکند راضی است، اگر جمعیت ازدحام نکند راضی نیست. این، نقطه ضعف است. این جلسات که برای این نیست که جمعیت ازدحام بکند یا نه! مگر ما می‌خواهیم سان ببینیم؟ مگر ما می‌خواهیم رژه برویم؟ هدف چیز دیگری است. هدف آشنا شدن با حقایق و مبارزه کردن با تحریفات است.

این می‌شود یک نقطه ضعف. گوینده در مقابل این نقطه ضعف قرار می‌گیرد، چه بکند؟

با این نقطه ضعف مبارزه کند یا مثل تاج نیشابوری از این نقطه ضعف استفاده کند؟ اگر بخواهد با این نقطه ضعف مبارزه کند، حقایق را به مردم بگوید، با تحریفات مبارزه کند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعین که از جمع شدن دور یکدیگر و از شلوغ شدن و از اینکه خودشان را با هم زیاد ببینند خوششان می‌آید، جور در نمی‌آید. و اما اگر بخواهد از این نقطه ضعف استفاده کند، فقط در این فکر است که ما چه کار بکنیم که جمعیت بیشتر جمع بشود. اینجاست که یک عالم سر دو راهی قرار می‌گیرد: از این نقطه ضعف استفاده کنم، بهره برداری کنم، به عبارت دیگر روی دوش این جمعیت سوار بشوم، حالا که اینها این قدر احمق و نادان هستند و چنین نقطه ضعفی دارند، من هم از همین نقطه ضعف استفاده کنم؟ یا علیرغم این نقطه ضعف، من با آن مبارزه کنم، بروم دنبال حقیقت، چه کار دارم به اینکه اجتماع می‌شود یا اجتماع نمی‌شود.

نقطه ضعف دوم عوام الناس در مجالس عزاداری - که خوشبختانه باید بگوییم کمتر شده است - این مسأله شور و واویلا پیا شدن است. باید منبری حتماً در آخر ذکر مصیبت کند و در این ذکر مصیبت هم نه تنها مردم اشک بریزند، اشک بریزند قبول

نیست، باید مجلس از جا کنده بشود، باید شور و واویلا بپا بشود. من نمی‌گویم مجلس از جا کنده نشود، من می‌گویم این نباید هدف باشد. من می‌گویم اگر کسی در آن مسیر صحیح با بیان حقایق و واقعیات بدون آنکه یک روضه دروغی بخواند، بدون اینکه جعلی بکند، بدون اینکه تحریفی بکند، بدون اینکه برای امام حسین اصحابی بسازد که در تاریخ نبوده و خود امام حسین آنها را نمی‌شناسد چون وجود نداشته‌اند، بدون آنکه برای امام حسین فرزندان ذکر کند که چنین فرزندان در دنیا وجود نداشته‌اند، بدون

ص: ۱۳۰

اینکه برای امام حسین دشمنانی در کربلا با نام و نشان بسازد مثل ازرق شامی و بچه‌های ازرق شامی که کاکلشان چگونه بود، که اصلاً چنین کسانی وجود نداشته‌اند، اگر اشکی از روی صداقت و حقیقت ریخت، شور و واویلا هم بپا شد، مجلس هم کربلا شد، بسیار خوب؛ ولی وقتی که نبود، آن وقت ما باید با امام حسین بجنگیم، دشمنی کنیم؟ دروغ ببندیم؟ دروغ بگوییم؟

یادم هست در فریمان خودمان، سالهای اولی که من از قم می‌آمدم و به آنجا می‌رفتم و گاهی منبر می‌رفتم، آمده بودیم مشهد، روضه خوان قهاری بود که در مشهد خیلی معروف بود، شبی ما در مسجد گوهرشاد در یکی از شبستانها رفته بودیم پای روضه او و یکی از هم ولایتی‌های ما هم آنجا بود. یک روضه صد در صد دروغی آنجا خواند، خودش هم گفت از بزرگان شنیدم (به قول مرحوم آیتی نگو از بزرگان، بگو از دروغگویان، مگر مقصود «از بزرگان دروغگویان» باشد) چون خودش می‌فهمید که این در هیچ کتابی نیست. آمد یک بچه‌ای برای امام حسین درست کرد که چنین بچه‌ای امام حسین نداشته است. گفت طفلی امام حسین داشتند که جزء اسرا بود. یکی از لشکریان عمر سعد، خودش سوار بود و طنابی به گردن این طفل بسته بود و او را با زور شلاق می‌آوردند و می‌کشیدند. او سرگرم رفتن بود و این طفل مجبور به دویدن. یک وقت متوجه شد که این طناب فشار آورده و سنگینی می‌کند. بعد متوجه شدند که این طفل خفه شده است. این را گفت و واویلائی بپا شد. وقتی که آمدیم بیرون، یادم است آن هم ولایتی من آمد به من توصیه کرد گفت آقا جان بیاید پای این منبرها، از این روضه‌ها یاد بگیرید، اینها را برای مردم بخوانید!

حال، این، نقطه ضعف مردم عوام است. با این نقطه ضعف چه باید کرد؟ آیا باید از این نقطه ضعف مردم استفاده کرد؟ باید بهره برداری کرد؟ باید سوارشان شد؟ باید مثل تاج گفت حالا که اینها احمقند من از همین حماقتشان استفاده می‌کنم؟ نه، بزرگترین رسالت و وظیفه علما مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است. این است که پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ وَاللَّاعِلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» «۱»

آنجا که بدعتها و دروغها ظاهر می‌شود، آنجا که چیزهایی ظاهر می‌شود که در دین نیست، مسائلی پیدا می‌شود که من نگفتم، بر عهده دانایان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان

ص: ۱۳۱

نمی‌آید. آن کسی که کتمان می‌کند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از این را خود قرآن کریم فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» «۱»

آن دانیانی که حقایقی را ما گفته‌ایم و آنها می‌دانند، ولی کتمان می‌کنند، می‌پوشانند، اظهار نمی‌کنند، لعنت خدا بر آنها و لعنت هر لعنت‌کننده‌ای بر آنها باد.

من در مقاله «ختم نبوت» نوشتم وظیفه علما در دوره ختم نبوت مبارزه با تحریف است و خوشبختانه ابزار این کار هم در دست است و باز هم خوشبختانه هستند و بوده‌اند در میان علما افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده‌اند. کتاب لَوْلُو و مرجان که من در همین موضوع حادثه عاشورا در آن سه شب نام می‌بردم از مرحوم حاجی نوری (رضوان الله علیه)، درست یک قیام به وظیفه بسیار مقدسی است که این مرد بزرگ کرده است، مصداق قسمت اول این حدیث است که «اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ». در این‌طور موارد وظیفه علماست که حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نمی‌آید. وظیفه علماست که با اکاذیب مبارزه کنند و مشت دروغگویان را باز کنند.

جرح راوی

می‌دانید که غیبت حرام است، چه غیبت زنده باشد و چه غیبت مرده. ولی غیبت یک مواردی دارد که استثنا شده است (موارد استثنائی). یکی از موارد استثنای غیبت که همه علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده‌اند و این غیبت را لازم می‌دانند بلکه احياناً واجب می‌دانند و غیبت واجب است آن چیزی است که «جرح راوی» می‌نامند.

یک کسی حدیث روایت می‌کند، از پیغمبر حدیث روایت می‌کند، از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که این چگونه آدمی است؟ راستگوست یا دروغگو؟ اگر در زندگی او یک نقطه ضعفی - عیبی، نقصی، دروغی، فسقی - را کشف کردید، اینجا بر شما نه تنها جایز است، بلکه لازم است در متن کتابها این آدم را رسوا کنید، بگویید فلان کس، مثلاً اسحق بن احمري نهاوندي، که فلان روایت را مثلاً روایت شهریانو را ولو در کافی نقل کرده است، یک آدم جَعَال و

ص: ۱۳۲

وضّاع و دروغگویی بوده است. او را در مقابل تاریخ باید رسوا کنید. این کار اسمش «جرح» است. با اینکه غیبت و بدگویی است و غیبت و بدگویی نه از مرده جایز است و نه از زنده، ولی در اینجا که پای تحریف و قلب حقایق است باید شما دروغگو را رسوا کنید.

یک عالم ممکن است در یک قسمت، بزرگ هم باشد. ملاحسین کاشفی است، خیلی مرد ملّایی هم بوده است، اما روضه الشهداء او پر از دروغ است. به همه دروغ بسته است حتی به ابن زیاد و عمر سعد. کتابش مملوّ از دروغ است. می‌گوید ابن زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمر سعد داد که آمد قضیه کربلا را قبول کرد. خوب، هر که بشنود می‌گوید پس عمر سعد خیلی هم تقصیر نداشته، پنجاه خروار طلا را به هرکس بدهند دست به این کار می‌زند. ملّا آقای دربندی اتفاقاً اتفاق نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی نوری که این قدر از کتابش انتقاد می‌کند - و به حق انتقاد می‌کند - می‌گوید مرد خوبی بوده است. واقعاً نسبت به امام حسین علیه السلام مرد مخلصی بوده، و می‌گوید واقعاً طوری بود که هر وقت نام امام حسین را می‌شنید اشکش جاری می‌شد. فقه و اصول خوبی هم داشته است. خودش خیال می‌کرد که از فقهای درجه اول

است، ولی لااقل از فقهای درجه دوم و سوم به شمار می‌رود. کتابی نوشته است به نام «خزائن». یک دوره فقه است، چاپ هم شده است. او معاصر با صاحب جواهر است. به صاحب جواهر گفت اسم کتاب شما چیست؟ گفت «جواهر».

گفت از این جواهر شما در خزائن ما بسیار است. اما به همان نشانی که جواهر تا به حال شاید ده چاپ شده است و هیچ فقهی نیست که از این کتاب استفاده نکند و خودش را نیازمند به این کتاب نبیند، و کتاب خزائن یک دوره که چاپ شد دیگر احدی به سراغش نرفت و قیمتش با اینکه کتاب هزار صفحه‌ای است شاید همان قیمت کاغذش بیشتر نیست، [این سخن او واقعیت ندارد.] به هر حال این مرد با اینکه مرد عالمی است، ولی اسرارالشهادة نوشته که بکلی حادثه کربلا را تحریف، قلب، زیور، بی خاصیت و بی‌اثر کرده است. کتابش - سراسر نمی‌شود گفت، چون لابلای آن [سخن راست] پیدا می‌شود؛ انبار گاه هم چند تا گندم در آن پیدا می‌شود - [مملو از] دروغ است. حالا به خاطر اینکه او یک عالم بوده، باتقوا بوده، مخلص امام حسین بوده است، دیگر ما درباره‌اش سکوت کنیم؟ حاجی نوری نباید درباره اسرارالشهادة او اظهار نظر کند، نباید مدرک اسرارالشهادة را بگوید که یک کتاب بی‌سروتهی بود، نه

ص: ۱۳۳

اول داشت و نه آخر، فقط در حاشیه‌اش نوشته بودند تألیف فلان عالم جبل عاملی، رفتیم گشتیم آن عالم اصلاً چنین کتابی نداشت، متن کتاب را هم نگاه کردیم پر از دروغ بود، ولی این مرد عالم خیال کرد این کتاب یک کتاب درستی است، برداشت همه آن را در کتاب خودش نقل کرد؟!.

این جرح است. پس باید جرح بشود. این وظیفه عالم است.

حال بخش دیگری داریم که وظیفه مردم عوام است که متأسفانه چون این بخش اقلًا بیست دقیقه وقت ما را خواهد گرفت و من بنا ندارم که یک ساعت بیشتر مزاحم بشوم دیگر می‌ماند. از جلسه آینده شاید درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کنیم، یعنی در ماوراء قضیه عاشورا در قضایای دیگر، شاید هم موضوع دیگری. اگر از جلسه آینده درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کردم، تنمه این بحث را ان شاء الله در آنجا عرض خواهم کرد.

از خداوند تبارک و تعالی توفیق می‌خواهیم که دلهای همه را به حق و حقیقت رهبری بفرماید، گناهایی که از طریق تحریف یا غیر تحریف مرتکب شده‌ایم بر ما بیخشاید، به ما توفیق بدهد که این وظیفه و رسالتی را که در این زمینه داریم به خوبی انجام بدهیم.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما!.

خدایا مرضای مسلمین، مرضیهای منظور لباس عافیت بپوشان! اموات همه ما را ببخش و بیامرز!

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

ص: ۱۳۵

ماهیت قیام حسینی

یکی از مسائل در مورد نهضت امام حسین علیه السلام این است که ماهیت این نهضت چه بوده است؟ چون نهضتها هم مانند پدیده‌های طبیعی ماهیتهای مختلف دارند. اشیاء و پدیده‌های طبیعی، از معدنیها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هر کدام ماهیتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. نهضتها و قیامهای اجتماعی هم اینچنین‌اند.

یک شیء را اگر بخواهیم بشناسیم؛ یا به علل فاعلی آن می‌شناسیم یا به علل غائی آن- که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند- یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل دهنده آن، و یا به علت صوری آن یعنی به وضع و شکل و خصوصیتی که در مجموع پیدا کرده است. اگر یک نهضت را هم بخواهیم بشناسیم و ماهیتش را به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این نهضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را نشناسیم، ماهیت این نهضت را نمی‌شناسیم (شناخت علل فاعلی). بعد باید علل غائی آن را بشناسیم؛ یعنی این نهضت چه هدفی دارد؟ اولاً هدف دارد یا هدف ندارد، و اگر هدف دارد چه هدفهایی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این نهضت را بشناسیم که در این نهضت چه کارهایی، چه عملیاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیاتی که صورت گرفته است، مجموعاً چه شکلی پیدا کرده است؟

آیا قیام حسینی از نوع یک انفجار بود؟

یکی از مسائلی که در مورد نهضت امام حسین علیه السلام مطرح است، این است که آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ از نوع یک عمل ناآگاهانه و حساب نشده بود؟ نظیر اینکه به دیگی حرارت بدهند، آبی که در آن است تبدیل به بخار بشود، منافذ هم بسته باشد، بالأخره منفجر خواهد شد؛ و نظیر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می‌شود که انسان در شرایطی قرار می‌گیرد (حالا یا به علتی که همانجا پیدا می‌شود یا به علل گذشته، یک درون پر از عقده و ناراحتی دارد) که در حالی که هرگز نمی‌خواهد فلان حرف را بزند، ولی یکمرتبه می‌بینید ناراحت و عصبانی می‌شود و از دهانش هرچه که حتی دلش هم نمی‌خواهد بیرون بیاید، بیرون می‌آید. این را می‌گویند انفجار. بسیاری از قیامها انفجار است.

یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادی امروز فرق می‌کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می‌گویند تضادها را تشدید کنید، ناراحتیها را زیاد کنید، شکافها را هرچه می‌توانید عمیقتر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای اینکه جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری، یک ذره معتقد نیست. اسلام، انقلابش هم انقلاب صدرصد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.

آیا جریان امام حسین علیه السلام یک انقلاب انفجاری و یک انفجار بود؟ یک کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیادی که از زمان معاویه و بلکه از قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره یزید که رسید، دیگر اصلاً حوصله امام حسین سرآمد و گفت هرچه بادا باد، هرچه می‌خواهد بشود؟! العیاذ باللّه. گفته‌های خود امام حسین که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه از بعد از مرگ معاویه شروع می‌شود، نامه‌هایی که میان او و معاویه مبادله شده است، سخنرانی‌هایی که در مواقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه پیغمبر را جمع کرد- و حدیثش در تحف العقول هست و خیلی مفصل است و خطابه بسیار گرایی است- نشان می‌دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده؛ انقلاب است اما نه انفجار، انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار.

از جمله خصوصیات امام حسین این است که در مورد فرد فرد اصحابش اجازه

ص: ۱۳۹

نمی‌دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می‌خواهد اصحابش را به بهانه‌ای مرخص کند؟ دائماً به آنها می‌گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نانی نیست، قضیه خطر دارد. حتی در شب عاشورا با زبان خاصی با آنها صحبت می‌کند: من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتهایی از اهل بیت خودم فاضلتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه‌تان ممنونم. اینها جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معرکه خارج می‌کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل بیت من در این صحرا کسی را نمی‌شناسند، منطقه را بلد نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل بیت من خارج شود و برود. من اینجا خودم هستم تنها.

چرا؟ رهبری که می‌خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی‌زند؛ همواره از تکلیف شرعی می‌گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می‌خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدهند. خواست به آنها بگوید دشمن، شما را محصور نکرده، از ناحیه دشمن اجبار ندارد. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی مزاحمتان نمی‌شود. دوست هم شما را مجبور نمی‌کند. من بیعت خودم را از شما برداشتم. اگر فکر می‌کنید که مسأله بیعت برای شما تعهد و اجبار به وجود آورده است، بیعت را هم برداشتم. یعنی فقط انتخاب و آزادی. باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می‌دهد و الا طارق بن زیاد در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتیهای خود را از آن دماغه عبور داد، همینقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن را هر چه هست آتش بزنند و کشتیها را هم آتش بزنند. بعد سربازان و افسران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در آنجا بود، گفت: ایها الناس! دشمن روبروی شما و دریا پشت سر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشتی‌ای دیگر وجود ندارد. غذا هم - اگر بخواهید تنبلی کنید - جز برای بیست و چهار ساعت ندارید، بعد از آن خواهید مرد. بنابراین نجات شما در زدن و از بین بردن دشمن است. غذای شما در چنگ دشمن است. راهی جز این ندارید. یعنی برایشان اجبار به وجود آورد. این سرباز اگر تا آخرین قطره خونس نچنگد، چه بکند؟

اما امام حسین با اصحاب خودش بر ضد طارق بن زیاد عمل کرد، نگفت: دشمن اینجاست، از این طرف بروید شما را از بین می‌برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می‌کند. بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد. شما که به هر حال کشته می‌شوید؛ حالا که کشته می‌شوید، بیایید با من کشته شوید. آن گونه شهادت ارزش نداشت. یک سیاستمدار این جور عمل می‌کند.

گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت، نه دوست تو را اجبار کرده است و نه دشمن، هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن؛ در نهایت آزادی.

پس انقلاب امام حسین، در درجه اول باید بدانیم که انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیه خودش و هم از ناحیه اهل بیت و یارانش؛ انفجار نیست.

نهضت چندماهیتی

انقلاب آگاهانه می‌تواند ماهیتهای مختلف داشته باشد. اتفاقاً در قضایای امام حسین، عوامل زیادی مؤثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چندماهیتی باشد نه تک ماهیتی. یکی از تفاوت‌هایی که میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی هست این است که پدیده طبیعی باید تک ماهیتی باشد، نمی‌تواند چندماهیتی باشد. یک فلز در آن واحد نمی‌تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده‌های اجتماعی می‌توانند در آن واحد چندماهیتی باشند. خود انسان یک اعجوبه‌ای است که در آن واحد می‌تواند چندماهیتی باشد.

اینکه سارتر و دیگران گفته‌اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می‌گویند درست است، یک چیز علاوه‌ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می‌تواند چند ماهیت داشته باشد؛ می‌تواند ماهیت فرشته داشته باشد، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این، داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیده اجتماعی می‌تواند چندماهیتی باشد. اتفاقاً قیام امام حسین از آن پدیده‌های چندماهیتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلاً یک نهضت می‌تواند ماهیت عکس‌العملی داشته باشد یعنی صرفاً عکس‌العمل باشد، و می‌تواند ماهیت آغازگری داشته باشد. اگر یک نهضت ماهیت عکس‌العملی داشته

باشد، می‌تواند یک عکس‌العمل منفی باشد در مقابل یک جریان، و می‌تواند یک عکس‌العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همه اینها در نهضت امام حسین وجود دارد. این است که این نهضت یک نهضت چندماهیتی شده است، چطور؟

عامل تقاضای بیعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار (از نظر زمانی) اولین عامل است، عامل تقاضای بیعت است. امام حسین در مدینه است. معاویه قبل از مردنش - که می‌خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلم کند - می‌آید در مدینه، می‌خواهد از امام بیعت بگیرد. آنجا موفق نمی‌شود. بعد از مردنش یزید می‌خواهد بیعت بگیرد. بیعت کردن یعنی امضا کردن و صحه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه گذاری کرده است که خلیفه پیشین خلیفه بعدی را تعیین کند، نه اینکه خلیفه پیشین برود بعد هم جانشین او را تعیین کنند یا اگر شیعه بودند به نصی که از طرف پیغمبر اکرم رسیده است عمل کنند؛ نه، یک امری که نه شیعه می‌گوید و نه سنی:

خلیفه‌ای خلیفه دیگر را، پسر خودش را به عنوان ولیّ عهد المسلمین تعیین کند.

بنابراین، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست؛ امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیله معاویه می‌خواست پایه گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین بیعت می‌خواهند، یعنی از ناحیه آنها یک تقاضا ابراز شده است؛ امام حسین عکس العمل نشان می‌دهد، عکس العمل منفی. بیعت می‌خواهید؟ نمی‌کنم. در اینجا عمل امام حسین عمل منفی است، از سنخ تقواست، از سنخ این است که هر انسانی در جامعه خودش مواجه می‌شود با تقاضاهایی که به شکل‌های مختلف: به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارباب، از او می‌شود و باید در مقابل آنها بگوید نه، یعنی تقوا. آنها می‌گویند: بیعت، امام حسین می‌گوید: نه. تهدید می‌کنند، می‌گویند: حاضر کشته بشوم و حاضر نیستم بیعت کنم.

تا اینجا این نهضت ماهیت عکس‌العملی، آنها عکس‌العمل منفی در مقابل یک تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیتش ماهیت تقواست، ماهیت قسمت اول «لا اله الا الله» یعنی «لا اله» است؛ در مقابل تقاضای نامشروع، «نه» گفتن است (تقوا).

ص: ۱۴۲

عامل دعوت مردم کوفه

اما عاملی که مؤثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر ماهیت عکس‌العملی است ولی عکس‌العمل مثبت نه منفی.

معاویه از دنیا می‌رود. مردم کوفه‌ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لاقلاً پنج سال علی علیه السلام در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی بکلی از میان نرفته است «۱»، تا معاویه می‌میرد، به خود می‌آیند، دور همدیگر جمع می‌شوند که اکنون از فرصت باید استفاده کرد، نباید گذاشت که فرصت به پسرش یزید برسد، ما حسین بن علی داریم، امام بر حق ما حسین بن علی است، ما الآن باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدهیم و لاقلاً قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده‌ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه این است که فصل بهار است. بعضی این جور خیال می‌کنند که درختها سبز شده و میوه داده است یعنی آقا! الآن اینجا فصل میوه است، بیایید اینجا مثلاً شکم میوه‌ای بخورید! نه، این مثل است؛ می‌خواهد بگوید که درختهای انسانها سرسبزند و این باغ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

کوفه اصلاً اردوگاه بوده است. از اول هم به عنوان یک اردوگاه تأسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد؛ قبلاً «حیره» بود. این شهر را سعد وقاص ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و درواقع همان اردو، در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قویترین شهرهای عالم بود. مردم این شهر از امام حسین دعوت می‌کنند. نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنج هزار نفر و نه ده هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می‌رسد که بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صد هزار نفر به او نامه نوشته‌اند.

ص: ۱۴۳

اینجا عکس العمل امام چه باید باشد؟ حجت بر او تمام شده است. عکس العمل، مثبت و ماهیت عملش ماهیت تعاون است؛ یعنی مسلمانانی قیام کرده‌اند، امام باید به کمک آنها بشتابد. اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد، ماهیت مثبت دارد. کاری از ناحیه دیگران آغاز شده است، امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد. اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه «نه» گفتن بود. از نظر بیعت، امام حسین فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاک نگه دارد و نیالاید. و لهذا اگر امام حسین پیشنهاد ابن عباس را عمل می‌کرد و می‌رفت در کوهستانهای یمن زندگی می‌کرد که لشکریان یزید به او دست نمی‌یافتند، از عهده وظیفه اولش برآمده بود؛ چون بیعت می‌خواستند، نمی‌خواست بیعت کند؛ آنها می‌گفتند: بیعت کن، می‌گفت: نه. از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، با رفتن در کوهستانهای یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می‌کردند، وظیفه‌اش را انجام داده بود. اما اینجا مسأله مسأله دعوت است، یک وظیفه جدید است؛ مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صد هزار امضا داده‌اند. اینجا اتمام حجت است.

امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بیند، مردم سست عنصر و مرعوب شده‌ای می‌داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعاً اگر امام حسین به مردم کوفه اعتنا نمی‌کرد، همین ما که امروز اینجا نشستیم می‌گفتیم: چرا امام حسین جواب مثبت نداد؟

ابوسلمه خلیل که به او می‌گفتند وزیر آل محمد در دوره بنی‌العباس، وقتی که میان‌اش با خلیفه عباسی بهم خورد که طولی هم نکشید که کشته شد، فوراً دو نامه نوشت: یکی به امام جعفر صادق و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می‌کردیم، از این ساعت می‌خواهیم برای شما کار کنیم؛ بیایید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می‌بریم. اولاً وقتی برای دو نفر نامه می‌نویسد، علامت این است که خلوص ندارد. ثانیاً بعد از اینکه رابطه‌اش با خلیفه عباسی بهم خورده، چنین نامه‌ای نوشته است. وقتی نامه به امام جعفر صادق علیه السلام رسید امام

نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را مقابل آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید: جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند. و هنوز می‌بینیم خیلی افراد سؤال می‌کنند که چرا

ص: ۱۴۴

امام جعفر صادق به دعوت ابوسلمه خُلال جواب مثبت نداد و جواب منفی داد؟

در صورتی که ابوسلمه خُلال اولاً یک نفر بود، ثانیاً خلوص نیت نداشت، و ثالثاً هنگامی نامه نوشت که کار از کار گذشته بود و خلیفه عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجده هزار نامه مردم کوفه به مدینه و مکه (و بخصوص مکه) نزد امام حسین رفته بود و ایشان جواب مثبت نمی‌داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می‌کرد که اگر رفته بود، ریشه یزید و یزیدیه‌ها کنده شده بود و از بین رفته بود؛ کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه‌ای که پنج سال علی علیه السلام در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیمهایی که علی بزرگ کرده و بیوه‌هایی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت، اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد. این است که اینجا تکلیف این گونه ایجاب می‌کند که همینکه آنها می‌گویند ما آماده‌ایم، امام می‌گوید من آماده هستم.

از این نظر وظیفه امام حسین چیست؟ مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند، می‌روم به کوفه. مردم کوفه بیعتشان را با مسلم نقض کردند، من برمی‌گردم، می‌روم سر جای خودم، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آنجا هر کاری بخواهند بکنند؛ یعنی از نظر این عامل که یک عکس العمل مثبت در مقابل یک دعوت است، وظیفه امام حسین، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زدند، دیگر امام حسین وظیفه‌ای از آن نظر ندارد و نداشت.

کدامیک مقدم است؟

از این دو عامل، کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لاقلاً زماناً چنین بود، یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت مردم کوفه رسید؟ یا قضیه برعکس بود: اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین دید حال که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد؟ بدیهی است مردی که برای کاری به این بزرگی کاندیدا می‌شود، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد؛ بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بود! از ایندو کدام است؟ به حسب

ص: ۱۴۵

تاریخ مسلماً اولی، چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین تقاضای بیعت شد؛ بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، به مدینه آمد و می‌خواست با هر لِمّ و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین و دو سه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر بار نرفتند.

مسأله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد. خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خبر - که به وسیله یک پیک سبک سیر و تندرو فرستاد و آن پیک در ظرف چند روز با آن شترهای جمّاز، خودش را به مدینه رساند - نامه‌ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که:

«خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ اخْذًا شَدِيدًا» از حسین بن علی و این دو سه نفر دیگر، به شدت، هرطور که هست بیعت بگیر. شاید هنوز کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است.

بعلاوه تاریخ این‌طور می‌گوید که از امام حسین تقاضای بیعت کردند، امام حسین امتناع کرد، حاضر نشد، دو سه روز به همین منوال گذشت، دائماً می‌آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت مدینه را رها کرد. در بیست و هفتم رجب، امام حسین از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین رسید؛ یعنی بعد از آنکه یک ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام در مکه اقامت کرده بود.

بنابراین مسأله این نیست که اول آنها دعوت کردند، بعد امام جواب مساعد داد، و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت کند، یعنی بیعت نکرد چون به کوفیها جواب مساعده داده بود! خیر، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلاً اسم تقاضای کوفیها در میان باشد، و فرمود: من بیعت نمی‌کنم ولو در همه روی زمین مأوی و ملجأی برای من باقی نماند؛ یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من ببندند که یک نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد، باز هم بیعت نمی‌کنم.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم - که این را هم مثل دو عامل دیگر، تاریخ بیان می‌کند - عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین از مدینه حرکت کرد، با این شعار حرکت کرد. از این نظر، مسأله این نبود که چون از من بیعت می‌خواهند و من

ص: ۱۴۶

نمی‌پذیرم، قیام می‌کنم، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند، من به حکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم؛ و نیز مسأله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند قیام می‌کنم (هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت کنند؛ روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست)، بلکه مسأله این بود که دنیای اسلام را منکرات فراگرفته است؛ من به حکم وظیفه دینی، به حکم مسؤولیت شرعی و الهی خود قیام می‌کنم.

در عامل اول، امام حسین مدافع است. به او می‌گویند: بیعت کن، می‌گوید: نمی‌کنم؛ از خودش دفاع می‌کند. در عامل دوم، امام حسین متعاون است. او را به همکاری دعوت کرده‌اند، جواب مثبت داده است. در عامل سوم، امام حسین مهاجم است. در اینجا او به حکومت وقت هجوم کرده است. به حسب این عامل، امام حسین یک مرد انقلابی است، یک ثائر است، می‌خواهد انقلاب کند.

وظیفه امام از نظر هر یک از این عوامل

هر یک از این عوامل، یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین ایجاب می‌کرد.

(اینکه می‌گوییم این نهضت چندماهیتی است، برای این است.) از نظر عامل بیعت، امام حسین وظیفه‌ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن. اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می‌کرد و در دامنه کوهها می‌رفت، به این وظیفه‌اش عمل کرده بود. از نظر انجام این وظیفه، امام حسین تکلیفش این نبود که یک نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند. از من بیعت خواسته‌اند، من نمی‌کنم؛ خواسته‌اند دامن شرافت مرا آلوده کنند، من نمی‌کنم. از نظر عامل دعوت مردم کوفه، وظیفه‌اش این است که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجّت شده است.

یکی از آقایان سؤال کرده است که این اتمام حجّت در مقابل تاریخ، به چه شکل می‌شود؟ پس مسأله امامت چه می‌شود؟ نه، مسأله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفه شرعی نداشته باشد، اتمام حجّت درباره‌اش معنی نداشته باشد.

علی علیه السلام در خطبه شقشقیّه می‌فرماید:

لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِبُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا اخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ اَنْ لَا يُفَارَوْا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبِ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ

ص: ۱۴۷

اخرها بكأس اولها «۱»

راجع به زمان خلافت خودش می‌گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجّت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علما و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می‌شوند به سیرانی که پر سیر خورده‌اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام کنند، خلافت را قبول نمی‌کردم. من از نظر شخص خودم علاقه‌ای به این کار نداشتم، ولی این وظایف و مسؤولیتها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین هم این‌جور است. اصلاً امام که امام است، الگو و پیشواست. ما از عمل امام می‌توانیم بفهمیم که وظایف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا وقتی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خوردند و رفتند، دیگر امام حسین از این نظر وظیفه‌ای ندارد. وقتی مسأله به دست گرفتن زمام حکومت، از ناحیه آنها منتفی می‌شود، امام حسین هم دیگر وظیفه‌ای ندارد. ولی کار امام حسین که منحصر به این نبوده است. عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد؛ مرتب نامه‌ها متبادل می‌شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرزهای عراق و عربستان سعودی

رسیدند. بعد که با حربن یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم کوفه منتفی شد و از این نظر امام وظیفه‌ای نداشت. ولذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می‌کند و مخاطبش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست عنصر می‌گوید: مرا دعوت کردید، من آمدم. نمی‌خواهید، برمی‌گردم. شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرد، اما حالا که پشیمان شدید، من برمی‌گردم. آیا این یعنی دیگر بیعت هم می‌کنم؟ ابدأ. آن، عامل و مسأله دیگری است، چنانکه خودش گفت:

اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه

ص: ۱۴۸

تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی‌کنم.

از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین دیگر مدافع نیست، متعاون نیست، بلکه یک مهاجم است، یک تائر و یک انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

اشتباه نویسنده «شهید جاوید»

یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب شهید جاوید در اینجا کرده است، به نظر من این است که برای عامل دعوت مردم کوفه ارزش بیش از حد قائل شده است، گویی خیال کرده است که عامل اساسی و اصلی این است. البته اینها اجتهاد و استنباط است.

خوب، یک کسی استنباط می‌کند، اشتباه می‌کند. اشتباه کرده است. غیر از این، من چیزی نمی‌خواهم بگویم. یک اجتهاد اشتباه بوده است. خیر، در میان این عاملها اتفاقاً کوچکترین آنها از نظر تأثیر، عامل دعوت مردم کوفه است و آلا اگر عامل اساسی این می‌بود، آن وقتی که به امام خبر رسید که زمینه کوفه دیگر منتفی شد، امام می‌بایست دست از آن حرفهای دیگرش هم برمی‌داشت و می‌گفت بسیار خوب، حالا که این‌طور شد، پس ما بیعت می‌کنیم، دیگر دم از امر به معروف و نهی از منکر هم نمی‌زنیم. اتفاقاً قضیه برعکس است. داغترین خطبه‌های امام حسین، شورانگیزترین و پرهیجان‌ترین سخنان امام حسین، بعد از شکست کوفه است.

اینجاست که نشان می‌دهد امام حسین تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه دارد و اوست که به این دولت و حکومت فاسد هجوم آورده است. از نظر این عامل، امام حسین مهاجم به حکومت فاسد وقت است، تائر و انقلابی است. بین راه دارد می‌آید، چشمش می‌افتد به دو نفر که از طرف کوفه می‌آیند، می‌ایستد تا با آنها صحبت کند. آنها می‌فهمند که امام حسین است، راهشان را کج می‌کنند. امام هم می‌فهمد که آنها دلشان نمی‌خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می‌دهد. یکی از اصحابش که پشت سر می‌آمد، آندو را دید و با آنها صحبت کرد. آنها قضایای ناراحت کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: واللّه ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام حسین بدهیم. آن مرد بعد که به امام ملحق شد، وارد منزلی که امام در آن نشسته بود شد. گفت: من خبری دارم، هرطور که اجازه می‌فرمایید بگویم. اگر اجازه می‌فرمایید اینجا عرض کنم، اینجا عرض می‌کنم. اگر نه،

می‌خواهید من به‌طور خصوصی عرض کنم، به‌طور خصوصی عرض می‌کنم.

فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم، با هم یکرنگ هستیم. قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می‌خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند، من با آنها صحبت کردم، گفتند قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد، مسلم و هانی کشته شدند. تا این جمله را شنید، اول اشک از چشمانش جاری شد. حالا ببینید چه آیه‌ای را می‌خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» «۱»

(اصلاً در قرآن آیه‌ای مناسبتر برای چنین موقعی پیدا نمی‌کنید.) بعضی از مؤمنین به پیمانی که با خدای خویش بستند وفا کردند. از اینهایی که وفاکننده به پیمان خویش هستند، بعضی از آنها گذشتند و رفتند شهید شدند و عده دیگر هم انتظار می‌کشند تا نوبت آنها بشود. یعنی ما فقط برای کوفه نیامدیم. کوفه سقوط کرد که کرد. حرکت ما که فقط معلول دعوت مردم کوفه نبوده است. این، یکی از عوامل بود که برای ما این وظیفه را ایجاب می‌کرد که عجالاً از مکه به طرف کوفه بیاییم. ما وظیفه بزرگتر و سنگین‌تری داریم. مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت، پایان یافت، شهید شد؛ آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا کنیم.

منطق امام حسین منطق شهید بود

از نظر اینکه امام مهاجم و تائر و انقلابی بود، منطقی با منطق مدافع و با منطق متعاون فرق می‌کند. منطق مدافع، منطق آدمی است که یک شیء گرانبها دارد، دزد می‌خواهد آن را از او بگیرد. بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد، دزد را به زمین می‌زند.

ولی به این مسائل فکر نمی‌کند؛ آن را محکم گرفته، در می‌رود که دزد از او نگیرد.

کاری ندارد که حالا زورش کمتر است یا بیشتر. حساب این است که می‌خواهد آن را از دزد نگه دارد. ولی یک آدم مهاجم نمی‌خواهد فقط خودش را حفظ کند، می‌خواهد او را از بین ببرد ولو به قیمت شهادتش باشد. منطق امر به معروف و نهی از منکر، منطق حسین را منطق شهید کرد. منطق شهید ماورای این منطهاست.

منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعه خودش پیامی دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی‌خواهد بنویسد. خلیها در دنیا حرف و پیام داشتند. در

حفریاتی که دائماً در اطراف و اکناف عالم می‌کنند، می‌بینند از فلان پادشاه یا رئیس جمهور سنگ نوشته‌ای درمی‌آید به اینکه: منم فلان کس پسر فلان کس، منم که فلان جا را فتح کردم، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عیش و نوش کردم، چقدر ظلم و ستم کردم. روی سنگ می‌نویسند که محو نمی‌شود. ولی در عین حال روی همان سنگها می‌ماند، مردم فراموش می‌کنند، زیر خاکها دفن می‌شود، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بیرون می‌آید، تازه در موزه‌ها می‌ماند.

امام حسین پیام خونین خودش را روی صفحه لرزان هوا ثبت کرد، ولی چون توأم با خون و رنگ قرمز بود، در دلها حک شد. امروز شما میلیونها افراد از عرب و عجم را می‌بینید که پیام امام حسین را می‌دانند: «أَنْتِ لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَأَلْحَيَوَةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» «۱»

آنجا که انسان می‌خواهد زندگی کند ننگین، آنجا که می‌خواهد زندگی کند با ظالم و ستمگر، آنجا که می‌خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن و زیر بار ذلتها رفتن باشد، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد. این پیام شهید است.

امام حسین که مهاجم است و منطقتش منطق شهید، آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می‌کرد نه کاغذی بود نه قلمی، همین صفحه لرزان هوا بود. ولی همین پیامش روی صفحه لرزان هوا، چرا باقی ماند؟ چون فوراً منتقل شد روی صفحه دلها؛ روی صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدنی نیست.

هر سال که محرم می‌آید می‌بینیم امام حسین از نو طلوع می‌کند، از نو زنده می‌شود، باز می‌گوید: «خُطُّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ أَدَمَ مَخَطُّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ، وَ مَا أَوْلَهُنَّ إِلَى اسْلَافِي اسْتِثْيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ» «۲»

، باز می‌بینیم پیام امام حسین است: «الَا وَ أَنَّ الدَّعَى ابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ، وَ هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ، يَا بِي اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» «۳»

. در مقابل سی هزار نفر که مثل دریا دارند موج می‌زنند و هر کدام شمشیری به دوش گرفته و نیزه‌ای دردست دارد، در حالی که همه اصحابش کشته شده‌اند و تنها خودش است، فریاد می‌کشد: این ناکس پسر ناکس، این حرامزاده پسر حرامزاده، یعنی این امیر و فرمانده شما، این عبیدالله بن زیاد به من پیغام

ص: ۱۵۱

داده است که حسین مخیر است میان یکی از دو کار: یا شمشیر یا ذلت. حسین و تحمل ذلت؟! «هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» ما کجا و ذلت کجا؟ خدای ما برای ما نمی‌پسندد (این پیام شهید است) خدای من برای من ذلت نمی‌پسندد؛ پیامبر من برای من ذلت نمی‌پسندد؛ مؤمنین جهان، نهادها و ذاتهای پاک (تا روز قیامت، مردم خواهند آمد و در این موضوع سخن خواهند گفت)، مؤمنینی که بعدها می‌آیند، هیچ کدامشان نمی‌پسندند که حسینشان تن به ذلت بدهد. من تن به ذلت بدهم؟! من در دامن علی بزرگ شده‌ام، من در دامن زهرا بزرگ شده‌ام، من از پستان زهرا شیر خورده‌ام؛ ما تن به ذلت بدهیم؟!

روزی که از مدینه حرکت کرد مهاجم بود. در آن وصیتنامه‌ای که به برادرش محمد بن حنفیه می‌نویسد، می‌گوید: «أَنْتِ لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا، أَنْمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّتِي، أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدَّتِي وَ أَبِي» «۱»

مردم دنیا بدانند که من یک آدم جاه طلب، مقام طلب، اخلاص طلب، مفسد و ظالم نیستم؛ من چنین هدفهایی ندارم. قیام من قیام اصلاح طلبی است. قیام و خروج کردم برای اینکه می‌خواهم امت جدّ خودم را اصلاح کنم. من می‌خواهم امر به معروف و

نهی از منکر بکنم. در نامه به محمد حنفیه نه نامی از بیعت خواستن است، نه نامی از دعوت مردم کوفه، و اصلاً هنوز مسأله مردم کوفه مطرح نبود.

در این منطق یعنی منطق هجوم، منطق شهید، منطق توسعه و گسترش دادن انقلاب، امام حسین کارهایی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست، چطور؟ اگر منطقش فقط منطق دفاع می‌بود، شب عاشورا که اصحابش را مرخص می‌کند (به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را برمی‌دارد تا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب کنند، بعد که آنها انتخاب می‌کنند باید به آنها اجازه ماندن ندهد و بگوید شرعاً جایز نیست که شما اینجا کشته شوید، اینها مرا می‌خواهند بکشند، از من بیعت می‌خواهند، من وظیفه‌ام این است که بیعت نکنم، کشته هم شدم شدم، شما را که نمی‌خواهند بکشند، شما چرا اینجا می‌مانید؟ شرعاً جایز نیست، بروید.

نه، این طور نیست. در منطق ثائر و انقلابی، در منطق کسی که مهاجم است و می‌خواهد پیام خودش را با خون بنویسد، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند بهتر است، چنانکه وقتی که یاران و خاندانش اعلام آمادگی می‌کنند، به آنها

ص: ۱۵۲

دعا می‌کند که خدا به همه شما خیر بدهد، خدا همه شما را اجر بدهد، خدا ... چرا در شب عاشورا حبیب بن مظاهر اسدی را می‌فرستد که برو در میان بنی اسد، اگر می‌شود چند نفر را برایمان بیاور؟ مگر بنی اسد همه‌شان چقدر بودند؟ حالا گیرم حبیب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد. اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می‌توانستند داشته باشند؟ آیا می‌توانستند اوضاع را منقلب کنند؟ ابداً. امام حسین می‌خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است، دامنه این قضیه گسترش پیدا کند. اینکه خاندانش را هم آورد برای همین بود، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند. خود امام حسین کوشش می‌کرد حالا که قضیه به اینجا کشیده شده است، هر چه که می‌شود داغتر بشود، برای اینکه بذری بکارد که برای همیشه در دنیا ثمر و میوه بدهد. چه مناظری، چه صحنه‌هایی در کربلا به وجود آمد که واقعاً عجیب و حیرت‌انگیز است!

ارزش هر یک از این عوامل

حال بینیم در میان این عوامل سه گانه (یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت تعاونی به این نهضت می‌داد، و عامل تقاضای بیعت که ماهیت دفاعی به این نهضت می‌داد، و عامل امر به معروف و نهی از منکر که ماهیت هجومی به این نهضت می‌داد) ارزش کدامیک بیشتر از دیگری است. البته ارزشهای این عاملها در یک درجه نیست.

هر عاملی یک درجه معینی از ارزش را داراست و به این نهضت به همان درجه ارزش می‌دهد. عامل دعوت مردم کوفه - که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است، و او بدون یک ذره معطلی آمادگی خودش را اعلام کرده است - بسیار ارزش دارد ولی از این بیشتر، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی علیه السلام و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد. عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است، از این هم ارزش بیشتری دارد. بنابراین

عامل سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است، که راجع به ارزشی که یک عامل به یک نهضت می‌دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می‌دهد، یک فی الجمله‌ای به عرض شما می‌رسانم:

خیلی چیزها، اعم از معنویات و امور مادی، برای انسان ارزش و افتخار است، زینت و زیور است. بدون شک علم برای انسان زینت است. پست و مقام، بالخصوص

ص: ۱۵۳

پستها و مقامهای خدایی، برای انسان افتخار و ارزش است، به انسان ارزش می‌دهد.

حتی یک چیزهای ظاهری که نماینده این ارزشهاست، به انسان ارزش می‌دهد مثل لباس روحانیت. البته لباس روحانیت به تنهایی دلیل بر روحانی بودن یعنی علم معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست. روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی. این لباس علامت این است که من روحانی هستم. حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد، علامت درست است؛ اگر نه، نادرست است. به هر حال این لباس برای اینکه غالباً افرادی آن را پوشیده‌اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته‌اند، قهراً برای هر کسی که بپوشد افتخار است. منی هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم، شمایی که مرا نمی‌شناسید، در یک جلسه وقتی با من روبرو می‌شوید، همین لباس را که به تن من می‌بینید، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می‌کنید. پس این لباس افتخار است برای کسی که آن را می‌پوشد. لباس استادی دانشگاه برای یک استاد دانشگاه افتخار است. وقتی که این لباس را می‌پوشد، به این لباس افتخار می‌کند. برای یک زن، زیورآلات زینت است.

در نهضتها هم بسیاری از عاملها ارزش دهنده به یک نهضت است. نهضتها خیلی با هم فرق می‌کنند. اگر روح عصیت و به اصطلاح خاکپرستی در آن باشد، یک ارزش به نهضت می‌دهد، و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد ارزش دیگری به آن می‌دهد. هر سه عامل دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد یک وضعی پیدا می‌کند که به این ارزش، ارزش می‌دهد. همچنان که آن ارزش، او را صاحب ارزش می‌کند، او هم شأن این ارزش را بالا می‌برد؛ چنانکه یک مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می‌پوشد، واقعاً این لباس برای او افتخار است، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده‌اند و روحانیون حقیقی هم او را قبول دارند؛ ولی یکی کسی کارش را در انجام وظایف روحانیت، در علم و تقوا و عمل، به جایی می‌رساند که او افتخار این لباس می‌شود؛ می‌گوییم لباس روحانیت آن لباسی است که فلان کس هم دارد، لباسی است که او پوشیده است.

حداقل ما می‌توانیم مثالهای تاریخی ذکر کنیم. اگر یک عده بگویند: آقا! این عبا و عمامه چیست، ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: بوعلی سینا هم - که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می‌کنند؛ عرب می‌گوید از من است چون کتابهایش به زبان عربی

ص: ۱۵۴

است، ایرانی می‌گوید از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدیم مال ایران بوده، روسها می‌گویند مال ماست برای اینکه بلخ فعلاً مال ماست، هر گروهی می‌گوید از ماست و همه ملت‌ها به او افتخار می‌کنند- همین لباس مرا داشته است. ابوریحان بیرونی هم همین‌طور. پس یوعلی و ابوریحان افتخار این لباس شده‌اند. شیخ انصاری، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها، هم افتخار یافته‌اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده‌اند به لباس روحانیت. همچنین است در مورد یک استاد دانشگاه: برای افرادی لباس استادی افتخار است. ولی امکان دارد که یک استاد اینقدر شأنش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات، بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد.

برای یک زن، زیور زینت است ولی در مورد زنی ممکن است اصلاً بگویند این، چهره‌ای است که او زینت می‌دهد به زیورها.

جمله‌ای دارد صعصعة بن صوحان عبدی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام که بسیار زیباست. جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمؤمنین است، از آن تربیت شده‌های حسابی علی؛ مرد خطیب سخنوری هم هست. جاحظ- که از ادبای درجه اول عرب است- می‌گوید: «صعصعه مرد خطیبی بود، و بهترین دلیل بر خطیب بودن او این است که علی بن ابیطالب گاهی به وی می‌گفت: بلند شو چند کلمه سخنرانی کن». صعصعه همان کسی است که روی قبر علی علیه السلام آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است.

این شخص یک تبریک خلافت به امیرالمؤمنین گفته در سه چهار جمله که بسیار جالب است. وقتی که امیرالمؤمنین خلیفه شد، افراد می‌آمدند برای تبریک گفتن؛ یک تبریکی هم جناب صعصعه گفته است. ایستاد و خطاب به امیرالمؤمنین گفت: «زَيْنَتُ الْخِلَافَةِ وَ مَا زَانَتُكَ، وَ رَفَعْتَهَا وَ مَا رَفَعْتَكَ، وَ هِيَ الْيَكَّ أَحْوَجُ مِنْكَ إِلَيْهَا» (۱). این سه چهار جمله ارزش ده ورق مقاله را دارد. گفت: علی! تو که خلیفه شدی، خلافت به تو زینت نداد، تو به خلافت زینت بخشیدی؛ خلافت، تو را بالا نبرد، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالا بردی؛ علی! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت؛ یعنی علی! من به خلافت تبریک می‌گویم که امروز نامش روی تو گذاشته شده، به تو تبریک نمی‌گویم که خلیفه شدی. به خلافت تبریک می‌گویم که تو خلیفه شدی، نه به تو که خلیفه شدی. از این بهتر نمی‌شود گفت.

ص: ۱۵۵

امام حسین شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد

عنصر امر به معروف و نهی از منکر به نهضت حسینی ارزش داد، اما حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهی از منکر، نهضت حسینی را بالا برد ولی حسین علیه السلام این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت؛ یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد. خیلیها می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد، گفت: «اريدُ انْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي»..

خود اسلام هم همین‌طور است. اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانهایی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخرالاسلام‌اند، عزالدین‌اند، شرف‌الدین‌اند، شرف‌الاسلام‌اند. این القاب را ما به تعارف، خیلی به افراد می‌دهیم اما همه کس

که این جور نیست. درباره بنده اگر کسی چنین حرفی بزند دروغ محض است، که من بگویم فخرالاسلام، وجود من افتخاری است برای اسلام! من کی هستم؟!

ماجرای دانشگاه شیراز

یادم هست در حدود هشت سال پیش در دانشگاه شیراز از من برای سخنرانی دعوت کرده بودند (انجمن اسلامی آنجا دعوت کرده بود). در آنجا استادها و حتی رئیس دانشگاه، همه بودند. یکی از استادها آنجا - که قبلاً طلبه بود و بعد رفت آمریکا تحصیل کرد و دکتر شد و آمد و واقعاً مرد فاضلی هم هست - مأمور شده بود که مرا معرفی کند. آمد پشت تریبون ایستاد (جلسه هم مثل همین جلسه خیلی پرجمعیت و باعظمت بود) یک مقدار معرفی کرد: من فلانی را می‌شناسم، حوزه قم چنین، حوزه قم چنان و ... بعد در آخر سخنانش این جمله را گفت: «من این جمله را با کمال جرأت می‌گویم: اگر برای دیگران لباس روحانیت افتخار است، فلانی افتخار لباس روحانیت است». از این حرف آتش گرفتم. ایستاده سخنرانی می‌کردم، عبايم را هم قبلاً تا می‌کردم و روی تریبون می‌گذاشتم. مقداری حرف زدم، رو کردم به آن شخص، گفتم:

آقای فلان! این چه حرفی بود که از دهانت بیرون آمد؟! تو اصلاً می‌فهمی چه داری می‌گویی؟! من چه کسی هستم که تو می‌گویی فلانی افتخار این لباس است؟ با اینکه من آن وقت دانشگاهی هم بودم و به اصطلاح ذوحیاتین بودم، گفتم: آقا! من در تمام

ص: ۱۵۶

عمرم یک افتخار بیشتر ندارم، آن هم همین عمامه و عباس است. من کی‌ام که افتخار باشم؟! این تعارفهای پوچ چیست که به همدیگر می‌کنیم؟! ابودر غفاری را باید گفت افتخار اسلام است؛ این اسلام است که ابودر پرورش داده است. عمّار یاسر افتخار اسلام است؛ اسلام است که عمّار یاسر پرورش داده است. بوعلی سینا افتخار اسلام است؛ اسلام است که نبوغ بوعلی سینا را شکفت. خواجه نصیرالدین افتخار اسلام است، صدرالمآلهین شیرازی افتخار اسلام است، شیخ مرتضی انصاری افتخار اسلام است، میرداماد افتخار اسلام است، شیخ بهایی افتخار اسلام است. اسلام، افتخار البته دارد؛ یعنی فرزندان تربیت کرده که دنیا روی آنها حساب می‌کند و باید هم حساب کند، چرا که اینها در فرهنگ دنیا نقش مؤثر دارند. دنیا نمی‌تواند قسمتی از کره ماه را اختصاص به خواجه نصیرالدین ندهد و نام او را روی قسمتی از کره ماه نگذارد، برای اینکه او در بعضی کشفیات کره ماه دخیل است. او را می‌شود گفت افتخار اسلام. ماها کی هستیم؟! ما چه ارزشی داریم؟ ما را اگر اسلام بپذیرد که اسلام افتخار ما باشد، اسلام اگر بپذیرد که به صورت مدالی بر سینه ما باشد، ما خیلی هم ممنون هستیم. ما شدیم مدالی به سینه اسلام؟! ماها ننگ عالم اسلام هستیم، اکثریت ما مسلمانها ننگ عالم اسلام هستیم. پس تعارفها را کنار بگذاریم؛ آنها تعارف است.

در مورد حسین بن علی بحق می‌شود گفت که به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش و اعتبار داد؛ آبرو داد به این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می‌گویم این اصل آبروی مسلمین است و به مسلمین ارزش می‌دهد، از خودم نمی‌گویم، عین تعبیر آیه قرآن است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» «۱»

ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا انسان حیرت می‌کند از این تعبیرهای قرآن:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» شما چنین بوده‌اید («بوده‌اید» در قرآن در این گونه موارد یعنی «هستید»)، شما با ارزش ترین ملت‌ها و امت‌هایی هستید که برای مردم به وجود آمده‌اند. ولی چه چیز به شما ارزش داده است و می‌دهد، که اگر آن را داشته باشید با ارزش ترین امت‌ها هستید؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اگر امر به معروف و نهی از منکر در میان شما باشد، این اصل به شما امت مسلمان ارزش می‌دهد. شما به این دلیل با ارزش ترین امت‌ها هستید که این اصل را دارید (که در صدر اول هم چنین بوده است)؛

ص: ۱۵۷

این اصل به شما ارزش داده است. پس آیا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، یک ملت بی‌ارزش می‌شویم؟ بله همین‌طور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

گاهی ما امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، ولی نه تنها به این اصل ارزش نمی‌دهیم بلکه ارزشش را پایین می‌آوریم. الان در ذهن عامه مردم، به چه می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر؟ یک مسائل جزئی، نمی‌گویم مسائل نادرست (بعضی از آنها نادرست هم هست)، ولی اینها وقتی در کُلُّش واقع شود زیباست. مثلاً اگر امر به معروف و نهی از منکر کسی فقط این باشد که آقا! این انگشتر طلا را از دستت بیرون بیاور، این در جای خودش درست است، حرف درستی است اما نه اینکه انسان هیچ منکری را نبیند جز همین یکی، جز مسأله ریش، جز مسائل مربوط به مثلاً کت و شلوار.

یکی از آقایان می‌گفت: شخصی را دیدم که درباره شخص دیگری خیلی قر می‌زد.

دیدم در حد تکفیر و تفسیق، درباره او عصبانی است. گفتم: مگر او چه کرده که تو او را اینقدر بد می‌دانی (یک آدم بد ملعون جهنمی)؟ گفت: آخر او «لب برگردون پیرهن آدمیه» یعنی پیراهنش یقه‌دار است (خنده حضار). حال وقتی که نهی از منکر ما در این حد بخواهد تنزل کند، ما این اصل را پایین آورده‌ایم، حقیر و کوچک کرده‌ایم. آن امر به معروف و ناهی از منکرهایی که در کشور سعودی هستند، آبروی امر به معروف و نهی از منکر را برده‌اند؛ فقط یک شلاق به دست گرفته که کسی مثلاً [کعبه یا ضریح پیغمبر را] نبوسد. این دیگر شد نهی از منکر!

ولی حسین را ببینید! امر به معروف و نهی از منکر، کار او بود از بیخ و بن. به تمام معروفهای اسلام نظر داشت و فهرست می‌داد، و نیز به تمام منکرهای جهان اسلام.

می‌گفت: اولین و بزرگترین منکر جهان اسلام خود یزید است: «فَلَعَمْرِي مَا لَأَمَامُ أَلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، أَلْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَ الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ» «۱»

امام و رهبر باید خودش عامل به کتاب باشد، خودش عدالت را بپا دارد و به دین خدا متدین باشد. آنچه را که داشت، در راه این اصل در طبق اخلاص گذاشت. به مرگ در راه امر به معروف و نهی از منکر زینت بخشید، به این مرگ شکوه و جلال

داد. از روز اولی که می‌خواهد بیرون بیاید، سخن از مرگ زیبا می‌گوید. چقدر تعبیر زیباست! هر مرگی را نمی‌گفت زیبا، مرگ در

ص: ۱۵۸

راه حق و حقیقت را زیبا می‌دانست: «خُطُّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ أَدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ» «۱»

چنین مرگی مانند یک گردنبند که برای زن زینت است، برای انسان زینت است. صریحتر، آن اشعاری است که در بین راه وقتی که به طرف کربلا می‌آمد می‌خواند، که احتمالاً از خود ایشان است و احتمالاً هم از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است:

وَ أَنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ اعْلَى وَ انْبَلُ

اگرچه دنیا قشنگ و نفیس و زیباست اما هرچه دنیا قشنگ و زیبا باشد آن خانه پاداش الهی خیلی قشنگتر و زیباتر و عالتر است.

وَ أَنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بِالْ مَتْرُوكِ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

اگر مال دنیا را آخرش باید گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا انسان به دیگران کمک نکند، چرا انسان خیر نرساند؟

وَ أَنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أَنْشَاءً فَقَتْلُ أَمْرِي بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ «۲»

اگر این بدنها آخر کار باید بمیرد، آخرش اگر در بستر هم شده باید مرد، در مبارزه با یک بیماری و یک میکروب هم شده باید مرد، پس چرا انسان زیبا نمیرد؟ پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا بسیار جمیلتر و زیباتر است.

در همین جا دعا می‌کنم و همه شما را به خدا می‌سپارم.

پروردگارا! سینه‌های ما را برای فهم حقیقت اسلام مشروح بفرما.

پروردگارا! توفیق انجام وظایف و مسؤولیتهایی را که به عهده ما گذاشته‌ای عنایت بفرما.

پروردگارا! دشمنان اسلام را سرنگون بفرما، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن، اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خود قرار بده.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

ص: ۱۵۹

فصل چهارم تحلیل واقعه عاشورا

ص: ۱۶۱

تحلیل واقعه عاشورا بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على عبد الله ورسوله وحببيه و صفيّه، سيدنا و نبيّنا و مولانا
ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و سلم و على اله الطيبين الطاهرين المعصومين.

حادثه عاشورا مثل بسیاری از حقایق این عالم است که در زمان خودشان بسا هست آنچنانکه باید، شناخته نمی‌شوند و بلکه
فلاسفه تاریخ مدعی هستند که شاید هیچ حادثه تاریخی را نتوان در زمان خودش آنچنانکه هست ارزیابی کرد؛ بعد از آنکه
زمان زیادی گذشت و تمام عکس العمل‌ها و جریانات مربوط به یک حادثه خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه بهتر شناخته
می‌شود. همچنان که شخصیتها هم همین طورند. شخصیتهای بزرگ غالباً در زمان خودشان آن موجی که شایسته وجود
آنهاست، پیدا نمی‌شود؛ بعد از مرگشان تدریجاً شخصیتشان بهتر شناخته می‌شود؛ بعد از دهها سال که از مرگشان می‌گذرد،
تدریجاً شناخته می‌شوند. و معمولاً افرادی که در زمان خودشان خیلی شاخصند، بعد از فوتشان فراموش می‌شوند، و بسا
افرادی که در

ص: ۱۶۲

زمان خودشان آنقدرها شاخص نیستند ولی بعد از مرگشان تدریجاً شخصیت آنها گسترش پیدا می‌کند و بهتر شناخته
می‌شوند. اگر دو نفر عالم را که در یک زمان زندگی می‌کنند در نظر بگیریم، ولو از نظر شهرت علمی یکی ده برابر دیگری
بزرگ است ولی گاهی بعد در تاریخ روشن می‌شود که آن که ده برابر کوچک بوده، از آن که ده برابر بزرگ بوده بزرگتر
است، که برای این امر من مثالهای زیادی دارم. از همه بهتر این است که ما به خود علی علیه السلام مثال بزنیم، آنها از زبان
خود ایشان.

در کلمات مولا در نهج البلاغه جزء کلماتی که حضرت در فاصله ضربت خوردن و شهادت یعنی در آن فاصله حدود چهل و
پنج ساعت آخر زندگی فرموده‌اند، یکی این دو جمله است که تعبیر خیلی عجیبی است. می‌فرماید: «غَدَاً تُعْرِفُونَنِي وَ يُكْشَفُ
لَكُمْ سِرَائِرِي» «۱»

فردا مرا خواهید شناخت؛ یعنی امروز مرا نشناخته‌اید، زمان من مرا نشناخت، آینده مرا خواهد شناخت «وَ يُكْشَفُ لَكُمْ
سِرَائِرِي» (سرائر یعنی سریره‌ها، امور مخفی، اموری که در این زمان چشمها نمی‌تواند آنها را ببیند، مثل گنجی که در زیر
زمین باشد) مخفیات وجود من فردا برای شما کشف خواهد شد، و همین‌طور هم شد.

علی را مردم، بعد از زمان خودش بیشتر از زمان خودش شناختند. علی را در زمان خودش چه کسی شناخت؟ یک عده
بسیار معدود. شاید تعداد آنهايي که علی را در زمان خودش واقعاً می‌شناختند، از عدد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کرد.

پیغمبر اکرم راجع به کلمات خودشان این جمله را در حجة الوداع فرمودند (ببینید چه کلمات بزرگی!): «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا
سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَاعَاهَا وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا، فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقْهِي، وَ رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» «۲»

خدا خرم کند چهره آن کس را (خدا یار آن کس باد) که سخن مرا بشنود و حفظ و ضبط کند و به کسانی که سخن مرا نشنیده‌اند، به آنهایی که در زمان من هستند ولی اینجا نیستند یا افرادی که بعد از من می‌آیند، برساند. یعنی حرفهای مرا که می‌شنوید، حفظ کنید و به دیگران برسانید «فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقْهٍ» بسا کسانی که حامل یک حکمت و حقیقت‌اند در صورتی که خودشان اهل آن حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و معنی آن حقیقت را درک نمی‌کنند، «وَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ اِلَى مَنْ هُوَ اَفْقَهُ مِنْهُ» و چه بسا افرادی که فقهی را، حکمتی را، حقیقتی را

ص: ۱۶۳

حمل می‌کنند، حفظ می‌کنند، بعد منتقل می‌کنند به کسانی که از خودشان داناترند.

معنای جمله این است که شما اینها را حفظ کنید و به دیگران برسانید. بسا هست که شما اصلاً عمق حرف مرا درک نمی‌کنید ولی آن دیگری که می‌شنود، می‌فهمد؛ شما فقط ناقلی هستید، نقل می‌کنید. و باز بسا هست که شما چیزی می‌فهمید ولی آن کسی که بعد، شما برای او نقل می‌کنید بهتر از شما می‌فهمد. مقصود این است که سخنان مرا برسانید به نسلهای آینده که معنای سخن مرا از شما بهتر می‌فهمند.

علی علیه السلام فرمود آینده مرا بهتر خواهد شناخت. پیغمبر صلی الله علیه و آله هم فرمود در آینده معانی سخن مرا بهتر از مردم حاضر درک خواهند کرد. این است معنای اینکه ارزش یک چیز در زمان خودش آنچنانکه باید، درک نمی‌شود؛ باید زمان بگذرد، بعدها آیندگان تدریجاً ارزش یک شخص، ارزش کتاب یا سخن یک شخص، ارزش عمل یک شخص را بهتر درک می‌کنند.

اقبال لاهوری شعری دارد که گویی ترجمه جمله مولا علی علیه السلام است. حضرت می‌فرماید: «عَدَا تَعْرِفُونَنِي» فردا مرا خواهید شناخت (این را روزی می‌گوید که دارد از دنیا می‌رود)، بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می‌گوید: «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد». مقصودش از شاعر، نه هر کسی است که چند کلمه سرهم کند، بلکه مقصود کسی است که پیامی دارد، مثل خود اقبال که شاعری است که فکری دارد، اندیشه‌ای دارد، پیامی دارد، یا مولوی و حافظ که شعری هستند که اندیشه و پیامی دارند؛ گو اینکه پیام بعضی از اینها را بعد از پانصد سال هم هنوز مردم درست درک نمی‌کنند، مثل حافظ که هنوز وقتی که در اطراف او مطلب می‌نویسند، هزارجو چرند می‌نویسند الا آن پیامی که خود حافظ دارد. «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد».

بسیاری از اندیشمندان تولدشان بعد از مرگشان است؛ یعنی این گونه اشخاص در زمان خودشان هنوز تولد پیدا نکرده‌اند.

جبران خلیل جبران یک نویسنده درجه اول عرب زبان است و از عربهای مسیحی است که تولدش در لبنان بوده ولی پرورش و بزرگ شدن و فرهنگش بیشتر در آمریکا بوده است. او عربی نویس و انگلیسی نویس و همچنین نقاش است و مخصوصاً در عربی، از آن شیرین قلم‌های درجه اول است. با اینکه مسیحی است، از شیفتگان علی بن ابیطالب علیه السلام است. (در میان عربهای مسیحی، شیفته علی ما زیاد داریم. یکی از آنها میکائیل نعیمه است. یکی دیگر جرج جرداق است که در چند سال پیش کتابی

نوشت به نام «علی بن ابیطالب، صوت العدالة الانسانية» که اول در یک جلد بود، بعد خودش آن را تفصیل داد و در پنج شش جلد چاپ شد و از بهترین کتابهایی است که راجع به حضرت امیر علیه السلام نوشته شده است). جبران خلیل می‌گوید: من نمی‌دانم چه رازی است که افرادی پیش از زمان خودش متولد می‌شوند، و علی از کسانی است که پیش از زمان خودش متولد شده است. می‌خواهد بگوید علی برای زمان خودش خیلی زیاد بود. آن زمان، زمان علی نبود. ولی حقیقت بهتر، همان است که خود علی علیه السلام فرموده است که اصلاً این گونه اشخاص در هر زمانی متولد بشوند، پیش از زمان خودش متولد شده‌اند. علی علیه السلام اگر امروز هم متولد شده بود، پیش از زمان خودش بود؛ یعنی آنقدر بزرگند که زمان خودش، هر زمانی باشد، گنجایش این را که بتواند آنها را بشناسد و بشناساند و معرفی کند، ندارد؛ باید مدتها بگذرد، بعد از مرگشان بار دیگر بازیابی و بازشناسی شوند و به اصطلاح امروز تولد جدید پیدا کنند.

شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

برای این موضوع عرض کردم که مثالهای زیادی هست. در میان همه طبقات همین طور است. همین حافظ - که مثالش را ذکر کردم - آیا در زمان خودش، همین شهرتی را که در زمان ما دارد، داشت؟ نه. در زمان خودش کسی دیوانش را هم جمع نکرد. خودش هم به خاطر روح عرفانی خاصی که داشت، با اینکه به او می‌گفتند، علاقه‌ای به جمع آوری آن نداشت. حافظ یک مرد عالم است؛ یعنی اول یک عالم است، دوم یک شاعر، و از این جهت با سعدی یا فردوسی فرق می‌کند. اینها شاعر هستند و مثلاً سی چهار هزار بیت شعر گفته‌اند، کارشان شاعری بوده. حافظ کارش شاعری نبوده، یک مرد عالم و مدرس و محقق بوده است. بعد از مرگش، رفیقش که دیوانش را جمع کرده، اهم آن کتابهایی را که او تدریس می‌کرده ذکر نموده است. مفسر و حافظ قرآن بوده، تفسیر قرآن می‌گفته، کارش این بوده. خودش هم در یک جا می‌گوید:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

در جای دیگر می‌گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

و نیز در جای دیگر می‌گوید:

عشقت رسد به فریادگر خود به سان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

یعنی نه فقط قرآن را بلد بوده و از حفظ بوده، بلکه آن را با قرائت‌های هفتگانه می‌خوانده و از حفظ بوده است که این آیه را عاصم این‌جور قرائت کرده، کسایی این‌طور قرائت کرده و ...

ملاصدراى شیرازی که امروز تازه بعد از حدود سیصد و پنجاه سال که از مرگش می‌گذرد (مرگش در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بوده و الآن ۱۳۹۸ است) دارد شناخته می‌شود. تا صد و پنجاه سال بعد از مرگش اصلاً در حوزه‌های علمیه هم کتابهایش تدریس نمی‌شد. فقط یک عده شاگرد داشت. کم کم که حکمای بعد از او آمدند، به ارزش افکارش پی بردند و افکار او به تدریج افکار امثال بوعلی را عقب زد و پیش افتاد. دنیای مغرب زمین هم تازه اکنون دارد با افکار این مرد آشنا می‌شود.

این، معنای این است که اشخاص خیلی بزرگ افرادی هستند که در زمان خودشان موجی، جنجالی آنچنانکه شایسته خود آنهاست ایجاد نمی‌کنند ولی در زمانهای بعد تدریجاً مثل گنجی که از زیر خاک بیرون بیاید، بیرون می‌آیند و شناخته می‌شوند.

مثال دیگر سید جمال است. الآن در جهان لااقل هفته‌ای یک مقاله درباره سید جمال الدین اسدآبادی نوشته می‌شود. کشورهای اسلامی هم به او افتخار می‌کنند.

ایرانیها می‌گویند سید جمال مال ماست، افغانیها می‌گویند مال ماست، ترکها می‌گویند مال ماست چون در ترکیه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند، رفتند استخوانهای سید جمال را از ترکیه به افغانستان بردند؛ در صورتی که سید جمال خودش را نه به ایران می‌بست، نه به افغان، نه به ترک و نه به عرب (البته ظاهراً ایرانی بوده) نه به مصر می‌بست و نه به جای دیگر. مصریها افتخار می‌کنند که بله، سید جمال آمد به کشور ما و قدرش را شناختند و در اینجا بود که علمایی مثل محمد عبده به او گرایش پیدا کردند و او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصلاً اوج گرفتن سید جمال از اینجا بود، پس ما از همه به سید جمال نزدیکتر هستیم. ولی در زمان خودش به هر جا که می‌رفت، او را طرد می‌کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکبت باری او را تبعید کردند! مدتها در حضرت عبدالعظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار

ص: ۱۶۶

سنگینی هم آمده بود، ریختند و او را از بست خارج کردند، سوار قاطر کردند و مثل جدش زین العابدین پاهایش را به شکم قاطر بستند و در آن هوای سرد او را از طریق غرب ایران (همدان و کرمانشاه) از مرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت.

حالا هر کسی افتخار می‌کند که من درباره سید جمال مقاله‌ای خواندم.

سید جمال در زمان خودش شناخته نشد. البته در مصر عده‌ای روشنفکر دورش را گرفتند ولی بعد انگلیسیها او را تبعید کردند. مدتها در هند و مدتها در نجف بود. اصلاً چهار سال ابتدای حیات علمی این مرد در نجف بوده است. فرهنگ سید جمال، فرهنگ اسلامی است (و اهمیت او هم به همین است) یعنی تحصیلات عالی‌اش تحصیلات عالی‌ه اسلامی است. در

نجف در درس استادالفقهاء، شیخ مرتضی انصاری که در زهد و تقوا و علم و تحقیق مرد فوق العاده‌ای بود، شرکت داشته و اخلاق و فلسفه و عرفان را نزد مرد بزرگ دیگری به نام آخوند ملا حسینقلی همدانی خوانده است.

کم کم آن محیط را که در آن وقت تعلق به عثمانی داشت، تحمل نمی‌کرد و استادانش به او گفتند بهتر این است که تو مهاجرت کنی و بروی دنبال ایده‌هایی که داری.

الآن که حساب می‌کنم، می‌بینم نهضت‌هایی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود (بعضی از قسمت‌های این مطلب، هنوز درست رسیدگی نشده است). یعنی تخمهایی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همه آنها ثمر دادند. نهضت‌هایی که بعد در مصر شد، نهضت‌هایی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنباکو در ایران از ثمرات تلاش‌های اوست. و از جمله مطالبی که در شرح حال او نوشته‌اند این است که نهضت استقلال عراق - که بعد از مشروطیت روی داد - مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می‌کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می‌کرده‌اند، از دوستان سید جمال بوده‌اند.

این است که می‌گوییم مردان خیلی بزرگ هر مقدار هم که در زمانشان شناخته بشوند، شناخته نمی‌شوند. در زمانهای بعد، بهتر شناخته می‌شوند و ارزششان بهتر درک می‌شود.

حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

و همچنین است حوادث و وقایع. ابعاد حوادث و وقایع نیز در زمان خودش آنچنانکه هست تشخیص داده نمی‌شود. بسا هست که یک حادثه، کوچک تلقی

ص: ۱۶۷

می‌شود ولی بعد از مدتی تدریجاً ابعاد و عمق و لایه‌های این حادثه، عظمت و اهمیت این حادثه بهتر شناخته می‌شود. حادثه عاشورا از جمله این حوادث است؛ در ردیف اینکه شخص می‌میرد، بعد از مرگش شناخته می‌شود یا اثری خلق می‌شود، بعد از سالها ارزش آن شناخته می‌شود. حادثه اجتماعی هم که رخ می‌دهد، بعدها ماهیت آن درست شناخته می‌شود و ارزش آن درک می‌گردد. در مورد بعضی از حوادث، شاید هزار سال باید بگذرد تا ماهیت آنها درست و آنچنانکه هست شناخته شود. و باز حادثه عاشورا از این گونه حوادث است.

جمله‌ای از امام حسین علیه السلام هست که با اینکه خودم این جمله را بارها تکرار کرده‌ام، ولی به معنی و عمق آن خیلی فکر نکرده بودم. این جمله در آن وصیتنامه معروفی است که امام به برادرشان محمد بن حنفیه می‌نویسد. محمد بن حنفیه بیمار بود به طوری که دستهایش فلج شده بود و لهذا از شرکت در جهاد معذور بود. ظاهراً وقتی که حضرت می‌خواستند از مدینه خارج شوند، وصیتنامه‌ای نوشتند و تحویل او دادند.

البته این وصیتنامه نه به معنای وصیتنامه‌ای است که ما می‌گوییم، بلکه به معنای سفارش نامه است که وضع خودش را روشن می‌کند که حرکت و قیام من چیست و هدفش چیست. ابتدا فرمود: «أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَأَمَّا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي». اتهاماتی را که می‌دانست بعدها به او می‌زنند، رد کرد:

خواهند گفت حسین دلش مقام می‌خواست، دلش نعمتهای دنیا می‌خواست، حسین یک آدم مفسد و اخلاک‌گر بود، حسین یک آدم ستمگر بود، دنیا بداند که حسین جز اصلاح امت هدفی نداشت، من یک مصلحم. بعد فرمود: «أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي» «۱»

هدف من، یکی امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه سیر کنم، سیره قرار بدهم همان سیره جدّم و پدرم را.

این جمله دوم خیلی باید شکافته شود. این جمله در آن تاریخ، معنی و مفهوم خاصی داشته است. چرا امام حسین بعد که فرمود می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، اضافه کرد می‌خواهم سیر کنم به سیره جدّم و پدرم؟ ممکن است کسی بگوید همان گفتن امر به معروف و نهی از منکر کافی بود؛ مگر سیره جدّد و پدرش غیر از امر به معروف و نهی از منکر بود؟ جواب این است که اتفاقاً بله. ابتدا باید به یک تاریخچه اشاره کنم و بعد این مطلب را شرح بدهم.

ص: ۱۶۸

ماجرای خلیفه شدن عثمان

می‌دانیم عمر وقتی که ضربت خورد و خودش احساس کرد که رفتنی است، برای بعد از خودش در واقع بدعتی به وجود آورد، یعنی کاری کرد که نه پیغمبر کرده بود و نه حتی ابوبکر. نه مطابق عقیده ما شیعیان که مدارک اهل تسنن نیز بر آن دلالت دارد (حالا در عمل قبول نداشته باشند، مطلب دیگری است) خلافت را به شخص معینی که پیغمبر در زمان خودش معرفی و تعیین کرده بود یعنی علی علیه السلام واگذار کرد، نه مطابق آنچه که امروز اهل تسنن می‌گویند - که پیغمبر کسی را تعیین نکرد بلکه امت باید خودشان کسی را انتخاب کنند، و پیغمبر این کار را به انتخاب امت و شورای امت واگذار کردند - عمل کرد و نه کاری را که ابوبکر کرد، انجام داد چون ابوبکر وقتی می‌خواست بمیرد، برای بعد از خود شخص معینی را تعیین کرد که خود عمر بود. کار ابوبکر نه با عقیده شیعه جور درمی‌آید، نه با عقیده اهل تسنن. کار عمر نه با عقیده شیعه جور درمی‌آید، نه با عقیده اهل تسنن و نه با کار ابوبکر. یک کار جدید کرد و آن این بود که شش نفر از چهره‌های درجه اول صحابه را به عنوان شورا انتخاب کرد، ولی شورایی نه به صورت به اصطلاح دموکراسی بلکه به صورت آریستوکراسی، یعنی یک شورای نخبگان که نخبه‌ها را هم خودش انتخاب کرد: علی علیه السلام (چون علی را که نمی‌شد کنار زد)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد وقاص و عبدالرحمن بن عوف. در آن وقت در میان صحابه پیغمبر، از اینها مشخص‌تر نبود. بعد خودش گفت: تعداد افراد این شورا جفت است. (معمولاً می‌بینید که تعداد افراد شوراها را طاق قرار می‌دهند که وقتی رأی گرفتند، تعداد هر طرف که حداقل نصف به علاوه یک باشد، آن طرف برنده است.) اگر سه نفر یک رأی را انتخاب کردند و سه نفر دیگر رأی دیگری را، هر طرف که عثمان بود آن طرف برنده است. خوب، اگر شورا است تو چرا برای مردم تکلیف معین می‌کنی؟!.

شورا طوری ترکیب شده بود که عمر خودش هم می‌دانست که بالأخره خلافت به عثمان می‌رسد، چون علی علیه السلام قطعاً رأی سه به علاوه یک نداشت؛ حداکثر این بود که علی سه نفر داشته باشد که مسلماً عثمان در میان آنها نبود، زیرا عثمان رقیبش بود.

پس عثمان قطعاً برنده است. از نظر عمر، علی علیه السلام یا دو نفر داشت: خودش بود و زبیر (چون زبیر آن وقت با علی بود) و یا اگر احتمالاً عبدالرحمن بن عوف طرف علی را می‌گرفت، حداکثر سه نفر داشت. این است که علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

ص: ۱۶۹

«فَصَعَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِعْفِهِ وَ مَالَ الْآخِرُ لِضِعْفِهِ» «۱»

فلان شخص به دلیل کینه‌ای که با من داشت، از حق منحرف شد و فلان شخص دیگر به خاطر رعایت رابطه قوم و خویشی و وصلت کاری خودش، رأیش را به آن طرف داد. خود عمر هم اینها را پیش بینی می‌کرد. به هر حال نتیجه این شد که زبیر گفت: من رأیم را دادم به علی، طلحه گفت: من رأیم را دادم به عثمان، سعد هم کنار رفت. کار دست عبدالرحمن بن عوف باقی ماند؛ به هر طرف که رأی می‌داد او انتخاب می‌شد. عبدالرحمن می‌خواست خودش را بیطرف نگه دارد. عمر گفت: اینها باید سه روز در اتاقی محبوس باشند و بنشینند و نظرشان را یکی کنند، جز برای نماز و حوائج ضروری حق ندارند بیرون بیایند (این هم یک زوری بود که عمر اعمال کرد). بعد یک عده مسلح فرستاد که اگر اینها تصمیم نگرفتند، شما حق کشتنشان را دارید. خیلی عجیب است! بعد از سه روز اینها آمدند بیرون. تمام چشمها در انتظارند که ببینند نتیجه چه شد. بنی امیه از تیپ عثمان بودند و بنی هاشم و نیکان صحابه پیامبر همچون ابوذر و عمار - که زیاد هم بودند - طرفدار علی علیه السلام.

اینان شور و هیجان داشتند که بلکه قضیه به نفع علی علیه السلام تمام شود. ولی حضرت قبل از این، خودش به طور خصوصی به افراد می‌گفت که من می‌دانم پایان کار چیست ولی نمی‌توانم و نباید خودم را کنار بکشم که بگویند او خودش نمی‌خواست و اگر می‌آمد مسلماً همه اتفاق آراء پیدا می‌کردند.

عبدالرحمن، اول آمد سراغ علی علیه السلام گفت: علی! آیا حاضری با من بیعت کنی به این شرط که خلافت را به عهده بگیری و بر طبق کتاب الله (قرآن) و سنت پیغمبر و سیره شیخین عمل کنی؟ (یعنی علاوه بر کتاب الله و سنت، یک امر دیگر هم اضافه شد: سیره یعنی روش). روش زمامداری و رهبری تو، همان روش شیخین (ابوبکر و عمر) باشد.

ببینید علی چگونه در اینجا بر سر دوراهی تاریخ قرار می‌گیرد! در چنین موقعیتی هر کس پیش خود به علی می‌گوید: اکنون وقت تصاحب خلافت است، دوراهی تاریخ است، خلافت را یا باید بنی امیه ببرند یا تو، یک دروغ مصلحتی بگو. ولی علی گفت:

حاضرم قبول کنم که به کتاب الله و سنت رسول الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم عمل کنم.

عبدالرحمن بن عوف رفت سراغ عثمان و همان سؤال را تکرار کرد. عثمان گفت:

حاضر (در صورتی که نه به کتاب الله عمل کرد، نه به سنت رسول الله و نه حتی به روش شیخین). این قضیه سه بار تکرار شد. عبدالرحمن می دانست که علی از حرف خودش بر نمی گردد و نمی آید در اینجا روش رهبری شیخین را امضا کند و بعد گفته خود را پس بگیرد. در این صورت، علی خودش را قربانی خلافت کرده بود. در هر سه نوبت، علی علیه السلام پاسخ داد: بر طبق کتاب الله، سنت رسول الله و روشی که خودم انتخاب می کنم و اجتهاد رأی آن طور که خودم اجتهاد می کنم، عمل می کنم. عبدالرحمن گفت:

پس قضیه ثابت است، تو نمی خواهی به روش آن دو نفر باشی، تو مردود هستی. با عثمان بیعت کرد.

عثمان به این شکل خلیفه شد. ولی همین عثمان، نه تنها امثال عمّار و ابوذر را به زندان انداخت، تبعید کرد، شلاق زد و عمّار را آنقدر کتک زد که این مرد شریف فتق پیدا کرد، بلکه وقتی که سوار کار شد، کم کم به همین عبدالرحمن بن عوف هم اعتنایی نمی کرد، به طوری که عبدالرحمن در پنج شش سال آخر عمرش با عثمان قهر بود و گفت: وقتی من مردم، راضی نیستم عثمان بر جنازه من نماز بخواند.

ممکن است شما بگویید: چرا علی علیه السلام آن گونه پاسخ داد؟ او باید می گفت من بیعت می کنم بر کتاب الله و سنت رسول الله، و بعد دیگر نمی گفت روشی که خودم انتخاب می کنم؛ فقط روش دو خلیفه را رد می کرد، می گفت ما غیر از کتاب خدا و سنت رسول الله، شیء سومی نداریم. ولی شیء سوم را علی علیه السلام قبول داشت اما نه به آن شکلی که آنها می خواستند. این امر سوم، در شکلی که ابوبکر و عمر عمل کردند غلط بود؛ شکل دیگری دارد که پیغمبر به آن شکل عمل کرد و علی هم می خواست به آن شکل عمل کند. این امر، مسأله رهبری است.

روش رهبری یا «سیره»

کتاب و سنت، قانون است. شک نیست که رهبر ملتی که آن ملت از یک مکتب پیروی می کند، اولین چیزی که باید بدان متعهد و ملتزم باشد، دستورات آن مکتب است و باید به آنها احترام بگذارد. دستورات مکتب در کجا بیان شده؟ در کتاب و سنت. ولی کتاب و سنت، قانون است و طرز اجرا و پیاده کردن می خواهد. روش اجرا و روش حرکت دادن مردم براساس کتاب و سنت را «سیره» می گویند. «سیره» در زبان عربی به اصطلاح علمای ادب بر وزن فَعْلَة است. در زبان عربی، یک فَعْلَة داریم و یک

فَعْلَة. در الفیه ابن مالک آمده است:

وَفَعْلَةٌ لِمَرَّةٍ كَجَلْسَةٍ وَفَعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلْسَةٍ

عرب اگر چیزی را بر وزن فَعَلَه گفت یعنی عملی را یک بار انجام دادن، و اگر بر وزن فَعَلَه گفت یعنی عملی را به گونه‌ای خاص انجام دادن. یعنی در لفظ فَعَلَه، گونه خاص خوابیده است. کلمه «سیره» از ماده «سیر» است. سیر یعنی حرکت، ولی سیره یعنی حرکت به گونه خاص، حرکت به روش خاص.

رهبر کسی است که مردم را به دنبال خودش حرکت می‌دهد. حال ممکن است یک رهبر هم پیدا بشود که مردم را ساکن نگاه دارد؛ او دیگر رهبر نیست. همه رهبران، امته‌ها و ملت‌ها را به حرکت درمی‌آورند، ولی بحث در نحوه و گونه حرکت، شکل و تاکتیک حرکت است.

پیغمبر اکرم شوون و مناصب مختلفی از جانب خدا دارد. او نبی و رسول است، یعنی پیام خدا را می‌رساند. پیغمبر از آن نظر که پیام خدا را می‌رساند، جز یک پیام رسان چیز دیگری نیست. آیه قرآن بر قلب مبارکش نازل می‌شود، بر مردم تلاوت می‌کند (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ) «۱»

. یک شأن پیامبر، شأن یک مبلغ و شأن یک معلم است. دستورات خدا را به مردم ابلاغ می‌کند و به آنها آنچه را که نمی‌دانند تعلیم می‌کند. فقها و مبلغان امت، وارث این شأن پیغمبرند؛ یعنی فقیه اگر خودش را جانشین پیغمبر می‌داند، فقط در این خصلت است. او می‌گوید پیغمبر احکامی از ناحیه خدا آورده و من می‌خواهم ببینم آنها چیست تا برای مردم که هیچ نمی‌دانند، بیان کنم.

شأن دیگر پیامبر که آن هم شأن الهی است و خدا باید معین کند، این است: مردم در مسائل حقوقی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند، یا در مسائل جزایی و جنایی میان مردم مشاجره واقع می‌شود و کار به داوری می‌کشد. باید علاوه بر قانون، افرادی باشند که در میان مردم داوری کنند، یعنی خصومات را قطع و فصل کنند. این شأن را می‌گویند: «قضاء» که ما معمولاً می‌گوییم: «قضاوت». شأن قضاء یعنی قاضی بودن یکی از مقدس‌ترین شوون است. از نظر اسلام، قاضی باید فقیه و مجتهد و نیز عادل مسلم العدالة باشد. یکی از حرام‌ترین کارها این است که انسان شغل قضاء را داشته

ص: ۱۷۲

باشد درحالی که صلاحیت شرعی ندارد. پیغمبر یا امام فرمود: قضاء مقامی است که در آن نمی‌نشینند مگر وصی (یعنی امام) یا کسی که امام او را معین کرده است «۱». این هم از شوون پیغمبر است. پیامبر تنها پیام رسان خدا نبود، بلکه کسی بود که خدا به او حق داده بود که در اختلافات و مشاجرات، براساس اصول قضایی میان مردم قضاوت کند: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» «۲»

شأن سوم پیغمبر، رهبری امت است. پیغمبر در همان حال که پیغمبر است، امام هم هست. امام پیغمبر نیست ولی پیغمبر امام هست. بسیاری خیال می‌کنند که پیغمبری، همیشه از امامت جداست. امامت یعنی رهبری، و امام یعنی رهبر. پیامبران وقتی که درجه‌شان خیلی بالا می‌رود، هم پیغمبرند و هم امام. در زمان پیغمبر علی هم بود؛ چه کسی امت را رهبری و امامت می‌کرد؟ خود پیغمبر اکرم.

خدای متعال به امام و رهبر از آن جهت که امام و رهبر است اختیاراتی داده است.

بلا تشبیه (البته در تشبیه مناقشه نیست) همان طور که در بعضی کشورها رئیس جمهور از کنگره اختیاراتی می گیرد، خدا برای رهبری امت، به رهبر امت یک سلسله اختیارات داده است (زیرا قانون را در شرایط مختلف اجرا و پیاده کردن، کار هرکس نیست). دیگر پیغمبر اگر می خواهد کسی را انتخاب کند، مثلاً بعد از فتح مکه برای آنجا حاکم معین کند و یا برای فلان لشکر امیر تعیین کند، لازم نیست که جبرئیل بگوید یا رسول الله! شما فلان شخص را انتخاب کن. این، دیگر در اختیار خود پیغمبر است که به حکم اختیارات زیادی که رهبر دارد، این کار را انجام می دهد و البته نباید از کادر قانون خارج شود «۳». این امر مثل تاکتیکها و استراتژیهای است که فرماندهان لشکرها به کار می برند که به ابتکار خود آنها بستگی دارد. مثلاً در وقتی که متفقین با دول محور در مصر (اسکندریه، العلمین) می جنگیدند و آیزنهاور فرمانده متفقین بود، البته مقرراتی بود که او نباید از آنها تجاوز می کرد، ولی بسیاری از قضایا به ابتکار او بستگی داشت؛ او باید ابتکار به خرج می داد تا پیروز می شد. دشمن هم عیناً همین

ص: ۱۷۳

حالت را داشت.

حال ببینیم معنی جمله عبدالرحمن بن عوف و همچنین پاسخ علی علیه السلام چیست.

عبدالرحمن به علی علیه السلام گفت: تو باید متعهد شوی که قانون، کتاب الله و سنت رسول الله باشد ولی روش رهبری همان روش رهبری شیخین باشد. اگر علی علیه السلام روش شیخین را می پذیرفت، در این صورت مثلاً چنانچه عمر پیش خود خیال می کرد که حق دارد متعه را که پیغمبر تحلیل کرده است تحریم کند، علی علیه السلام باید می گفت من هم می گویم حرام است؛ و یا در مورد بیت المال که عمر تدریجاً آن را از تقسیم بالسویه زمان پیغمبر خارج کرد و تبعیض روا داشت، باید متعهد می شد که بعد از این، به همین ترتیب عمل می کند؛ و باید بدعتهایی را که عمر در زمان خودش به عنوان اینکه من رهبرم و رهبر حق دارد چنین و چنان بکند به وجود آورده بود، می پذیرفت.

می خواستند علی علیه السلام را در کادر رهبری ابوبکر و عمر محدود کنند و این برای علی امکان نداشت، چرا که در این صورت او هم باید - العیاذ بالله - مثل عثمان برای خودش تیبی درست کند و بعد مطابق دل خودش هر کاری که خواست بکند و هرکس را هم که اعتراضی کرد کتک بزند، فتقش را پاره کند. علی که می خواهد براساس کتاب الله و سنت پیغمبر عمل کند، نمی تواند روش رهبری آن دو نفر را بپذیرد. لذا گفت: من روش رهبری آنها را نمی پذیرم. به خاطر این یک کلمه، حاضر نشد با عبدالرحمن بن عوف بیعت کند.

پس معلوم شد که مسأله روش رهبری با مسأله کتاب و سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست؛ به کیفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می کند مربوط می شود.

حال معنی آن جمله امام حسین علیه السلام که در وصیتنامه خود به محمد بن حنفیه می‌نویسد: «أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي» روشن می‌شود.

در آن زمان در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسأله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال ۶۰ هجری است. از سال یازدهم هجری تاکنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال ۳۶ تا سال ۴۱، علی بن ابیطالب رهبری کرده است

ص: ۱۷۴

که در آن مدت، رهبری به روش پیغمبر بازگشت کرده است. تازه آن هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان سنتهایی را به وجود آورده بودند، علی علیه السلام در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می‌خوانید (نمازهای شبهای ماه رمضان که به جماعت می‌خواندند) بدعت است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است. واعمر! واعمر! جای عمر خالی، عمر کجاست که سنتش دارد از بین می‌رود. خواست شریح قاضی را برکنار کند، گفتند:

تو می‌خواهی کسی را که از بیست سال پیش، از زمان عمر، قاضی محترم کوفه بوده است برکنار کنی؟! بنابراین پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسأله کتاب الله و سنت رسول الله، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است.

سخن امام حسین که فرمود: «أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي» می‌خواهم سیره ام سیره جد و پدرم باشد، یعنی نه سیره ابوبکر، نه سیره عمر، نه سیره عثمان و نه سیره هیچ کس دیگر. این است که در حادثه عاشورا، ما در امام حسین علیه السلام جلوه‌هایی می‌بینیم که نشان می‌دهد علاوه بر مسأله امر به معروف و نهی از منکر و مسأله امتناع از بیعت و مسأله اجابت دعوت مردم کوفه، کار دیگری هم هست و آن این است که می‌خواست سیره جدش را زنده کند.

یک مثال: نماز عید فطر امام رضا علیه السلام

این قضیه را شنیده‌اید: مأمون اصرار داشت که حضرت رضا علیه السلام ولایتعهدی را بپذیرد. حضرت نمی‌پذیرفت. آخر، مسأله اجبار را مطرح کرد که حضرت پذیرفت ولی طوری پذیرفت که خودش عین نپذیرفتن بود و بیشتر سبب رسوایی مأمون شد.

خلفا سالها بود که نماز عید فطر و عید قربان می‌خواندند. پیغمبر نماز عید فطر و عید قربان می‌خواند، اینها هم نماز عید فطر و عید قربان می‌خواندند. اما روش نماز خواندن به تدریج فرق کرده بود، سیره فرق کرده بود. (مثال خوبی است: نماز عید خواندن، کتاب الله و سنت رسول الله است اما چگونه نماز خواندن، سیره است.) کم کم دربارهای خلفا مانند دربارهای ساسانی ایران و قیصره روم شده بود، دربارهای خیلی مجلل. لباس خلیفه و سران سپاه دارای انواع نشانه‌های طلا و نقره بود. خلیفه وقتی می‌خواست به نماز عید بیاید، با جلال و شکوه خاص و با هیمنه سلطنتی می‌آمد.

ص: ۱۷۵

خودش سوار بر اسبی که گردنبند طلا یا نقره داشت می‌شد و شمشیری زرین به دست می‌گرفت، سپاه نیز از پشت سرش می‌آمد، درست مثل اینکه می‌خواهند رژه نظامی بروند. بعد می‌رفتند به مصلى، دو رکعت نماز می‌خواندند و برمی‌گشتند.

مأمون به حضرت رضا اصرار داشت که می‌خواهم نماز عید فطر را شما بخوانید.

امام فرمود: من از اول با تو شرط کردم که فقط اسمی از من باشد و من کاری نکنم. نه آقا! من خواهش می‌کنم. شما از نماز هم ابا می‌کنید؟! این که یک کار مربوط به مردم نیست که بگویند پای ظلمی در کار می‌آید. لا اقل همین یک نماز را شما بخوانید. در اینجا حضرت جمله‌ای می‌گوید نظیر جمله امام حسین و نظیر جمله علی علیه السلام در جریان بیعت بعد از عمر. فرمود: من به یک شرط حاضرم؛ من نماز می‌خوانم اما با سیره جدّم و پدرم، نه با سیره شما. مأمون با آنهمه زرنگی که داشت (از نظر خودش) احمق شد. گفت: بسیار خوب، به هر سیره و روشی که می‌خواهید بخوانید. فکر می‌کرد غرض این است که کاری را به عهده حضرت رضا گذاشته باشد تا مردم بگویند پس امام رضا عملاً هم قبول کرد.

در روز عید فطر، امام رضا علیه السلام به اطرافیان خود فرمود: لباسهای عادی بپوشید، پاها را برهنه کنید، دامن عباها و آستینهایتان را بالا بزنید و ذکرهایی را که من می‌گویم شما هم بگویید. حالتان خشوع و خضوع باشد. ما داریم به پیشگاه خدا می‌رویم، توجهتان به خدا باشد. ذکرها را که می‌گویید، خدا را در نظر بگیرید. امام «۱» عمامه‌اش را به شکلی که پیغمبر می‌بست بسته است، لباسش را به شکلی که پیغمبر می‌پوشید پوشیده است، عصا به شکل پیغمبر به دست گرفته، پاهایش را برهنه کرده، با یک حالت خضوع و خشوعی! از همان داخل منزل که بیرون می‌آمد، با صدای بلند شروع کرد به گفتن «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا هَدَانَا وَ لَهٗ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا».

سالهاست که مردم این ذکرها را درست نشنیده‌اند. کسانی که همراه حضرت بودند، وقتی آن حال الهی حضرت را دیدند که منقلب شده، خودش را در حضور پروردگارش می‌برد و اشکهای مبارکش جاری است، با حالت خضوع و خشوع، با معنویت تمام و در حالی که اشکهایشان جاری بود فریاد کردند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَيَّ مَا

ص: ۱۷۶

هدانا وَ لَهٗ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا». حضرت می‌گوید و اینها تکرار می‌کنند، تا آمدند نزدیک درب منزل. صدا بلندتر می‌شد. مأمون، فرماندهان سپاه و سران قبایل را فرستاده که بروید پشت سر علی بن موسی الرضا نماز عید فطر بخوانید. اینها به سیره سالهای پیش خلفا، خودشان را آرایش و مجهز کرده و لباسهای فاخر پوشیده‌اند، اسبهای بسیار عالی سوار شده و شمشیرهای زرین به کمر بسته و دم درب ایستاده‌اند که حضرت رضا با همان جلال و هیبت دنیایی و سلطنتی بیرون بیاید. یکمرتبه حضرت با آن حال بیرون آمد. در میان آنها ولوله پیچید و بی‌اختیار خودشان را از روی اسبها پایین انداختند و اسبها را رها کردند. تاریخ می‌نویسد: چون می‌بایست پاها برهنه باشد و آنها چکمه به پا داشتند و چکمه نظامی را به زودی نمی‌توان بیرون آورد، هرکس دنبال چاقو می‌گشت که زود چکمه را پاره و پاهایش را لخت کند. اینها نیز دنبال حضرت به راه افتادند. کم کم صدای هیمنه «اللَّهُ أَكْبَرُ» شهر مرو را پر کرد. مردم ریختند روی پشت بامها و به تدریج ملحق شدند. در

مردم نیز روح معنویت موج می‌زد. حضرت می‌فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، این شهر یکپارچه فریاد می‌زد: «اللَّهُ أَكْبَرُ». هنوز از دروازه شهر بیرون نرفته بودند که جاسوسها به مأمون خبر دادند که اگر این قضیه ادامه پیدا کند، تو مالک سلطنت نیستی. سربازها ریختند که نه آقا! زحمتتان نمی‌دهیم، خیلی اسباب زحمت شد، خواهش می‌کنیم برگردید.

این، معنی روش است. مأمون هم در این مورد به کتاب الله و سنت رسول الله عمل می‌کرد (نماز عید فطر جزء کتاب الله است) اما همان نماز، روشی پیدا کرده بود که بی محتوا و بی حقیقت شده بود. حضرت رضا فرمود: من حاضر نماز را بخوانم اما با روش جدّم و پدرم، نه با روش جدّ و پدر تو.

روش رهبری در زمان امام حسین علیه السلام

در زمان امام حسین علیه السلام روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان تغییر کرده بود. یک خط که می‌خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می‌کند، ولی هرچه ادامه پیدا کند فاصله‌اش زیادتر می‌شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می‌خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند، چه می‌بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همان‌طور بود. ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود. بیشترین کار

ص: ۱۷۷

خلاف خلیفه مسلمین، در عمل نکردن او به کتاب الله و سنت رسول الله نبود، بلکه در روشش بود. اختلاف ابوذر و معاویه هم بیشتر در روش بود. حالا (زمان امام حسین) وقتی می‌خواهند خلیفه مسلمانان را ببینند، چه می‌بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را درک کرده‌اند، حتی آنها که ابوبکر و عمر را درک کرده‌اند، و مخصوصاً کسانی که علی علیه السلام را در دوره خلافت دیده‌اند، وقتی می‌آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می‌بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است، جوان خیلی بلندقدی که می‌گویند خوش سیما و خوش منظره بوده ولی لگه‌هایی در صورتش داشته است، جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می‌گوید ولی اشعارش همه در وصف می‌و معشوق و یا در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تا رسید به جایگاه او. کسی که می‌خواهد به ملاقات او برود، ابتدا دربانها می‌آیند جلوی او را می‌گیرند. بعد از تفتیش، اگر بتواند از آنجا بگذرد باید از چند در و دربانهای دیگر بگذرد تا برسد به جایگاه او. وقتی به آنجا می‌رسد، مردی را می‌بیند که در یک محیط مجلل روی تخت طلا نشسته و دورش را کرسیهایی با پایه‌هایی از طلا و نقره گذاشته‌اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می‌آیند، باید روی آن کرسیها بنشینند. بالادست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلو دست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می‌گوید من خلیفه پیغمبرم، و می‌خواهد مجری دستورات الهی باشد. نماز جمعه هم می‌خواند، امامت جمعه می‌کرد، برای مردم خطبه می‌خواند و حتی مردم را موعظه می‌کرد.

ارزش نهضت حسینی

اینجاست که انسان می‌فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید. در آن زمان، وسایل ارتباطی که نبود. مثلاً مردم مدینه نمی‌دانستند که در شام چه می‌گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احیاناً از مدینه به شام می‌رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه تعجب کردند که عجب! پسر پیغمبر را کشتند؟ هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند:

قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگوییم که ما در مدتی که در آنجا

ص: ۱۷۸

بودیم، دائم می‌گفتیم خدایا! نکند از آسمان سنگ بیارد و ما به این شکل هلاک بشویم، و نیز به شما بگوییم که ما از نزد کسی می‌آییم که کارش شرابخواری و سگ بازی و یوزبازی و میمون بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهُو و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند (ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد). امام حسین تا زنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ أُمَّةٌ مِثْلَ يَزِيدٍ» «۱»
دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگرهبانش این شخص باشد. ولی آن وقت کسی نمی‌فهمید.

اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را آنها در آینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آن وقت سخن حسین علیه السلام را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می‌گفت.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ يَا اللَّهُ

پروردگارا! دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان، ما را آشنا به معارف و حقایق دین مقدس اسلام بفرما.

پروردگارا! توفیق تبعیت از کتاب الله و سنت رسول الله عنایت بفرما.

پروردگارا! توفیق عنایت کن که روش ما، سیره ما، روش پیغمبر و روش آل علی باشد.

پروردگارا! نیت‌های ما را، روح‌های ما را، دل‌های ما را پاک و خالص بگردان، به مسلمین بیداری عنایت بفرما.

پروردگارا! اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَاةِ

ص: ۱۷۹

شعارهای عاشورا بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين والصلاة والسلام على عبدالله ورسوله وحببيه و صفييه و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

يا ايها الذين امنوا استنجبوا لله ولرسول اذا دعاكم لما يحييكم «۱»

عنوان بحث من «شعارهای عاشورا» است. می‌خواهم درباره دو مطلب که به یکدیگر پیوسته است صحبت کنم: یکی درباره شعارهایی که وجود مقدس اباعبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب آن حضرت در روز عاشورا ابراز کردند، و دیگر درباره شعاربودن عاشورا برای ما مردم شیعه.

کلمه «شعار»

اولاً کلمه «شعار» را باید توضیح بدهم و معنی بکنم. کلمه «شعار» در اصل عبارت بوده است از شعرها یا نثرهایی که در جنگها می‌خواندند. افراد که در میدان جنگ وارد می‌شدند، هر دسته‌ای شعار بالخصوصی داشت. جنگها معمولاً تن به تن بود. دو دسته که با یکدیگر می‌جنگیدند، افراد همه مسلح، همه خود پوشیده، همه زره پوشیده، همه چکمه پوشیده، همه شمشیربه دست و همه سپر به دست بودند و صورتشان از پایین تقریباً تا بینی و از بالا تا روی ابرو پوشیده بود، به طوری که هر مرد مبارزی فقط چشمهایش پیدا بود. این بود که در میدان جنگ، افراد کمتر شناخته می‌شدند. در بیرون، هر کسی همه سر و گردنش بیرون است، لباسها مختلف است، افراد از دور شناخته می‌شوند، ولی در جنگها به واسطه متحدالشکل بودن همه افراد، نه تنها افراد یک سپاه از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شدند بلکه افراد یک سپاه از افراد سپاه مخالف نیز تشخیص داده نمی‌شدند، به طوری که ممکن بود کسی اشتباه بکند، به جای اینکه سرباز سپاه دشمن را بزند سرباز خودی را بزند.

این بود که هر قومی و هر لشکری یک شعار مخصوص به خود داشت؛ جمله‌ای را انتخاب می‌کردند که در حین جنگ احیاناً آن را تکرار می‌کردند و شعار می‌دادند برای اینکه دانسته بشود که این، جزء لشکر مثلاً «الف» است و آن که شعار دیگری داشت جزء لشکر مثلاً «ب» است. این کار لااقل این مقدار فایده داشت که افراد لشکرها اشتباه نمی‌شدند و کسی هم‌رمز خودش را نمی‌کشت.

گاهی شعارهایی که می‌دادند اندکی از این هم روشنتر بود، به این صورت که آن مرد مبارزی که به میدان می‌رفت، گذشته از اینکه شعار عمومی دسته خودش را تکرار می‌کرد، احیاناً خودش را هم شخصاً معرفی می‌نمود. چون عرب طبع شعرش بسیار

قوی است و شعر گفتن برای قوم عرب ساده است و این از خصوصیات زبان عربی است، غالب آنها وقتی می‌خواستند به میدان بروند، با یک رباعی، با یک رجز خودشان را معرفی می‌کردند یا مثلاً مبارزطلبی خودش را با یک شعر بیان می‌کرد، با شعر مبارز می‌طلبید. کسی هم که می‌خواست به او جواب بدهد که من آماده هستم، یک وقت می‌دیدند با شعری به همان آهنگ می‌گفت من آماده هستم (که این اندکی مشکلتر بود).

شنیده‌اید که در جنگ خندق، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد دور مدینه را

ص: ۱۸۳

(قسمتهایی که لشکر دشمن می‌توانست بیاید) خندقی کردند برای اینکه دشمن نتواند خود را به داخل مدینه برساند. ولی چند نفر از افراد دشمن توانستند اسبهای خود را از باریکه‌ای عبور بدهند و به آن طرف بیایند، که یکی از آنها عمرو بن عبدود معروف شجاع به اصطلاح فارس یَلِیل بود که ضرب المثل شجاعت بود. آمد در مقابل مسلمین و فریاد کرد: «الا رَجُل، الا رَجُل؟» آیا مرد هست؟ کسی جواب نداد، چون همه او را می‌شناختند. یک نفر جرأت نکرد بگوید «من» (برای اینکه می‌دانستند که روبرو شدن با او جز کشته شدن نتیجه دیگری ندارد) جز یک جوان بیست و چندساله که از جا بلند شد و گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید من به میدان بروم؟ فرمود: بنشین (علی بود).

دوباره فریاد کرد: «الا رَجُل. الا رَجُل؟» کسی غیر از علی جواب نداد. برای بار سوم:

«الا رَجُل، الا رَجُل؟» باز تنها علی از جا بلند شد. آبروی مسلمین دارد از بین می‌رود.

عمر بن الخطاب برای اینکه عذری از مسلمین بخواهد، گفت: یا رسول الله! اگر کسی بلند نمی‌شود به خاطر این است که این شخص مردی است غیرقابل مبارزه. من خودم با قافله‌ای که این مرد نیز در آن بود حرکت می‌کردم. عده زیادی دزد به ما برخورد کردند و او به تنهایی برای مقابله با آنها حرکت کرد. سیر می‌خواست، یک کره شتر به دست گرفت! چه کسی می‌تواند با این مرد مبارزه کند؟!.

عمرو بن عبدود در آخر کار وقتی که خواست مسلمین را خوب تحقیر کرده باشد این شعر را خواند:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النَّدَا
ءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزِ
وَوَقَفْتُ اِذْ وَقَفَ الْمُشَجَّعُ
مَوْقِفِ الْقُرْنِ الْمُنَاجِزِ «۱»

تا آخر. گفت: دیگر خسته شدم، گلویم به درد آمد از بس گفتم «هَلْ مِنْ مُبَارِزِ». یک مرد در میان شما نیست؟!.

پیغمبر به علی اجازه داد. علی از جا بلند شد و گفت: «وَلَقَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزٍ...». به همان آهنگ شعر خواند، آمد جلو، و شنیده‌اید که چگونه پیروز شد.

شرایط طوری شد که پیغمبر فرمود: تمام اسلام با تمام کفر روبرو شد، یعنی جنگ سرنوشت است.

از چیزهایی که ما در عاشورا زیاد می‌بینیم، مسأله شعار است، شعار اباعبدالله،

ص: ۱۸۴

اصحاب اباعبدالله و خاندان اباعبدالله. در این شعارها مخصوصاً شعارهای خود اباعبدالله علیه السلام گذشته از اینکه افراد، خودشان را با یک رجز، با یک رباعی معرفی می‌کردند، گاهی جمله‌هایی می‌گفتند که طی آنها نهضت خودشان را معرفی می‌نمودند، و مسأله مهم این است. در تاریخ، خیلی دیده می‌شود که گاهی مردمی، اجتماعی می‌کنند، در یک جا جمع می‌شوند برای مقصد و هدفی. یک وقت می‌بینند در خارج، با منظور و مقصود دیگری پخش می‌شود. در اوایل مشروطیت ایران، خیلی از این قضایا اتفاق افتاده است. بسیاری از مردم راجع به مشروطیت چیزی سرشان نمی‌شد. مردم را با نامه‌های دیگری در جایی جمع می‌کردند. وقتی که مردم متفرق می‌شدند، می‌دیدند چیز دیگری از آب درآمد. اعلام می‌کردند که مردم جمع شدند درباره این مطلب چنین گفتند، درباره آن مطلب چنان گفتند؛ برای اینکه مردم اینقدر رشد نداشتند که خودشان مشخص کنند که این جمع شدن ما برای چیست، برای چه هدف و مقصدی است.

اباعبدالله علیه السلام در روز عاشورا شعارهای زیادی داده است که در آنها روح نهضت خودش را مشخص کرده که من برای چه می‌جنگم، چرا تسلیم نمی‌شوم، چرا آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم؟ و متأسفانه این شعارها در میان ما شیعیان فراموش شده و ما شعارهای دیگری به جای آنها گذاشته‌ایم که این شعارها نمی‌تواند روح نهضت اباعبدالله را منعکس کند.

ائمه ما یکی پس از دیگری آمدند و دستور دادند که عاشورا را باید زنده نگه داشت، مصیبت حسین نباید فراموش شود، این مکتب باید زنده بماند. هر سال که محرم و عاشورا پیدا می‌شود، شیعه باید آن را زنده نگه دارد. عاشورا شعار شیعه شده است. شیعه باید بتواند جواب بدهد وقتی در مقابل یک سنی، و بالاتر در مقابل یک مسیحی یا یک یهودی یا یک لامذهب قرار گرفت و او گفت: شما در این روز عاشورا و تاسوعا که تمام کارهایتان را تعطیل می‌کنید و می‌آیید در مساجد جمع می‌شوید، دسته راه می‌اندازید، سینه می‌زنید، زنجیر می‌زنید، داد می‌کشید، فریاد می‌کشید، چه می‌خواهید بگویید؟ حرفتان چیست؟ باید بتوانید بگویید ما حرفمان چیست.

اباعبدالله نیامد فقط بجنگد تا کشته شود و حرفش را نزند. حرف خودش را زده است، هدف و مقصد خودش را مشخص کرده است.

باید دید شعارهای حسین بن علی در روز عاشورا چیست. همین شعارها بود که اسلام را زنده کرد، تشیع را زنده کرد و پایه دستگاه خلافت اموی را چنان متزلزل کرد

ص: ۱۸۵

که چنانچه نهضت اباعبدالله نبود، بنی عباس اگر پانصد سال خلافت کردند، حزب اموی - که به قول عبدالله علائینی و خیلی افراد دیگر با برنامه آمده بود تا بر سرنوشت کشورهای اسلامی مسلط شود - شاید هزار سال حکومت می‌کرد. با چه هدفی؟ هدف برگرداندن اوضاع به ماقبل اسلام، احیای جاهلیت ولی در زیر ستار و پرده اسلام.

شعارهای اباعبدالله بود که این پرده‌ها را پاره کرد و از میان برد.

ما در عاشورا دو نوع شعار می‌بینیم. یک نوع شعارهایی است که فقط معرف شخص است و بیش از این چیز دیگری نیست. ولی شعارهای دیگری است که علاوه بر معرفی شخص، معرف فکر هم هست، معرف احساس است، معرف نظر و ایده است، و اینها را ما در روز عاشورا زیاد می‌بینیم. هر دو نوع شعار را می‌بینیم. اما شعارهای خود اباعبدالله، خود داستان مفصلی است که همه آن را نمی‌توانم در این یک جلسه برای شما عرض بکنم.

شعارهای اباعبدالله علیه السلام

اباعبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می‌کرد روی پدرش علی مرتضی. البته به اعتبار جدش هم افتخار می‌کرد (آن که جای خود دارد) ولی مخصوصاً به پدرش علی مرتضی افتخار می‌کرد، با اینکه آنها که در آنجا بودند دشمنان علی بودند ولی مدعی بودند که ما امت پیغمبر هستیم. امام حسین کوشش داشت که افتخارش را به علی مرتضی رسماً بیان کرده باشد.

اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا خوانده‌اند، خیلی مختلف است؛ با آهنگهای مختلف سروده شده است که بعضی از آنها از خود اباعبدالله و بقیه از دیگران است و ایشان استشهاد کرده‌اند، مثل اشعار معروف فرّو بن مُسَیِّک که سراپا حماسه است. یکی از اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا می‌خواند و آن را شعار خودش قرار داده بود، این شعر بود (مخصوصاً یک مصراع آن):

الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ «۱»

نزد من، مرگ از ننگ ذلت و پستی بهتر و عزیزتر و محبوبتر است. اسم این شعار را باید گذاشت شعار آزادی، شعار عزت، شعار شرافت؛ یعنی برای یک مسلمان واقعی، مرگ

ص: ۱۸۶

همیشه سزاوارتر است از زیر بار ننگ ذلت رفتن. مردم دنیا! بدانید اگر حسین حاضر است که تا آخرین قطره خون خود و جوانانش ریخته شود، برای چیست. حسین در دامن پیغمبر و علی بزرگ شده است (تعبیر از خودش است)، از پستان زهرا شیر خورده است.

خطبه‌ای دارد اباعبدالله در روز عاشورا، در آن وقتی که از نظر ظاهر همه امیدها قطع شده است و هر کسی [در آن شرایط] باشد خودش را می‌بازد. ولی این خطبه آنچنان شور و احساسات دارد که گویی آتش است که از دهان حسین بیرون می‌آید، اینقدر داغ است! آیا این جمله‌ها شوخی است: «الَا وَانَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَهَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ» «۱»

!؟

پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکد. پدر سفاکش بیست سال قبل آنچنان از مردم کوفه زهرچشم گرفته بود که تا مردم کوفه شنیدند پسر زیاد مأمور کوفه شده است، خودبه خود از ترس به خانه هایشان خزیدند، چون او و پدرش را می‌شناختند که چه خونخوارهایی هستند. همینکه پسر زیاد به کوفه آمد و امیر کوفه شد، به خاطر رعبی که پدرش در دل مردم کوفه ایجاد کرده بود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند.

اینقدر مردم مرعوب اینها بودند! اما حسین خطاب به مردم کوفه می‌فرماید: «الَا وَ انَّ الدَّعِيَ ابْنَ الدَّعِيَ» مردم! آن زنزاده پسر زنزاده، آن امیر و فرمانده شما «قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ» (گریه استاد) می‌دانید به من چه پیشنهاد می‌کند؟ می‌گوید:

حسین! یا باید خوار و ذلیل من شوی و یا شمشیر. به امیرتان بگویند که حسین می‌گوید: «هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» حسین تن به خواری بدهد؟! (گریه استاد) آیا او خیال کرده که من مثل او هستم؟ «يَا بِيَّ اللّٰهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» (گریه استاد) خدا می‌خواهد حسین چنین باشد. شما مگر نمی‌دانید، آن زنزاده مگر نمی‌داند که من در چه دامنی بزرگ شده‌ام؟ من روی دامن پیغمبر بزرگ شده‌ام، روی دامن علی مرتضی بزرگ شده‌ام، من از پستان فاطمه شیر خورده‌ام (گریه استاد). آیا کسی که از پستان زهرا شیر خورده باشد، تن به ذلت و اسارت مثل پسر زیاد می‌دهد؟! «هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» ما کجا و تن به خواری دادن کجا؟! شعار حسین در روز عاشورا از این تیپ است. آقایان سردسته‌ها که برای دسته‌های خودتان شعار می‌سازید، ببینید

ص: ۱۸۷

شعارهایتان با شعارهای حسین می‌خواند یا نمی‌خواند.

مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحاب ایشان

مسأله تشنگی اباعبدالله و خاندان و اصحابشان مسأله شوخی‌ای نیست. هوا بسیار گرم است (عاشورای آن وقت ظاهراً در اواخر خرداد بوده؛ هوای عراق زمستانش گرم است، چه رسد به نزدیک تابستان آن)، سه روز است که آب را بر روی اهل بیت پیغمبر بسته‌اند، گو اینکه در شب عاشورا توانستند مقداری آب به خیمه‌ها بیاورند که حضرت فرمود: آب را بنوشید و این آخرین توشه شما خواهد بود. و بعلاوه از نظر طبیعی یک قاعده‌ای است: هر کسی از بدنش خون زیاد برود که بدن کم خون شده و احتیاج به خون جدید داشته باشد، تشنه می‌شود. خداوند متعال بدن را به گونه‌ای ساخته است که وقتی به چیزی احتیاج دارد، فوراً همان احتیاج جلوه می‌کند. افرادی که زخم برمی‌دارند، می‌بینید فوراً تشنگی بر آنها غالب می‌شود و این به واسطه رفتن خون از بدنشان است که چون بدن برای ساختن خون آماده می‌شود و می‌خواهد خون جدید بسازد، آب می‌خواهد. خود رفتن خون از بدن، موجب تشنگی است.

«يَحُولُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ الْعَطَشُ» اینقدر تشنگی اباعبدالله زیاد بود که وقتی به آسمان نگاه می‌کرد بالای سرش را درست نمی‌دید. اینها شوخی نیست. ولی من هرچه در «مقاتل» گشتم (آن مقداری که می‌توانستم بگردم) تا این جمله معروفی را که می‌گویند اباعبدالله به مردم گفت: «اسْقُونِي شَرْبَةً مِنْ الْمَاءِ» (یک جرعه آب به من بدهید) ببینم، ندیدم. حسین کسی نبود که

از آن مردم چنین چیزی طلب کند. فقط یک جا دارد که حضرت در حالی که داشت حمله می‌کرد «وَهُوَ يَطْلُبُ الْمَاءَ». قرائن نشان می‌دهد که مقصود این است: در حالی که داشت به طرف شریعه می‌رفت (در جستجوی آب بود که از شریعه بردارد) نه اینکه از مردم طلب آب می‌کرد.

عظمت اباعبدالله چیز دیگری است. او چیزی است، ما چیز دیگری. شعارهایی که در سینه زنی‌ها و نوحه سرایی‌ها می‌دهید، شعارهای حسینی باشد. نوحه، بسیار بسیار خوب است. ائمه اطهار دستور می‌دادند افرادی که شاعر بودند، نوحه خوان بودند، نوحه سرا بودند، بیایند برای آنها ذکر مصیبت بکنند. آنها شعر می‌خواندند و ائمه اطهار گریه می‌کردند. نوحه سرایی و سینه زنی و زنجیرزنی، من با همه اینها موافقم ولی به شرط اینکه شعارها شعارهای حسینی باشد، نه شعارهای

ص: ۱۸۸

من درآوردی: «نوجوان اکبر من، نوجوان اکبر من» شعار حسینی نیست. شعارهای حسینی شعارهایی است که از این تیپ باشد؛ فریاد می‌کند: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيرَغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» «۱»

مردم! نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و کسی از باطل رویگردان نیست؟ در چنین شرایطی، مؤمن (نگفت حسین یا امام) باید لقاء پروردگارش را بر چنین زندگی‌ای ترجیح بدهد. و یا: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» «۲»

(هر جمله‌اش سزاوار است که با آب طلا نوشته شود و در همه دنیا پخش گردد، و این باز هم کم است) من مرگ را جز خوشبختی نمی‌بینم، من زندگی با ستمکاران را جز ملالت و خستگی نمی‌بینم.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگان

شعارهای حسین علیه السلام شعارهای محیی بود (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِالرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) «۳»

اباعبدالله علیه السلام، یک مصلح

اباعبدالله یک مصلح است. این تعبیر از خودش است (أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَأَنَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى، أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي) «۴»

. این را حضرت در نامه‌ای به عنوان وصیتنامه به برادرشان محمد بن حنفیه - که مریض بود به طوری که از ناحیه دست فلج داشت و قدرت این که در رکاب حضرت باشد و خدمت کند نداشت - نوشتند و به او سپردند، چرا؟ برای اینکه دنیا از ماهیت نهضت او آگاه شود؛ مردم دنیا! من مثل خیلی افراد نیستم که قیام و انقلاب به خاطر این باشد که خودم به نوایی رسیده باشم، برای اینکه مال و ثروتی تصاحب کنم، برای اینکه به ملکی رسیده باشم. این را مردم دنیا از امروز بدانند (این نامه را در مدینه نوشت) قیام من قیام مصلحانه است. من یک مصلح در امت جدّم هستم. قصدم امر به معروف و نهی از منکر است، قصدم این

است که سیرت رسول خدا را زنده کنم، روش علی مرتضی را زنده کنم. سیره پیغمبر مرد، روش علی مرتضی مرد؛ می خواهم این سیره و این روش را زنده کنم.

ص: ۱۸۹

از اینجا می فهمیم که چرا ائمه اطهار این همه دستور اکید داده اند که عاشورا باید زنده بماند و چرا این همه اجر و پاداش و ثواب برای عزاداری اباعبدالله منظور شده است. آیا آنها این سخن را فقط به خاطر یک عزاداری مثل عزاداریهای ما در وقتی که پدر یا مادرمان می میرد، گفتند؟ نه، مردنهای ما ارزشی ندارد؛ در مردنهای ما فکر و ایده و هدفی وجود ندارد. ائمه اطهار از این جهت گفتند عاشورا زنده بماند که این مکتب زنده بماند؛ برای اینکه اگر چه شخص حسین بن علی نیست ولی حسین بن علی باید به قول امروز یک سمبل باشد، به صورت یک نیرو زنده باشد؛ حسین اگر خودش نیست، هر سال محرم که طلوع می کند، یکمرتبه مردم از تمام فضا بشنوند: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُجِئًا»؛ برای اینکه از راستی و حقیقت، شور حیات، شور امر به معروف، شور نهی از منکر، شور اصلاح مفاسد امور مسلمین، در میان مردم شیعه پیدا بشود.

فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که دائماً حسین حسین می کنید و به سر خودتان می زنید، چه می خواهید بگویید؟ باید بگوییم: ما می خواهیم حرف آقایمان را بگوییم، ما هر سال می خواهیم تجدید حیات کنیم (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِالرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ). باید بگوییم عاشورا روز تجدید حیات ماست. در این روز می خواهیم در کوثر حسینی شستشو کنیم، تجدید حیات کنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق کنیم. ما نمی خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق، در ما فراموش بشود؛ نمی خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد.

این فلسفه عاشورا است، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن! گناه کنیم، بعد در مجلسی شرکت کنیم و بگوییم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آن وقت بخشیده می شود که روح ما پیوندی با روح حسین بن علی بخورد؛ اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعاً بخشیده می شود ولی علامت بخشیده شدنش این است که دومرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی رویم. اما اینکه از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دومرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانه این است که روح ما با روح حسین بن

ص: ۱۹۰

علی پیوند نخورده است.

شعارهای اباعبدالله شعار احیای اسلام است، این است که چرا بیت المال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده اند: مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پر خوری نمی توانند از جایشان بلند شوند؟

در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حرّ آن خطبه معروف را خواند که طیّ آن، حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت: پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بیاید که اوضاع چنین بشود، بیت المال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «الا وَ اِنِّي اَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ» در چنین شرایطی من از همه سزاوارترم.

پس این است مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید مُحیی باشد نه مخدّر، باید زنده کننده باشد نه بی حس کننده. اگر بی حس کننده باشد، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم داشت بلکه ما را از حسین علیه السلام دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «انَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» «۱»

اگر در دلی ایمان باشد نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعارهایی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعارهای عجیبی است. حادثه کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلاً این صحنه را عمداً آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار معرفی خودش را می‌داد:

اَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ اَلَيْتُ اِنْ لَا اُنْتَنِي

احمی عیالاتِ اَبی امضی عَلی دینِ النَّبِیِّ «۲»

شعارهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها

ص: ۱۹۱

می‌ایستاد، شعارهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود:

اَنَا بْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِيِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ اَفْخَرُ «۱»

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعارهای حمله‌ای می‌داد مثل: «الْمَوْتُ اَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» یا همان شعری که قبلاً خواندم.

قَوَّتْ قَلْبَ اِبَاعَبْدِاللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَام

شجاعت و قوّت قلبی که اباعبدالله در روز عاشورا از خود نشان داد، همه [شجاعان] را فراموشاند. این، سخن راویان دشمن است. راوی گفت: «وَاللّٰهُ مَا رَأَيْتُ مَكْتُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ اَهْلُ بَيْتِهِ وَ وُلْدُهُ وَ اصْحَابُهُ اَرْبَطَ جَاشًا مِنْهُ» به خدا قسم در شگفت بودم که این چه دلی بود، چه قوّت قلبی بود؟! یک آدمی که اینچنین دل شکسته باشد که در جلوی چشمش تمام اصحاب و اهل بیت و فرزندان را قلم کرده باشند و اینچنین قوی القلب باشد! من که نظیری برایش سراغ ندارم.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را به عنوان مرکز انتخاب کرده بود، یعنی وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا می‌ایستاد و بعد حمله می‌کرد. به‌طور قطع و مسلّم و بر طبق همه تواریخ، کسی جرأت نکرد تن به تن با اباعبدالله بجنگد. البته ابتدا چند نفر آمدند، جنگیدند، ولی آمدن همان و از بین رفتن همان. پسر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟! «أَنْ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ» (یا «أَنْ نَفْساً أَبِيَّ بَيْنَ جَنْبَيْهِ») این، پسر علی است، روح علی در پیکر اوست، شما با چه کسی دارید می‌جنگید؟! با او تن به تن نجنگید. دیگر جنگ تن به تن تمام شد.

آن وقت جنگی که از طرف آنها نامردی بود شروع شد؛ سنگ پرانی، تیراندازی.

جمعیتی در حدود سی هزار نفر می‌خواهند یک نفر را بکشند. از دور ایستاده‌اند، تیراندازی می‌کنند یا سنگ می‌پراندند. همینها وقتی که اباعبدالله حمله می‌کرد، درست مثل یک گله روباه که از جلوی شیر فرار می‌کند، فرار می‌کردند. ولی حضرت حمله را خیلی ادامه نمی‌داد یعنی نمی‌خواست فاصله‌اش با خیام حرمش زیاد شود. غیرت حسین اجازه نمی‌داد که تا زنده است کسی به اهل بیتش اهانت کند. مقداری که حمله می‌کرد و آنها را دور می‌ساخت، برمی‌گشت، می‌آمد در آن نقطه‌ای که آن را مرکز قرار

ص: ۱۹۲

داده بود. آن نقطه، نقطه‌ای بود که صدا رس به حرم بود؛ یعنی اهل بیت اگرچه حسین را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند. برای اینکه زینبش مطمئن باشد، برای اینکه سکینه‌اش مطمئن باشد، برای اینکه بچه هایش مطمئن باشند که هنوز جان در بدن حسین هست، وقتی که می‌آمد در آن نقطه می‌ایستاد، آن زبان خشک در آن دهان خشک به حرکت می‌آمد و می‌گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» یعنی این نیرو از حسین نیست، این خداست که به حسین نیرو داده است؛ هم شعار توحید می‌داد و هم به زینبش خبر می‌داد که زینب جان! هنوز حسین تو زنده است. به خاندانش دستور داده بود که تا من زنده هستم کسی حق ندارد بیرون بیاید. لذا همه در داخل خیمه‌ها بودند.

اباعبدالله دو بار برای وداع آمدند. یک بار آمدند، وداع کردند و رفتند. بار دوم به این ترتیب بود که ایشان رفتند به طرف شریعه فرات و خودشان را به آن رساندند. در این هنگام شخصی صدا زد: حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. دیگر آب نخورد و برگشت. آمد برای بار دوم با اهل بیتش وداع کرد (ثُمَّ وَدَّعَ أَهْلَ بَيْتِهِ ثَانِيًا). چه جمله‌های نورانی‌ای دارد! رو می‌کند به آنها که: اهل بیت من! مطمئن باشید که بعد از من شما اسیر می‌شوید، ولی کوشش کنید که در مدت اسارتتان یک وقت کوچکترین تخلّفی از وظیفه شرعی‌تان نکنید. مبادا کلمه‌ای به زبان بیاورید که از اجر شما بکاهد. ولی مطمئن باشید که این، پایان کار دشمن است؛ این کار، دشمن را از پا درآورد «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُجِيبُكُمْ» بدانید که خدا شما را نجات می‌دهد و از ذلت حفظ می‌کند. این خیلی حرف است: اهل بیت من! شما اسیر خواهید شد ولی حقیر و ذلیل نخواهید شد؛ اسارت شما هم اسارت عزت است. به همین جهت بود که وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نان می‌دادند، زینب نمی‌گذاشت قبول کنند. اسیر بودند ولی هرگز حاضر نشدند خواری را تحمل کنند. شیر را هم در زنجیر می‌کنند ولی شیر در زنجیر هم که باشد شیر است، روباه آزاد هم که باشد روباه است.

بار دوم که امام آمد، اهل بیت خوشحال شدند؛ دوباره با اباعبدالله خداحافظی کردند. باز به امر اباعبدالله از خیمه‌ها بیرون نیامدند.

بعد از مدتی یکدفعه باز صدای شبهه اسب اباعبدالله را شنیدند، خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خداحافظی کند (گریه استاد) ولی وقتی بیرون آمدند اسب بی صاحب اباعبدالله را دیدند (گریه شدید استاد). دور اسب

ص: ۱۹۳

اباعبدالله را گرفتند. هر کدام سخنی با این اسب می‌گوید. طفل عزیز اباعبدالله می‌گوید: ای اسب! «هَلْ سُقِيَ ابِي أَمْ قُتِلَ عَطْشَانًا؟» من از تو یک سؤال می‌کنم: پدرم که می‌رفت، با لب تشنه رفت (گریه استاد)؛ من می‌خواهم بدانم که آیا پدرم را با لب تشنه شهید کردند یا در دم آخر به او یک جرعه آب دادند؟ (گریه استاد). اینجاست که یک منظره دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند: «وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا مُحْجَمًا بَاكِيًا، فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًا وَابْصُرْنَ سَرْجَكَ مَلُوبِيًا خَرَجْنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُورِ لِاطِمَاتٍ» «۱»

روضا امام زمان است؛ می‌گوید: جدّ بزرگوار! اهل بیت تو به امر تو از خانه بیرون نیامدند اما وقتی که اسب بی صاحبت را دیدند موها را پریشان کردند، همه به طرف قتلگاه تو آمدند (گریه استاد).

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم، و صلّی الله علی محمد و اله الطاهرین. نسألك اللهم و ندعوك باسمك العظیم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاکرم یا الله ... اللهم ارزقنا توفیق الطاعة و بعد المعصية و صدق النیة و عرفان الحرمة و اکرمننا بالهدی و الاستقامة و سدّد السنننا بالصواب والحکمة و املاً قلوبنا بالعلم والمعرفة..

خدایا! ما را حسینی واقعی قرار بده، ما را آشنا به روح نهضت حسینی قرار بده، پرتوی از آن روح مقدس بر دل‌های همه ما بتابان، ما را به روح حسینی زنده بگردان.

خدایا! انوار معرفت خودت را بر قلب‌های ما بتابان، دل‌های ما را محل محبت خود قرار بده.

خدایا! ما را از افراد واقعی پیغمبر خودت قرار بده، دست ما را از دامان ولای واقعی علی مرتضی و اولاد طاهرینش کوتاه مفرما، قلب مقدس امام زمان را از همه ما راضی بگردان.

و عجلّ فی فرج مولانا صاحب الزّمان.

ص: ۱۹۵

فصل ششم عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی

ص: ۱۹۷

۱. عوامل مؤثر در نهضت حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعین والصلاة والسلام على عبدالله ورسوله وحبیبه و صفيّه، سيدنا و نبينا و مولانا
ابی القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

انَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْبَةِ
وَالْأَنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ
الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ «١»

ص: ۱۹۸

بحث ما درباره «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» است. اولاً بحث درباره این است که آیا این عنصر در
نهضت حسینی دخالت داشته است یا نه، و به عبارت دیگر آیا یکی از چیزهایی که امام حسین (ع) را وادار به حرکت و
نهضت کرد، امر به معروف و نهی از منکر بود یا نه؟ و ثانیاً درجه دخالت این عنصر در این نهضت چه اندازه است؟.

همه می دانیم که فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین علیه السلام که به توصیه ائمه اطهار سال به سال باید تجدید شود،
آموزندگی آن است؛ به خاطر آن است که [این نهضت] یک درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه انسان یک درس را
مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

امشب من درباره مجموع عناصری که در نهضت حسینی مؤثر بوده اند به طور اجمال بحث می کنم. سپس درباره امر به معروف
و نهی از منکر که عنصر اصلی این نهضت است، بحث بیشتر و مبسوطتر و مشروحتری می کنم.

در نهضت حسینی عوامل متعددی دخالت داشته است و همین امر سبب شده است که این حادثه با اینکه از نظر تاریخی و
وقایع سطحی طول و تفصیل زیادی ندارد، از نظر تفسیری و از نظر پی بردن به ماهیت این واقعه بزرگ تاریخی، بسیار
پیچیده باشد.

یکی از علل اینکه تفسیرهای مختلفی درباره این حادثه شده و احیاناً سوء استفاده هایی از این حادثه عظیم و بزرگ شده
است، پیچیدگی این داستان است از نظر عناصری که در به وجود آمدن این حادثه مؤثر بوده اند. ما در این حادثه به مسائل
زیادی برمی خوریم؛ در یک جا سخن از بیعت خواستن از امام حسین و امتناع امام از بیعت کردن است، در جای دیگر
دعوت مردم کوفه از امام و پذیرفتن امام این دعوت راست، در جای دیگر امام به طور کلی بدون توجه به مسأله بیعت
خواستن و امتناع از بیعت و بدون اینکه اساساً توجهی به این مسأله بکند که مردم کوفه از او بیعت خواسته اند، او را دعوت
کرده اند یا نکرده اند، از اوضاع زمان و وضع حکومت وقت انتقاد می کند، شیوع فساد را متذکر می شود، تغییر ماهیت اسلام را
یادآوری می کند، حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها را بیان می نماید، و آن وقت می گوید: وظیفه یک مرد مسلمان این

است که در مقابل چنین حوادثی ساکت نباشد. در این مقام می‌بینیم امام نه سخن از بیعت می‌آورد و نه سخن از دعوت، نه سخن از بیعتی که یزید از او می‌خواهد و نه سخن از دعوتی که مردم کوفه از او کرده‌اند.

ص: ۱۹۹

قضیه از چه قرار است؟ آیا مسأله بیعت بود؟ آیا مسأله مسأله دعوت بود؟

آیا مسأله مسأله اعتراض و انتقاد و یا شیوع منکرات بود؟ کدامیک از این قضایا بود؟

این مسأله را ما بر چه اساسی توجیه کنیم؟ بعلاوه چه تفاوت واضح و بیّنی میان عصر امام یعنی دوره یزید با دوره‌های قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاویه که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام به هیچ وجه سر صلح با یزید نداشت و چنین صلحی را جایز نمی‌شمرد.

حقیقت مطلب این است که همه این عوامل، مؤثر و دخیل بوده است؛ یعنی همه این عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه این عوامل عکس العمل نشان داده است.

پاره‌ای از عکس العملها و عملهای امام براساس امتناع از بیعت است، پاره‌ای از تصمیمات امام براساس دعوت مردم کوفه است و پاره‌ای براساس مبارزه با منکرات و فسادهایی که در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه این عناصر، در حادثه کربلا- که مجموعه‌ای است از عکس العملها و تصمیماتی که از طرف وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام اتخاذ شده- دخالت داشته است.

عامل بیعت

ابتدا درباره مسأله بیعت بحث می‌کنیم که این عامل چقدر دخالت داشت و امام در مقابل بیعت خواهی چه عکس العملی نشان داد و تنها بیعت خواستن برای امام چه وظیفه‌ای ایجاب می‌کرد؟

دو مفسده موجود در بیعت با یزید:

۱. تثبیت خلافت موروثی

همه شنیده‌ایم که معاویه بن ابی سفیان با چه وضعی به حکومت و خلافت رسید.

بعد از آنکه اصحاب امام حسن علیه السلام آنقدر سستی نشان دادند، امام حسن یک قرارداد موقت با معاویه امضا می‌کند نه براساس خلافت و حکومت معاویه، بلکه بر این اساس که معاویه اگر می‌خواهد حکومت کند برای مدت محدودی حکومت کند و بعد از آن مسلمین باشند و اختیار خودشان، و آن کسی را که صلاح می‌دانند به خلافت انتخاب کنند، و به عبارت دیگر به دنبال آن کسی که تشخیص می‌دهند و از طرف پیغمبر اکرم منصوب شده است بروند. تا زمان معاویه مسأله حکومت و خلافت یک مسأله

موروثی نبود؛ مسأله‌ای بود که درباره آن تنها دو طرز فکر وجود داشت: یک طرز فکر این بود که خلافت فقط و فقط شایسته کسی است که پیغمبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد، و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به هر حال این مسأله در میان نبود که یک خلیفه تکلیف مردم را برای خلیفه بعدی معین کند، برای خود جانشین معین کند، او هم برای خود جانشین معین کند و ... و دیگر مسأله خلافت نه دایر مدار نصّ پیغمبر باشد و نه مسلمین در انتخاب او دخالتی داشته باشند.

یکی از شرایطی که امام حسن در آن صلحنامه گنجانده ولی معاویه صریحاً به آن عمل نکرد (مانند همه شرایط دیگر) بلکه امام حسن را مخصوصاً با مسمومیت کشت و از بین برد که دیگر موضوعی برای این ادعا باقی نماند و به اصطلاح مدعی در کار نباشد، همین بود که معاویه حق ندارد تصمیمی برای مسلمین بعد از خودش بگیرد؛ خودش هر مصیبتی برای دنیای اسلام هست هست، بعد دیگر اختیار با مسلمین باشد و به هر حال اختیار با معاویه نباشد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخین کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت درآورد. ولی خود او احساس می‌کرد که این کار فعلاً زمینه مساعدی ندارد. درباره این مطلب زیاد می‌اندیشید و با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت ولی جرأت اظهار آن را نداشت و فکر نمی‌کرد که این مطلب عملی شود.

آن طوری که مورخین نوشته‌اند کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مُغیره بن شعبه بود، آنهم به خاطر طمعی که به حکومت کوفه بسته بود. قبلاً حاکم و والی کوفه بود؛ از اینکه معاویه او را معزول کرده بود ناراحت بود. او از نقشه کش‌ها و زیرک‌ها و به اصطلاح از دُهاة عرب است. برای اینکه دوبرتبه به حکومت کوفه برگردد، نقشه‌ای کشید به این صورت که به شام رفت و به یزیدین معاویه گفت: نمی‌دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می‌کند، دیگر معطل چیست؟ چرا تو را به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی نمی‌کند؟ یزید گفت: پدرم فکر می‌کند که این قضیه عملی نیست. گفت: نه، عملی است. شما از کجا بیم دارید؟

فکر می‌کنید مردم کجا عمل نخواهند کرد؟ هرچه معاویه بگوید، مردم شام اطاعت می‌کنند و از آنها نگرانی نیست. اما مردم مدینه، اگر فلان کس را به آنجا بفرستید او این وظیفه را انجام می‌دهد. از همه جا مهمتر و خطرناکتر عراق (کوفه) است، این هم به

عهده من.

یزید نزد معاویه می‌رود و می‌گوید: مغیره چنین سخنی گفته است. معاویه مغیره را می‌خواهد. او با چرب زبانی و با منطق قوی که داشت توانست معاویه را قانع کند که زمینه آماده است و کار کوفه را که از همه سخت‌تر و مشکلكتر است خودم انجام می‌دهم. معاویه هم دوبرتبه برای او ابلاغ صادر کرد که به کوفه برگردد. (البته این جریان بعد از وفات امام مجتبی علیه السلام

و در سالهای آخر عمر معاویه است.) جریانهایی دارد. مردم کوفه و مدینه قبول نکردند. معاویه مجبور شد به مدینه برود. رؤسای اهل مدینه یعنی کسانی که مورد احترام مردم بودند، حضرت امام حسین علیه السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را خواست. با چرب زبانی کوشید تا به عنوان اینکه مصلحت فعلاً این طور ایجاب می‌کند که حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد، شما بیا بیید فعلاً بیعت کنید، عملاً زمام امور در دست شما باشد، آنها را قانع کند. ولی آنها قبول نکردند و این کار آن طور که معاویه می‌خواست عملی نشد. بعد با نیرنگی در مسجد مدینه می‌خواست به مردم چنین وانمود کند که آنها حاضر شدند و قبول کردند، که آن نیرنگ هم نگرفت.

معاویه هنگام مردن، سخت نگران وضع پسرش یزید بود و نصایحی به او کرد.

گفت: تو برای بیعت گرفتن، با عبدالله بن زبیر این طور رفتار کن، با عبدالله بن عمر آن طور رفتار کن، با حسین بن علی علیه السلام این گونه رفتار کن. مخصوصاً دستور داد با امام حسین علیه السلام با رفق و نرمی زیادی رفتار کند. او فرزند پیغمبر است، مکانت عظیمی در میان مسلمین دارد، و بترس از اینکه با حسین بن علی با خشونت رفتار کنی. معاویه کاملاً پیش بینی می‌کرد که اگر یزید با امام حسین با خشونت رفتار کند و دست خود را به خون او آلوده سازد، دیگر نخواهد توانست خلافت کند و خلافت از خاندان ابوسفیان بیرون خواهد رفت. معاویه مرد بسیار زیرکی بود، پیش بینی‌های او مانند پیش بینی‌های هر سیاستمدار دیگری غالباً خوب از آب درمی‌آمد؛ یعنی خوب می‌فهمید و خوب می‌توانست پیش بینی کند.

برعکس، یزید اولاً جوان بود و ثانیاً مردی بود که از اول در زیّ بزرگزادگی و اشرافزادگی و شاهزادگی بزرگ شده بود، با لهو و لعب انس فراوانی داشت، سیاست را واقعاً درک نمی‌کرد، غرور جوانی و ریاست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت؛

ص: ۲۰۲

کاری کرد که در درجه اول به زیان خاندان ابوسفیان تمام شد و این خاندان بیش از همه در این قضیه باخت. اینها که هدف معنوی نداشتند و جز به حکومت و سلطنت به چیز دیگری فکر نمی‌کردند، آن را هم از دست دادند. حسین بن علی علیه السلام کشته شد ولی به هدفهای معنوی خودش رسید، در حالی که خاندان ابوسفیان به هیچ شکل به هدفهای خودشان نرسیدند.

بعد از اینکه معاویه در نیمه ماه رجب سال شصتم می‌میرد، یزید به حاکم مدینه که از بنی امیه بود نامه‌ای می‌نویسد و طی آن موت معاویه را اعلام می‌کند و می‌گوید: از مردم برای من بیعت بگیر. او می‌دانست که مدینه مرکز است و چشم همه به مدینه دوخته شده. در نامه خصوصی دستور شدید خودش را صادر می‌کند، می‌گوید:

حسین بن علی را بخواه و از او بیعت بگیر، و اگر بیعت نکرد سرش را برای من بفرست.

بنابراین یکی از چیزهایی که امام حسین با آن مواجه بود تقاضای بیعت با یزید بن معاویه اینچنینی بود که گذشته از همه مفاسد دیگر، دو مفسده در بیعت با این آدم بود که حتی در مورد معاویه وجود نداشت: یکی اینکه بیعت با یزید، تثبیت خلافت موروثی از طرف امام حسین بود؛ یعنی مسأله خلافت یک فرد مطرح نبود، مسأله خلافت موروثی مطرح بود.

۲. شخصیت خاص یزید

مفسده دوم مربوط به شخصیت خاص یزید بود که وضع آن زمان را از هر زمان دیگر متمایز می‌کرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجری بود بلکه متظاهر و متجاهر به فسق بود و شایستگی سیاسی هم نداشت. معاویه و بسیاری از خلفای آل عباس هم مردمان فاسق و فاجری بودند، ولی یک مطلب را کاملاً درک می‌کردند و آن اینکه می‌فهمیدند اگر بخواهند مُلک و قدرتشان باقی بماند باید تا حدود زیادی مصالح اسلامی را رعایت کنند، شؤون اسلامی را حفظ کنند. این را درک می‌کردند که اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. می‌دانستند که صدها میلیون جمعیت از نژادهای مختلف چه در آسیا، چه در افریقا و چه در اروپا که در زیر حکومت واحد درآمده‌اند و از حکومت شام یا بغداد پیروی می‌کنند، فقط به این دلیل است که اینها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خلیفه را یک خلیفه اسلامی می‌دانند، و الا اولین روزی که احساس کنند که خلیفه خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال می‌کنند. چه موجبی داشت که

ص: ۲۰۳

مثلاً مردم خراسان، شام و سوریه، مردم قسمتی از آفریقا از حاکم بغداد یا شام اطاعت کنند؟ دلیلی نداشت. و لهذا خلفایی که عاقل، فهمیده و سیاستمدار بودند، این را می‌فهمیدند که مجبورند تا حدود زیادی مصالح اسلام را رعایت کنند. ولی یزید بن معاویه این شعور را هم نداشت؛ آدم متہتکی بود، آدم ہتاکی بود، خوشش می‌آمد به مردم و اسلام بی‌اعتنایی کند، حدود اسلامی را بشکند. معاویه هم شاید شراب می‌خورد (اینکه می‌گویم شاید، از نظر تاریخی است چون یادم نمی‌آید. ممکن است کسانی با مطالعه تاریخ، موارد قطعی پیدا کنند) «۱» ولی هرگز تاریخ نشان نمی‌دهد که معاویه در یک مجلس، علنی شراب خورده باشد یا در حالتی که مست است وارد مجلس شده باشد؛ در حالی که این مرد علناً در مجلس رسمی شراب می‌خورد، مست لایعقل می‌شد و شروع می‌کرد به یاوه سرایی. تمام مورخین معتبر نوشته‌اند که این مرد، میمون باز و یوزباز بود. میمونی داشت که به آن کنیه «اباقیس» داده بود و او را خیلی دوست می‌داشت. چون مادرش زن بادیه نشین بود و خودش هم در بادیه بزرگ شده بود، اخلاق بادیه نشینی داشت، با سگ و یوز و میمون انس و علاقه بالخصوصی داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «میمون را لباسهای حریر و زیبا می‌پوشانید و در پهلو دست خود بالاتر از رجال کشوری و لشکری می‌نشانند!» این است که امام حسین علیه السلام فرمود: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۲»

میان او و دیگران تفاوت وجود داشت. اصلاً وجود این شخص تبلیغ علیه اسلام بود.

برای چنین شخصی از امام حسین علیه السلام بیعت می‌خواهند! امام از بیعت امتناع می‌کرد و می‌فرمود: من به هیچ وجه بیعت نمی‌کنم. آنها هم به هیچ وجه از بیعت خواستن صرف نظر نمی‌کردند.

این یک عامل و جریان بود: تقاضای شدید که ما نمی‌گذاریم شخصیتی چون تو بیعت نکند (آدمی که بیعت نمی‌کند یعنی من در مقابل این حکومت تعهدی ندارم، من معترضم). به هیچ وجه حاضر نبودند که امام حسین علیه السلام بیعت نکند و آزادانه در میان مردم راه برود. این بیعت نکردن را خطری برای رژیم حکومت خودشان می‌دانستند.

خوب هم تشخیص داده بودند و همین‌طور هم بود. بیعت نکردن امام یعنی

ص: ۲۰۴

معارض بودن، قبول نداشتن، اطاعت یزید را لازم نشمردن، بلکه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها می‌گفتند باید بیعت کنید، امام می‌فرمود بیعت نمی‌کنم. حال در مقابل این تقاضا، در مقابل این عامل، امام چه وظیفه‌ای دارند؟ بیش از یک وظیفه منفی وظیفه دیگری ندارند: بیعت نمی‌کنم. حرف دیگری نیست. بیعت می‌کنید؟ خیر.

اگر بیعت نکنید کشته می‌شوید! من حاضرم کشته شوم ولی بیعت نکنم. در اینجا جواب امام فقط یک «نه» است.

حاکم مدینه که یکی از بنی امیه بود، امام را خواست. (البته باید گفت گرچه بنی امیه تقریباً همه عناصر ناپاکی بودند ولی او تا اندازه‌ای با دیگران فرق داشت.) در آن هنگام امام در مسجد مدینه (مسجد پیغمبر) بودند. عبدالله بن زبیر هم نزد ایشان بود.

مأمور حاکم از هر دو دعوت کرد نزد حاکم بروند و گفت: حاکم صحبتی با شما دارد.

گفتند: تو برو، بعد ما می‌آییم. عبدالله بن زبیر گفت: در این موقع که حاکم ما را خواسته است، شما چه حدس می‌زنید؟ امام فرمود: «اَطْنُ اَنَّ طَاغِيْتَهُمْ قَدْ هَلَكَ» فکر می‌کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می‌خواهد. عبدالله بن زبیر گفت: خوب حدس زدید، من هم همین‌طور فکر می‌کنم؛ حالا چه می‌کنید؟ امام فرمود: من می‌روم، تو چه می‌کنی؟ حالا ببینم.

عبدالله بن زبیر شبانه از بیراهه به مکه فرار کرد و در آنجا متحصن شد. امام علیه السلام [نزد حاکم مدینه] رفت، عده‌ای از جوانان بنی هاشم را هم با خود برد و گفت: شما بیرون بایستید؛ اگر فریاد من بلند شد بریزید تو، ولی تا صدای من بلند نشده داخل نشوید. مروان حکم، این اموی پلید معروف که زمانی حاکم مدینه بود، آنجا حضور داشت «۱». حاکم نامه علنی را به اطلاع امام رساند. امام فرمود: چه می‌خواهید؟ حاکم شروع کرد با چرب زبانی صحبت کردن، گفت: مردم با یزید بیعت کرده‌اند، معاویه نظرش چنین بوده است، مصلحت اسلام چنین ایجاب می‌کند ... خواهش می‌کنم شما هم بیعت بفرمایید، مصلحت اسلام در این است. بعد هرطور که شما امر کنید اطاعت خواهد شد، تمام تقاضی که وجود دارد مرتفع می‌شود. امام فرمود: شما برای چه از من بیعت می‌خواهید؟ برای مردم می‌خواهید، یعنی برای خدا که

ص: ۲۰۵

نمی‌خواهید؛ از این جهت که آیا خلافت شرعی است یا غیرشرعی و من بیعت کنم تا شرعی باشد که نیست؛ بیعت می‌خواهید که مردم دیگر بیعت کنند. گفت: بله. فرمود:

پس بیعت من در این اتاق خلوت که ما سه نفر بیشتر نیستیم، برای شما چه فایده‌ای دارد؟ حاکم گفت: راست می‌گویید، باشد برای بعد. امام فرمود: من باید بروم. حاکم گفت: بسیار خوب، تشریف ببرید. مروان حکم گفت: چه می‌گویید؟! اگر از اینجا برود معنایش این است که بیعت نمی‌کنم. آیا اگر از اینجا برود بیعت خواهد کرد؟! فرمان خلیفه را اجرا کن! امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوبید، فرمود: تو کوچکتر از این حرفها هستی. سپس بیرون رفت و بعد از آن، سه شب دیگر هم در مدینه ماند. شبها سر قبر پیغمبر اکرم می‌رفت و در آنجا دعا می‌کرد، می‌گفت:

خدایا راهی جلوی من بگذار که رضای تو در آن است.

در شب سوم، امام سر قبر پیغمبر اکرم «۱» می‌رود، دعا می‌کند و بسیار می‌گرید و همانجا خوابش می‌برد. در عالم رؤیا پیغمبر اکرم را می‌بیند. خوابی می‌بیند که برای او حکم الهام و وحی را داشت. حضرت فردای آن روز از مدینه بیرون آمد و از همان شاهراه - نه از بیراهه - به طرف مکه رفت. بعضی از همراهان عرض کردند: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَوْ تَتَكَّبْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ» بهتر است شما از شاهراه نروید؛ ممکن است مأمورین حکومت، شما را برگردانند، مزاحمت ایجاد کنند، زدو خوردی صورت گیرد.

(یک روح شجاع و قوی هرگز حاضر نیست چنین کاری بکند). فرمود: من دوست ندارم شکل یک آدم یاغی و فراری را به خود بگیرم. از همین شاهراه می‌روم، هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد.

ص: ۲۰۶

به هر حال مسأله اول و عامل اول در حادثه حسینی که هیچ شکی در آن نمی‌شود کرد مسأله بیعت است؛ بیعت برای یزید که به نصّ قطعی تاریخ، از امام حسین علیه السلام می‌خواستند. یزید در نامه خصوصی خود چنین می‌نویسد: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ اخْذًا شَدِيدًا» «۱» حسین را برای بیعت گرفتن، محکم بگیر و تا بیعت نکرده رها نکن. امام حسین هم شدیداً در مقابل این تقاضا ایستاده بود و به هیچ وجه حاضر به بیعت با یزید نبود؛ جوابش نفی بود و نفی. حتی در آخرین روزهای عمر امام حسین که در کربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاکراتی با امام کرد؛ در نظر داشت با فکری امام را به صلح با یزید وادار کند (البته صلح هم جز بیعت چیز دیگری نبود). امام حاضر نشد. از سخنان امام که در روز عاشورا فرموده‌اند، کاملاً پیداست که بر حرف روز اول خود همچنان باقی بوده‌اند: «لَا وَاللَّهِ لَا أَعْطِبُكُمْ بَيْدِي أَعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَقْرَأُ أقرَارَ الْعَبِيدِ» «۲»

نه، به خدا قسم هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد، هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد؛ حتی در همین شرایطی که امروز قرار گرفته‌ام و کشته شدن خودم، عزیزانم و یارانم و اسارت خاندانم را می‌بینم، حاضر نیستم با یزید بیعت کنم.

این عامل از چه زمانی وجود پیدا کرد؟ از آخر زمان معاویه، و شدت و فوریت آن بعد از مردن معاویه و به حکومت رسیدن یزید بود.

عامل دعوت مردم کوفه

عامل دوم مسأله دعوت بود. شاید در بعضی کتابها خوانده باشید، مخصوصاً در این کتابهای به اصطلاح تاریخی که به دست بچه‌های مدرسه می‌دهند می‌نویسند که در سال شصتم هجرت معاویه مرد، بعد مردم کوفه از امام حسین دعوت کردند که آن حضرت را به خلافت انتخاب کنند. امام حسین به کوفه آمد، مردم کوفه غداری و بی وفایی کردند، ایشان را یاری نکردند، امام حسین کشته شد! انسان وقتی این تاریخها را می‌خواند فکر می‌کند امام حسین مردی بود که در خانه خودش راحت نشسته بود، کاری به کار کسی نداشت و درباره هیچ موضوعی هم فکر نمی‌کرد، تنها چیزی که امام را از جا حرکت داد دعوت مردم کوفه بود! در صورتی که امام حسین در

ص: ۲۰۷

آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود، برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شود و چون مکه حرم امن الهی است و در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد و مردم مسلمان احترام بیشتری برای آنجا قائل هستند و دستگاه حکومت هم مجبور است نسبت به مکه احترام بیشتری قائل شود، به آنجا می‌رود - روزهای اولی است که معاویه از دنیا رفته و شاید هنوز خبر مردن او به کوفه نرسیده - نه تنها برای اینکه آنجا مأمن بهتری است بلکه برای اینکه مرکز اجتماع بهتری است.

در ماه رجب و شعبان که ایام عمره است، مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند و بهتر می‌توان آنها را ارشاد کرد و آگاهی داد. بعد موسم حج فرا می‌رسد که فرصت مناسبتری برای تبلیغ است. بعد از حدود دو ماه نامه‌های مردم کوفه می‌رسد. نامه‌های مردم کوفه به مدینه نیامد و امام حسین نهضتش را از مدینه شروع کرده است. نامه‌های مردم کوفه در مکه به دست امام حسین رسید، یعنی وقتی که امام تصمیم خود را بر امتناع از بیعت گرفته بود و همین تصمیم، خطری بزرگ برای او به وجود آورده بود.

(خود امام و همه می‌دانستند که نه اینها از بیعت گرفتن دست برمی‌دارند و نه امام حاضر به بیعت است.) بنابراین دعوت مردم کوفه عامل اصلی در این نهضت نبود بلکه عامل فرعی بود، و حداکثر تأثیری که برای دعوت مردم کوفه می‌توان قائل شد این است که این دعوت از نظر مردم و قضاوت تاریخ در آینده فرصت به ظاهر مناسبی برای امام به وجود آورد.

کوفه ایالت بزرگ و مرکز ارتش اسلامی بود «۱». این شهر که در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده، یک شهر لشکر نشین بود و نقش بسیار مؤثری در سرنوشت کشورهای اسلامی داشت، و اگر مردم کوفه در پیمان خود باقی می‌ماندند احتمالاً امام حسین علیه السلام موفق می‌شد. کوفه آنوقت را با مدینه یا مکه آنوقت نمی‌شد مقایسه کرد، با خراسان آنوقت هم نمی‌شد مقایسه کرد؛ رقیب آن فقط شام بود. حداکثر تأثیر دعوت مردم کوفه، در شکل این نهضت بود یعنی در این بود که امام حسین از مکه حرکت کند و آنجا را مرکز قرار ندهد (البته خود مکه اشکالاتی داشت و نمی‌شد آنجا را مرکز قرار داد)، پیشنهاد ابن عباس را برای رفتن به یمن و کوهستانهای آنجا را پناهگاه قراردادن نپذیرد، مدینه جدش را مرکز قرار ندهد، به کوفه بیاید. پس دعوت مردم کوفه در یک

ص: ۲۰۸

امر فرعی دخالت داشت، در اینکه این نهضت و قیام در عراق صورت گیرد، و الاً عامل اصلی نبود.

وقتی امام در بین راه به سرحد کوفه می‌رسد با لشکر حر مواجه می‌شود. به مردم کوفه می‌فرماید: شما مرا دعوت کردید، اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم. معنایش این نیست که برمی‌گردم و با یزید بیعت می‌کنم و از تمام حرفهایی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، شیوع فسادها و وظیفه مسلمان در این شرایط گفته‌ام صرف نظر می‌کنم، بیعت کرده و در خانه خود می‌نشینم و سکوت می‌کنم؛ خیر، من این حکومت را صالح نمی‌دانم و برای خود وظیفه‌ای قائل هستم. شما مردم کوفه مرا دعوت کردید، گفتید:

ای حسین! تو را در هدفی که داری یاری می‌دهیم، اگر بیعت نمی‌کنی نکن؛ تو به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اعتراض داری، قیام کرده‌ای، ما تو را یاری می‌کنیم. من هم آمده‌ام سراغ کسانی که به من وعده یاری داده‌اند. حال می‌گویید مردم کوفه به وعده خودشان عمل نمی‌کنند، بسیار خوب ما هم به کوفه نمی‌رویم، برمی‌گردیم به جایی که مرکز اصلی خودمان است. به حجاز (مدینه یا مکه) می‌رویم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بیعت نمی‌کنیم ولو بر سر بیعت کردن کشته شویم. پس حداکثر تأثیر این عامل یعنی دعوت مردم کوفه این بوده که امام را از مکه بیرون بکشاند و ایشان به طرف کوفه بیایند.

البته نمی‌خواهم بگویم که واقعاً اگر اینها دعوت نمی‌کردند امام قطعاً در مدینه یا مکه می‌ماند؛ نه، تاریخ نشان می‌دهد که همه اینها برای امام محذور داشته است. مکه هم از نظر مساعد بودن اوضاع ظاهری، وضع بهتری نسبت به کوفه نداشت. قرائن زیادی در تاریخ هست که نشان می‌دهد اینها تصمیم گرفته بودند که چون امام بیعت نمی‌کند، در ایام حج ایشان را از میان بردارند. تنها نقل طریحی نیست، دیگران هم نقل کرده‌اند که امام از این قضیه آگاه شد که اگر در ایام حج در مکه بماند، ممکن است در همان حال احرام که قاعدتاً کسی مسلح نیست، مأمورین مسلح بنی امیه خون او را بریزند، هتک خانه کعبه شود، هتک حج و هتک اسلام شود (دو هتک؛ هم فرزند پیغمبر در حال عبادت در حریم خانه خدا کشته شود، و هم خودش را هدر رود) بعد شایع کنند که حسین بن علی با فلان شخص اختلاف جزئی داشت و او حضرت را کشت و قاتل هم خودش را مخفی کرد، و در نتیجه خون امام به هدر رود. امام در فرمایشات خود به این موضوع اشاره کرده‌اند. در بین راه که می‌رفتند، شخصی از امام پرسید: چرا

ص: ۲۰۹

بیرون آمدی؟ معنی سخنش این بود که تو در مدینه جای امنی داشتی، آنجا در حرم جدّت کنار قبر پیغمبر کسی متعرض نمی‌شد، یا در مکه کنار بیت الله الحرام می‌ماندی.

اکنون که بیرون آمدی برای خودت خطر ایجاد کردی. فرمود: اشتباه می‌کنی؛ من اگر در سوراخ یک حیوان هم پنهان شوم، آنها مرا رها نخواهند کرد تا این خون را از قلب من بیرون بریزند. اختلاف من با آنها اختلاف آشتی‌پذیری نیست. آنها از من چیزی می‌خواهند که من به هیچ وجه حاضر نیستم زیر بار آن بروم. من هم چیزی می‌خواهم که آنها به هیچ وجه قبول نمی‌کنند.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم، امر به معروف است. این نیز نصّ کلام خود امام است. تاریخ می‌نویسد:

محمد بن حنفیه برادر امام در آن موقع دستش فلج شده بود، معیوب بود، قدرت بر جهاد نداشت و لهذا شرکت نکرد. امام وصیتنامه‌ای می‌نویسد و آن را به او می‌سپارد:

«هذا ما اوصی به الحُسينُ بنُ عَلِيِّ اخاهُ مُحَمَّدًا المَعْرُوفَ بِابْنِ الحَنْفِيَةِ». در اینجا امام جمله‌هایی دارد: حسین به یگانگی خدا، به رسالت پیغمبر شهادت می‌دهد (چون امام می‌دانست که بعد عده‌ای خواهند گفت حسین از دین جدّش خارج شده است) تا آنجا که راز قیام خود را بیان می‌کند:

انّی ما خَرَجْتُ اشْراً وَ لَا بَطْراً وَ لَا مُفْسِداً وَ لَا ظالِماً، انّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِي اُمَّةٍ جَدَّتْ، اَرِيدُ اَنْ اَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسِيرَ بِسِيرةِ جَدَّتِي وَ اَبِي عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ «۱»

دیگر در اینجا مسأله دعوت اهل کوفه وجود ندارد، حتی مسأله امتناع از بیعت را هم مطرح نمی‌کند؛ یعنی غیر از مسأله بیعت خواستن و امتناع من از بیعت، مسأله دیگری وجود دارد. اینها اگر از من بیعت هم نخواهند، ساکت نخواهم نشست. مردم دنیا بدانند حسین بن علی طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مرد مفسد و اخلاص‌گری نبود، ظالم و ستمگر نبود، او یک انسان مصلح بود. [در روز عاشورا می‌فرماید:]

ص: ۲۱۰

الا وَ اِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اَنْتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ، وَ هِيْهَاتَ مِنا الدَّلَّةُ يَأْتِي اللّهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ «۱»

این روح، از روز اول تا لحظه آخر در وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام متجلی بود، به قول خودش جزء خون و حیاتش شده بود، امکان نداشت از حسین جدا شود. در لحظات آخر [حیات] اباعبدالله، وقتی در آن گودی قتلگاه افتاده است و قدرت حرکت کردن ندارد، قدرت جنگیدن با دشمن ندارد، قدرت ایستادن بر سر پا ندارد و به زحمت می‌تواند حرکت کند، باز می‌بینیم از سخن حسین غیرت می‌جهد، عزت تجلی می‌کند، بزرگواری پیدا می‌شود. لشکر می‌خواهند سر مقدسش را از بدن جدا کنند ولی شجاعت و هیبت سابق اجازه نمی‌دهد. بعضی می‌گویند نکند حسین حيله جنگی به کار برده که اگر کسی نزدیک شد، حمله کند و در مقابل حمله او کسی تاب مقاومت ندارد. نقشه پلید و نامردانه‌ای می‌کشند، می‌گویند اگر به سوی خیمه هایش حمله کنیم او طاقت نمی‌آورد. امام حسین افتاده است. من نمی‌توانم آن حالت اباعبدالله را مجسم کنم. لشکر به طرف خیام حرمش حمله می‌کند. یک نفر فریاد می‌کشد: حسین، تو زنده‌ای؟! به طرف خیام حرمت حمله کردند! امام به زحمت روی زانوهای خود بلند می‌شود، به نیزه‌اش تکیه می‌کند و فریاد می‌کشد: «وَيَلِكُمْ يَا شِيعَةَ آلِ اَبِي سَفِيَانَ، اِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا اَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ» «۲»

ای مردمی که خود را به آل ابوسفیان فروخته‌اید، ای پیروان آل ابوسفیان! اگر خدا را نمی‌شناسید، اگر به قیامت ایمان و اعتقاد ندارید، حریت و شرف انسانیت شما کجا رفت؟! شخصی می‌گوید: ما تَقُولُ يَا بِنْتُ فَاطِمَةَ؟ پسر فاطمه چه می‌گویی؟ فرمود: «اَنَا اَقَاتِلُكُمْ وَ اَنْتُمْ تُقَاتِلُونَنِي وَ النِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ» طرف شما من هستم، این پیکر حسین حاضر و آماده است برای اینکه آماج تیرها و ضربات شمشیرهای شما واقع شود. ولی روح حسین حاضر نیست او زنده باشد و ببیند کسی به نزدیک خیام حرم او می‌رود.

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، وَ صَلَّى اللّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

۲. ارزش هر یک از عوامل

در ساختمان نهضت مقدس حسینی سه عنصر اساسی دخالت داشته است و مجموعاً سه عامل به این حادثه بزرگ شکل داده است. یکی اینکه بلافاصله بعد از درگذشت معاویه، یزید بن معاویه فرمان می‌دهد که از حسین بن علی علیه السلام الزاماً بیعت گرفته شود. امام در مقابل این درخواست امتناع می‌کند. آنها فوق العاده اصرار دارند، به هیچ قیمتی از این تقاضا صرف نظر نمی‌کنند، و امام شدیداً امتناع دارد و به هیچ قیمتی حاضر نیست به این بیعت تن بدهد. از همین جا تضاد و مبارزه شدید شروع می‌شود.

عامل دومی که در این نهضت تأثیر داشته است و باید آن را عامل درجه دوم و بلکه سوم به حساب آورد این است که پس از آنکه امام به واسطه درخواست بیعت در چنین شرایطی قرار می‌گیرد که از آن طرف اصرار و از طرف ایشان انکار است، به مکه مهاجرت می‌کنند. پس از یکی دو ماه اقامت در مکه، خبر چگونگی قضیه به مردم کوفه می‌رسد. آنوقت مردم کوفه به خود آمده، امام را دعوت می‌کنند. برعکس آنچه ما غالباً می‌شنویم و مخصوصاً در بعضی کتب درسی می‌نویسند دعوت مردم کوفه علت نهضت امام نیست، نهضت امام علت دعوت مردم کوفه است. نه چنان بود که بعد از دعوت مردم کوفه امام قیام کرد، بلکه بعد از اینکه امام حرکت کرد و مخالفت خود را نشان داد و مردم کوفه از قیام امام مطلع شدند، چون زمینه نسبتاً آماده‌ای در آنجا

وجود داشت، مردم کوفه گرد هم آمدند و امام را دعوت کردند.

عامل سوم، عامل امر به معروف و نهی از منکر است. این عامل را خود امام مکرر و با صراحت کامل و بدون آنکه ذکری از مسأله بیعت و دعوت اهل کوفه به میان آورد، به عنوان یک اصل مستقل و یک عامل اساسی ذکر نموده و به این مطلب استناد کرده است.

ارزش عامل دعوت مردم کوفه

این سه عامل از نظر ارزش در یک درجه نیستند. هر کدام در حد معینی به نهضت امام ارزش می‌دهند. اما مسأله دعوت اهل کوفه. ارزشی که این عامل می‌دهد، بسیار بسیار ساده و عادی است (البته ساده و عادی در سطح عمل امام حسین علیه السلام نه در سطح کارهای ما) برای اینکه به موجب این عامل، یک استان و یک منطقه‌ای که از نیرویی بهره‌مند است آمادگی خود را اعلام می‌کند. طبق قاعده، حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت. احدی بیش از این احتمال پیروزی نمی‌داد. پس از آنکه اهل کوفه امام را دعوت کردند و فرض کنیم اتفاق آراء هم داشتند و در عهد خود باقی می‌ماندند و خیانت نمی‌کردند، کسی نمی‌توانست احتمال بدهد که موفقیت امام صددرصد است چون تمام مردم که مردم کوفه نبودند. اگر مردم

شام را که قطعاً به آل ابوسفیان وفادار بودند به تنهایی در نظر می‌گرفتند، کافی بود که احتمال پیروزی را صدی پنجاه تنزل دهد، به این جهت که همین مردم شام بودند که در دوران خلافت امیرالمؤمنین با مردم کوفه در صفین روبرو شدند و توانستند هجده ماه با مردم کوفه بجنگند، کشته بدهند و مقاومت کنند. ولی به هر حال، صدی چهل یا صدی سی احتمال موفقیت هست. مردمی اعلام آمادگی می‌کنند و امام به دعوت آنها پاسخ مثبت می‌دهد. این، یک حد معینی از ارزش را داراست که همان حد عادی است؛ یعنی بسیاری از افراد عادی در چنین شرایطی پاسخ مثبت می‌دهند.

ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام

ولی عامل تقاضای بیعت و امتناع امام - که از همان روزهای اول ظاهر شد - ارزش بیشتری نسبت به مسأله دعوت، به نهضت حسینی می‌دهد. به جهت اینکه روزهای اول است، هنوز مردمی اعلام یاری و نصرت نکرده‌اند، دعوت و اعلام

ص: ۲۱۳

وفاداری نکرده‌اند. یک حکومت جابر و مسلط، حکومتی که در بیست سال گذشته در دوران معاویه خشونت خودش را به حد اعلی نشان داده است [تقاضای بیعت می‌کند].

معاویه مخصوصاً در ده سال دوم حکومت و سلطنت خود به قدری خشونت نشان داد که به اصطلاح تسمه از گرده همه کشید؛ کاری کرد که در تمام قلمرو او حتی مدینه طیبه و مکه معظمه در نمازهای جمعه علی بن ابیطالب را علی رؤوس الأشهاد به عنوان یک عمل عبادی لعنت می‌کردند، و اگر صدای کسی درمی‌آمد دیگر اختیار سرش را نداشت، سرش از خودش نبود. آنچنان تسمه از گرده‌ها کشیده بود که در اواخر عهد او نام علی را بر زبان آوردن جرم بود. (این، متن تاریخ است.) اگر می‌خواستند بگویند علی بن ابیطالب، با اشاره و بیخ گوشی می‌گفتند. کار به آنجا کشیده بود که اگر حدیثی مربوط به علی بود و در آن فضیلتی ولو کوچکترین فضیلت از علی گنجانده شده بود، محدثین و راویها - که احادیث را برای یکدیگر روایت می‌کردند - در صندوقخانه‌های خلوت، پرده‌ها را می‌آویختند، درها را می‌بستند، یکدیگر را قسم می‌دادند که این را فاش نکنی، از قول من همه جا نقل نکنی، اگر می‌خواهی روایت کنی برای آدمی روایت کن که صددرصد راوی باشد و جذب کند و افشا نکند.

در یک چنین شرایط سختی جانشین همین آدم خلیفه شده است و از او جوانتر، مغرورتر، سفاکتر و بی‌سیاست‌تر که حتی ملاحظات سیاسی را هم نمی‌کند. آنوقت «نه» گفتن در مقابل چنین قدرتی کار کوچکی نیست (باید بیعت کنی! خیر، بیعت نمی‌کنم؛ اگر تمام وجودم را قطعه قطعه کنید بیعت نمی‌کنم) از این نظر که می‌بینیم در این حال امام به تنهایی و بشخصه در مقابل تقاضای نامشروع یک قدرت بسیار بسیار جبار ایستاده است بدون اینکه نامی از اعوان و انصار باشد، حتی صدی ده هم احتمال موفقیت باشد؛ و از این نظر که حاضر نیست رأی و عقیده خودش را بفروشد و تظاهر کند؛ چون بعدها تاریخ نخواهد گفت حسین به زور و جبر بیعت کرد. همینهایی که بیعت را به جبر می‌گیرند، تاریخ را هم به زور پول می‌سازند، همان‌طور که ساختند.

معاویه و اطرافیان‌ش قسمتی از بیت المال مسلمین را به اصطلاح امروز صرف اجیر کردن و استخدام روحانیت آن روز می‌کردند؛ راویهای بی‌بند و بار، بی‌عقیده و بی‌ایمان را با زور پول می‌خریدند و آنها احادیث پیغمبر را تغییر می‌دادند، اسمها را در احادیث پیغمبر عوض می‌کردند، حدیثی در مدح دشمنان علی وضع می‌کردند.

ص: ۲۱۴

مورخین نوشته‌اند سمره بن جندب هشت هزار مثقال زر گرفت و یک حدیث علیه علی بن ابیطالب جعل کرد. بنابراین برای آنها تغییر دادن تاریخ کار مشکلی نبود. اگر هم بعدها بخشی از تاریخ ماند، به واسطه عملیاتی نظیر نهضت حسینی بود و الا اگر حسین علیه السلام هم سکوت می‌کرد، تاریخ هم تغییر کرده بود. پس این عامل ارزش بالاتر و بیشتری نسبت به عامل دعوت مردم کوفه، به نهضت اباعبدالله علیه السلام می‌دهد.

ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر

اما عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است و اباعبدالله علیه السلام صریحاً به این عامل استناد می‌کند. در این زمینه به احادیث پیغمبر و هدف خود استناد می‌کند و مکرر نام امر به معروف و نهی از منکر را می‌برد، بدون اینکه اسمی از بیعت و دعوت مردم کوفه ببرد. این عامل ارزش بسیار بسیار بیشتری از دو عامل دیگر به نهضت حسینی می‌دهد. به موجب همین عامل است که این نهضت شایستگی پیدا کرده است که برای همیشه زنده بماند، برای همیشه یادآوری شود و آموزنده باشد. البته همه عوامل آموزنده هستند ولی این عامل آموزندگی بیشتری دارد، زیرا نه متکی به دعوت است و نه متکی به تقاضای بیعت؛ یعنی اگر دعوتی از امام نمی‌شد، حسین بن علی علیه السلام به موجب قانون امر به معروف و نهی از منکر نهضت می‌کرد. اگر هم تقاضای بیعت از او نمی‌کردند، باز ساکت نمی‌نشست. موضوع خیلی فرق می‌کند و تفاوت پیدا می‌شود.

به موجب عامل اول، چون مردم کوفه دعوت کردند و زمینه پیروزی صدی پنجاه یا کمتر آماده شده است، امام حرکت می‌کند. یعنی اگر تنها این عامل در شکل دادن نهضت حسینی مؤثر بود، چنانچه مردم کوفه دعوت نمی‌کردند حسین علیه السلام از جای خود تکان نمی‌خورد. به موجب عامل دوم، از امام بیعت می‌خواهند و می‌فرماید با شما بیعت نمی‌کنم. یعنی اگر تنها این عامل می‌بود، چنانچه حکومت وقت از حسین علیه السلام بیعت نمی‌خواست، او با آنها کاری نداشت، می‌گفت شما با من کار دارید، من که با شما کاری ندارم؛ شما از من بیعت نخواهید، مطلب تمام است. پس به موجب این عامل، اگر آنها تقاضای بیعت نمی‌کردند، اباعبدالله هم آسوده و راحت بود، سر جای خود نشسته بود، حادثه و غائله‌ای به وجود نمی‌آمد.

ص: ۲۱۵

اما به موجب عامل سوم، حسین یک مرد معترض و منتقد است، مردی است انقلابی و قیام‌کننده، یک مرد مثبت است. دیگر انگیزه دیگری لازم نیست. همه جا را فساد گرفته، حلال خدا حرام، و حرام خدا حلال شده است، بیت المال مسلمین در اختیار افراد ناشایسته قرار گرفته و در غیر راه رضای خدا مصرف می‌شود و پیغمبر اکرم فرمود: هرکس چنین اوضاع و احوالی را ببیند «فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ» و درصدد دگرگونی آن نباشد، در مقام اعتراض برنیاید «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ» «۱»

شایسته است (ثابت است در قانون الهی) که خدا چنین کسی را به آنجا ببرد که ظالمان، جابران، ستمکاران و تغییردهندگان دین خدا می‌روند، و سرنوشت مشترک با آنها دارد. به گفته جدش استناد می‌کند که در چنین شرایطی کسی که می‌داند و می‌فهمد و اعتراض نمی‌کند، با جامعه گنهکار خود سرنوشت مشترک دارد. تنها این حدیث نیست، احادیث دیگری از شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه هست.

حدیثی داریم که امام رضا علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند و آن این است: «إِذَا تَوَاكَلَّتِ النَّاسُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ» هرگاه مردم امر به معروف و نهی از منکر را به عهده همدیگر بگذارند (یعنی هرکس سکوت کند به انتظار اینکه دیگری امر به معروف و نهی از منکر کند و در نتیجه هیچ کس قیام نکند) «فَلْيَأْذَنُوا بِوِقَاعِ مِنَ اللَّهِ» «۲»

پس برای عذاب الهی منتظر و آماده باشند. چه عذابی؟ سنگ از آسمان بیاید؟ نه، عذاب الهی در آیه قرآن چنین تفسیر شده است:

قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِّنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ «۳»

(از عذاب خدا بترسید) بگو خدا قادر است که از بالای سر شما بر شما عذاب بفرستد یا از زیر پای شما عذاب را بجوشاند یا شما را دسته دسته کند، یا اینکه زیان خود شما را به خود شما برساند (یعنی خودتان را به جان یکدیگر بیندازد).

اهل بیت در روایات خود چنین معنی می‌کنند: عذاب بالای سر یعنی شما از

ص: ۲۱۶

مافوق‌ها عذاب می‌بینید، عذاب از زیر پا یعنی از طبقه مادون عذاب می‌بینید. پیغمبر اکرم فرمود: وقتی مردم امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، منتظر و مطمئن باشند که پشت سر آن عذاب الهی می‌آید.

حدیث دیگری از پیغمبر اکرم است که آن را، هم علمای شیعه در کتب معتبر خود مثل اصول کافی روایت کرده‌اند و هم علمای اهل تسنن. غزالی این حدیث را در احیاء العلوم نقل می‌کند و سند آن در کتب حدیث اهل تسنن هست:

لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَيْنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ يُسَلِّطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَيَدْعُوا خِيَارَكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ «۱»

یعنی باید امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشید، ایندو باید وجود داشته باشند وگرنه بدان شما بر شما مسلط می‌شوند، بعد خوبان شما می‌خوانند و به آنها جوابی داده نمی‌شود. اکثر این‌طور معنی می‌کنند که بعد از آنکه بدان شما بر شما مسلط شدند، نیکان شما به درگاه الهی می‌نالند و خداوند دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. یعنی قومی که امر به معروف و نهی از منکر را رها کنند، خاصیتشان این است که خداوند رحمت خود را از آنها می‌گیرد؛ هر قدر خدا را بخوانند دعای آنها به موجب این گناه مستجاب نمی‌شود. ولی غزالی معنی لطیفی برای این آیه کرده است - با اینکه مرد به اصطلاح درویشی است

و در مسائل اجتماعی دیده نمی‌شود- می‌گوید معنی این جمله (فَيَدْعُوا خِيَارُكُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ) این نیست که خدا را می‌خوانند و خدا دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. معنایش این است: وقتی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند آنقدر پست می‌شوند، آنقدر رعبشان، مهابتشان، عزتشان، کرامتشان از بین می‌رود که وقتی به درگاه همان ظلمه می‌روند، هرچه ندا می‌کنند به آنها اعتنا نمی‌شود. یعنی پیغمبر فرمود: اگر می‌خواهید عزت داشته باشید و دیگران روی شما حساب کنند، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید. اگر امر به معروف و نهی از منکر نداشته باشید اولین خاصیت آن ضعف شماسست، پستی و ذلت شماسست، دشمن هم روی شما حساب نمی‌کند.

ص: ۲۱۷

بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید

آنوقت مثل یک برده و بنده، هرچه التماس کنید کسی جوابتان را نخواهد داد. معنی بسیار لطیفی است. ما چنین اصل قطعی در اسلام داریم و وجود مقدس ابا عبدالله علیه السلام به این اصل استناد کرده است و چنین می‌فهماند که فرضاً مردم کوفه مرا دعوت نمی‌کردند، فرضاً دستگاه یزید از من بیعت نمی‌خواست، من به موجب اصل امر به معروف و نهی از منکر ساکت نمی‌نشستم.

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

لازم است بحث بیشتری درباره خود این اصل بکنیم. اساساً مورد احتیاج ماست که این اصل را بشناسیم، اصلی که پیغمبر اسلام اینچنین بر آن تکیه می‌کند، اصلی که اگر تنها به قرآن مراجعه کنیم و به احادیث نبوی و ائمه اطهار توجهی نکنیم، به فقه اسلام- که از صدر اسلام یکی از کتابهای فقهی، یکی از ابواب فقهی «باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» است «۱»- مراجعه نکنیم، فقط خود قرآن را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که این موضوع در این کتاب مقدس آسمانی چقدر تکرار شده است و چه اندازه بدبختی ملل گذشته را مستند می‌کند به اینکه امر به معروف و نهی از منکر نداشته‌اند: «فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ» «۲»

چرا در نسلهای گذشته یک عده مردم صاحب مایه (مایه عقلی، فکری، روحی) نبودند که با فسادها مبارزه کنند تا در نتیجه این ملتها در اثر فسادها تباه نشوند، منقرض و هلاک نشوند؟ درباره قوم دیگر می‌فرماید: «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» «۳»

اینها بدبخت و بیچاره شدند، به هلاکت رسیدند، از میان رفتند، چرا؟ چون نهی از منکر نمی‌کردند، با فساد مبارزه نمی‌کردند و بسیار بد می‌کردند.

خطاب به مسلمانان می‌فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ

ص: ۲۱۸

بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» «۱»

باید در میان شما یک امت، یک جمعیت کارش امر به معروف و نهی از منکر باشد. [این معنی در صورتی است که] «مِن» را «مِن» تبعیضی بگیریم. اگر طور دیگر تفسیر کنیم معنایش این است: از شما امت چنین امتی باید ساخته شود، یعنی همه شما باید چنین امتی باشید (امر به معروف و نهی از منکر کنید). هر دو تفسیر درست است و با هم منافات ندارند، چون امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفه عمومی است برای همه مردم و وظیفه خاصی است برای یک طبقه معین که از حد عامّه مردم بیرون است. باید از میان شما چنین جمعیتی باشد یا باید شما امت چنین امتی باشید که کارتان دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر باشد. «وَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» تنها چنین امتی که در میان آنها دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد می‌تواند رستگار، سرفراز، سعادتمند و مستقل باشد، صلاح و رستگاری داشته باشد.

در سوره آل عمران آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر زیاد است. آیه‌ای که خواندم، بعد از این آیه است: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» «۲»

. مردم را دعوت به اتحاد و از تفرقه نهی می‌کند و پرهیز می‌دهد: پرهیزیدای مسلمانان از اینکه در میان شما تفرقه و اختلاف وجود داشته باشد؛ کوشش کنید اختلافاتی که به وجود آمده است حل کنید، اختلافات را کمتر کنید، دائماً شکافها را زیاد نکنید. از این شکافها که روزه روز بیشتر می‌شود چه کسی استفاده می‌برد؟ آیا غیر از دشمن اسلام کس دیگری استفاده می‌برد؟ آیا دشمن از ما چه می‌خواهد؟ غیر از این می‌خواهد که ما به نامهای مختلف مذهبی و فرقه‌ای دائماً به جان یکدیگر بیفتیم، یکدیگر را فحش بدهیم؟! قرآن می‌گوید از تفرقه پرهیزید. بعد می‌فرماید: «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ». مثل اینکه در اینجا منظور قرآن از «خیر» بیشتر همان اتحاد است. یعنی در میان شما باید جمعیتی باشد که همیشه مسلمین را دعوت به وحدت و اتحاد کنند، با تفرقه‌ها و افتراقهایی که میان مسلمین هست مبارزه کنند و بجنگند. بعد می‌فرماید: «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا» «۳»

مانند جمعیتهایی که متفرق و مختلف شدند، دسته دسته و فرقه فرقه شدند نباشید.

ص: ۲۱۹

آیا این عجیب نیست که در میان دو آیه که هر دو دعوت به اتحاد و پرهیز از تفرق است، این آیه می‌آید: «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَاخْتَلَفُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». این کآنه درست می‌رساند که قرآن در میان خیرها، حسن تفاهم و وحدت و اتفاق میان مسلمین را خیری که مادر و مبدأ همه خیرهاست می‌داند و در میان منکرات و زشتیها و پلیدیها، آن که را از همه پلیدتر و زشت‌تر و بدتر می‌داند اختلاف و تفرق است به هر نام و عنوانی.

آیه دیگر می‌فرماید: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» مسلمانان! شما بهترین امتی هستید که به نفع بشریت ظهور کرده‌اید، یعنی ملتی بهتر از شما به نفع بشریت ظهور نکرده است، چرا؟ به موجب چه خاصیتی؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» «۱»

به دلیل آنکه شما آمر به معروف و ناهی از منکر هستید. از همین جا به قول منطقیین به عکس نقیض باید بفهمیم: پس ما، امت اسلام و بهترین امتهای بشر نیستیم چون ما آمر به معروف و ناهی از منکر نیستیم. در نتیجه نمی‌توانیم ادعای شرف و بزرگی کنیم، نمی‌توانیم افتخاری داشته باشیم، اسلام ما اسلام واقعی نیست.

کم اهمیت شدن این اصل در دنیای اسلام

اگر بخواهیم در موضوع اهمیت و عظمت این اصل از نظر قرآن، سنت، حدیث و آنچه که در این زمینه وارد شده است بحث کنیم، روایت بسیار است و نشان می‌دهد که اسلام تا چه اندازه به این موضوع اهمیت داده است. البته این امر یک بحث تاریخی لازم دارد تا روشن شود که چطور شد در طول تاریخ، این موضوع به این عظمت و اهمیت در دنیای اسلام هضم و تحلیل رفت و روزه روز کوچکتر شد. و باید انصاف داد که از نظر علمی یعنی از نظر بحث در کتابها، سنیها در این مبحث بیش از ما شیعه‌ها بحث کرده‌اند. اگر کتابهای فقهی شیعه از «کتاب الصلوة» گرفته تا «کتاب الدیات» را در مقابل فقه اهل تسنن قرار دهیم می‌بینیم در تمام ابواب، فقه شیعه در مجموع دقیقتر، مشروحتر، مفصلتر، متین‌تر و مستدلتر است، و من می‌توانم این مطلب را ثابت کنم.

ولی متأسفانه در کتب فقهی ما در میان همه ابواب، باب امر به معروف و نهی از منکر خیلی کوچک شده است. البته در میان سنیها هم عملاً کوچک شد.

ص: ۲۲۰

معتزله - که یکی از فرقه‌های متکلمین اهل تسنن هستند - امر به معروف و نهی از منکر را از اصول دین می‌دانند نه از فروع دین. شیعه می‌گوید اصول دین پنج تا و فروع دین ده تا یا هشت تا است و در میان اصول دهگانه، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می‌کند، ولی معتزله به پنج اصل در دین قائل هستند که یکی از آنها امر به معروف و نهی از منکر است. اما خود اینها تدریجاً در کتابهای خود از این بحث پرهیز کرده و آن را کوچک کردند. مورخین اجتماعی می‌گویند علتش برخوردی بود که بحث در این موضوع با سیاستهای وقت داشت. چون این بحث به اصطلاح به قبای خلفای وقت برمی‌خورد و آنها مزاحمت ایجاد می‌کردند، معتزله مجبور بودند آن را در کتابهای خود نیاورند و یا کم بیاورند، با اینکه اصلی از اصول دینشان شمرده می‌شد.

انصافاً در میان ما شیعیان نیز این مطلب خیلی کوچک شده است تا آنجا که چند قرن است که درباره امر به معروف و نهی از منکر در رساله‌های عملیه مطلبی نمی‌نویسند. تا آنجا که من دیده‌ام، در میان رساله‌های عملیه آخرین کتابی که این موضوع را مطرح کرده جامع عباسی شیخ بهایی است که تقریباً مربوط به سه و نیم قرن پیش است. دیگر بعد از آن، این موضوع حتی از رساله‌های عملیه هم به طور کلی حذف شده است، در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز و روزه است، نباید دفن شود. این که مسأله عبید و اماء نیست که بگوییم امروز برده‌ای در دنیا نیست که بخواهیم روی آن بحث کنیم و درست هم هست. زمانی که برده وجود داشته باشد، بحث درباره احکامی که در اسلام به نفع بردگان وجود دارد خوب است. وقتی برده‌ای نیست، دیگر بحث درباره آن به طور کلی غلط و بی‌فایده است. ولی امر به معروف و نهی از منکر موضوعی نیست که از بین برود؛ همیشه وجود دارد و باید در رأس مسائل قرار گیرد، همیشه باید مطرح شود تا آن را فراموش نکنیم.

افترای برخی مستشرقین

بعضی از مستشرقین اروپایی نسبت به اسلام ادعایی دارند (یا بگویم افترایی وارد می‌کنند) و در بسیاری از کتابهای خود تکرار می‌کنند. آنها اسلام را متهم می‌کنند که دین قضا و قدری است، دینی است که برای بشر هیچ گونه نقش فعال و مسؤولیتی قائل نیست، تعلیم می‌دهد که باید وظایف بشر را به خدا واگذار کرد، تو باید همین‌طور منتظر باشی ببینی خدا چه می‌کند. ادعا می‌کنند که اسلام برای بشر آزادی و اختیار

ص: ۲۲۱

قائل نیست، هرچه هست خدا و اراده اوست، اساساً انسان در این زمینه کاره‌ای نیست، بنابراین مسؤولیت و تعهدی هم ندارد. این، افترای محض است. اتفاقاً قرآن یهودیها را به همین جرم محکوم می‌کند. وقتی موسی به آنها گفت: «یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ» «۱»

به موسی گفتند:

«أَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» «۲»

موسی! ما بر جای خود نشستیم، تو و خدا بروید بجنگید و دشمن را از سرزمین ما خارج کنید، بعد ما وارد می‌شویم!

در جنگ بدر وقتی پیغمبر اکرم با اصحاب خود مشورت می‌کرد، فرمود: شما چه نظری دارید؟ حال که کاروان فرار کرده است آیا به استقبال دشمن برویم یا به مدینه برگردیم؟ هرکس اظهارنظری کرد. ابوذر غفاری یا مقداد کندی، یکی از این دو بزرگوار گفت: یا رسول الله! ما که مثل بنی اسرائیل نمی‌گوییم «أَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» تو و خدا بروید انجام بدهید، ما وظیفه‌ای نداریم. ما می‌گوییم: هرچه تو فرمان بدهی همان است؛ اگر بگویی خودتان را به دریا بریزید می‌ریزیم، بگویی آتش بزنید می‌زنیم.

دو نوع مسؤولیت:

۱. مسؤولیت فرد از نظر شخص خود

بعلاوه این قرآن است که در موضوع آزادی انسان و مسؤولیت و تعهد شخصی او در برابر خود و تکلیفش فریاد می‌زند: «أَنَا هَدَيْتَاهُ السَّبِيلَ أَمَا شَاكِرًا وَأَمَا كَفُورًا» «۳»

، «وَهَدَيْتَاهُ النَّجْدَيْنِ» «۴»

، «وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» «۵»

. آیات زیادی در قرآن است که در آنها عبارت «بِمَا كَسَبَتْ إِيْدِيكُمْ» «۶»

آمده است. قرآن منزّه بودن خداوند را از اینکه ما شرور و مفسد را به او نسبت دهیم، مکرر یاد می‌کند: «ما ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» «۷»

اگر مردمی بدبخت و بیچاره

ص: ۲۲۲

شدند، ما به آنها ستم نکردیم، خودشان به خودشان ستم کردند.

۲. مسؤولیت فرد از نظر اجتماع

مطلب دیگری که درست نقطه مقابل سخن این افترابندها و دروغگوهاست، این است که در اسلام مسأله‌ای وجود دارد که در ملت‌های دیگر امروز دنیا به صورت یک قانون دینی وجود ندارد (البته نمی‌گویم پیغمبران سلف نداشته‌اند) و آن این است که اسلام نه تنها فرد را برای خود و در مقابل خداوند از نظر شخص خود مسؤول و متعهد می‌داند، بلکه فرد را از نظر اجتماع هم مسؤول و متعهد می‌داند. امر به معروف و نهی از منکر همین است که‌ای انسان! تو تنها از نظر شخصی و فردی در برابر ذات پروردگار مسؤول و متعهد نیستی، تو در مقابل اجتماع خود هم مسؤولیت و تعهد داری. آیا می‌توان گفت چنین دینی دین قضا و قدری است؟ البته قضا و قدری به مفهومی که آنها می‌گویند که کارها را خدا باید انجام دهد و بشر از این جریان و مسیر خارج است و مسؤولیتی ندارد، آنچنان قضا و قدری که از بشر نفی و سلب آزادی و مسؤولیت و تعهد می‌کند. قرآن چنین قضا و قدری را نمی‌پذیرد.

آیا شما در این زمینه جمله‌ای بالاتر از آن آیه کوچک - که با تفاوت مختصری در دو جای قرآن آمده است - پیدا می‌کنید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» «۱»

این آیه آب بسیار صاف و پاکی است که بر سر منتظرها، آنهایی که به انتظار هستند که همیشه خدا از یک راه غیرعادی کارها را درست کند، می‌ریزد. انتظار بیهوده نکشید. «ان» یعنی تحقیقاً مطلب این است. تحقق و واقعیت این است که هرگز خداوند اوضاع و احوال را به سود مردم عوض نمی‌کند «حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» مگر وقتی که خود آن مردم آنچه مربوط به خودشان است، آنچه که در خودشان هست: اخلاق، روحیه، ملکات، جهت، نیات و بالأخره خودشان را عوض کنند. آیا شما می‌توانید صریحتر از این، مسؤولیت پیدا کنید؟ آنها مسؤولیت در برابر یک اجتماع، یعنی اجتماع را برای مسؤولیت مخاطب قرار بدهد.

در آیه دیگر که سرنوشت یکی از امم فاسد گذشته را ذکر می‌کند، می‌فرماید:

ص: ۲۲۳

«ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ لَمْ يَكُ مُغَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيَّرُوا مَا بَانْفُسِهِمْ» «۱»

. از یک نظر، تأکید در این آیه بیشتر است. بعد که می‌گوید آنها چنین فاسد شدند و چون وضع خود را خراب کردند ما هم وضع خویشان را تبدیل به وضع خراب کردیم، می‌فرماید: «ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ لَمْ يَكُ» این به موجب این است که خدا چنین نبوده است. وقتی می‌گوییم «كَانَ اللَّهُ» یا می‌گوییم «مَا كَانَ اللَّهُ» حکایت می‌کند از یک سنت: خدا چنین نیست، یعنی خدایی خدا ایجاب می‌کند که چنین نباشد. (وقتی انسان می‌گوید من چنین نیستم، من چنین نبوده‌ام، اتکا می‌کند به شخصیت خود، می‌خواهد بگوید من شخص آنچنانی هستم که لازمه شخصیت من این است که در گذشته چنین باشم، امروز هم چنان باشم). می‌فرماید: «ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ لَمْ يَكُ مُغَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيَّرُوا مَا بَانْفُسِهِمْ» خدا چنین نبوده است، یعنی اللّٰهی اللّٰه چنین ایجاب می‌کند.

آیه دیگری در قرآن است که آن را به مناسبت «لَمْ يَكُ مُغَيَّرًا» می‌خواهم عرض کنم:

«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» «۲»

ما ملتی را بدون اینکه اتمام حجّتی برایشان شده باشد عذاب نمی‌کنیم. آنگاه ملتی را عذاب می‌کنیم که آنها مطلبی را بفهمند و درک کنند ولی در مقابل فهم و درک خودطور دیگری عمل کنند. می‌فرماید: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ» ما چنین نبوده‌ایم؛ یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند که چنین باشیم، خدایی ما ایجاب می‌کند که طور دیگری باشیم.

«ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ لَمْ يَكُ مُغَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيَّرُوا مَا بَانْفُسِهِمْ» خدا چنین نیست. آیا ما می‌توانیم مدرکی بهتر از این پیدا کنیم؟ آیا بیشتر از این می‌توان اطمینان پیدا کرد که انتظارات به شکل انتظاراتی که ما داریم بیهوده است؟ نصّ قرآن است، با نصّ قرآن نمی‌توان کاری کرد.

نکته‌ای را اقبال لاهوری از همین آیه استنباط کرده است که نکته بسیار عالی‌ای است. از ضمیر «حَتَّى يُغَيَّرُوا» استفاده کرده است، می‌گوید «۳» قرآن می‌فرماید: «حَتَّى يُغَيَّرُوا مَا بَانْفُسِهِمْ»، نمی‌گوید: «حَتَّى يُغَيَّرَ مَا بَانْفُسِهِمْ». اگر چنین می‌گفت، معنایش این بود: خداوند اوضاع و احوالی را که برای مردمی وجود دارد، چه خوب و چه بد، عوض نمی‌کند مگر آن وقت که اوضاع و احوالی که مربوط به خودشان است یعنی

ص: ۲۲۴

مربوط به روح، اخلاق و خصوصیات که در دست و عملشان است، عوض شود. نه، می‌فرماید: «يُغَيَّرُوا» تا خودشان به ابتکار و دست خود و استقلال فکری خویش اقدام نکنند وضعشان عوض نمی‌شود. یعنی اگر ملت دیگری بیاید و بخواهد به قهر و جبر، اوضاع و احوال مردمی را عوض کند، مادامی که خود آن مردم تصمیم نگرفته‌اند، مادامی که خود آن مردم ابتکار به خرج نداده‌اند، مادامی که خود آن مردم استقلال فکری پیدا نکرده‌اند، وضع آنها به سامان نمی‌رسد.

ای مردم! انتظار نداشته باشید دیگران از خارج بیایند وضع شما را سروسامان دهند. ملتی که بخواهد مستشار خارجی برایش تصمیم بگیرد، تا ابد آدم نخواهد شد چون او «يُغَيَّرُوا» نیست؛ باید «يُغَيَّرُوا» باشد، باید ابتکار و فکر و نقشه داشته باشد، باید

خودش شخصاً برای خود تصمیم بگیرد و انتخاب کند. هر وقت ملتی رسید به جایی که خودش برای خودش تصمیم گرفت و خودش راه خود را انتخاب کرد و خودش در کار خود ابتکار به خرج داد، چنین ملتی می‌تواند انتظار رحمت و تأیید الهی را داشته باشد، انتظار آن چیزهایی که قرآن نام می‌برد: فیضهای الهی، اعانت‌های الهی، نصرت‌های الهی. اگر انتظار بیهوده داشتن کار صحیحی بود و انسان می‌خواست فقط به شخص خود اتکا کند، حسین بن علی علیه السلام شایسته‌تر از هرکس بود که منتظر بنشیند تا خدا رحمت خود را بر او و امت او نازل کند. چرا نکرد؟ حسین می‌خواست «أَنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» باشد، می‌خواست ابتکار را به دست گیرد، دست به تغییری در اوضاع اجتماع بزند، همان تغییری که خودش از پیغمبر اکرم به کار می‌برد:

«فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ»..

چگونه عوض کند؟ چه تصمیماتی بگیرد؟ کارهای ساده را ما هم بلدیم انجام دهیم. خوب شدن‌ها در سطح مسائل ساده کار همه است. مثلاً اسلام توصیه کرده است که به زیارت حاجی بروید. خوب، ما می‌رویم، چایی می‌خوریم، گزی می‌خوریم و بلند می‌شویم می‌آییم. [یا توصیه کرده است] تشییع جنازه کنید، در مجلس ختم شرکت کنید. اینها کارهای آسان اسلام است. این کارهای ساده از عهده هر کسی برمی‌آید. اسلام همیشه با این کارها اداره نمی‌شود. موقعی هم می‌رسد که باید مثل حسین بن علی علیه السلام برخاست و حرکت کرد، قیامی کرد که نه تنها جامعه آن روز اسلامی را تکان بدهد بلکه موجش پنج سال بعد به یک شکل اثر کند، ده سال بعد به شکل دیگری اثر بخشد، سی سال بعد به شکل دیگری، شصت سال بعد به شکل

ص: ۲۲۵

دیگری، صد سال و پانصد سال بعد به شکلهای دیگری، و بعد از هزار سال نیز الهام دهنده نهضتها باشد. این را می‌گویند: «يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ».

دوستی خدا، بالاتر از همه دوستیها

ما بچه هایمان را دوست داریم. آیا حسین بن علی علیه السلام بچه‌های خود را دوست نداشت؟! مسلماً او بیشتر دوست داشت. ابراهیم خلیل این‌طور نبود که کمتر از ما اسماعیلش را دوست داشته باشد؛ خیلی بیشتر دوست داشت به این دلیل که از ما انسان‌تر بود و این عواطف، عواطف انسانی است. او انسان‌تر از ما بود و قهراً عواطف انسانی او هم بیشتر بود. حسین بن علی علیه السلام هم بیشتر از ما فرزندان خود را دوست می‌داشت اما در عین حال او خدا را از همه کس و همه چیز بیشتر دوست می‌داشت، در مقابل خداوند و در راه خدا هیچ کس را به حساب نمی‌آورد.

نوشته‌اند ایامی که اباعبدالله علیه السلام به طرف کربلا می‌آمد، همه خانواده‌اش همراهش بودند. واقعاً برای ما قابل تصور نیست. وقتی انسان مسافرتی می‌رود و بچه کوچکی همراه دارد، یک مسؤلیت طبیعی در مقابل او احساس می‌کند و دائماً نگران است که چطور می‌شود؟ نوشته‌اند همین‌طور که حرکت می‌کردند، اباعبدالله علیه السلام خوابشان گرفت و همان‌طور سواره سر روی قاشه اسب (به اصطلاح خراسانیها) [یا] قربوس زین گذاشت. طولی نکشید که سر را بلند کرد و فرمود: «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» «۱»

. تا این جمله را گفت و به اصطلاح کلمه «استرجاع» را به زبان آورد، همه به یکدیگر گفتند این جمله برای چه بود؟ آیا خبر تازه‌ای است؟ فرزند عزیزش، همان کسی که اباعبدالله علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و این را اظهار می‌کرد، و علاوه بر همه مشخصاتی که فرزند را برای پدر محبوب می‌کند، خصوصیتی باعث محبوبیت بیشتر او می‌شد و آن شباهت کاملی بود که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داشت - حال چقدر انسان ناراحت می‌شود که چنین فرزندی در معرض خطر قرار گیرد! - یعنی علی اکبر جلو می‌آید و عرض می‌کند: «یا ابنا لِمَ اسْتَرْجَعْتَ؟» چرا «أَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفتی؟ فرمود: در عالم خواب صدای هاتفی به گوشم رسید که گفت: «الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَ الْمَوْتُ تَسِيرٌ بِهِمْ» این قافله دارد حرکت می‌کند ولی مرگ است که این قافله را حرکت

ص: ۲۲۶

می‌دهد. این‌طور از صدای هاتف فهمیدم که سرنوشت ما مرگ است؛ ما داریم به سوی سرنوشت قطعی مرگ می‌رویم. [علی اکبر سخنی می‌گوید] درست نظیر همان حرفی که اسماعیل علیه السلام به ابراهیم علیه السلام می‌گوید «۱». گفت: پدرجان! «أَوَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟» مگر نه این است که ما برحقیم؟ چرا فرزند عزیزم. وقتی مطلب از این قرار است، ما به سوی هر سرنوشتی که می‌رویم برویم، به سوی سرنوشت مرگ یا حیات تفاوتی نمی‌کند. اساس این است که ما روی جاده حق قدم می‌زنیم یا نمی‌زنیم.

اباعبدالله علیه السلام به وجد آمد، مسرور شد و شکفت. این امر را انسان از این دعایش می‌فهمد که فرمود: من قادر نیستم پاداشی را که شایسته پسری چون تو باشد بدهم. از خدا می‌خواهم: خدایا! تو آن پاداشی را که شایسته این فرزند است به جای من بده (جَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ)..

به چنین فرزندی، چقدر پدر می‌خواهد در موقع مناسبی خدمتی بکند، پاداشی بدهد؟ حالا در نظر بیاورید بعدازظهر عاشوراست. همین جوان در جلوی همین پدر به میدان رفته است و شهادت‌ها و شجاعت‌ها کرده است، مردها افکنده است، ضربتها زده و ضربتها خورده است. در حالی که دهانش خشک و زبان‌ش مثل چوب خشک شده است، از میدان برمی‌گردد. در چنین شرایطی - و من نمی‌دانم، شاید آن جمله‌ای که آن روز پدر به او گفت یادش بود - می‌آید از پدر تمنّایی می‌کند: «یا اَبَهْ! الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ اجْهَدَنِي فَهَلْ اِلَى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ؟» پدرجان! عطش و تشنگی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا سخت به زحمت انداخته است؛ آیا ممکن است شربت آبی به حلق من برسد تا نیرو بگیرم و برگردم و جهاد کنم؟ جوابی که حسین علیه السلام به چنین فرزند رشیدی می‌دهد این است: فرزند عزیزم! امیدوارم هرچه

ص: ۲۲۷

زودتر به فیض شهادت نایل شوی و از دست جدّت سیراب گردی.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

ص: ۲۲۸

۳. شرایط امر به معروف و نهی از منکر

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ «۱»

از مطالبی که در دو شب گذشته عرض شد، معلوم شد که در نهضت حسینی مجموعاً سه عامل مؤثر بوده است: یکی امتناع از بیعت، دیگر پذیرش دعوت کوفیان، و سوم - که از آندو مستقل است - امر به معروف و نهی از منکر. و معلوم شد که هر یک از این سه عامل خودبه خود برای امام علیه السلام وظیفه بخصوصی را ایجاب می‌کرده و عکس العمل خاصی را به وجود می‌آورده است. و هم عرض کردیم که ارزش این نهضت برحسب هر یک از این سه عامل، مختلف و متفاوت می‌شود. اگر تنها عامل دعوت کوفیان را در نظر بگیریم، یک حد معینی از ارزش را دارا خواهد بود. اگر عامل امتناع از بیعت را در نظر بگیریم، ارزش خیلی بیشتر و عظیمتری را دارا خواهد بود.

اگر عامل امر به معروف و نهی از منکر را در نظر بگیریم، ارزش آن دهها برابر بالاتر می‌رود و مهمتر می‌شود، به جهت اینکه در عامل دعوت لاقبل احتمال موفقیتی در

ص: ۲۲۹

حدود صدی پنجاه و یا کمتر هست ولی در عامل امتناع از بیعت چنین احتمالی هم وجود ندارد، یک مقاومت صددرصد خطرناک است. عامل امر به معروف و نهی از منکر هم این تفاوت عظیم را با عامل بیعت دارد. در عامل بیعت تقاضا از طرف دشمن است، یعنی در زمینه یک تقاضای نامشروع و نارواست. لذا امام در مقابل این تقاضا «نه» می‌گوید، امتناع می‌ورزد و نمی‌پذیرد. اگر تنها این عامل را در نظر بگیریم، معنی‌اش این است: اگر آنها چنین تقاضایی از امام نمی‌کردند، امام در برابر آنها قرار نمی‌گرفت؛ چون آنها چنین تقاضایی کردند امام به عنوان شخصی که آن تقاضا را نمی‌پذیرد، در برابر آنها قرار گرفت (و در عامل اول، دعوت، امام را در مقابل آنها قرار داد). اما اگر عامل سوم را که امر به معروف و نهی از منکر است در نظر بگیریم، نه دعوت، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد و نه تقاضای بیعت، بلکه این خود امام است که در برابر آنها قرار می‌گیرد و در واقع فساد اوضاع، شیوع بدیها و منکرات و به تعبیر خود امام حلال شدن حرامها و حرام شدن حلالها و بالأخره مشاهده وضع نابسامان و فاسد اجتماع، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد و وادار به قیام می‌کند. روی همین جهت، ارزش قیام امام برحسب این عامل خیلی بالا می‌رود و این درس شکل دیگری به خود می‌گیرد، حساب دیگری باز می‌کند، و عمده سبب و علتی که به این نهضت آن شایستگی را داده است که برای همیشه در پیشانی تاریخ بدرخشد، برای همیشه زنده بماند، یک درس جاویدان و یک نهضت بی‌نظیر در دنیا باشد همین جهت است، البته به اضافه یک خصوصیتی که عرض خواهم کرد.

این عامل ارزش نهضت را بسیار بالا می‌برد و به همین دلیل ما باید امر به معروف و نهی از منکر را از نظر اسلام بشناسیم که این چه اصلی است؟ این چیست که آنچنان اصالت و قدرت دارد و آنچنان از نظر اسلام اهمیت دارد که مردی مانند حسین بن علی علیه السلام را وادار می‌کند که در راه خودش جان خویش را از دست بدهد، خون خود را بریزد، خون عزیزان خود

را بریزد، خون یاران خود را بریزد و تن به فاجعه‌ای بدهد که واقعاً در دنیا کم نظیر است. آنوقت ما بعد از هزار و سیصد سال در مقابل امام بایستیم و این‌طور گواهی بدهیم: «شَهْدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى اتَّيكَ الْبَقِينُ» «۱»

. در مفهوم این

ص: ۲۳۰

شهادت و گواهی درست فکر کنید: ما گواهی می‌دهیم که تو نماز را بپا داشتی، تو زکات و انفاق را به همه مراتبش ادا کردی «۱»، تو آمر به معروف و ناهی از منکر هستی، تو امر به معروف و نهی از منکر کردی، یعنی تمام نهضت تو امر به معروف و نهی از منکر است، در راه خدا کوشیدی، آن حد اعلای کوشش، آن کوششی که سزاوار است یک بشر در راه حق از خود بروز دهد.

نکته قابل توجه این است که ما در زیارت وارث می‌گوییم: «ما گواهی می‌دهیم».

گواهی برای چه کسی می‌دهیم؟ معمولاً نزد قاضی که می‌رویم گواهی می‌دهیم. وقتی که مطلبی برای قاضی ثابت نیست و می‌خواهیم مدّعی را ثابت کنیم، می‌گوییم: آقای قاضی! من گواهم که فلان شخص در فلان وقت این مقدار تحت فلان عنوان از این آقا طلبکار بود. در زیارت وارث هم شهادت می‌دهیم. نزد چه کسی شهادت می‌دهیم؟ آیا نزد خدا شهادت می‌دهیم؟ به نفع چه کسی؟ به نفع امام حسین؟

علمای معانی و بیان، نکته‌ای را ذکر می‌کنند که خیلی عالی است و آن این است:

انسان گاهی مطلبی را در مقامی می‌گوید نه برای اینکه مطلب را به شنونده تفهیم کند، بلکه برای اینکه می‌خواهد به او تفهیم کند که من این را می‌فهمم. این خیلی شایع هم هست. شما گاهی در حضور کسی به یک مطلب گواهی می‌دهید نه به عنوان اینکه او بداند؛ می‌دانید خودش می‌داند ولی با این گواهی می‌خواهید به او بفهمانید و نزد او اقرار کنید که شما می‌فهمید و می‌دانید.

در اینجا شهادت معنایش اعتراف است. «من گواهی می‌دهم» یعنی من هم مثل هر آدم فهمیده و محققى به این حقیقت اعتراف می‌کنم، من معترفم یا ابا عبدالله که نهضت تو، نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود. یعنی من این را می‌فهمم که تو تنها

ص: ۲۳۱

به خاطر دعوت اهل کوفه قیام نکردی. قبل از اینکه دعوت اهل کوفه‌ای پیدا شود قیام کردی.

تو اول قیام کردی، بعد مردم کوفه تو را دعوت کردند. من گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که نهضت تو تنها این نبود که من بیعت نمی‌کنم؛ نهضت تو شامل مطلب دیگری بود، اصل دیگری در اسلام را اجرا کردی و آن اصل امر به معروف و نهی از منکر است.

خصوصیت نهضت‌های پیامبران و اولیاء الله

عرض کردم که امر به معروف و نهی از منکر مقام و ارزش نهضت حسینی را خیلی بالا برده است، به علاوه یک خصوصیت و بلکه خصوصیات دیگر. خصوصیتی که عرض می‌کنم، به طور کلی نهضت‌های پیامبران و اولیاء الله و مؤمنین را از نهضت‌هایی که سایر رهبران یا غیررهبران بشر می‌کنند ممتاز می‌کند و امتیاز می‌بخشد. یعنی چه؟

عمل بشر، پیکری دارد و روحی. یک کار را ممکن است من و شما هر دو مثل هم انجام بدهیم، اما از چه نظر مثل هم؟ از نظر اینکه پیکر کار من و پیکر کار شما یکجور است.

فرض کنید ما هر دو نفرمان نماز می‌خوانیم، هر دو نفرمان در فلان راه خیر پول می‌دهیم، من صد تومان می‌دهم شما هم صد تومان، من چهار رکعت نماز می‌خوانم شما هم چهار رکعت. اینها که با هم فرق ندارد. اما ممکن است شما از یک خلوص نیت و خشوع و خشوعی، از یک اخلاص و محبتی، از یک عشقی، از یک هیجان روحی بهره‌مند باشید که من نباشم. این امر، ارزش کار شما را هزاران برابر ارزش کار من می‌کند.

خیلیها در راه خدا جهاد کردند اما چرا «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» «۱»

؟ یک ضربت علی آن مقدار ارزش پیدا می‌کند، چرا؟ برای اینکه علی به آن جایی رسیده که به قول اهل عرفان فانی فی الله است، یعنی در وجود او از انانیت و خودی چیزی باقی نیست. وقتی که دشمن در آن حال آب دهان به صورتش می‌اندازد، از بریدن سر دشمن امتناع می‌کند، مبادا خشمی پیدا کرده باشد که تأثیری در عمل او بگذارد، در روح عملش دخالتی بکند. می‌خواهد خودش در اینجا وجود

ص: ۲۳۲

نداشته باشد، در روح او فقط خدا وجود داشته باشد. این جهت را شما فقط در مکتب اولیاء و انبیاء می‌بینید، در غیر مکتب انبیاء چنین چیزی را نمی‌توانید ببینید.

تفسیر آیه

در این آیه‌ای که در آغاز تلاوت شد: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ» بعد از چند کلمه دیگر آمده «التَّائِبُونَ» بازگشت کنندگان به حق. عرفا می‌گویند اولین منزل سلوک توبه است، چون توبه یعنی بازگشت. آن کس که راه عوضی می‌رود یکدفعه برمی‌گردد به راه حق، برمی‌گردد به سوی خدا. «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ»؛ پس از توبه است که اینها پرستندگان خدا می‌شوند، خدا را می‌پرستند، غیر خدا را نمی‌پرستند، خدا حاکم بر وجودشان است، غیر از خدا حاکمی نیست، فقط امر خدا را می‌پذیرند، امر غیر خدا را نمی‌پذیرند، اطاعت خدا را می‌پذیرند،

اطاعت غیر خدا را نمی‌پذیرند. «الْحَامِدُونَ» اینها ستایشگرند، اما جز خدا موجود دیگری را ستایش نمی‌کنند؛ اصلاً موجود دیگری را قابل مدح و ستایش و نیایش نمی‌دانند، تنها ستایشگر و نیایشگر خدا هستند، اطاعت خدا را می‌پذیرند، اطاعت غیر خدا را نمی‌پذیرند. «السَّائِحُونَ» سیاحتگران. راجع به سیاحتگری، در تفاسیر بیانات مختلفی شده است. بعضی گفته‌اند مقصود روزه است، یعنی سیاحت معنوی که در روزه پیدا می‌شود. ولی بسیاری از محققین مانند علامه طباطبایی در میزان این را قبول نمی‌کنند. یک احتمالش این است: کسانی که در زمین سیر می‌کنند.

چون قرآن بشر را به سیر در زمین دعوت کرده است. سیر در زمین یعنی چه؟ یعنی مطالعه در جهان، نه سیاحتی که هدفش فقط تفنّن و ولگردی باشد. اسلام عمر انسان را عزیزتر از این می‌داند که او فقط برای اینکه تماشایی کرده باشد، سیاحت کند. ولی اسلام سیاحتی را که بشر در آن تفکر کند، تدبّر کند، درس بیاموزد، توصیه می‌کند: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» «۱»

. این، درس و فکر است. «السَّائِحُونَ» آن مطالعه کنندگان در تاریخ، آن مطالعه کنندگان در اوضاع اجتماع بشری، آن مطالعه کنندگان در قوانین خلقت، آنها که در مغز خود انبوهی از افکار و اندیشه‌های روشن دارند. بعد دو مظهر از عبادت را ذکر می‌کند: «الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ» آنها که در حال رکوع و سجود، خدای

ص: ۲۳۳

خود را تسبیح می‌کنند؛ در رکوع می‌گویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ»، در سجود می‌گویند: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ»، آن سبحان ربی العظیم و بحمده گویان، سبحان ربی الاعلی و بحمده گویان، آنها «الْمَارُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» با چنین روحی، با چنین اندیشه‌هایی، با چنین توشه‌های معنوی، با چنین سرمایه معنوی، صلاحیت این را دارند که مصلح اجتماعی باشند؛ آنهایی که اول صالح شده‌اند، بعد می‌خواهند مصلح باشند. آمر به معروف و ناهی از منکر یعنی مصلح. مگر ناصالح می‌تواند مصلح باشد؟! آنان که اول خودشان را اصلاح کرده‌اند، اول خودشان را تأدیب و تربیت کرده‌اند، می‌توانند مصلح باشند.

سخن علی علیه السلام

علی بن ابیطالب می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ أَمَاماً فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ ... وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْأَجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ» «۱»

یعنی آن کسی که خود را پیشوای مردم معرفی می‌کند، معلم و مربی مردم معرفی می‌کند، واعظ و خطیب مردم معرفی می‌کند، هادی و راهنمای مردم معرفی می‌کند، اول باید از خودش شروع کند، اول خودش را تعلیم بدهد، بداند که یک جاهل در اندرون خودش هست، اول به آن جاهلی که در درون خودش به نام نفس اماره هست تلقین کند و یاد بدهد؛ یک موجود تربیت نشده‌ای در درون خودش هست، اول خودش را تربیت و تأدیب کند، اول نفس خودش را موعظه کند، ملامت کند، از نفس خودش حساب بکشد؛ همینکه خودش را اصلاح و تهذیب کرد و صالح شد، آنوقت می‌تواند مدعی شود که من می‌توانم راهنما و هادی مردم باشم، واعظ مردم باشم، معلم مردم باشم، مؤدّب و مربی مردم باشم، مصلح اجتماع باشم. فرمود: آن

کسی که خودش را تعلیم و تربیت می‌کند، بیشتر شایسته احترام است تا آن کسی که مردم را تعلیم و تربیت می‌کند، چون آن مشکلت‌ر و مهمتر است.

باز علی بن ابیطالب فرمود: «الْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَّاصِفِ وَاضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ» «۲»

چه جمله‌ها دارد! اینها را باید بر لوح دل بنویسند. فرمود: حق و عدالت در مقام

ص: ۲۳۴

سخن‌گویی و سخن‌سرای و سخنرانی و در مقام زبان، دایره‌اش از همه چیز وسیعتر است؛ یعنی در مقام سخن، میدانی به اندازه میدان حق باز نیست. اگر انسان بخواهد سخنرانی کند، بخواهد حرف بزند، از هر موضوعی بیشتر در اطراف حق می‌شود حرف زد. اما در مقام عمل، میدانی از میدان حق تنگتر نیست. آنوقت است که انسان می‌بیند چقدر مشکل است! همان که آنقدر می‌توانست در اطراف حق حرف بزند، موقع عمل که می‌رسد می‌بیند برداشتن یک گام هم مشکل است.

اینجا هم قرآن بعد از آنکه می‌گوید: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ» می‌گوید: «الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اینها هستند که در راه اشاعه خیر قدم برمی‌دارند، در راه مبارزه با شر و فساد قدم برمی‌دارند، و اینها هستند تنها کسانی که چنین صلاحیتی را دارند. «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» در اینجا به مؤمنین نوید و بشارت بده که اگر تائب، عابد، سائح، راکع و ساجد شدند و پس از آن امر به معروف و ناهی از منکر شدند، آنگاه موفق خواهند شد. اما اگر همه آنها را داشتند ولی امر به معروف و نهی از منکر را نداشتند، به جایی نخواهند رسید. اگر امر به معروف و نهی از منکر را داشتند اما آمرین به معروف و ناهین از منکر، خودشان آلوده بودند و توبه فرمایان خود توبه کمتر کردند باز هم به جایی نخواهند رسید.

امیرالمؤمنین فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ» «۱»

خدا لعنت کند آن مردمی را که امر به معروف می‌کنند و خودشان برخلاف آن معروف عمل می‌کنند، و آن مردمی را که نهی از منکر می‌کنند و خودشان همان منکراتی را که نهی می‌کنند مرتکب می‌شوند. یعنی آن آمرین به معروف و ناهون عن المنکری که «التَّائِبُونَ» نیستند، «الْعَابِدُونَ» نیستند، «الْحَامِدُونَ» نیستند، «السَّائِحُونَ» نیستند، «الرَّاكِعُونَ» نیستند، «السَّاجِدُونَ» نیستند، هنوز این مراحل و منازل را طی نکرده می‌خواهند امر به معروف و ناهی از منکر باشند، خدا چنین مردمی را لعنت کند.

عرفا اصطلاحی دارند، مدعی هستند که سالکان چهار سیر مختلف دارند:

۱. سیر من الخلق الی الحق، یعنی سیر از خلق و طبیعت به سوی خداوند.

۲. سیر بالحقّ فی الحقّ، سیر در خداوند یعنی کشف معارف الهی.

۳. سیر من الحقّ الی الخلق، سیر از خداوند به سوی خلق، یعنی آمدن برای ارشاد مردم.

ص: ۲۳۵

۴. سیر بالحقّ فی الخلق.

درواقع می‌خواهند بگویند آن کسی شایستگی دارد که دستگیر دیگران باشد، هادی و راهنمای دیگران باشد، آمر به معروف و ناهی از منکر باشد که خودش به آن منزل رفته است و بعد مأموریت یافته که مردم را به آنجایی که خودش در آنجا قرار گرفته، ببرد.

معلوم شد که نهضت حسینی ارزش اصلی خودش را از امر به معروف و نهی از منکر گرفته است. پس باید این اصل را شناخت که این اصل مگر چه اندازه اهمیت دارد که حسین بن علی علیه السلام خودش را در راه آن شهید می‌کند و شایسته است مثل حسینی در این راه قربانی شود؟

اصلی که ضامن بقای اسلام است

امر به معروف و نهی از منکر یگانه اصلی است که ضامن بقای اسلام است؛ به اصطلاح، علت مُبْقِیَه است. اصلاً اگر این اصل نباشد، اسلامی نیست. رسیدگی کردن دائم به وضع مسلمین است. آیا یک کارخانه بدون بازرسی و رسیدگی دائمی مهندسین متخصص که ببینند چه وضعی دارد، قابل بقاست؟ اصلاً آیا ممکن است یک سازمان همین‌طور به حال خود باشد، هیچ درباره‌اش فکر نکنیم و در عین حال به کار خود ادامه دهد؟ ابداً. جامعه هم چنین است. یک جامعه اسلامی این‌طور است بلکه صد درجه برتر و بالاتر. شما کدام انسان را پیدا می‌کنید که از پزشک بی‌نیاز باشد؟ یا انسان باید خودش پزشک بدن خود باشد یا باید دیگران پزشک باشند و او را معالجه کنند:

متخصص چشم، متخصص گوش و حلق و بینی، متخصص مزاج، متخصص اعصاب.

انسان همیشه انواع پزشکها را در نظر می‌گیرد برای آنکه اندامش را تحت نظر بگیرند، ببینند در چه وضعی است. آنوقت جامعه نظارت و بررسی نمی‌خواهد؟! جامعه رسیدگی نمی‌خواهد؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! ابداً.

حسین بن علی علیه السلام در راه امر به معروف و نهی از منکر یعنی در راه اساسی ترین اصلی که ضامن بقای اجتماع اسلامی است کشته شد؛ در راه آن اصلی که اگر نباشد، دنبالش تلاشی شدن است، دنبالش تفرّق است، دنبالش تفکّک و از میان رفتن و گندیدن پیکر اجتماع است. بله، این اصل این مقدار ارزش دارد. آیات قرآن در این زمینه بسیار زیاد است. قرآن کریم بعضی از جوامع گذشته را که یاد می‌کند و می‌گوید

ص: ۲۳۶

اینها متلاشی و هلاک شدند، تباه و متعرض شدند، می‌فرماید: به موجب اینکه در آنها نیروی اصلاح نبود، نیروی امر به معروف و نهی از منکر نبود، حس امر به معروف و نهی از منکر در میان این مردم زنده نبود.

حال ببینیم امر به معروف و نهی از منکر چه شرایطی دارد و چگونه ما می‌توانیم امر به معروف و نهی از منکر کنیم. اولاً معروف یعنی چه؟ منکر یعنی چه؟ امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ اسلام از باب اینکه نخواستن موضوع امر به معروف و نهی از منکر را به امور معین مثل عبادات، معاملات، اخلاقیات، محیط خانوادگی و ... محدود کند، کلمه عام آورده است: معروف، یعنی هر کار خیر و نیکی. امر به معروف لازم است. نقطه مقابلش: هر کار زشتی. نگفت شرک یا فسق یا غیبت یا دروغ یا نیمه «۱» یا تفرقه اندازی یا ربا یا ربا، بلکه گفت: منکر؛ هر چه که زشت و پلید است.

«امر» یعنی فرمان، «نهی» یعنی بازداشتن، جلوگیری کردن. اما این فرمان یعنی چه؟ آیا مقصود از این فرمان، فرمان لفظی است؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر فقط در مرحله لفظ است؟ فقط باید با زبان، امر به معروف و نهی از منکر کرد؟ خیر، امر به معروف و نهی از منکر در مرحله دل و ضمیر هست، در مرحله زبان هست، در مرحله دست و عمل هم هست. تو باید با تمام وجودت امر به معروف و ناهی از منکر باشی.

از علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند: اینکه قرآن در مورد بعضی از زنده‌های روی زمین می‌گوید اینها مرده‌اند، یعنی چه؟ «مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ» مرده در میان زنده‌ها کیست و چیست؟ فرمود: مردم چند طبقه‌اند. بعضی وقتی که منکرات را می‌بینند در ناحیه دل متأثر می‌شوند، تا مغز استخوانشان می‌سوزد، زبانشان به سخن درمی‌آید، انتقاد می‌کنند، می‌گویند، ارشاد می‌کنند؛ به این مرحله هم قانع نشده وارد مرحله عمل می‌شوند، با هر نوع عملی که شده است، با مهربانی باشد، با خشونت باشد، با زدن باشد، با کتک خوردن باشد، بالأخره هر عملی را که وسیله ببینند برای اینکه با آن منکر مبارزه کنند انجام می‌دهند. فرمود: این یک زنده به تمام زنده است. بعضی دیگر وقتی که منکرات را می‌بینند دلشان آتش می‌گیرد، به زبان می‌گویند، داد و فریاد می‌کنند، استغاثه می‌کنند، نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند ولی پای عمل که در میان می‌آید، دیگر مرد عمل نیستند. فرمود: این هم دو سه خصلت از حیات را داراست ولی

ص: ۲۳۷

یک خصلت از حیات را ندارد. صنف سوم دلش آتش می‌گیرد اما فقط جوش می‌زند، فقط ناراحت می‌شود. مثلاً روزنامه را می‌خواند، می‌بیند ایام عید نمی‌خواهند احترام حسین بن علی را حفظ کنند. روزنامه‌ها تبلیغ می‌کنند، رادیو هم تبلیغ می‌کند که از این فرصت برای تفریح استفاده کنید. چه نشسته‌اید! نصف مردم تهران رفتند، جاها را گرفتند، ده روز تعطیلی دارید. اینها را می‌خواند، در دل می‌گوید اینها چه کسانی هستند؟! چرا با حسین بن علی علیه السلام مبارزه می‌کنند؟! چرا یک نفر یک کلمه در روزنامه یا جای دیگر نمی‌نویسد که تفریح وقت زیادی دارد «۱». ما مدعی هستیم که حسین بن علی با روح ما پیوند دارد. ما از این مکتب استفاده‌ها کرده‌ایم و می‌کنیم. این کشور کشور حسین بن علی است، کشور شیعه است. حسین بن علی شعار این ملت است، شعار این کشور است. این، اهانت به حسین بن علی است که شما این ایام را به دنبال تفریح و تفنن بروید! در روزنامه می‌خواند، جوش هم می‌زند اما حاضر نیست یک کلمه حتی به رفیقش بگوید که احترام حسین بن علی را حفظ کن، تا سوم [شهادت] حسین بن علی باش.

لااقل این مقدار احترام ابا عبدالله را حفظ کنید. ما حسین را نگهداری نکرده‌ایم، حسین بوده است که تاکنون ما را نگهداری کرده است. به قول اقبال لاهوری:

«هیچ وقت مسلمانان اسلام را نگهداری نکرده‌اند، همیشه اسلام بوده است که مسلمانان را نگهداری کرده است.» هروقت خطر عمیقی کشور را تهدید می‌کند، آن وقت می‌بینید می‌آیند سراغ علی بن ابیطالب و نهج البلاغه‌اش، سراغ حسین بن علی و یاد او. ما از آن مردمی هستیم که «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيَهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۲»

. بعضی از مردم سوار کشتی که می‌شوند، هنگامی که دریا طوفانی می‌شود صدای یاالله یاالله، خدا خدایشان بلند است با خلوص نیت، درباره چیزی جز خدا فکر نمی‌کنند. ولی وقتی خدا نجاتشان می‌دهد، به ساحل نجات که می‌رسند، وقتی خطر را دور می‌بینند، بکلی یادشان می‌رود، منکر خدا می‌شوند، برای خدا مشرک می‌سازند. ما در همین کشور خودمان مگر ندیدیم حدود بیست و پنج

ص: ۲۳۸

سال پیش «۱» چقدر نام حسین بن علی و علی بن ابیطالب را آنها که نمی‌بردند، می‌بردند! همینکه نجات پیدا کردند، گفتند ما بابک خرم‌دین داشتیم، المقنّع داشتیم، مازیار داشتیم. وقتی که خطری این ملت را تهدید می‌کند، بابک خرم‌دین کدام جهنم درّه است؟! به جنگ حسین بن علی می‌آیند، قهرمان در مقابل او درست می‌کنند. خجالت نمی‌کشند! به جای اینکه افتخار کند اسم پسرش را حسین بگذارد، بابک و مازیار و جمشید و فرشید می‌گذارد!

نامه‌های اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید

به خدا تمام اینها مبارزه با اسلام است، میراندن اسلام است. شعارهای دین را زنده نگه دارید. یکی از شعارهای دین اسمهاست. من نمی‌فهمم اینکه می‌گویند فلان اسم دُمده شده، کهنه شده، یعنی چه؟ مگر اسم هم نو و کهنه دارد؟! چون اسم فلان کلفت فاطمه است، پس فاطمه اسم کلفتهاست! خیلی عجیب است! پس دیگر ما دیگر اسم دخترمان را فاطمه نگذاریم! همین، خودش یک امر به معروف و نهی از منکر است.

یک درجه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم! بر فرزندان اسمهای اسلامی بگذارید. این امر به معروف است. مبارزه کنید با اسمهای غیراسلامی. این نهی از منکر است. برای مؤسساتان نام اسلامی بگذارید. نامه‌های اسلامی را زنده نگه دارید.

زبان اسلام را زنده نگه دارید. زبان عربی زبان یک قوم نیست، زبان اسلام است.

زبان عربی زبان عرب نیست، زبان اسلام است. اگر قرآن نبود، اصلاً این زبان در دنیا وجود نداشت. از اهمّ وظایف ما این است که این زبان را حفظ کنیم. هر فرهنگی، هر تمدنی اگر بخواهد زنده بماند، باید زبانش زنده بماند؛ اگر زبانش مرد خودش مرده است. این مبارزه علنی را که با زبان عربی می‌بینید، باید بیدار بشوید، باید بفهمید، باید شعور داشته باشید، عقل داشته باشید؛ واللّه این، مبارزه با اسلام است. با حروف الفبا که کسی مبارزه ندارد. به خدا قسم ما در مقابل زبان عربی وظیفه

داریم که این زبان اسلام را حفظ کنیم، نگهداری کنیم. چه کسی جلوی شما را گرفته است؟ کلاسهای تشکیل بدهید و از کسانی که زبان عربی را می‌دانند دعوت کنید؛ خودتان، همسران،

ص: ۲۳۹

فرزندانتان این زبان را یاد بگیرید. اگر یاد بگیرید نه تنها ضرر نکرده‌اید، خیلی هم سود برده‌اید چون یکی از زبانهای زنده دنیاست. اینهمه انگلیسی زبان‌ها زبانشان را تبلیغ کردند و آن را آنچنان به ما تحمیل کردند که تا اندرون خانه‌های ما نفوذ کرده است، برای چه؟ دلشان به حال ما سوخته بود؟ برای اینکه عادتشان را به ما تحمیل کنند، افکارشان را به ما تحمیل کنند، تمدن خودشان را به ما تحمیل کنند، روح خودشان را بر روح ما تحمیل کنند، برای اینکه روح ما را خرد کنند. چقدر ما مسلمانها غافل بودیم و هستیم! نه تنها ما ایرانیها، به هر جای دنیای اسلام که انسان قدم می‌گذارد، می‌بیند قرنها در خواب بوده‌اند. خوشبختانه کم کم مسلمانان در حال بیداری هستند. چقدر انسان باید متأسف و متأثر باشد که دو نفر مسلمان از دو کشور مختلف وقتی یکدیگر را در مکه یا مدینه ملاقات می‌کنند، زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، باید با زبان انگلیسی تفاهم کنند. اینها نقشه‌های سیصد چهارصد ساله است. آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما اندکی در مقابل این نقشه‌ها بیدار شویم؟! «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» «۱»

آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهی از منکر

این وظیفه بزرگ (امر به معروف و نهی از منکر) دو رکن، دو شرط اساسی دارد.

یکی از آنها رشد، آگاهی و بصیرت است. حالا که من گفتم امر به معروف و نهی از منکر، لابد همه ما خیال کردیم که خوب از اینجا برویم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم. از شما می‌پرسم: اصلاً من و شما می‌فهمیم که امر به معروف و نهی از منکر چیست و چگونه باید انجام شود؟ تا حالا که امر به معروف و نهی از منکرهای ما در اطراف دگمه لباس و بند کفش مردم بوده است، در حول و حوش موی سر و دوخت لباس مردم بوده است! ما اصلاً معروف چه می‌شناسیم که چیست؟ منکر چه می‌شناسیم که چیست؟ ما گاهی معروفها را به جای منکر می‌گیریم و منکرها را به جای معروف. بهتر اینکه ما جاهلها امر به معروف و نهی از منکر نکنیم. چه منکرها که به نام امر به معروف و نهی از منکر به وجود نیامد! آگاهی و بصیرت می‌خواهد، خیرت و خیرویت می‌خواهد؛ دانایی، روانشناسی و جامعه‌شناسی می‌خواهد تا انسان بفهمد

ص: ۲۴۰

که چگونه امر به معروف و نهی از منکر کند، یعنی راه معروف را تشخیص بدهد، ببیند معروف کجاست، منکر را تشخیص بدهد، ریشه منکر را به دست بیاورد، از کجا آن منکر سرچشمه می‌گیرد. و لهذا ائمه دین فرموده‌اند: جاهل بهتر است امر به معروف و نهی از منکر نکند، چرا؟! «لِأَنَّهُ مَا يُفْسِدُهُ أَكْثَرُ مِمَّا يُصْلِحُهُ» «۱»

چون جاهل هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، می‌خواهد بهتر کند بدتر می‌کند. و چقدر در این زمینه مثالها زیاد است!

شاید شما بگویید: ما جاهلیم، پس امر به معروف و نهی از منکر از ما ساقط شد! جواب شما را داده‌اند. قرآن می‌فرماید:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنِ بَيِّنَةٍ» «۲»

، «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» «۳»

. از یکی از معصومین می‌پرسند:

بعضی از مردم جاهلند؛ در روز قیامت با اینها چگونه عمل می‌شود؟ می‌فرماید: در آن روز عالمی را می‌آورند که عمل نکرده است، می‌گویند چرا عمل نکردی؟ جواب ندارد؛ باید به سرنوشت ننگین و سهمگین خود دچار شود. شخصی را می‌آورند و می‌گویند: تو چرا عمل نکردی؟ می‌گوید: نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم! می‌گویند: «هَلَّا تَعَلَّمْتَ» «۴»

نمی‌دانم، نمی‌فهمم هم عذر شد؟! خدا عقل را برای چه آفریده است؟ برای اینکه بفهمی، موشکافی کنی، بروی کاوش کنی، تحقیق کنی. تو باید از آن کسانی باشی که نه تنها اوضاع زمان خودت را درک بکنی، بلکه باید آینده را هم بفهمی و درک بکنی. امیرالمؤمنین فرمود: «وَلَا تَتَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّى تَحِلَّ بِهَا» «۵»

مردم ما نادان شده‌اند؛ بلایی را که به آنها رو می‌آورد، تا رو نیاورده تشخیص نمی‌دهند، پیش بینی ندارند.

باید پیش بینی کنند. نه تنها باید به اوضاع زمان خودشان آگاه باشند بلکه باید آنچنان جامعه شناس باشند که مصائبی را که در آینده می‌خواهد پیش بیاید، تشخیص بدهند و بفهمند که در پنجاه سال بعد چنین خواهد شد. «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ» «۶»

ص: ۲۴۱

روشن بینی امام حسین علیه السلام

یکی از چیزهایی که به نهضت حسین بن علی علیه السلام ارزش زیاد می‌دهد روشن بینی است؛ یعنی حسین علیه السلام در آن روز چیزهایی را در خشت خام دید که دیگران در آینه هم نمی‌دیدند. ما امروز نشسته‌ایم و اوضاع آن زمان را تشریح می‌کنیم. ولی مردمی که در آن زمان بودند، آنچنانکه حسین بن علی علیه السلام می‌فهمید نمی‌فهمیدند.

شب تاسوعاست. ذکر خیری از آن مجاهد فی سبیل الله، امر به معروف و ناهی از منکر، کسی که حسین بن علی علیه السلام از او در کمال رضایت بود، حضرت عباس علیه السلام بکنیم. روابط در آن زمان مثل این زمان نبود. حوادثی را که در شام اتفاق می‌افتاد، مردمی که در کوفه یا مدینه بودند خیلی دیر خبردار می‌شدند و گاهی هیچ خبردار نمی‌شدند. بهترین دلیلش

داستان اهل مدینه است: حسین بن علی در مدینه قیام می‌کند، بیعت نمی‌کند و به مکه می‌رود، بعد آن جریانها پیش می‌آید تا شهید می‌شود.

تازه عامه مردم مدینه چشمهایشان را می‌مالند که چرا حسین بن علی شهید شد؟ برویم شام مرکز خلافت را ببینیم قضیه از چه قرار بوده. یک هیئت هفت هشت نفری را مأمور این کار می‌کنند. می‌روند به شام، مدتی در آنجا می‌مانند، تحقیق می‌کنند، حتی با خلیفه ملاقات می‌کنند، اوضاع و احوال را کاملاً می‌بینند و برمی‌گردند. وقتی مردم از آنها می‌پرسند قضیه از چه قرار بود، می‌گویند: نرسید، که ما در مدتی که در شام بودیم می‌ترسیدیم که از آسمان سنگ بیارد و ما هم از بین برویم. (تازه آن حرفی را که اباعبدالله علیه السلام گفت: «وَعَلَى السَّلَامِ السَّلَامُ اِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْاُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» «۱»

می‌فهمند و اعتراف می‌کنند که راست گفت حسین بن علی). گفتند مگر چه قضیه‌ای بود؟ گفتند:

همینقدر به شما بگویم که ما از نزد کسی آمده‌ایم که علناً شراب می‌نوشد، علناً سگبازی می‌کند، یوزبازی می‌کند، هر فسقی را انجام می‌دهد- و حتی آنها در تعبیر خودشان گفتند- با مادر خود زنا می‌کند، با محارم خود زنا می‌کند. تازه پیش بینی اباعبدالله را فهمیدند که حسین از روز اول اینها را می‌دانست.

در عاشورا هم فرمود که اینها مرا خواهند کشت، اما من امروز به شما می‌گویم که بعد از کشتن من اینها دیگر نخواهند توانست به حکومت خودشان ادامه دهند، آل ابی سفیان دیگر رفتند. آل ابوسفیان که خیلی زود رفتند، بلکه آل امیه نتوانستند به

ص: ۲۴۲

حکومت خود ادامه دهند، چرا که بعد بنی العباس بر همین اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب کردند و پانصد سال خلافت کردند، و حکومت بنی امیه بعد از قضیه کربلا دائماً متزلزل بود. چه اثری از این بهتر و بیشتر که در میان خود بنی امیه مخالف پیدا کرد؟ اینها نیروی معنویت را می‌رساند.

همین ابن زیاد با آن شقاوت، برادری دارد به نام عثمان بن زیاد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم می‌خواست تمام اولاد زیاد به فقر و ذلت و نکبت و بدبختی دچار می‌شدند و چنین جنایتی در خاندان ما پیدا نمی‌شد. مادرش مرجانه یک زن بدکاره است. وقتی که پسرش چنین کاری را کرد، به او گفت: پسر! این کار را کردی ولی بدان که دیگر بویی از بهشت به مشامت نخواهد رسید. مروان حکم، آن شقیّ ازل و ابد، برادری دارد به نام یحیی بن حکم. یحیی در مجلس یزید به عنوان یک معترض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سمیه (یعنی اولاد مادر زیاد)، دختران سمیه باید محترم باشند ولی آل پیغمبر را تو به این وضع در این مجلس حاضر کرده‌ای؟! آری، ندای حسینی از درون خانه اینها بلند شد. داستان هند، زن یزید را هم شنیده‌اید که از اندرون خانه یزید حرکت کرد و به عنوان یک معترض به وضع موجود به سوی او آمد و یزید مجبور شد اصلاً تکذیب کند، بگوید اصلاً من راضی به این کار نبودم، این کار را من نکردم، عبیدالله زیاد از پیش خود کرد.

آخرین پیش بینی امام حسین علیه السلام این بود: یزید آن دو سال بعد را با یک نکبتی حکومت می‌کند و بعد می‌میرد. پسر معاویه بن یزید- که خلیفه و ولیعهد اوست و معاویه این اوضاع را برای اینها تأسیس کرده بود- بعد از چهل روز رفت بالای

منبر و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! جَدُّ مَنْ مَعَاوِيَةَ بَا عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ جَنْغِيدٌ وَ حَقٌّ بَا عَلِيٍّ بُوْدَ نَهْ بَا جَدِّ مَنْ، پدِرم یزید بَا حسین بن علی جنگید و حق با حسین بود نه با پدرم، و من از این پدر بیزاری می‌جویم. من خودم را شایسته خلافت نمی‌دانم و برای اینکه مثل گناهانی که جدّ و پدرم مرتکب شدند مرتکب نشوم، اعلان می‌کنم که از خلافت کناره‌گیری می‌کنم. کنار رفت. این نیروی حسین بن علی علیه السلام بود، نیروی حقیقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ لَقَدْ أَثَرَ وَ ابْلَى بَلَاءً حَسَنًا...» «۱»

(خدا)

ص: ۲۴۳

رحمت کند عمومی ما عبّاس را، عجب نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عمومی ما عبّاس مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان غبطه مقام او را می‌برند. اینقدر جوانمردی، اینقدر خلوص نیت، اینقدر فداکاری! ما تنها از ناحیه پیکر عمل نگاه می‌کنیم، به روح عمل نگاه نمی‌کنیم تا ببینیم چقدر اهمیت دارد.

شب عاشورا است. عبّاس در خدمت اباعبدالله علیه السلام نشسته است. در همان وقت یکی از سران دشمن می‌آید، فریاد می‌زند: عبّاس بن علی و برادرانش را بگویید بیایند.

عبّاس می‌شنود ولی مثل اینکه ابداً نشنیده است، اعتنا نمی‌کند. آنچنان در حضور حسین بن علی مؤدب است که آقا به او فرمود: جوابش را بده هرچند فاسق است.

می‌آید می‌بیند شمربن ذی الجوشن است. شمربن ذی الجوشن از طرف مادر عبّاس دارد و هر دو از یک قبیله‌اند، وقتی که از کوفه آمده است به خیال خودش امان نامه‌ای برای ابوالفضل و برادران مادری او آورده است. به خیال خودش خدمتی کرده است. تا حرف خودش را گفت، عبّاس علیه السلام پرخاش مردانه‌ای به او کرد، فرمود: خدا تو را و آن کسی که این امان نامه را به دست تو داده است لعنت کند. تو مرا چه شناخته‌ای؟ درباره من چه فکر کرده‌ای؟ تو خیال کرده‌ای من آدمی هستم که برای حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسین بن علی علیه السلام را اینجا بگذارم و بیایم دنبال تو؟ آن دامنی که ما در آن بزرگ شده‌ایم و آن پستانی که از آن شیر خورده‌ایم، این طور ما را تربیت نکرده است.

جناب‌امّ البنین، همسر علی علیه السلام، چهار پسر از علی دارد. مورخین نوشته‌اند علی علیه السلام مخصوصاً به برادرش عقیل توصیه می‌کند که زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدْتُهَا الْفُحُولَةَ» از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد «لِتَلِدَ لِي وَ لَدَا شُجَاعاً» می‌خواهم از او فرزند شجاع به دنیا بیاید. (البته در متن تاریخ ندارد که علی علیه السلام گفته باشد هدف و منظور من چیست، اما آنها که به روشن بینی علی معترف و مؤمن‌اند می‌گویند علی آن آخر کار را پیش بینی می‌کرد.) عقیل، امّ البنین را انتخاب می‌کند. به آقا عرض می‌کند که این زن از نوع همان زنی است که تو می‌خواهی. چهار پسر که ارشدشان وجود مقدس ابوالفضل العبّاس است، از این زن به دنیا می‌آیند. هر چهار پسر در کربلا در رکاب اباعبدالله حرکت

می‌کنند و شهید می‌شوند. وقتی که نوبت بنی هاشم رسید، ابوالفضل که برادر ارشد بود به برادرانش گفت: برادرانم! من دلم می‌خواهد شما قبل از من به میدان بروید، چون می‌خواهم اجر شهادت برادر را ادراک

ص: ۲۴۴

کرده باشم. گفتند: هرچه تو امر کنی. هر سه نفر شهید شدند، بعد ابوالفضل قیام کرد. این زن بزرگوار (امّ البنین) که تا آن وقت زنده بود ولی در کربلا نبود، شهادت چهار پسر رشید خود را درک کرد و در سوگ آنها نشست. در مدینه برایش خبر آمد که چهار پسر تو در خدمت حسین بن علی علیه السلام شهید شدند. برای این پسرها ندبه و گریه می‌کرد.

گاهی سر راه عراق و گاهی در بقیع می‌نشست و ندبه‌های جانسوزی می‌کرد. زنها هم دور او جمع می‌شدند. مروان حکم که حاکم مدینه بود، با آنهمه دشمنی و قساوت گاهی به آنجا می‌آمد و می‌ایستاد و می‌گریست. از جمله ندبه هایش این است:

لا تَدْعُونِي وَيَكِ امُّ الْبَنِينِ تُدْكِرْنِي بَلِيُوثِ الْعَرِينِ
كَانَتْ بَنُونَ لِي ادْعَى بِهِمْ وَالْيَوْمَ اصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينِ

ای زنان! من از شما یک تقاضا دارم و آن این است که بعد از این مرا با لقب امّ البنین نخوانید (چون امّ البنین یعنی مادر پسران، مادر شیرپسران)، دیگر مرا به این اسم نخوانید. وقتی شما مرا به این اسم می‌خوانید، به یاد فرزندان شجاعم می‌افتم و دلم آتش می‌گیرد. زمانی من امّ البنین بودم ولی اکنون امّ البنین و مادر پسران نیستم.

مرثیه‌ای دارد راجع به خصوص ابوالفضل العباس:

يا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقَدِ وَ وَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لِبَدِ
أَنْبَتُ أَنْ ابْنِي اصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٌ يَدِ وَ يُبْلَى عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ أَحَدٌ.

می‌گوید: ای چشمی که در کربلا بودی و آن منظره‌ای که عباس من، شیربچه من، حمله می‌کرد می‌دید و دیده‌ای! ای مردمی که آنجا حاضر بوده‌اید! برای من داستانی نقل کرده‌اند؛ نمی‌دانم این داستان راست است یا نه. یک خبر خیلی جانگداز به من داده‌اند، نمی‌دانم راست است یا نه. به من گفته‌اند که اولاً دستهای پسرت بریده شد، بعد درحالی که فرزند تو دست در بدن نداشت یک مرد لعین ناکس آمد و عمودی آهنین بر فرق او زد. وای بر من که می‌گویند بر سر شیربچه‌ام عمود آهنین فرود آمد. بعد می‌گوید: عباس جانم! فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم که اگر دست در بدن داشتی هیچ کس جرأت نزدیک شدن به تو را نمی‌کرد.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العليّ العظيم و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين

ص: ۲۴۵

۴. مراحل و اقسام. امر به معروف و نهی از منکر

مرحله هجر و اعراض

علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده‌اند. [در مرحله اول گفته‌اند باید شخص از منکر] «۱» تفرّ و انزجار داشته باشد، یعنی باید ریشه‌ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد. و در مرحله بعد گفته‌اند اولین درجه و مرتبه نهی از منکر هجر و اعراض است؛ یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می‌بینید که مرتکب منکراتی می‌شوند، مرتکب کارهای زشتی می‌شوند، به عنوان مبارزه با او (نه مبارزه با شخص او بلکه مبارزه با کار زشت او) و برای اینکه او را از کار زشتش باز دارید، از او اعراض می‌کنید، وی را مورد هجر قرار می‌دهید، یعنی با او قطع رابطه می‌کنید.

به عنوان مثال، شخصی رفیق و دوست شماست، با یکدیگر صمیمی و محشور و معاشر هستید، روابطتان با یکدیگر دوستانه است، رفت و آمد دارید، با هم گرم می‌گیرید، مسافرت می‌روید، میانتان هدایایی مبادله می‌شود. یک وقت اطلاع پیدا می‌کنید که همین رفیق و دوست صمیمی شما دچار فلان عمل زشت شده است، فلان

ص: ۲۴۶

کار زشت را مرتکب می‌شود، فلان گناه قطعی و مسلم را مرتکب می‌شود. یکی از درجات و مراتب امر به معروف و نهی از منکر و در واقع یکی از اقسام تنبیه که در مواردی باید اجرا شود این است که شما نسبت به او سردی نشان دهید، بی‌اعتنایی کنید و آن صمیمیتی را که سابقاً به او نشان می‌دادید بعد از این نشان ندهید. این خود، نوعی تنبیه است. البته انسان باید در باب امر به معروف و نهی از منکر منطق به کار ببرد، عمل او منطبق با منطق باشد. این در موردی است که اگر شما با آن شخصی که با او صمیمیت دارید قطع رابطه کنید و نسبت به او سردی نشان دهید، این عمل شما نسبت به او تنبیه باشد و تنبیه تلقی شود؛ یعنی تحت یک زجر و شکنجه روحی قرار گیرد و این عمل شما در جلوگیری از کار بد او تأثیر داشته باشد، و الا مواردی هم هست که کسی، فرزند شما، دوست شما، جوانی، مبتلا به عادت زشتی شده است و رابطه او با شما روی عادت است که از گذشته داشته است. چه بسا از اینکه شما با او قطع رابطه کنید استقبال می‌کند تا او هم با شما قطع رابطه کند و آزادتر دنبال منکرات و کارهای زشت برود. در اینجا قطع رابطه شما با او نه تنها اثر تنبیهی ندارد بلکه اثر تشویقی نیز دارد، یعنی او را بیشتر در کار خود آزاد می‌گذارید و عملاً به آن کار تشویق می‌کنید. در چنین مواردی این کار درست نیست. پس اینکه علما می‌گویند یکی از درجات امر به معروف و نهی از منکر اعراض و هجر است، در موردی است که کار شما اثر بگذارد و اثر آن هم تنبیه طرف باشد.

البته اعراض و هجر دیگری نیز هست که نهی از منکر نیست و عنوان دیگری دارد:

شما با خانواده‌ای محشور بوده‌اید، رابطه دوستی و احیاناً خویشاوندی داشته‌اید، می‌بینید این خانواده فاسد شده است. به خاطر حفظ خود و خانواده‌تان (برای اینکه معاشرت با بیمار، بیماری می‌آورد: «می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها/ از ره پنهان

صلاح و کینه‌ها» افراد به‌طور مخفی در یکدیگر اثر می‌گذارند) و برای اینکه عادت زشت آنها در خانواده شما سرایت نکند، با آنها قطع رابطه می‌کنید. حساب این مورد از موارد دیگر جداست.

پس در مواردی که انسان خود بهتر تشخیص می‌دهد، در مواردی که انسانی دچار عادت زشتی شده است که اگر شما دوستی خود را با او ادامه دهید به منزله تشویق اوست ولی اگر با او قطع رابطه کنید زجر روحی می‌کشد و تنبیه می‌شود، قطعاً بر شما واجب است که با این شخص قطع رابطه کنید، از او اعراض کنید. این یک درجه است.

ص: ۲۴۷

مرحله زبان

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده‌اند مرحله زبان است، مرحله پند و نصیحت و ارشاد است. یعنی بسا هست آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می‌شود، به خاطر جهالت و نادانی اوست، تحت تأثیر یک سلسله تبلیغات قرار گرفته است، احتیاج به مربی دارد، احتیاج به هادی و راهنما و معلم دارد، احتیاج به روشن کننده دارد، احتیاج به فردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند، موضوع را با او درمیان بگذارد، معایب و مفاسد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و بازگردد. این مرحله نیز یک درجه از «نهی از منکر» است، به این معنی که در مواردی که کسی با ما تماس دارد و به یک عمل منکر و زشتی مبتلا دارد و ما می‌توانیم با منطقی روشن‌گر او را به ترک آن عمل قانع کنیم، بر ما واجب است که با چنین منطقی با آن شخص تماس بگیریم.

مرحله عمل

مرحله سوم مرحله عمل است. گاهی طرف در درجه‌ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تأثیری بر او می‌گذارد و نه می‌توانیم با منطقی و بیان و تشریح مطلب، او را از منکر بازداریم، بلکه باید وارد عمل شویم؛ اگر وارد عمل شویم، می‌توانیم. چطور وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن، مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زورگفتن نیست، کتک زدن و مجروح کردن نیست. البته نمی‌گوییم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود. بله، مواردی هم هست که جای تنبیه عملی است. اسلام دینی است که طرفدار حدّ است، طرفدار تعزیر است؛ یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می‌رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی‌کند و از کار زشت باز نمی‌دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت است.

علی علیه السلام درباره پیغمبر اکرم این‌طور تعبیر می‌کند: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِيبِهِ، قَدْ احْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ اَحْمَى مَوَاسِمَهُ» «۱»

می‌فرماید: او طبیب بود؛ پزشکی بود که بیمارها و بیماریها را معالجه می‌کرد. بعد به اعمال اطباء تشبیه می‌کند که اطباء، هم مرهم می‌نهند و هم

ص: ۲۴۸

جراحی می‌کنند و احياناً داغ می‌کنند. می‌گویند پیغمبر دوکاره بود: پزشکی بود هم مرهم نه و هم جراح و داغ کن. مقصود این است که پیغمبر دو گونه عمل می‌کرد. یک نوع عمل پیغمبر، مهربانی و لطف بود. اول هم «أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ» را ذکر می‌کند، یعنی عمل اول پیغمبر همیشه لطف و مهربانی بود. ابتدا از راه لطف و مهربانی معالجه می‌کرد، با منکرات و مفاسد مبارزه می‌کرد، اما اگر به مرحله‌ای می‌رسید که دیگر لطف و مهربانی و احسان و نیکی سود نمی‌بخشید، آنها را به حال خود نمی‌گذاشت. اینجا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می‌شد. هم مرهمهای خود را بسیار محکم و مؤثر انتخاب می‌کرد و هم آنجا که پای داغ کردن و جراحی در میان بود، عمیق داغ می‌کرد و قاطع جراحی می‌نمود. سعدی ما هم این مطلب را می‌گوید ولی بدون آنکه حق تقدیمی برای مهربانی قائل شده باشد. می‌گوید:

درستی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

می‌گوید: هم درستی باید باشد و هم مهربانی، مثل رگزن که هم جراحی می‌کند و هم مرهم می‌نهد. این در مورد مبارزه با منکرات.

امر به معروف لفظی و عملی

ولی در مورد امر به معروف چگونه؟ به چه شکل و نحوی باید انجام شود؟ امر به معروف هم عیناً همین تقسیمات را دارد با این تفاوت که امر به معروف یا لفظی است یا عملی. امر به معروف لفظی این است که انسان با بیان حقایق را برای مردم بگوید، خوبیها را برای مردم تشریح کند، مردم را تشویق کند و به آنها بفهماند که امروز کار خیر چیست.

امر به معروف عملی این است که انسان نباید به گفتن قناعت کند، گفتن کافی نیست. می‌توانیم بگوییم یکی از بیماریهای اجتماع امروز ما این است که برای گفتن بیش از اندازه ارزش قائل هستیم. البته گفتن خیلی ارزش دارد، نمی‌خواهم منکر ارزش گفتن باشم. تا گفتن نباشد، روشن کردن نباشد، نوشتن و تشریح حقایق نباشد، کاری نمی‌شود کرد. مقصود این است که ما می‌خواهیم همه چیز با گفتن درست شود، مثل آن کسانی که می‌خواهند با ورد همه چیز را درست کنند؛ وردی بخوانند، زمین آسمان شود و آسمان زمین. ما می‌خواهیم فقط با قدرت لفظ و بیان وارد شویم و حال اینکه مطلب این جور نیست. گفتن، شرط لازم هست ولی کافی نیست، باید عمل کرد.

ص: ۲۴۹

هر یک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به دو طریق است: مستقیم و غیرمستقیم. گاهی که می‌خواهید امر به معروف یا نهی از منکر کنید، مستقیم وارد می‌شوید، حرف را مستقیم می‌زنید؛ یعنی اگر می‌خواهید کسی را وادار به کاری کنید می‌گویید: من از جنابعالی خواهش می‌کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به‌طور غیرمستقیم به او تفهیم می‌کنید، که البته مؤثرتر و مفیدتر است؛ یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می‌زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می‌کنید، کار او را توجیه و تشریح می‌کنید، می‌گویید: فلان کس در فلان مورد چنین عمل کرده، این‌طور رفتار کرده و ... تا او بداند و بفهمد. این، بهتر در او اثر می‌گذارد کما اینکه عمل هم به‌طور غیرمستقیم مؤثرتر است. حال برای روش غیرمستقیم، حدیث معروفی را برای شما ذکر می‌کنم، ببینید این روش چقدر مؤثر است:

حسین (امام حسن و امام حسین) علیهما السلام درحالی که هر دو طفل بودند، به پیرمردی که در حال وضو گرفتن بود برخورد می‌کنند، متوجه می‌شوند که وضوی او باطل است. این دو آقازاده که به رسم اسلام و رسوم روانشناسی آگاه بودند، فوراً متوجه شدند که از یک طرف باید پیرمرد را آگاه کنند که وضویش باطل است و از طرف دیگر اگر مستقیماً به او بگویند آقا وضوی تو باطل است، شخصیتش جریحه‌دار می‌شود، ناراحت می‌شود، اولین عکس‌العملی که نشان می‌دهد این است که می‌گوید خیر، همین‌طور درست است؛ هرچه هم بگویی گوش نمی‌کند. بنابراین جلو رفتند و گفتند: ما هر دو می‌خواهیم در حضور شما وضو بگیریم. ببینید کدامیک از ما بهتر وضو می‌گیریم. (معمولاً آدم بزرگ درباره بچه می‌پذیرد.) می‌گوید وضو بگیرید تا میان شما قضاوت کنم. امام حسن یک وضوی کامل در حضور او گرفت، بعد هم امام حسین.

تازه پیرمرد متوجه شد که وضوی خودش نادرست بوده. بعد گفت: وضوی هر دوی شما درست است، وضوی من خراب بود. این‌طور از طرف اعتراف می‌گیرند. حالا اگر در اینجا فوراً می‌گفتند: پیرمرد! خجالت نمی‌کشی؟! با این ریش سفیدت تو هنوز وضو گرفتن را بلد نیستی؟! مرده شور ترکیبت را ببرد! او از نماز خواندن هم بیزار می‌شد.

چند نمونه از امر به معروف‌های غلط

یکی از آقایان خطبا نقل می‌کرد که مردی در مشهد اصلاً با دین پیوندی نداشت؛

ص: ۲۵۰

نه تنها نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گرفت، بلکه به چیزی اعتقاد نداشت، یک آدم ضد دین بود. ما مدت زیادی با این آدم صحبت کردیم تا اینکه نرم و ملایم و واقعاً معتقد و مؤمن شد و روش خود را بکلی تغییر داد؛ نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گرفت، و کارش به جایی کشید که با اینکه اداری بود و پست حساسی هم در خراسان داشت، مقید شده بود که نمازش را با جماعت بخواند. می‌رفت مسجد گوهرشاد پشت سر مرحوم آقای نهایندی، لباسهایش را می‌کند، عبایی هم می‌پوشید. در جلسات ما هم شرکت می‌کرد. مدتی ما دیدیم که این آقا پیدایش نیست. گفتیم لابد رفته است مسافرت. رفقا گفتند: نه، او اینجاست و نمی‌آید؛ حالا چطور شده است که در جلسات ما شرکت نمی‌کند، نمی‌دانیم. بعد کاشف به عمل آمد که دیگر نماز جماعت هم نمی‌رود. تحقیق کردیم ببینیم که علت چیست. این مردی که آن‌طور به دین و مذهب رو آورده بود، چطور یکمرتبه از دین و مذهب رو برگرداند؟ رفتیم سراغش، معلوم شد قضیه از این قرار بوده است: این آقا چند روز متوالی که رفته نماز جماعت و در صف چهارم پنجم می‌ایستاده، یک روز یکی از مقدس‌مآبهایی که در صف اول پشت سر امام می‌نشینند و تحت الحنک می‌اندازند و نمی‌دانم مسواک چه جوری می‌زنند و همیشه خودشان را از خدا طلبکار می‌دانند، در میان جمعیت، در موقع نماز، از آن صف اول بلند می‌شود می‌آید تا این آدم را پیدا می‌کند. روبرویش می‌نشیند و می‌گوید: آقا! می‌گوید: بله. یک سؤالی از شما دارم. بفرمایید. شما مسلمان هستید یا نه؟ این بیچاره درمی‌ماند که چه جواب بدهد. می‌گوید: این چه سؤالی است که شما از من می‌کنید؟

می‌گوید: نه، خواهش می‌کنم بفرمایید شما مسلمان هستید یا مسلمان نیستید؟ این بدبخت ناراحت می‌شود، می‌گوید من مسلمانم؛ اگر مسلمان نباشم، در مسجد گوهرشاد در صف جماعت چکار می‌کنم؟ می‌گوید: اگر مسلمانی، چرا ریشت را این‌طور کرده‌ای؟ از همانجا سجاده را برمی‌دارد و می‌گوید این مسجد و این نماز جماعت و این دین و مذهب مال خودتان.

رفت که رفت. این هم یک جور به اصطلاح نهی از منکر کردن است، یعنی فراراندن و بیزار کردن مردم از دین. برای مخالف تراشی، برای دشمن تراشی، چیزی از این بالاتر نیست.

یک وقتی یک داستان خارجی در مجله‌ای خواندم. نوشته بود دختری خیلی مذهبی بود. یکی از شاهزادگان، عاشق و علاقه‌مند این دختر بود ولی مرد شهوتران و عیّاشی بود و می‌خواست او را در دام خودش بیندازد و این دختر روی آن عفت و

ص: ۲۵۱

نجابتی که داشت و اینکه پایبند اصول دیانت بود، هیچ تسلیم این آقا نمی‌شد. هر وسیله‌ای برانگیخت که او را گول بزند، نشد که نشد. دیگر تقریباً مأیوس شده بود.

گذشت. یک روز دید کسی از طرف این دختر پیغامی آورد و خلاصه او آمادگی خود را برای اینکه با هم باشند و مدتی خوش باشند، اعلام کرد. شاهزاده تعجب کرد. رفت سراغ او، دید بله آماده است. در زمینه این قضیه تحقیق کرد که این دختر که آن مقدار به نجابت و عفت خودش پایبند بود، چگونه یک‌دفعه رو آورد به عیّاشی و فسق و فجور؟

معلوم شد قضیه از این قرار بوده که یک آقای کشیش بعد از اینکه احساس می‌کند که این دختر یک روح مذهبی دارد، به خیال خودش برای اینکه او را مذهبی‌تر کند، روزی از این دختر وقت می‌گیرد و می‌آید سراغ او. می‌گوید: من برای تو هدیه‌ای آورده‌ام. ظرفی بوده و روی آن حوله‌ای قرار داشته است. هدیه را جلوی او می‌گذارد و حوله را برمی‌دارد تا آن را نشان بدهد. یک وقت آن دختر می‌بیند یک کله مرده از قبرستان آورده. تا چشمش می‌افتد، تکان می‌خورد، می‌گوید: این چیست؟ می‌گوید:

این را آوردم تا شما درباره‌اش فکر و مطالعه کنید، ببینید دنیا چقدر بی‌وفاست.

آنچنان نفرتی در دل این دختر به وجود آورد که نه تنها اثر موعظه‌ای نبخشید، بلکه از آن وقت فکر کرد، گفت: من به عکسش عمل می‌کنم؛ دنیایی که عاقبتش این است، این چهار روز عمر را اساساً چرا به این اوضاع بگذرانیم؟ به سوی عیّاشی کشیده شد.

این هم یک جور موعظه و نصیحت کردن است، و باور کنید که در میان مواعظ و نصایحی که افراد می‌کنند، امر به معروف‌ها و نهی از منکرهایی که صورت می‌گیرد، بسیاری از خود همینها منکر است. من خودم داستانی دارم:

در ایامی که در قم بودیم، تازه این شرکت‌های مسافربری راه افتاده بود. آمدیم به قصد مشهد سوار شدیم. بعد از مدتی من احساس کردم راننده اتوبوس نسبت به شخص من که معمم هستم، یک حالت بغض و نفرتی دارد. نه من او را می‌شناختم و نه او مرا می‌شناخت. ما یک سابقه شخصی نداشتیم. در ورامین که توقف کرد، وقتی خواستم از او بپرسم که چقدر توقف می‌کنید، با یک خشونتی مرا رد کرد که دیگر تا مشهد جرأت نکنم یک کلمه با او حرف بزنم. پیش خودم توجیهی کردم، گفتم لابد این لاقل مسلمان نیست، مادّی است، یهودی است. پیش خودم قطع کردم که چنین چیزی است. یادم هست آن طرف

سمنان که رسیدیم، بعد از ظهر بود، من وقتی رفتم وضو بگیرم تا نماز بخوانم، همین راننده را دیدم که دارد پاهایش را می‌شوید. مراقب او

ص: ۲۵۲

بودم، دیدم بعد که پاهایش را شست وضو گرفت و بعد نماز خواند. حیرت کردم: این که مسلمان و نمازخوان است! ولی رابطه‌اش با من همان بود که بود. شب شد. پشت سر من دو تا دانشجوی ترتبی بودند. آنها هم می‌خواستند ایام تعطیلات بروند خراسان (ترت). او برعکس، هرچه که نسبت به من اظهار تنفر و خشونت داشت، نسبت به آنها مهربانی می‌کرد، آنها را دوست داشت. شب که معمولاً مسافری می‌خوابند، از یکی از آنها خواهش کرد که بیاید کنارش با هم صحبت کنند تا خوابش نبرد. او هم رفت.

هنگامی که همه خواب بودند، یک وقت من گوش کردم دیدم این راننده دارد سرگذشت خودش را برای آن دانشجو می‌گوید. من هم به دقت گوش می‌کردم که بشنوم.

اولاً از مردم مشهد گفت که از آنهایشان که با آخوندها ارتباط دارند بدم می‌آید؛ فقط از آنها که اعیان هستند، در «ارک» هستند خوشم می‌آید. گفت: خلاصه این را بدان که در میان همه فامیل من، تنها کسی که راننده است منم. باقی دیگر دکتر هستند، مهندس هستند، تاجر هستند، افسر هستند. بدبخت فامیل منم. گفت: علتش چیست؟ گفت: من سرگذشتی دارم. پدر من آدم مسلمان و بسیار متدینی بود. من بچه بودم، مرا به دبستان فرستاد. پیشنهاد محله از این مطلب خبردار شد، آمد پیش پدرم گفت: تو بچه‌ات را به مدرسه فرستاده‌ای؟! گفت: بله. گفت: ای وای! مگر نمی‌دانی که اگر بچه‌ات به مدرسه برود لا‌مذهب می‌شود؟ پدر من هم از بس آدم عوامی بود، این حرف را باور کرد. من هم که بچه بودم. پدرم دیگر نگذاشت دنبال درس بروم. مرا دنبال کارهای دیگر فرستاد. یک روز بعد از اینکه زن و بچه پیدا کردم فهمیدم که اصلاً من سواد ندارم.

معماً برای من حل شد که این آدم، بیچاره خودش مسلمان است ولی خودش را بدبختِ صنفِ من می‌داند، می‌گوید: این عمامه به سرها هستند که ما را بدبخت کردند.

این یک جور نهمی از منکر است، یعنی رماندن، بدبخت کردن مردم و دشمن ساختن مردم با دین و روحانیت. بعد من پیش خود گفتم: خدا پدرش را پیامرزد که فقط با آخوندها دشمن است، با اسلام دشمن نشد؛ باز نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به زیارت امام رضا می‌رود.

این، به‌طور غیرمستقیم بر ضرر اسلام عمل کردن است.

یک داستان دیگر هم برایتان عرض می‌کنم: مرد محترمی از طلبه‌های بسیار فاضل بود. مرد بسیار روشنفکر و متدینی است. اول باری که این آدم کلاهی می‌شود، وقتی که وارد یکی از مجامع می‌شود، تمام دوستان و رفقاییش او را که می‌بینند شروع

ص: ۲۵۳

می‌کنند به حمله کردن و تحقیر کردن. آنچنان او را ناراحت و عصبانی می‌کنند که با اینکه طبعاً آدم حلیمی است، برمی‌گردد یک حرف بسیار منطقی به آنها می‌زند. می‌گوید رفقا! من یک حرفی با شما دارم: شما دوست دشمنانتان هستید و دشمنان دشمنانتان. برایتان توضیح می‌دهم: من فردی هستم مثل شما؛ مثل شما فکر می‌کنم، مثل شما به خدا و قرآن و پیغمبر و ائمه معتقدم، مثل شما درس خوانده‌ام، مثل شما تربیت شده‌ام. من با شما در هزار چیز اشتراک دارم. حداکثر به قول شما یک گناه مرتکب شده‌ام - اگر این گناه باشد - لباسم را عجلتاً تغییر داده‌ام، رفته‌ام دنبال کاری، کسبی، زندگی‌ای. فرض می‌کنیم این گناه باشد. شما با من آنچنان رفتار می‌کنید که مرا مجبور می‌کنید که با شما قطع رابطه کنم. و یک انسان هم که بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد، مجبورم بعد از این با صنف مخالف و دشمن شما دوست باشم چون شما دارید به زور مرا از خودتان طرد می‌کنید. پس به این دلیل، شما دشمن دوست خودتان هستید که من باشم. ولی شما دوست دشمنانتان هستید. بعد مثال می‌زند، می‌گوید: فلان شخص در همه عمرش هیچ وقت اساساً تظاهری هم به اسلام نداشته است، علامتی از اسلام در او نبوده، به قرآن و اسلام اظهار اعتقاد نکرده است، معروف است به اینکه ظالم و ستمگر و فاسق و شرابخوار است. همین آدم که شما از او انتظار ندارید، یک‌دفعه می‌بینید آمد به زیارت حضرت رضا. همه‌تان می‌گویید معلوم می‌شود آدم مسلمانی است. این دفعه وقتی او را می‌بینید، با او خوش و بش می‌کنید. یعنی از هزار خصلت او نهصد و نه تای آن برضد شما و دین شماست. چون از او انتظار ندارید، همینقدر که یک زیارت حضرت رضا آمد می‌گویید نه، معلوم شد مسلمان است. اما در مورد آن کسی که از هزار خصلت، نهصد و نودونه خصلتش مسلمانی است، یک خصلتش به قول شما خلاف است، به خاطر این خصلت می‌گویید این دیگر مسلمان نیست و از حوزه اسلام خارج شد. پس شما دوست دشمنانتان هستید یعنی کمک به دشمنانتان می‌کنید، و دشمن دشمنانتان هستید یعنی درواقع دشمن خودتان هستید.

عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف

شما اگر بخواهید به شکل غیرمستقیم امر به معروف کنید، یکی از راههای آن این است که خودتان صالح و باتقوا باشید، خودتان اهل عمل و تقوا باشید. وقتی خودتان این‌طور بودید، مجسمه‌ای خواهید بود از امر به معروف و نهی از منکر. هیچ چیز بشر

ص: ۲۵۴

را بیشتر از عمل تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. شما می‌بینید مردم از انبیاء و اولیاء، زیاد پیروی می‌کنند ولی از حکما و فلاسفه آنقدرها پیروی نمی‌کنند، چرا؟ برای اینکه فلاسفه فقط می‌گویند، فقط مکتب دارند، فقط تئوری می‌دهند؛ در گوشه حجره‌اش نشسته است، پی در پی کتاب می‌نویسد و تحویل مردم می‌دهد. ولی انبیاء و اولیاء تنها تئوری و فرضیه ندارند، عمل هم دارند. آنچه می‌گویند اول عمل می‌کنند. حتی این‌طور نیست که اول بگویند بعد عمل کنند، اول عمل می‌کنند بعد می‌گویند. وقتی انسان بعد از آنکه خودش عمل کرد، گفت، آن گفته اثرش چندین برابر است.

علی بن ابیطالب می‌فرماید (و تاریخ هم نشان می‌دهد که این‌طور است): «ما امرتکم بشیءٍ الا و قد سبقتکم بالعمل به، ولا نهیتکم عن شیءٍ الا و قد سبقتکم بالنهی عنه» «۱»

هرگز شما ندیدید که شما را به چیزی امر کنم مگر اینکه قبلاً خودم عمل کرده‌ام (تا اول عمل نکنم به شما نمی‌گویم) و من هرگز شما را از چیزی نهی نمی‌کنم مگر اینکه قبلاً خودم آن را ترک کرده باشم (چون خودم نمی‌کنم، شما را نهی می‌کنم).
«کونوا دُعاةً للناسِ بغيرِ السننِکم» «۲»

مردم را به دین دعوت کنید اما نه با زبان، با غیرزبان دعوت کنید؛ یعنی با عمل خودتان مردم را به اسلام دعوت کنید. انسان وقتی عمل می‌کند، خودبه‌خود با عمل خود جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

فیلسوف معروف معاصر، ژان پل سارتر حرفی دارد. البته حرف او تازگی ندارد ولی تعبیری که می‌کند تازه است. می‌گوید: من کاری که می‌کنم ضمناً جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌ام. و راست هم هست. هر کاری که شما بکنید، کار بد یا خوب، جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌اید. خواه ناخواه کار شما موجی به وجود می‌آورد، تعهدی برای جامعه ایجاد می‌کند، بایندی است برای خود شما و بایندی است برای اجتماع شما؛ یعنی هر کاری ضمناً امر به اجتماع است و اینکه تو هم چنین کن. وقتی من کاری می‌کنم، زبان عمل من این است که برادر! تو هم مثل من باش. هرچه هم بگویم مثل من نباش، نمی‌شود. من هرچه به شما بگویم به قول من عمل کن ولی به کردار من کاری نداشته باش، فایده ندارد. شما نمی‌توانید به گفتار من توجه کنید ولی به کردار من توجه نکنید. آنچه در شما التزام و تعهد به وجود می‌آورد، در درجه اول

ص: ۲۵۵

کردار من است، در درجه دوم گفتار من.

هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد. او باید برود به پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیایید. خیلی فرق است میان کسی که ایستاده و به سربازش فرمان می‌دهد: برو به پیش، من اینجا ایستاده‌ام، و کسی که خودش جلو می‌رود و می‌گوید: من رفتم، تو هم پشت سر من بیا.

در مکتب انبیاء و اولیاء این را می‌بینیم. همیشه می‌گویند ما رفتیم، [شما هم بیایید.] علی می‌گوید من اول می‌روم، بعد به مردم می‌گویم پشت سر من بیایید. پیغمبر اسلام اگر در آنچه که دستور می‌داد اول خود پیشقدم نبود، محال بود دیگران پیروی کنند. اگر می‌گفت نماز و نماز شب، خودش بیش از هرکس دیگر عبادت می‌کرد (ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل)
«۱»

. اگر می‌گفت انفاق در راه خدا و گذشت و ایثار، اول کسی که ایثار می‌کرد خودش بود، یعنی اول از خود می‌گرفت و به دیگران می‌داد.

اگر می‌گفت جهاد فی سبیل الله، در جنگها اول خود جلو می‌رفت، عزیزان خود را جلو می‌برد، و قهراً دیگران نیز علاقه‌مند می‌شدند، شیفته می‌شدند، عشق و شور پیدا می‌کردند که این مرد در راه هدف خود عزیزترین عزیزان خود را به کام مرگ

می‌فرستد و اول خود مسلح می‌شود و در قلب لشکر دشمن قرار می‌گیرد، خود ضربت می‌خورد، دندانش می‌شکند، پیشانی‌اش می‌شکند؛ آنوقت حقیقت را در وجود چنین شخصیتی می‌دیدند.

برای پیغمبر چه کسی عزیزتر از علی بود؟ چه کسی عزیزتر از حمزه سیدالشهداء بود؟ در جنگ بدر چه کسانی را اول به میدان فرستاد؟ علی را فرستاد که داماد و پسر عمویش بود و درواقع به منزله فرزندش بود (چون علی از کودکی در خانه پیغمبر بزرگ شده بود. پیغمبر پسر نداشت، علی به منزله پسر پیغمبر بود). عمویش حمزه را فرستاد که چقدر او را گرمی می‌داشت. پسر عموی خود، ابوعبیده بن الحارث را فرستاد که چقدر نزد او عزیز بود «۲» حسین بن علی چقدر خطابه خواند و چقدر عمل کرد؟ حجم خطابه هایش چقدر

ص: ۲۵۶

کم و حجم اعمال او چقدر زیاد بود! وقتی عمل باشد، گفتن زیاد نمی‌خواهد.

حسین علیه السلام در خطابه‌اش فریاد می‌کشد: «فَمَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ مُوْتِنًا عَلَي لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَانِي رَاحِلٌ مُصْبِحًا أَنْ شَاءَ اللَّهُ» «۱»

هرکس آماده است که خون دلش را در راه ما بیخشد، هرکس که تصمیم به لقاء پروردگار گرفته است، چنین کسی با ما کوچ کند (برگردد آن که در هوس کشور آمده است)، آن که از جان گذشته نیست با ما نیاید؛ قافله ما قافله ازجان گذشتگان است. در میان ازجان گذشتگان، عزیزترین عزیزان حسین بن علی علیه السلام هست. آیا اگر حسین بن علی علیه السلام عزیزانش را در مدینه می‌گذاشت، کسی متعرض آنها می‌شد؟ ابدأ. ولی اگر عزیزانش را به صحنه کربلا نمی‌آورد و خودش تنها به شهادت می‌رسید، آیا ارزشی را که امروز پیدا کرده است پیدا می‌کرد؟ ابدأ. امام حسین علیه السلام کاری کرد که یک پاکبخته در راه خدا شود، یعنی عمل را به به منتهای اوج خود برساند. دیگر چیزی باقی نگذاشت که در راه خدا نداده باشد. عزیزانش هم افرادی نبودند که حسین علیه السلام آنها را به زور آورده باشد؛ هم عقیده‌ها، هم ایمانها و همفکرهای خودش بودند. اساساً حسین علیه السلام حاضر نبود فردی که کوچکترین نقطه ضعفی در وجودش هست همراهشان باشد و لهذا دو سه بار در بین راه غربال کرد. روز اولی که از مکه حرکت می‌کند، اعلام می‌کند که هرکس جانباز نیست نیاید. اما هنوز بعضی خیال می‌کنند که شاید امام حسین برود کوفه، خبری بشود، آنجا برو و بیایی باشد، آقایی‌ای باشد، ما عقب نماییم؛ همراه امام حرکت می‌کنند. عده‌ای از اعراب بادیه در بین راه به حسین بن علی علیه السلام ملحق شدند.

امام در بین راه خطبه‌ای می‌خواند: ایهاالناس! هرکس که خیال می‌کند ما به مقامی نایل می‌شویم، به جایی می‌رسیم، بدانند که چنین چیزی نیست، برگردد. برمی‌گردند.

آخرین غربال را در شب عاشورا کرد ولی در شب عاشورا کسی فاسد از آب درنیامد.

تنها صاحب ناسخ التواریخ این اشتباه تاریخی را کرده و نوشته است: وقتی امام حسین در شب عاشورا برای اصحاب خود صحبت کرد، عده‌ای از آنان از سیاهی شب استفاده کرده و رفتند. ولی این مطلب را هیچ تاریخی تأیید نمی‌کند. تنها اشتباه

صاحب ناسخ است و غیر از او هیچ کس چنین اشتباهی نکرده است و قطعاً در شب عاشورا هیچ کدام از اصحاب اباعبدالله علیه السلام نرفتند و نشان دادند که در میان ما غش دار

ص: ۲۵۷

و آن که نقطه ضعفی داشته باشد وجود ندارد.

اگر در روز عاشورا یکی از اصحاب امام حسین - حتی بچه‌ای - ضعف نشان می‌داد و به لشکر دشمن که قویتر و نیرومندتر بود ملحق می‌شد و خودش را از خطر نجات می‌داد و در پناه آنها می‌رفت، برای امام حسین علیه السلام و برای مکتب حسینی نقص بود.

اما برعکس، از دشمن به سوی خود آوردند. دشمنی را که در مأمن و امنیت بود به سوی خود آوردند و در معرض و کانون خطر قرار دادند. یعنی خودشان آمدند. اما از کانون خطر اینها، یک نفر هم به آن مأمن نرفت. اگر حسین بن علی قبلاً آن غربالها و اعلام خطرها را نکرده بود، از این حادثه‌ها خیلی پیش می‌آمد. یک وقت می‌دیدیم از جمعیت رفتند و بعد هم - العیاذبالله - علیه حسین بن علی علیه السلام تبلیغ می‌کردند.

چون آن کسی که می‌رود، نمی‌گوید من ضعیف‌الایمانم، من می‌ترسیدم، بلکه برای خود توجیهی درست می‌کند، دروغی می‌سازد و ادعا می‌کند که ما اگر تشخیص می‌دادیم راه حق همین است، رضای خدا در این است، این کار را می‌کردیم؛ خیر، ما تشخیص دادیم که حق با این طرف است. قهراً برای خود منطق هم می‌سازد. ولی چنین چیزی نشد، و این یکی از بزرگترین افتخارات حسین بن علی و مکتب حسینی است.

ملحق شدن «حر» به امام حسین علیه السلام

یکی از بزرگترین سردارهای آنها را به سوی خود آوردند، کسی که اساساً نامزد امیری بود: حر بن یزید ریاحی. او آدم کوچکی نبود. اگر حساب می‌کردند بعد از عمر سعد شخصیت دوم در این لشکر کیست، غیر از حر بن یزید ریاحی کسی نبود. مرد بسیار باشخصیتی بود. بعلاوه اولین کسی بود که با هزار سوار مأمور این کار شده بود.

ولی نیرو و جاذبه و ایمان و عمل، امر به معروف عملی حسین بن علی علیه السلام حر بن یزید را - که روز اول شمشیر به روی امام کشیده بود - وادار به تسلیم کرد، توبه کرد، جزء «التائبون» شد (التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ)..

مردی که معروف به دلیری و دلاوری بود (و بهترین دلیلش هم این بود که هزار سوار به او داده بودند تا جلو حسین بن علی علیه السلام را بگیرد) و یک شجاع نام آوری است، حسین از دل او طلوع کرده است. همان‌طور که آتشی که در دل سماور وجود

ص: ۲۵۸

دارد آن را به جوش می‌رود و در نتیجه بخار فشار می‌آورد و سماور را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، آن آتشی که حسین بن علی علیه السلام از حقیقت در دل این مرد روشن کرده بود، در مقابل جدارهایی که در وجودش بود- او هم مثل ما و شما دنیا می‌خواست، پول و مقام و سلامت می‌خواست، عاقبت می‌خواست- به او فشار آورده می‌گوید: برو به سوی حسین بن علی. ولی از طرف دیگر، آن افکار مادی که در هر انسانی وجود دارد، او را وسوسه می‌کند: اگر بروم ساعتی بعد کشته خواهم شد، دیگر زن و فرزندان خود را نخواهم دید، تمام ثروتم از دستم می‌رود، شاید بعد از من اساساً دشمن تمام ثروتم را مصادره کند، بچه‌هایم بی‌سرپرست می‌مانند، زخم بی‌شوهر می‌ماند. اینها مانع کشیده شدن او به سوی امام می‌شود. این دو نیروی مخالف به او فشار می‌آورد. یک وقت نگاه می‌کنند می‌بینند حرّ دارد می‌لرزد. کسی از او پرسید: چرا می‌لرزی؟ تو که مرد شجاعی بودی. خیال کرد لرزشش از ترس او از میدان جنگ است! گفت: نه، تو نمی‌دانی من دچار چه عذاب وجدانی هستم! خودم را در میان بهشت و جهنم مخیر می‌بینم.

نمی‌دانم بهشتِ نسیه را بگیرم یا دنبال همین دنیای نقد بروم که عاقبتش جهنم است.

مدتی در حال کشمکش و مبارزه با خود بود ولی بالأخره این مرد شریف و به تعبیر امام حسین علیه السلام حرّ و آزاده تصمیم خود را گرفت. برای اینکه دشمن مانعش نشود، آرام آرام خود را کنار کشید، بعد یکمرتبه به اسب خود شلّاق زد و به سوی خیام حسینی رفت. ولی برای اینکه خیال نکنند او به قصد حمله آمده است، علامت امان نشان داد. نوشته‌اند: «قَلْبَ تُرْسَهُ» یعنی سپر خودش را واژگونه کرد به علامت اینکه من به جنگ نیامده‌ام، امان می‌خواهم.

اول کسی که با او مواجه شد اباعبدالله علیه السلام بود، چون حضرت در بیرون خیام حرم ایستاده بود. سلام کرد: «السَّلَامُ عَلَیْكَ یا ابا عَبْدِالله!» عرض کرد: آقا من گنهکارم، روسیاه هستم، من همان گنهکار و مجرمی هستم (اول کسی هستم) که راه را بر شما گرفتم. به خدای خود عرض می‌کند: خدایا از گناه این گنهکار بگذر، «اللَّهُمَّ اِنِّی اِرْعَبْتُ قُلُوبَ اَوْلِیَائِکَ» خدایا! من دل اولیای تو را به لرزه درآوردم، آنها را ترساندم.

(اهل بیت حسین بن علی علیه السلام وقتی او را در بین راه دیدند، اول باری بود که چشمشان به دشمن افتاد. وقتی هزار نفر مسلّح را ببینند که جلویشان ایستاده‌اند، قهراً حالت رعب و ترس پیدا می‌کنند.) آقا! من تائبم و می‌خواهم گناه خود را جبران کنم. لکه سیاهی که برای خود به وجود آورده‌ام جز با خون با هیچ چیز دیگر پاک نمی‌شود.

ص: ۲۵۹

آمده‌ام که با اجازه شما توبه کنم. اولاً بفرمایید توبه من پذیرفته است یا نه؟ امام حسین علیه السلام است، هیچ چیز را برای خود نمی‌خواهد. با اینکه می‌داند حرّ، چه توبه بکند و چه نکند، در وضع فعلی او مؤثر نیست ولی او حرّ را برای خود نمی‌خواهد، برای خدا می‌خواهد. در جواب او فرمود: البته توبه تو پذیرفته است، چرا پذیرفته نباشد؟ مگر باب رحمت الهی به روی یک انسان تائب بسته می‌شود؟ ابداً. حرّ از اینکه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد: الحمدلله، پس توبه من قبول است؟ بله. پس اجازه بدهید من بروم خودم را فدای شما کنم و خونم را در راه شما بریزم. امام فرمود:

ای حرّ! تو میهمان ما هستی، پیاده شو! کمی بنشین تا از تو پذیرایی کنیم. (من نمی دانم امام با چه می خواست پذیرایی کند). ولی حرّ از امام اجازه خواست که پایین نیاید.

هرچه آقا اصرار کردند، پایین نیامد. بعضی از ارباب سیر رمز مطلب را این طور کشف کرده اند که حرّ مایل بود خدمت امام بنشیند ولی یک نگرانی، او را ناراحت می کرد و آن اینکه می ترسید در مدتی که خدمت امام نشسته است، یکی از اطفال اباعبدالله علیه السلام او را ببیند و بگوید این همان کسی است که روز اول راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. برای اینکه شرمنده نشود و هرچه زودتر این لکه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشوید، اصرار کرد اجازه دهید من بروم. امام فرمود: حال که اصرار داری مانع نمی شوم، برو.

این مرد رشید در مقابل مردم می ایستد، با آنها صحبت می کند. چون خودش کوفی است، با مردم کوفه موضوع دعوت را مطرح می کند، می گوید: مردم! اتفاقاً من خودم جزء کسانی که نامه نوشته بودند نیستم ولی شما و سران شما که اینجا هستید، همه کسانی هستید که به این مرد نامه نوشتید، او را به خانه خود دعوت کردید، به او وعده یاری دادید. روی چه اصلی، روی چه قانونی، روی چه مذهب و دینی اکنون با مهمان خودتان چنین رفتار می کنید؟!.

بعد معلوم می شود که جریانی این مرد را خیلی ناراحت کرده بود و آن یک لثامت و پستی ای بود که این مردم به خرج دادند، پستی ای که با روح انسانیت و اسلام ضدیت دارد و تاریخ اسلام نشان می دهد که هیچ گاه اسلام اجازه نمی داد با هیچ دشمنی چنین رفتار شود؛ یعنی برای اینکه دشمن را سخت در مضیقه قرار دهند، آب را به رویش ببندند. به علی بن ابیطالب چنین پیشنهادی شد و می توانست این کار را نسبت به معاویه بکند، نکرد. خود حسین بن علی همین حرّ و اصحابش را با اینکه دشمنش

ص: ۲۶۰

بودند، در بین راه سیراب کرد. مسلماً حرّ یادش بود که ما آب را به روی کسی بستیم که آن روزی که تشنه بودیم بدون اینکه از او بخواهیم، ما را سیراب کرد. او چقدر شریف و عالی و بزرگ بود و هست، و ما چقدر پستیم! گفت: مردم کوفه! شما خجالت نمی کشید؟! این فرات مثل شکم ماهی برق می زند. آبی را که بر همه موجودات جاندار حلال است؛ انسان، حیوان اهلی، وحشی و جنگلی از آن می آشامد، شما بر فرزند پیغمبر خود بسته اید؟!.

این مرد می جنگد تا شهید می شود. اباعبدالله او را بی پاداش نگذاشت؛ فوراً خود را به بالین این مرد بزرگوار رساند، برایش غزل خواند: «و نَعِمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَّاحٍ» «۱»

این حرّ ریاحی چه حرّ خوبی است! مادرش عجب اسم خوبی برایش انتخاب کرده است. روز اول گفت حرّ، آزادمرد. راستی که تو آزادمرد بودی! حسین است، بزرگوار و شریف است، تاحدی که می تواند اصحاب خود را تفقد می کند. این خودش امر به معروف و نهی از منکر است.

کسانی که حسین علیه السلام خود را به بالین آنها رساند مختلف بودند، هرکس در یک وضعی قرار داشت. وقتی امام وارد می شد یکی هنوز زنده بود و با آقا صحبت می کرد، دیگری در حال جان دادن بود. در میان کسانی که اباعبدالله علیه السلام

خود را به بالین آنها رسانید، هیچ کس وضعی دلخراش تر و جانسوزتر از برادرش ابوالفضل العباس برای او نداشت؛ برادری که حسین علیه السلام خیلی او را دوست می‌دارد و یادگار شجاعت پدرش امیرالمؤمنین است. در جایی نوشته‌اند اباعبدالله علیه السلام به او گفت: برادرم «بِنَفْسِي أَنْتَ» عباس جانم! جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از اباعبدالله علیه السلام کوچکتر بود (اباعبدالله ۵۷ سال داشتند و عباس یک مرد جوان ۳۴ ساله بود). اباعبدالله به منزله پدر ابوالفضل از نظر سنّی و تربیتی به شمار می‌رفت، آنوقت به او می‌گوید: برادر جان! «بِنَفْسِي أَنْتَ» ای جان من به قربان تو!

اباعبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است. یک وقت فریاد مردانه ابوالفضل را می‌شنود. (نوشته‌اند ابوالفضل علیه السلام چهره‌اش آنقدر زیبا بود که «كَانَ يُدْعَى بِقَمَرِ بَنِي هَاشِمٍ» در زمان خود معروف به ماه بنی هاشم بود. اندامش به قدری رسا بود که بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند: «وَكَانَ يَرْكَبُ الْفُرْسَ الْمُطَهَّمَةَ وَرِجْلَاهُ يَخْطُطَانِ فِي الْأَرْضِ» سوار

ص: ۲۶۱

اسب تنومندی شد؛ پایش را که از رکاب بیرون می‌کشید، با انگشت پایش می‌توانست زمین را خراش بدهد. حالا گیرم به قول مرحوم آقا شیخ محمد باقر بیرجندی یک مقدار مبالغه باشد، ولی نشان می‌دهد که اندام بسیار بلند و رشیدی داشته است، اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می‌برد). وقتی که حسین علیه السلام به بالای سر او می‌آید، می‌بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است. بی جهت نیست که گفته‌اند: «لَمَّا قُتِلَ الْعَبَّاسُ بَانَ الْأَنْكِسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ» عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «أَلَا نَأْتِطَعُ ظَهْرِي وَكَلْتُ حَيْلَتِي». و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

ص: ۲۶۲

۵. ارزش امر به معروف و نهی از منکر. از نظر علمای اسلام

همان‌طور که عامل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا و بالاتر برد، متعکساً نهضت حسینی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد.

همان‌طور که تأثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر این نهضت را در عالیترین سطحها قرار داد، این نهضت مقدس نیز این اصل اسلامی را در عالیترین سطحها قرار داد. چطور این اصل را بالا برد؟ مگر حسین بن علی می‌تواند یک اصل اسلامی را پایین یا بالا ببرد؟! نه، مقصودم این نیست که در واقع و نفس الامر یعنی در متن اسلام، امر به معروف و نهی از منکر ارزشی داشت و حسین بن علی آمد و ارزش این اصل را در متن اسلام عوض کرد. این، کار حسین بن علی نیست، کار پیغمبر خدا هم نیست، کار خداست. خدا که خود این اصول را بر بنده‌اش، برای بندگانش فرستاده است، برای هر اصلی یک درجه، یک مرتبه و ارزشی قرار داده است. حتی پیغمبر قادر نیست تصرفی در این گونه مسائل بکند و در متن واقع اسلامی تأثیر بگذارد. مقصودم این است که نهضت حسینی اصل امر به معروف و نهی از منکر را از نظر استنباط و اجتهاد علمای اسلامی و به‌طور کلی مسلمین بالا برد.

مقام ثبوت و مقام اثبات

اصطلاحی طلب علوم دینی دارند، می‌گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات. مقام ثبوت یعنی مقام واقع. در مقام واقع و نفس الامر، هر چیزی در یک حد و درجه‌ای است. به قول فلاسفه جدید، شیء فی نفسه و شیء برای ما. مقام ثبوت، مقام شیء فی نفسه است و مقام اثبات، مقام شیء برای ماست.

توضیح مطلب این است: فرض کنید یک عده پزشک قلب در یک شهر وجود دارند. در مقام واقع و نفس الامر ممکن است همه اینها در یک درجه باشند و ممکن است آقای «الف» درجه‌اش در حد اعلا باشد یعنی بهترین و متخصص ترین و عالمترین طبیب قلب باشد، آقای «ب» درجه دوم، آقای «ج» درجه سوم و آقای «د» درجه چهارم باشد. اما مردم چگونه می‌شناسند؟ آنها در نزد مردم چه ارزش و اعتباری دارند؟ آیا ارزش و اعتباری که اجتماع برای آنها قائل است، با ارزش و اعتباری که در واقع و نفس الامر دارند یکی است؟ آقای «الف» که پزشک درجه اول قلب است، جامعه هم او را به عنوان پزشک درجه اول می‌شناسد؟ آقای «ب» که پزشک درجه دوم این شهر است، جامعه هم او را پزشک درجه دوم می‌شناسد؟ گاهی همین‌طور است. ولی ممکن است عکس مطلب باشد؛ یعنی اجتماع در اثر عواملی، تبلیغاتی، اشتباهاتی، جریاناتی، در مقام اثبات و در مقام شیء برای ما، درست برخلاف واقع قضاوت کند: پزشک درجه چهارم را اول بداند، سوم را درجه دوم و دوم را درجه سوم بداند و آن را که در واقع درجه اول است، درجه چهارم به شمار آورد. پس در اینجا مقام اثبات با مقام ثبوت فرق می‌کند، شیء برای ما با شیء فی نفسه فرق می‌کند.

پس اینکه می‌گویم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد، مقصود این است که در جهان اسلام بالا بردن در اسلام. در متن اسلام، در مقام ثبوت، در مقام شیء فی نفسه، در اختیار حسین بن علی علیه السلام یا پیغمبر صلی الله علیه و آله یا علی بن ابیطالب علیه السلام نیست که ارزش اصلی را بالا یا پایین ببرند. خداست که برای هر اصلی از اصول اسلام ارزش معینی قائل شده است. ولی از نظر جامعه اسلامی، آیا جامعه اسلامی ارزشهای اسلامی را در آن حدی که وجود دارد و هست، در آن حدی که در مقام ثبوت و در مقام شیء فی نفسه هست، می‌شناسد؟ ممکن است جامعه آن‌طور نشناسد و گاهی درست معکوس بشناسد؛ یعنی اشیائی که ارزش درجه اول را دارند، در نظر اجتماع اسلامی ارزش درجه آخر را داشته باشند و آن که ارزش درجه آخر را دارد، ارزش

درجه اول را داشته باشد. علی علیه السلام فرمود: من چنین پیش بینی می‌کنم که اسلام در میان مردم به حالت یوستینی درآید که آن را وارونه پوشیده‌اند (وَلَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرِّوِّ مَقْلُوبًا) «۱»

، همان‌طور که یوستینی را وارونه می‌پوشند، مردم اسلام را وارونه تلقی کنند، رو را به جای پشت و پشت را به جای رو بگیرند. در این صورت نه تنها چنین یوستینی گرمی ندارد، بلکه چیز مضحک و موحشی هم از آب درمی‌آید. اگر ارزشهای

اسلامی معکوس شود، ارزش درجه اول درجه آخر شمرده شود و درجه آخر درجه اول «۲»، معنایش همان اسلامی است که وارونه شده، پوستینی است که آن را وارونه پوشیده‌اند.

از نظر مسلمین، ارزش امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. این مسأله را از نظر علمای اسلامی توضیح می‌دهم. البته علمای اسلامی تحت این عنوان یعنی «ارزش امر به معروف و نهی از منکر چقدر است» بحث نکرده‌اند، ولی مسأله‌ای را بحث کرده‌اند که از آن می‌توان به ارزش امر به معروف و نهی از منکر در نظر علما پی برد. اصلی در اسلام است و حدیث نبوی است که بر طبق آن همه علمای اسلام نظر می‌دهند و آن اینکه پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَتَانِ تَرَكَتِ الصُّغْرَى لِلْكُبْرَى» اگر دو ارزش، دو امر محترم در اسلام با یکدیگر اجتماع پیدا کنند یعنی تراحم پیدا کنند، باید کوچکتر را رها کنید، بزرگتر را بگیرید.

این مطلب مثالهای خیلی واضحی دارد. مثال معروفی که ذکر می‌کنند این است:

وارد زمین غصبی شدن حرام است. اگر شما دیدید در یک زمین غصبی، یک انسان و حتی یک حیوان و نفس محترمی در آب افتاده و دارد غرق می‌شود، چه باید بکنید؟ یا باید پا روی زمین غصبی بگذارید- که این فی حد ذاته حرام است- و بروید او را نجات بدهید، یا به خاطر اینکه به زمین غصبی وارد نشوید سر جایتان بایستید تا آن نفس محترم هلاک شود. اینجا چه باید کرد؟ دو حرمت است: یکی حرمت مال که قوانین مالی باید محفوظ بماند، احترام مال مشروع مردم باید محفوظ بماند، بدون رضایت صاحبش نباید به آنجا وارد شد، و دیگر احترام نفس و جان. احترام مال هرگز

ص: ۲۶۵

به پای احترام جان نمی‌رسد. شما اگر بناست از این دو احترام یکی را فدای دیگری کنید، باید مال را فدای جان کنید، و در آن وقت اگر وارد زمین غصبی شوید نه تنها گناهی مرتکب نشده‌اید بلکه ثوابی مرتکب شده‌اید، اطاعتی کرده‌اید.

مرز امر به معروف و نهی از منکر

در باب امر به معروف و نهی از منکر، این مسأله مطرح است که مرز این کار کجاست؟ بنده و شما که باید امر به معروف و نهی از منکر کنیم، تا کجا باید جلو برویم؟

یک وقت است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم و هیچ‌گونه آسیب و خطری متوجه ما نیست، اگر نکنیم فقط تنبلی کرده‌ایم؛ حقیقت را می‌گوییم بدون اینکه اگر بگوییم خطری متوجه ما شود، نهی از منکر می‌کنیم بدون اینکه خطری متوجه مال، آبرو و جان ما شود. تا اینجا را همه قبول می‌کنند. اما اگر به اینجا رسید که اگر بنا شد من امر به معروف و نهی از منکر بکنم ضرری به مال من می‌رسد، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم ضرری به حیثیت و آبروی من می‌رسد، به

من فحش می دهند، مرا کتک می زنند، آبرویم را می برند، به من تهمتها می زنند، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم جانم در خطر قرار می گیرد، کشته می شوم، بکنم یا نکنم؟

اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم علاوه بر خودم جان عزیزانم در خطر است، خاندانم هم به اسارت می رود، بکنم یا نکنم؟.

اینجا ممکن است کسی بگوید بعضی از علمای اسلام گفته اند مرز امر به معروف و نهی از منکر آنجاست که خطری در کار نباشد، ضرری در کار نباشد، به آبرو و به جانت و حتی به مالت صدمه ای وارد نیاید، به بدنت صدمه ای وارد نشود. در واقع ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین آورده اند، گفته اند: امر به معروف و نهی از منکر باید کرد اما نه تا آنجا که آبروی تو هم در خطر باشد؛ یعنی اگر پای آبرو و پای امر به معروف و نهی از منکر در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن، به آبرویت بچسب!

البته من قبول دارم که آبرو در اسلام محترم است. بدون شک آبرو و بدن مؤمن احترام دارد. شما حق ندارید بدون موجب یک زخم کوچک در بدنتان ایجاد کنید، حق ندارید بدون موجب بر بدن خودتان دیه ای وارد کنید، تا چه رسد به اینکه کاری کنید که جانتان به خطر بیفتد. در اینکه انسان نباید بدون جهت جان خود را به خطر

ص: ۲۶۶

ببندازد شکی نیست. قرآن می گوید: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» «۱»

. اگر بخواهید از بالای بام، خود را پایین بیندازید ولو تحت فشار قرض قرار گرفته باشید یا در عشقی شکست خورده باشید، ولو در حالی باشید که تمام دنیا و مافیها برای شما ارزش نداشته باشد، زندگی تاریک باشد، این عمل جایز نیست. درست مثل این است که انسان دیگری را کشته باشید. قرآن کریم صریحاً در باب قتل عمد می گوید:

«فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ» کسی که نفس محترمی را می کشد، اعم از اینکه غیرخودش یا خودش باشد، کیفر او جهنم است «خَالِدًا فِيهَا» «۲»

برای همیشه هم در جهنم باید باقی بماند. کسانی که خیال می کنند اختیار جان خودشان را دارند، اشتباه می کنند. مال انسان محترم است. اما چون مالی که شما دارید تنها مال شما نیست، در درجه اول مال اجتماع و در درجه دوم مال شماست، حق استفاده از آن را دارید ولی حق تضییع، اسراف و تبذیر آن را ندارید. اسلام چنین حقی برای شما قائل نیست. مال محترم، بدن محترم، جان محترم، آبرو محترم. مگر می توانید در اجتماع کاری کنید که بی جهت آبرویتان برود، بی جهت به شما تهمت بزنند (أَتَقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ). بحث در این نیست، بحث در این است که امر به معروف و نهی از منکر در برابر این امور محترم چقدر نیرو دارد؟ درجه احترام امر به معروف و نهی از منکر چقدر بالاست که به مصداق گفته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله «إِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَتَانِ تَرَكْتَ الصُّغْرَى لِلْكُبْرَى» وقتی دو حرمت با یکدیگر تراحم و اجتماع پیدا می کنند، لزوماً باید حرمت کوچکتر را فدای حرمت بزرگتر کنیم.

نظریه اول: بی ضرر بودن

بعضی از علمای اسلام، و خیلی متأسفم که باید بگویم بعضی از علمای بزرگ شیعه که از آنها چنین انتظاری نمی‌رفت، می‌گویند: مرز امر به معروف و نهی از منکر، بی ضرری است نه بی‌مفسده‌ای، ضرری به جان یا مال یا آبرویت نرسد؛ یعنی اگر پای ضرر به اینها در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن! آن، کوچکتر از این است که با احترام جان یا آبرو یا بدن برابری کند! ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین می‌آورند.

ص: ۲۶۷

نظریه دوم: بستگی به موضوع آن دارد

اما دیگری می‌گوید: نه، ارزش امر به معروف و نهی از منکر بالاتر از اینهاست، البته با توجه به موردش. ببین امر به معروف و نهی از منکر را برای چه می‌خواهی بکنی؟ در چه موضوعی می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ یک وقت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع کوچکی است. مثلاً کسی کوچه را کثیف می‌کند، پوست خربزه را می‌اندازد در کوچه، نباید ببیند. شما اینجا باید نهی از منکر کنید، باید او را ارشاد و هدایت کنید، باید به او بگویید این کار را نکن، درست نیست. حالا اگر شما برای نهی از منکر کردن در چنین مسأله‌ای، به خاطر پوست خربزه در کوچه انداختن، بدانید او یک فحش ناموسی به شما می‌دهد، در این صورت این کار آنقدر ارزش ندارد که شما یک فحش ناموسی بشنوید.

یک وقت هم هست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر، موضوعی است که اسلام برای آن اهمیتی بالاتر از جان و مال و حیثیت انسان قائل است. می‌بینید قرآن به خطر افتاده است، تمام دسیسه بازی‌ها برای این است که با قرآن مبارزه شود، وضعیت در سرحدّ به خطر افتادن قرآن و اصول قرآنی است، در سرحدّ به خطر افتادن عدالت است، که قرآن صریح می‌گوید هدف انبیاء برقراری عدالت در اجتماع بشری است:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» «۱»

(مسأله ظلم و عدالت، اصل و محور زندگی بشریت است. پیغمبر اکرم فرمود: «الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ». هیچ اجتماعی نمی‌تواند بر شالوده ظلم و ستم باقی بماند.) یا آنجا که مسأله‌ای نظیر وحدت اسلامی در خطر است، که اسلام در موضوع وحدت چه اندازه عنایت و حساسیت دارد و به وحدت مسلمین اهمیت می‌دهد، می‌فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» «۲»

. دست دشمن را می‌بینی، دسیسه دشمن را می‌بینی که دائماً میان مسلمین تفرقه اندازی می‌کند؛ آیا در اینجا می‌گویی امر به معروف نکن، حرف نزن، نهی از منکر نکن، که اگر این را بگویم جانم در خطر است، آبرویم در خطر است، اجتماع نمی‌پسندد، از این مزخرفها؟!.

بنابراین، امر به معروف و نهی از منکر در مسائل بزرگ مرز نمی‌شناسد. هیچ

ص: ۲۶۸

چیزی، هیچ امر محترمی نمی‌تواند با امر به معروف و نهی از منکر برابری کند، نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. این اصل دایر مدار این است که موضوع امر به معروف و نهی از منکر چیست. اینجاست که می‌بینیم حسین بن علی، ارزش امر به معروف و نهی از منکر را چقدر بالا برد! همان‌طور که اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را - به بیانی که قبلاً عرض کردم - بالا برد، نهضت حسینی نیز ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد چون حسین بن علی فهماند که انسان در راه امر به معروف و نهی از منکر به جایی می‌رسد که مال و آبروی خودش را باید فدا کند، ملامت مردم را باید متوجه خودش کند همان‌طور که حسین کرد.

احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد. البته در سطحی که آنها فکر می‌کردند، درست هم فکر می‌کردند ولی در سطحی که حسین بن علی فکر می‌کرد، ماورای حرف آنها بود. آنها در این سطح فکر می‌کردند که اگر این مسافرت برای به دست گرفتن زعامت است عاقبت خوشی ندارد، و راست هم می‌گفتند. خود امام هم در روز عاشورا وقتی که اوضاع و احوال را به چشم دید، فرمود: «لَلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ يَنْظُرُ مِنْ سِتْرِ رَقِيقٍ» مرجعاً به پسر عباس که حوادث را از پشت پرده نازک می‌بیند؛ تمام اوضاع امروز، وضع مردم کوفه و وضع اهل بیت مرا در مدینه به من گفت. ابن عباس به امام حسین علیه السلام می‌گفت: تو اگر به کوفه بروی، من یقین دارم که مردم کوفه نقض عهد می‌کنند.

بسیاری از افراد دیگر نیز این سخن را می‌گفتند. در جواب بعضی سکوت می‌کرد. در جواب یکی از آنها گفت: «لَا يَخْفَى عَلَيَّ الْأَمْرُ» مطلبی که تو می‌گویی بر خودم نیز پنهان نیست، خودم هم می‌دانم.

اباعبدالله علیه السلام در چنین جریانی ثابت کرد که به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، به خاطر این اصل اسلامی می‌توان جان داد، عزیزان داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خرید و کشید. چه کسی توانسته است در دنیا به اندازه حسین بن علی به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش بدهد؟ معنی نهضت حسینی این است که امر به معروف و نهی از منکر آنقدر بالاست که تا این حد در راه آن می‌توان فداکاری کرد.

فرق است بین ترتب مفسده برای اسلام و ضرر شخصی

دیگر با نهضت حسینی جایی برای این سخن باقی نمی‌ماند که امر به معروف و

ص: ۲۶۹

نهی از منکر مرز می‌شناسد. خیر، مرز نمی‌شناسد. بله مفسده می‌شناسد؛ یعنی آنها که می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به عدم مفسده است، درست می‌گویند. اگر هم ضرر را به معنی مفسده می‌گیرند، درست می‌گویند بدین معنی که ممکن است من گاهی امر به معروف و نهی از منکر کنم، بخواهم خدمتی به اسلام کنم، ولی همین امر به معروف و نهی از منکر من مفسده دیگری برای اسلام به وجود آورد نه برای من، مفسده‌ای برای اسلام به وجود آورد که آن مفسده از این خدمتی که من از این راه به اسلام می‌کنم بیشتر است. بسیارند افرادی که نهی از منکر می‌کنند ولی نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند، بلکه با نهی از منکرشان آن کسی را که نهی از منکر می‌کنند بکلی از دین بری می‌کنند. من مسأله ترتب مفسده را می‌پذیرم

اما مسأله ضرر را، آنهم ضرر شخصی که مرز امر به معروف و نهی از منکر ضرر شخصی است (درباره هر موضوعی می‌خواهد باشد) نمی‌پذیرم، به دلیل اینکه حسین بن علی نپذیرفت و به دلایل دیگر که فعلاً مجال بحث در آنها نیست.

تمسک امام حسین علیه السلام به این اصل در مواقع مختلف

حسین بن علی علیه السلام به این اصل تمسک کرد و اثبات نمود که من به این دلیل قیام کردم یا لااقل یکی از عوامل و عناصری که مرا به این نهضت وادار کرد همین است. او در زمان معاویه علائم و قرائنی نشان می‌داد که معلوم بود خودش را برای قیام آماده می‌کند. صحابه پیغمبر را در منی جمع کرد و برای آنها صحبت نمود. آنها را روشن کرد، حقایق را به آنها گفت، مفاسد اوضاع را برایشان نمایاند، فرمود: شما هستید که چنین وظیفه‌ای دارید. آن حدیث معروف بسیار مفصل و عالی که در تحف العقول هست، این جریان را و اینکه حسین بن علی چگونه فکر می‌کرده است، کاملاً نشان می‌دهد.

حسین علیه السلام در اواخر عمر معاویه نامه‌ای به او می‌نویسد و او را زیر رگبار ملامت خود قرار می‌دهد و از آن جمله می‌گوید: معاویه بن ابی سفیان! به خدا قسم من از اینکه الآن با تو نبرد نمی‌کنم، می‌ترسم در بارگاه الهی مقصر باشم. می‌خواهد بگوید خیال نکن اگر حسین امروز ساکت است، در صدد قیام نیست؛ من به دنبال یک فرصت مناسب هستم تا قیام من مؤثر باشد و مرا در راه آن هدفی که برای رسیدن به آن کوشش می‌کنم، یک قدم جلو ببرد. روز اولی که از مکه بیرون می‌آید، در وصیتنامه‌ای که به محمدابن حنفیه می‌نویسد، صریحاً مطلب را ذکر می‌کند: «أَنْتِي مَا خَرَجْتُ شِرًّا وَلَا بَطْرًا وَ

ص: ۲۷۰

لَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَأَنَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أَرِيدُ عَنْ أَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهِي عَنِ الْمُنْكَرِ» «۱»

اباعبدالله در بین راه، در مواقع متعدد به این اصل تمسک می‌کند، و مخصوصاً در این مواقع اسمی از اصل دعوت و اصل بیعت نمی‌برد. عجیب این است که در بین راه هرچه قضایای وحشتناکتر و خبرهای مایوس کننده‌تر از کوفه می‌رسید، خطبه‌ای که حسین می‌خواند از خطبه قبلی داغتر بود. گویا بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم، این خطبه معروف را می‌خواند: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ اذْبَرَتْ وَ اذْنَتْ بَوْدَاعٍ، وَ أَنَّ الْأَخْرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ اَشْرَفَتْ بِصَلَاحٍ». اقتباس از کلمات پدر بزرگوارش است. سپس می‌فرماید: «الَّا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهِي عَنْهُ؟ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا» «۲»

آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود؟ آیا نمی‌بینید قوانین الهی پایمال می‌شود؟ آیا نمی‌بینید این همه مفاسد پیدا شده و احدی نهی نمی‌کند و احدی هم باز نمی‌گردد؟ در چنین شرایطی، یک نفر مؤمن (نفرمود من که حسین بن علی هستم دستور خصوصی دارم، من چون امام هستم وظیفه‌ام این است) باید از جان خود بگذرد و لقاء پروردگار را در نظر بگیرد. در چنین شرایطی از جان باید گذشت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر اینقدر ارزش دارد.

در یکی از خطابه‌های بین راه، بعد از اینکه اوضاع را تشریح می‌کند می‌فرماید:

«أَنْتِي لَأَرَى الْمَوْتَ أَلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ أَلَّا بَرَمًا» «۳»

ایها الناس! در چنین شرایطی، در چنین اوضاع و احوالی، من مردن را جز سعادت نمی‌بینم (بعضی نسخه‌ها «شهادة» نوشته‌اند و بعضی «سعادة»)، من مردن را شهادت در راه حق می‌بینم؛ یعنی اگر کسی در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود، شهید شده است (معنای «من مردن را سعادت می‌بینم» نیز همین است). من زندگی کردن با ستمگران را مایه ملامت می‌بینم، روح من روحی نیست که با ستمگر سازش کند.

از همه بالاتر و صریحتر آن وقتی است که دیگر اوضاع صددرصد مایوس کننده است، آن وقتی است که به مرز عراق وارد شده و با لشکر حربن یزید ریاحی مواجه گردیده است. هزار نفر مأمورند که او را تحت الحفظ به کوفه ببرند. در اینجا حسین بن

ص: ۲۷۱

علی علیه السلام خطابه معروفی را که مورخین معتبری امثال طبری نقل کرده‌اند، ایراد و در آن به سخن پیغمبر تمسک می‌کند، به اصل امر به معروف و نهی از منکر تمسک می‌کند:

ایها الناس! مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَامِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُسْتَأْثِرًا لِنَفْسِهِ عَنِ اللَّهِ، مُعْتَدِيًا لِحُدُودِ اللَّهِ، فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ. إِلَّا وَ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَدْ أَحَلُّوا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَمُوا حَلَالَهٗ وَ اسْتَأْثَرُوا فِيَّ عَنِ اللَّهِ
«۱»

یک صغرا و کبرای بسیار کامل می‌چیند. طبق قانون معروف، اول یک کبرای کلی را ذکر می‌کند: ایها الناس! پیغمبر فرمود: هرگاه کسی حکومت ظالم و جائری را ببیند که قانون خدا را عوض می‌کند، حلال را حرام و حرام را حلال می‌کند، بیت المال مسلمین را به میل شخصی مصرف می‌کند، حدود الهی را بر هم می‌زند، خون مردم مسلمان را محترم نمی‌شمارد، و در چنین شرایطی ساکت بنشیند، سزاوار است خدا (حقاً خدا چنین می‌کند، یعنی در علوم الهی ثابت است) چنین ساکتی را به جای چنان جائر و جابری ببرد. بعد صغرای مطلب را ذکر می‌کند: «ان هؤلاء القوم...» اینها که امروز حکومت می‌کنند (آل امیه) همین‌طور هستند. آیا نمی‌بینید حرامها را حلال کردند و حلالها را حرام؟ آیا حدود الهی را بهم نزدند، قانون الهی را عوض نکردند؟ آیا بیت المال مسلمین را در اختیار شخصی خودشان قرار ندادند و مانند مال شخصی و برای شخص خودشان مصرف نمی‌کنند؟ بنابراین هرکس که در این شرایط ساکت بماند، مانند آنهاست. بعد تطبیق به شخص خود کرد: «و انا احق من غیر» من از تمام افراد دیگر برای اینکه دستور جدّم را عملی کنم، شایسته‌ترم.

وقتی انسان حسین را با این صفات و خصایل می‌شناسد، می‌بیند حق است و سزاوار است که نام او تا ابد زنده بماند، چون حسین مال خود نبود، خودش را فدای انسان کرد، فدای اجتماع انسانی کرد، فدای مقدسات بشر کرد، فدای توحید کرد، فدای عدالت کرد، فدای انسانیت کرد. از این جهت، افراد بشر همه او را دوست می‌دارند. وقتی انسان، دیگری را می‌بیند که در او هیچ چیزی از خود فردی وجود

ص: ۲۷۲

ندارد و هرچه هست شرافت و انسانیت است، او را با خودش متحد و یکی می‌بیند.

رسیدن امام حسین به سرزمین کربلا

حرّ بعد از برخورد با اباعبدالله می‌خواست ایشان را به طرف کوفه ببرد و امام امتناع کرد. حسین حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او می‌خواست آقا را تحت الحفظ ببرد.

فرمود: ابدأ من نمی‌آیم. بالاخره پس از مذاکراتی قرار شد راهی را در پیش بگیرند که نه منتهی به کوفه بشود و نه منتهی به مدینه، یعنی به اصطلاح جهت غرب را در پیش بگیرند، که آمدند تا منتهی شد به سرزمین کربلا. روز دوم محرم، اباعبدالله علیه السلام وارد کربلا شد. خیمه و خرگاه خود را با جمعیتی در حدود هفتاد و دو نفر بپا کرد. از آن طرف، لشکر دشمن با هزار نفر در نقطه مقابل چادر زد. بیکهای دشمن دائماً در رفت و آمد بودند. روزهای بعد برای دشمن مدد آمد. مددها هزار نفر، سه هزار نفر و پنج هزار نفر بود تا روز ششم که نوشته‌اند «حَتَّى كُمَلَتْ ثَلَاثِينَ» تا اینکه سی هزار نفر کامل شدند.

پسر زیاد تصمیم گرفت آن کسی که به او حکومت و امارت می‌دهد، فرماندهی این لشکر را می‌دهد، پسر سعد باشد. در این جهت به اصطلاح یک ملاحظه روانی کرد، چون او پسر سعد وقاص بود و سعد وقاص گذشته از نقطه ضعفی که از نظر تشیع دارد به خاطر اینکه در دوره خلافت امیرالمؤمنین عزلت اختیار کرد، نه این طرف آمد و نه آن طرف، در دوران غزوات اسلامی و در دوره پیغمبر اکرم افتخارات زیادی برای خود کسب کرده و قهراً در میان مردم شهرت و معروفیت و محبوبیتی داشت. او در نظر مردم، آن سردار قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است. پسر زیاد، پسر او را انتخاب کرد تا از نظر روانی استفاده کند یعنی این‌طور به مردم بفهماند که این هم جنگی است در ردیف آن جنگها؛ همان‌طور که سعد وقاص با کفار می‌جنگید، پسر سعد هم - العیاذبالله - با فرقه‌ای که از اسلام خارجند می‌جنگد. این مرد طماع که خودش طمع خودش را بروز داد، مردی که فهمیده بود و به هیچ وجه نمی‌خواست زیر این بار برود، شروع کرد به التماس کردن از ابن زیاد که مرا معاف کن. او هم نقطه ضعف این را می‌دانست. قبلاً فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری و گرگان.

گفت: فرمان مرا پس بده، می‌خواهی نرو. او هم که اسیر این حکومت بود و آرزوی چنین مُلکی را داشت، گفت: اجازه بده من بروم تأمل کنم. با هرکس از کسان

ص: ۲۷۳

خود که مشورت کرد ملامتش کرد، گفت مبادا چنین کاری بکنی. ولی در آخر، طمع غالب شد و این مرد قبولی خودش را اعلام کرد.

در کربلا کوشش می‌کرد خدا و خرما را با همدیگر جمع کند، کوشش می‌کرد بلکه بتواند به شکلی به اصطلاح صلح برقرار کند، یعنی خودش را از کشتن حسین بن علی معاف کند، لااقل خودش را نجات بدهد، بعد هرچه شد شد. دو سه جلسه با اباعبدالله مذاکره کرد. به قول طبری چون در این مذاکرات فقط این دو نفر شرکت کرده‌اند، از متن مذاکرات اطلاع درستی در دست نیست؛ فقط آن مقداری در دست است که بعدها خود عمر سعد نقل کرده است یا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتی در این زمینه داریم، و الا اطلاع دیگری در دست نیست. خیلی کوشش می‌کرد کاری بکند - و حتی نوشته‌اند گاهی هم دروغهایی

جعل می‌کرد- که غائله بخوابد. آخرین نامه‌اش که برای عیب‌الله زیاد آمد، عده‌ای دور و بر مجلس نشسته بودند. عیب‌الله اندکی به فکر فرو رفت، گفت:

شاید بشود این قضیه را با مسالمت حل کرد. ولی آن بادنجان دورقاب چین‌ها، کاسه‌های داغتر از آتش که همیشه هستند، مانع شدند. یکی از آنها شمر بن ذی الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امیر! بسیار داری اشتباه می‌کنی. امروز حسین در چنگال تو گرفتار است، اگر از این غائله نجات پیدا کند [دیگر بر او دست نخواهی یافت]. مگر نمی‌دانی شیعیان پدرش در این کشور اسلامی کم نیستند، زیادند، منحصر به مردم کوفه نیستند. از کجا که شیعیان، از اطراف و اکناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند، تو از عهده حسین بر نمی‌آیی. نوشته‌اند مثل آدمی که خواب باشد، یکدفعه بیدار شد، گفت: راست گفتم. بعد این شعر را خواند:

الآنَ قَدْ عَلَقَتْ مَخَالِبُنَا بِهِ
يَرْجُوا النَّجَاةَ وَلَا تَحِينَ مَنَاصِ «۱»

و متقابلاً بر عمر سعد خشم گرفت. گفت: چه نزدیک بود که او ما را اغفال کند. فوراً نامه‌ای به عمر سعد نوشت که ما تو را نفرستاده بودیم بروی آنجا نصایح پدران برای ما بنویسی. تو مأموری، سربازی، باید انضباط داشته باشی، هرچه من به تو فرمان می‌دهم، باید بی‌چون و چرا اجرا کنی. اگر نمی‌خواهی برو کنار، ما کس دیگری را مأمور این کار خواهیم کرد. نامه را به شمر بن ذی الجوشن داد و گفت: این را به دستش بده. ضمناً نامه فرمان محرمانه‌ای نوشت و به دست شمر داد و گفت: اگر عمر سعد از

ص: ۲۷۴

جنگیدن با حسین امتناع کرد، به موجب این فرمان و ابلاغ گردنش را می‌زنی، سرش را برای من می‌فرستی و امارت لشکر با خودت باشد.

نوشته‌اند عصر تاسوعا بود که این نامه به وسیله شمر بن ذی الجوشن به کربلا رسید.

روز تاسوعا برای اهل بیت پیغمبر روز خیلی غمناکی بوده است. امام صادق فرمود:

«ان تاسوعا يومٌ حوصِرَ فيه الحسينُ» «۱»

(تاسوعا روزی است که در آن، حسین در محاصره سختی قرار گرفت). روزی است که برای لشکریان عمر سعد کمکهای فراوان رسید، ولی برای اهل بیت پیغمبر کمکی نرسید. عصر روز تاسوعاست که این لعین ازل و ابد به کربلا می‌رسد. ابتدا آن نامه علنی را به عمر سعد می‌دهد، منتظر، و آرزو می‌کند که او بگوید خیر، من با حسین نمی‌جنگم، تا به موجب آن فرمان، گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشکر بشود. ولی برخلاف انتظار او، عمر سعد نگاهی به او کرد و گفت: حدس من این است که نامه من در پسر زیاد مؤثر می‌افتاد و تو حضور داشتی و مانع شدی. گفت: حالا هرچه هست، نتیجه را بگو! می‌جنگی یا کنار می‌روی؟ گفت:

نه، به خدا قسم می‌جنگم آنچنانکه سرها و دستها به آسمان پرتاب بشود. گفت: تکلیف من چیست؟ عمر سعد می‌دانست که این هم نزد عبیدالله زیاد مقامی دارد (هم سنخ‌اند؛ هرچه که شقی‌تر و قسی‌القلب‌تر بودند مقرب‌تر بودند). گفت: تو هم فرمانده پیاده باش ..

فرمان، خیلی شدید بود، این بود که به مجرد رسیدن نامه من، بر حسین سخت بگیر! حسین باید یکی از این دو امر را بپذیرد: یا تسلیم بلاشرط و یا جنگیدن و کشته شدن، سوم ندارد.

نوشته‌اند نزدیک غروب تاسوعاست، حسین بن علی در بیرون یکی از خیمه‌ها نشسته است درحالی که زانوها را بلند کرده و دستها را روی زانو گذاشته است و سر را روی دستها، و خوابش برده است. در همین حال عمر سعد تا این فرمان را خواند و تصمیم گرفت، فریاد کشید: «یا خَیْلَ اللَّهِ! از کبی و بِالْجَنَّةِ ابْشِرِی» (مغالطه و حقه بازی و ریاکاری را ببینید!) لشکر خدا سوار شوید! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم.

نوشته‌اند این سی هزار لشکر در حالی که دورتا دور خیمه‌های حسین را گرفته بودند، مثل دریایی که به خروش آید به خروش و جنبش آمد، طوفان کرد. یکمرتبه صدای فریاد اسبها، انسانها و بهم خوردن اسلحه‌ها در صحرا پیچید.

ص: ۲۷۵

زینب (سلام الله علیها) در داخل یکی از خیمه‌هاست، ظاهراً دارد زین العابدین را پرستاری می‌کند. صدا را از بیرون شنید. فوراً بیرون آمد، دید لشکر دشمن است که دارد حلقه محاصره را تنگتر می‌کند. آمد دست زد به شانه اباعبدالله: برادر! بلند شو، نمی‌بینی؟ نمی‌شنوی؟ ببین چه خبر است! حسین سر را بلند می‌کند و بدون اینکه توجهی به این لشکر کند، می‌گوید: من الآن در عالم رؤیا جدّم را دیدم، به من بشارت و نوید داد، گفت: حسینم تو عن قریب به من ملحق می‌شوی. خدا می‌داند در این حال در دل زینب (سلام الله علیها) چه گذشت!

شب عاشورا است. شبی است که ما اگر درست به احوال شهیدان کربلا دقت کنیم، از طرفی وقتی آن حماسه را می‌بینیم روحمان به هیجان می‌آید، قلبمان تکان می‌خورد، و از طرف دیگر متأثر می‌شویم. دلایلی در کار است بر اینکه به اندازه‌ای که در شب عاشورا بر زینب (سلام الله علیها) سخت گذشت، بر هیچ کس سخت نگذشت، و باز به اندازه‌ای که در این شب به ایشان سخت گذشت، در هیچ موقع دیگری سخت نگذشت چون در روز عاشورا مثل اینکه وضع روحی زینب خیلی قوی بود و با جریانهایی، قویتر و نیرومندتر شد.

شب عاشورا

دو حادثه در این شب پیش آمده که زینب را خیلی منقلب کرده است؛ یکی در عصر تاسوعاست و دیگر در شب عاشورا. در این شب اباعبدالله برنامه خیلی مفصلی دارد.

یکی از برنامه‌ها این است که به کمک اصحابش اسلحه را برای فردا آماده می‌کنند.

مردی است به نام جَوْن (یا هون)، آزادشده ابوذر غفاری است. متخصص در کار اسلحه سازی بود. خیمه‌ای به سلاحها اختصاص داشت و این مرد در آن خیمه مشغول آماده کردن سلاحها بود. اباعبدالله آمده بود از او سرکشی کند. اتفاقاً این خیمه مجاور است با خیمه زین العابدین که بیمار بودند و زینب (سلام الله علیها) از او پرستاری می‌کرد. این دو خیمه نزدیک یکدیگر است و اباعبدالله دستور داده بود چادرها را در آن شب نزدیک به همدیگر برپا کنند به طوری که طنابها داخل یکدیگر بود، به دلیلی که بعد عرض می‌کنم. راوی این حدیث، زین العابدین است. می‌گوید: عمّه‌ام زینب مشغول پرستاری بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه می‌کرد ببیند این مرد اسلحه ساز چه می‌کند. من یک وقت دیدم پدرم دارد با خودش شعری را

ص: ۲۷۶

زمزمه می‌کند، دو سه بار هم تکرار کرد:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
وَصَاحِبِ وَطَالِبِ قَتِيلٍ وَالْدَهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ
وَ أَمَّا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ «۱»

ای روزگار، تو چقدر پستی! چگونه دوستان را از انسان می‌گیری! بله، روزگار چنین است ولی امر به دست روزگار نیست، امر به دست خداست. ما راضی به رضای الهی هستیم، ما آنچه را می‌خواهیم که خدا برای ما بخواهد. زین العابدین می‌گوید: من می‌شنوم، عمّه‌ام زینب هم می‌شنود. سکوت معنی‌دار و مرموزی میان من و عمّه‌ام برقرار شده است. دل مرا عقده گرفته است، به خاطر عمّه‌ام زینب نمی‌گیریم. عمّه‌ام زینب دلش پر از عقده است، به خاطر اینکه من بیمارم نمی‌گیرد. هر دو در مقابل این هجوم گریه مقاومت می‌کنیم. ولی آخر زینب یکمرتبه بغضش ترکید (زن است، رقیق القلب است)، شروع کرد بلندبلند گریستن، فریاد کردن، ناله کردن که‌ای کاش چنین روزی را نمی‌دیدم، ای کاش جهان ویران می‌شد و زینب چنین ساعتی را نمی‌دید. با این حال، خودش را رساند خدمت اباعبدالله علیه السلام. اباعبدالله آمد نزد زینب، سر او را به دامن گرفت، او را نصیحت و موعظه کرد: «یا اخیه! لا یدُهَبَنَّ بِجَلْمِکِ الشَّیْطَانُ» خواهر جان! مراقب باش شیطان تو را بی‌صبر نکند، حلم را از تو نرباید. اینها چیست که می‌گویی؟! ای کاش روزگار خراب بشود یعنی چه؟! چرا روزگار خراب بشود؟! مردن حق است، شهادت حق است، شهادت افتخار ماست. جدّم پیغمبر از من بهتر بود.

پدرم علی، مادرم زهرا، برادرم حسن، همه اینها از من بهتر بودند. همه اینها رفتند، من هم می‌روم. تو باید مواظب باشی بعد از من سرپرستی این قافله را بکنی، سرپرستی اطفال مرا بکنی. زینب در حالی که می‌گریست، با صدای نازکی گفت: برادر جان! همه اینها درست، ولی هر کدام از آنها که رفتند، من چند نفر و حداقل یک نفر را داشتم که دلم به او خوش بود. آخرین کسی که از ما رفت برادر ما حسن بود. دل من تنها به تو خوش بود. برادر! اگر تو از دست زینب بروی، دل زینب در این دنیا به چه کسی خوش باشد؟.

در عصر تاسوعا بعد که اباعبدالله آن جمله (جریان خواب) را به زینب فرمود،

ص: ۲۷۷

فوراً برادر رشیدش ابوالفضل را صدا کرد: برادر جان! فوراً با چند نفر برو در مقابل اینها بگو خبر تازه چیست؟ اگر هم می‌خواهند با ما بجنگند، وقت غروب که طبق قانون جنگی وقت جنگ نیست (معمولاً اهل حرب، صبح تا غروب می‌جنگند، شب که می‌شود به خرگاهها و مراکز خودشان می‌روند)، حتماً خبر تازه‌ای است. ابوالفضل با چند نفر از کبار اصحاب (زُهِیر بن الْقَیْن، حَبِیب بن مُظَهَّر) می‌رود و در مقابلشان می‌ایستد و می‌گوید: من از طرف برادرم پیام آورده‌ام که از شما بیرسم مگر خبر تازه‌ای است؟ عمر سعد می‌گوید: بله، خبر تازه است؛ امر امیر عبیدالله زیاد است که برادر تو فوراً یا باید تسلیم بلاشرط بشود و یا با او بجنگیم. فرمود: من از طرف خودم نمی‌توانم چیزی بگویم؛ می‌روم خدمت برادرم، از او جواب می‌گیرم. وقتی که آمد خدمت اباعبدالله، اباعبدالله فرمود: ما که اهل تسلیم نیستیم، می‌جنگیم، تا آخرین قطره خون خودم می‌جنگم. فقط به آنها یک جمله بگو؛ یک خواهش، یک تمنا، یک تقاضا از آنها بکن و آن این است که قضیه را به فردا موکول کنند. بعد برای اینکه توهمی پیش نیاید که حسین یک شب را غنیمت می‌داند که زنده بماند، و برای اینکه بفهماند که زندگی برایش غنیمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد بلکه او چیز دیگری می‌خواهد، فرمود: خدا خودش می‌داند که من این مهلت را به این جهت می‌خواهم که دلم می‌خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم با خدای خودم راز و نیاز کنم، مناجات و عبادت کنم، قرآن بخوانم.

ابوالفضل (سلام الله علیه) رفت. آنها نمی‌خواستند بپذیرند ولی بعد در میان خودشان اختلاف افتاد. یکی از آنها گفت: شما خیلی مردم بی‌حیایی هستید چون ما با کفار که می‌جنگیدیم، اگر چنین مهلتی می‌خواستند به آنها می‌دادیم. چطور ما خاندان پیغمبر خودمان را چنین مهلتی ندهیم؟! عمر سعد مجبور شد فرمان ابن زیاد را زیر پا بگذارد تا میان لشکر خودش اختلاف نیفتد. گفتند: بسیار خوب، صبح. آن شب را اباعبدالله با وضع فوق‌العاده‌ای، با وضع روشنی، با وضع پر از هیجانی، با وضع پر از نورانی‌تی بسر برد. راست گفته‌اند آنان که آن شب را شب معراج حسین خوانده‌اند. در آن شب است که آن خطابه‌گر را برای اصحاب و اهل بیتش می‌خواند. در آن شب است که همه آنها را مرخص می‌کند: اصحاب من! اهل بیت من! من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم و ممنونم. ولی بدانید اینها فقط مرا می‌خواهند، جز من با کسی کاری ندارند. بیعتی اگر با

ص: ۲۷۸

من کردید، برداشتم. همه آزادید. هرکس می‌خواهد برود، برود. به اصحابش گفت:

هر کدام از شما می‌توانید دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خودتان ببرید. ولی اصحاب حسین غربال شده بودند. نوشته‌اند همه یکصدا گفتند: این چه سخنی است که شما به ما می‌گویید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! ما یک جان بیشتر نداریم که فدا کنیم؛ ای کاش خدا هزار جان پی‌درپی به ما می‌داد، کشته می‌شدیم و دوباره زنده می‌شدیم، هزار جان در راه تو فدا می‌کردیم، یک جان که قابل نیست، «جان ناقابل من قابل قربان تو نیست».

نوشته‌اند: «بَدَأَهُمْ بِذَلِكَ أَخُوهُ أَبُو الْفَضْلِ الْعَبَّاسُ» اول کسی که این سخن را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود. (امشب ما ذکر خیری و توسلی پیدا می‌کنیم به یتیم امام حسن، قاسم که در شب عاشورا جریانی دارد.) بعد از آنکه همه وفاداری‌شان را اعلام کردند، اباعبدالله سخن خودش را عوض کرد، پرده دیگری از حقایق را به آنها نشان داد، فرمود: پس حالا من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد، یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند. همه گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد. (یکی از دوستان تذکر بسیار خوبی داد. دو نفر از بزرگان ما، از پیشوایان ما، حضرت آیت الله العظمی آقای حکیم دامت برکاته و آیت الله علامه مجاهد صاحب الغدیر، علامه امینی، این هر دو بزرگوار می‌دانیم بیمارند، در بیمارستانهای خارج هستند و وظیفه ماست که برای همه مؤمنین و مؤمنات دعا کنیم، بالخصوص برای رهبران و پیشوایان خودمان:

خدایا! به حق حسین بن علی و به حق روح و دل پاک قاسم بن الحسن، اینها که گفتیم و آنها که در دل ماست، شفای عاجل عنایت بفرما!) این طفل سیزده ساله در کنار مجلس نشست است. وقتی که اباعبدالله این مژده را می‌دهد که فردا همه شهید می‌شوند، او با خود فکر می‌کند که شاید مقصود، مردان بزرگ باشد و ما بچه‌ها مشمول نباشیم. یک بچه سیزده ساله حق دارد چنین فکر کند. نگران است، مضطرب است. یکمرتبه سر را جلو آورد و عرض کرد: «یا عَمَّا! وَاَنَا فِيمَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من هم فردا کشته خواهم شد یا کشته نمی‌شوم؟ حسین بن علی نگاه رقت آلودی کرد. فرمود: پسر برادر! من اول از تو سؤالی می‌کنم. سؤال مرا جواب بده، بعد به سؤال تو پاسخ می‌دهم. عرض کرد: عمو جان بفرمایید! فرمود: مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: عمو جان! «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» چنین مرگی در کام من از عسل شیرین‌تر است (یعنی من که می‌پرسم، برای

ص: ۲۷۹

این است که می‌ترسم فردا این موهبت شامل حال من نشود). فرمود: بله فرزند برادر! تو هم فردا شهید خواهی شد اما بعد از آنکه مبتلا به یک بلای بسیار سخت و یک درد بسیار شدید می‌شوی. ولی اباعبدالله توضیح نداد که این بلا چیست. اما روز عاشورا روشن کرد که مقصود اباعبدالله چیست.

به میدان رفتن قاسم بن الحسن

قاسم به میدان می‌رود. چون کوچک است، اسلحه‌ای که با تن او مناسب باشد، نیست. ولی در عین حال شیربچه است، شجاعت به خرج می‌دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقیش وارد می‌آید از روی اسب به روی زمین می‌افتد. حسین با نگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‌کشد. ناگهان فریاد «یا عَمَّا» در فضا پیچید، عموجان من هم رفتیم، مرا دریاب! مورخین نوشته‌اند حسین مثل باز شکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر روی اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد. عده زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) بعد از اینکه جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آنها سرش را از بدن جدا کند. یکمرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‌آید. مثل گله روباهی که شیر را می‌بیند فرار کردند و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسبهای خودشان لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. «فَإِذَنْ جَلَسَ الْعُبَيْرَةُ» تا غبارها

نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فریاد مردانه حسین را شنیدند که گفت: «عَزِيزٌ عَلٰی عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ اَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ» فرزند برادر! چقدر بر عموی تو ناگوار است که فریاد کنی و عموجان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‌ای برسانم، نتوانم به بالین تو بیایم و یا وقتی که به بالین تو می‌آیم کاری از دستم برنیاید. چقدر بر عموی تو این حال ناگوار است «۱»!

ص: ۲۸۰

راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پا را محکم به زمین می‌کوبد. در همین حال «فَشَهَقَ شَهَقَةً فَمَاتَ» فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند اباعبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می‌کشد و به خیمه گاه می‌آورد. خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می‌خواهد به میدان برود، از اباعبدالله خواهش می‌کند. اباعبدالله دلش نمی‌خواهد اجازه بدهد. وقتی که اجازه می‌دهد، دست به گردن یکدیگر می‌اندازند، گریه می‌کنند تا هر دو بیحال می‌شوند. اینجا منظره برعکس شد؛ یعنی اندکی پیش، حسین و قاسم را دیدند درحالی که دست به گردن یکدیگر انداخته بودند ولی اکنون می‌بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دستهایش به پایین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

و لا حول و لا قوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

ص: ۲۸۱

۶. کارنامه ما در امر به معروف و نهی از منکر

روح امر به معروف و نهی از منکر

در جلسات پنجگانه‌ای که درباره «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» صحبت کردم، مطالبی عرض شد که آنچه می‌گویم به منزله نتیجه‌گیری از همه آن مطالب است. به‌طور خلاصه عرض می‌کنم که اولاً ما در باب امر به معروف و نهی از منکر گفتیم که معروف و منکر از نظر اسلام محدود به حدّ معین نمی‌شود. تمام هدفهای مثبت اسلامی داخل در معروف و تمام هدفهای منفی اسلامی داخل در منکر است، و گرچه در امر به معروف و نهی از منکر تعبیر امر و نهی هست ولی باتوجه به قرائنی که از خود قرآن کریم می‌توان استنباط کرد و به نصّ احادیث قطعی اسلامی و به دلیل اینکه از مسلمات فقه اسلامی ماست و تاریخ اسلامی ما بدان گواهی می‌دهد، مقصود از آن تنها امر و نهی لفظی نیست، بلکه مقصود استفاده کردن از هر وسیله مشروع برای پیشبرد هدفهای اسلامی است. پس اگر بخواهیم روح امر به معروف و نهی از منکر را با ترجمه و تعبیر فارسی خودمان بیان کنیم باید بگوییم: لزوم استفاده از هر وسیله مشروع برای پیشبرد اهداف اسلامی.

مطلبی که می‌خواهم به‌طور خلاصه عرض بکنم، کارنامه ما درباره امر به معروف و نهی از منکر است. همان‌طور که در جلسات گذشته عرض کردم، این اصل یکی از

ص: ۲۸۲

ارکان تعلیمات اسلامی است؛ یکی از ارکانی است که به نصّ صریح متون اسلامی و گفته پیغمبر اکرم اگر از بین برود تمام تعلیمات اسلامی از بین رفته است. اگر این اصل منسوخ شود، جامعه اسلامی به صورتی که باید وجود داشته باشد هرگز وجود نخواهد داشت. کارنامه ما در این باب چگونه کارنامه‌ای است؟ متأسفانه کارنامه ما مسلمین در این زمینه درخشان نیست. از آن نظر کارنامه درخشانی نیست که اولاً ما آن حساسیتی را که اسلام در این زمینه دارد نداریم، یعنی آن اهمیتی را که اسلام به این موضوع داده است درک نکرده‌ایم و ثانیاً در حدودی هم که به حساب و خیال خودمان به اهمیت این موضوع پی برده‌ایم، واجد شرایط آن نبوده‌ایم.

تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله

توضیح اینکه پیغمبر اکرم موضوع امر به معروف و نهی از منکر را با تعبیر دیگری بیان کرده است آنجا که فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» «۱»

تمام افراد شما مسلمانان به منزله حافظ و نگهبان و شبان دیگران هستید و تمام شما نسبت به تمام خودتان مسؤولید. تعبیری از این بالاتر نمی‌توان کرد، یعنی ایجاد نوعی تعهد و مسؤولیت مشترک میان افراد مسلمان برای حفظ و نگهداری جامعه اسلامی بر مبنای تعلیمات اسلامی. چنین وظیفه سنگینی اولاً آگاهی و اطلاع زیاد می‌خواهد، یعنی هر فرد یا اجتماع ناآگاهی نمی‌تواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، و ثانیاً قدرت و امکان می‌طلبد. انجام دادن چنین مسؤولیت بزرگ و چنین تکلیف بسیار بزرگی احتیاج به قدرت و نیرو دارد، و ما قدرت و نیروی لازم را برای این موضوع کسب نکرده‌ایم. نیرو را بالقوه داریم ولی این نیرو را جمع نمی‌کنیم. آمار دقیق و صحیح نشان می‌دهد که جمعیت مسلمانان در حدود هفتصد میلیون نفر است «۲». چطور می‌توان گفت هفتصد میلیون نفر نمی‌توانند به صورت یک قدرت بزرگ در دنیا باشند؟! اگر چنین جمعیتی در فکر تشکل باشد، در فکر این باشد که به دنبال هدفها و منویات اسلامی برود، همبستگی اسلامی خودش را محکم کند، همدردی اسلامی خودش را تقویت کند، ارتباطات اسلامی خودش را برقرار کند، امکان ندارد که دنیا بتواند او را به

ص: ۲۸۳

حساب نیاورد (آن‌طور که امروز به حساب نمی‌آورد)، محال است که امریکا روی چنین قدرتی حساب نکند و مرتب سرزمینهای آنها را بمباران کند، محال است که شوروی روی چنین قدرتی حساب نکند. اما به شرط آنکه این قدرت به صورت یک قدرت متشکل دربیاید نه به صورت آحاد پراکنده، ملت‌های پراکنده، ملت‌هایی که دائماً در میان آنها موجبات تفرق و اختلاف تبلیغ می‌شود، ملت‌هایی که به چیزی که نمی‌اندیشند شخصیت واقعی و معنوی خودشان است.

کارنامه ما در زمینه همبستگی، همدردی و تعاون اسلامی، در زمینه تعارف (به تعبیر قرآن) یعنی شناسایی اسلامی که یکدیگر را بشناسیم، به احوال یکدیگر آگاه و به سرنوشت‌های یکدیگر علاقه‌مند باشیم، کارنامه بسیار بسیار ضعیفی است، اگر نگویم تاریک و ننگین است. چون می‌خواهم در این موضوع بالاجمال و الاشاره صحبت کنم، همینقدر عرض می‌کنم که شما اگر می‌خواهید بفهمید کارنامه ما در این زمینه چگونه است، یک رسیدگی به کارهای ما در زمینه امر به معروف و نهی از منکر بکنید، یعنی مظاهر امر به معروف و نهی از منکر خودمان را بررسی کنید ببینید چیست؟

مظاهر امر به معروف و نهی از منکر ما

ما به عنوان خدمت به اسلام تبلیغ می‌کنیم، مجالس تبلیغی تشکیل می‌دهیم. یک بررسی روی این مجالس تبلیغی بکنید، ببینید مجموع تبلیغاتی که در این مجالس می‌شود در چه حدود و سطح و در اطراف چه مسائلی است؟ یکی دیگر از مظاهر همبستگی‌های اسلامی ما، همدردی ما و امر به معروف و نهی از منکر ما، کتابهای اسلامی است که منتشر می‌کنیم. در کشور ما الآن هم باز بیشترین کتابی که منتشر می‌شود، کتابهای اسلامی و مذهبی است. ولی این کتابها را رسیدگی کنید، ببینید ارزش معنوی آنها چقدر است؟ ارزش نویسندگان را دریابید. ببینید محتویات و هدفهای این کتابها چیست؟ در چه سطحی برای مسلمین منتشر می‌شوند؟ یعنی بفهمید امر به معروف و نهی از منکر ما در چه سطحی است، در چه مرتبه و مقامی است؟ ببینید در میان مسائل اجتماعی اسلامی که بیشتر از هر مسأله دیگر فکر ما را به خود مشغول می‌دارد و ما نسبت به آن مسائل بیشتر از مسائل دیگر حساسیت نشان می‌دهیم و جرعه ایجاد می‌کنیم، بیشتر برای چه مسائلی ناراحت می‌شویم و حساسیت نشان می‌دهیم و درباره چه مسائلی بی‌تفاوت می‌مانیم، لختیم، حساسیتی نداریم؟ این را

ص: ۲۸۴

یک بررسی بکنیم، آن وقت می‌توانیم رشد اجتماعی، رشد امر به معروف و نهی از منکر، کارنامه خودمان در زمینه امر به معروف و نهی از منکر را تشخیص بدهیم.

ما چهارده قرن - که پنج شش قرن آن از درخشانترین دوره‌ها بوده است - تمدن بسیار عظیمی داشته‌ایم، و بعضی از سخنرانان دانشمند جامعه شناس ما که در همین جلسه سخنرانی کرده‌اند، در اطراف ارزش و اصالت تمدن اسلامی بحث کرده‌اند. در جلد دوم کتاب محمد خاتم پیامبران در مقاله «کارنامه اسلام» اصالت تمدن اسلامی و اینکه این تمدن فقط و فقط از اسلام برخاسته و بس و در ردیف مهمترین تمدنهای دنیا می‌باشد، ثابت شده است؛ یعنی گفته‌اند اگر مثلاً پنج یا سه تمدن، تمدن درجه اول باشند، یکی از آنها تمدن اسلامی است. ما چقدر در این زمینه حساسیت داریم؟ چقدر در راه تبلیغ تمدن و سابقه خودمان فعالیت می‌کنیم؟ جوانان ما اساساً خیال می‌کنند اسلام تا امروز کاری نکرده؛ از وقتی که ظهور کرده تا امروز، مردم دارند مرتب به آن عمل می‌کنند و نتیجه نهایی‌اش همین است که ما امروز هستیم! ما حتی از کتابهای خودمان خیردار نیستیم. اگر از ما بپرسند مسلمین در ریاضیات چقدر ابتکار داشته‌اند، نمی‌دانیم. تازه بعضی از فرنگیها در این زمینه حرفهایی به نفع خودشان زده‌اند. خوشبختانه من چند نفر از دانشمندان ایرانی خودمان را سراغ دارم که در این زمینه مطالعات بسیار خوب کرده‌اند و به کشفیات بسیار عالی نایل شده‌اند و دقیقاً اثبات می‌کنند که بسیاری از نظریاتی که دنیای اروپا ادعا می‌کند که مخترع و مبتکرش است، اختراع و ابتکارش در دنیای اسلام صورت گرفته است. ما از سابقه خودمان در قسمتهای دیگر نظیر هنر، صنایع مستظرفه، فلسفه، فیزیک، شیمی و تاریخ نیز بی‌اطلاعیم، نمی‌دانیم چه بودیم و چه هستیم.

دیشب در روزنامه خبری خواندم که درست سطح رشد ما را نشان می‌دهد.

آقایانی که به مشهد مقدس مشرف شده‌اند، اگر اندکی سر این جور کارها را داشته و سری به گنجینه قرآن در آستانه قدس رضوی زده باشند، می‌دانند که در قسمتی از موزه آستانه به نام «گنجینه قرآن» قرآنهای بسیار نفیس خطی از ده یازده قرن پیش تا حالا وجود دارد. بعضی از آن قرآنها از جنبه هنری و صنعت مستظرف به قدری فوق العاده است که متصدی امر در

مورد یکی از آنها گفت: امروز پنج میلیون تومان برای آن تخمین قیمت زده می‌شود. چه کسی آنها را نوشته است؟ در میان نویسندگان آنها یا کسانی که سایر صنایع آنها را ایجاد کرده‌اند مثلاً تذهیب کاری کرده‌اند، ایرانی

ص: ۲۸۵

پیدا می‌شود، ترک پیدا می‌شود، مغول پیدا می‌شود، عرب پیدا می‌شود، هندی پیدا می‌شود، ولی آنچه که اینها را به وجود آورده اسلام و مسلمانی است، یعنی روح اسلامی اینها را به وجود آورده است. دیشب در روزنامه خواندیم یک قرآن کشف شد که امروز آن را در حدود سه میلیون تومان قیمت می‌کنند. از کجا پیدا شد؟ از داخل صندوق کاغذ باطله‌ها. یعنی قرآنها را خطی را در طول دو سه قرن اخیر برای اینکه مردم قرائت کنند، بیرون می‌آوردند. این بیچاره‌ها ارزش این قرآنها را نمی‌فهمیدند؛ درمی‌آوردند که مردم برای ثوابش قرآن بخوانند. آنها را به دست بچه‌ها می‌دادند، به دست اشخاص لاقید می‌دادند. در نتیجه به تدریج کهنه می‌شدند. بعد آنها را می‌بردند بیرون دروازه و زیر خاک دفن می‌کردند. خوشبختانه از این قرآنها به عقیده آنها دفن شدنی، مقدار زیادی را در کیسه یا صندوق کرده بودند و در گوشه‌ای بوده است و شاید روزی هم می‌خواستند آنها را زیر خاک دفن کنند. به هر حال مردی که لاقل علاقه‌مند بوده است، رفته آنها را گشته است و گویا در حدود هزار و صد نسخه قرآن نفیس در میان آنها پیدا کرده است که یکی از آنها قرآنی است که در حدود سی میلیون ریال ارزش دارد.

ما این مقدار به موارث فرهنگی و تمدنی خودمان علاقه‌مند و آگاهیم! به خدا قسم اگر انسان از دیده خون بیبارد، کم است. چرا باید کارنامه ما ملت در امر به معروف و نهی از منکر اینقدر پست و پایین باشد؟! امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی همدردی، همبستگی، همکاری، همگامی، تعارف (شناسایی)، آگاهی، قدرت. آن که روز اول این اصل را طرح کرد، برای این طرح کرد که می‌دانست دینش دین اجتماعی است، دین فردی نیست، دین صومعه و دیر نیست. آنها که یک عمر در دیرها و صومعه‌ها زندگی کردند، امروز دارند متشکل می‌شوند، همبستگی و همدردی پیدا می‌کنند؛ ما که دینمان دین اجتماع و زندگی و همکاری و وحدت و همبستگی است، به سوی افراد و تنهایی و جدایی و تفرق گرایش پیدا کرده‌ایم. آن که چنین دستوری را طرح می‌کند می‌خواهد ما ملتی آگاه باشیم و بلکه حوادثی را که در بطن روزگار مستتر و پنهان است، آینده را پیش بینی کنیم. ما نه تنها آینده را پیش بینی نمی‌کنیم بلکه وضع زمان خودمان را هم نمی‌فهمیم! امام صادق در هزار و سیصد سال پیش فرمود: «الْعَالَمُ

ص: ۲۸۶

بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ الْلَوَابِسُ» «۱»

آن کس که زمان خود را درک کند، اوضاع زمان خود را بشناسد، جریانی را که در سطح و بطن زمان مستمر است درک کند، در کار خود اشتباه نمی‌کند؛ یعنی مردم بی‌خبر از زمان خود، بی‌خبر از اوضاعی که در بطن یا سطح روزگار می‌گذرد، همیشه

در اشتباهند، یعنی همیشه عوضی کار می‌کنند، به جای اینکه دشمن را بکوبند خودشان را می‌کوبند، به جای اینکه سینه دشمن را سیاه کنند سینه و پشت خودشان را سیاه می‌کنند، سالها باید در تیه بمانند. این هم کارنامه ما.

در جلسات گذشته، ارزش امر به معروف و نهی از منکر در اسلام را درک کردیم؛ این مطلب را که امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا برد و همچنین نهضت حسینی امر به معروف و نهی از منکر را ارزش و اعتبار و آبرو داد، فهمیدیم.

راه چاره

حال چکار کنیم که خودمان ارزش پیدا کنیم، به صورت یک ملت باارزش درآییم، به صورت یک ملت معتبر و باآبرو در آییم؟ جواب این سؤال را قرآن مجید داده است:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» شما بهترین امتها و ملتها هستید، شما باارزشترین امتها و ملتها هستید، اما با یک شرط: «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» «۲»

. می‌خواهی به خودت ارزش بدهی؟ می‌خواهی در نزد پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر ارزش پیدا کن. اگر می‌خواهی در نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی که هم بلوک شرق روی تو حساب کند و هم بلوک غرب، سرنوشت تو را او در اختیار نگیرد و او برای تو تصمیم نگیرد، امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، همبستگی و همدردی داشته باش، اخوت و برادری اسلامی را زنده کن، از بی‌خبری پرهیز کن، از ضعف پرهیز کن، از لاابالیگری پرهیز کن. این برنامه‌های بی‌خبری و لاابالیگری برای چیست؟ برنامه بی‌خبری برای این است که آگاه نباشی، نفهمی، ندانی و برنامه لاابالیگری برای این است که ضعیف باشی، قدرت نداشته باشی.

ص: ۲۸۷

ما بنشینیم اینجا و بگوییم عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی؛ یک عامل بزرگ که حسین علیه السلام را به حرکت وا داشت، او را از جا تکان داد، امر به معروف بود؛ حسین بن علی به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد؛ اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر ارزش درجه اول قائل است، یعنی آن را یکی از ارکان تعلیمات خودش می‌داند، اگر این رکن نباشد سایر تعلیمات نمی‌توانند کار کنند؛ اینها درست، ولی ما چکار کنیم؟ آیا ما دائم از گذشته صحبت کنیم؟ یا گذشته برای آینده است؟ آینده و گذشته را باید به یکدیگر مربوط و متصل کرد. از نهضت حسینی در همین زمینه باید استفاده کرد، مردم را آگاه نمود. ببینید چه می‌کنند؟ چگونه تبلیغ می‌کنند؟ چگونه کتاب می‌نویسند و چگونه باید بنویسند؟ درباره چه مسائلی باید فکر کنند و درباره چه مسائلی حساسیت دارند؟ ببینیم علی بن ابیطالب علیه السلام، حسین بن علی علیه السلام روی چه مسائلی حساسیت داشتند، ما هم روی همان مسائل حساسیت نشان دهیم. چرا آنها روی مسائلی حساسیت نشان می‌دهند و ما روی مسائل دیگر؟ از اینجا باید استفاده کنیم که پولهایمان را چگونه خرج کنیم. آیا ما رشدی در این زمینه داریم؟ می‌فهمیم اتفاقی که در راه خدا به خیال خودمان می‌کنیم چه اتفاقی است؟ به خدا قسم من می‌ترسم زبانی که ما از راه

امر به معروف و نهی از منکر جاهلانه کرده‌ایم یا صدمه‌هایی که از این راه به اسلام زده‌ایم، از زیان ترک امر به معروف و نهی از منکرمان بیشتر باشد.

من نمی‌دانم اگر ضرر و منفعت مجموع کتابهای اسلامی را که ما منتشر می‌کنیم پای همدیگر حساب کنیم، فایده‌اش بیشتر است یا ضررش. همچنین الآن نمی‌توانم به‌طور دقیق بگویم که اگر پولهایی را که در راه اسلام و حتی به قصد قربت خرج می‌کنیم پای هم حساب کنیم، آیا منفعتشان برای اسلام بیشتر است یا ضررشان. چون قرآن صریحاً می‌گوید انفاق دو گونه است، و در مورد یک نوع آن می‌گوید: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مائة حَبَّةٍ». یک نوع انفاق را می‌گوید مَثَلش مثل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه‌ای صد دانه باشد و حتی از این هم بیشتر: «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ» «۱»

. یعنی برخی انفاقهای در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد. اما یک انفاق دیگر هم منال

ص: ۲۸۸

می‌زند: «كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» «۱»

این انفاق مثلش مثل یک باد سموم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آماده می‌رسد آن را خراب می‌کند، یعنی آنچه را هم که به وجود آمده است از بین می‌برد.

مسأله فلسطین

اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم قیمت پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم در نزد خدا و پیغمبر خدا محترم باشیم، در نزد ملل جهان محترم باشیم، باید این اصل را زنده کنیم. اگر پیغمبر اسلام زنده می‌بود، امروز چه می‌کرد؟ درباره چه مسأله‌ای می‌اندیشید؟ واللّه و باللّه قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد. این یک مسأله دودوتا چهارتاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است.

من اگر نگویم واللّه مرتکب گناه شده‌ام، و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتکب گناه شده است.

گذشته از جنبه اسلامی، فلسطین چه تاریخچه‌ای دارد؟ قضیه فلسطین مربوط به دولتی از دولتهای اسلامی هم نیست؛ مربوط به یک ملت است، ملتی که او را به زور از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه فلسطین چیست؟ مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما (داود و سلیمان) برای مدت موقتی در آنجا سلطنت کرده‌اند. تاریخ را بخوانید؛ در تمام این مدت دو سه هزار ساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ کی بوده است که بیشتر سرزمین فلسطین مال ملت یهود باشد؟

آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آن ملت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آنها نبود، بعد از اسلام هم مال آنها نبود. روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود نه در اختیار یهودیها. و اتفاقاً مسیحیها که با مسلمین صلح کردند، یکی از مواردی که در صلحنامه گنجانده این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید. گفتند: ما با شما زندگی می‌کنیم

ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم. چطور شد که یکدفعه نام وطن یهودی به خود گرفت؟ یکی از قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند (این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته‌اند) همین قضیه است.

یهودیهای دنیا بعد از اینکه از ملت‌های غیرمسلمان زجر و شکنجه و آزار می‌بینند

ص: ۲۸۹

(در روسیه، آلمان و بسیاری از نقاط دنیا)، بزرگان‌شان می‌نشینند می‌گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرق هستیم، در هر جا اقلیتی هستیم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه‌مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اول هم جایی را که فکر نمی‌کنند، فلسطین است؛ جاهای دیگر را فکر می‌کنند.

بعد، جنگ بین الملل اول پیش می‌آید. (البته من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم.

می‌توانید کتابهایی را که در این زمینه نوشته شده است بخوانید.) متفقین با عثمانیها می‌جنگند. (من نمی‌خواهم از عثمانیها دفاع کنم ولی هرچه بود، حکومت واحدی بود؛ اگر ظالم هم بود، بالأخره واحد بود.) اعراب ساده لوح که از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند تحریک متفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده اینکه به خود آنها در مقابل عثمانیها استقلال بدهند. انگلیسها به اینها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم به شرط اینکه به نفع ما با عثمانیها بجنگید. این بیچاره‌ها جنگیدند. در خلالی که این بدبخت‌های نادان ناآگاه داشتند با دولت تاحدودی اسلامی خودشان می‌جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم - که تازه تشکیل شده بود - محکم کرد که فلسطین را به شما می‌دهیم در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید (عدالت را ببینید!) و تصویب می‌کند که در دنیا ملت‌هایی هستند (مخصوصاً ملت‌هایی که از عثمانی جدا شده‌اند) که چون رشد ندارند، ما باید برایشان سرپرست معین کنیم تا اینها را اداره کنند. در واقع می‌خواستند ارثیه عثمانیها را تقسیم کنند. قسمتی از آنها را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و ... از جمله جاهایی که انگلستان گرفت فلسطین بود. گفت من قیّم و سرپرست شما هستیم؛ رسماً شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد (وعده معروف بالفور) که من اینجا را به شما می‌سپارم.

«صهیونیستها» یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه‌های دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای دیگر بودند. من خودم فکر می‌کردم که یهودیان موجود، همه از نسل اسرائیلند. حالا می‌بینم تاریخ تشکیک می‌کند، می‌گوید این حرف دروغ است.

بسیاری از یهودیها اصلاً از نسل اسرائیل نیستند؛ جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کردند، فقط به دلیل اینکه فرنگیها به اینها زجر داده‌اند و اینها دنبال نقطه‌ای می‌گردند که آنجا جمع شوند، و به دلیل اینکه مردم خیانت پیشه‌ای هستند، و به دلیل

ص: ۲۹۰

اینکه کتاب مقدسشان به آنها اجازه داده که اگر به سرزمینی رفتید، رحم نباید در شما وجود داشته باشد و از هیچ وسیله‌ای برای پیشبرد هدفشان امتناع نکنید، بعد که انگلستان وسیله مهاجرتشان را فراهم کرد، به این سرزمین مهاجرت کردند و زمینها را خریدند درحالی که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الآن هم آن بیچاره‌ها در بدبختی فوق العاده‌ای زندگی می‌کنند؛ یعنی یهودیان اروپایی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدبختی‌هایی که به وجود آورده‌اند این است که سربار یهودیان اصیلی هستند که حق دارند در آنجا زندگی کنند.

یک عده روشنفکر در میان اعراب بود؛ قیام کردند، انقلاب کردند. اینها را کشتند، اعدام کردند، به‌دار کشیدند. مرتب یهودیها را فرستادند. همینکه عده زیاد شد، اسلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند. بعد اینها افتادند به جان مسلمانان بومی؛ کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند. پشت سر یکدیگر، از کشورهای اروپایی مهاجرت می‌شد.

آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می‌شنوید: موشه دایان، زلی اشکول، گلدمایر، زهرمارا! آخر ببینید اینها از کجای دنیا آمده‌اند؟! مدعی هستند که این سرزمین، سرزمین ماست. امروز در حدود سه میلیون نفر مسلمان، آواره از خانه و زندگی‌شان هستند. هدف مگر تنها همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌اید، خیلی همه اشتباه می‌کنیم. او می‌داند که یک دولت کوچک، بالأخره نمی‌تواند آنجا زندگی کند؛ یک اسرائیل بزرگ که دامنه‌اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامزی این اسرائیلی که من می‌شناسم، فردا ادعای شیراز را هم می‌کند، می‌گوید شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته‌اند مُلک سلیمان! هرچه بگویی آقا! آن تشبیه است، می‌گوید سند از این بهتر می‌خواهید؟! مگر ادعای خیبر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر روزولت به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را به اینها بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمینهای مقدس شما را ندارند؟.

والله و بالله ما در برابر این قضیه مسؤولیم. به خدا قسم مسؤولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. والله قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده، این قضیه است. اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش

ص: ۲۹۱

بدهیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می‌گفت برای من عزاداری کنید، می‌گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می‌گفت بخوانید: «نوجوان اکبر من» یا می‌گفت بگویند: «زینب مضطرب الوداع، الوداع»؟! چیزهایی که من (امام حسین) در عمرم هرگز به این جور شعارهای پست کثیف ذلت آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها را نگفتم. اگر حسین بن علی بود می‌گفت: اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز «۱» تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موشه دایان «۲» است. شمر هزار و سیصد سال پیش مُرد، شمر امروز را بشناس. امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می‌خورد. مرتب دروغ در مغز ما کردند که این یک مسأله داخلی است، مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبدالرحمن فرامزی اگر مربوط به اینهاست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟.

ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلاً شناسنامه اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای اینها فرستادند که با این پولها فانتوم بخرند و بر سر مسلمانان بمب بریزند؟! شنیده‌ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فانتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آنها به عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان اینکه یهودی هستند ملامت نمی‌کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم. او به همکیشش کمک کرده است؛ با کمال افتخار پول می‌فرستد، رسیدش هم از موشه دایان می‌آید و آن را در بازار هم نشان می‌دهد، می‌گوید بیا رسیدش را ببین. مگر همین دو سه شب پیش نوشتند (من بریده‌اش را از «اطلاعات» دارم) که الآن فقط یهودیان مقیم امریکا روزی یک میلیون دلار به اسرائیل کمک می‌کنند؟! آنوقت تلاش ما مسلمین در این زمینه چه بوده است؟

به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانیم، خودمان را شیعه علی بن ابیطالب بخوانیم. اصلاً من باید بگویم بعد از این، داستانی را که ما از علی بن ابیطالب نقل می‌کنیم، حرام است که دیگر در منابع نقل کنیم که روزی علی بن ابیطالب شنید دشمن

ص: ۲۹۲

به کشور اسلامی حمله کرده است: «وَهَذَا أَخُوغَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ». بعد فرمود: شنیده‌ام زینت یک زن مسلمان را یا زنی که در حمایت مسلمانان است گرفته‌اند؛ شنیده‌ام دشمن سرزمین مسلمین را غارت کرده است، مردانشان را کشته یا اسیر کرده است، متعرض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است. بعد همین علی بن ابیطالب - که ما اظهار تشیع او را می‌کنیم و نسبت به او حساسیتهای بی‌معنی و دروغین نشان می‌دهیم - گفت: «فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا اسْفًا مَا كَانَ بِهٖ مَلُومًا بَلْ كَانَ بِهٖ عِنْدِي جَدِيرًا» «۱»

اگر یک مرد مسلمان با شنیدن این خبر دق کند و بمیرد، سزاوار است و مورد ملامت نیست.

آیا ما وظیفه نداریم که کمک مالی به آنها بکنیم؟ آیا اینها مسلمان نیستند، عزیزان ندارند؟ آیا اینها برای حق مشروع بشری قیام نمی‌کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطینیهای آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟ من در سفر مکه بعضی از اینها را دیدم، یک جوانهایی! فقط می‌گفتند: «دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ» ما امیدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی در میان آنها هستند که والله برای لباسشان محتاجند و برهنه می‌جنگند. اگر هفتصد میلیون جمعیت مسلمان دنیا، هر فرد روزی یک ریال بدهد، در سال نزدیک به سیصد میلیارد دلار می‌شود. اگر فقط مردم ایران - که بیست و پنج میلیون نفر هستیم و نود و هشت درصد ما مسلمان است - هر فرد روزی یک ریال به فلسطینیها کمک کند، در سال حدود نود میلیون تومان می‌شود. اگر یک عشر مسلمانان هم هرکس روزی یک ریال کمک کند، در سال نه میلیون تومان می‌شود.

«فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» «۲»

. «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» «۳»

. به وسیله مال که می‌توانیم کمک کنیم. واللّٰه این اتفاق واجب است، مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اولین سؤالی که بعد از مردن از ما می‌کنند همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود: «مَنْ سَمِعَ مُسْلِمًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» «۴»

هرکس بشنود صدای مسلمانی را که فریاد می‌کند: «يا لِّلْمُسْلِمِينَ» مسلمانان به فریاد من برسید، و او را کمک نکند. دیگر مسلمان

ص: ۲۹۳

نیست، من او را مسلمان نمی‌دانم. چه مانعی دارد که ما برای اینها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به اینها بدهیم؟ چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملت‌های دیگر آنها را تحسین کنند، بارک الله بگویند، ملت بیدار بگویند، ولی ما نکنیم؟ مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت شناس باشند، دردشناس باشند، حقایق شناس باشند.

من وظیفه خودم را عمل کردم. وظیفه من فقط گفتن بود و خدا می‌داند جز تحت فشار وجدان و وظیفه خودم چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می‌دانم، و وظیفه خودم و هر خطیب و واعظی می‌دانم که این را بگوید؛ من بر هر خطیب و واعظی واجب می‌دانم که چنین حرفی را بزند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت الله حکیم و دیگران رسماً فتوا داده‌اند که کسی که در آنجا کشته می‌شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.

پس بیاییم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتابهای خودمان ارزش بدهیم، به پولهای خودمان ارزش بدهیم، خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند کنیم. علت اینکه دولتهای بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، این است که معتقدند مسلمان غیرت ندارد. آمریکا را فقط همین یکی جری کرده است؛ می‌گوید مسلمان جماعت غیرت ندارد، همبستگی و همدردی ندارد. می‌گوید یهودی که برای پول می‌میرد، جز پول چیزی را نمی‌شناسد، خدایش پول است، زندگی‌اش پول است، حیات و مמתش پول است، به یک چنین مسأله حساسی که می‌رسد روزی یک میلیون دلار به همکیشانش کمک می‌کند ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچکترین کمکی به همکیش خود نمی‌کنند «۱»!

طمأنینه حسین علیه السلام

روز عاشورا است، روز معراج حسین بن علی علیه السلام است؛ روزی است که ما باید از روح حسین، از غیرت حسین، از مقاومت حسین، از شجاعت و دلیری حسین، از روشن بینی حسین پرتوی بگیریم، بلکه ما هم ذره‌ای آدم شویم، بیدار شویم. یکی از

ص: ۲۹۴

نویسندگان بسیار معروف (عبّاس محمود عَقّاد) جمله‌ای درباره اباعبدالله علیه السلام دارد، می‌گوید: در روز عاشورا مثل این بود که یک نوع مسابقه میان خصلتهای حسینی برقرار شده بود، یعنی فضایل حسینی هر کدام با دیگری مسابقه می‌داد: صبر

حسین می‌خواست از سایر صفاتش جلو بیفتد، رضای حسین به آنچه که رضای خداست می‌خواست از صبرش جلو بیفتد، اخلاص حسین می‌خواست از همه اینها پیشی بگیرد، شجاعت حسین می‌خواست گوی سبقت را از صفات دیگر او برآید. من عرض می‌کنم - البته من نمی‌توانم درباره اخلاص حسینی کوچکترین سخنی بگویم؛ کوچکتر از این هستیم، ولی می‌توانم بگویم - چیزی که در روز عاشورا بیش از هر چیز دیگر جلوه‌گر و نمایان است طمأنینه حسین، اطمینان حسین، آرامش و استقامت حسین است. این سخنی نیست که من می‌گویم، سخنی است که از همان روزها درک کردند. یک کسی که آنجا حاضر بوده است، جمله‌ای دارد. تعبیر او مطابق عصر و زمان و فهم خودش خیلی عالی است، می‌گوید: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْتُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وُلْدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَأْشًا مِنْهُ» «۱». این مرد در واقع یک خبرنگار بوده و قضایا را نقل کرده است. می‌گوید: به خدا قسم من سراغ ندارم مرد دلشکسته‌ای، مرد تحت فشار قرار گرفته‌ای را که فرزندانش (اهل بیتش) جلوی چشمش قلم باشند، اصحابش را ببیند درحالی که سرهایشان از بدنهایشان جدا شده است، و این مقدار قوت قلب داشته باشد!

این جریان خیلی عجیب است، شوخی نیست. جریانی که همیشه اعجاب مرا برمی‌انگیزد این است: اباعبدالله در روز عاشورا چنان قدم برمی‌دارد که گانۀ آینده روشن یعنی آثار نورانی نهضت خودش را به چشم می‌بیند. او شک نداشت که با همین شهید شدن پیروز شد. شک نکرد که روز عاشورا پایان این است که باید هرچه دارد در راه خدا بدهد، یعنی پایان کشت است، و از روز عاشورا آغاز بهره برداری از این نهضت است، همان گونه که همین‌طور هم شد. ما می‌بینیم که کشته شدن حسین علیه السلام همان و پیدا شدن جنبشها و حرکتها و همدردیها و همدلیها و طغیانها علیه دستگاه اموی همان.

اولین کسی که این کار را کرد یک زن بود، زن فردی از لشکر کفار. او در عصر عاشورا وقتی که دید لشکر می‌خواهند به طرف خیمه‌های حرم حسین بن علی حمله کنند،

ص: ۲۹۵

دوید و چوب خیمه‌ای را برداشت و در جلو خیمه‌ها ایستاد، قبیله بکرین وائل را صدا زد: یا آل بکرین وائل! قبیله من! خویشاوندان من! کجا بید؟ بیا بید! کار به اینجا کشیده است که می‌خواهند لباس از تن حرم پیغمبر بکنند!

منظره‌ای که به نظر من خیلی باشکوه و پر جلال است این است: می‌دانیم اباعبدالله وقتی برای وداع با اهل بیتش آمد که دیگر احدی از کسانش زنده نبود. آن وداع هم خیلی جانسوز و جانگداز است. ولی به علت خاصی، اباعبدالله برای نوبت دوم به وداع آمد و نوشته‌اند علتش این بود که در حملاتی که کرد، یک نوبت موفق شد لشکر دشمن را عقب بزند و داخل شریعه فرات بشود. اینها ناراحت بودند که مبادا اباعبدالله آب بیاشامد، زیرا اگر آب بیاشامد نیرو می‌گیرد. در همان وقت کسی فریادی کرد، که اباعبدالله دیگر غیرتش به او اجازه نداد که این حرف را (خواه راست باشد خواه دروغ) بشنود و او مشغول نوشیدن آب باشد. وقتی دست برد زیر آب تا مقداری بردارد، کسی فریاد کرد: حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیمام حرمت.

فوراً بیرون آمد. من نمی‌دانم گفته او راست بود و واقعاً می‌خواستند حمله کنند یا نه، ولی حمله سریع و بیرون آمدن به وقت اباعبدالله دیگر مجالی نداد. وقتی که آقا آمد، حمله‌ای به خیمام حرم نشده بود. این فرصت را مغتنم شمرد و بار دیگر زنها و

بچه‌ها را جمع کرد. اینجاست که شکوه و جلال روح اباعبدالله پیدا می‌شود. اول فرمود: اهل بیت من! «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ» خودتان را آماده سختیها کنید. می‌خواست روح اینها آماده باشد.

یک جمله بیشتر در این زمینه نگفت ولی فوراً این مطلب را گفت: «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ مُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّالْأَعْدَاءِ وَ مُعَذِّبُ أَعَادِبِكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ» «۱»

اهل بیت من! یقین داشته باشید که شما از این ساعت سختی و شدت می‌بینید ولی ذلت نخواهید دید.

بدانید که خداوند شما را حفظ و از شر دشمنان نگهداری می‌کند و شما محترمانه به حرم جدتان برخواهید گشت. از این ساعت به بعد، بدبختی دشمنان شماست. مطمئن باشید که خداوند، دشمنان شما را در همین دنیا به انواع مختلف عذاب خواهد کرد.

معلوم بود که اباعبدالله اوضاع را می‌دید.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود، حمله می‌کرد. اول جنگ تن به تن؛ عده‌ای آمدند ولی تا آمدند، اباعبدالله به آنها مهلت نداد به طوری که رعب در

ص: ۲۹۶

دل دشمن قرار گرفت. عمر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟ «وَاللَّهِ نَفْسُ ابْنِ جَنَابِهِ» با کی دارید می‌جنگید؟! این فرزند علی است، «هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ» این فرزند همان کسی است که عرب را کشت. می‌خواست تعصب عربیت را علیه حضرت تحریک کرده باشد. گفتند: چه کنیم؟ گفت: این طور مصلحت نیست. اگر یک یک بروید، یک نفر از شما را باقی نخواهد گذاشت، حمله را همه جانبه کنید. اباعبدالله به هر طرف که حمله می‌کرد، فرار می‌کردند ولی مواظب بود که از خیمه‌ها دور نشود. غیرت حسین هم هست. حسین شجاع است، صبور است، راضی به رضای الهی است، مخلص است ولی غیره الله هم هست، غیرتش هم به او اجازه نمی‌دهد که زنده باشد و کسی نزدیک خیم حرم او بیاید. به اهل بیت دستور داد که شما ابداً از خیمه‌ها بیرون نیایید. این دروغ است اگر شنیده باشید که اهل بیت، مرتب بیرون می‌آمدند و «العطش» می‌گفتند.

فقط یک بار بیرون آمدند و آن، وقتی بود که اسب بی‌صاحب اباعبدالله آمد. آن وقت هم که بیرون آمدند، اول نمی‌دانستند که قضیه از چه قرار است. صدای شیهه این اسب را که شنیدند، خیال کردند آقا برای وداع سوم آمده است. می‌گویند این اسب، اسب تربیت شده‌ای بود. نه تنها اسب اباعبدالله این طور تربیت داشت، بلکه اسبهای دشمنان هم این طور تربیتها را داشتند که وقتی سوارش می‌افتاد، این حیوان احساس می‌کرد.

این اسب، یال خودش را به خون اباعبدالله رنگین کرده بود و وقتی که دید آقا افتاده است و دیگر نمی‌تواند از جا بلند شود، آمد به طرف خیم حرم. درواقع مثل اینکه پیکی بود که می‌خواست خیری بدهد. اینها به خیال اینکه آقا برگشته‌اند، از خیمه بیرون آمدند ولی وقتی که آن اوضاع را دیدند، چاره‌ای ندیدند جز اینکه دور این اسب را بگیرند و ناله کنند. به هر حال آقا

اجازه نداد آنها بیرون بیایند. ولی خودش نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش را می‌شنیدند. می‌خواست به این وسیله به آنها اطمینان بدهد. وقتی که برمی‌گشت، به آن مرکز که می‌رسید، با صدای بلند - من نمی‌دانم اینکه می‌گویم صدای بلند، آن زبان خشک چگونه در دهان می‌گردیده - با هر مقدار که نیرو داشت فریاد می‌کرد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» خدایا! حسین هرچه نیروی روحی و جسمی دارد از توست. اهل بیت خوشحال می‌شدند که آقا زنده است. مدتی استراحت می‌کرد، آسایش پیدا می‌کرد. لشکر باز برمی‌گشتند، حلقه را تنگ می‌کردند، تیراندازی می‌کردند، سنگ می‌پرانندند. باز نوبت دیگر آقا حمله می‌کرد. این کرّ و فرّ ادامه داشت.

ص: ۲۹۷

شنیده‌اید که عمر سعد در روز عاشورا جنگ را چگونه شروع کرد، و باز شنیده‌اید که اباعبدالله اجازه نداد که جنگ از سوی خود و اصحابش شروع بشود. این سنتی است که در جنگهایی که با یک فرقه به ظاهر مسلم صورت می‌گرفت، رعایت می‌شد.

علی علیه السلام هم رعایت می‌کرد، می‌گفت من هرگز ابتدا به جنگ نمی‌کنم؛ آنها که جنگ را شروع کردند، بعد ما می‌زنیم.

آقا ابتدای به جنگ نکرد. عمر سعد برای جلب رضایت عبیدالله زیاد، جنگ را به این شکل شروع کرد که تیر و کمانی خواست (معروف است که پدر او در صدر اسلام تیرانداز خیلی ماهری بوده است و شاید خودش هم تیرانداز بوده است). تیری را به کمان کرد و به طرف خیام حرم حسینی پرتاب کرد. بعد فریاد کرد: ایهاالنّاس! در نزد امیر شهادت بدهید که اول کسی که به سوی خیمه‌های حسین تیر انداخت من بودم.

این جنگ در روز عاشورا با یک تیر شروع شد و باید عرض بکنم با یک تیر دیگر هم خاتمه پیدا کرد. تیر دیگر، آن تیر زهرآلودی بود که به سینه مبارک حسین علیه السلام اصابت کرد (فَاتِيَهُ سَهْمٌ مُّحَدَّدٌ مَسْمُومٌ). آنقدر زیاد در سینه اباعبدالله فرورفت که آقا فشار آورد تا از طرف جلو بیرون بیاورد، نشد. نوشته‌اند از پشت سر بیرون آورد. بعد از این بود که دیگر حسین از اسب روی زمین افتاد. دیگر تاب و توان از او رفت. بعد از این قضیه بود که دیگر کرّ و فرّ اباعبدالله تمام شد.

نوشته‌اند حسن بن علی علیه السلام چند پسر داشت که اینها همراه اباعبدالله آمده بودند.

یکی از آنها جناب قاسم بود. امام حسن علیه السلام پسر ده ساله‌ای دارد که آخرین پسر ایشان است، و این بچه شاید از پدرش یادش نمی‌آمد چون وقتی که پدرش از دنیا رفت گویا چندماهه بوده است؛ در خانه حسین بزرگ شد. اباعبدالله به فرزندان امام حسن خیلی مهربانی می‌کرد، شاید بیش از آن اندازه که به پسران خودش مهربانی می‌کرد چون آنها یتیم بودند و پدر نداشتند. این پسر اسمش عبدالله و خیلی به آقا علاقه‌مند است، و آقا به زینب سپرده است که تو مواظب بچه‌ها باش، و زینب دائماً مراقب آنهاست. یکدفعه زینب متوجه شد که عبدالله از خیمه بیرون آمده است و می‌خواهد برود پیش عمویش حسین بن علی علیه السلام. زینب دوید او را بگیرد، او فریاد کرد: «وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُ عَمِّي» به خدا قسم که من هرگز از عمویم جدا نمی‌شوم. آن طفل می‌دود، زینب می‌دود، زینب می‌دود (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابا عَبْدِاللَّهِ! اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللّهِ حَقَّ جِهَادِهِ). آنقدر زینب دوید که به اباعبدالله

نزدیک شد. آقا فرمود: نه، تو برگرد، بگذار این بچه پیش خودم باشد. خودش را انداخت به دامان حسین علیه السلام (حسین است، او خودش عالمی دارد). در همین حال، یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. تا شمشیرش را بالا برد، این طفل فریاد کرد: «يَا بْنَ الزَّائِيَةِ! اُتْرِيدُ اَنْ تَقْتُلَ عَمِّي؟» زنازاده! تو می‌خواهی عموی مرا بکشی؟ تا او شمشیرش را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد کرد: یا عمّاه! عموجان ببین با من چه کردند!

«اشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى اَتَيْكَ الْيَقِيْنُ.»

و لا حول و لا قوّة الا باللّٰه العليّ العظيم، وصلى الله على محمد واله الطاهرين. باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجلّ الاكرم يا الله

خدایا! عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را قرآن شناس قرار بده، ما را اسلام شناس قرار بده.

خدایا! این رخوت، سستی، تنبلی و کسالتی را که در روح ما مسلمین حکمفرماست، از روح ما بزدای.

خدایا! به ما غیرت بده، به ما وحدت و اتفاق ارزانی بدار، به ما روح همدردی و همبستگی کرامت کن.

خدایا! شر کفار، شر اسرائیل، شر صهیونیزم را از سر مسلمین کوتاه فرما، به ما توفیق مبارزه با این دشمن که کیان اسلام و قرآن را تهدید می‌کند، عنایت کن.

خدایا! در این روز عزیز، گذشتگان ما را ببخش و بیامرز.

۷. تأثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت. امام پس از حادثه کربلا

بحث امشب من تتمه‌ای است از بحثهای ششگانه گذشته. از آنچه در جلسات قبل بیان گردید، معلوم شد که لازم است ما اصل امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و خودمان را هم با این اصل احیاء کنیم. تعبیری دارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره تقوا که به اصطلاح منطق، شبه دور است. می‌فرماید: «الْاَفْصُوْنُوْهَا وَ تَصَوَّنُوْا بِهَا» «۱»

ایهاالناس! تقوا را صیانت و حفظ کنید و خودتان را به وسیله تقوا صیانت کنید. به نظر می‌رسد این دور است. ما باید تقوا را صیانت کنیم یا تقوا باید ما را صیانت کند؟ جواب این است: هر دو. این دور است اما نه دور محال. گفت:

سلسله این قوم جعد مشگبار مسأله دور است اما دور یار

چون نگهداری ما از تقوا به یک شکل است و نگهداری تقوا از ما به شکل دیگر. ما باید تقوا را صیانت کنیم و تقوا باید و می‌تواند ما را صیانت کند. در اینجا هم همین‌طور است. ما باید امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و امر به معروف و نهی از منکر متقابلاً باید ما را احیاء کند و خواهد کرد.

ما پیرامون عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، فقط از آن

ص: ۳۰۰

جنبه‌اش بحث کردیم که این عنصر چه اندازه تأثیر داشته است، محرک و باعث بوده است، انگیزه حسینی بوده است. ولی غیر از این، مطلب دیگری هم هست و آن اینکه در این نهضت چقدر امر به معروف و نهی از منکر عملاً صورت گرفت؟ وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام [در این نهضت عملاً یک امر به معروف و ناهی از منکر بود] و از او بیشتر، بعد از شهادت اباعبدالله علیه السلام اهل بیت بزرگوار آن حضرت، از بعد از روز عاشورا، از همان روز یازدهم و حداقل از روز دوازدهم به عنوان یک گروه امر به معروف و نهی از منکر درآمدند و تا پایان این ماجرا هر جا که بودند امر به معروف و نهی از منکر کردند. آنها هرگز به صورت یک جمعیت شکست خورده درنیامدند. آنها هم مثل خود اباعبدالله، پایان کار را زنده ماندن یا کشته شدن نمی‌دانستند که بگویند مطلب این بود که حسین زنده بماند و به خلافت برسد یا حداقل در گوشه‌ای برود زندگی کند، پس حالا که حسین کشته شد مطلب تمام شد؛ نه، آنها دنبال همان هدف حسینی بودند. کشته شدن اباعبدالله، از یک نظر برای آنها آغاز کار بود نه پایان کار. و چقدر زیبا و جالب توجه است وضع اهل بیت پیغمبر! راستی وقتی انسان اینها را تجزیه و تحلیل می‌کند، در مقابل این عظمت و زیبایی، در مقابل این قوت، در مقابل این قدرت روح، در مقابل اینهمه ایمان و یقین، در مقابل اینهمه شجاعت روحی غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد کار دیگری نمی‌تواند بکند. تا آخرین لحظه تبلیغ کردند، نهی از منکر و امر به معروف کردند، دعوت به اسلام کردند. محبت و بلکه معرفت علی علیه السلام و اهل بیت پیغمبر اساساً در همه شام وجود نداشت؛ یعنی کسی آنها را نمی‌شناخت، و اگر هم می‌شناختند به صورتهای بسیار زشتی می‌شناختند. ولی ببینید اهل بیت پیغمبر چه کردند؟! فقط یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم و بعد وارد مطالب دیگری می‌شوم.

وارد شدن زینب (سلام الله علیها) به مجلس ابن زیاد

می‌دانیم که روز عاشورا وضع به چه منوال بود، و شب یازدهم را اهل بیت پیغمبر چگونه برگزار کردند. روز یازدهم جلادهای ابن زیاد می‌آیند اهل بیت را سوار شترهای بی‌جهاز می‌کنند و حرکت می‌دهند، و اینها شب دوازدهم را شاید تا صبح یکسره با کمال ناراحتی روحی و جسمی طی طریق می‌کنند. فردا صبح نزدیک دروازه کوفه می‌رسند. دشمن مهلت نمی‌دهد. همان روز پیش از ظهر اینها را وارد شهر

ص: ۳۰۱

کوفه می‌کنند. ابن زیاد در دارالاماره خودش نشسته است. یک مشت اسیر، آنهم مرگب از زنان و یک مرد که در آن وقت بیمار بود. لقب بیماری برای حضرت سجاد علیه السلام فقط در میان ما ایرانیها پیدا شده است. نمی‌دانم چطور شده است که فقط ما این لقب را می‌دهیم: امام زین العابدین بیمار! ولی در زبان عرب هیچ وقت نمی‌گویند علی بن الحسین المریض (یا الممرض). این لقبی است که ما به ایشان داده‌ایم.

ریشه‌اش البته همین مقدار است که در ایام حادثه عاشورا امام علی بن الحسین سخت مریض بود (هرکس در عمرش مریض می‌شود؛ کیست که در عمرش مریض نشود؟)، مریض بستری بود، مریضی که حتی به زحمت می‌توانست حرکت کند و روی پای خود بایستد و با کمک عصا می‌توانست از بستر حرکت کند. در همان حال امام را به عنوان اسیر حرکت دادند. امام را بر شتری که یک پالان چوبی داشت و روی آن حتی یک جُل نبود، سوار کردند. چون احساس می‌کردند که امام بیمار و مریض است و ممکن است نتواند خودش را نگه دارد، پاهای حضرت را محکم بستند. غُل به گردن امام انداختند. با این حال اینها را وارد شهر کوفه کردند. دیگر کوفتگی، زجر، شکنجه به حدّ اعلاست. [معمولاً] وقتی می‌خواهند از یک نفر به زور اقرار بگیرند یا اعصابش را خرد کنند، اراده‌اش را درهم بشکنند، یک بیست و چهار ساعت، چهل و هشت ساعت به او غذا نمی‌دهند، نمی‌گذارند بخوابد، مرتب زجرش می‌دهند. در چنین شرایطی اکثر افراد مستأصل می‌شوند، می‌گویند هرچه می‌خواهی بپرس تا من بگویم.

شما ببینید اینها وقتی که وارد مجلس ابن زیاد می‌شوند، بعد از آنهمه شکنجه‌های روحی و جسمی چه حالتی دارند! زینب (سلام الله علیها) را وارد مجلس ابن زیاد می‌کنند. او زنی است بلندبالا. عده‌ای تعبیر کرده‌اند: «وَحَفَّتْ بِهَا امَاؤُهَا» کنیزانش دورش را گرفته بودند. مقصود کنیز به معنای اصطلاحی نیست. چون همه زنهای اصحاب که شرکت کرده بودند، برای زینب سیادت و بزرگواری قائل بودند، خودشان را مثل کنیز می‌دانستند. اینها دور زینب را گرفته بودند و زینب در وسط اینها وارد مجلس ابن زیاد شد ولی سلام نکرد، اعتنا نکرد. ابن زیاد از اینکه او احساس مقاومت کرد، ناراحت شد. سلام نکردن زینب معنایش این است که هنوز اراده ما زنده است، هنوز ما به شما اعتنا نداریم، هنوز هم روح حسین بن علی در کالبد زینب می‌گوید: «هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ»،

ص: ۳۰۲

هنوز می‌گوید: «لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي اَعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا اِفْرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ (لَا اِقْرُ اَقْرَارَ الْعَبِيدِ)» «۱»

ابن زیاد از این بی‌اعتنایی، سخت ناراحت شد. می‌فهمید این کیست. همه گزارشها به او رسیده بود. وقتی فهمید زنی از همه محترمتر است و زنان دیگر با احترام خاصی دورش را گرفته‌اند، لابد حدس می‌زد که او کیست چون خبر داشت که کی هست و کی نیست. در عین حال گفت: «مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟» یا «مَنْ هَذِهِ الْمُتَنَكَّرَةُ؟» (دوجور ضبط کرده‌اند) این متکبر، این زن پرنخوت کیست؟ یا این ناشناس کیست؟

کسی جواب نداد. دومرتبه سؤال کرد. می‌خواست از همانها کسی جواب بدهد. بار دوم و سوم. بالأخره زنی جواب داد: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» این، زینب دختر علی است. این مرد دَنّی پست لعین که یک جو شرافت نداشت شروع کرد به سخت‌ترین وجهی زخم زبان زدن «۲». گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ اَكْذَبَ اَحْدُوْتَكُمْ» خدا را شکر می‌کنم که شما را رسوا و دروغتان را آشکار کرد. زینب در کمال جرأت و شهامت گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَكْرَمَنَا بِالشَّهَادَةِ» خدا را شکر می‌کنیم که افتخار شهادت را نصیب ما کرد. خدا را شکر می‌کنم که این تاج افتخار را بر سر برادر من گذاشت. خدا را شکر می‌کنیم که ما را از خاندان نبوت و طهارت قرار داد. بعد در آخر گفت: «اِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا» رسوایی مال فاسقهاست (ما در عمرمان دروغ نگفتیم و حادثه دروغ هم به وجود نیاوردیم)، دروغ مال فاجرهاست.

فاسق و فاجر هم ما نیستیم، غیر ماست، یعنی تو. رسوا تویی، دروغگو هم خودت هستی.

این مقدار شهادت و شجاعت و ایمان عملی! این، امر به معروف و نهی از منکر است. تازه این، یک درجه و یک مرحله آن است، و داستان درازی دارد. زین العابدین چه گفت؛ یکی از دختران امام حسین چه گفت؛ کنار بازار کوفه، زینب چه خطبه‌ای انشاء کرد؛ زین العابدین در آنجا چه خطابه‌ای انشاء کرد؛ در بین راه چه کردند؛ در خرابه یا در خیابانها و کوچه‌ها با مردم که مواجه می‌شدند چه می‌گفتند؛ و از همه اینها به نظر من بالاتر، آن خطابه بسیار غرّاء زینب (سلام الله علیها) در مجلس یزیدبن

ص: ۳۰۳

معاویه است. در آنجا دیگر صحبت ۲۴ ساعت و ۴۸ ساعت نیست؛ نزدیک یک ماه است که زینب در چنگال اینها اسیر است و حداکثر زجری را که به یک اسیر می‌دهند به او داده‌اند. ولی ببینید در مجلس یزید چه کرده است!

پس در نهضت حسینی، عنصر امر به معروف و نهی از منکر را از این وجهه و جهت هم باید در نظر گرفت که این نهضت یک نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود، و آثار این امر به معروف و نهی از منکر را هم باید کاملاً بررسی کرد، مخصوصاً در خود شام که چگونه شام را زیرورو کرد.

احتمال اثر

مطلب دیگری که خواستم برای شما عرض کنم این است:

فقهای ما در باب امر به معروف و نهی از منکر دو مطلب گفته‌اند که باید آنها را توضیح دهیم. یکی این است که امر به معروف و نهی از منکر در جایی است که انسان احتمال اثر بدهد. معنی این جمله چیست؟ امر به معروف و نهی از منکر یک قانون تعبّدی مثل نماز یا روزه نیست که البته حکمت و فلسفه و اثری دارد ولی به ما مربوط نیست که ببینیم اگر اثر خودش را می‌بخشد انجام بدهیم و اگر اثر خودش را نمی‌بخشد انجام ندهیم. به ما گفته‌اند شما نماز را به هر حال باید بخوانید. این در اختیار تو نیست.

تو نمی‌توانی حساب کنی که این نماز اثر دارد یا اثر ندارد. تو باید تحت این فرمول و قاعده بخوانی. اینکه این کار به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، از حوزه منطق بشر خارج است. ولی امر به معروف و نهی از منکر را بشر باید با منطق خودش اداره کند؛ یعنی همیشه در کارها باید روی آن نتیجه‌ای که باید بر آن مترتب شود حساب کند. نیرو مصرف می‌کنی، مایه مصرف می‌کنی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی، ولی حساب کن ببین تو در این کار چقدر به نتیجه و هدف می‌رسی. مثل تاجری باش که وقتی سرمایه‌اش را خرج می‌کند، روی حساب (لااقل حساب احتمالات) می‌خواهد سودی که از این کار می‌برد بیش از سرمایه‌ای باشد که مصرف می‌کند، و این بسیار حرف منطقی‌ای است. یعنی اگر ما در جایی امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، یک سرمایه مالی یا جانی یا لاقل یک سرمایه وقتی و زمانی مصرف می‌کنیم ولی یقین داریم که کوچکترین اثری نمی‌بخشد یا اثر معکوس می‌بخشد، آیا باز باید انجام بدهیم؟ نه. خیلی حرف منطقی و درستی است. این منطق در مقابل منطق خوارج است.

ص: ۳۰۴

در فقه خوارج، امر به معروف و نهی از منکر یک تعبد محض است؛ یعنی انسان حق ندارد حساب و منطق را در آن وارد کند. او باید کورکورانه و چشم بسته، امر به معروف و نهی از منکر کند ولو یقین دارد که در اینجا سرمایه را مصرف می‌کند و سودی هم نمی‌برد. می‌گوید به ما مربوط نیست، خدا گفته تو باید به هر حال امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمه ما به ما گفتند این اشتباه است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر را دستور نداده است.

در امر به معروف و نهی از منکر قطعاً باید حساب، تدبیر، فکر و منطق به کار برده شود. علمایی که در مسائل اجتماعی مطالعه کرده‌اند، گفته‌اند که راز انقراض خوارج همین بود که در امر به معروف و نهی از منکر، منکر منطق بودند. می‌آمد در حضور یک چبّار گردنکش در حالی که شمشیرش را کشیده بود. یقین داشت که در اینجا حرفش کوچکترین اثری ندارد، ولی می‌گفت. او هم آن‌ا او را معدوم می‌کرد. به اصطلاح تاکتیک نداشتند، منطق و حساب در کارشان نبود، بی‌گدار خودشان را به آب می‌زدند.

نتیجه، انقراضشان شد. ولی ائمه ما علیهم السلام گفتند این کار غلط است. «تقیّه» هم که شما شنیده‌اید یعنی به کار بردن تاکتیک در امر به معروف و نهی از منکر؛ از ماده «وقی» به معنی نگهداری است. یعنی چه؟ یعنی امر به معروف و نهی از منکر مبارزه است. در مبارزه، انسان وسیله دفاعی هم باید به کار ببرد؛ یعنی بزن ولی کوشش کن نخوری. اما تو می‌خواهی بگویی بر من جهاد واجب است، ولی چرا سلاح بیوشم، چرا زره بیوشم، مگر اگر کشته بشوم به بهشت نمی‌روم؟ چرا. پس من همین‌طور خودم را به قلب لشکر می‌زنم تا کشته شوم و به بهشت بروم. می‌گوید این کار را نکن؛ تو داری نیروی اسلام را مصرف می‌کنی، تو خودت خستی در بنای اسلام هستی، نیرویی از نیروهای اسلام هستی. برو بزن ولی کوشش کن تا حد امکان کمتر بخوری. اگر به این خیال بروی، اسلحه پوشی و به خاطر اسلحه پوشیدن کشته شوی، نیروی اسلام را هدر داده‌ای.

برو بزن و تا حد امکان کشته نشو. برو تا حد ممکن طرف را از بین ببر ولی خودت را حفظ کن. این، معنی مطلبی است که آقایان گفته‌اند و بسیار مسأله منطقی‌ای است.

شرط قدرت

مطلب دیگری ما در باب امر به معروف و نهی از منکر داریم که این هم در اخبار و روایات ما هست، متن حدیث است که در فقه ما هم آمده است: «أَمَّا يَجِبُ عَلَى الْقَوِي

ص: ۳۰۵

المطاع» «۱»

امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد، یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر کند. این هم وابسته به آن مطلب است؛ یعنی حساب این است که امر به معروف و نهی از منکر برای رسیدن به نتیجه است،

برای این است که: نیرو را حفظ کن و نتیجه بگیر، اما آنجا که تو ناتوان هستی یعنی نیرویت را از دست می‌دهی و به نتیجه نمی‌رسی، نه.

یک اشتباه بزرگ

در اینجا یک اشتباه بسیار بزرگ برای بعضی پیدا شده است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید: من که قدرت ندارم فلان کار را انجام بدهم، اسلام هم که گفته اگر قدرت نداری نکن، پس دیگر من خیالم راحت است. دیگری می‌گوید: اسلام گفته است امر به معروف و نهی از منکر در وقتی است که در آن احتمال نتیجه دادن باشد؛ من احتمال نمی‌دهم، پس خیالم راحت است. این اشتباه است.

این احتمال غیر از احتمالی است که شما در باب طهارت و نجاست می‌دهید. من نمی‌دانم فلان چیز پاک است یا نجس. می‌گوید آیا احتمال می‌دهی که پاک است؟ بله، احتمال می‌دهم. بگو پاک است. معنای آن احتمال همان احتمال ذهنی است؛ یعنی تو در هر جا که شک داری که چیزی پاک است یا نجس [اگر احتمال می‌دهی که پاک باشد، بگو پاک است]. مثلاً دوابی را که از خارج وارد کرده‌اند، تو صددرصد یقین نداری که نجس باشد، صدی نود و نه احتمال می‌دهی که نجس باشد ولی صدی یک هم احتمال می‌دهی که پاک باشد. همان احتمال ذهنی تو کافی است برای اینکه بگویی این دوا پاک است. آیا من وظیفه دارم که بروم تحقیق کنم، ببینم آیا پاک است یا نجس؟

ابداً، هیچ وظیفه‌ای نداری. همان احتمال، یعنی همان حالت ذهنی - مثل علمی که می‌گویند علم موضوعی است - احتمال موضوعی است؛ این احتمال برای تو موضوع حکم است. دیگر بیش از این تو تکلیف نداری.

اما اینجا که می‌گویند احتمال، نه معنایش این است که برو در خانه‌ات بشین، بعد بگو من احتمال اثر می‌دهم، احتمال اثر نمی‌دهم. این که پاکی و نجسی نیست. در این مورد باید بروی کوشش کنی، حداکثر تحقیق را بکنی تا ببینی و بفهمی که آیا به نتیجه

ص: ۳۰۶

می‌رسی یا نمی‌رسی. کسی که بی‌اطلاع است و دنبال تحقیق هم نمی‌رود تا بفهمد از این امر به معروف و نهی از منکرش به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، چنین عذری را ندارد. یا آن دیگری می‌گوید: آقا! من که قدرت ندارم. اسلام هم می‌گوید بسیار خوب، ولی برو قدرت را به دست بیاور. این، شرط وجود است نه شرط وجوب؛ یعنی گفته‌اند تا ناتوانی دست به کاری نزن که به نتیجه نمی‌رسی، ولی برو توانایی را به دست آور تا بتوانی به نتیجه برسی. حالا برایتان مثالی ذکر می‌کنم:

مثال: مسأله «ولایت از قبل جائز»

در فقه مسأله‌ای مطرح است به نام «ولایت از قبل جائز». مخصوصاً در زمان ائمه این مسأله را زیاد سؤال می‌کردند، می‌گفتند: یا بن رسول الله! این خلفا، خلفای جور و ظلم هستند. ما از اینها پست دولتی به اصطلاح بگیریم یا نگیریم؟ اسلام

دستورش این است که نه، از اینها پست نگیرید. ولی بعد می‌فرمود: اگر تو از ناحیه آنها پستی می‌گیری که آن پست وسیله می‌شود که تو بر امر به معروف و نهی از منکر قدرت پیدا کنی، این کار را قطعاً انجام بده. در کتب فقهی ما این مسأله مطرح است. محقق در شرایع دارد، شهیدین «۱» دارند. منتها بعضی می‌گویند: «اَسْتُحِبُّ» و بعضی می‌گویند: «وَجِبْتُ» یعنی می‌گویند این کاری که کمک دادن و اعانت به ظالم است (مثلاً علی بن یقظین می‌خواهد وزیر هارون ظالم ستمگر غاصب بشود) واجب است؛ یعنی این کاری که فی حدّ ذاته حرام است، اگر وسیله‌ای باشد برای اینکه قدرتی به دست آوری که از این قدرت در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده کنی، نه تنها بر تو حرام نیست بلکه واجب است.

امام موسی بن جعفر علیه السلام راجع به محمد بن اسماعیل بن بزيع و علی بن یقظین، دو نفر از شیعیان که در دستگاه ظلم خلفا بودند ولی در آن دستگاه رفته بودند برای اینکه مقاصد الهی را پیش ببرند، می‌فرماید: شما ستارگان خدا در روی زمین هستید؛ تو نرفتی آنجا که منفعت پرستی کنی، جاه پرستی کنی، برای اینکه پول به دست آوری، تو رفتی در آنجا تا هدف اسلام را پیش ببری. ببینید! کار تحصیل قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر تا آنجا مهم است، تا آنجا واجب است که اسلام می‌گوید یک

ص: ۳۰۷

عمل صد درصد حرام را به خاطر آن می‌توانی مرتکب بشوی. یعنی این عمل که در ذات خود و در صورتی که تو فقط برای این بخواهی آن را انجام بدهی که جزء جلال آن دستگاه بشوی و در آن هیچ هدف امر به معروف و نهی از منکر یعنی هدف خدمت به اسلام نداشته باشی حرام است، به منظور خدمت به اسلام که واقعاً به اسلام خدمت کنی، این حرام تبدیل به واجب و به قول بعضی از فقها مثل محقق در شرایع مستحب می‌شود. حداقل حرام تبدیل به مستحب می‌شود. از اینجا شما بفهمید که مسأله قدرت این نیست که اگر تصادفاً قدرتی پیدا شد، امر به معروف بکن و اگر تصادفاً قدرتی پیدا نشد، نه.

دلیل دیگر نادرست بودن این حرف که می‌گویند اگر قدرت تصادفاً پیدا شد امر به معروف و نهی از منکر واجب می‌شود، اگر نه، پس تحصیل قدرت واجب نیست، این است که ما باید ببینیم اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر چه ارزشی قائل است. ببینیم با ارزشی که اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر قائل است، اصلاً آیا امکان دارد که بگوید این وظیفه را مسلمین هنگامی باید انجام بدهند که اتفاقاً و تصادفاً قدرت داشته باشند ولی اگر قدرت نداشتند، دیگر نه، و هیچ وظیفه‌ای هم ندارند که بروند قدرت را به دست بیاورند تا امر به معروف و نهی از منکر کنند؟

مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام

شما اگر می‌خواهید بفهمید که مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام چیست، این روایتی را که در کافی است و از روایات بسیار معروف و قطعی و مسلم ماست و در تمام کتب فقهی و حدیثی معتبر آمده است و مفصلترین حدیث در این باب است مطالعه کنید. من قسمتهایی از آن را برای شما می‌خوانم، چون همه‌اش مفصل است. یک قسمتش که اول حدیث هم هست این است که فرمود: در آخرالزمان، مردم ریاکاری پیدا می‌شوند که دائماً آیه قرآن و دعا می‌خوانند «وَيَتَسَكَّنُونَ» اظهار مقدس مآبی می‌کنند «حُدُثَاءُ سُفْهَاءُ» یک مردم تازه به دوران رسیده احمقی هم هستند. تنها چیزی که این مقدس مآب‌ها به آن اعتنا ندارند، امر به معروف و نهی از منکر است. «لَا يُوَجِّبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيًا عَنِ مُنْكَرٍ إِلَّا إِذَا أَمِنُوا الضَّرَرَ» اینها تا

مطمئن نشوند که امر به معروف و نهی از منکر کوچکترین ضرری به ایشان نمی‌زند، به آن تن نمی‌دهند. «يُطَلَّبُونَ لِنَفْسِهِمُ الرُّخْصَ وَالْمَعَاذِيرَ» دائم دنبال این هستند که یک راه فراری برای امر به معروف

ص: ۳۰۸

و نهی از منکر پیدا کنند، یک عذری بتراشند که خوب، دیگر نمی‌شود، دیگر ممکن نیست. «يُقْبَلُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَمَا لَا يُكَلِّفُهُمْ فِي نَفْسٍ وَلَا مَالٍ» دنبال آن عبادت‌هایی هستند که نه به جان، نه به مال و نه به حیثیتشان ضرر می‌زند (مثل نماز و روزه) اما اگر وظیفه‌ای ضرری به جایی می‌زند، دیگر آن را قبول ندارند. تا آنجا که می‌فرماید اگر نماز هم به کار یا حیثیت یا جانشان ضرر می‌زد، آن را رها می‌کردند: «كَمَا رَفَضُوا اسْمَى الْفَرَائِضِ وَ اشْرَفَهَا» همان‌طور که عالیترین و شریفترین فریضه‌ها را رها کردند، نماز را هم رها می‌کردند. آن عالیترین و شریفترین فریضه‌ها کدام است؟ «أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ» [امر به معروف و نهی از منکر] فریضه بزرگی است که سایر فرایض به وسیله آن بپا می‌شود. باید امر به معروف و نهی از منکر باشد تا نمازی باشد، تا زکاتی باشد، تا حجی باشد، تا خمسی باشد، تا معاملات باشد، تا قانونی باشد، تا اخلاقی باشد. باز قسمتی از حدیث را حذف می‌کنم. فرمود: «أَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ» همانا امر به معروف و نهی از منکر راه همه پیامبران است «مِنْهَاجُ الصُّلَحَاءِ، بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَ تَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ» «۱»

[شیوه همه صالحان است]، واجبات خدا به این وسیله بپا داشته می‌شود، راهها به این وسیله امن می‌گردد، کسبها به این وسیله حلال و مظالم به این وسیله بازمی‌گردد، زمین به این وسیله آباد می‌شود.

شما از اینجا بفهمید که حوزه امر به معروف و نهی از منکر تا کجاست؛ تا حدود آباد شدن زمین. خدا می‌داند آدم گاهی که یک چیزهایی را می‌بیند و در تاریخ اسلام مطالعه می‌کند، دود از کله‌اش بلند می‌شود که ما چه بودیم و چه شدیم! دلم می‌خواهد این کتاب الاحکام السُّلْطَانِيَّةِ ماوردی را- که یکی از معتبرترین کتابهای اسلامی است و مخصوصاً اروپاییها و مستشرقین روی آن خیلی حساب می‌کنند- مطالعه کنید. این کتاب، نظامات اجتماعی اسلام را در حدود هزار سال پیش بیان کرده است. ببینید چه نظاماتی در دنیای اسلام بوده و اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه معنی‌ای داشته و چه می‌کرده است! از آن مهمتر کتابی است به نام «معالم القربة في احکام الحسبة» که خوشبختانه این کتاب را ظاهراً یک مستشرق فرنگی از یکی از کتابخانه‌های ترکیه

ص: ۳۰۹

درآورده و چاپ کرده است «۱». این کتاب در قرن نهم نوشته شده. «حسبه» در آنجا یعنی همان امر به معروف و نهی از منکر. اصطلاحی بوده که از قرن دوم هجری، امر به معروف و نهی از منکر را «حسبه» می‌گفته‌اند. «محتسب» که شما می‌بینید در اشعار ما آمده است، یعنی آمر به معروف و ناهی از منکر. آن تشکیلاتی که در کشورهای اسلامی به نام تشکیلات حسبه‌ای یا احتسابی بوده است، افرادش یعنی آمرین به معروف و ناهین از منکر را می‌گفتند «محتسب» که در اصطلاح شرعی ما زیاد آمده است. مولوی، حافظ و سعدی این لغت را استعمال کرده‌اند. سعدی می‌گوید: «چندان که مرا شیخ اجل

شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی ...» می‌گوید استاد ابوالفرج بن الجوزی به من که جوان بودم می‌گفت نرو در این مجالس، اینجا نرو، آنجا نرو، و من حرف این شیخ و استاد را نمی‌شنیدم چون جوان بودم، و گاهی مسخره‌اش می‌کردم، می‌گفتم:

قاضی ار با ما نشیند برفشانند دست را محتسب‌گر می‌خورد معذور دارد مست را

به هر حال، اسم این کتاب «معالم القربة فی احکام الحسبة» است. وقتی انسان این کتاب را مطالعه می‌کند که اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه مفهومی داشته، می‌بیند سراسر زندگی را دربر می‌گیرد. تمام کارهایی که امروز شهرداریها انجام می‌دهند، جزء امر به معروف و نهی از منکر بوده است. تمام کارهایی که شهربانی انجام می‌دهد نیز در حوزه احتساب بوده است. در همین کتاب آمده است که یکی از وظایف محتسب این است که وقتی دم دکان بقالی می‌رود و می‌بیند روی ظرفهای ماست باز است و مگس می‌نشیند، باید بقال را موظف کند که روی ظرف ماست خودش را بیوشاند؛ لباسهای آن بقال را نگاه کند که کتیف نباشد؛ آن پیشبندی که می‌بندد، چند روز یک بار یا هر روز عوض کند، بشوید؛ در حمامها چه بکنند؛ در مسجدها چه بکنند و ... وقتی آدم اینها را می‌بیند، می‌گوید خدایا! این ما بودیم که چنین روزی داشتیم و این ما هستیم که به چنین روزی گرفتار هستیم؟! خدایا این ما هستیم که در روایات کافی ما و در تمام کتب فقهی ما می‌گوید امر به معروف آن چیزی است که زمین بدان آباد می‌شود (و تُعْمَرُ

ص: ۳۱۰

الأرض)، «و يُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ» با امر به معروف و نهی از منکر می‌شود از دشمن انتقام گرفت؛ یعنی امر به معروف و نهی از منکر را زنده کن تا بتوانی در مقابل اسرائیل بایستی. اگر در مقابل اسرائیل ناتوانی، ریشه‌اش را از چند صد سال پیش پیدا کن که امر به معروف و نهی از منکر را از میان بردی، در نتیجه دشمن بر تو مسلط شد. «و يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ» بدین وسیله است که کارها همه بر روی اساس استواری قرار می‌گیرد.

«فَانْكُرُوا بِقُلُوبِكُمْ وَ اَلْفُظُوا بِالسِّنِّتِكُمْ وَ صَكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ وَ لَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً، فَانِ اَنْعَظُوا وَ اَلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ؛ اِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ» «۱» «۲»

. دیگر فرصت ترجمه این قسمت و ذکر قسمتهای دیگر نیست.

یک فریضه‌ای که در اسلام چنین مقام و ارزشی را دارد، آیا می‌شود احتمال داد که درباره‌اش گفته‌اند اگر یک روزی دیدی اتفاقاً، تصادفاً، یک نیرویی، یک قدرتی داری انجام بده و اگر قدرت نداری دیگر تکلیف ساقط است؟ این «تکلیف ساقط است» یعنی اسلام ساقط است، چون امر به معروفی که اسلام برای ما معرفی می‌کند به منزله پایه خیمه اسلام است. چطور ممکن است که خود اسلام بگوید اگر تصادفاً دیدی می‌توانی اسلام را نگه داری، نگه‌دار، اگر تصادفاً دیدی نمی‌توانی، دیگر نمی‌خواهد، خیالت راحت باشد؟!.

در مورد احتمال اثر هم همین‌طور است. بنده بروم در اتاقم بنشینم، بگویم من که احتمال اثر نمی‌دهم. تو حق نداری احتمال اثر بدهی یا ندهی. تو که اصلاً مطالعه نداری، تو که از اوضاع خبر نداری، جریانات را نمی‌دانی، تو که نمی‌دانی راه امر به معروف و نهی از منکر چیست، تو که روانشناسی نمی‌دانی که برای نفوذ در بشر از چه راهی باید با روح او مواجه شد، تو که

جامعه شناسی نمی‌دانی، تو که چیزی نمی‌دانی، حق نداری بگویی من احتمال اثر می‌دهم یا احتمال اثر نمی‌دهم. این است که دو رکن این اصل اساسی، قدرت و آگاهی است، و هر دو را هم باید تحصیل کرد و به دست آورد؛ غیر از این نمی‌شود.

شما در روزنامه‌های خودمان می‌خوانید که در امریکا بیش از سیصد و هشتاد

ص: ۳۱۱

کمیته جمع آوری اعانه برای اسرائیل وجود دارد. من از این نظر اینها را تقدیر می‌کنم که ملت بیداری هستند، برای خودشان دارند کار می‌کنند. این ملت می‌فهمد که راهش همین است. هر مردمی در هر محله‌ای، در هر گوشه‌ای هستند، خودشان باید بنشینند، فکر کنند، کار کنند، آگاهی و اطلاع به دست آورند، عاقبت را ببینند. این، آگاهی است و تحصیل آگاهی واجب است. این، قدرت است و تحصیل قدرت واجب است.

بازگردم به آن مطلبی که در ابتدا عرض کردم، یعنی بررسی عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی از این وجهه که اهل بیت پیغمبر چگونه از این فرصت حداکثر استفاده را کردند. خدا رحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله علیه) را، چه مرد بزرگواری بود، چه عالم متقی‌ای بود که از دست ما رفت. ایشان کتابی دارد به نام «بررسی تاریخ عاشورا» که شاید خیلی از شما دیده باشید. کسانی هم که ندیده‌اند، ببینند و بخوانند. مجموعه سخنرانی‌هایی است که ایشان در رادیو کرده است. بعد از فوت ایشان این سخنرانی‌ها را چاپ کردند. در میان کتابهایی که به زبان فارسی در این زمینه نوشته شده است اگر نگوئیم بهترین آنهاست، قطعاً از بهترین آنهاست. حالا اگر از نظر تجزیه و تحلیل نگوئیم در درجه اول یا فرد اول است ولی از جنبه استناد یعنی از جنبه اینکه مطالبش مستند به تواریخ معتبر است، قطعاً بی‌نظیر است. در آنجا این مرد روی این مطلب خیلی تکیه کرده است که اصلاً تاریخ کربلا را اسرا نگهداری کردند و بزرگترین اشتباهی که دستگاه اموی کرد مسأله اسیر گرفتن اهل بیت و سیردادن آنها به کوفه و بعد به شام بود. و اگر آنها این کار را نکرده بودند، شاید می‌توانستند تاریخ این نهضت را محو کنند یا لاقط یک مقدار از اثر و قدرت ببندازند، ولی به دست خودشان کاری کردند که برای اهل بیت پیغمبر فرصت ایجاد کردند و آنها این تاریخ را در دنیا مسجّل نمودند. آنها باور نمی‌کردند که یک عده زن و بچه خردشده مصیبت دیده حداکثر استفاده را از این فرصتها ببرند، و چه کسی باور می‌کرد، و چطور اینها تبلیغ کردند!

امام زین العابدین علیه السلام در مجلس یزید

در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت کند، و شاید امامت نماز را هم خود او به عهده داشت؛ این را الآن یقین ندارم. (در نماز جمعه خطیب باید اول دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع

ص: ۳۱۲

می‌شود.

اصلاً این دو خطابه به جای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه اسقاط و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود. اول آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هرچه قبلاً به او گفته بودند گفت؛ تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر

صفت خوبی در دنیا بود برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سب کردن و دشنام دادن علی علیه السلام و امام حسین به عنوان اینکه اینها - العیاذ باللّٰه - از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: «أَيُّهَا الْخَطِيبُ! اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ» تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی.

بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می‌دهی از این چوبها بالا بروم؟ (نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلاً در مجلس یزید، نمی‌گوید: یا امیرالمؤمنین! یا ایها الخلیفة! یا حتی به کنیه هم نمی‌گوید: یا اباخالد! می‌گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می‌دهی من بروم روی این منبر؟ یعنی این که منبر نیست؛ این چوبهای سه پله‌ای که در اینجا هست که چنین خطیبی می‌رود بالای آن و چنین سخنانی می‌گوید، ما این را منبر نمی‌دانیم. این چهارتا چوب است.) اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟ یزید اجازه نداد. آنهایی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانی‌اش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدرجان! اجازه بدهید، ما می‌خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت: من از اینها می‌ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد؛ یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود (منتها بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول معروف اهل منبر چهل منزل با آن غل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت چه کرد! چه ولوله‌ای ایجاد کرد! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الآن مردم می‌ریزند و مرا می‌کشند. دست به حیل‌های زد. ظهر بود، یکدفعه به مؤذن گفت: اذان! وقت نماز دیر می‌شود. صدای مؤذن بلند شد. زین العابدین خاموش شد. مؤذن گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ»، امام حکایت کرد: «اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ». مؤذن گفت: «اشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، اشْهَدُ أَنْ لَا

ص: ۳۱۳

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، باز امام حکایت کرد، تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین العابدین فریاد زد: مؤذن! سکوت کن. رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایها الناس! ما را که به اسارت آورده‌اید کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آن وقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کرده‌اند.

آنوقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایمتری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابداً. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید، بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد و می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد و گفت من چنین دستوری ندادم، این زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون زین العابدین و زینب اوضاع و احوال را برگرداندند.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

ص: ۳۱۵

فصل هفتم عنصر تبلیغ در نهضت حسینی

ص: ۳۱۷

۱. معنی تبلیغ

بسم الله الرحمن الرحيم.

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين والصلوة والسلام على عبدالله ورسوله وحببيه و صفيه و حافظ سرّه و مبلّغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا «۱»

همان طور که سخن انسانها از نظر بساطت و یا پیچیدگی، یعنی از نظر اینکه غراً و ساده و تک معنی باشد و یا اینکه چندمعنی و چندلایه و دارای صورت و باطن باشد فرق می‌کند، نهضتها و حرکت‌های انسانها هم از این نظر متفاوت‌اند. ما دو نوع سخن

ص: ۳۱۸

می‌توانیم داشته باشیم: سخنی که تک معنی باشد و سخنی که چندمعنی و چندپهلوی باشد. بهترین مثلش آیات قرآن مجید است. قرآن مجید آیات خود را به دو دسته تقسیم می‌کند: آیات محکّمات و آیات متشابهات. آیات محکّمات آیاتی است که از نظر لفظ و عبارت تک معنی است؛ یعنی بیش از یک معنی و یک مفهوم از عبارات آن نمی‌توان استفاده کرد. ولی آیات متشابهات آیاتی است که در آن واحد از آنها چند معنی می‌توان استنباط کرد، و البته برای اینکه در معانی متشابه به اشتباه نیفتیم باید آیات محکّمه را مقیاس و معیار قرار بدهیم که آیات محکّمه «امّ الكتاب» است.

گفتیم نهضتها و حرکت‌های انسانها هم عیناً همین‌طور است. ممکن است نهضتی تک معنی و تک مقصد باشد و ممکن است به اصطلاح متشابه باشد؛ یعنی در آن واحد مقصدها و هدفهای مختلف داشته باشد، گو اینکه همه آن هدفها بازگشتشان به یک هدف اصلی باشد. یک نهضت می‌تواند در آن واحد دارای جنبه‌ها و ابعاد مختلف بوده باشد.

نهضت حسینی، نهضتی متشابه و چندمقصودی

نهضت امام حسین علیه السلام یک نهضت چندمقصودی و چندجانبه و چندبعدی است، و علت اینکه تفاسیر و تعبیر مختلفی در مورد این نهضت شده است مُحاذی بودن عناصر دخیل در آن است. ما وقتی که از جنبه بعضی عوامل و عناصر به این نهضت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم صرفاً جنبه ترمّد و عدم تسلیم در مقابل قدرتهای جابره و تقاضاهای ناصحیح قدرت حاکم وقت

دارد. از این نظر این نهضت یک نفی، «نه» و عدم تسلیم است. همه می‌دانیم بعد از مردن معاویه و جانشین شدن یزید و پس از آنهمه توطئه‌هایی که برای این کار چیدند، یزید لازم دید از چند نفر از شخصیت‌های بزرگ جهان اسلام و در رأس آنها وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام، کسی که از او خیلی حساب می‌برد، بیعت بگیرد تا این بیعت سبب خاموشی همه مردم بشود و در واقع تعهدی از حسین بن علی علیه السلام در مورد خودش بگیرد.

پس از مرگ معاویه، یزید بلافاصله نامه‌ای از شام به حاکم مدینه، ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از بنی اعمام خودش بود، نوشت و در آن خبر درگذشت معاویه را و اینکه خودش در جای پدرش نشسته است به او رساند. و در نامه جداگانه‌ای نام چند نفر را نوشت و در رأس آنها حسین بن علی علیه السلام که حتماً باید از اینها بیعت بگیرد. امام

ص: ۳۱۹

حسین علیه السلام حاضر به بیعت کردن نشد- که داستانش را شاید مکرر شنیده‌اید- و پس از چند روزی که در مدینه توقف کرد، درحالی که می‌دانست اینها دست بردار نیستند با اهل بیت و خاندانش به سوی حرم امن الهی در مکه (بیت الله الحرام) حرکت کرد و به آنجا رفت. در دهه آخر ماه رجب بود که خبر مرگ معاویه به مدینه رسید و از امام حسین علیه السلام تقاضای بیعت کردند. شاید در حدود بیست و هفتم ماه رجب بود که امام حسین علیه السلام به طرف مکه حرکت کرد و در سوم ماه شعبان- که روز ولادت ایشان هم هست- وارد مکه شد و تا هشتم ماه ذی الحجّه در مکه اقامت کرد. به هرحال به هیچ وجه حاضر نشد آن تقاضایی را که از او شده بود تمکین کند. این (پاسخ منفی دادن) یک گفته است، گفته‌ای که به این نهضت ماهیت مخصوص می‌دهد و آن ماهیت نفی و عدم تمکین و تسلیم در مقابل تقاضاهای جا برانه قدرت حاکم زمان است.

عنصر دیگری که در این نهضت دخالت دارد، عنصر «امر به معروف و نهی از منکر» است که در کلمات خود حسین بن علی علیه السلام تصریح قاطع به این مطلب شده است و شواهد و دلایل زیادی دارد. یعنی اگر فرضاً از او بیعت هم نمی‌خواستند، باز او سکوت نمی‌کرد.

عنصر دیگر، عنصر «اتمام حجّت» است. در آن روز، جهان اسلام سه مرکز بزرگ و مؤثر داشت: مدینه که دارالهِجْرَة پیغمبر بود، شام که دارالخلافة بود و کوفه که قبلاً دارالخلافة امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و بعلاوه شهر جدیدی بود که به وسیله سربازان مسلمین در زمان عمر بن الخطاب ساخته شده بود و آن را سربازخانه اسلامی می‌دانستند و از این جهت با شام برابری می‌کرد. از مردم کوفه یعنی از سربازخانه جهان اسلام بعد از اینکه اطلاع پیدا می‌کنند که امام حسین حاضر نشده است با یزید بیعت کند، در حدود هجده هزار نامه می‌رسد. نامه‌ها را به مرکز می‌فرستند؛ به امام حسین علیه السلام اعلام می‌کنند که اگر شما به کوفه بیایید ما شما را یاری می‌کنیم. اینجا امام حسین بر سر دو راهی تاریخ است؛ اگر به تقاضای اینها پاسخ نگوید، قطعاً در مقابل تاریخ محکوم است و تاریخ آینده قضاوت خواهد کرد که زمینه فوق العاده مساعد بود ولی امام حسین از این فرصت نتوانست استفاده کند یا نخواست یا ترسید و از این قبیل حرفها. امام حسین برای اینکه اتمام حجّتی با مردمی که چنین دستی به سوی او دراز کرده‌اند کرده باشد، به تقاضای آنها پاسخ می‌گوید به تفصیلی که باز

ص: ۳۲۰

شنیده‌ایم. در اینجا این نهضت، ماهیت و شکل و بعد و رنگ دیگری به خود می‌گیرد.

یکی دیگر از جنبه‌های این جنبش، جنبه تبلیغی آن است؛ یعنی این نهضت در عین اینکه امر به معروف و نهی از منکر است و در عین اینکه اتمام حجت است [و در عین اینکه عدم تمکین در مقابل تقاضای جابرانه قدرت حاکم زمان است] یک تبلیغ و پیام رسانی است، یک معرفی و شناساندن اسلام است.

معنی تبلیغ

برای اینکه بحث خودمان را شروع کنیم، باید معنی «تبلیغ» را درست توضیح بدهیم و مخصوصاً فرق آن را با امر به معروف و نهی از منکر بیان کنیم تا معلوم بشود که عنصر تبلیغ در نهضت حسینی غیر از عنصر امر به معروف و نهی از منکر در این نهضت است. «تبلیغ» کلمه‌ای است که در قرآن مجید زیاد استعمال شده است. در قرآن کریم از پیغمبران خدا به عنوان مبلّغان رسالات الهی یاد شده است. البته منحصر به پیغمبران نیست. مثلاً قرآن از زبان پیغمبران نقل می‌کند که: «بَا قَوْمٍ لَقَدْ اِتْلَعْتُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ» «۱»

یا درباره پیغمبران می‌گوید: «مَا عَلَي الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ» «۲»

. غرض این است که کلمه «بلاغ»، «تبلیغ»، «بیلغون» و آنچه که مربوط به این ماده است، در قرآن مجید زیاد استعمال شده است. معنی این کلمه چیست؟

بدبختانه این کلمه در عرف امروز سرنوشت شومی یعنی معنی منحوس و منفوری پیدا کرده، به طوری که امروز در عرف ما فارسی زبان‌ها تبلیغ یعنی راست و دروغ جور کردن و در واقع فریبکاری و اغفال برای به خورد مردم دادن یک کالا؛ مفهوم اغفال به خودش گرفته است و لذا گاهی که کسی درباره موضوعی صحبت می‌کند، وقتی می‌خواهد بگوید اینها اساسی ندارد می‌گوید: آقا اینها همه تبلیغات است، همه دروغ و فریبکاری است. بدین جهت، گاهی می‌بینیم بعضی با استعمال این کلمه در مورد امور دینی موافق نیستند. ولی من در یک جلسه دیگر این مطلب را به رفقا گفتم که اگر کلمه‌ای معنی صحیحی دارد و آن معنی صحیح در استعمالات قرآن مجید و نهج البلاغه آمده است، ما نباید به جرم اینکه معنی تحریفی پیدا کرده است آن کلمه را مجازات کنیم بلکه باید

ص: ۳۲۱

همیشه معنی صحیحش را به مردم بگوییم.

تبلیغ با وصول و با ایصال معنی نزدیک دارد. در زبان عربی در خیلی موارد، ظرافتها و لطافت‌هایی است که اینها را ما مثلاً در زبان فارسی خودمان - با اینکه زبان شیرین و وسیعی است - نمی‌بینیم. ما در زبان عربی کلمه «ایصال» داریم، کلمه «ابلاغ» هم داریم. معنی «ایصال» چیست؟ مثلاً اگر بگوییم پارچه‌ای را ایصال کردم، یعنی آن را رساندم. «ابلاغ» در فارسی یعنی چه؟ اگر بگوییم فلان چیز را ابلاغ کردم، باز می‌گوییم یعنی رساندم. در فارسی در مورد هر دوی اینها کلمه «رسیدن» و

«رساندن» به کار برده می‌شود، ولی در زبان عربی «ایصال» را به جای «ابلاغ» نمی‌شود به کار برد و «ابلاغ» را هم به جای «ایصال» نمی‌توان به کار برد. «ایصال» معمولاً در مورد رساندن چیزی به دست کسی یا در حوزه کسی است، یعنی در مورد امور جسمانی و مادی به کار می‌رود. اگر کسی بخواهد پاکتی را به شخص دیگری برساند، در اینجا کلمه «ایصال» را به کار می‌برند. یا اگر کسی پیش شما امانتی دارد (امانت مادی) و شما این امانت را به او برسانید، اینجا می‌گویند امانت را به صاحبش ایصال کرد.

ولی ابلاغ، در مورد رساندن یک فکر و یا یک پیام است، یعنی در مورد رساندن چیزی به فکر و روح و ضمیر و قلب کسی به کار می‌رود. و لهذا محتوای ابلاغ نمی‌تواند یک امر مادی و جسمانی باشد، حتماً یک امر معنوی و روحی است، یک فکر و یک احساس است و به عبارت دیگر معمولاً ابلاغ را در مورد پیامها و سلامها و امثال اینها به کار می‌برند، می‌گویند: ابلاغ پیام کرد، ابلاغ سلام کرد. وقتی که ابلاغ پیام می‌کند یعنی فکری را، پیغامی را به دیگران می‌رساند، و هنگامی که ابلاغ سلام می‌کند، ابلاغ احساسات می‌کند، ابلاغ عشق می‌کند. در مورد چنین چیزهایی کلمه «تبلیغ» و «ابلاغ» به کار می‌رود، و قرآن کریم این کلمه را در مورد رسالات که عبارت است از پیامها به کار برده است.

پس تبلیغ یعنی رساندن یک پیام از کسی به کس دیگر. کلمه «پیامبر» و «پیغامبر» که در زبان فارسی آمده است، ترجمه کلمه «رسول» است که به معنی مبلّغ رسالت می‌باشد. کلمه «رسالت» از کلماتی است که سرنوشت خوبی پیدا کرده است. البته ما فارسی زبانها (و تا اندازه‌ای عربی زبانها) به چیزهایی «رساله» می‌گوییم که با آن مفهومی که «رسالت» در قرآن دارد متفاوت است. معمولاً جزوه‌ها و نوشته‌های کوچک را که حجمشان به اندازه یک کتاب نیست «رساله» می‌گویند و حال آنکه

ص: ۳۲۲

موضوع آن رساله به پیامی ارتباط ندارد. مثلاً فرض کنید کسی کتابچه‌ای می‌نویسد درباره ریشه فلان لغت، درباره دستور زبان فارسی یا دستور زبان عربی؛ می‌گویند فلانی در فلان موضوع رساله‌ای نوشته است، در حالی که این اسم با آن موضوع (مثلاً ریشه لغت) جور در نمی‌آید. «رساله» در جایی باید به کار رود که پیامی در کار باشد، اما کسی که یک مسأله علمی یا ادبی را حل کرده است پیامی برای کسی نیاورده است.

در این مورد استعمال این کلمه درست نیست.

ولی اخیراً کلمه «رسالت» را در لفظ فارسی به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: فلانی رسالتی در جامعه خودش دارد؛ یعنی امروز در مورد کسی که احساس می‌کند برای جامعه خودش و در جامعه خودش وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام بدهد، می‌گویند او رسالتی دارد. این تعبیر و آن تعبیری که در قرآن برای کلمه «رسالت» آمده است، اگر یکی نباشد خیلی به هم نزدیکند و به عبارت دیگر این مفهوم به مفهوم «رسالت» در قرآن بسیار نزدیک است. قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا أَلَّا اللَّهُ» «۱»

آنان که پیامهای الهی را به مردم می‌رسانند و جز از خدا از احدی بیام ندارند. این، شرط بزرگی برای پیام رسان است که بعدها اگر موفق شدیم، ان شاء الله درباره‌اش بحث می‌کنیم.

فرق تبلیغ با امر به معروف و نهی از منکر

وقتی معلوم شد که «ابلاغ» یا «تبلیغ» رساندن پیام است، نتیجه می‌گیریم «تبلیغ» که در قرآن آمده است و «امر به معروف و نهی از منکر» که آن هم در قرآن آمده است، دو مسأله جداگانه‌اند؛ البته با یکدیگر پیوستگی دارند، ولی دو مسأله هستند. تبلیغ، مرحله شناساندن و خوب رساندن است، پس مرحله شناخت است. ولی امر به معروف و نهی از منکر مربوط به مرحله اجرا و عمل است. تبلیغ، خودش یک وظیفه عمومی برای همه مسلمین است، همچنانکه امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفه عمومی است. وظیفه‌ای که هر مسلمان از نظر تبلیغ دارد این است که باید این احساس در او پیدا بشود که به نوبه خودش حامل پیام اسلام است. اما وظیفه‌ای که هر مسلمان در مورد امر به معروف و نهی از منکر دارد این است که باید این احساس در او باشد که

ص: ۳۲۳

مجری و جزء قوه مجریه این پیام است که باید آن را در جامعه به مرحله عمل و تحقق برساند و به آن لباس عینیت بپوشاند. این است که امر به معروف و نهی از منکر یک مطلب است و تبلیغ مطلب دیگر. از این جهت عرض می‌کنم که نهضت حسینی علاوه بر جنبه و لایه و بعد امر به معروف و نهی از منکر، جنبه و لایه و بعد دیگری دارد و آن تبلیغ است. این نهضت متشابه و تودرتو و چندلایه، یکی از کارهایی که انجام داده است این است که ماهیت اسلام را آنچنان که هست شناسانده است؛ پیام اسلام را به جهان بشریت شناسانده و ارائه کرده است، آنهم چقدر بلیغ!

همان‌طور که عرض کردم، سخن بر دو قسم است: سخن محکم و سخن متشابه.

می‌دانید که سخن از نظر دیگر باز بر دو قسم است: سخن بلیغ و سخن غیربلیغ. علمای اسلامی پاره‌ای از سخنان را سخنان فصیح و بلیغ می‌گویند. به چه سخنی سخن بلیغ می‌گویند؟ به سخنی که بتواند منظور و هدف گوینده را به خوبی و شایستگی به فکر و روح و به احساس طرف برساند، سخنی که بتواند واقعاً هدف گوینده را برساند.

نهضت هم همین‌طور است؛ نهضت بلیغ و نهضت غیربلیغ داریم. نهضت بلیغ نهضتی است که پیامی را که می‌خواهد به دلها و فکرها و احساسها ابلاغ کند و برساند، به خوبی برساند. از این جنبه وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بلیغ‌تر و رساتر و رساننده‌تر از نهضت حسینی، نهضتی در جهان پیدا نمی‌شود. نهضتی که شما از یک طرف می‌بینید از نظر ابعاد مکانی، جهانی شده است و از طرف دیگر از نظر زمانی، بعد از حدود چهارده قرن، قدرت رسانندگی و قدرت نفوذش نه تنها کاسته نشده بلکه افزایش یافته است؛ نهضتی است فوق‌العاده قوی.

حال ما باید مقداری راجع به خود تبلیغ بحث کنیم تا عناصر تبلیغی در نهضت امام حسین را درست بشناسیم و بیان کنیم. معنا و مفهوم تبلیغ را دانستیم، و دانستیم که قرآن مجید روی کلمه «تبلیغ» تکیه کرده است. در نهج البلاغه جمله معروفی است درباره فلسفه بعثت انبیاء، می‌فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ الْيَوْمَ انْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُدَكِّرُوهُمْ مَنْسِيًّا

نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ» یعنی خدا پیامبران را یکی پشت سر دیگری فرستاد، برای چه؟ اولاً برای اینکه خدا پیمانی، با تکوین، در سرشت آدمیان نهاده است. می‌خواهد بگوید دین امری نیست که بر بشر تحمیل شده باشد، بلکه پاسخ به ندای فطرت بشر است. پیمانی که خدا بسته است، روی کاغذ نیست، با لفظ نیست، با صوت نیست، با بیعت نیست، بلکه با قلم تقدیر است، در عمق روح و

ص: ۳۲۴

سرشت انسانهاست. می‌گوید پیغمبران آمده‌اند به مردم بگویند: اَيُّهَا النَّاسُ! آن پیمانی که در سرشت خود با خدای خود بسته‌اید، ما وفای به آن پیمان را از شما می‌خواهیم نه چیز دیگر. «وَاذْكُرُوهُمْ مِّنْ نَّسَبِ نِعْمَتِهِ» پیامبران یادآور آنند. «وَايَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ» و برای اینکه پیام خدا را به مردم ابلاغ کنند و از این راه با مردم اتمام حجت نمایند. «وَايُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» «۱»

(چه جمله‌های عجیبی!) می‌فرماید: در عقلهای مردم، در فکر مردم، در روح مردم، در اعماق باطن مردم گنجهایی مدفون است؛ گنجهایی عقلانی در عقل مردم وجود دارد، ولی روی این گنجها را خاک و غبار پوشانیده است؛ پیغمبران آمده‌اند تا این غبارها و لایه‌های خاک را بزدايند و این گنجی را که مردم در درون خود دارند به خود آنها بنمایانند. هر فردی در خانه روح و روان خود گنجی دارد و از آن بی‌خبر است؛ پیغمبران آمده‌اند آن گنج را بنمایانند تا هرکس با کمال شوق و شور و ابتهاج درصدد بیرون آوردن گنج خودش باشد.

پیغمبران خدا همه مبلّغند به این بیان که عرض کردم، ولی همه مشرّع نیستند. این است که پیغمبران خدا دو دسته‌اند: پیغمبرانی که هم مشرّعند و هم مبلّغ، و پیغمبرانی که فقط مبلّغند. پیغمبران مشرّع یعنی پیغمبران قانونگذار که عده‌شان خیلی کم است؛ جمعاً پنج تا می‌شوند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله. ولی همه پیغمبران، مبلّغ رسالات الهی هستند همچنانکه آمر به معروف و ناهی از منکر هستند.

اینکه شنیده‌اید یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده‌اند، هر پیغمبری برای بشر قانون نیاورده؛ آنها که قانون آورده‌اند محدودند. سایر پیغمبران مبلّغ پیامی بوده‌اند که پیغمبران مشرّع آورده‌اند، و آنها را پیغمبران تبلیغی باید گفت. همان‌طور که بعد از پیغمبر آخرالزمان و خاتم، پیغمبر مشرعی نخواهد آمد، بعد از او پیغمبر مبلّغی هم نخواهد آمد ولی مبلّغ باید باشد، چطور؟ چون دوره ختمیه دوره کمال و بلوغ بشر است. در این دوره آن وظیفه‌ای را که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر منهای پنج تا انجام می‌دادند (و درواقع خدا خودش انجام می‌داد، یعنی پیغمبرانی را برای این کار مبعوث می‌کرد)، یعنی تبلیغ را، باید مردم عادی انجام بدهند. این است که مبلّغین واقعی اسلام، پیامبران پیامبرند، یعنی پیام پیامبر را به مردم می‌رسانند.

ص: ۳۲۵

شرایط موفقیت یک پیام: غنا و حقانیت محتوای پیام

اما شرط موفقیت یک پیام چیست؟ چگونه پیامی می‌تواند موفق بشود؟ آیا اسلام خودش پیام موفق بوده است؟ اگر آری، راز موفقیت اسلام در چیست؟ شرایط موفقیت یک پیام چهار چیز است که اگر این چهار شرط در یک جا جمع بشود موفقیت آن پیام قطعی است ولی اگر این چهار شرط جمع نشود شکلهای مختلفی پیدا می‌شود.

اولین شرط موفقیت یک پیام، عقلی بودن، قدرت و نیرومندی محتوای آن است؛ یعنی اینکه خود آن پیام برای بشر چه آورده باشد، چگونه برآورنده نیازهای بشر باشد. بشر صدها نیاز دارد، نیازهای فکری، احساسی، عملی، اجتماعی و مادی. یک پیام نه تنها نباید بر ضد نیازهای بشر باشد بلکه باید موافق و منطبق بر آنها باشد. یک پیام در درجه اول باید منطقی باشد، یعنی با عقل و فکر بشر سازگار باشد؛ به گونه‌ای باشد که جاذبه عقل انسان آن را به سوی خودش بکشد. یک پیام اگر ضد منطق و عقل باشد ولو مثلاً احساسی باشد، برای مدت کمی ممکن است دوام پیدا کند ولی برای همیشه قابل دوام نیست. این است که قرآن کریم دائماً دم از تعقل و تفکر می‌زند. قرآن هرگز عقل و منطق را ترک نکرده است، بلکه از عقل و منطق به عنوان یک پایه برای خود استفاده کرده و دعوت به تعقل نموده است.

همچنین برای اینکه محتوای یک پیام غنی و نیرومند باشد، باید با احساسات بشر انطباق داشته باشد. انسان قانونی دارد غیر از قانون عقلی و فکری به نام قانون احساسات که آن را نمی‌توان نادیده گرفت. توافق و هماهنگی با احساسات و تا حدی اشباع احساسات عالی و رقیق بشر و نیز هماهنگی با نیازهای زندگی و نیازهای عملی و عینی بشر، از دیگر شرایط غنی بودن محتوای یک پیام است. اگر پیامی با نیازهای طبیعی بشر ضدیت داشته باشد نمی‌تواند موفق باشد.

حدیثی داریم که در فقه هم به آن استناد می‌کنند. پیغمبر اکرم فرمود: «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُغْلَى عَلَيْهِ» «۱»

یعنی اسلام علو و برتری پیدا می‌کند، غلبه پیدا می‌کند و چیزی بر اسلام پیروز نمی‌شود و غلبه پیدا نمی‌کند. این حدیث از آن احادیثی است که هر گروه از علمای اسلام با یک دید به آن نگریسته و نوعی استنباط کرده‌اند، و در واقع از آن

ص: ۳۲۶

جمله‌های متشابه پیغمبر است به این معنی که از «جوامع الکلم» پیغمبر است، یعنی یک لفظ است به جای چند معنی. توضیح اینکه: علمای فقه که از دید فقهی به هر چیزی نگاه می‌کنند، از این حدیث چنین استنباط کرده‌اند که در مقررات اجتماعی اسلام هیچ قانونی که نتیجه آن این باشد که غیرمسلمان بر مسلمان برتری پیدا کند وجود ندارد، و اسلام چنین قانونی را امضا نمی‌کند. برای مثال آیا در جامعه اسلامی، یک نفر از اهل ذمه (مانند یهودیان و مسیحیان و احياناً زرتشتیان) می‌تواند در حال و شأنی قرار بگیرد که او حاکم باشد و یک مسلمان محکوم، و مثلاً یک بنده مسلمان را در اختیار خودش بگیرد؟ فقها می‌گویند: «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُغْلَى عَلَيْهِ» یعنی دست اسلام همیشه باید بالا باشد، اسلام دست پایین را هرگز نمی‌پذیرد، و از این اصل احکامی را استنباط می‌کنند.

متکلمین که از جنبه دیگری به مسائل نگاه می‌کنند و به این حدیث از دید کلامی نگریسته‌اند (متکلم، سر و کارش با منطق و استدلال و بحث و مجامع است) می‌گویند:

«الاسلامُ يعلو ولا يُعلَى عَلَيْهِ» یعنی منطق اسلام بر هر منطق دیگری برتری دارد. آنجا که منطقها و استدلالها با یکدیگر مواجه می‌شوند، در عرصه استدلالها و در میدان احتجاجها و در سرزمین منطقها منطق اسلام بر هر منطق دیگری برتری و غلبه دارد.

این، دید و بعد دیگری از این حدیث است.

آنها که از دید اجتماعی به این حدیث نگاه کرده‌اند، مسأله را به شکل دیگری طرح می‌کنند، می‌گویند: «الاسلامُ يعلو ولا يُعلَى عَلَيْهِ» یعنی در جریان عمل، برتری با اسلام است، چرا؟ برای اینکه قانون اسلام از هر قانون دیگری بر نیازهای بشر منطبق‌تر است و لذا راه خودش را عملاً بهتر باز می‌کند.

انسان وقتی نگاهی به دستگاههای تبلیغاتی مسیحیت می‌کند و آن وسعت و امکانات، آن وسایل، آن ابزارها، آن افراد، آن بودجه عظیم، آن تاکتیکها و آنهمه تجهیزات و تشکیلات تبلیغاتی را می‌بیند، می‌گوید مگر با اینهمه دستگاه تبلیغاتی مسیحیت، اسلام می‌تواند مقاومت کند؟! واقعاً عجیب است! وقتی به خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم از نظر دستگاه تبلیغاتی واقعاً در حد صفر هستیم. هیچ دینی در دنیا به اندازه اسلام از نظر دستگاه تبلیغاتی و مبلغینش ضعیف نیست. حتی وقتی به یهود که اقلیت است نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این آبهای زیرکانه بسیار مجهز هستند، لاقلاً به عوامل تحریف. اینها جنبه اثباتی ندارند که مردم را دعوت به یهودیگری کنند، ولی

ص: ۳۲۷

جنبه تخریبی‌شان زیاد است، یعنی تخریب مکتبهای دیگران. شما می‌بینید یک نفر یهودی یک عمر در یک رشته از رشته‌های اسلامی درس می‌خواند برای اینکه یک کرسی اسلامی را در یک دانشگاه اشغال کند و در آن کرسی کار خود را انجام بدهد، یا یک کتاب بنویسد و در آن کتاب فکر خودش را پخش کند. هیچ می‌دانید که (این را من از اهل اطلاع، مکرر شنیده‌ام) بیش از ۹۰ درصد کرسیهای اسلام شناسی جهان در اشغال یهودیهاست؟ اسلام شناس‌های جهان یهودیهها هستند! شما ببینید اینها چقدر قدرت ضربه زدن دارند! آن، مسیحیت و این یهودیت! شما همینهایی که اسمشان را فرقه ضاله گمراه سیاسی «۱» گذاشته‌اید و در کشور خودمان وجود دارند، همین حزب کوچک را ببینید چقدر دستگاه تبلیغاتی‌اش قوی است!

با این حال، چند سال پیش در روزنامه‌ای خواندم - از روزنامه لوموند نقل کرده بود - که در طول چند سال اخیر، چهارده میلیون نفر از مردم دنیا مسلمان شده‌اند. با کدام تبلیغ؟ مبلغی نبوده، شاید حد اکثر یک رادیوی ترانزیستوری داشته‌اند که گاهی از کشورهای عربی برنامه‌هایی می‌گرفته‌اند. با یک شخص مطلع که از اروپا آمده بود این موضوع را در میان گذاشتم. او که سالهای سال در اروپا بوده و الآن هم در اروپاست، گفت: من با فلان مقام مسیحی که صحبت کردم، گفت لوموند اشتباه کرده، در سالهای اخیر بیست و پنج میلیون نفر مسلمان شده‌اند، و گفت در آفریقا دو نیرو در حال پیشروی است: اسلام و کمونیسم، و مسیحیت هرچه فعالیت می‌کند پیشروی قابل توجهی ندارد درحالی که دستگاه تبلیغاتی آن قوی و وسیع و دستگاه تبلیغاتی اسلام ضعیف است. علتش این است که محتواها فرق می‌کند؛ این محتوا قوی و منطقی است و آن محتوا به اصطلاح احساسی است، از نظر احساسی بسیار قوی است. این محتوا عملی است و با زندگی عملی سر و کار دارد ولی آن

محتوا تحمیلی است. حرف اول اسلام، مثل آب در گلوی یک تشنه، به گوارایی نفوذ می‌کند. می‌گوید عقل، و با عقل خدا و توحید را اثبات می‌کند. ولی مسیحیت، حرف اولش این است که عقل را کنار بگذار و بگو تثلیث!

ایام، ایام محرم است و ما این بحث را طرح کرده‌ایم برای اینکه پیام حسینی را به مردم برسانیم و بعد بیان کنیم که نهضت حسینی چگونه پیام رسان اسلام بود، چگونه

ص: ۳۲۸

امام حسین توانست با نهضت خودش پیام اسلام را به جهان و جهانیان برساند.

خبر شهادت مسلم و هانی

امام حسین علیه السلام در هشتم ذی الحجّه، در همان جوش و خروشی که حجاج وارد مکه می‌شدند و در همان روزی که باید به جانب منی و عرفات حرکت کنند، پشت به مکه کرد و حرکت نمود و آن سخنان غرای معروف را- که نقل از سید بن طاووس است- انشاء کرد. منزل به منزل آمد تا به نزدیک سرحد عراق رسید. حال در کوفه چه خبر است و چه می‌گذرد، خدا عالم است. داستان عجیب و اسف‌انگیز جناب مسلم در آنجا رخ داده است. امام حسین علیه السلام در بین راه شخصی را دیدند که از طرف کوفه به این طرف می‌آمد. (در سرزمین عربستان جاده و راه شوسه نبوده که از کنار یکدیگر رد بشوند. بیابان بوده است، و افرادی که در جهت خلاف هم حرکت می‌کردند، با فواصلی از یکدیگر رد می‌شدند.) لحظه‌ای توقف کردند به علامت اینکه من با تو کار دارم، و می‌گویند این شخص امام حسین علیه السلام را می‌شناخت و از طرف دیگر حامل خبر اسف آوری بود. فهمید که اگر نزد امام حسین برود، از او خواهد پرسید که از کوفه چه خبر، و باید خبر بدی را به ایشان بدهد. نخواست آن خبر را بدهد و لذا راهش را کج کرد و رفت طرف دیگر. دو نفر دیگر از قبیله بنی اسد که در مکه بودند و در اعمال حج شرکت کرده بودند، بعد از آنکه کار حجاجشان به پایان رسید، چون قصد نصرت امام حسین را داشتند، به سرعت از پشت سر ایشان حرکت کردند تا خودشان را به قافله اباعبدالله برسانند.

اینها تقریباً یک منزل عقب بودند. برخورد کردند با همان شخصی که از کوفه می‌آمد. به یکدیگر که رسیدند به رسم عرب انتساب کردند؛ یعنی بعد از سلام و علیک، این دو نفر از او پرسیدند: نسبت را بگو، از کدام قبیله هستی؟ گفت: من از قبیله بنی اسد هستم. اینها گفتند: عجب! «نحن اسدیان» ما هم که از بنی اسد هستیم. پس بگو پدرت کیست، پدر بزرگت کیست؟ او پاسخ گفت، اینها هم گفتند تا همدیگر را شناختند. بعد، این دو نفر که از مدینه می‌آمدند گفتند: از کوفه چه خبر؟ گفت: حقیقت این است که از کوفه خبر بسیار ناگواری است و اباعبدالله که از مکه به کوفه می‌رفتند وقتی مرا دیدند توفقی کردند و من چون فهمیدم برای استخبار از کوفه است نخواستم خبر شوم را به حضرت بدهم. تمام قضایای کوفه را برای اینها تعریف کرد.

ص: ۳۲۹

این دو نفر آمدند تا به حضرت رسیدند. به منزل اولی که رسیدند حرفی نزدند. صبر کردند تا آنگاه که اباعبدالله در منزلی فرود آمدند که تقریباً یک شبانه روز از آن وقت که با آن شخص ملاقات کرده بودند فاصله زمانی داشت. حضرت در خیمه

نشسته و عده‌ای از اصحاب همراه ایشان بودند که آن دو نفر آمدند و عرض کردند: یا ابا عبدالله! ما خبری داریم، اجازه می‌دهید آن را در همین مجلس به عرض شما برسانیم یا می‌خواهید در خلوت به شما عرض کنیم؟ فرمود: من از اصحاب خودم چیزی را مخفی نمی‌کنم، هرچه هست در حضور اصحاب من بگویید. یکی از آن دو نفر عرض کرد: یا ابن رسول الله! ما با آن مردی که دیروز با شما برخورد کرد ولی توقف نکرد، ملاقات کردیم؛ او مرد قابل اعتمادی بود، ما او را می‌شناسیم، هم قبیله ماست، از بنی اسد است. ما از او پرسیدیم در کوفه چه خبر است؟ خبر بدی داشت، گفت من از کوفه خارج نشدم مگر اینکه به چشم خود دیدم که مسلم وهانی را شهید کرده بودند و بدن مقدس آنها را در حالی که ریسمان به پاهایشان بسته بودند در میان کوچه‌ها و بازارهای کوفه می‌کشیدند. ابا عبدالله خیر مرگ مسلم را که شنید، چشمهایش پر از اشک شد ولی فوراً این آیه را تلاوت کرد: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۱)

در چنین موقعیتی ابا عبدالله نمی‌گوید کوفه را که گرفتند، مسلم که کشته شد، هانی که کشته شد، پس ما کارمان تمام شد، ما شکست خوردیم، از همین جا برگردیم؛ جمله‌ای گفت که رساند مطلب چیز دیگری است. این آیه قرآن که الآن خواندم، ظاهراً درباره جنگ احزاب است؛ یعنی بعضی مؤمنین به پیمان خودشان با خدا وفا کردند و در راه حق شهید شدند، و بعضی دیگر انتظار می‌کشند که کی نوبت جانبازی آنها برسد.

فرمود: مسلم وظیفه خودش را انجام داد، نوبت ماست.

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می‌اندیش

او به وظیفه خودش عمل کرد، دیگر نوبت ماست. البته در اینجا هر یک سخنانی گفتند.

عده‌ای هم بودند که در بین راه به ابا عبدالله ملحق شده بودند، افراد غیراصیل که ابا عبدالله آنها را غیظ و در فواصل مختلف از خودش دور کرد. اینها همینکه فهمیدند در کوفه خبری نیست یعنی آتش و پلویی نیست، بلند شدند و رفتند (مثل همه نهضتها).

ص: ۳۳۰

«لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِهِ وَ صَفْوَتُهُ» فقط خاندان و نیکان اصحابش با او باقی ماندند که البته عده آنها در آن وقت خیلی کم بود (در خود کربلا عده‌ای از کسانی که قبلاً اغفال شده و رفته بودند در لشکر عمر سعد، یک یک بیدار شدند و به ابا عبدالله ملحق گردیدند)، شاید بیست نفر بیشتر همراه ابا عبدالله نبودند. در چنین وضعی خیر تکان دهنده شهادت مسلم وهانی به ابا عبدالله و یاران او رسید. صاحب لسان الغیب می‌گوید: بعضی از مورخین نقل کرده‌اند امام حسین علیه السلام که چیزی را از اصحاب خودش پنهان نمی‌کرد، بعد از شنیدن این خبر می‌بایست به خیمه زنها و بچه‌ها برود و خبر شهادت مسلم را به آنها

بدهد، درحالی که در میان آنها خانواده مسلم هست، بچه‌های کوچک مسلم هستند، برادران کوچک مسلم هستند، خواهر و بعضی از دخترعموها و کسان مسلم هستند.

حالا اباعبدالله به چه شکل به آنها اطلاع بدهد؟ مسلم دختر کوچکی داشت. امام حسین وقتی که نشست او را صدا کرد، فرمود: بگویند بیاید. دختر مسلم را آوردند. او را روی زانوی خودش نشاند و شروع کرد به نوازش کردن. دخترک زیرک و باهوش بود؛ دید که این نوازش یک نوازش فوق العاده است، پدرا نه است، لذا عرض کرد: یا اباعبدالله! یا بن رسول الله! اگر پدرم بمیرد چقدر ... «۱»؟ اباعبدالله متأثر شد، فرمود:

دخترکم! من به جای پدرت هستم. بعد از او من جای پدرت را می‌گیرم. صدای گریه از خاندان اباعبدالله بلند شد. اباعبدالله رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود: اولاد عقیل! شما یک مسلم دادید کافی است، از بنی عقیل یک مسلم کافی است؛ شما اگر می‌خواهید برگردید، برگردید. عرض کردند: یا اباعبدالله! یا بن رسول الله! ما تا حالا که مسلمی را شهید نداده بودیم در رکاب تو بودیم، حالا که طلبکار خون مسلم هستیم رها کنیم؟ ابداً، ما هم در خدمت شما خواهیم بود تا همان سرنوشتی که نصیب مسلم شد نصیب ما هم بشود.

و لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

ص: ۳۳۱

۲. وسائل و ابزار پیام رسانی

در جلسه پیش گفتیم که برای موفقیت یک پیام شروطی لازم است. موفقیت یک پیام، وابسته به چهار شرط است که اولین آنها مربوط است به ماهیت خود پیام، به غنی بودن و قدرت معنوی خود پیام و به تعبیر قرآن به حقانیت خود پیام. این، یک شرط است که مربوط به پیام رسان نیست، مربوط به خود پیام است. و در اینکه حقانیت یک پیام، خود عامل بسیار مؤثری در موفقیت آن پیام است، نه از نظر علمی و روانشناسی جای تردید است و نه از نظر منطق دینی و مذهبی. قرآن مجید روی این مطلب تکیه دارد که یک امر اگر حق و حقیقت باشد، خود همان حقیقت بودن عاملی است برای بقای آن، و نیز باطل بودن، بی محتوا بودن، بی فایده و بی‌اثر بودن یک پیام، خود عامل فنای آن و چیزی است که از درون آن را از بین می‌برد. مثلی در قرآن مجید در این زمینه هست که می‌فرماید:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ
كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ

ص: ۳۳۲

يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ «۱»

به‌طور خلاصه معنی قسمت اخیر آیه را ذکر می‌کنم. بعد از اینکه موضوع آمدن باران و راه افتادن سیل را بیان می‌کند و اینکه هر جوی و نهری، بزرگ یا کوچک، به اندازه ظرفیت خود آب می‌گیرد و در خلال حرکت سیل، کفی روی آن قرار می‌گیرد و کف احیاناً روی آب را می‌پوشاند، می‌فرماید: اما کف از بین می‌رود، آنچه که به حال مردم نافع و مفید است یعنی خود آب باقی می‌ماند. بعد می‌گوید: این مثل، مثل حق و باطل است.

عوامل دیگری هم برای موفقیت یک پیام هست که مربوط به ماهیت و محتوای آن نیست. یک پیام وقتی می‌خواهد از روحی به روح دیگر برسد و در روحهای مردم نفوذ کند، جامعه‌ای را تحت تأثیر و نفوذ معنوی خودش قرار بدهد، بدون شک احتیاج به پیام رسان دارد. خصوصیات و شخصیت و لیاقت پیام رسان و شرایطی که باید در پیام رسان وجود داشته باشد، خود مطلبی است که باید جداگانه درباره‌اش بحث کنیم.

عامل دیگر، وسایل و ابزارهایی است که برای رساندن پیام به کار برده می‌شود.

یک پیام رسان بدون شک احتیاج به یک سلسله وسایل و ابزارهایی دارد که به وسیله آنها پیامی را که مأمور ابلاغ آن است به مردم می‌رساند. عامل چهارم متد و سبک و اسلوب پیام رسان است، کیفیت رساندن پیام. پس چهار عاملی که در موفقیت یا شکست یک پیام مؤثرند عبارتند از:

۱. ماهیت پیام (حقانیت و غنی بودن محتوای آن).

۲. شخصیت خاص پیام رسان.

۳. ابزار پیام رسانی.

۴. کیفیت و متد و اسلوب رساندن پیام.

با بحث در وسایل و ابزار پیام رسانی، بحث را ادامه می‌دهم.

ابزار پیام رسانی

یک پیام اگر بخواهد به مردم برسد، بدون شک احتیاج به وسیله و ابزار دارد. من

ص: ۳۳۳

اگر بخواهم پیامی را به شما ابلاغ کنم، بدون وسیله برای من مقدور نیست؛ یعنی نمی‌توانم همین‌طور که اینجا نشسته‌ام، به اصطلاح از طریق اشراق آن را به قلب شما القاء کنم بدون اینکه از هیچ وسیله‌ای استفاده کرده باشم. حداقل چیزی که من می‌توانم از آن استفاده کنم خود سخن است، لفظ است، قول است، سخنرانی است، کتاب است، نوشتن است، نثر است، شعر است؛ و الا این منبر هم که الآن در اینجا قرار دارد خودش یک وسیله و ابزار برای تبلیغ است، این میکروفن که در اینجا قرار گرفته است خودش یک وسیله و ابزار برای رساندن پیام است، و هزاران وسیله دیگر.

البته اولین شرط رساندن یک پیام الهی این است که از هرگونه وسیله‌ای نمی‌توان استفاده کرد؛ یعنی برای اینکه پیام الهی رسانده بشود و برای اینکه هدف مقدس است، نباید انسان این‌جور خیال کند که از هر وسیله که شد برای رسیدن به این هدف باید استفاده کنیم، می‌خواهد این وسیله مشروع باشد و یا نامشروع. می‌گویند: «الْغَايَاتُ تُبَرَّرُ الْمَبَادِي» یعنی نتیجه‌ها مقدمات را تجویز می‌کنند؛ همین قدر که هدف هدف درستی بود، دیگر به مقدمه نگاه نکن. چنین اصلی مطرود است. ما اگر بخواهیم برای یک هدف مقدس قدم برداریم، از یک وسیله مقدس و حداقل از یک وسیله مشروع می‌توانیم استفاده کنیم. اگر وسیله نامشروع بود، نباید به طرف آن برویم. در اینجا ما می‌بینیم که گاهی برای هدفهایی که خود هدف فی حد ذاته مشروع است، از وسایل نامشروع استفاده می‌شود، و خود این می‌رساند کسانی که وانمود می‌کنند ما چنان هدفی داریم و اینها وسیله است، خود همان وسیله برای آنها هدف است.

برای مثال، در قدیم موضوعی بود به نام «شبیبه خوانی»- در تهران هم خیلی زیاد بوده است- که در واقع نوعی نمایش از حادثه کربلا بود. نمایش قضیه کربلا فی حد ذاته بدون شک اشکال ندارد، یعنی نمایش از آن جهت که نمایش است اشکال ندارد.

ولی ما می‌دیدیم و همه اطلاع دارند که خود مسأله شبیه خوانی برای مردم هدف شده بود. دیگر، هدف امام حسین و ارائه داستان کربلا و مجسم کردن آن حادثه مطرح نبود.

هزاران چیز در شبیه خوانی داخل شده بود که آن را به هر چیزی شبیه می‌کرد غیر از حادثه کربلا و قضیه امام حسین. و چه خیانتها و شهوترانی‌ها و اکاذیب و حقّه بازی‌ها در همین شبیه خوانی‌ها می‌شد که گاهی به‌طور قطع مرتکب امر حرام می‌شدند؛ به هیچ چیز پایبند نبودند. این مطلب از کودکی در یادم هست که در همین محل خودمان فریمان، همیشه مسأله شبیه خوانی مورد نزاع مرحوم ابوی ما (رضوان الله علیه) و مردم

ص: ۳۳۴

بود. گو اینکه ایشان در اثر نفوذی که داشتند تا حد زیادی در آن منطقه جلوی این مسأله را گرفته بودند ولی همیشه یک کشمکش در این مورد وجود داشت. ایشان می‌گفتند شما کارهای مسلم الحرامی را به نام امام حسین مرتکب می‌شوید و این، کار درستی نیست.

یادم هست در سالهایی که در قم بودیم در آنجا هم یک نمایشها و شبیه‌های خیلی مزخرفی در میان مردم بود. سالهای اول مرجعیت مرحوم آیت الله بروجردی (رضوان الله علیه) بود که قدرت فوق العاده داشتند. قبل از محرم بود. به ایشان گفتند وضع شبیه خوانی ما این‌جور است. دعوت کردند، تمام رؤسای هیئتها به منزل ایشان آمدند. از آنها پرسیدند: شما مقلد چه کسی هستید؟ همه گفتند: ما مقلد شما هستیم.

فرمودند: اگر مقلد من هستید، فتوای من این است که این شبیه‌هایی که شما به این شکل درمی‌آورید حرام است. با کمال صراحت به آقا عرض کردند که آقا ما در تمام سال مقلد شما هستیم الا این سه چهار روز که ابداً از شما تقلید نمی‌کنیم!!

گفتند و رفتند و به حرف مرجع تقلیدشان اعتنا نکردند. این نشان می‌دهد که هدف امام حسین نیست، هدف اسلام نیست، نمایشی است که از آن استفاده‌های دیگری و لااقل لذتی می‌برند. این، شکل قدیمی‌اش بود.

شکل مدرنش را ما امروز در نمایشهایی که برای عرفا و فلاسفه هر چند وقت یک بار در خارج و داخل به عنوان کنگره‌ای بزرگ به نام فلان عارف بزرگ مثلاً مولوی تشکیل می‌دهند، می‌بینیم. یک چیزی هم می‌گویند که عرفا مجلس سماع دارند، که در خود مجلس سماع هزار حرف است. حالا گیرم آن مرد عارف مجلس سمعی هم داشته است؛ آن مجلس سماع مشروع یا نامشروع بوده من کاری ندارم، ولی آن مجلس سماع قدر مسلم این‌طور نبوده که چهار تا رقص و مطربی که آنچه سرشان نمی‌شود معانی عرفانی است در آن شرکت می‌کرده‌اند. بعد ما می‌بینیم وقتی که جشن هفتصدمین سال [وفات] مولوی را می‌گیرند «۱»، یگانه کاری که شده این است که یک عده رقص آورده‌اند و به اصطلاح مجلس سماع درست کرده‌اند، یک مجلس شهوترانی. این هم شأن مولوی!

اگر هدف مشروع باشد، باید از وسایل مشروع استفاده کرد. از طرف دیگر باز

ص: ۳۳۵

عده‌ای هستند که اینها را حتی به استفاده از وسایل مشروع هم با هزار زحمت می‌شود راضی کرد که آقا دیگر استفاده نکردن از این وسایل چرا؟ همین بلندگو اولین باری که پیدا شد، شما ببینید چقدر با آن مخالفت شد! بلندگو برای صدا مثل عینک است برای چشم انسان و مثل سمعک است برای گوش انسان. حالا اگر انسان گوشش سنگین است، یک سمعک می‌گذارد و معنایش این است که قبلاً نمی‌شنید و حالا می‌شنود. قرآن را قبلاً نمی‌شنید، حالا قرآن را بهتر می‌شنود. فحش را هم قبلاً نمی‌شنید، حالا فحش را هم بهتر می‌شنود. این که به سمعک مربوط نیست. میکروفن هم همین‌طور است؛ میکروفن که ابزار مخصوص فعل حرام نیست. استفاده از آن ابزاری حرام است که از آن جز فعل حرام کار دیگری ساخته نباشد، مثل صلیب که جز اینکه سمبل یک شرک است چیز دیگری نیست، و مثل بت. ولی بهره‌گیری از ابزاری که هم در کار حرام مصرف می‌شود و هم در کار حلال، چرا حرام باشد؟

یکی از آقایان و عاظم خیلی معروف می‌گفت: سالهای اولی بود که بلندگو پیدا شده بود، ما هم تازه پشت بلندگو صحبت می‌کردیم و به قول او تازه داشتیم راحت می‌نشستیم «۱». ولی هنوز بلندگو شایع نشده بود. قرار بود من در یک مجلس معظم صحبت کنم، بلندگو هم گذاشته بودند. قبل از من آقایی رفت منبر؛ همینکه رفت منبر، گفت: این بوق شیطان را از اینجا ببرید. بوق شیطان را برداشتند بردند. ما دیدیم اگر بخواهیم تحمل کنیم و حرف نزنیم، این بوق شیطان را بردند و بعد از این هم نمی‌شود از آن استفاده کرد. تا رفتیم و نشستیم روی منبر، گفتم: آن زین شیطان را بیاور.

غرض این است که اینچنین جمود فکری‌ها و خشک مغزی‌ها بی‌مورد است.

بلندگو تقصیری ندارد، رادیو و تلویزیون و فیلم فی حد ذاته تقصیری ندارند، تا محتوا چه باشد؟ آنچه در رادیو گفته می‌شود چه باشد، آنچه در تلویزیون نشان داده می‌شود چه باشد، آنچه در فیلم ارائه می‌شود چه باشد؟ اینجا دیگر انسان نباید خشکی به خرج بدهد و چیزی را که فی حد ذاته حرام نیست و مشروع است، به صورت یک چیز

نامشروع جلوه بدهد.

فصاحت و زیبایی قرآن

حال برای اینکه بدانید در تاریخ اسلام از همان وسایلی که در آن زمان بوده است چه استفاده‌هایی شده است و همان وسایل چه نقش فوق العاده مؤثری در رساندن پیام اسلام داشته‌اند، به این نکته توجه بفرمایید: هیچ وقت در موضوع فصاحت و بلاغت و سلاست آیات قرآن مجید، روانی این آیات، جاذبه این آیات فکر کرده‌اید؟ قرآن دارای دو خصوصیت است: یکی خصوصیت محتوای مطالب که از آن تعبیر به حقانیت می‌کند، و دیگر زیبایی. قرآن نیمی از موفقیت خودش را از این راه دارد که از مقوله زیبایی و هنر است. قرآن فصاحتی دارد فوق حد بشر، و نفوذ خود را مرهون زیبایی‌اش است. (فصاحت و زیبایی سخن، خودش بهترین وسیله است برای اینکه سخن بتواند محتوای خودش را به دیگران برساند.) و خود قرآن کریم به این زیبایی و فصاحت خودش چقدر می‌نازد و چقدر در این زمینه‌ها بحث می‌کند، و اصلاً راجع به تأثیر آیات قرآن در خود قرآن چقدر بحث شده است! این تأثیر، مربوط به اسلوب قرآن یعنی فصاحت و زیبایی آن است.

اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ «۱»

این حقیقتی را که وجود داشته و دارد، قرآن بیان می‌کند: نیکوترین و زیباترین سخنان، کتابی است مثنایی (که مقصود از «مثنایی» هر چه می‌خواهد باشد)، «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» آنهایی که یک عاطفه از خشیت پروردگار در دلشان هست، وقتی که قرآن را می‌شنوند به لرزه درمی‌آیند، پوست بدنشان مرتعش می‌شود، «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»..

و در آیه دیگری می‌فرماید:

أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ «۱»

یا در آیاتی، از افرادی یاد می‌کند که هنگام شنیدن قرآن بر روی زمین می‌افتند: «يَخْرُونَ لِلذَّاقَانِ سُجَّدًا» «۲»

و یا درباره بعضی مسیحیان می‌گوید: «إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» «۳»

وقتی که آیات قرآن را می‌شنوند اشکهایشان جاری می‌شود.

اصلاً انقلاب حبشه چگونه رخ داد؟ انقلاب حبشه را چه چیز آغاز کرد؟ حبشه چرا مسلمان شد و منشأ اسلام حبشه چه بود؟ آیا غیر از قرآن و زیبایی قرآن بود؟ آن داستان مفصل که جعفر بن ابیطالب در حبشه وارد آن مجلس می‌شود - که با یک هیبت خیلی به اصطلاح سلطنتی به وجود آورده بودند - و بعد شروع می‌کند آیات قرآن (سوره طه) را خواندن و جلسه را یکجا منقلب می‌کند، چه بود؟! قرآن از نظر بیان و فصاحت، روانی و جاذبه و قدرت تأثیر به گونه‌ای ساخته شده است که روی دلها اینچنین اثر می‌گذارد.

فصاحت امیرالمؤمنین علیه السلام

موفقیت امیرالمؤمنین در میان مردم، یکی مرهون فصاحت اوست. نهج البلاغه که از تألیف آن هزار سال می‌گذرد، یعنی از هنگام به صورت کتاب درآمدنش هزار سال می‌گذرد و از انشاء خطبه‌ها حدود هزار و سیصد و پنجاه سال قمری می‌گذرد، چه در قدیم و چه در زمان معاصر مقام عالی خود را حفظ کرده است. یک وقت استقضا کردم از قدیم و جدید، از همان زمان امیرالمؤمنین تا عصر جدید و امروز، دیدم همه ادبا و فصحای عرب در مقابل کلمات امیرالمؤمنین از نظر فصاحت و بلاغت خضوع دارند.

گفته‌اند در مصر در سالهای اخیر برای تشکیل ارسلان - که به او «امیرالبیان» یعنی امیر سخن می‌گفتند - جلسه‌ای تشکیل داده بودند، جلسه‌ای افتخاری به نام او، به عنوان تقدیر و قدردانی از او. کسی که رفته بود برای تشکیل ارسلان سخن بگوید، مقایسه‌ای کرده بود میان او و امیرالمؤمنین؛ گفته بود که این تشکیل، امیر بیان و سخن در

ص: ۳۳۸

عصر ماست آنچنان که علی بن ابیطالب در زمان خودش امیر سخن بود. وقتی خود تشکیل رفت پشت تریبون، در حالی که ناراحت شده بود گفت: این مزخرفات چیست که می‌گویید؟! من را با علی مقایسه می‌کنید؟! من بند کفش علی هم نمی‌توانم باشم.

بیان من کجا و بیان علی کجا؟!.

ما در عصر خودمان می‌بینیم افرادی با دل‌های خیلی صاف و پاک هستند که وقتی سخنان علی را می‌شنوند، بی اختیار اشکشان جاری می‌شود. این از چیست؟ از زیبایی سخن است. در زمان خود امیرالمؤمنین از این نمونه‌ها زیاد داریم. راجع به خطبه الغرّای ایشان که ظاهراً در صحرا انشاء کرده‌اند، نوشته‌اند وقتی سخنان علی تمام شد، تمام مردم همین‌طور داشتند اشک می‌ریختند.

مردی است به نام همّام؛ از امیرالمؤمنین درخواست کرد که سیمای پرهیزکاران را برای من توضیح بده، رسم کن. اول حضرت امتناع کردند، دو سه جمله گفتند. گفت:

کافی نیست، من می‌خواهم شما سیمای پرهیزکاران را به‌طور کامل برای من بیان کنید.

علی علیه السلام فی المجلس شروع می‌کند سیمای متقیان را بیان کردن: متقیان شبشان این جور است، روزشان این جور است، لباس پوشیدنشان این جور است، معاشرتشان این جور است، قرآن خواندنشان این جور است. (من یک وقت شمردم، یکصد و سی وصف در چهل جمله فی المجلس برای متقیان بیان کرده است.) این مرد همین طور که می‌شنید التهابش بیشتر می‌شد؛ یکمرتبه فریاد کشید و مرد، اصلاً قالب تهی کرد.

امیرالمؤمنین فرمود: «هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا» «۱»

سخن اگر رسا و دل‌اگر قابل باشد، چنین می‌کند.

فصاحت و زیبایی دعاها

برویم سراغ دعاها. در دعا انسان با خدا حرف می‌زند. از این جهت سخن و لفظ تأثیری ندارد. ولی دعاها ما در عالیت‌ترین حد فصاحت و زیبایی است، چرا؟ برای اینکه آن زیبایی دعا باید کمکی باشد برای اینکه محتوای دعا را به قلب انسان برساند.

چرا مستحب است مؤذّن صَبَّتَ یعنی خوش صدا باشد؟ این در متن فقه اسلامی آمده است. «اللَّهُ أَكْبَرُ» که معنایش فرق نمی‌کند که خوش صدا بگوید یا بدصدا، «أَشْهَدُ أَنْ لَا

ص: ۳۳۹

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که معنایش فرق نمی‌کند که یک خوش صدا بگوید یا یک بدصدا. ولی انسان وقتی «اللَّهُ أَكْبَرُ» را از یک خوش صدا می‌شنود، جور دیگری بر قلبش اثر می‌گذارد تا از یک بدصدا.

در یکی از مجالس دیدم پیرمردی شعار می‌دهد، که نمی‌دانم بیچاره فلج بود، زبان نداشت، چطور بود که یک کلمه که می‌خواست بگوید، مثلاً می‌خواست صلوات بفرستد، خودش هم تکان می‌خورد با یک وضع مسخره و خنده آوری. پیش خودم گفتم: سبحان الله! دیگر جز این، کس دیگری نمی‌شود شعار صلوات را بدهد؟ آیا ما باید بدصدا ترین افراد را در این موارد انتخاب کنیم؟!.

سعدی داستانی ذکر می‌کند، می‌گوید: مؤذّن بدصدایی بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می‌گفت. یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه‌ای آورد. گفت: این هدیه ناقابل را قبول می‌کنی؟ گفت: چرا؟ گفت: یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده‌ام. گفت: من دختری دارم که مدتی بود تمایل به اسلام داشت؛ از وقتی که تو اذان می‌گویی و «اللَّهُ اکبر» را از تو می‌شنود، دیگر از اسلام بیزار شده. حال، این هدیه را آورده‌ام برای اینکه تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. این خودش مسأله‌ای است.

بوعلی در مقامات العارفین «۱» سخن بسیار عالی و لطیفی دارد راجع به اینکه تجمع روحی به چه وسیله برای انسان پیدا می‌شود. عواملی را ذکر می‌کند، از آن جمله می‌گوید: «الْكَلَامُ الْوَاعِظُ مِنْ قَائِلِ زَكِيٍّ» سخن واعظی که در درجه اول پاک باشد. اینها را که می‌گوییم آن وقت شما خواهید فهمید که ما خیلی از این شرایط را واجد نیستیم.

اولاً خود واعظ باید پاکدل باشد. بعد می‌گوید: «بِعِبَارَةٍ بَلِيغَةٍ وَ نَعْمَةٍ رَخِيمَةٍ» آهنگ صدای آن واعظ باید آهنگ خوبی باشد تا بهتر بر دل مستمع اثر بگذارد. سخن واعظ باید بلیغ باشد تا بر روح مستمع اثر بگذارد. خود قیافه واعظ در میزان تأثیر سخن او مؤثر است. اینها را عرض می‌کنم برای اینکه بدانید که معنی رساندن، خودش نقش مهمی است. اینها وسیله است، خصوصیات است، کیفیات است، وسایلی است که می‌خواهد پیام را به اطراف و اکناف، به افراد و اشخاص برساند.

ص: ۳۴۰

زیباخواندن قرآن

باز مسأله دیگری عرض بکنم: خود قرآن خواندن چگونه؟ البته قرآن مثل اذان نیست. برای اذان یک نفر بالای مأذنه می‌رود و اذان می‌گوید، و گفته‌اند مؤذن باید صیّت باشد. ولی قرآن را همه می‌خوانند؛ همه کسانی که می‌خوانند، موظفند آن را هرچه می‌توانند زیبا بخوانند. این، هم در روح قاری بهتر اثر می‌گذارد و هم در روح شنونده. این مسأله ترتیل در قرآن (وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً) «۱»

یعنی چه؟ یعنی وقتی که کلمات را می‌خوانی آنقدر تند نخوان که چسبیده به یکدیگر باشد، آنقدر هم بین آنها فاصله نینداز که این کلمه از آن کلمه بی‌خبر باشد؛ طوری این کلمات را بخوان که حالت القائی داشته باشد، طوری بخوان که گویی خودت داری با خودت حرف می‌زنی. به قول عرفا انسان همیشه باید قرآن را طوری بخواند که فرض کند گوینده خداست و مخاطب خودش، و خودش مستقیماً دارد این سخن را از خدا می‌شنود و تلقی می‌کند.

اقبال لاهوری می‌گوید پدرم سخنی به من گفت که در سرنوشت من فوق العاده اثر بخشید. می‌گوید: روزی در اتاق خود نشسته و مشغول خواندن قرآن بودم. پدرم آمد از جلوی اطاق من بگذرد، رو کرد به من و گفت: محمد! قرآن را آنچنان بخوان که گویی بر خودت نازل شده است. از آن وقت، من هرگاه به آیات قرآن مراجعه می‌کنم و آنها را مطالعه می‌کنم، چنین فرض می‌کنم که این خدای من است که با من که محمد اقبال هستم دارد حرف می‌زند.

در حدیث داریم: «تَعَنُّوا بِالْقُرْآنِ» «۲»

که چندین حدیث دیگر بدین مضمون داریم.

قدر مسلم، مقصود این است که قرآن را با آهنگهای بسیار زیبا بخوانید. البته آن آهنگهایی که مناسب لهو و لعب و شهوت آمیز و شهوت آلود است، بالضروره حرام و نامشروع است، ولی هر آهنگی متناسب با حالتی برای انسان است.

اوایلی که ما طلبه بودیم، در مشهد، پیرمردی بود که به او آقاسید محمد عرب می‌گفتند و قاری قرآن بود. این مرحوم آقاسید محمد عرب مرد بسیار متدینی بود و مورد احترام همه علمای مشهد. شاگردان زیادی در قرائت قرآن تربیت کرد و قرائت را

ص: ۳۴۱

به دو گونه تعلیم می‌داد: یکی اینکه قواعد علم قرائت را می‌آموخت - که متأسفانه در ایران نیست و در کشورهای عربی بالخصوص مصر رایج است - و دیگر اینکه چندین آهنگ داشت (رسماً به نام آهنگ) که اینها را در مسجد گوهرشاد تعلیم می‌داد. آن روزها آهنگهایی بود که اسم آنها شبیه اسم آهنگهای موسیقی بود، ولی آهنگهای قرآنی بود. شاگردان او این آهنگهای لطیف قرآنی را می‌آموختند.

این خودش یک مطلبی است و باید هم چنین باشد. یکی از معجزات قرآن، آهنگ پذیری آن است، آنهم آهنگهای معنوی و روحی نه آهنگهای شهوانی، که در این مورد یک متخصص باید اظهار نظر کند.

قرآن عبدالباسط چرا این قدر در تمام کشورهای اسلامی توسعه پیدا کرده است؟

برای اینکه عبدالباسط با صدا و آهنگ عالی و با دانستن انواع قرائتها و آهنگها و شناختن اینکه هر سوره‌ای را با چه آهنگی باید خواند، می‌خواند؛ فرض کنید خواندن سوره «شمس» یا «الضحی» با چه آهنگی مناسب است.

در حدیث، درباره بسیاری از ائمه اطهار از جمله راجع به حضرت سجّاد علیه السلام و حضرت باقر علیه السلام داریم که اینها وقتی قرآن می‌خواندند آن را با صدا و آهنگ بلند و دلپذیر می‌خواندند به طوری که صدایشان به درون کوچه می‌رسید و هر کسی که از آن کوچه می‌گذشت، همان جا می‌ایستاد به طوری که در مدتی که امام در خانه خودش قرآن را با آهنگ لطیف و زیبا قرائت می‌کرد، پشت در خانه جمعیت جمع می‌شد و راه بند می‌آمد. حتی نوشته‌اند آبکشها «۱» که زیاد هم بودند در حالی که مشک به دوششان بود، وقتی می‌آمدند از جلوی منزل امام عبور کنند، با شنیدن صدای امام پاهایشان قدرت رفتن را از دست می‌داد و با همان بار سنگین مشک پر از آب بر دوش می‌ایستادند که صدای قرآن را بشنوند تا وقتی که قرآن امام تمام می‌شد. همه اینها چه را می‌رساند؟ استفاده کردن از وسایل مشروع برای رساندن پیام الهی. چرا امام قرآن را با آهنگ بسیار زیبا و لطیف می‌خواند؟ او می‌خواست به همین وسیله تبلیغ کرده باشد، می‌خواست قرآن را به این وسیله به مردم رسانده باشد.

ص: ۳۴۲

شعر و سرود

مسأله شعر را وقتی انسان در مورد اسلام مطالعه می‌کند، مسائل عجیبی را می‌بیند.

پیغمبر اکرم، هم با شعر مبارزه کرد و هم شعر را ترویج کرد؛ با شعرهایی مبارزه کرد که به اصطلاح امروز متعهد نیست یعنی شعری نیست که هدفی داشته باشد، صرفاً تخیل است، سرگرم کننده است، اکاذیب است. مثلاً کسی شعر می‌گفت در وصف اینکه نیزه فلان کس این‌طور بود یا اسبش آن‌طور بود، یا در وصف معشوق و زلف او، یا کسی را هجو و شخصیتی را مدح می‌کرد برای اینکه پول بگیرد. پیغمبر شدیداً با این نوع شعر مبارزه می‌کرد؛ فرمود: «لَا نَ يَمْتَلِي جَوْفُ رَجُلٍ قَيْحاً خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَمْتَلِي شِعْراً» «۱»

اگر درون انسان پر از چرک باشد بهتر از آن است که پر از شعرهای مزخرف باشد. ولی همچنین فرمود: «أَنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» «۲»

اما هر شعری را نمی‌گوییم؛ بعضی از شعرها حکمت است، حقیقت است.

پیغمبر در دستگاه خودش چندین شاعر داشت. یکی از آنها حَسَّان بن ثابت است.

تفکیک بین دو نوع شعر نه تنها در حدیث پیغمبر آمده، بلکه خود قرآن نیز آن را بیان کرده است: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوِنَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ أَلَا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» «۳»

. شعری بودند که پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار آنها را تشویق می‌کردند، اما چه جور شعری؟ شعری که پیام اسلام را، حقایق اسلام را در لباس زیبای شعر به مردم می‌رساندند. و بدون شک کاری که شعر می‌کند، یک نثر نمی‌تواند انجام دهد، چون شعر زیباتر از نثر است. شعر وزن و قافیه دارد، آهنگ پذیر است، اذهان برای حفظ کردن شعر آماده است. پیغمبر اکرم به حَسَّان بن ثابت که شاعر دستگاه حضرت بود، فرمود: «لَا تَزَالُ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا ذَبَّتْ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» «۴»

از طرف روح القدس تأیید می‌شوی مادامی که این راهی را که داری، بروی و از این راه منحرف نشوی؛ مادامی که مدافع حقیقت باشی، مادامی که مدافع خاندان ما باشی، مؤید به روح القدس هستی. درباره یک شاعر، پیغمبر اکرم این سخنان را می‌گوید.

ص: ۳۴۳

شعراي زمان ائمه چه خدمتها کردند! ما در تاريخ اسلام شعرهاي حماسي و توحيدى داريم در عربي و فارسي. (البته به زبانهاي ديگر مثل تركي و اردو هم داريم).

شعرهاي فوق العاده‌اي داريم در وعظ و اندرز در عربي و فارسي. همه اينها از نتايج فرهنگ اسلامي است. اثرى كه شعر دارد نثر ندارد. اعجاب نهج البلاغه اين است كه نثر است و اينهمه فصيح و زيباست به طوري كه در حد شعر و بلکه والاتر از شعر است. در زبان فارسي، شما نمي‌توانيد يك صفحه نثر پيدا كنيد كه برابر باشد با يك صفحه شعر سعدي، با توجه به اينكه نثر عالي زياد داريم مثل كلمات قصار خواجه عبدالله انصاري يا نثر سعدي.

ملاي رومي با آنهمه قدرت و توانايي، وقتي كه سراغ مجالس وعظش مي‌روي مي‌بينى چيزي نيست، يعنى آنها كه به نثر گفته چيزي نيست. ما در عربي هم نداريم نثري كه قدرت خارق العاده نهج البلاغه در آن باشد. شعر در قالب خودش خيلي كار کرده و خيلي مي‌تواند كار كند. شعر بد مي‌تواند خيلي بد باشد و شعر خوب هم مي‌تواند خيلي خوب باشد. شعرهاي حكمت، شعرهاي توحيد، شعرهاي معاد، شعرهاي نبوت، شعرهاي در مدح پيغمبر، در مدح ائمه اطهار، درباره قرآن، شعرهاي به صورت رثا و مرثيه به شرط اينكه خوب باشند، مثل اشعار شعراي زمان ائمه، مي‌توانند بسيار مؤثر باشند.

من یک وقتی در سخنرانی‌هایی گفتم بسیار تفاوت است میان مرثیه‌هایی که کُمیت یا خُزاعی می‌گفت و مرثیه‌هایی که در زمانهای اخیر امثال جوهری و حتی محتشم می‌گویند. مضامین، از زمین تا آسمان تفاوت دارند. آنها خیلی آموزنده است و اینها آموزنده نیست، و بعضی از اینها اصلاً مضرند.

اقبال لاهوری یا اقبال پاکستانی واقعاً یک دانشمند ذی قیمت است. کسی است که رسالتی در زمینه اسلام برای خودش احساس می‌کرده و از هر وسیله خوب و مشروعی برای هدف خودش استفاده کرده است. یکی از وسایلی که از آن استفاده کرده، شعر است. در شعرای فارسی زبان، بخصوص در عصرهای متأخر، از نظر داشتن هدف بدون شک ما شاعری مثل اقبال نداریم. اگر شعر برای شاعر وسیله باشد برای هدفش، دیگر نظیر ندارد. اقبال آنجا که می‌بایست سرود بگوید، سرود می‌گفت. سرود فوق العاده‌ای را که به عربی ترجمه شده، به اردو گفته است. در سالهای اخیر آقای سید محمد علی سفیر این سرود را به فارسی ترجمه کرد که در حسینیه ارشاد اجرا می‌شد.

ص: ۳۴۴

چقدر عالی بود! من خودم پای این سرود مکرر گریه کردم و مکرر گریه دیگران را دیدم. ما چرا نباید از سرود استفاده کنیم؟ اینها همه وسیله است. امروز از وسایل نمی‌شود غافل بود. در عصر جدید وسایلی پیدا شده که در قدیم نبوده است. ما نباید به وسایل قدیم اکتفا کنیم؛ ما فقط باید ببینیم چه وسیله‌ای مشروع است و چه وسیله‌ای نامشروع.

فصاحت و زیبایی کلام امام حسین علیه السلام

خود اباعبدالله علیه السلام در همان گرماگرم کارها از هر وسیله‌ای که ممکن بود برای ابلاغ پیام خودش و برای رساندن پیام اسلام استفاده می‌کرد. خطابه‌های اباعبدالله از مکه تا کربلا و از ابتدای ورود به کربلا تا شهادت، خطبه‌های فوق العاده پرموج و مهیج و احساسی و فوق العاده زیبا و فصیح و بلیغ بوده است. تنها کسی که خطبه‌های او توانسته است با خطبه‌های امیرالمؤمنین رقابت کند، امام حسین است. حتی بعضی گفته‌اند خطبه‌های امام حسین در روز عاشورا برتر از خطبه‌های حضرت امیر است.

وقتی که می‌خواهد از مکه بیرون بیاید، ببینید با چه تعبیرات عالی و با چه زیبایی و فصاحتی هدف و مقصود خودش را بیان می‌کند.

انسان باید زبان عربی را خوب بداند تا این زیبایی‌هایی را که در قرآن مجید، کلمات پیغمبر اکرم، کلمات ائمه اطهار، دعاها و خطبه‌ها وجود دارد درک کند. ترجمه فارسی آن‌طور که باید، مفهوم را نمی‌رساند. می‌فرماید: مرگ به گردن انسان زینت است؛ آنچنان مرگ برای یک انسان، زیبا و زینت و افتخار است که یک گردن‌بند برای یک دختر جوان؛ ایها الناس! من از همه چیز گذشتم، من عاشق جانبازی هستم، من عاشق دیدار گذشتگان خودم هستم آنچنان که یعقوب عاشق دیدار یوسفش بود. بعد برای ابراز اطمینان از اینکه آینده برای من روشن است و اینکه خیال نکنید که من به امید کسب موفقیت ظاهری دنیایی می‌روم، بلکه آینده را می‌دانم و گویی دارم به چشم خودم می‌بینم که در آن صحرا گرگهای بیابان و انسانهای گرگ صفت چگونه دارند بند از بند من جدا می‌کنند، می‌گوید: «رَضِيَ اللَّهُ رِضَانًا أَهْلُ الْبَيْتِ» «۱»

ما اهل بیت راضی هستیم به آنچه که رضای خدا در آن است. این راه راهی است که خدا تعیین کرده، راهی است

ص: ۳۴۵

که خدا آن را پسندیده، پس ما این راه را انتخاب می‌کنیم. رضای ما رضای خداست. سه چهار خط بیشتر نیست، اما بیش از یک کتاب نیرو و اثر می‌بخشد. در آخر، وقتی می‌خواهد به مردم ابلاغ کند که چه می‌خواهم بگویم و از شما چه می‌خواهم، می‌فرماید: هرکس که آمده است تا خون قلب خودش را در راه ما بذل کند، هرکس تصمیم گرفته است که به ملاقات با خدای خویش برود، آماده باشد، فردا صبح ما کوچ می‌کنیم.

شب عاشورا صوتهای زیبا و عالی و بلند و تلاوت قرآن را می‌شنویم، صدای زمزمه و همه‌ای را می‌شنویم که دل دشمن را جذب می‌کند و به سوی خود می‌کشد.

دیشب عرض کردم اصحابی که از مدینه با حضرت آمدند خیلی کم بودند، شاید به بیست نفر نمی‌رسیدند، چون یک عده در بین راه جدا شدند و رفتند. بسیاری از آن هفتاد و دو نفر در کربلا ملحق شدند و باز بسیاری از آنها از لشکر عمر سعد جدا شده و به سپاه اباعبدالله ملحق شدند. از جمله، بعضی از آنها کسانی بودند که وقتی از کنار این خیمه عبور می‌کردند صدای زمزمه عالی و زیبایی را می‌شنیدند، صدای تلاوت قرآن، ذکر خدا، ذکر رکوع، ذکر سجود، سوره حمد، سوره‌های دیگر. این صدا اینها را جذب می‌کرد و اثر می‌بخشید. یعنی اباعبدالله و اصحابش از هر گونه وسیله‌ای که از آن بهتر می‌شد استفاده کرد استفاده کردند، تا برسیم به سایر وسایلی که اباعبدالله علیه السلام در صحرای کربلا از آنها استفاده کرد. خود صحنه‌ها را اباعبدالله طوری ترتیب داده است که گویی برای نمایش تاریخی درست کرده که تا قیامت به صورت یک نمایش تکان دهنده تاریخی باقی بماند.

نوشته‌اند تا اصحاب زنده بودند، تا یک نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه ندادند یک نفر از اهل بیت پیغمبر، از خاندان امام حسین، از فرزندان، برادرزادگان، برادران، عموزادگان به میدان برود. می‌گفتند آقا اجازه بدهید ما وظیفه‌مان را انجام بدهیم، وقتی ما کشته شدیم خودتان می‌دانید. اهل بیت پیغمبر منتظر بودند که نوبت آنها برسد. آخرین فرد از اصحاب اباعبدالله که شهید شد، یکمرتبه ولوله‌ای در میان جوانان خاندان پیغمبر افتاد. همه از جا حرکت کردند. نوشته‌اند: «فَجَعَلَ يودعُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً» شروع کردند با یکدیگر وداع کردن و خداحافظی کردن، دست به گردن یکدیگر انداختن، صورت یکدیگر را بوسیدن.

از جوانان اهل بیت پیغمبر اول کسی که موفق شد از اباعبدالله کسب اجازه کند،

ص: ۳۴۶

فرزند جوان و رشیدش علی اکبر بود که خود اباعبدالله درباره‌اش شهادت داده است که از نظر اندام و شمایل، اخلاق، منطق و سخن گفتن، شبیه ترین فرد به پیغمبر بوده است. سخن که می‌گفت گویی پیغمبر است که سخن می‌گوید. آنقدر شبیه بود که خود اباعبدالله فرمود: خدایا خودت می‌دانی که وقتی ما مشتاق دیدار پیغمبر می‌شدیم، به این جوان نگاه می‌کردیم. آینه تمام نمای پیغمبر بود. این جوان آمد خدمت پدر، گفت:

پدرجان! به من اجازه جهاد بده. درباره بسیاری از اصحاب، مخصوصاً جوانان، روایت شده که وقتی برای اجازه گرفتن نزد حضرت می‌آمدند، حضرت به نحوی تعلل می‌کرد (مثل داستان قاسم که مکرر شنیده‌اید) ولی وقتی که علی اکبر می‌آید و اجازه میدان می‌خواهد، حضرت فقط سرشان را پایین می‌اندازند. جوان روانه میدان شد.

نوشته‌اند اباعبدالله چشمهایش حالت نیم خفته به خود گرفته بود: «ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرًا سِئَمًا» «۱»

به او نظر کرد مانند نظر شخص ناامیدی که به جوان خودش نگاه می‌کند.

ناامیدانه نگاهی به جوانش کرد، چند قدمی هم پشت سر او رفت. اینجا بود که گفت:

خدایا! خودت گواه باش که جوانی به جنگ اینها می‌رود که از همه مردم به پیغمبر تو شبیه‌تر است. جمله‌ای هم به عمر سعد گفت، فریاد زد به طوری که عمر سعد فهمید:

«يَا بْنَ سَعْدٍ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ» «۲»

خدا نسل تو را قطع کند که نسل مرا از این فرزند قطع کردی. بعد از همین دعای اباعبدالله، دو سه سال بیشتر طول نکشید که مختار عمر سعد را کشت. پسر عمر سعد برای شفاعت پدرش در مجلس مختار شرکت کرده بود. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار در حالی که روی آن پارچه‌ای انداخته بودند، و گذاشتند جلوی مختار. حالا پسر او آمده برای شفاعت پدرش. یک وقت به پسر گفتند: آیا سری را که اینجاست می‌شناسی؟ وقتی آن پارچه را برداشت، دید سر پدرش است. بی اختیار از جا حرکت کرد. مختار گفت: او را به پدرش ملحق کنید.

این‌طور بود که علی اکبر به میدان رفت. مورخین اجماع دارند که جناب علی اکبر با شهامت و از جان گذشتگی بی‌نظیری مبارزه کرد. بعد از آن که مقدار زیادی مبارزه کرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش - که این جزء معمای تاریخ است که مقصود چه بوده و برای چه آمده است؟ - گفت: پدرجان «الْعَطَشُ»! تشنگی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا خیلی خسته کرده است، اگر جرعه‌ای آب به کام من برسد نیرو می‌گیرم و باز

ص: ۳۴۷

حمله می‌کنم. این سخن جان اباعبدالله را آتش می‌زند، می‌گوید: پسر جان! ببین دهان من از دهان تو خشک‌تر است، ولی من به تو وعده می‌دهم که از دست جدت پیغمبر آب خواهی نوشید. این جوان می‌رود به میدان و باز مبارزه می‌کند.

مردی است به نام حمیدین مسلم که به اصطلاح راوی حدیث است، مثل یک خبرنگار در صحرای کربلا بوده است. البته در جنگ شرکت نداشته ولی اغلب قضایا را او نقل کرده است. می‌گوید: کنار مردی بودم. وقتی علی اکبر حمله می‌کرد، همه از جلوی او فرار می‌کردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعی بود، گفت: قسم می‌خورم اگر این جوان از نزدیک من عبور کند داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت.

من به او گفتم: تو چکار داری، بگذار بالأخره او را خواهند کشت. گفت: خیر. علی اکبر که آمد از نزدیک او بگذرد، این مرد او را غافلگیر کرد و با نیزه محکمی آنچنان به علی اکبر زد که دیگر توان از او گرفته شد به طوری که دستهایش را به گردن اسب انداخت، چون خودش نمی‌توانست تعادل خود را حفظ کند. در اینجا فریاد کشید: «یا اَبَته! هَذَا جَدِّی رَسولُ اللَّهِ» «۱»

پدر جان! الآن دارم جدّ خودم را به چشم دل می‌بینم و شربت آب می‌نوشم. اسب، جناب علی اکبر را در میان لشکر دشمن برد، اسبی که در واقع دیگر اسب سوار نداشت. رفت در میان مردم. اینجاست که جمله عجیبی نوشته‌اند: «فَأَخْتَمَلُهُ الْفَرَسُ إِلَى عَسْكَرِ الْأَعْدَاءِ فَقَطَعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ ارْبَاباً» «۲»

و لا حول و لا قوّة الا بالله

ص: ۳۴۸

۳. روش تبلیغ

قبلاً عرض کردم یک جنبه نهضت حسینی جنبه تبلیغی آن است، تبلیغ به همان معنی واقعی نه به معنای مصطلح امروز، یعنی رساندن پیام خودش که همان پیام اسلام است به مردم، ندای اسلام را به مردم رساندن. ببینید امام در این حرکت و نهضت خودشان چه روشهای خاصی به کار بردند که مخصوصاً ارزش تبلیغی دارد، یعنی از این نظر ارزش زیادی دارد که امام حسین با این روشها هدف و مقصد خودشان و فریاد واقعی اسلام را که از حلقوم ایشان بیرون می‌آمد، به بهترین نحو به مردم رساندند. ابتدا بحث مختصری راجع به مسأله سبک و اسلوب- که امروز «روش» می‌گویند و کلمه خارجی آن «متد» است- می‌کنم.

روش و اسلوب صحیح

یکی از شرایط موفقیت در هر کاری، انتخاب روش و اسلوب صحیح است. شما مثلاً می‌بینید علم طب یک جور است ولی گاهی متد و اسلوب کار اطباء یا جرّاحان با یکدیگر متفاوت است؛ متد و اسلوب و روش عملی بعضی از آنها از دیگران موفقتر است.

مسأله‌ای مطرح است راجع به نقطه عطف در علم جدید و علم قدیم. می‌بینیم

ص: ۳۴۹

دوره‌ای را دوره علم جدید می‌نامند. البته علم، قدیم و جدید ندارد ولی دوره‌ای را دوره جدید برای علم می‌نامند. تفاوت دوره جدید با دوره قدیم علم در چیست؟ در دوره جدید، علم سرعت و پیشرفت فوق العاده‌ای پیدا کرد. یکمرتبه مثل اینکه مانعی را از جلوی چرخ علم برداشته باشند، علم به سرعت شروع کرد به حرکت کردن، در صورتی که حرکت علم در دوران قدیم کندتر بود. اما علت این سرعت در دوره جدید چیست؟ آیا علمای جدید مثل پاستور نبوغ بیشتری از علمای قدیم مثل

بقراط و جالینوس و بوعلی سینا داشته‌اند؟ به عبارت دیگر، آیا علت این است که در دنیای جدید اشخاص خارق العاده‌ای پیدا شدند که در دنیای قدیم چنین شخصیتها و مغزهای متفکری نبودند؟ نه، چنین نیست. شاید امروز احدی ادعا نکند که نبوغ پاستور یا دیگران از نبوغ ارسطو، افلاطون، بوعلی سینا، بقراط، جالینوس و یا خواجه نصیرطوسی بیشتر بوده، ولی سرعت و موفقیت کار اینها بیشتر بوده است. سرش چیست؟

می‌گویند سرش این است که اسلوب علما یکمرتبه تغییر کرد. از وقتی که اسلوب علما در تحقیق عوض شد، سرعت پیشروی علم بیشتر شد. اسلوبها در موفقیتها نقش دارند. ممکن است شما یک فرد نابغه و باهوش و با استعداد و پرکاری را در رأس یک مؤسسه قرار بدهید و نتواند اداره کند. فرد دیگری را که به اندازه او نبوغی از نظر حافظه و هوش و استعداد و درک ندارد، در رأس همان مؤسسه قرار بدهید و بهتر اداره کند، از باب اینکه سبک و روش او بهتر است.

مثال واضحتر و روشنتری بزنیم: مکرر افرادی را دیده‌ایم که بسیار باهوش، با استعداد و پرحافظه هستند اما موفقیت اینها در یادگیری کمتر از موفقیت کسانی است که از نظر هوش و حافظه و قدرت کار در سطح پایین تری قرار دارند، چرا؟ برای اینکه سبک کار اینها بهتر است. مثلاً یک آدم خیلی پرحافظه ممکن است در شبانه روز شانزده ساعت یکسره کار کند، اما چگونه؟ یک کتاب را از اول تا آخر مطالعه می‌کند.

بعد فوراً کتاب دیگری را برمی‌دارد و مطالعه می‌کند، در صورتی که این کتاب در یک رشته است و آن کتاب در یک رشته دیگر. بعد کتابی دیگر، بعد یک درس دیگر، یک بلبشویی راه می‌اندازد. ولی یک نفر ممکن است که قدرت هشت ساعت کار بیشتر نداشته باشد، ولی وقتی کتابی را مطالعه می‌کند اولاً با دقت می‌خواند نه با تندتندی؛ ثانیاً به یک دور خواندن اکتفا نمی‌کند، یک بار دیگر همین کتاب را می‌خواند. به کتاب

ص: ۳۵۰

دیگری دست نمی‌زند تا مطالبی که در این کتاب خوانده، در ذهنش وارد بشود. به این حد نیز قناعت نمی‌کند؛ در نوبت سوم مطالب خوبی را که در این کتاب تشخیص داده است و لازم می‌داند، در ورقه‌های منظمی فیش برداری و یادداشت می‌کند، یعنی یک حافظه کتبی برای خودش درست می‌کند که تا آخر عمر هر وقت بخواهد بتواند فوراً به آن مطالب مراجعه کند. این کتاب را که تمام کرد، کتابهای دیگری را که متناسب با همین موضوع هستند مطالعه می‌کند. بعد از مدتی، از مطالعه کردن این گونه کتابها بی‌نیاز می‌شود. بعد می‌رود سراغ یک سلسله کتابهای دیگر. اما آدمی که امروز این کتاب، فردا آن کتاب و پس فردا کتاب دیگری را مطالعه می‌کند، مثل کسی می‌شود که وقتی می‌خواهد غذا بخورد، یک لقمه از این، دو لقمه از آن، چهار لقمه از نوع دیگر و پنج لقمه از آن دیگری می‌خورد. آخر معده خودش را فاسد می‌کند، کاری هم انجام نداده است. اینها مربوط است به سبک و روش و اسلوب.

مسأله تبلیغ، به همان معنای صحیح و واقعی، رساندن و شناساندن یک پیام به مردم است، آگاه ساختن مردم به یک پیام و معتقد کردن و متمایل نمودن و جلب کردن نظرهای مردم به یک پیام است. رساندن یک پیام، اسلوب و روش صحیح می‌خواهد و تنها با روش صحیح است که تبلیغ موفقیت آمیز خواهد بود. اگر عکس این روش را انتخاب کنید، نه تنها نتیجه مثبت نخواهد داشت بلکه نتیجه معکوس خواهد داد.

وقتی انسان در مطلبی دقت می‌کند و به آن توجه دارد و بعد آگاهانه سراغ آیات قرآن راجع به آن مطلب می‌رود و در آنها تدبّر می‌کند، می‌بیند چه نکاتی از آیات قرآن استفاده می‌کند! در هر موضوعی همین‌طور است. از آن جمله است موضوع تبلیغ.

قرآن کریم سبک و روش و متد تبلیغ را یا خودش مستقیماً و یا از زبان پیغمبران بیان کرده است. یکی از چیزهایی که قرآن مجید راجع به سبک و روش تبلیغ روی آن تکیه کرده است کلمه «الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» است، یعنی ابلاغ و تبلیغ واضح، روشن، آشکارا. مقصود از این واژه روشن و آشکارا چیست؟ مقصود مطلوب بودن، سادگی، بی‌پیرایگی پیام است به طوری که طرف در کمال سهولت و سادگی آن را فهم و درک نماید.

مغلق و معقد و پیچیده و در لفافه سخن گفتن و اصطلاحات زیاد به کار بردن و جملاتی از این قبیل که «تو باید سالهای زیاد درس بخوانی تا این حرف را بفهمی» در

ص: ۳۵۱

تبلیغ پیامبران نبود. آنچنان ساده و واضح بیان می‌کردند که همان‌طور که بزرگترین علما می‌فهمیدند و استفاده می‌کردند، آن بی‌سوادترین افراد هم لااقل در حد خودش و به اندازه ظرفیت خودش استفاده می‌کرد (نمی‌خواهم بگویم همه در یک سطح استفاده می‌کنند).

یک نفر مبلغ و پیام رسان که می‌خواهد از زبان پیغمبران سخن بگوید و مانند پیغمبران حرف بزند و می‌خواهد راه آنها را برود، باید بلاغش بلاغ مبین باشد. این، یک جهت در معنی «مبین». البته در اینجا احتمالات دیگری هم هست (و جمع میان اینها یعنی اینکه همه اینها درست باشد هم ممکن است). یکی از این احتمالات در معنی کلمه «مبین» بی‌پرده سخن گفتن است؛ یعنی پیامبران نه فقط مغلق و پیچیده و معقد سخن نمی‌گفتند، بلکه با مردم بی‌رودربایستی و بی‌پرده حرف می‌زدند. سخن خود را با گوشه و کنایه نمی‌گفتند. اگر احساس می‌کردند مطلبی را باید گفت، در نهایت صراحت و روشنی به مردم می‌گفتند. [مثلاً می‌گفتند] «اتَّعْبُدُونَ مَا تَحْتُونَ؟» «۱»

آیا تراشیده‌های خودتان را دارید عبادت می‌کنید؟

نُصَح

مسأله دوم که قرآن مجید در مسأله تبلیغ روی آن تکیه می‌کند، چیزی است که از آن به «نُصَح» تعبیر می‌نماید. ما معمولاً نصح را به خیرخواهی ترجمه می‌کنیم. البته این معنا درست است ولی ظاهراً خیرخواهی عین معنی نصح نیست، لازمه معنی نصح است. «نصح» ظاهراً در مقابل «غش» است. شما اگر بخواهید به کسی شیر بفروشید، ممکن است شیر خالص به او بدهید و ممکن است خدای ناخواسته شیری که داخلش آب کرده‌اید بدهید، یا اگر می‌خواهید سکه طلائی را به کسی بدهید ممکن است آن را به صورت خالص بدهید (در حد عیارهای معمولی) و ممکن است به صورت مغشوش بدهید، یعنی در آن

غش باشد. نصح در مقابل غش است. ناصح واقعی آن کسی است که خلوص کامل داشته باشد. توبه نصح یعنی توبه خالص. مبلّغ باید ناصح و خالص و مخلص باشد، یعنی در گفتن خودش هیچ هدف و غرضی جز رساندن پیام که خیر آن طرف است نداشته باشد. مسأله اخلاص و خلوص است. [در حدیث آمده است:]

ص: ۳۵۲

«النَّاسُ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ أَلَّا الْعَالِمُونَ وَالْعَالِمُونَ هَالِكُونَ أَلَّا الْمُخْلِصُونَ وَ الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ» مردم در هلاکتند مگر اینکه آگاه و عالم باشند (جاهل نمی‌تواند راهی را پیدا کند)، و علما نیز در هلاکتند مگر آنها که عاملند، و عاملان نیز در هلاکتند مگر آنها که مخلصند، و مخلصان تازه در خطرند.

این داستان را در جلساتی مکرر گفته‌ام: نقل کرده‌اند در مرض فوت مرحوم آیت الله بروجردی (اعلی الله مقامه) عده‌ای اطرافشان بودند. یکی از آنها از ایشان تقاضا کرد که هم برای یادآوری خودتان و هم برای نصیحت دیگران جمله‌ای بفرمایید. گفتند: آقا رفتیم ولی کاری نکردیم و اندوخته‌ای نزد خدا نداریم. یکی از حضار خیال می‌کرد که حالا وقت تعارف کردن است، گفت: آقا شما چرا این حرفها را می‌زنید؟ الحمدلله شما چنین کردید، چنان کردید، مسجد ساختید، مدرسه ساختید، حوزه علمیه تأسیس کردید و از این حرفها ... همینکه حرفهایش را زد، ایشان رو کردند به حضار و با گفتن جمله‌ای که در حدیث است، سکوت کردند. فرمودند: «خَلَّصَ الْعَمَلُ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ» «۱»

عمل را پاک تحویل بده که آن که نقاد است و نقد می‌کند، آن صرافای که به این سکه رسیدگی می‌کند خیلی آگاه است.

مسأله اخلاص مسأله کوچکی نیست. قرآن هم به همین جهت است که ظاهراً از زبان همه انبیاء این سخن را می‌گوید: «ما اسألكم عليه من أجر» «۲»

من مزدی برای تبلیغ خودم نمی‌خواهم، چون ناصحم. ناصح و خیرخواه در عمل خودش باید نهایت اخلاص را داشته باشد.

متکلف نبودن

مسأله دیگر مسأله متکلف نبودن است. تکلف در موارد مختلفی به کار می‌رود و درواقع به معنی به خود بستن است که انسان چیزی را به زور به خود ببندد. در مورد سخن هم به کار می‌رود. به افرادی که در سخن خودشان به جای اینکه فصیح و بلیغ باشند الفاظ قلمبه و سلمبه به کار می‌برند، می‌گویند متکلف.

در حدیث است که کسی در حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در صحبتهای خود

ص: ۳۵۳

کلمه پردازی‌های قلمبه و سلمبه می‌کرد. پیغمبر اکرم فرمود: «أَنَا وَ اتَّقِيَاءُ أُمَّتِي بُرَاءٌ مِنَ التَّكَلُّفِ» من و پرهیزکاران امتم از این گونه حرف زدن و به خود بندی در سخن، بری و منزّه هستیم، پرهیز می‌کنیم. تکلف غیر از فصاحت است. اصلاً فصاحت، خودش روانی و عدم تکلف و تعقید در سخن است. از زبان پیغمبران در زمینه تبلیغ آمده است:

«مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» «۱»

. آن‌طور که مفسرین گفته‌اند این جمله ظاهراً ناظر به این مطلب نیست که من در سخنم متکلف نیستم، بلکه منظور این است که در آنچه می‌گویم متکلف نیستم، یعنی چیزی را که نمی‌دانم و بر خودم آن‌طور که باید، ثابت و محقق و روشن نیست، نمی‌گویم؛ در مقابل مردم تظاهر به دانستن مطلبی که هنوز آن را برای خودم توجیه نکرده‌ام نمی‌کنم.

در ذیل این آیه در مجمع البیان از عبدالله بن مسعود روایت شده است که «أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَلِمَ شَيْئاً فَلْيَقُلْ» ای مردم، کسی که چیزی را می‌داند پس بگوید. «وَمَنْ لَمْ يَعْلَمْ فَلْيَقُلْ اللَّهُ اعْلَمُ» و کسی که چیزی را نمی‌داند بگوید خدا داناتر است. «فَإِنَّ مِنَ الْعِلْمِ أَنْ يَقُولَ لِمَا لَا يَعْلَمُ اللَّهُ اعْلَمُ» یکی از علمها همین است که انسان علم به عدم علم خودش داشته باشد، جاهل بسیط باشد، لا اقل بداند که نمی‌داند (خود بداند که نداند). اعتراف کردن به این مطلب، خودش یک درجه از علم است. بعد عبدالله بن مسعود این آیه را خواند: «فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لِنَبِيِّهِ: قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» «۲»

. معلوم می‌شود عبدالله بن مسعود که از صحابه بزرگوار رسول اکرم است، از جمله «مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» این مطلب را استفاده کرده که هر کسی هرچه می‌داند به مردم بگوید و آنچه را نمی‌داند بگوید که نمی‌دانم.

ابن جوزی که از خطبای معروف است، بالای یک منبر سه پله‌ای بود. ظاهراً زنی آمد و مسأله‌ای از او پرسید. گفت: نمی‌دانم. گفت: تو که نمی‌دانی چرا سه پله بالاتر رفته‌ای؟ گفت: این سه پله که بالاتر رفته‌ام برای آن چیزهایی است که من می‌دانم و شما نمی‌دانید؛ اگر می‌خواستند به نسبت چیزهایی که نمی‌دانم برایم منبر درست کنند، باید منبری درست می‌کردند که تا کره ماه بالا برود.

شیخ انصاری از علمای بزرگ ماست، هم از نظر علمی - که در دو فن فقه و اصول

ص: ۳۵۴

واقعاً از علمای محقق و طراز اول است - و هم از نظر تقوا. به همین جهت وقتی که درباره ایشان حرف می‌زدند، مبالغه و اغراق می‌کردند و مثلاً می‌گفتند از آقا هرچه بررسی می‌داند، محال است که چیزی را نداند. (شوشتری هم بوده است. می‌گویند آن لحن خوزستانی خودش را تا آخر عمر حفظ کرده بود). گاهی که از او یک مسأله شرعی می‌پرسیدند، با اینکه مجتهد بود، یادش نبود. هر وقت که یادش نبود، بلند می‌گفت: نمی‌دانم، تا شنونده و شاگردان بفهمند که اعتراف به ندانستن ننگ نیست.

چیزی را که از او می‌پرسیدند، اگر می‌دانست برای طرف آرام می‌گفت، همین قدر که او خودش بفهمد، و اگر نمی‌دانست بلند می‌گفت: ندانم، ندانم، ندانم.

تواضع و فروتنی

مسأله دیگر که قرآن مجید در سبک و روش تبلیغی پیغمبران نقل می‌کند، تواضع و فروتنی است (نقطه مقابل استکبار). کسی که می‌خواهد پیامی را، آنهم پیام خدا را به مردم برساند، باید در مقابل مردم در نهایت درجه فروتن باشد، یعنی پرمدعایی نکند، اظهار انانیت و منیت نکند، مردم را تحقیر نکند، باید در نهایت خضوع و فروتنی باشد.

[قرآن کریم از زبان نوح علیه السلام خطاب به گروهی از قومش می‌فرماید:] «وَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ» «۱»

آیا تعجب می‌کنید که پیام پروردگار شما، ذکر پروردگار شما، مایه تنبیهی که از طرف پروردگار شماست، بر مردی از خود شما بر شما آمده است؟ عبارت «مِنْ رَبِّكُمْ» نشاندهنده این است که نمی‌خواهد خدا را به خودش اختصاص بدهد و در چنان مقامی بگوید خدای من، شما که قابل نیستید تا بگویم خدای شما. بعد می‌گوید: «عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ» بر مردی از خود شما، من هم یکی از شما هستم.

شما ببینید چقدر تواضع در این آیه کریمه نهفته است که خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «قُلْ أَنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» بگو به مردم من هم بشری مثل شما هستم، «يُوحَىٰ آلِيَّ» بر یکی از امثال خود شما وحی نازل می‌شود، «أَنَّمَا الْهُكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» «۲»

ص: ۳۵۵

پرهیز از خشونت

متناسب با همین مطلب، مسأله دیگری در تبلیغ مطرح است و آن مسأله رفق و لینت و نرمش یعنی پرهیز از خشونت است. کسی که می‌خواهد پیامی را، آنهم پیام خدا را به مردم برساند تا در آنها ایمان و علاقه ایجاد بشود، باید لِين القول باشد، نرمش سخن داشته باشد. سخن هم درست مثل اشیاء مادی، نرم و سخت دارد. گاهی یک سخن را که انسان از دیگری تحویل می‌گیرد، گویی راحت الحلقوم گرفته، یعنی اینقدر نرم و ملایم است که دل انسان می‌خواهد به هر ترتیبی که شده آن را قبول کند. گاهی برعکس، یک سخن طوری است که گویی اطرافش میخ کوبیده‌اند، مثل یک سوهان است، آنقدر خار دارد، آنقدر گوشه و کنایه و تحقیر دارد و آنقدر خشونت دارد که طرف نمی‌خواهد بپذیرد.

وقتی که خداوند موسی و هارون را برای دعوت فردی مثل فرعون می‌فرستد، جزء دستورها در سبک و متد دعوت فرعون می‌فرماید: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ» «۱»

با این مرد متکبر و فرعون به تمام معنا (که دیگر کلمه «فرعون» نام تمام این گونه اشخاص شده) با نرمی سخن بگویید؛ وقتی که شما با چنین مردم متکبری روبرو می‌شوید، کوشش کنید که به سخن خودتان نرمش بدهید، نرم با او حرف بزنید،

باشد که متذکر بشود و از خدای خودش، از ربّ خودش بترسد. البته موسی علیه السلام و هارون، نرم و ملایم سخن گفتند ولی او این قدر هم لایق نبود.

قرآن کریم درباره پیغمبر اکرم می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» «۲»

به موجب رحمت و عنایت الهی، تو با مردم نرم هستی، نرمش داری، اخلاق و گفتار تو نرم است، از خشونت اخلاقی و خشونت در گفتار پرهیز داری. راجع به سبک بیان پیغمبر اکرم داستانهای زیادی هست که نشان می‌دهد پیغمبر چقدر از خشونت در سخن پرهیز داشته است. قرآن خطاب به پیغمبر می‌گوید اگر تو یک آدم درشتخو و سنگین دلی بودی، با همه قرآنی که در دست داری، با همه معجزاتی که داری و با همه مزایای دیگری که داری، مردم از دور تو پراکنده می‌شدند.

ص: ۳۵۶

نرمش تو عامل مؤثری است در تبلیغ و هدایت مردم، در عرفان و ایمان مردم.

در این زمین داستانهای زیادی است که اگر بخواهم آنها را ذکر کنم از بحث خود می‌مانم.

صلابت غیر از خشونت است

سعدی می‌گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

البته نمی‌خواهم تعبیر «درشتی» کرده باشم. این شعر را بدین جهت خواندم که نزدیک مقصود است. آیا همراه نرمی، صلابت هم نباید باشد؟ فرق است میان خشونت و صلابت. این ریگهایی که در کف نهرها هست، سالیان درازی آب آمده از رویشان عبور کرده و آنها را ساییده است. وقتی انسان یکی از اینها را از کف نهری برمی‌دارد، می‌بیند که صلابت دارد و سفت است و از این جهت با سایر سنگها فرقی ندارد، اما آنچنان صاف است که انسان از لمس کردن آن کوچکترین احساس ناراحتی نمی‌کند، به طوری که از دست کشیدن روی جامه خودش بیشتر احساس ناراحتی می‌کند تا از دست کشیدن روی آن سنگ. یک شمشیر صیقل داده شده، نرمش دارد به گونه‌ای که مثل فتر تاب می‌خورد، ولی درعین حال صلابت هم دارد. مسأله صلابت داشتن، استحکام داشتن، شجاع بودن، نترسیدن از کسی غیر از خدا، غیر از مسأله خشونت داشتن است. پیامبران در عین اینکه منتهای تواضع و نرمش را در برخوردها و گفتارها و در اخلاق خودشان با مردم داشتند اما در راه خودشان هم قابل انعطاف نبودند، جز خدا از احدی بیم نداشتند، از احدی نمی‌ترسیدند.

شهامت و شجاعت

شهامت و شجاعت را می‌توان یکی از شرایط پیام رسان و جزء کیفیتهای تبلیغ ذکر کرد. آیه‌ای که در اول سخنم تلاوت کردم همین معنا را بیان می‌کند: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ» آنان که رسالات و پیامهای الهی را به مردم می‌رسانند «وَيَخْشَوْنَ» و از خدای خودشان می‌ترسند و یک ذره خلاف نمی‌کنند، پیام را کم و زیاد نمی‌کنند،

ص: ۳۵۷

از راه حق منحرف نمی‌شوند. «وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ» «۱»

و از احدی جز خدا بیم ندارند. این دیگر شرطی است که خیلی جایش خالی است.

نقشی جز رسالت برای خود قائل نبودن

مسأله دیگر در مورد روش تبلیغی پیامبران این است که آنها می‌گفتند ما نقشی جز رسالت نداریم، ما خلق خدا و رسول خدا و پیام‌آور خدا هستیم. پیغمبران نمی‌آمدند سند بهشت و جهنم امضا کنند همان گونه که کشیشها از این کارها می‌کردند و شاید هنوز هم می‌کنند، کارهایی از این قبیل که سند به دست کسی بدهند و به او بگویند تو با این سند خیالت جمع باشد که من این قدر از بهشت را برای تو تضمین کردم! با اینکه از نظر رسالت خودشان و کلیت آن کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند و مسائل را به طور کلی می‌گفتند، ولی در جواب سؤالاتی نظیر «عاقبت من چگونه است؟» می‌گفتند خدا عالم است، چه می‌دانم؛ از بواطن خدا عالم است، اینکه عاقبت تو به کجا منتهی می‌شود خدا خودش بهتر می‌داند.

درباره جناب عثمان بن مظعون، صحابه بسیار بزرگوار رسول خدا، نوشته‌اند که بعد از آنکه رسول اکرم به مدینه هجرت کردند او جزء مهاجرین بود. وی اولین کسی بود که در مدینه وفات کرد و رسول اکرم دستور دادند که او را در بقیع دفع کنند و بقیع را از همان روز قبرستان قرار دادند. همین جناب عثمان بن مظعون است که در سمت شرق بقیع مدفون است و مرد بسیار بزرگوار است و رسول اکرم به او خیلی اظهار علاقه می‌کردند و همه این را می‌دانستند. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرماید: «كَانَ لِي فِيهَا مَضَىٰ أَخٌ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ» «۲»

یعنی در گذشته یک برادر دینی داشتم که در راه حق بود و آنچه که او را در چشم من بزرگ می‌کرد این بود که تمام دنیا در نظر او کوچک بود. شارحان نهج البلاغه گفته‌اند مقصود امیرالمؤمنین عثمان بن مظعون است. یکی از پسران امیرالمؤمنین اسمش عثمان است. وقتی متولد شد، امیرالمؤمنین فرمود: من می‌خواهم اسم این را به نام برادرم عثمان بن مظعون بگذارم؛ می‌خواست یادآور عثمان بن مظعون باشد.

ص: ۳۵۸

اینچنین مردی از دنیا رفت. او در خانه یکی از انصار زندگی می‌کرد. زنی هم در آن خانه بود- و شاید زن برادر انصاری‌اش بود- به نام «امّ‌علاء» که به او خدمت می‌کرد.

رسول اکرم آمدند برای تشییع جنازه عثمان بن مظعون، و در این مراسم طوری رفتار کردند که با اخص اصحاب رفتار می‌کردند. یکدفعه امّ‌علاء رو کرد به جنازه عثمان بن مظعون و گفت: «هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ» بهشت تو را گوارا باد! رسول اکرم رو

کرد به او و با تندی فرمود: چه کسی چنین قولی به تو داد؟ گفت: یا رسول الله! این صحابی شماس است، من به خاطر اینهمه علاقه‌ای که شما به او داشتید این سخن را عرض کردم. رسول خدا این آیه را خواند: «قُلْ مَا كُنْتُ بَدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ» «۱»

خیلی معنی دارد. همچنین در اواخر سوره مبارکه جن است: «قُلْ اِنِّي لَا اَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا» بگو اختیار سود و زیان شما با من نیست، «قُلْ اِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللّٰهِ اَحَدٌ وَّلَنْ اَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا» «۲»
خود مرا جز خدا کسی پناه نخواهد داد.

تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ

یکی دیگر از خصوصیات بسیار بارز سبک تبلیغی پیغمبران - که شاید در مورد رسول اکرم بیشتر آمده است - مسأله تفاوت نگذاشتن میان مردم در تبلیغ اسلام است.

دوران جاهلیت بود. یک زندگی طبقاتی عجیبی بر آن جامعه حکومت می‌کرد. گویی اصلاً فقرا آدم نبودند، چه رسد به غلامان و بردگان. آنها که اشراف و اعیان و به تعبیر قرآن «مَلَأُوا» بودند، خودشان را صاحب و مستحق همه چیز می‌دانستند و آنها که هیچ چیز نداشتند مستحق چیزی نمی‌شدند. حتی حرفشان هم این بود، نه اینکه بگویند ما در دنیا همه چیز داریم و شما چیزی ندارید ولی در آخرت ممکن است خلاف این باشد، بلکه می‌گفتند دنیا خودش دلیل آخرت است؛ اینکه ما در دنیا همه چیز داریم دلیل بر این است که ما محبوب و عزیز خدا هستیم، خدا ما را عزیز خود دانسته و همه چیز به ما داده است، پس آخرت هم همین‌طور است، شما در آخرت هم همین‌طور هستید؛ آن که در دنیا بدبخت است، در آخرت هم بدبخت است. به پیغمبر می‌گفتند: یا رسول الله! آیا می‌دانی عیب کار تو چیست؟ می‌دانی چرا ما حاضر نیستیم رسالت تو را

ص: ۳۵۹

پذیریم؟ برای اینکه تو آدمهای پست و اراذل را اطراف خودت جمع کرده‌ای. اینها را جارو کن بریز دور، آن وقت ما اعیان و اشراف می‌آییم دور و برت. قرآن می‌گوید به اینها بگو: «وَمَا اَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ» «۱»

من کسی را که ایمان داشته باشد، به جرم اینکه غلام است، برده است، فقیر است طرد نمی‌کنم. «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» «۲»

این اشخاص را هرگز از خودت دور نکن، اشراف بروند گم شوند، اگر می‌خواهند اسلام اختیار کنند باید آدم شوند.

شنیده‌اید که یکی از همین شخصیتها که مسلمان شده بود، در مجلس رسول خدا نشسته بود (سنت و سیره رسول اکرم این بود که اولاً در مجلس بالا و پایین قرار نمی‌دادند؛ معمولاً حلقه وار و دایره وار می‌نشستند تا مجلس بالا و پایین نداشته باشد.

ثانیاً نهی می‌کردند که در هنگام ورود ایشان کسی جلوی پایشان بلند شود؛ می‌گفتند این، سنت اعاجم است، سنت ایرانیهاست. و نیز می‌فرمود: هرکس که وارد شد، در جایی که خالی است بنشیند، نه اینکه افراد مجبور باشند جا خالی کنند تا

کسی بالا بنشیند، اسلام چنین چیزی ندارد.) یکی از مسلمانان فقیر و ژنده پوش وارد شد. کنار آن شخص که به اصطلاح اشراف بود جایی خالی بود. آن مرد همان جا نشست.

همینکه نشست، او روی عادت جاهلیت فوراً خودش را جمع کرد و کنار کشید. رسول اکرم متوجه شد. رو کرد به او که چرا چنین کاری کردی؟! ترسیدی که چیزی از ثروتت به او بچسبد؟ نه یا رسول الله. ترسیدی چیزی از فقر او بتو بچسبد؟ نه یا رسول الله. پس چرا چنین کردی؟ اشتباه کردم، غلط کردم، به جریمه اینکه چنین اشتباهی مرتکب شدم الآن در مجلس شما نیمی از دارایی خودم را به همین برادر مسلمانم بخشیدم. به آن برادر مؤمن گفتند: آن را تحویل بگیر. گفت: نمی گیرم. گفتند: تو که نداری، چرا نمی گیری؟ گفت: برای اینکه می ترسم بگیرم و روزی دماغی مثل دماغ این شخص پیدا کنم.

صبر و استقامت

مسأله دیگری که در روش تبلیغ مطرح است مسأله صبر و استقامت است:

ص: ۳۶۰

«فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ» «۱»

، «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» «۲»

پایدار باش، خویشتندار باش، استقامت داشته باش، «فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ» «۳»

همان طور که فرمان داده شده‌ای استقامت داشته باش. جمله «فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ» در دو سوره، یکی در سوره شوری و دیگر در سوره هود ذکر شده است. در سوره هود می فرماید: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ» خودت و مؤمنینی که با تو هستند، همه تان استقامت داشته باشید. در سوره شوری مخاطب، شخص پیامبر است.

از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود: «شَبَّيْتَنِي سُوْرَةُ هُوْدٍ» «۴»

سوره هود ریش مرا سفید کرد، آن آیه‌ای که می گوید: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ» استقامت داشته باش، ولی تنها به خود من نگفته، بلکه گفته خودم و دیگران، آنها را هم به استقامت وادار کن.

باید مقداری هم راجع به امام حسین در همین زمینه صحبت کنیم. اباعبدالله علیه السلام در حرکت و نهضت خودشان یک سلسله کارها کرده اند که اینها را می شود روش و اسلوب کار تلقی کرد. بگذارید من مسأله روش و اسلوب کار امام حسین را فردا شب که شب عاشورا است، به عرض برسانم. امشب مقداری از مقتل برایتان عرض می کنم.

تقریباً یک سنتی است که در تاسوعا ذکر خیری از وجود مقدس ابوالفضل العباس (سلام الله علیه) می شود. مقام جناب ابوالفضل بسیار بالاست. ائمه ما فرموده اند: «أَنَّ لِلْعَبَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ يَعْطُهَا بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ» «۵»

عبّاس مقامی نزد خدا دارد که همه شهدا غبطه مقام او را می‌برند. متأسفانه تاریخ از زندگی آن بزرگوار اطلاعات زیادی نشان نداده؛ یعنی اگر کسی بخواهد کتابی در مورد زندگی ایشان بنویسد مطلب زیادی پیدا نمی‌کند. ولی مطلب زیاد به چه درد می‌خورد؟ گاهی یک زندگی یک روزه یا دوروزه یا پنج روزه یک نفر که ممکن است شرح آن بیش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشان است که امکان دارد به اندازه دهها کتاب ارزش آن شخص را ثابت کند، و جناب ابوالفضل العباس چنین شخصی بود. سن ایشان در کربلا در حدود سی و چهار

ص: ۳۶۱

سال بوده است و دارای فرزندان بوده‌اند که یکی از آنها به نام عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است و تا زمانهای دور زنده بوده است. نقل می‌کنند که روزی امام زین العابدین چشمشان به عبیدالله افتاد، خاطرات کربلا به یادشان افتاد و اشکشان جاری شد.

جناب ابوالفضل در وقت شهادت امیرالمؤمنین، کودکی نزدیک به حد بلوغ یعنی در سن چهارده سالگی بوده است. من از ناسخ التواریخ الآن یادم هست که جناب ابوالفضل در جنگ صفین حضور داشته‌اند، ولی چون هنوز نابالغ و کودک بوده‌اند (حدود دوازده سال داشته‌اند، زیرا جنگ صفین تقریباً سه سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین است) امیرالمؤمنین به ایشان اجازه جنگیدن نداده‌اند. همین قدر یادم هست که نوشته بود ایشان در جنگ صفین در عین اینکه کودک بودند سوار بر اسب سیاهی بودند. بیش از این چیزی ندیدم. ولی در مقاتل معتبر این مطلب را نوشته‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک وقتی به برادرشان عقیل فرمودند برای من زنی انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفُحُولَةُ» نژاد از شجاعان برده باشد. عقیل نسابه است، نسب شناس و نژادشناس بوده و عجیب هم نژادشناس بوده و قبایل و پدر و مادرها را و اینکه کی از کجا نژاد می‌برد می‌شناخته است. فوراً گفت: «عَنِّي لَكَ بِأُمَّ الْبَنِينَ بِنْتُ خَالِدٍ» آن زنی که تو می‌خواهی امّ البنین است. امّ البنین یعنی مادر پسران (مادر چند پسر)، ولی خود این کلمه مثل امّ کلثوم است که حالا ما اسم می‌گذاریم. مخصوصاً در تاریخ دیدم که یکی از جدّات یعنی مادر بزرگهای امّ البنین اسمش امّ البنین بوده و شاید به همین مناسبت اسم ایشان را هم امّ البنین گذاشته‌اند. همین دختر را برای امیرالمؤمنین خواستگاری کردند و از او چهار پسر برای امیرالمؤمنین متولد شد و ظاهراً دختری از او به دنیا نیامده است. بعد این زن به معنی واقعی امّ البنین یعنی مادر چند پسر شد. امیرالمؤمنین فرزندان شجاع دیگر هم داشت: اولاً خود حسنین (امام حسن و امام حسین) شجاعتشان محرز بود، مخصوصاً امام حسین که در کربلا نشان داد که چقدر شجاع بود و شجاعت پدرش را به ارث برده بود. محمدبن حنفیه از جناب ابوالفضل خیلی بزرگتر بود و در جنگ جمل شرکت کرد و فوق العاده شجاع و قوی و جلیل و زورمند بود.

حدس زده می‌شود که امیرالمؤمنین به او عنایت خاصی داشته است (البته این مطلب در متن تاریخ نوشته نشده، حدس است).

مطابق معتبرترین نقلها اولین کسی که از خاندان پیغمبر شهید شد، جناب علی اکبر

ص: ۳۶۲

و آخرینشان جناب ابوالفضل العباس بود؛ یعنی ایشان وقتی شهید شدند که دیگر از اصحاب و اهل بیت کسی نمانده بود، فقط ایشان بودند و حضرت سیدالشهداء آمد عرض کرد: برادر جان! به من اجازه بدهید به میدان بروم که خیلی از این زندگی ناراحت هستم. جناب ابوالفضل سه برادر کوچکترش را مخصوصاً قبل از خودش فرستاد، گفت: بروید برادران! من می‌خواهم اجر مصیبت برادرم را برده باشم.

می‌خواست مطمئن شود که برادران مادری‌اش حتماً قبل از او شهید شده‌اند و بعد به آنها ملحق بشود.

بنابراین امّ البنین است و چهار پسر، ولی امّ البنین در کربلا نیست، در مدینه است.

آنان که در مدینه بودند از سرنوشت کربلا بی‌خبر بودند. به این زن، مادر این چند پسر که تمام زندگی و هستی‌اش همین چهار پسر بود، خبر رسید که هر چهار پسر تو در کربلا شهید شده‌اند. البته این زن زن کامله‌ای بود، زن بیوه‌ای بود که همه پسرهایش را از دست داده بود. گاهی می‌آمد در سر راه کوفه به مدینه می‌نشست و شروع به نوحه سرایی برای فرزندان‌ش می‌کرد. تاریخ نوشته است که این زن خودش یک وسیله تبلیغ علیه دستگاه بنی امیه بود. هرکس که می‌آمد از آنجا عبور کند متوقف می‌شد و اشک می‌ریخت. مروان حکم که یک وقتی حاکم مدینه بوده و از آن دشمنان عجیب اهل بیت است، هر وقت می‌آمد از آنجا عبور کند بی‌اختیار می‌نشست و با گریه این زن می‌گریست. این زن اشعاری دارد و در یکی از آنها می‌گوید:

لا تَدْعُونِي وَيَكِ امّ الْبَنِينِ تُذَكِّرُنِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ
كَانَتْ بَنُونَ لِي ادْعَى بِهِمْ وَالْيَوْمَ اصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينِ «۱»

مخاطب را یک زن قرار داده، می‌گوید: ای زن، ای خواهر! تا به حال اگر مرا امّ البنین می‌نامیدی، بعد از این دیگر امّ البنین نگو، چون این کلمه خاطرات مرا تجدید می‌کند، مرا به یاد فرزندانم می‌اندازد، دیگر بعد از این مرا به این اسم نخوانید؛ بله، در گذشته من پسرانی داشتم ولی حالا که هیچیک از آنها نیستند. رشیدترین فرزندان جناب ابوالفضل بود و بالخصوص برای جناب ابوالفضل مرثیه بسیار جانگدازی دارد، می‌گوید:

ص: ۳۶۳

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقْدِ وَوَرَاهُ مِنْ اِبْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبَدٍ
اَنْبَتُ اَنْ اَبْنِي اصِيبَ بِرَاسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ وَيَلِي عَلَى شِبْلِي اِمَالَ بِرَاسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دَنَى مِنْهُ احَدٌ «۱»

پرسیده بود که پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهید شد؟ دلاوری حضرت ابوالفضل العباس از مسلمات و قطعیات تاریخ است. او فوق العاده زیبا بوده است که در کوچکی به او می‌گفتند قمر بنی هاشم، ماه بنی هاشم. در میان بنی هاشم می‌درخشیده است. اندامش بسیار رشید بوده که بعضی از مورخین معتبر نوشته‌اند هنگامی که سوار بر اسب می‌شد، وقتی

پایش را از رکاب بیرون می‌آورد، سر انگشتانش زمین را خط می‌کشید. بازوها بسیار قوی و بلند، سینه بسیار پهن. می‌گفت که پسرش به این آسانی کشته نمی‌شد. از دیگران پرسیده بود که پسر من را چگونه کشتند؟ به او گفته بودند که اول دستهایش را قطع کردند و بعد به چه وضعی او را کشتند. آن وقت در این مورد مرثیه‌ای گفت. می‌گفت: ای چشمی که در کربلا بودی، ای انسانی که در صحنه کربلا بودی آن زمانی که پسر م عباس را دیدی که بر جماعت شغالان حمله کرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوی پسر من فرار می‌کردند. پسران علی پشت سرش ایستاده بودند و مانند شیر بعد از شیر، پشت پسر م را داشتند. وای بر من! به من گفته‌اند که بر شیربچه تو عمود آهنین فرود آوردند. عباس جانم، پسر جانم! من خودم می‌دانم که اگر تو دست در بدن می‌داشتی، احدی جرأت نزدیک شدن به تو را نداشت.

ولا حول و لا قوّة الا بالله

ص: ۳۶۴

۴. روشهای تبلیغی نهضت حسینی

دیشب وعده دادم که امشب - که شب عاشورا است - تا آنجا که برای من مقدور است و حضور ذهن دارم، درباره روشها و کیفیات تبلیغی «۱» نهضت حسینی، عرایضی برای شما عرض بکنم. ولی ابتدا مقدمه کوتاهی را که زمینه‌ای است برای پی بردن به ارزش به اصطلاح تاکتیکیهای تبلیغاتی‌ای که اباعبدالله علیه السلام به کار برده‌اند، عرض می‌کنم.

تحولات تاریخ اسلام بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله

در تاریخ اسلام، در پنجاه ساله بین وفات رسول خدا و شهادت حسین بن علی علیه السلام، جریانات و تحولات فوق العاده‌ای رخ داد. محققین امروز، آنهایی که به اصول جامعه شناسی آگاه هستند، متوجه نکته‌ای شده‌اند. مخصوصاً عبدالله علائلی با اینکه سنی است شاید بیشتر از دیگران روی این مطلب تکیه می‌کند، می‌گوید: بنی امیه برخلاف همه قبایل عرب (قریش و غیرقریش) تنها یک نژاد نبودند، نژادی بودند که طرز کار و فعالیتشان شبیه طرز کار یک حزب بود، یعنی افکار خاص اجتماعی

ص: ۳۶۵

داشتند؛ تقریباً نظیر یهود در عصر ما و بلکه در طول تاریخ که نژادی هستند با یک فکر و ایده خاص که برای رسیدن به ایده خودشان گذشته از هماهنگی‌ای که میان همه افرادشان وجود دارد، نقشه و طرح دارند. قدمای مورخین، بنی امیه را به صورت یک نژاد زیرک و شیطان صفت معرفی کرده‌اند، و امروز با این تعبیر از آنها یاد می‌کنند که بنی امیه همان گروهی هستند که با ظهور اسلام بیش از هر جمعیت دیگری احساس خطر کردند و اسلام را برای خودشان خطری عظیم شمردند و تا آنجا که قدرت داشتند با اسلام جنگیدند، تا هنگام فتح مکه که مطمئن شدند دیگر مبارزه با اسلام فایده ندارد، لذا آمدند و اسلام ظاهری اختیار کردند و به قول عمار یاسر: «اسْتَسَلَمُوا وَ لَمْ يُسَلِّمُوا» و پیغمبر اکرم هم با آنها معامله «مؤلفه قلوبهم» می‌کرد، یعنی مردمی که اسلام ظاهری دارند ولی اسلام در عمق روحشان نفوذ نکرده است.

پیغمبر اکرم در زمان خودش نیز هیچ کار اساسی را به بنی امیه واگذار نکرد. ولی بعد از پیغمبر تدریجاً بنی امیه در دستگاههای اسلامی نفوذ کردند، و بزرگترین اشتباه تاریخی و سیاسی که در زمان عمر بن الخطاب رخ داد این بود که یکی از پسران ابوسفیان به نام یزید والی شام شد و بعد از او معاویه حاکم شام شد و بیست سال یعنی تا آخر حکومت عثمان بر شامات - که مشتمل بر سوریه فعلی و قسمتی از ترکیه فعلی و لبنان فعلی و فلسطین فعلی بود - حکومت می کرد. در اینجا یک جای پا و به اصطلاح جای مهوری برای بنی امیه پیدا شد و چه جای مهر اساسی ای!

عثمان که خلیفه شد، گو اینکه با سایر بنی امیه از نظر روحی تفاوتی داشت (آدم خاصی بود، با ابوسفیان متفاوت بود) ولی بالاخره اموی بود. پای بنی امیه به طور وسیعی در دستگاه اسلامی باز شد. بسیاری از مناصب مهم اسلامی مانند حکومتهای مهم و بزرگ مصر، کوفه و بصره به دست بنی امیه افتاد. حتی وزارت خود عثمان به دست مروان حکم افتاد. این، قدم بس بزرگی بود که بنی امیه به طرف مقاصد خودشان پیش رفتند.

معاویه هم روز به روز وضع خودش را تحکیم می کرد. تا زمان عثمان، اینها فقط دو نیرو در اختیار داشتند: یکی پستهای مهم سیاسی، قدرت سیاسی و دیگر بیت المال، قدرت اقتصادی. با کشته شدن عثمان، معاویه نیروی دیگری را هم در خدمت خودش گرفت و آن اینکه یکمرتبه داستان خلیفه مقتول و مظلوم را مطرح کرد و احساس دینی و مذهبی گروه زیادی از مردم را - لاقلاً در همان منطقه شامات - در اختیار گرفت.

ص: ۳۶۶

می گفت: خلیفه مسلمین، خلیفه اسلام، مظلوم کشته شد، «مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَاناً» «۱»

، انتقام خون خلیفه مظلوم واجب است، باید گرفت. احساسات دینی صدها هزار و شاید میلیونها نفر از مردم را به نفع مقاصد خویش در اختیار گرفت. خدا می داند که معاویه در روضه عثمان خواندنهای خود چقدر از مردم اشک گرفته است! آن در زمان خلفای پیش از عثمان، آن هم دوره عثمان، این هم در قتل عثمان که تقریباً مقارن است با خلافت علی علیه السلام.

بعد از شهادت علی علیه السلام معاویه خلیفه مطلق مسلمین شد و دیگر همه قدرتها در اختیار او قرار گرفت. در اینجا یک قدرت چهارم را نیز توانست استخدام کند و آن این بود که شخصیتهای دینی و به اصطلاح امروز روحانیت را اجیر خودش کرد. از آن روز بود که یکمرتبه شروع کردند به جعل و وضع حدیث در مدح عثمان و حتی مقداری در مدح شیخین، چون معاویه این کار را به نفع خودش می دانست و به ضرر علی علیه السلام. و چه پولها که در این راه مصرف و خرج شد!

سخنان علی علیه السلام درباره فتنه بنی امیه

علی علیه السلام در کلمات خودشان به خطر عظیم بنی امیه اشاره کرده اند. خطبه ای است که اول آن راجع به خوارج است و در اواخر عمرشان هم انشاء کرده اند، می فرمایند: «فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ» من بودم که چشم فتنه را در آوردم (مقصود داستان خوارج است). یکمرتبه در وسط کلام گریز می زنند به بنی امیه: «الَا وَ أَنْ أَخَوْفَ الْفِتْنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِيَّةٍ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ» «۲»

ولی فتنه و داستان خوارج آنقدر خطر بزرگی نیست، یعنی بزرگ است اما از آن بزرگتر و خطرناکتر فتنه بنی امیه است.

درباره فتنه بنی امیه، ایشان کلمات زیادی دارند. یکی از خصوصیات که علی علیه السلام برای بنی امیه ذکر می‌کند این است که می‌گوید: مساوات اسلامی به دست اینها بکلی پایمال خواهد شد و آنچه که اسلام آورده بود که مردم همه برابر یکدیگر هستند دیگر در دوره بنی امیه وجود نخواهد داشت، مردم تقسیم خواهند شد به آقا و بنده، و شما مردم بنده آنها در عمل خواهید بود. در جمله‌ای چنین می‌فرماید: «حَتَّى لَا يَكُونَ

ص: ۳۶۷

أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ» که خلاصه‌اش این است که برخورد شما با اینها شبیه برخورد یک بنده با آقا خواهد بود؛ آنها همه آقا خواهند بود و شما حکم برده و بنده را خواهید داشت، که در این زمینه مطلب خیلی زیاد است.

دومین چیزی که در پیش بینی‌های امیرالمؤمنین آمده است و بعد رخ داد، سر به نیست شدن به اصطلاح روشنفکران بعد از ایشان است. تعبیر حضرت چنین است:

«عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَ خُصَّتْ بَلِيَّتْهَا» «۱»

این بلیه‌ای است که همه جا را می‌گیرد ولی گرفتاریهایش اختصاص به یک طبقه معین پیدا می‌کند. تعبیر حضرت، تعبیر بسیار عالی و خوبی است. این طور می‌فرمایند: «وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا» «۲»

هرکس که بصیرتی داشته باشد و به قول امروز روشنفکر باشد، هرکس که فهم و درکی داشته باشد، این بلا و فتنه او را می‌گیرد، زیرا نمی‌خواهند آدم چیزفهمی وجود داشته باشد. و تاریخ نشان می‌دهد که بنی امیه افراد به اصطلاح روشنفکر و درآک آن زمان را درست مثل مرغی که دانه‌ها را جمع کند، یک یک جمع می‌کردند و سر به نیست می‌نمودند، و چه قتل‌های فجیعی در این زمینه انجام دادند!

مسأله سوم هتک حرمت‌های الهی است. دیگر حرامی باقی نمی‌ماند مگر اینکه اینها مرتکب خواهند شد و عقد بسته‌ای از اسلام باقی نمی‌ماند جز اینکه باز می‌کنند: «لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلَوْهُ وَ لَا عَقْدًا إِلَّا حَلَّوهُ» «۳»

چهارم اینکه مسأله به اینجا پایان نمی‌گیرد بلکه عملاً با اسلام مخالفت می‌کنند و برای اینکه مردم را واژگونه کنند اسلام را واژگونه می‌کنند: «وَ لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرِّوِّ مَقْلُوبًا» «۴»

اسلام را به تن مردم می‌پوشانند اما آنچنان که پوستینی را وارونه بپوشانند.

شما می‌دانید که خاصیت پوستین یعنی گرم کردن و نیز زیبایی نقش و نگارهای آن وقتی بروز می‌کند که آن را درست بپوشند. اگر پوستین را وارونه بپوشند، یک ذره گرما ندارد و بعلاوه یک امر وحشتناکی می‌شود که مورد تمسخر افراد قرار می‌گیرد.

علی علیه السلام که شهید شد، برخلاف پیش بینی معاویه- که علی با کشته شدنش تمام می‌شود- به صورت یک سمبل در جامعه زنده شد اگرچه به عنوان یک فرد کشته شد؛ یعنی فکر علی بعد از مردنش بیشتر گسترش یافت و بعد شیعه در مقابل حزب اموی

ص: ۳۶۸

دور همدیگر جمع شدند، همفکرها پیدا شد و درواقع آن وقت بود که شیعه علی به صورت یک جمعیت متشکل درآمد. معاویه در دوره خودش مبارزات زیادی با فکر علی علیه السلام کرد. سبّ و لعن‌ها بالای منبر برای علی می‌شد. بخشنامه کرده بودند که در سراسر کشور اسلامی در نماز جمعه‌ها علی علیه السلام را لعن کنند، و این علامت این است که علی علیه السلام به صورت یک نیرو و یک سمبل و یک فکر و عقیده و ایمان در روح مردم زنده بود و وجود داشت. این مرد برای مبارزه با فکر و روح علی کارها انجام داد؛ یکی را مسموم کرد، سر دیگری را روی نیزه کرد. اینها به جای خودش، ولی معاویه یک ظاهری برای فریب مردم حفظ می‌کرد. تا دوره یزید می‌رسد که دیگر طشت رسوایی از بام می‌افتد. و انصاف این است که یزید از نظر سیاست اموی هم یک غلط بود، یعنی کسی بود که نتوانست سیاست اموی را اعمال کند بلکه کاری کرد که پرده امویها را درید. در این شرایط است که ابا عبدالله نهضت خودشان را آغاز می‌کنند.

استعداد شبیه سازی در حادثه عاشورا

حال مقداری راجع به نهضت ایشان برای شما عرض می‌کنم. مطلبی را می‌گویم، شما تأمل بفرمایید ببینید این‌طور هست یا نه. همان‌طور که کلمات و آیات قرآن از لحاظ لفظی و فصاحت و بلاغت و روانی، نوعی خاص از آهنگها را به آسانی می‌پذیرد و این خود آیت بسیار بزرگی برای نفوذ قرآن در دلها بوده و هست، انسان وقتی تاریخ حادثه عاشورا را می‌خواند، استعدادی برای شبیه سازی در آن می‌بیند. همان‌طور که قرآن برای آهنگ پذیری ساخته نشده ولی این‌طور هست، حادثه کربلا هم برای شبیه سازی ساخته نشده ولی این‌طور هست. من نمی‌دانم، شاید شخص ابا عبدالله در این مورد نظر داشته است. البته این مطلب را اثبات نمی‌کنم ولی نفی هم نمی‌کنم.

داستان کربلا در هزار و دویست سال پیش روی صفحه کتاب آمده؛ یک وقتی آمده که کسی فکر نمی‌کرده که این حادثه اینقدر گسترش پیدا خواهد کرد. متن تاریخ این حادثه گویی اساساً برای یک نمایشنامه نوشته شده است، شبیه پذیر است، گویی دستور داده‌اند که آن را برای صحنه بودن بسازند. ما شهادتهای فجیع زیاد داریم ولی این داستان به این شکل آیا می‌تواند تصادف باشد و تعمد نباشد و ابا عبدالله به این مطلب توجه نکرده باشد؟ من نمی‌دانم، ولی بالأخره قضیه این‌طور است و باور هم نمی‌کنم که تعمدی در کار نباشد.

ص: ۳۶۹

از امام تقاضای بیعت می‌کنند. بعد از سه روز امام حرکت می‌کند و به مکه می‌رود؛ به اصطلاح مهاجرت می‌کند و در مکه که حرم امن الهی است سکنی می‌گزیند و شروع به فعالیت می‌کند. چرا به مکه رفت؟ آیا به این جهت که مکه حرم امن الهی بود و معتقد بود که بنی امیه مکه را محترم خواهند شمرد؟ یعنی درباره بنی امیه چنین اعتقاد داشت که اگر سیاستشان اقتضا بکند

و بخواهند او را در مکه بکشند، این کار را نمی‌کنند؟ یا نه، رفتن به مکه اولاً برای این بود که خود این مهاجرت اعلام مخالفت بود. اگر در مدینه می‌ماند و می‌گفت من بیعت نمی‌کنم، صدایش آنقدر به عالم اسلام نمی‌رسید.

بدین جهت، هم گفت بیعت نمی‌کنم و هم اهل بیتش را حرکت داد و به مکه برد. این بود که صدایش در اطراف پیچید که حسین بن علی حاضر به بیعت نشد و لذا از مدینه به مکه رفت. خود این، به اصطلاح - اگر تعبیر درست باشد - یک ژست تبلیغاتی بود برای رساندن هدف و پیام خودش به مردم. از این بالاتر که عجیب و فوق العاده است اینکه امام حسین علیه السلام در سوم شعبان وارد مکه می‌شود و ماههای رمضان، شوال، ذی القعدة و ذی الحجه تا هشتم این ماه را یعنی ایامی که عمره مستحب است و مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند در آنجا می‌ماند.

کم کم فصل حج می‌رسد. مردم از اطراف و اکناف و حتی از اقصی بلاد خراسان به مکه می‌آیند. روز «ترویه» می‌شود، یعنی روز هشتم ذی الحجه، روزی که همه برای حج از نو لباس احرام می‌پوشند و می‌خواهند به منی و عرفات بروند و اعمال حج را انجام بدهند. ناگهان امام حسین علیه السلام اعلام می‌کند که من می‌خواهم به طرف عراق و کوفه بروم. یعنی در چنین شرایطی پشت می‌کند به کعبه، پشت می‌کند به حج، یعنی من اعتراض دارم. اعتراض و انتقاد و عدم رضایت خودش را به این وسیله و به این شکل اعلام می‌کند. یعنی این کعبه دیگر در تسخیر بنی امیه است؛ حجتی که گردانده‌اش یزید باشد، برای مسلمین فایده‌ای نخواهد داشت. این پشت کردن به کعبه و اعمال حج در چنین روزی و اینکه بعد بگویند من برای رضای خدا رو به جهاد می‌کنم و پشت به حج، رو به امر به معروف می‌کنم و پشت به حج، این یک دنیا معنی داشت، کار کوچکی نبود.

ارزش تبلیغاتی، اسلوب، روش و متد کار در اینجا به اوج خود می‌رسد. سفری را در پیش می‌گیرد که همه عقلا (یعنی عقلایی که براساس منافع قضاوت می‌کنند) آن را از نظر شخص امام حسین ناموفق پیش بینی می‌کنند؛ یعنی پیش بینی می‌کنند که ایشان در این سفر کشته خواهند شد، و امام حسین در بسیاری از موارد پیش بینی آنها را تصدیق

ص: ۳۷۰

می‌کند، می‌گوید: خودم هم می‌دانم. می‌گویند: پس چرا زن و بچه را همراه خودت می‌بری؟ می‌گوید: آنها را هم باید ببرم. بودن اهل بیت امام حسین علیه السلام در صحنه کربلا، صحنه را بسیار بسیار داغتر کرد و در واقع امام حسین علیه السلام یک عده مبلغ را طوری استخدام کرد که بعد از شهادتش آنها را با دست و نیروی دشمن تا قلب حکومت دشمن یعنی شام فرستاد. این خودش یک تاکتیک عجیب و یک کار فوق العاده است. همه برای این است که این صدا هرچه بیشتر به عالم برسد، بیشتر به جهان آن روز اسلام برسد و بیشتر ابعاد تاریخ و ابعاد زمان را بشکافد و هیچ مانعی در راه آن وجود نداشته باشد.

در بین راه، کارهای خود امام حسین نمایشهایی از حقیقت اسلام است؛ از مروّت، انسانیت، از روح و حقانیت اسلام است. ببینید! این شوخی نیست. در یکی از منازل بین راه، حضرت دستور می‌دهند آب زیاد بردارید؛ هرچه مشک ذخیره دارید پر از آب کنید و بر هرچه مرکب و شتر همراهمان است که آنها را یدک می‌کشید، بار آب بزنید (پیش بینی بوده است). در بین راه ناگهان یکی از اصحاب فریاد می‌کشد: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» یا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یا «أَنَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (ذکری می‌گوید). می‌گویند: چه خبر است؟ می‌گوید: من به این سرزمین آشنا هستم، سرزمینی است که در آن نخل نبوده، مثل اینکه

از دور نخل دیده می‌شود، شاخه نخل است. می‌فرماید: خوب دقت کنید. آنهایی که چشمهایشان تیزتر است می‌گویند: خیر، نخل نیست، آنها پرچم است، انسان است، اسب است که از دور دارد می‌آید، اشتباه می‌کنید. خود حضرت نگاه می‌کند، می‌گوید: راست می‌گویید. کوهی است در سمت چپ شما، آن کوه را پشت خودتان قرار دهید. خُر است با هزار نفر. حسین علیه السلام مثل پدرش علی علیه السلام (در داستان صفین) است که از این جور فرصتها به‌طور ناجوانمردانه استفاده نمی‌کند، بلکه از نظر او اینجا جایی است که باید مروّت و جوانمردی اسلامی را نشان بدهد. فوراً می‌فرماید: آن آنها را بیاورید و اسبها و افراد را سیراب کنید. حتی خودشان مراقبت می‌کنند که حیوانهای اینها کاملاً سیراب شوند. یک نفر می‌گوید مشکى را در اختیار من قرار داد که نتوانستم درش را باز کنم، خود حضرت آمدند و با دست خویش در مشک را باز کردند و به من دادند. حتی اسبها که آب می‌خوردند، فرمود: اینها اگر خسته باشند، با یک نفس سیر نمی‌خورند؛ بگذارید با دو نفس، سه نفس آب بخورند.

همچنین در کربلا در همان نهایت شدتها مراقب است که ابتدای به جنگ نکند.

ص: ۳۷۱

مسأله دیگر این است که من با آقای محترم نویسنده شهید جاوید - که دوست قدیمی ماست - صحبت می‌کردم، با نظر ایشان موافق نبودم. به ایشان گفتم: چرا خطبه‌های امام حسین بعد از اینکه ایشان از نصرت مردم کوفه مأیوس می‌شوند و معلوم می‌شود که دیگر کوفه در اختیار پسر زیاد قرار گرفت و مسلم کشته شد، داغتر می‌شود؟ ممکن است کسی بگوید چون امام حسین دیگر راه برگشت نداشت. بسیار خوب، راه برگشت نداشت، ولی چرا در شب عاشورا بعد از آنکه به اصحابش فرمود:

من بیعتم را از شما برداشتم و آنها گفتند: خیر، ما دست از دامن شما بر نمی‌داریم، نگفت اصلاً ماندن شما در اینجا حرام است برای اینکه آنها می‌خواهند مرا بکشند، به شما کاری ندارند، اگر بمانید خونتان بی‌جهت ریخته می‌شود و این حرام است؟ چرا امام حسین نگفت واجب است شما بروید؟ بلکه وقتی آنها پایداری‌شان را اعلام کردند، امام حسین آنان را فوق العاده تأیید کرد و از آن وقت بود که رازهایی را که قبلاً به آنها نمی‌گفت، به آنان گفت.

در شب عاشورا که مطلب قطعی است، حبیب بن مظاهر را می‌فرستد در میان بنی اسد که اگر باز هم می‌شود، عده‌ای را بیاورد. معلوم بود که می‌خواست بر عدد کشتگان افزوده شود، چرا که هرچه خون شهید بیشتر ریخته شود این ندا بیشتر به جهان و جهانیان می‌رسد. در روز عاشورا حرّ می‌آید توبه می‌کند، بعد می‌آید خدمت ابا عبدالله. حضرت می‌فرماید: از اسب بیا پایین. می‌گوید: نه آقا، اجازه بدهید من خونم را در راه شما بریزم. «خونت را در راه ما بریز» یعنی چه؟ آیا یعنی اگر تو کشته شوی من نجات پیدا می‌کنم؟ من که نجات پیدا نمی‌کنم. و حضرت به هیچ کس چنین چیزی نگفت. اینها نشان می‌دهد که ابا عبدالله علیه السلام خونین شدن این صحنه را می‌خواست و بلکه خودش آن را رنگ آمیزی می‌کرد. اینجاست که می‌بینیم قبل از عاشورا صحنه‌های عجیبی به وجود می‌آید که گویی آنها را عمداً به وجود آورده‌اند تا مطلب بیشتر نمایش داده بشود. اینجاست که جنبه شبیه پذیری قضیه خیلی زیاد می‌شود.

رنگ خون، ثابت ترین رنگها در تاریخ

خدا رحمت کند مرحوم آیتی، دوست عزیزمان را، در کتاب بررسی تاریخ عاشورا روی نکته‌ای خیلی تکیه کرده است. تعبیر ایشان این است، می‌گوید: رنگ خون از نظر

ص: ۳۷۲

تاریخی ثابت ترین رنگهاست. در تاریخ و در مسائل تاریخی آن رنگی که هرگز محو نمی‌شود رنگ قرمز است، رنگ خون است و حسین بن علی علیه السلام تعمّدی داشت که تاریخ خودش را با این رنگ ثابت و زایل نشدنی بنویسد، پیام خود را با خون خویش نوشت.

شنیده شده که افرادی در حال از بین رفتن، با خون خودشان مطلبی نوشته‌اند و پیام داده‌اند. معلوم است که این خودش اثر دیگری دارد که کسی با خون خود پیام و حرف خویش را بنویسد. در عرب جاهلیت رسم بود و گاهی اتفاق می‌افتاد که قبایلی که می‌خواستند با یکدیگر پیمان ناگسستنی ببندند، یک ظرف خون می‌آوردند (البته نه خون خودشان) و دستشان را در آن می‌کردند، می‌گفتند: این پیمان دیگر هرگز شکستنی نیست، پیمان خون است و پیمان خون شکستنی نیست. حسین بن علی علیه السلام در روز عاشورا گویی رنگ آمیزی می‌کند اما رنگ آمیزی با خون، برای اینکه رنگی که از هر رنگ دیگر در تاریخ ثابت‌تر است همین رنگ است. تاریخ خودش را با خون می‌نویسد.

گاهی می‌شنویم یا در کتابهای تاریخی می‌خوانیم که بسیاری از سلاطین و پادشاهان، افرادی که این اشتها را داشته‌اند که نامشان در تاریخ ثبت شود، در صدها سال پیش روی یک لوحه فلزی یا سنگی حک کرده‌اند که منم فلانی، پسر فلان کس، از نژاد خدایان؛ منم کسی که فلان شخص آمد پیش من زانو زد و ... حالا چرا پیام خودش را روی سنگ یا فلز ثبت می‌کند؟ برای اینکه از بین نرود، باقی بماند. به همان نشانی که ما می‌بینیم، تاریخ، آنها را زیر خروارها خاک مدفون کرد و احدی از آنها اطلاع پیدا نکرد تا بعد از هزاران سال حفاران اروپایی آمدند و آنها را از زیر خاک بیرون آوردند. حالا که از زیر خاک بیرون آورده‌اند، کسی برایش اهمیتی قائل نمی‌شود، سخنانی است که روی سنگ نوشته شده ولی روی دلها نوشته نشده است.

امام حسین علیه السلام پیام خود را نه روی سنگی نوشت و نه حجاری کرد. آنچه او گفت، در هوای لرزان و در گوش افراد طنین انداخت اما در دلها ثبت شد به طوری که از دلها گرفتنی نیست. و خودش کاملاً به این حقیقت آگاه بود؛ آینده را درست می‌دید که بعد از این، حسین کشته شدنی نیست و هرگز کشته نخواهد شد. شما ببینید آیا اینها می‌تواند تصادف باشد؟ ابا عبدالله در روز عاشورا در آن ساعات و لحظات آخر استنصار می‌کرد، باز هم یاور می‌خواست، یاورهایی که بیایند کشته بشوند نه

ص: ۳۷۳

یاورهایی که بیایند نجاتش بدهند. امام حسین، دیگر بعد از کشته شدن اصحاب و برادران و فرزندان بدون شک نمی‌خواهد زنده بماند ولی یاور می‌خواست که باز هم بیاید کشته بشود. این است که حضرت «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنصُرُنِي» می‌فرمود. صدایشان به خیمه‌ها رسید. زنها گریستند، فریاد گریه‌شان بلند شد. امام حسین علیه السلام برادرشان حضرت ابوالفضل و یک

نفر دیگر از اهل بیت را فرستادند، فرمودند: بروید زنها را ساکت کنید. آنها آمدند و ساکت کردند. بعد خودشان برگشتند به خیام حرم. اینجاست که طفل شیرخوارشان را به دست ایشان می‌دهند. این طفل در بغل عمه‌اش زینب، خواهر مقدس اباعبدالله است. حضرت این طفل را در بغل می‌گیرد. اباعبدالله فرمود خواهر جان! چرا در میان این بلوا، در فضایی که هیچ امنیتی ندارد و از آن طرف تیر پرتاب می‌شود و دشمن کمین کرده، این طفل را آوردی، بلکه او را در بغل گرفت و در همین حال تیری از سوی دشمن می‌آید و به گلوی طفل مقدس اصابت می‌کند.

اباعبدالله چه می‌کند؟ ببینید رنگ آمیزی چگونه است؟ تا این طفل اینچنین شهید می‌شود، دست می‌برد و یک مشت خون پر می‌کند و به طرف آسمان می‌پاشد که‌ای آسمان، ببین و شاهد باش!.

در آن لحظات آخر که ضربات زیادی بر بدن مقدس ابا عبدالله وارد شده بود که دیگر روی زمین افتاده بود و بر روی زانوهایش حرکت می‌کرد و بعد از مقداری حرکت می‌افتاد و دوباره برمی‌خاست، ضربتی به گلوی ایشان اصابت می‌کند.

نوشته‌اند باز دست مبارکش را پر از خون کرد و به سر و صورتش مالید و گفت: من می‌خواهم به ملاقات پروردگار خود بروم. اینها صحنه‌های تکان دهنده صحرای کربلاست، قضایایی است که پیام امام حسین را برای همیشه در دنیا جاوید و ثابت و باقی ماندنی می‌کند.

در عصر تاسوعا دشمن حمله می‌کند. حضرت برادرشان ابوالفضل را می‌فرستند و به او می‌فرمایند: من می‌خواهم امشب را با خدای خودم راز و نیاز کنم و نماز بخوانم، دعا و استغفار کنم. تو به هر زبانی که می‌خواهی، امشب اینها را منصرف کن تا فردا.

البته با آنها خواهیم جنگید. آنها بالاخره منصرف می‌شوند. ابا عبدالله علیه السلام در شب عاشورا چندین کار انجام داد که تاریخ نوشته است. یکی از کارها این بود که به اصحاب (مخصوصاً افرادی که اهل این فن بودند) دستور داد که همین امشب شمشیرها و نیزه‌هایتان را آماده کنید، و خودشان هم سرکشی می‌کردند. مردی بود به

ص: ۳۷۴

نام «جون» که اهل این کار یعنی اصلاح اسلحه بود. حضرت می‌رفتند و به کار او سرکشی می‌کردند. کار دیگری که ابا عبدالله در آن شب کردند این بود که دستور دادند همان شبانه خیمه‌ها را که از هم دور بودند نزدیک یکدیگر قرار دهند، و آنچنان نزدیک آوردند که طنابهای خیمه‌ها در داخل یکدیگر فرو رفت به گونه‌ای که عبور یک نفر از بین دو خیمه ممکن نبود. دستور دادند خیمه‌ها را به شکل هلال نصب کنند و همان شبانه در پشت خیمه‌ها گودالی حفر کنند به طوری که اسبها نتوانند از روی آن بپرند و دشمن از پشت حمله نکند. همچنین دستور دادند مقداری از خار و خاشاک‌هایی را که در آنجا زیاد بود انباشته کنند تا صبح عاشورا آنها را آتش بزنند که تا اینها زنده هستند دشمن نتواند از پشت خیمه‌ها بیاید، یعنی فقط از روبرو و راست و چپ با دشمن مواجه باشند و از پشت سرشان اطمینان داشته باشند.

کار دیگر حضرت این بود که همه اصحاب را در یک خیمه جمع کرد و برای آخرین بار اتمام حجت نمود. اول تشکر کرد، تشکر بسیار بلیغ و عمیق، هم از خاندان و هم از اصحاب خودش. فرمود: من اهل بیتی بهتر از اهل بیت خودم و اصحابی

باوفا تر از اصحاب خودم سراغ ندارم. در عین حال فرمود: همه شما می‌دانید که اینها جز شخص من به کس دیگری کاری ندارند، هدف اینها فقط من هستم. اینها اگر به من دست بیابند به هیچیک از شما کاری ندارند. شما می‌توانید از تاریکی شب استفاده کنید و همه‌تان بروید. بعد هم فرمود: هر کدام می‌توانید دست یکی از این بچه‌ها و خاندان مرا بگیرید و ببرید. تا این جمله را فرمود، از اطراف شروع کردند به گفتن اینکه: یا ابا عبدالله ما چنین کاری نکنیم؟! «بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» اول کسی که به سخن درآمد برادر بزرگوارش ابوالفضل العباس بود. اینجاست که باز سخنانی واقعاً تاریخی و نمایشنامه‌ای می‌شنویم. هر کدام به تعبیری حرفی می‌زنند.

یکی می‌گوید: آقا! اگر مرا بکشند و بعد بدنم را آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند و دومرتبه زنده کنند و هفتاد بار چنین کاری را تکرار کنند، دست از تو بر نمی‌دارم؛ این جان ناقابل ما قابل قربان تو نیست. آن یکی می‌گوید: اگر مرا هزار بار بکشند و زنده کنند، دست از دامن تو بر نمی‌دارم. حضرت هر کاری که لازم بود انجام دهد تا افراد خالصاً و مخلصاً در آنجا بمانند، انجام داد.

مردی بود که اتفاقاً در همان ایام محرم به او خبر رسید که پسر در فلان جنگ به دست کفار اسیر شده است. جوانش بود و معلوم نبود چه بر سرش می‌آید. گفت: من

ص: ۳۷۵

دوست نداشتم که زنده باشم و پسر من چنین سرنوشتی پیدا کند. خبر رسید به اباعبدالله که برای فلان صحابی شما چنین جریانی رخ داده است. حضرت او را طلب کردند. از او تشکر نمودند که تو مرد چنین و چنانی هستی، پسر گرفتار است، یک نفر لازم است برود آنجا پولی، هدیه‌ای ببرد و به آنها بدهد تا اسیر را آزاد کنند.

کالاهایی، لباسهایی در آنجا بود که می‌شد آنها را تبدیل به پول کرد. فرمود: اینها را می‌گیری و می‌روی در آنجا تبدیل به پول می‌کنی و بچه‌ها را آزاد می‌کنی. تا حضرت این جمله را فرمود، او عرض کرد: «أَكَلْتَنِي السَّبَّاعُ حَيًّا أَنْ فَارَقْتُكَ» «۱»

درنده‌های بیابان زنده زنده مرا بخورند اگر من چنین کاری بکنم. پسر گرفتار است، باشد. مگر پسر من از شما عزیزتر است؟! «۱»

داستان شهادت قاسم بن الحسن علیه السلام

در آن شب، بعد از آن اتمام حجّت‌ها وقتی که همه یکجا و صریحاً اعلام وفاداری کردند و گفتند: ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد، یکدفعه صحنه عوض شد. امام علیه السلام فرمود: حالا که این‌طور است، بدانید که ما کشته خواهیم شد. همه گفتند: الحمدلله، خدا را شکر می‌کنیم برای چنین توفیقی که به ما عنایت کرد؛ این برای ما مژده است، شادمانی است. طفلی در گوشه‌ای از مجلس نشسته بود که سیزده سال بیشتر نداشت.

این طفل پیش خودش شک کرد که آیا این کشته شدن شامل من هم می‌شود یا نه؟ از طرفی حضرت فرمود: تمام شما که در اینجا هستید، ولی ممکن است من چون کودک و نابالغ هستم مقصود نباشم. رو کرد به اباعبدالله و گفت: «يا عمّاه!» عمو

جان! «وَأَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من جزء کشته شدگان فردا خواهم بود؟ نوشته‌اند اباعبدالله در اینجا رقت کرد و به این طفل - که جناب قاسم بن الحسن است - جوابی نداد. از او سؤالی کرد، فرمود: پسر برادر! تو اول به سؤال من جواب بده تا بعد من به سؤال تو جواب بدهم.

اول بگو: «كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ؟» مردن پیش تو چگونه است، چه طعم و مزه‌ای دارد؟

عرض کرد: «يَا عَمَّاهُ احْلِي مِنَ الْعَسَلِ» از عسل برای من شیرین تر است؛ تو اگر بگویی که من فردا شهید می‌شوم، مژده‌ای به من داده‌ای. فرمود: بله فرزند برادر، «أَمَّا بَعْدُ أَنْ تَبْلُوَ بِلَاءٍ عَظِيمٍ» ولی بعد از آنکه به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از یک ابتلای بسیار

ص: ۳۷۶

بسیار سخت. گفت: خدا را شکر، الحمدلله که چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد.

حالا شما ببینید با توجه به این سخن اباعبدالله، فردا چه صحنه طبیعی عجیبی به وجود می‌آید. بعد از شهادت جناب علی اکبر، همین طفل سیزده ساله می‌آید خدمت اباعبدالله در حالی که چون اندامش کوچک است و نابالغ و بچه است، اسلحه‌ای به تنش راست نمی‌آید. زره‌ها را برای مردان بزرگ ساخته‌اند نه برای بچه‌های کوچک.

کلاه خودها برای سر افراد بزرگ مناسب است نه برای سر بچه کوچک. عرض کرد:

عمو جان! نوبت من است، اجازه بدهید به میدان بروم. (در روز عاشورا هیچ کس بدون اجازه اباعبدالله به میدان نمی‌رفت. هرکس وقتی می‌آمد، اول سلامی عرض می‌کرد:

السَّلَامُ عَلَيكَ يَا اَبَاعَبْدَاللَّهِ، به من اجازه بدهید.) اباعبدالله به این زودبها به او اجازه نداد. او شروع کرد به گریه کردن. قاسم و عمو در آغوش هم شروع کردند به گریه کردن. نوشته‌اند: «فَجَعَلَ يُقَبِّلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ» «۱»

یعنی قاسم شروع کرد دستها و پاهای اباعبدالله را بوسیدن. آیا این [صحنه] برای این نبوده که تاریخ بهتر قضاوت کند؟ او اصرار می‌کند و اباعبدالله انکار. اباعبدالله می‌خواهد به قاسم اجازه بدهد و بگوید اگر می‌خواهی بروی برو، اما با لفظ به او اجازه نداد، بلکه یکدفعه دستها را گشود و گفت:

بیا فرزند برادر، می‌خواهم با تو خداحافظی کنم. قاسم دست به گردن اباعبدالله انداخت و اباعبدالله دست به گردن جناب قاسم. نوشته‌اند این عمو و برادرزاده آنقدر در این صحنه گریه کردند - اصحاب و اهل بیت اباعبدالله ناظر این صحنه جانگداز بودند - که هر دو بی‌حال و از یکدیگر جدا شدند.

این طفل فوراً سوار بر اسب خودش شد. راوی که در لشکر عمر سعد بود می‌گوید:

یکمرتبه ما بچه‌ای را دیدیم که سوار اسب شده و به سر خودش به جای کلاه خود یک عمامه بسته است و به پایش هم چکمه‌ای نیست، کفش معمولی است و بند یک کفشش هم باز بود و یادم نمی‌رود که پای چپش بود، و تعبیرش این است: «كَانَهُ فَلَقَهُ الْقَمَرَ» «۲»

گویی این بچه پاره‌ای از ماه بود، اینقدر زیبا بود. همان راوی می‌گوید: قاسم که داشت می‌آمد، هنوز دانه‌های اشکش می‌ریخت. رسم بر این بود که افراد خودشان را معرفی می‌کردند که من کی هستم. همه متحیرند که این بچه کیست؟
ص: ۳۷۷

همین که مقابل مردم ایستاد، فریادش بلند شد:

ان تَنكُرُونِي فَا نَا اِبْنُ الْحَسَنِ سَبَطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ

مردم! اگر مرا نمی‌شناسید، من پسر حسن بن علی بن ابیطالبم.

هَذَا الْحُسَيْنُ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَهَنِ بَيْنَ أَنَا لَا سُقُوا صَوْبَ الْمَزَنِ «۱»

این مردی که اینجا می‌بینید و گرفتار شماست، عموی من حسین بن علی بن ابیطالب است.

جناب قاسم به میدان می‌رود. اباعبدالله اسب خودشان را حاضر کرده و [افسار آن را] به دست گرفته‌اند و گویی منتظر فرصتی هستند که وظیفه خودشان را انجام بدهند.

من نمی‌دانم دیگر قلب اباعبدالله در آن وقت چه حالی داشت. منتظر است، منتظر صدای قاسم که ناگهان فریاد «یا عمّاه» قاسم بلند شد. راوی می‌گوید: ما نفهمیدیم که حسین با چه سرعتی سوار اسب شد و اسب را تاخت کرد. تعبیر او این است که مانند یک باز شکاری خودش را به صحنه جنگ رساند. نوشته‌اند بعد از آنکه جناب قاسم از روی اسب به زمین افتاده بود در حدود دویست نفر دور بدن او بودند و یک نفر می‌خواست سر قاسم را از بدن جدا کند ولی هنگامی که دیدند اباعبدالله آمد، همه فرار کردند و همان کسی که به قصد قتل قاسم آمده بود، زیر دست و پای اسبان پایمال شد.

از بس که ترسیدند، رفیق خودشان را زیر سم اسبهای خودشان پایمال کردند. جمعیت زیاد، اسبها حرکت کرده‌اند، چشم چشم را نمی‌بیند. به قول فردوسی:

ز سَمِّ سَتُورَانِ دَرِ آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

هیچ کس نمی‌داند که قضیه از چه قرار است. «وَأَنْجَلَتِ الْعَبْرَةُ» «۲»

همینکه غبارها نشست، حسین را دیدند که سر قاسم را به دامن گرفته است. (من این را فراموش نمی‌کنم؛ خدا رحمت کند مرحوم اشراقی واعظ معروف قم را، گفت: یک بار من در حضور مرحوم آیت الله حائری این روضه را - که متن تاریخ است، عین مقتل است و یک کلمه کم و زیاد در آن نیست - خواندم. به قدری مرحوم حاج شیخ گریه کرد که بی تاب شد. بعد به

من گفت: فلانی! خواهش می‌کنم بعد از این در هر مجلسی که من هستم این قسمت را نخوان که من تاب شنیدنش را ندارم).
درحالی که جناب قاسم

ص: ۳۷۸

آخرین لحظاتهش را طی می‌کند و از شدت درد پاهایش را به زمین می‌کوبد (وَالْغُلَامُ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ) «۱»

شنیدند که اباعبدالله چنین می‌گوید: «يَعِزُّ وَاللَّهِ عَلَيَّ عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يَنْفَعُكَ صَوْتُهُ» «۲»

پسر برادرم! چقدر بر من ناگوار است که تو فریاد کنی یا عمّاه، ولی عموی تو نتواند به تو پاسخ درستی بدهد؛ چقدر بر من ناگوار است که به بالین تو برسم اما نتوانم کاری برای تو انجام بدهم.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم و صلّی اللّٰه علی محمّد و اله الطاهرین.

ص: ۳۷۹

۵. حادثه کربلا، تجسم عملی اسلام

قبلاً عرض کردم که ممکن است از یک جمله انواع استفاده‌ها از جنبه‌های مختلف بشود و همه هم درست باشند. حوادث هم چنین‌اند، و عرض کردم که حادثه کربلا چنین حادثه‌ای است و حقیقتاً وقتی خودم از روی فکر و حقیقت راجع به این حادثه تأمل می‌کنم می‌بینم همین‌طور است، و هرچه انسان بیشتر تأمل و تعمق می‌کند آموزشهای جدیدی پیدا می‌شود. دیشب عرض کردم که این حادثه حادثه‌ای است شبیه پذیر و نمایش پذیر، دارای سوژه‌های بسیار زیاد که گویی آن را برای نشان دادن تهیه کرده‌اند. اکنون عرض می‌کنم که این جنبه حادثه کربلا راز دیگری دارد. (اینکه من تعبیر به «حادثه» می‌کنم نه به قیام و یا نهضت، برای این است که کلمه قیام یا نهضت، آنچنان که باید، نشان دهنده عظمت این قضیه نیست، و کلمه‌ای هم پیدا نکردم که بتواند این عظمت را نشان بدهد. از این جهت، مطلب را با یک تعبیر خیلی کلی بیان می‌کنم، می‌گویم حادثه کربلا؛ نمی‌گویم قیام، چون بیش از قیام است؛ نمی‌گویم نهضت، چون بیش از نهضت است.) آن راز این است که اساساً خود این حادثه، تمام این حادثه تجسم اسلام است در همه ابعاد و جنبه‌ها؛ یعنی راز اینکه این حادثه نمایش پذیر و شبیه پذیر است، این است که تجسم فکر و ایده چندجانبه و چندوجه و چندبعد اسلامی است؛ همه اصول و جنبه‌های اسلامی

ص: ۳۸۰

عملاً در این حادثه تجسم پیدا کرده است؛ اسلام است در جریان و در عمل و در مرحله تحقق.

می‌دانید که گاهی مجسمه سازی‌ها یا نقاشیها برای یک ایده بخصوص است. البته گاهی اساساً هیچ ایده‌ای در آن نیست و به اصطلاح هنر برای هنر و زیبایی است، ولی گاهی برای نشان دادن یک فکر است. شخصی که از خارج برگشته بود، می‌گفت از جمله چیزهایی که من در یکی از موزه‌های آنجا دیدم این بود که بر روی یک تخت، مجسمه زن بسیار زیبا و جوانی بود

و مجسمه جوانی هم در کنار او بود در حالی که جوان از جا حرکت کرده و یک پایش را پایین تخت گذاشته و رویش را برگردانده بود.

مثل اینکه داشت به سرعت از آن زن دور می‌شد. معلوم بود که پهلوی او بوده است.

گفت من نفهمیدم که معنای این چیست. آیا قصه‌ای را نشان می‌دهد؟ از راهنما پرسیدم.

گفت: این تجسم فکر افلاطون است، فکری که فلاسفه دارند درباره انسان و عشقها که وصالها مدفن عشقهاست و عشقها اگر صددرصد منجر به وصال بشوند، در نهایت امر تبدیل به بیزارها، و معشوقها تبدیل به منفورها می‌شوند. اصلی است که حکما و عرفا بیان کرده‌اند که انسان عاشق چیزی است که ندارد، و تا وقتی که آن چیز را ندارد بدان عشق می‌ورزد. همین که صددرصد به آن رسید، حرارت عشق تبدیل به سردی می‌شود و به دنبال معشوقی دیگر می‌رود. می‌بینیم این تجسم یک فکر است اما تجسمی بی‌روح؛ یعنی فکری را در سنگ نمایش داده‌اند و سنگ روح ندارد. این، واقعیت و حقیقت نیست. یا در نقاشیها ممکن است چنین چیزهایی باشد. و چقدر تفاوت است میان تجسم بی‌روح و تجسم زنده و جاندار که یک فکر تجسم پیدا کند و پیاده شود در یک موضوع جاندار ذی حیات، آنهم نه هر جاننداری (مثل نمایشهای بی حقیقت و صورت سازی‌هایی که امروز درست می‌کنند و حقیقتی در کار نیست) بلکه در عین حال، تنها نمایش نباشد، حقیقت و واقعیت باشد، یعنی پیاده شدن واقعی باشد.

حادثه کربلا خودش یک نمایش از سربازان اسلام است اما نه نمایشی که صرفاً نمایش یعنی صورت سازی باشد، آدمک‌هایی درست کنند و صورتی بسازند ولی در واقع حقیقت نداشته باشد. مثلاً آیه: «انَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِانِّهٖمْ

ص: ۳۸۱

الْجَنَّةِ» «۱»

در حادثه کربلا خودش را در عمل نشان می‌دهد و همچنین آیات دیگر قرآن که بعد از آن شاء الله توفیق پیدا کنم به عرض می‌رسانم.

جامعیت اسلام در نهضت حسینی

ما می‌بینیم در طول تاریخ، برداشتها از حادثه کربلا خیلی متفاوت بوده است. قبلاً اشاره کردم که مثلاً برداشت دعبل خُزاعی از شعرای معاصر حضرت رضا علیه السلام، برداشت کُمیت اسدی از شعرای معاصر امام سجاد و امام باقر علیهما السلام با برداشت محتشم کاشانی یا سامانی و یا صفی علیشاه متفاوت است؛ آنها یک جور برداشت کرده‌اند، محتشم جور دیگری برداشت کرده است، سامانی جور دیگری برداشت دارد، صفی علیشاه‌طور دیگری و اقبال لاهوری به گونه‌ای دیگر. این چگونه است؟ به نظر من همه اینها برداشتهای صحیح است (البته برداشتهای غلط هم وجود دارد، با برداشتهای غلط کاری ندارم) ولی ناقص است؛ صحیح است ولی کامل نیست. صحیح است یعنی غلط و دروغ نیست ولی یک جنبه آن است.

مثل همان داستان فیل است که ملای رومی نقل کرده است که عده‌ای در تاریکی می‌خواستند با لمس کردن، آن را تشخیص بدهند. آن که به پشت فیل دست زده بود یک‌طور قضاوت می‌کرد، آن که به گوش فیل دست زده بود‌طور دیگری قضاوت می‌کرد. این قضاوتها، هم درست بود و هم غلط. غلط بود از آن جهت که فیل به عنوان یک مجموعه، آن نبود که آنها می‌گفتند، و درست بود یعنی به آن نسبت که دستشان به فیل رسیده بود درست می‌گفتند. آن که دستش به گوش فیل رسیده بود گفت شکل بادبزنی است. راست می‌گفت؛ آن چیزی را که او لمس کرده بود شکل بادبزنی بود، اما فیل به شکل بادبزنی نبود. آن کس که دستش به خرطوم فیل خورده بود گفت فیل به شکل ناودان است. هم درست بود و هم غلط؛ درست بود از آن جهت که چیزی که او لمس کرده بود به شکل ناودان بود، و غلط بود چون فیل به شکل ناودان نبود. فیل یک مجموعه است که یک عضو مثل پشت بام است یعنی پشت فیل و یک عضو مثل استوانه است یعنی پای فیل، یک عضو دیگرش مثل ناودان است یعنی خرطوم فیل، اما فیل در مجموع خودش فیل است. این است که برداشتها، هم درست است و هم در عین

ص: ۳۸۲

حال غلط.

برداشت امثال دعبل خزاعی از نهضت اباعبدالله، به تناسب زمان فقط جنبه‌های پرخاشگری آن است. برداشت محتشم کاشانی جنبه‌های تأثرآمیز، رقت‌آور و گریه‌آور آن است. برداشت عثمان سامانی یا صفی عیشاه از این نهضت، برداشتهای عرفانی، عشق الهی، محبت الهی و پاکبازی در راه حق است که اساسی‌ترین جنبه‌های قیام حسینی جنبه پاکبازی او در راه حق است. همه این برداشتها درست است ولی به عنوان یکی از جنبه‌ها. او که از جنبه حماسی گفته، او که از جنبه اخلاقی گفته، او که از جنبه پند و اندرز گفته، همه درست گفته‌اند ولی برداشت هر یک، از یک جنبه و عضو این نهضت است نه از تمام اندام آن.

وقتی بخواهیم به جامعیت اسلام نظر بیفکنیم باید نگاهی هم به نهضت حسینی بکنیم. می‌بینیم امام حسین علیه السلام کلیات اسلام را در کربلا به مرحله عمل آورده، مجسم کرده است ولی تجسم زنده و جاندار حقیقی و واقعی، نه تجسم بی‌روح. انسان وقتی در حادثه کربلا تأمل می‌کند، اموری را می‌بیند که دچار حیرت می‌شود و می‌گوید اینها نمی‌تواند تصادفی باشد. و سر اینکه ائمه اطهار اینهمه به زنده نگه داشتن و احیای این خاطره توصیه و تأکید کرده و نگذاشته‌اند حادثه کربلا فراموش شود، این است که این حادثه یک اسلام مجسم است؛ نگذارید این اسلام مجسم فراموش شود.

ما در حادثه کربلا به جریان عجیبی برخورد می‌کنیم و آن اینکه می‌بینیم در این حادثه مرد نقش دارد، زن نقش دارد، پیر و جوان و کودک نقش دارند، سفید و سیاه نقش دارند، عرب و غیرعرب نقش دارند، طبقات و جنبه‌های مختلف نقش دارند.

گویی اساساً در قضا و قدر الهی مقدر شده است که در این حادثه نقشهای مختلف از طرف طبقات مختلف ایفا بشود، یعنی اسلام نشان داده بشود. اینکه عرض می‌کنم زن نقش دارد، منحصر به زینب (سلام الله علیها) نیست. در این زمینه داستانهایی داریم. ما در کربلا یک زن شهید داریم و آن، زن جناب عبدالله بن عمیر کلبی است. دو زن دیگر داریم که رسماً وارد میدان جنگ شده‌اند ولی ابا عبدالله مانع شد و به آنها امر فرمود که برگردید و آنها برگشتند. مادرهایی ناظر شهادت فرزندانمان بوده و این را در راه خدا به حساب آورده‌اند. همچنین ما در کربلا پانزده نفر به نام موالی «۱» می‌بینیم، مخصوصاً

که یکی از آنها به نام «مولى» خوانده شده است: مولى شوذب، مولى عابس بن عبید «۱». این مطلب را علمای بزرگی مثل مرحوم حاجی نوری و مرحوم حاج شیخ عباس قمی تأیید کرده‌اند. اشتباه نشود؛ منظور از «مولى عابس» این نیست که غلام یا آزادشده عابس بوده بلکه به این معنی است که هم پیمان او بوده، و گفته‌اند که در جلالت قدر و شخصیت اجتماعی از عابس بزرگتر بوده است.

جنبه توحیدی و عرفانی حادثه کربلا

من امشب جنبه‌هایی از حادثه کربلا را تا اندازه‌ای که بتوانم، برای شما عرض می‌کنم. برای نشان دادن جنبه توحیدی و عرفانی، جنبه پاکبختگی در راه خدا و ماسوای خدا را هیچ انگاشتن، شاید همان دو جمله اباعبدالله در اولین خطبه‌هایی که انشاء فرمود (یعنی خطبه‌ای که در مکه ایراد کرد) کافی باشد. سخنش این بود:

«رَضِيَ اللَّهُ وَاللَّهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ» «۲»

ما اهل بیت از خودمان پسند نداریم؛ ما آنچه را می‌پسندیم که خدا برای ما پسندیده باشد. هر راهی را که خدا برای ما معین کرده است، ما همان راه را می‌پسندیم. امام باقر علیه السلام به عیادت جابر می‌رود، احوال او را می‌پرسد. امام باقر جوان است و جابر از اصحاب پیغمبر و پیرمرد است. جابر عرض می‌کند: یابن رسول الله! درحالی هستم که فقر را بر غنا، بیماری را بر سلامت، و مردن را بر زنده ماندن ترجیح می‌دهم. امام علیه السلام فرمود: ما اهل بیت این‌طور نیستیم، ما از خودمان پسندی نداریم، ما هر طوری که خدا مصلحت بداند همان بر ایمان خوب است.

در آخرین جمله‌های اباعبدالله باز می‌بینیم انعکاس همین مفاهیم هست. به تعبیر مرحوم آیتی - استنتاج خیلی لطیفی است - این جنگ با یک تیر آغاز شد و با یک تیر پایان پذیرفت. در روز عاشورا اولین تیر را عمر سعد پرتاب کرد و بعد گفت: به امیر

خبر بدهید که اولین تیرانداز که به طرف حسین تیر پرتاب کرد من بودم. بعد از آن بود که جنگ شروع شد (امام حسین اصحابش را از اینکه آغازگر جنگ باشند نهی فرموده بود). با یک تیر هم جنگ خاتمه پیدا کرد. اباعبدالله سوار اسب بودند و خیلی خسته و جراحات زیاد برداشته بودند و تقریباً توانایی‌هایشان رو به پایان بود. تیری می‌آید و بر سینه حضرت می‌نشیند و اباعبدالله از روی اسب به روی زمین می‌افتد و در همان حال می‌فرماید: «رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِامْرِكِ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ» «۱»

امام صادق فرمود: سوره «الفجر» را در نوافل و فرایض خودتان بخوانید که سوره جدّم حسین بن علی است. عرض کردند: به چه مناسبتی سوره جدّم شماست؟ فرمود:

آن آیات آخر سوره «الفجر» مصداقش حسین است، آنجا که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي» «۲»

شما ببینید شب عاشورای حسینی به چه حالی می‌گذرد. این شب را اباعبدالله چقدر برای خودش نگه داشت، برای استغفار، برای دعا، برای مناجات، برای راز و نیاز با پروردگار خودش. نماز روز عاشورا را ببینید که در جنبه‌های توحیدی و عبودیت و ربوبیت و جنبه‌های عرفانی، مطلب چقدر اوج می‌گیرد!

مکرر عرض کرده‌ایم که برخی از اصحاب و همه اهل بیت و خود اباعبدالله، بعد از ظهر عاشورا شهید شدند. مردی به نام ابوالصّائدی می‌آید خدمت امام حسین علیه السلام عرض می‌کند: یابن رسول الله! وقت نماز است، ما آرزو داریم آخرین نمازمان را با شما به جماعت بخوانیم. ببینید چه نمازی بود! نماز، آن نماز بود که تیر مثل باران می‌آمد ولی حسین و اصحابش غرق در حالت خودشان بودند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...». یک فرنگی می‌گوید: چه نماز شکوفایی خواند حسین بن علی! نمازی که دنیا نظیر آن را سراغ ندارد. صورت مقدسش را روی خاک داغ می‌گذارد و می‌گوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» «۳»

از این بعد که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نهضت حسینی نهضتی است عرفانی، [خالص لله]، فقط و فقط حسین است و خدای خودش، گویی چیز دیگری در کار نیست.

ص: ۳۸۵

جنبه حماسه و پرخاشگری

اما از یک زاویه دیگر که نگاه می‌کنیم (از دیدی که دعبل و کمیت اسدی و امثال اینها نگریسته‌اند)، مرد پرخاشگری را می‌بینیم که در مقابل دستگاه جبار قیام کرده است و به هیچ نحو نمی‌شود او را تسلیم کرد. گویی از دهانش آتش می‌بارد، همواره دم از عزت و شرافت و آزادی می‌زند: «لَا وَاللَّهِ لَا اعْطِيكُمْ يَدِي اعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا اِفْرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ» «۱»

من هرگز دست ذلت به شما نمی‌دهم و مانند بردگان فرار نمی‌کنم، محال است. «هَيْهَاتَ مِنَّا الذَّلَّةُ» «۲»

، «الْمَوْتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» «۳»

«لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» «۴»

. هر کدام را در یک جا گفته است. اینها را که انسان نگاه می‌کند می‌بیند حماسه است و شجاعت و به تعبیر اعراب «ابا» یعنی عصیان و امتناع و زیربار نرفتن. عرب آن مردمی را که حاضر نیستند زیر بار ظلم و زور بروند «ابات» می‌گوید، یعنی مردمی

که به هیچ وجه زیر بار زور نمی‌روند. ابن ابی الحدید یک عالم سنی است، می‌گوید: حسین بن علی علیه السلام سید ابات است؛ سالار کسانی که زیر بار زور نرفتند حسین بن علی است. از این دید که نگاه می‌کنیم، هم‌اَش حماسه و پرخاشگری و اعتراض و انتقاد می‌بینیم.

جنبه وعظ و اندرزگویی

از دید دیگری نگاه می‌کنیم، یک مقام دیگر [می‌بینیم]. در یک کرسی دیگر، یک خیرخواه، یک واعظ، یک اندرزگو را می‌بینیم که حتی از سرنوشت شوم دشمنان خودش ناراحت است که اینها چرا باید به جهنم بروند، چرا اینقدر بدبختند. در اینجا آن تحرک حماسه جای خودش را به سکون اندرز می‌دهد. ببینید در همان روز عاشورا و غیرعاشورا چه اندرزها به مردم داده است! اصحابش چقدر اندرز داده‌اند:

حنظلة بن اسعد الشبامی چه اندرزها داده، زهیر بن قین چه اندرزها داده، حبیب بن مظاهر چه اندرزها داده است! وجود مبارک اباعبدالله از بدبختی آن مردم متأثر بود، نمی‌خواست حتی یک نفرشان به این حال بماند؛ با مردم لج نمی‌کرد بلکه به هر زبانی

ص: ۳۸۶

بود می‌خواست یک نفر هم که شده از آنها کم بشود. او نمونه جدش بود: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» «۱»

. آیا می‌دانید معنی «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» چیست؟ یعنی بدبختی شما بر او گران است. بدبختی دشمنان پیغمبر بر پیغمبر گران بود. آنها خودشان که نمی‌فهمیدند، این بدبختیها بر اباعبدالله گران بود. یک دفعه سوار شتر می‌شود و می‌رود. برمی‌گردد، عمامه پیغمبر را به سر می‌گذارد، لباس پیغمبر را می‌پوشد، سوار اسب می‌شود و به سوی آنها می‌رود بلکه بتواند از این گروه شقاوت کار کسی را کم کند. در اینجا می‌بینیم حسین یکپارچه محبت است، یکپارچه دوستی است که حتی دشمن خودش را هم واقعاً دوست دارد.

حادثه کربلا، صحنه نمایش اخلاق اسلامی

می‌آییم سراغ آنچه که آن را اخلاق می‌گویند (اخلاق اسلامی). وقتی از این دید به حادثه کربلا می‌نگریم، می‌بینیم یک صحنه نمایش اخلاق اسلامی است. به‌طور مختصر سه ارزش اخلاقی مروّت، ایثار و وفا، و مساوات اسلامی را که در این حادثه وجود داشته‌اند، برایتان توضیح می‌دهم.

۱. مروّت

مروّت مفهوم خاصی دارد و غیر از شجاعت است؛ گو اینکه معنایش مردانگی است ولی مفهوم خاصی دارد. ملّای رومی از همه بهتر آن را مجسم کرده است، آنجا که داستان مبارزه علی علیه السلام با عمرو بن عبدود را نقل می‌کند که علی علیه السلام روی سینه عمرو می‌نشیند و او روی صورت حضرت آب دهان می‌اندازد، بعد حضرت از جا حرکت می‌کند و می‌رود و بعد می‌آید. اینجاست که ملّای رومی شروع می‌کند به مدیحه سرایی و یک شعرش چنین است:

در شجاعت تو شیر خدا هستی، در مروّت کسی نمی‌تواند تو را توصیف کند که چقدر جوانمرد و آقا هستی. مروّت این است که انسان به دشمنان خودش هم محبت بورزد.

حافظ می‌گوید:

ص: ۳۸۷

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا

ولی فرمان اسلام از این بالاتر است؛ اگر به اسلام نزدیکتر می‌شد چنین می‌گفت: با دوستان مروّت، با دشمنان هم مروّت و مردانگی. اینکه اباعبدالله در وقتی که دشمنش تشنه است به او آب می‌دهد، معنایش مروّت است. این بالاتر از شجاعت است، همان‌طور که علی علیه السلام این کار را کرد.

صبح عاشورا بود. اول کسی که به طرف خیمه‌های حسین بن علی علیه السلام دوید تا ببیند اوضاع از چه قرار است، شمر بن ذی الجوشن بود. وقتی از پشت خیمه‌ها آمد، دید خیمه‌ها را به هم نزدیک کرده و خندقی کنده‌اند و خار جمع کرده و آتش زده‌اند. خیلی ناراحت شد که از پشت نمی‌شود حمله کرد. شروع کرد به فحاشی. یکی از اصحاب گفت: آقا! اجازه بدهید همین جا [یک تیر] حرامش کنم. فرمود: نه. گفت: من او را می‌شناسم که چه جنس کثیفی دارد، چقدر فاسق و فاجر است. فرمود: می‌دانم ولی ما هرگز شروع به جنگ نمی‌کنیم ولو اینکه به نفع ما باشد.

این دستور اسلام بود. در این زمینه داستانها داریم. از جمله داستان و بلکه داستانهای امیرالمؤمنین در صفین است که یکی از آنها را برایتان نقل می‌کنم. مردی است به نام کُرَیب بن صَبَّاح از لشکر معاویه. آمد و مبارز طلبید. یکی از شجاعان لشکر امیرالمؤمنین که جلو بود، به میدان رفت ولی طولی نکشید که کریب این مرد صحابی امیرالمؤمنین را کشت و جنازه‌اش را به یک طرف انداخت و دوباره مبارز طلبید. یک نفر آمد، او را هم کشت. بعد از اینکه کشت، فوراً از اسب پایین پرید و جنازه‌اش را روی جنازه اولی انداخت. باز گفت: مبارز می‌خواهم. چهار نفر از اصحاب علی علیه السلام را به همین ترتیب کشت. مورخین نوشته‌اند بازو و انگشتان این مرد به قدری قوی بود که سکه را با دستش می‌مالید و اثر سکه محو می‌شد. همچنین نوشته‌اند این مرد آن قدر از خود چابکی و سرعت نشان داد و در شجاعت و زورمندی هنرنمایی کرد که افرادی از اصحاب علی که در صفوف جلو بودند، به عقب رفتند تا در رودربایستی گیر نکنند. اینجا بود که علی علیه السلام خودش آمد و با یک گردش، او را کشت و جنازه‌اش را به یک طرف انداخت. «الَا رَجُلٌ؟» دومی آمد. دومی را هم کشت و فوراً جنازه‌اش را روی اولی انداخت. دوباره گفت: «الَا رَجُلٌ؟» تا چهار نفر. دیگر کسی جرأت نکرد بیاید. آن وقت علی علیه السلام آیه قرآن را خواند: «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا

ص: ۳۸۸

عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ» «۱»

. بعد گفت: ای اهل شام! اگر شما شروع نکرده بودید، ما هم شروع نمی‌کردیم. چون شما چنین کردید، ما هم این کار را کردیم «۲» ابا عبدالله هم چنین بود. در تمام روز عاشورا مقید بود که جنگ را آنها که به ظاهر مسلمان و گوینده شهادتین بودند شروع کنند. گفت: بگذارید آنها شروع کنند، ما هرگز شروع نمی‌کنیم.

۲. ایثار و وفا

می‌آییم سراغ ایثار، یکی دیگر از عناصر اخلاقی موجود در این حادثه. چه نمایشگاه ایثاری بوده است کربلا! شما ببینید آیا برای ایثار تجسمی بهتر از داستان جناب ابوالفضل العباس می‌توان پیدا کرد؟ یک نمونه از صدر اسلام برایتان عرض می‌کنم ولی آنجا قهرمان چند نفرند نه یک نفر. شخصی می‌گوید: در یکی از جنگهای اسلامی از میان مجروحین عبور می‌کردم، شخصی را دیدم که افتاده و لحظات آخرش را طی می‌کند (و مجروح چون معمولاً خون زیاد از بدنش می‌رود، بیشتر تشنه می‌شود). من فوراً فهمیدم که این شخص به آب احتیاج دارد. رفتم یک ظرف آب آوردم که به او بدهم. اشاره کرد که آن برادرم مثل من تشنه است، آب را به او بدهید.

رفتم سراغ او. او هم اشاره کرد به یک نفر دیگر که آب را به او بدهید. رفتم سراغ او (بعضی نوشته‌اند سه نفر بوده‌اند و بعضی نوشته‌اند ده نفر). تا سراغ آخری رفتم، دیدم تمام کرده است. برگشتم به ماقبل آخر، دیدم او هم تمام کرده. ماقبل او هم تمام کرده.

به اولی که رسیدم، دیدم او هم تمام کرده است. بالأخره من موفق نشدم به یک نفر از اینها آب بدهم، چون به سراغ هر کدام که رفتم گفت برو به سراغ دیگری. این را می‌گویند «ایثار» که یکی از باشکوهترین تجلیات عاطفی روح انسان است.

چرا سوره «هل اتی» نازل می‌شود که در آن می‌فرماید: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا. إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا» «۳»

? برای ارج نهادن به ایثار. تجلی دادن این عاطفه انسانی و اسلامی یکی از وظایف حادثه کربلا بوده است و گویی این نقش به عهده ابوالفضل العباس گذاشته شده بود. ابوالفضل بعد از

ص: ۳۸۹

آنکه چهار هزار مأمور شریعه فرات را کنار زده است، وارد آن شده و اسب را داخل آب برده است به طوری که آب به زیر شکم اسب رسیده و او می‌تواند بدون اینکه پیاده شود مشکش را پر از آب کند. همینکه مشک را پر از آب کرد، با دستش مقداری آب برداشت و آورد جلوی دهانش که بنوشد. دیگران از دور ناظر بودند. آنها همین قدر گفته‌اند: ما دیدیم که نوشید و آب را ریخت. ابتدا کسی نفهمید که چرا چنین کاری کرد. تاریخ می‌گوید: «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» «۱»

یادش افتاد که برادرش تشنه است، گفت شایسته نیست حسین در خیمه تشنه باشد و من آب بنوشم. حال تاریخ از کجا می‌گوید؟ از اشعار ابوالفضل. چون وقتی که بیرون آمد، شروع کرد به رجز خواندن. از رجزش فهمیدند که چرا ابوالفضل تشنه آب نخورد. رجزش این بود:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي فَبَعْدُهُ لَا كُنْتَ أَنْ تَكُونِي

خودش با خودش حرف می‌زند، خودش را مخاطب قرار داده و می‌گوید: ای نفس عباس! می‌خواهم بعد از حسین زنده نمایی؛ تو می‌خواهی آب بخوری و زنده بمانی؟

عباس! حسین در خیمه‌اش تشنه است و تو می‌خواهی آب گوارا بنوشی؟ به خدا قسم رسم نوکری و آقایی، رسم برادری، رسم امام داشتن، رسم وفاداری چنین نیست.

سراسر وفا بود.

مردی است به نام عمرو بن قرظة بن كعب انصاری که از اولاد انصارمدینه است. او ظاهراً از آن کسانی است که در وقت نماز اباعبدالله خودشان را سپر اباعبدالله کرده بودند. آنقدر تیر به بدن این مرد خورد که دیگر افتاد. لحظات آخرش را طی می‌کرد.

اباعبدالله خودشان را به بالینش رساندند. تازه درباره خودش شک می‌کند که آیا به وظیفه خود عمل کرده یاخیر، می‌گوید: «اَوْفَيْتُ يَا اَبَاعَبْدِاللّٰهِ؟» آیا من توانستم وفا کنم یا نه؟

۳. مساوات اسلامی

می‌رویم سراغ مساوات اسلامی، برادری و برابری اسلامی. کسانی که اباعبدالله خود را به بالین آنها رسانده است، عده معدودی هستند. دو نفر از آنها افرادی هستند که ظاهراً مسلم است که قبلاً برده بوده‌اند، یعنی برده‌های آزاد شده بوده‌اند. اسم یکی از آنها «جون» است که می‌گویند مولی ابی ذر غفاری، یعنی آزاد شده جناب ابوذر

ص: ۳۹۰

غفاری. این شخص سیاه است و ظاهراً بعد از آزادی‌اش، از در خانه اهل بیت پیغمبر دور نشده است یعنی حکم یک خدمتکار را در آن خانه داشته است. در روز عاشورا همین جون سیاه می‌آید نزد اباعبدالله و می‌گوید: به من اجازه جنگ بدهید. حضرت می‌فرماید: نه، برای تو الآن وقت این است که بروی بعد از این در دنیا آقا باشی، اینهمه خدمت که به خانواده ما کرده‌ای بس است، ما از تو راضی هستیم. او باز التماس و خواهش می‌کند. حضرت امتناع می‌کند. بعد این مرد افتاد به پای اباعبدالله و شروع کرد به بوسیدن که آقا! مرا محروم نفرمایید، و بعد جمله‌ای گفت که اباعبدالله جایز ندانست که به او اجازه ندهد. عرض کرد: آقا! فهمیدم که چرا به من اجازه نمی‌دهید؛ من کجا و چنین سعادت کجا! من با این رنگ سیاه و با این خون کثیف و با این بدن متعفن شایسته چنین مقامی نیستم. فرمود: نه، به خاطر این نیست، برو. می‌رود و رجز می‌خواند، کشته می‌شود. اباعبدالله به بالین این مرد رفت. در آنجا دعا کرد، گفت:

خدایا در آن جهان چهره او را سفید و بوی او را خوش گردان، خدایا او را با ابرار محشور کن (ابرار مافوق متقین هستند، «ان کتاب الأبرار لفي عليين» «۱»)

(، خدایا در آن جهان بین او و آل محمد شناسایی کامل برقرار کن.

دیگری رومی است (ترک هم گفته‌اند). وقتی از روی اسب افتاد، اباعبدالله خودش را به بالین او رساندند. اینجا دیگر منظره فوق العاده عجیب است. در حالی که این غلام بی‌هوش بود و روی چشمهایش را خون گرفته بود، اباعبدالله سر او را روی زانوی خودش قرار دادند و بعد با دست خود خونها را از صورت و از جلوی چشمانش پاک کردند. در این بین که به حال آمد، نگاهی به اباعبدالله کرد و تبسمی نمود. اباعبدالله صورتشان را بر صورت این غلام گذاشتند، که این دیگر منحصر به همین غلام است و علی اکبر؛ درباره کس دیگری تاریخ چنین چیزی را نوشته است:

«وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ» «۲»

یعنی صورت خودش را بر صورت او گذاشت. او آنچنان خوشحال شد که تبسم کرد: «فَتَبَسَّمَ ثُمَّ صَارَ إِلَى رَبِّهِ (رضی الله عنه)» «۳»

گر طبییانه بیایی به سر بالینم

به دو عالم ندهم لذت بیماری را

سرش به دامن حسین بود که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ص: ۳۹۱

گفت:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رُخس ببینم و تسلیم وی کنم

ما در حادثه عاشورا از تمام جنبه‌های اسلامی، اخلاقی، اجتماعی، اندرزی، پرخاشگری، توحیدی، عرفانی، اعتقادی تجسمهایی می‌بینیم و افرادی که به اصطلاح این نقشها را انجام داده‌اند، از طفل شیرخوار تا پیرمرد هفتاد و بلکه هشتاد ساله و تا پیرزن مادر جناب عبدالله بن عمیر کلبی هستند.

مادر فداکار

سه نفر هستند که با زن و بچه خدمت اباعبدالله آمده‌اند که بعد زن و بچه هایشان رفتند در حرم اباعبدالله و با آنها بودند. بقیه زن و بچه هایشان همراهشان نبودند. یکی مُسلم بن عوسجه است، دیگری عبدالله بن عمیر کلبی است و یکی دیگر مردی است به نام حرث بن جنادة الانصاری.

درباره عبدالله بن عمیر نوشته‌اند که این مرد در خارج کوفه بود که اطلاع پیدا کرد جریانهایی در کوفه رخ داده و لشکر فراهم می‌کنند برای اینکه به جنگ اباعبدالله بروند. او از مجاهدین اسلام بود. با خودش گفت: به خدا قسم من سالها با کفار به خاطر اسلام جنگیده‌ام و هرگز آن جهادها به پای این جهاد نمی‌رسد که من از اهل بیت پیغمبر دفاع کنم. آمد به خانه، به

زنش گفت: من چنین فکری کرده‌ام. گفت: بارک الله! فکر بسیار خوبی کرده‌ای ولی به یک شرط. گفت: چه شرطی؟ گفت: باید مرا با خودت ببری. زن را که با خودش برد، مادرش را هم برد، و اینها چه زنهایی هستند! این مرد خیلی شجاع بود و با دو نفر از غلامان عمر سعد و عبیدالله زیاد- که خودشان داوطلب شدند- جنگید و هر دوی آنها را که افراد بسیار قوی بودند از بین برد، به این ترتیب که بعد از داوطلب شدن آن دو نفر، اباعبدالله نگاهی به اندام و شانه‌ها و بازوهای این مرد کردند و فرمودند: این مرد میدان آنهاست، و رفت و مرد میدانشان هم بود.

اول «یسار» نامی آمد که غلام عمر سعد بود. عبدالله بن عمیر او را از پای درآورد، ولی قبلاً کسی از پشت سر به جناب عبدالله حمله کرد و اصحاب اباعبدالله فریاد کشیدند: از پشت سر مواظب باش. اما تا به خود آمد، او شمشیرش را فرود آورد و پنجه‌های دست عبدالله قطع شد ولی با دست دیگرش او را هم از بین برد. در همان

ص: ۳۹۲

حال آمد خدمت اباعبدالله، درحالی که رجز می‌خواند. به مادرش گفت: مادر! آیا خوب عمل کردم؟ گفت: نه، من از تو راضی نیستم؛ من تا تو را کشته نبینم، از تو راضی نمی‌شوم. زنش هم بود. البته زنش جوان بود. به دامن عبدالله بن عمیر آویخت. مادر گفت: مادر! مبادا اینجا به حرف زن گوش کنی؛ اینجا جای گوش کردن به حرف زن نیست. اگر می‌خواهی که من از تو راضی باشم جز اینکه شهید بشوی راه دیگری ندارد. این مرد می‌رود تا شهید می‌شود. بعد سر او را می‌برند و به طرف خیام حرم می‌اندازند (چند نفر هستند که سرهایشان به طرف خیام حرم پرتاب شده؛ یکی از آنها این مرد است). این مادر سر پسر خود را می‌گیرد و به سینه می‌چسباند، می‌بوسد و می‌گوید: پسر! حالا از تو راضی شدم، به وظیفه خودت عمل کردی. بعد می‌گوید:

ولی ما چیزی را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم. همان سر را به سوی یکی از افراد دشمن پرتاب می‌کند و بعد عمود خیمه‌ای را برمی‌دارد و شروع می‌کند به حمله کردن:

«أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي ضَعِيفَةٌ» «۱»

من پیرزن ضعیفه‌ای هستم، پیرزن ناتوانم، اما تا جان دارم از خاندان فاطمه دفاع می‌کنم.

طفل شهید

در کربلا ده یا نه طفل غیربالغ شهید شدند. در مورد یکی از آنها تاریخ می‌نویسد:

«وَ خَرَجَ شَابٌ قُتِلَ أَبُوهُ فِي الْمَعْرَكَةِ» «۲»

جوانی که پدرش در معرکه شهید شده بود (ولی نگفته‌اند که پدرش چه کسی بود، یعنی برای ما مشخص نیست) آمد خدمت اباعبدالله و گفت: اجازه بدهید من به میدان بروم. فرمود: نه. همچنین فرمود: به این جوان اجازه ندهید به میدان برود که پدرش کشته شده است. همین بس است و مادرش هم در اینجا حاضر است، شاید او راضی نباشد. عرض کرد: یا اباعبدالله! اصلاً این شمشیر را مادرم به کمر من بسته است و او مرا فرستاده و به من گفته تو هم برو به راه پدر و جان خودت را به

قربان جان اباعبدالله کن. شروع کرد به خواهش و التماس کردن تا اباعبدالله به او اجازه داد. و سرّ اینکه معلوم نشد که او پسر مسلم بن عوسجه بوده یا پسر حرث بن

ص: ۳۹۳

جناده این است که این هر دو با خاندانشان در کربلا بوده‌اند. البته عبدالله بن عمیر هم با خاندانش در کربلا بوده، ولی این قدر معلوم است که او فرزند عبدالله بن عمیر نبوده است. وقتی این بچه به میدان آمد، برخلاف اغلب افراد که خودشان را به پدر و جدشان معرفی می‌کردند که من فلانی هستم پسر فلانی، این کار را نکرد بلکه طور دیگری حرف زد که در منطق، گوی سبقت را از همه ربود. وسط میدان که رسید، فریاد زد:

امیری حسین و نعم الامیرُ
سُرورُ فؤادِ البشیرِ التّذیرِ «۱»

ای مردم! اگر می‌خواهید مرا بشناسید، من آن کسی هستم که آقای او حسین است، او که مایه خوشحالی قلب پیغمبر است. می‌بینید بچه، بزرگ، شیرخوار، هر کدام در این حادثه مقامی دارند (مقام عجیبی)؛ حال مقام اهل بیت پیغمبر، وظیفه و رسالتی که زنها از نظر تبلیغ داشتند به جای خود؛ و در همه اینها خاندان اباعبدالله، خودشان از همه پیش هستند.

اینجا مرثیه‌ای از یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام می‌گویم. جناب قاسم برادری دارد به نام عبدالله. امام حسن ده سال قبل از امام حسین شهید شد، مسموم شد و از دنیا رفت. سن این طفل را هم ده سال نوشته‌اند؛ یعنی وقتی که پدر بزرگوارش از دنیا رفته، او تازه به دنیا آمده و شاید بعد از آن بوده است. به هر حال از پدر چیزی یادش نبود. و در خانه اباعبدالله بزرگ شده بود و اباعبدالله برای او، هم عمو بود و هم به منزله پدر.

اباعبدالله به عمه این طفل، به خواهر بزرگوارش زینب سپرده بود که مراقب این بچه‌ها بالخصوص باشند. این پسر بچه‌ها مرتب تلاش می‌کردند که خودشان را به وسط معرکه برسانند ولی مانع می‌شدند. نمی‌دانم در آن لحظات آخر که اباعبدالله در گودال قتلگاه افتاده بودند، چطور شد که یکمرتبه این طفل ده ساله از خیمه بیرون زد و تا زینب (سلام الله علیها) دوید که او را بگیرد، خودش را از دست زینب رها کرد و گفت:

«والله لا افارقُ عمی» «۲»

به خدا قسم من از عمویم جدا نمی‌شوم. به سرعت خودش را به اباعبدالله رساند در حالی که ایشان در همان قتلگاه بودند و قدرت حرکت برایشان خیلی کم بود. این طفل آمد و آمد تا خودش را به دامن عمو بزرگوار انداخت.

ص: ۳۹۴

اباعبدالله او را در دامن گرفت. او شروع کرد به صحبت کردن با عمو. در همان حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزند. این بچه دید که کسی آمده به قصد کشتن اباعبدالله؛ شروع کرد به بدگویی کردن: ای پسر زناکار! تو آمده‌ای

عموی مرا بکشی؟ به خدا قسم من نمی‌گذارم. او که شمشیرش را بلند کرد، این طفل دست خودش را سپر قرار داد. در نتیجه بعد از فرود آمدن شمشیر، دستش به پوست آویخته شد. در این موقع فریاد زد: یا عمّاه! عمو جان! دیدی با من چه کردند؟!.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

ص: ۳۹۵

۶. نقش اهل بیت سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی

برای بحث راجع به نقش اهل بیت مکرم سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی و اسلام، ابتدا باید دو مقدمه را به عرض شما برسانم. یکی اینکه طبق روایات و همچنین براساس معتقدات ما- که معتقد به امامت حضرت سیدالشهداء هستیم- تمام کارهای ایشان از روز اول حساب شده بوده است و ایشان بی حساب و منطق و بدون دلیل کاری نکرده‌اند؛ یعنی نمی‌توانیم بگوییم که فلان قضیه اتفاقاً و تصادفاً رخ داده، بلکه همه اینها روی حساب بوده است. و این مطلب گذشته از اینکه از نظر قرائن تاریخی روشن است، از نظر منطق و روایات و براساس اعتقاد ما مبنی بر امامت حضرت سیدالشهداء نیز تأیید می‌شود.

چرا اباعبدالله اهل بیتش را همراه خود برد؟

یکی از مسائلی که هم تاریخ درباره آن صحبت کرده و هم اخبار و احادیث از آن سخن گفته‌اند این است که چرا اباعبدالله در این سفر پرخطر اهل بیتش را همراه خود برد؟ خطر این سفر را همه پیش بینی می‌کردند، یعنی یک امر غیرقابل پیش بینی حتی برای افراد عادی نبود. لهذا قبل از آنکه ایشان حرکت کنند تقریباً می‌شود گفت تمام کسانی که آمدند و مصلحت اندیشی کردند، حرکت دادن اهل بیت به همراه ایشان را

ص: ۳۹۶

کاری برخلاف مصلحت تشخیص دادند؛ یعنی آنها با حساب و منطق خودشان که در سطح عادی بود و به مقیاس و معیار حفظ جان اباعبدالله و خاندانش، تقریباً به اتفاق آراء به ایشان می‌گفتند: رفتن خودتان خطرناک است و مصلحت نیست یعنی جانتان در خطر است، چه رسد که بخواهید اهل بیتتان را هم با خودتان ببرید. اباعبدالله جواب داد: نه، من باید آنها را ببرم. به آنها جوابی می‌داد که دیگر نتوانند در این زمینه حرف بزنند، به این ترتیب که جنبه معنوی مطلب را بیان می‌کرد، که مکرر شنیده‌اید که ایشان استناد کردند به رؤیایی که البته در حکم یک وحی قاطع است. فرمود: در عالم رؤیا جدّم به من فرموده است: «انّ اللّٰهَ شاء انْ یَراکَ قَتیلًا» «۱»

. گفتند: پس اگر این‌طور است، چرا اهل بیت و بچه‌ها را همراهتان می‌برید؟ پاسخ دادند: این را هم جدّم فرمود: «انّ اللّٰهَ شاء انْ یَراهُنَّ سَبایا»

اینجا یک توضیح مختصر برایتان عرض بکنم: این جمله «أَنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» یا «أَنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا» یعنی چه؟ این مفهومی که الآن من عرض می‌کنم معنایی است که همه کسانی که آنجا مخاطب اباعبدالله بودند آن را می‌فهمیدند، نه یک معنایی که امروز گاهی در السنه شایع است. کلمه مشیّت خدا یا اراده خدا که در خود قرآن به کار برده شده است، در دو مورد به کار می‌رود که یکی را اصطلاحاً «اراده تکوینی» و دیگری را «اراده تشریحی» می‌گویند. اراده تکوینی یعنی قضا و قدر الهی که اگر چیزی قضا و قدر حتمی الهی به آن تعلق گرفت، معنایش این است که در مقابل قضا و قدر الهی دیگر کاری نمی‌شود کرد.

معنای اراده تشریحی این است که خدا این‌طور راضی است، خدا اینچنین می‌خواهد. مثلاً اگر در مورد روزه می‌فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» «۳»

یا در مورد دیگری که ظاهراً زکات است می‌فرماید: «يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ» «۴»

مقصود این است که خدا که اینچنین دستوری داده است، این‌طور می‌خواهد، یعنی رضای حق در این است.

خدا خواسته است تو شهید باشی، جدّم به من گفته است که رضای خدا در شهادت توست. جدّم به من گفته است که خدا خواسته است اینها اسیر باشند؛ یعنی

ص: ۳۹۷

اسارت اینها رضای حق است، مصلحت است و رضای حق همیشه در مصلحت است و مصلحت یعنی آن جهت کمال فرد و بشریت.

در مقابل این سخن، دیگر کسی چیزی نگفت یعنی نمی‌توانست حرفی بزند. پس اگر چنین است که جدّم شما در عالم معنا به شما تفهیم کرده‌اند که مصلحت در این است که شما کشته بشوید، ما دیگر در مقابل ایشان حرفی نداریم. همه کسانی هم که از اباعبدالله این جمله‌ها را می‌شنیدند، این جور نمی‌شنیدند که آقا این مقدر است و من نمی‌توانم سرپیچی کنم. اباعبدالله هیچ وقت به این شکل تلقی نمی‌کرد. این‌طور نبود که وقتی از ایشان می‌پرسیدند چرا زنها را می‌برید، بفرماید اصلاً من در این قضیه بی‌اختیارم و عجیب هم بی‌اختیارم، بلکه به این صورت می‌شنیدند که با الهامی که از عالم معنا به من شده است، من چنین تشخیص داده‌ام که مصلحت در این است و این کاری است که من از روی اختیار انجام می‌دهم ولی براساس آن چیزی که آن را مصلحت تشخیص می‌دهم. لذا می‌بینیم که در موارد مهمی، همه یک جور عقیده داشتند، اباعبدالله عقیده دیگری در سطح عالی داشت؛ همه یک جور قضاوت می‌کردند، امام حسین علیه السلام می‌گفت: این جور نه، من جور دیگری عمل می‌کنم. معلوم است که کار اباعبدالله یک کار حساب شده است، یک رسالت و یک مأموریت است.

اهل بیتش را به عنوان طفیلی همراه خود نمی‌برد که خوب، من که می‌روم، زن و بچه‌ام هم همراه باشند. غیر از سه نفر که دیشب اسم بردم، هیچیک از همراهان اباعبدالله، زن و بچه‌اش همراهش نبود. انسان که به یک سفر خطرناک می‌رود، زن و بچه‌اش را که نمی‌برد. اما اباعبدالله زن و بچه‌اش را برد، نه به اعتبار اینکه خودم می‌روم پس زن و بچه‌ام را هم ببرم (خانه و

زندگی و همه چیز امام حسین علیه السلام در مدینه بود) بلکه آنها را به این جهت برد که رسالتی در این سفر انجام بدهند. این یک مقدمه.

نقش زن در تاریخ

مقدمه دوم: بحثی درباره «نقش زن در تاریخ» مطرح است که آیا اساساً زن در ساختن تاریخ نقشی دارد یا ندارد و اصلاً نقشی می‌تواند داشته باشد یا نه؟ باید داشته باشد یا نباید داشته باشد؟ همچنین از نظر اسلام این قضیه را چگونه باید برآورد کرد؟.

زن یک نقش در تاریخ داشته و دارد که کسی منکر این نقش نیست و آن نقش غیرمستقیم زن در ساختن تاریخ است. می‌گویند زن مرد را می‌سازد و مرد تاریخ را،

ص: ۳۹۸

یعنی بیش از مقداری که مرد در ساختن زن می‌تواند تأثیر داشته باشد زن در ساختن مرد تأثیر دارد. این خودش مسأله‌ای است که نمی‌خواهم امشب درباره آن بحث کنم.

آیا مرد روح و شخصیت زن را می‌سازد (اعمّ از اینکه زن به عنوان مادر باشد یا به عنوان همسر) یا نه، این زن است که فرزند و حتی شوهر را می‌سازد؟ مخصوصاً در مورد شوهر، آیا زن بیشتر شوهر را می‌سازد یا شوهر بیشتر زن را؟ حتماً تعجب خواهید کرد که عرض کنم آنچه که تحقیقات تاریخی و ملاحظات روانی ثابت کرده است این است که زن در ساختن شخصیت مرد بیشتر مؤثر است تا مرد در ساختن شخصیت زن. بدین جهت است که تأثیر غیرمستقیم زن در ساختن تاریخ، لامنکر و غیرقابل انکار است. اینکه زن مرد را ساخته است و مرد تاریخ را، خودش داستانی است و یک مبحث خیلی مفصل.

سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ:

۱. زن، «شیء گرانها» و بدون نقش

حال ببینیم نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ چگونه است و چگونه باید باشد و چگونه می‌تواند باشد؟ به سه شکل می‌تواند باشد: یکی اینکه اساساً زن نقش مستقیم در ساختن تاریخ نداشته باشد، یعنی نقش زن منفی محض باشد. در بسیاری از اجتماعات برای زن جز زاییدن و بچه درست کردن و اداره داخل خانه نقشی قائل نبوده‌اند؛ یعنی زن در اجتماع بزرگ نقش مستقیم نداشته، نقش غیرمستقیم داشته است، به این ترتیب که او در خانواده مؤثر بوده و فرد ساخته خانواده در اجتماع مؤثر بوده است. یعنی زن مستقیماً بدون اینکه از راه مرد تأثیری داشته باشد، به هیچ شکل تأثیری در بسیاری از اجتماعات نداشته است. ولی در این اجتماعات زن علی‌رغم اینکه نقشی در ساختن تاریخ و اجتماع نداشته است، بدون شک و برخلاف تبلیغاتی که در این زمینه می‌کنند، به عنوان یک شیء گرانها زندگی می‌کرده است؛ یعنی به عنوان یک شخص، کمتر مؤثر بوده ولی یک شیء بسیار گرانها بوده و به دلیل همان گرانهایی‌اش بر مرد اثر می‌گذاشته است؛ ارزان نبوده که در خیابانها پخش

باشد و هزاران اماکن عمومی برای بهره‌گیری از او وجود داشته باشد، بلکه فقط در دایره زندگی خانوادگی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفته است. لذا قهراً برای مرد خانواده یک موجود بسیار گرانبها بوده، چون تنها موجودی بوده که احساسات جنسی و

ص: ۳۹۹

عاطفی او را اشباع می‌کرده است و طبعاً و بدون شک مرد عملاً در خدمت زن بوده است. ولی زن شیء بوده، شیء گرانبها، مثل الماس که یک گوهر گرانبهاست؛ شخص نیست، شیء است ولی شیء گرانبها.

۲. زن، «شخص بی‌بها» و دارای نقش

شکل دیگر تأثیر زن در تاریخ - که این شکل در جوامع قدیم زیاد نبوده - این است که زن عامل مؤثر در تاریخ باشد، نقش مستقیم در تاریخ داشته باشد و به عنوان شخص مؤثر باشد نه به عنوان شیء، اما شخص بی‌بها، شخص بی‌ارزش، شخصی که حریم میان او و مرد برداشته شده است. دقایق روانشناسی ثابت کرده است که ملاحظات بسیار دقیقی یعنی طرحی در خلقت بوده برای عزیز نگه داشتن زن. هر وقت این حریم بکلی شکسته و این حصار خرد شده است، شخصیت زن از نظر احترام و عزت پایین آمده است. البته از جنبه‌های دیگری ممکن است شخصیتش بالا رفته باشد مثلاً باسواد شده باشد، عالمه شده باشد، ولی دیگر آن موجود گرانبها برای مرد نیست. از طرف دیگر، زن نمی‌تواند زن نباشد. جزء طبیعت زن این است که برای مرد گرانبها باشد، و اگر این را از زن بگیرد تمام روحیه او متلاشی می‌شود. آنچه برای مرد در رابطه جنسی ملحوظ است، در اختیار داشتن زن به عنوان یک موجود گرانبهاست نه در اختیار یک زن بودن به عنوان یک موجود گرانبها برای او. ولی آنچه در طبیعت زن وجود دارد این نیست که یک مرد را به عنوان یک شیء گرانبها داشته باشد، بلکه این است که خودش به عنوان یک شیء گرانبها مرد را در تسخیر داشته باشد.

آنجا که زن از حالت اختصاص خارج شد (لازم نیست که اختصاص به صورت ازدواج رواج داشته باشد) یعنی وقتی که زن ارزان شد، در اماکن عمومی بسیار پیدا شد، هزاران وسیله برای استفاده مرد از زن پیدا شد، خیابانها و کوچه‌ها جلوه‌گاه زن شد که خودش را به مرد ارائه بدهد و مرد بتواند از نظر چشم چرانی و تماشا کردن، از نظر استماع موسیقی صدای زن، از نظر لمس کردن، حداکثر بهره‌برداری را از زن بکند، آنجاست که زن از ارزش خودش، از آن ارزشی که برای مرد باید داشته باشد می‌افتد؛ یعنی دیگر شیء گرانبها نیست ولی ممکن است مثلاً باسواد باشد، درسی خوانده باشد، بتواند معلم باشد و کلاسهای را اداره کند یا طیب باشد، همه اینها را می‌تواند داشته باشد ولی در این شرایط (ارزان بودن زن) آن ارزشی که برای یک زن در طبیعت او

ص: ۴۰۰

وجود دارد دیگر برایش وجود ندارد. و در واقع در این وقت است که زن به شکل دیگر ملعبه جامعه مردان می‌شود بدون آنکه در نظر فردی از افراد مردان، آن عزت و احترامی را که باید داشته باشد دارا باشد.

جامعه اروپایی به این سو می‌رود، یعنی از یک طرف به زن از نظر رشد برخی استعدادهای انسانی از قبیل علم و اراده شخصیت می‌دهد ولی از طرف دیگر ارزش او را از بین می‌برد.

۳. زن، «شخص گرانها» و دارای نقش

شکل سومی هم وجود دارد و آن این است که زن به صورت یک «شخص گرانها» دربیاید، هم شخص باشد و هم گرانها؛ یعنی از یک طرف شخصیت روحی و معنوی داشته باشد، کمالات روحی و انسانی نظیر آگاهی داشته باشد «۱» و از طرف دیگر، در اجتماع مبتذل نباشد. یعنی آن محدودیت نباشد و آن اختلاط هم نباشد؛ نه محدودیت و نه اختلاط بلکه حریم. حریم مسأله‌ای است بین محدودیت زن و اختلاط زن و مرد.

وقتی که ما به متن اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نتیجه آنچه که اسلام در مورد زن می‌خواهد، شخصیت است و گرانها بودن. در پرتو همین شخصیت و گرانهایی، عفاف در جامعه مستقر می‌شود، روانها سالم باقی می‌مانند، کانونهای خانوادگی در جامعه سالم می‌مانند و «رشد» از کار درمی‌آید. گرانها بودن زن به این است که بین او و مرد در حدودی که اسلام مشخص کرده، حریم باشد؛ یعنی اسلام اجازه نمی‌دهد که جز کانون خانوادگی، یعنی صحنه اجتماع، صحنه بهره برداری و التذاذ جنسی مرد از زن باشد چه به صورت نگاه کردن به بدن و اندامش، چه به صورت لمس کردن بدنش، چه به صورت استشمام عطر زنانه‌اش و یا شنیدن صدای پایش که اگر به اصطلاح به صورت مهیج باشد، اسلام اجازه نمی‌دهد. ولی اگر بگوییم علم، اختیار و اراده، ایمان و

ص: ۴۰۱

عبادت و هنر و خلّاقیت چطور؟ می‌گوید بسیار خوب، مثل مرد. چیزهایی را شارع حرام کرده که به زن مربوط است. آنچه را که حرام نکرده، بر هیچ کدام حرام نکرده است. اسلام برای زن شخصیت می‌خواهد نه ابتدال.

سه گونه تاریخ

بنابراین تاریخ از نظر اینکه در ساختن آن تنها مرد دخالت داشته باشد یا مرد و زن با یکدیگر دخالت داشته باشند، سه گونه می‌تواند باشد: یک تاریخ تاریخ مذکر است، یعنی تاریخی که به دست جنس مذکر به‌طور مستقیم ساخته شده است و جنس مؤنث هیچ نقشی در آن ندارد. یک تاریخ تاریخ مذکر - مؤنث است اما مذکر - مؤنث مختلط، بدون آنکه مرد در مدار خودش قرار بگیرد و زن در مدار خودش، یعنی تاریخی که در آن این منظومه بهم خورده است؛ مرد در مدار زن قرار می‌گیرد و زن در مدار مرد، که ما اگر طرز لباس پوشیدن امروز بعضی از آقا پسرها و دختر خانمها را ببینیم، می‌بینیم که چطور اینها دارند جای خودشان را با یکدیگر عوض می‌کنند. نوع سوم، تاریخ مذکر - مؤنث است که هم به دست مرد ساخته شده است و هم به دست زن، ولی مرد، در مدار خودش و زن در مدار خودش.

ما وقتی به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم تاریخ مذهب و دین آن‌طور که قرآن کریم تشریح کرده است یک تاریخ مذکر - مؤنث است و به تعبیر من یک تاریخ «مذنت» است یعنی مذکر و مؤنث هر دو نقش دارند، اما نه به صورت اختلاط بلکه به این صورت که مرد در مقام و مدار خودش و زن در مقام و مدار خودش.

قرآن کریم مثل اینکه عنایت خاص دارد که همین‌طور که صدیقین و قدیسین تاریخ را بیان می‌کند، صدیقات و قدیسات تاریخ را هم بیان کند. در داستان آدم و همسر آدم نکته‌ای است که من مکرر در سخنرانیهای چند سال پیش خود گفته‌ام و باز یادآوری می‌کنم.

فکر غلط مسیحی درباره زن

یک فکر بسیار غلط را مسیحیان در تاریخ مذهبی جهان وارد کردند که واقعاً خیانت بود. در مسأله زن نداشتن عیسی و ترک ازدواج و مجرد زیستن کشیشها و کاردینالها کم‌کم این فکر پیدا شد که اساساً زن عنصر گناه و فریب است، یعنی شیطان

ص: ۴۰۲

کوچک است؛ مرد به خودی خود گناه نمی‌کند و این زن است، شیطان کوچک است که همیشه وسوسه می‌کند و مرد را به گناه وا می‌دارد. گفتند اساساً قصه آدم و شیطان و حوا این‌طور شروع شد که شیطان نمی‌توانست در آدم نفوذ کند، لذا آمد حوا را فریب داد و حوا آدم را فریب داد، و در تمام تاریخ همیشه به این شکل است که شیطان بزرگ زن را و زن مرد را وسوسه می‌کند. اصلاً داستان آدم و حوا و شیطان در میان مسیحیان به این شکل درآمد. ولی قرآن درست خلاف این را می‌گوید و تصریح می‌کند، و این عجیب است.

قرآن وقتی داستان آدم و شیطان را ذکر می‌کند، برای آدم اصالت و برای حوا تبعیت قائل نمی‌شود. اول که می‌فرماید ما گفتیم؛ می‌گوید: ما به این دو نفر گفتیم که ساکن بهشت شوید (نه فقط به آدم)، «لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» «۱»

به این درخت نزدیک نشوید (حالا آن درخت هرچه هست). بعد می‌فرماید: «فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ» «۲»

شیطان ایندو را وسوسه کرد. نمی‌گوید که یکی را وسوسه کرد و او دیگری را وسوسه کرد.

«فَدَلَّيْهُمَا بِغُرُورٍ» «۳»

. باز «هما» ضمیر تشبیه است. «وَ قَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» «۴»

آنجا که خواست فریب بدهد، جلوی هر دوی آنها قسم دروغ خورد. آدم همان مقدار لغزش کرد که حوا، و حوا همان مقدار لغزش کرد که آدم. اسلام این فکر را، این دروغی را که به تاریخ مذهبها بسته بودند زدود و بیان داشت که جریان عصیان انسان چنین نیست که شیطان زن را وسوسه می‌کند و زن مرد را و بنابراین زن یعنی عنصر گناه. و شاید برای همین است که قرآن گویی عنایت دارد که در کنار قدیسین از قدیسات بزرگ یاد کند که تمامشان در مواردی بر آن قدیسین علو و برتری داشته‌اند.

زنان قدیسه در قرآن

در داستان ابراهیم از ساره با چه تجلیلی یاد می‌کند! در این حد که همان‌طور که ابراهیم با ملکوت ارتباط داشت و چشم ملکوتی داشت، فرشتگان را می‌دید و صدای ملائکه را می‌شنید، ساره نیز صدای آنها را می‌شنید. وقتی به ابراهیم گفتند خداوند

ص: ۴۰۳

می‌خواهد به شما (ابراهیم پیرمرد و ساره پیرزن) فرزندی بدهد، صدای ساره بلند شد، گفت: «الِدُّ وَ اَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا» «۱»

من پیرزن با این شوهر پیرمرد؟! ما سر پیری می‌خواهیم بچه‌دار بشویم؟! ملائکه در حالی که مخاطبشان ساره است نه ابراهیم، گفتند: «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» «۲»

ساره! آیا از برکت الهی و خداوندی به خانواده شما تعجب می‌کنید؟.

همچنین قرآن وقتی اسم مادر موسی را می‌برد، می‌فرماید: «وَ اَوْحَيْنَا اِلَى اُمِّ مُوسَى اَنْ اَرْضِعِيهِ» ما به مادر موسی وحی فرستادیم که خودت فرزندت را شیر بده، «فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي اِنَّا رَادُّوهُ الْبَيْكِ وَ جَاعِلُوهُ مِنْ الْمُرْسَلِينَ» «۳»

قرآن به داستان مریم که می‌رسد، بیداد می‌کند. پیغمبران در مقابل این زن می‌آیند زانو می‌زنند. زکریا وقتی می‌آید مریم را می‌بیند، درحالتی می‌بیند که مریم با نعمتهایی به سر می‌برد که در تمام آن سرزمین وجود ندارد؛ تعجب می‌کند. قرآن می‌گوید درحالی که مریم در محراب عبادت بود فرشتگان الهی با این زن سخن می‌گفتند: «اِذْ قَالَتِ الْمَلَاٰئِكَةُ يَا مَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيسَىٰ بِنُ مَرْيَمَ وَ جِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ» «۴»

. ملائکه مستقیماً با خودش صحبت می‌کردند. مریم مبعوث نبوده و این را قرآن درست نمی‌داند که یک زن را بفرستد میان زن و مرد. مریم، برخلاف شائش مبعوث نبود ولی از بسیاری از مبعوثها عالی مقام‌تر بود. بدون شک و شبهه مریم غیر مبعوث از خود زکریا که مبعوث بوده، عالی مقام‌تر و والا مقام‌تر بود.

قرآن راجع به حضرت صدیقه طاهره می‌فرماید: «اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ» «۵»

. دیگر کلمه‌ای بالاتر از «کوثر» نیست. در دنیایی که زن را شرّ مطلق و عنصر فریب و گناه می‌دانستند، قرآن می‌گوید نه تنها خیر است بلکه کوثر است یعنی خیر وسیع، یک دنیا خیر.

ص: ۴۰۴

زنان بزرگ در تاریخ اسلام

می‌آییم در متن تاریخ اسلام. از همان روز اول دو نفر مسلمان می‌شوند: علی و خدیجه که ایندو نقش مؤثری در ساختن تاریخ اسلام دارند. اگر فداکاریهای این زن - که از پیغمبر پانزده سال بزرگتر بود - نبود، از نظر علل ظاهری مگر پیغمبر می‌توانست کاری از پیش ببرد؟ تاریخ ابن اسحاق یک قرن و نیم بعد از هجرت راجع به مقام خدیجه و نقش او در پشتیبانی از پیغمبر اکرم و مخصوصاً در تسلی بخشی به پیغمبر اکرم، می‌نویسد: بعد از مرگ خدیجه که ابوطالب هم در آن سال از دنیا رفت، واقعاً عرصه بر پیغمبر اکرم تنگ شد به طوری که نتوانست ... «۱» بماند. تا آخر عمر پیغمبر هرگاه اسم خدیجه را می‌بردند، اشک مقدسشان جاری می‌شد. عایشه می‌گفت: یک پیرزن که دیگر این قدر ارزش نداشت، چه خبر است؟ می‌فرمود: تو خیال می‌کنی من به خاطر شکل خدیجه می‌گیریم؟ خدیجه کجا و شما و دیگران کجا؟!.

اگر به تاریخ اسلام نگاه کنید می‌بینید که تاریخ اسلام یک تاریخ مذکر - مؤنث است ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پیغمبر صلی الله علیه و آله یاران مذکری دارد و یاران مؤنثی؛ هم راوی زن دارد و هم راوی مرد. در کتبی که در هزار سال پیش نوشته شده است شاید اسم همه آنها هست و ما روایات زیادی داریم که راوی آنها زن بوده است. کتابی است به نام «بلاغات النساء» یعنی خطبه‌ها و خطابه‌های بلیغی که توسط زنها ایراد شده است. این کتاب از ابن طیفور بغدادی است که در حدود سال ۲۵۰ هجری یعنی در زمان امام عسکری علیه السلام می‌زیسته است (چنانکه می‌دانید حضرت امام عسکری علیه السلام در سنه ۲۶۰ وفات کردند). از جمله خطبه‌هایی که بغدادی در کتابش ذکر کرده است، خطبه حضرت زینب در مسجد یزید و خطبه ایشان در مجلس ابن زیاد و خطبه حضرت زهرا علیها السلام در اوایل خلافت ابوبکر است.

در این ضریح جدیدی که اخیراً برای حضرت معصومه ساخته‌اند، روایتی را انتخاب کرده‌اند که راویها همه زن هستند تا می‌رسد به پیغمبر اکرم. در ضمن، اسم همه آنها فاطمه است (حدود چهل فاطمه): روایت کرده فاطمه دختر ... از فاطمه دختر ... تا می‌رسد به فاطمه دختر موسی بن جعفر. بعد ادامه پیدا می‌کند تا فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب و در آخر می‌رسد به فاطمه دختر پیغمبر. یعنی شرکت اینها اینقدر

ص: ۴۰۵

رایج بوده، ولی هیچ وقت اختلاط نبوده. بسیاری از راویان بودند که می‌آمدند روایت حدیث می‌کردند. زنها می‌آمدند استماع می‌کردند. اما زنها در کناری می‌نشستند و مردها در کناری، مردها در اتاقی بودند و زنها در اتاقی. دیگر نمی‌آمدند صدلی بگذارند که یک مرد بنشیند و یک زن؛ زن مینی ژوپ بپوشد و تا بالای رانش پیدا باشد که بله، خانم می‌خواهند تحصیل علم کنند! این، معلوم است که ظاهرش یک چیز است و باطنش چیز دیگر. اسلام می‌گوید علم اما نه شهوترانی، نه مسخره بازی، نه حقه بازی؛ می‌گوید شخصیت.

حضرت زهرا (سلام الله علیها) و علی علیه السلام بعد از ازدواجشان می‌خواستند کارهای خانه را بین یکدیگر تقسیم کنند، ولی دوست داشتند که پیغمبر در این کار دخالت کند چون لذت می‌بردند. به ایشان گفتند: یا رسول الله! دلمان می‌خواهد بگویید که در این خانه چه کارهایی را علی بکند و چه کارهایی را فاطمه! پیغمبر کارهای بیرون را به علی واگذار کرد و

کارهای درون خانه را به فاطمه. فاطمه می‌گوید: نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم که پدرم کار بیرون را از دوش من برداشت. زن عالم یعنی این. زنی که حرص نداشته باشد این‌طور است.

ولی ببینید شخصیت همین زهرای اینچنین چگونه است، رشد استعدادهایش چگونه است، علمش چگونه است، اراده‌اش چگونه است، خطابه و بلاغتش چگونه است. زهرا علیها السلام در جوانی از دنیا رفته است و از بس در آن زمان دشمنانش زیاد بودند، از آثار ایشان کم مانده است. ولی خوشبختانه یک خطابه مفصل بسیار طولانی (در حدود یک ساعت) از ایشان در سن هجده سالگی (حداکتر گفته‌اند بیست و هفت سالگی) باقی مانده که این خطابه را تنها شیعه روایت نمی‌کند، عرض کردم بغدادی در قرن سوم نقل کرده است. همین یک خطابه کافی است که نشان بدهد زن مسلمان در عین اینکه حریم خودش را با مرد حفظ می‌کند و خودش را به اصطلاح برای ارائه به مردان درست نمی‌کند، معلوماتش چقدر است، ورود در اجتماع تا چه حد است.

خطبه حضرت زهرا علیه السلام توحید دارد در سطح توحید نهج البلاغه، یعنی در سطحی که دست فلاسفه به آن نمی‌رسد. وقتی که درباره ذات حق و صفات حق صحبت می‌کند، گویی در سطح بزرگترین فیلسوفان جهان است. از بوعلی سینا ساخته نیست که این‌طور خطبه بخواند. یکدفعه وارد در فلسفه احکام می‌شود: خدا نماز را برای این واجب کرد، روزه را برای این واجب کرد، حج را برای این واجب کرد، امر به

ص: ۴۰۶

معروف و نهی از منکر را برای این واجب کرد، زکات را برای این واجب کرد و ... بعد شروع می‌کند به ارزیابی قوم عرب قبل از اسلام و تحولی که اسلام در این قوم به وجود آورد که شما مردم عرب چنین و چنان بودید. وضع زندگی مادی و معنوی آنها قبل از اسلام را بررسی می‌کند و آنچه را که به وسیله پیغمبر از نظر زندگی مادی و معنوی به آنها ارزانی شده بود گوشزد می‌نماید. بعد در مقام استدلال و محاجه برمی‌آید. او در مسجد مدینه در حضور هزاران نفر است، اما نمی‌رود بالای منبر که - العیاذبالله - خودنمایی کند. سنت پیغمبر این بوده که زنها جدا می‌نشستند و مردها جدا، و پرده‌ای بلند میان آنها کشیده می‌شد. زهرای اطهر از پشت پرده تمام سخنان خودش را گفت و زن و مرد مجلس را منقلب کرد. این معنای آن چیزی است که ذکر کردیم؛ هم شخصیت دارد و هم عفاف، هم پاکی دارد و هم حریم، هیچ وقت خودش را جلوی چشمهای گرسنه مردان قرار نمی‌دهد، اما یک موجود دست و پاچلفتی هم نیست که چیزی سرش نشود و از هیچ چیز خبر نداشته باشد.

تاریخ کربلا یک تاریخ و حادثه مذکر - مؤنث است؛ حادثه‌ای است که مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولی مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. معجزه اسلام اینهاست، می‌خواهد دنیای امروز بپذیرد، می‌خواهد - به جهنم - نپذیرد، آینده خواهد پذیرفت. اباعبدالله اهل بیت خودش را حرکت می‌دهد برای اینکه در این تاریخ عظیم رسالتی را انجام دهند، برای اینکه نقش مستقیمی در ساختن این تاریخ عظیم داشته باشند با قافله سالاری زینب، بدون آنکه از مدار خودشان خارج بشوند.

تجلی زینب از عصر عاشورا

از عصر عاشورا زینب تجلی می‌کند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس قافله اوست چون یگانه مرد زین العابدین (سلام الله علیه) است که در این وقت به شدت مریض است و احتیاج به پرستار دارد تا آنجا که دشمن طبق دستور کلی پسر زیاد که از جنس ذکور اولاد حسین هیچ کس نباید باقی بماند، چند بار حمله کردند تا امام زین العابدین را بکشند ولی بعد خودشان گفتند: «أَنَّهُ لِمَا بِهِ» «۱»

این خودش دارد می‌میرد. و این هم خودش یک حکمت و مصلحت خدایی بود که حضرت امام زین العابدین

ص: ۴۰۷

بدین وسیله زنده بماند و نسل مقدس حسین بن علی باقی بماند. یکی از کارهای زینب پرستاری امام زین العابدین است.

در عصر روز یازدهم اسرا را آوردند و بر مرکبهایی (شتر یا قاطر یا هر دو) که پالانهای چوبین داشتند سوار کردند و مقید بودند که اسرا پارچه‌ای روی پالانها نگذارند، برای اینکه زجر بکشند. بعد اهل بیت خواهشی کردند که پذیرفته شد. آن خواهش این بود: «قُلْنَ بِحَقِّ اللَّهِ أَلَا مَا مَرَرْتُمْ بِنَا عَلَىٰ مِصْرَعِ الْحُسَيْنِ» «۱»

گفتند: شما را به خدا حالا که ما را از اینجا می‌برید، ما را از قتلگاه حسین عبور بدهید برای اینکه می‌خواهیم برای آخرین بار با عزیزان خودمان خداحافظی کرده باشیم. در میان اسرا تنها امام زین العابدین بودند که به علت بیماری، پاهای مبارکشان را زیر شکم مرکب بسته بودند؛ دیگران روی مرکب آزاد بودند. وقتی که به قتلگاه رسیدند، همه بی‌اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمین انداختند. زینب (سلام الله علیها) خودش را به بدن مقدس اباعبدالله می‌رساند، آن را به یک وضعی می‌بیند که تا آن وقت ندیده بود:

بدنی می‌بیند بی‌سر و بی‌لباس؛ با این بدن معاشقه می‌کند و سخن می‌گوید: «بِأَبِي الْمُهَمُّومِ حَتَّىٰ قَضَىٰ، بِأَبِي الْعَطَّشَانِ حَتَّىٰ مَضَىٰ» «۲»

. آنچه‌ان دلسوز ناله کرد که «فَأُبَكَّتْ وَاللَّهِ كُلُّ عَدُوٍّ وَصِدِّيقٍ» «۳»

یعنی کاری کرد که اشک دشمن جاری شد، دوست و دشمن به گریه درآمدند.

مجلس عزای حسین را برای اولین بار زینب ساخت. ولی در عین حال از وظایف خودش غافل نیست. پرستاری زین العابدین به عهده اوست؛ نگاه کرد به زین العابدین، دید حضرت که چشمش به این وضع افتاده آنچه‌ان ناراحت است کانه می‌خواهد قالب تهی کند؛ فوراً بدن اباعبدالله را رها کرد و آمد سراغ زین العابدین: «يَا بِنُ أَخِي!» پسر برادر! چرا تو را در حالی می‌بینم که می‌خواهد روح تو از بدنت پرواز کند؟ فرمود:

عمه جان! چطور می‌توانم بدنهای عزیزان خودمان را ببینم و ناراحت نباشم؟ زینب در همین شرایط شروع می‌کند به تسلیت خاطر دادن به زین العابدین.

ام ایمن زن بسیار مجلله‌ای است که ظاهراً کنیز خدیجه بوده و بعداً آزاد شده و سپس در خانه پیغمبر و مورد احترام پیغمبر بوده است؛ کسی است که از پیغمبر حدیث روایت می‌کند. این پیرزن سالها در خانه پیغمبر بود. روایتی از پیغمبر را برای زینب

ص: ۴۰۸

نقل کرده بود ولی چون روایت خانوادگی بود یعنی مربوط به سرنوشت این خانواده در آینده بود، زینب یک روز در اواخر عمر علی علیه السلام برای اینکه مطمئن بشود که آنچه امّ ایمن گفته صددرصد درست است، آمد خدمت پدرش: یا ابا! من حدیثی اینچنین از امّ ایمن شنیده‌ام، می‌خواهم یک بار هم از شما بشنوم تا ببینم آیا همین‌طور است؟ همه را عرض کرد. پدرش تأیید کرد و فرمود: درست گفته‌ام ایمن، همین‌طور است.

زینب در آن شرایط این حدیث را برای امام زین العابدین روایت می‌کند. در این حدیث آمده است این قضیه فلسفه‌ای دارد، مبدا در این شرایط خیال کنید که حسین کشته شد و از بین رفت. پسر برادر! از جدّ ما چنین روایت شده است که حسین علیه السلام همین جا، که اکنون جسد او را می‌بینی، بدون اینکه کفنی داشته باشد دفن می‌شود و همین جا، قبر حسین، مطاف خواهد شد.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

آینده را که اینجا کعبه اهل خلوص خواهد بود، زینب برای امام زین العابدین روایت می‌کند. بعد از ظهر مثل امروزی را - که یازدهم بود - عمر سعد با لشکریان خودش برای دفن کردن اجساد کثیف افراد خود در کربلا ماند. ولی بدنهای اصحاب ابا عبد الله همان‌طور ماندند. بعد اسرا را حرکت دادند (مثل امشب که شب دوازدهم است)، یکسره از کربلا تا کوفه که تقریباً دوازده فرسخ است. ترتیب کار را اینچنین داده بودند که روز دوازدهم اسرا را به اصطلاح با طبل و شیپور و با دبدبه به علامت فتح وارد کنند و به خیال خودشان آخرین ضربت را به خاندان پیغمبر بزنند.

اینها را حرکت دادند و بردند در حالی که زینب شاید از روز تاسوعا اصلاً خواب به چشمش نرفته است. سرهای مقدس را قبلاً بریده بودند. تقریباً دو ساعت بعد از طلوع آفتاب در حالی که اسرا را وارد کوفه می‌کردند دستور دادند سرهای مقدس را به استقبال آنها ببرند که با یکدیگر بیایند. وضع عجیبی است غیر قابل توصیف! دم دروازه کوفه (دختر علی، دختر فاطمه اینجا تجلی می‌کند) این زن باشخصیت که در عین حال زن باقی ماند و گرانبها، خطابه‌ای می‌خواند. راویان چنین نقل کرده‌اند که در یک موقع خاصی زینب موقعیت را تشخیص داد: «وَقَدْ أُوْمَأْتُ» دختر علی یک اشاره کرد. عبارت تاریخ این است: «وَقَدْ أُوْمَأْتُ أَلَى النَّاسِ أَنْ أَسْكُنُوا فَارْتَدَّتِ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَتَتْ

ص: ۴۰۹

الأجراسُ» «۱»

یعنی در آن هیاهو و غلغله که اگر دهل می‌زدند صدایش به جایی نمی‌رسید، گویی نفسها در سینه‌ها حبس شد و صدای زنگها و هیاهوها خاموش گشت، مرکبها هم ایستادند (آدمها که می‌ایستادند، قهراً مرکبها هم می‌ایستادند).

خطبه‌ای خواند. راوی گفت: «وَلَمْ أَرَ وَاللَّهِ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا» «۲»

. این «خَفِرَه» خیلی ارزش دارد. «خَفِرَه» یعنی زن باحیا. این زن نیامد مثل یک زن بی حیا حرف بزند.

زینب آن خطابه را در نهایت عظمت التواء کرد. در عین حال دشمن می‌گوید: «وَلَمْ أَرَ وَاللَّهِ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا» یعنی آن حیای زنانگی از او پیدا بود. شجاعت علی با حیای زنانگی درهم آمیخته بود.

در کوفه که بیست سال پیش علی علیه السلام خلیفه بود و در حدود پنج سال خلافت خود خطابه‌های زیادی خوانده بود، هنوز در میان مردم خطبه خواندن علی علیه السلام ضرب المثل بود. راوی گفت: گویی سخن علی از دهان زینب می‌ریزد، گویی که علی زنده شده و سخن او از دهان زینب می‌ریزد. می‌گوید وقتی حرفهای زینب - که مفصل هم نیست، ده دوازده سطر بیشتر نیست - تمام شد، مردم را دیدم که همه، انگشتانشان را به دهان گرفته و می‌گزیدند.

این است نقش زن به شکلی که اسلام می‌خواهد؛ شخصیت در عین حیا، عفاف، عفت، پاک‌ی و حریم. تاریخ کربلا به این دلیل مذکر - مؤنث است که در ساختن آن، هم جنس مذکر عامل مؤثری است ولی در مدار خودش، و هم جنس مؤنث در مدار خودش. این تاریخ به دست این دو جنس ساخته شد.

و لا حول و لا قوّة الا بالله

ص: ۴۱۰

۷. شرایط مبلغ، و تأثیر تبلیغی اهل بیت امام. در مدت اسارتشان

بحثی که باقی ماند دو چیز بود؛ یکی شرایط پیام رسان که در بحث کلی‌ای که راجع به تبلیغ می‌کردیم آن را یکی از شرایط چهارگانه موفقیت یک پیام شمردیم. گفتیم که یک پیام برای اینکه موفق باشد چند شرط لازم دارد. اولین شرط، قدرت محتوا و به تعبیر قرآن حقانیت آن پیام است. دوم، به کار بستن متد و روش و اسلوب صحیح پیام رسانی است. سوم، استفاده کردن از وسایل و امکانات طبیعی و صنعتی (هر دو) ولی به صورت مشروع و با پرهیز از افراط و تفریط. افراط به معنی استفاده کردن از وسایل نامشروع که قهراً نتیجه معکوس می‌دهد، و تفریط به معنی جمود ورزیدن [در استفاده از وسایل مشروع] که آن هم باعث ضعف نیروی تبلیغی می‌شود. چهارم که باقی ماند، لیاقت و شخصیت شخص پیام رسان است. همچنین در مسأله «عنصر تبلیغ در نهضت حسینی» که توأم بود با بحث تبلیغ، قسمت‌هایی از تأثیر تبلیغی اهل بیت علیهم السلام در مدت اسارتشان از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام و در کوفه و شام و بعد در دوره به اصطلاح آزادی‌شان - که شکل اسیر نداشتند و از شام به مدینه فرستاده شدند - باقی ماند و لازم بود در این باب بحث کنیم. این دو قسمت باقیمانده قهراً به

ص: ۴۱۱

یکدیگر مربوطند.

شرایط پیام رسان

مسأله شرایط مبلّغ و پیام رسان از آن مسائلی است که درست نمی‌دانم به چه علتی در جامعه ما خیلی کوچک گرفته شده است. ارزش بعضی از مسایل در جامعه محفوظ است، ولی ارزش واقعی بعضی دیگر به علل خاصی از بین می‌رود. مثالی برایتان عرض می‌کنم: یکی از شوون دینی اجتماعی ما مقام افتاء و مرجعیت تقلید است که یک مقام عالی روحانی است. خوشبختانه جامعه ما این مقام را در حد خودش می‌شناسد. هرکس که فی الجمله به امور مذهبی وارد باشد وقتی می‌شنود مرجع تقلید، فوراً در ذهنش مردی که اقلماً چهل پنجاه سال به اصطلاح استخوان خرد کرده، زحمت کشیده، سرش در قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بوده، سالها نزد استادان عالیقدر درس خوانده، سالها تدریس کرده، کتابها نوشته و تألیف کرده مجسم می‌شود. و این درست است و باید هم چنین باشد و خدا نکند که این مقام در ذهنها سقوط کند، آنچنان که مقام تبلیغ و مبلّغ سقوط کرده است.

در دوران گذشته اسلام مطلب این‌طور نبوده است. شما اگر به کتب رجال مراجعه کنید می‌بینید عده زیادی از علما به نام واعظ یا خطیب معروفند: خطیب رازی، خطیب تبریزی، خطیب بغدادی، خطیب دمشقی. کلمه «خطیب» جزء نام این افراد نیست.

اینها چگونه اشخاصی بودند؟ آیا در حد یک روضه خوانی بودند که ما اکنون در جامعه خودمان می‌شناسیم؟ هر کدام از کسانی که به نام «خطیب» معروف هستند، دریایی از علم بوده‌اند. مثلاً خطیب رازی همین فخرالدین رازی معروف است (امام فخر) که یکی از کتابهایش تفسیر کبیر است که در سی جزء منتشر شده است و کتاب بسیار بزرگی است (مثل اینکه اخیراً در بیست جزء منتشر کرده‌اند) و یکی از تفاسیری است که مزایای بسیار زیادی دارد. این مرد در طب، نجوم، فلسفه، منطق، حدیث، فقه و وعظ و خطابه وارد بوده و کسی است که اشارات بوعلی سینا را شرح کرده و ایرادها بر بوعلی سینا گرفته است و تنها خواجه نصیرالدین طوسی بود که توانست ایرادهای او را از بوعلی سینا رفع و برطرف کند. این شخص یک واعظ و خطیب زبردست در تاریخ اسلام است.

آن که به «خطیب بغدادی» معروف است صاحب کتاب تاریخ بغداد است که یکی

ص: ۴۱۲

از مدارک معتبر تاریخی است. آن که به او «خطیب تبریزی» می‌گویند همین کسی است که متن کتاب مطول - که یکی از متون اصلی ادبیات عربی در علم معانی و بیان و بدیع است - از اوست، و همچنین اشخاص دیگر. مثلاً مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) از علمای بزرگ شیعه است که در عین حال یک واعظ و خطیب بوده است.

در گذشته در میان علمای اسلام مقام خطیب و مبلّغ و واعظ، مقام کسی که اسلام را معرفی می‌کرد، همپایه مقام مرجعیت تقلید بود؛ یعنی همین‌طور که امروز اگر کسی ادعا کند که من رساله نوشته‌ام و مرجع تقلیدم، محال است که شما قبول کنید، و می‌پرسید: آقا کجا و پیش کدام مجتهد درس خوانده؟ و این آقا سنش هنوز مثلاً چهل سال بیشتر نیست، در گذشته در مورد یک مبلّغ نیز اینچنین دقیق بودند. در سن چهل سالگی ادعا می‌کند که من مرجع تقلید هستم؛ دیگر نمی‌داند که نه آقا، درس خواندن خیلی لازم است، چهل پنجاه سال درس خواندن لازم است تا کسی به این پایه برسد که بتوان او را مجتهد، فقیه، مفتی و شایسته برای استنباط و استخراج احکام فقهی و شرعی دانست.

مثلاً اگر می‌گویند مرحوم آیت الله بروجردی، شما اجمالاً و به‌طور سربسته می‌دانید که این مرد چندین سال زحمت کشیده است. تا نزدیک سی سالگی در اصفهان بوده، در این شهر اساتید بزرگی دیده، فقه و اصول و فلسفه و منطق را تحصیل کرده است. در حالی که در اصفهان یک استاد محقق و مجتهد بوده و به مقام اجتهاد رسیده است، به نجف می‌رود و در حوزه درس مرحوم آیت الله آخوند خراسانی شرکت می‌کند و سالها یکی از بهترین شاگردان ایشان بوده است. مرحوم آقا سید محمد باقر قزوینی یکی از علمای قم بود، پیرمرد بود و تقریباً سالهای اولی که ما در قم بودیم یعنی سی سال پیش فوت کرد. ایشان نقل می‌کرد که ما در درس مرحوم آخوند خراسانی بودیم «۱»، یک وقت همین مرحوم آیت الله بروجردی که در آن وقت جوان بود،

ص: ۴۱۳

بلند شد، اعتراض به حرف استاد داشت، حرف خودش را تقریر کرد «۱». مرحوم آخوند گفت: یک بار دیگر بگو. بار دیگر گفت. آخوند فهمید راست می‌گوید، ایرادش وارد است، گفت:

الحمد لله نمردم و از شاگرد خودم استفاده کردم. تازه این مرد بعد از چند سال نجف ماندن به ایران برمی‌گردد. مگر در این موقع به مقام مرجعیت تقلید می‌رسد؟ نه، تازه سی سال دیگر یکسره کار می‌کند.

من در سال ۲۲ این توفیق را پیدا کردم که رفتم بروجرد در خدمتشان (ایشان در زمستان ۲۳ به قم آمدند و در سال ۲۲ هنوز در بروجرد بودند). ماه شعبان بود. پانزدهم شعبان که شد طبق سنت آن درسی را که می‌گفتند (خارج مکاسب بود) تعطیل کردند، گفتند: این پانزده روز را می‌خواهم یک بحث کوچکی بکنیم، و یادم هست بحث مسیحیت را پیش کشیدند و گفتند: من این مسأله را در حدود چهل و چند سال پیش که در اصفهان بودم یک بار مطالعه کرده‌ام، تحقیق کرده و نوشته‌ام، و نوشته‌ام را دارم، و بعد از آن دیگر به این مسأله مراجعه نکرده‌ام. حالا می‌خواهم بعد از چهل و چند سال بار دیگر روی این مسأله مطالعه کنم. بعد خودشان گفتند: می‌خواهم به نوشته‌های خودم مراجعه نکنم بلکه از نو مطالعه کنم و سپس مراجعه کنم، ببینم آیا با آن وقت فرق کرده یا نه؟ بعد از ده پانزده روز که بحث کردند، رفتند آن جزوه خودشان را آوردند.

وقتی خواندند دیدند تمام آنچه که حالا به ذهنشان رسیده است، در چهل و چند سال پیش نیز رسیده، با این تفاوت که ذهن حالا پخته‌تر و ورزیده‌تر شده و آن وقت اصولی‌تر و قاعده‌ای‌تر بوده، حالا به متن اسلام واردتر است. گفتند: از نظر تحقیق فرق نکرده، فقط ذهن ما فقهاتی‌تر شده است. این، مقام یک مرجع تقلید است و باید هم چنین باشد. و من از این می‌ترسم که جامعه ما این را فراموش کند، مردم افرادی را که صلاحیت ندارند بپذیرند. ولی این مقام محفوظ است و باید هم محفوظ باشد.

اگر بگویم مقام تبلیغ اسلام، رساندن پیام اسلام به عموم مردم، معرفی و شناساندن اسلام به صورت یک مکتب، از مرجعیت تقلید کمتر نیست تعجب نکنید؛ مقامی است در همان حد. البته برای مرجعیت تقلید یک چیزهایی لازم است که برای یک مبلغ لازم نیست، ولی جامعه ما به این مسأله که می‌رسد همه چیز را فراموش

ص: ۴۱۴

می‌کند. شما ببینید در جامعه ما سرمایه مبلّغ شدن چیست و مبلّغ شدن از کجا شروع می‌شود؟ اگر کسی آواز خوبی داشته باشد و بتواند چهار تا شعر بخواند، کم کم به صورت یک مدّاح درمی‌آید، می‌ایستد پای منبرها و شروع می‌کند به مدّاحی و مرثیه خواندن. بعد شما می‌بینید که یک شالکی هم به سر خودش بست و آمد روی پله اول منبر نشست. مدتی به این ترتیب سخن می‌گوید. بعد، از کتاب جودی، جوهری، جامع التفصیل حکایتی، قصه‌ای نقل می‌کند و یا به اصطلاح از صدرالواعظین نقل می‌کند، که وقتی از او می‌پرسی از کجا نقل می‌کنی، می‌گوید از صدرالواعظین یا لسان الواعظین. هرکس خیال می‌کند کتابی است به نام «صدرالواعظین»، وقتی که دقت می‌کنیم می‌فهمیم که می‌خواهد بگوید از سینه دیگران، از زبان دیگران شنیده‌ام. چند تا از این یاد بگیر، چند تا از دیگری، دروغ، راست، اصلاً خبر ندارد قضیه چه هست. کم کم چهار تا پامبری جور می‌کند و از پله پایین می‌آید پله بالاتر، کم کم می‌آید بالاتر و عوام مردم را جمع می‌کند. و اکثر بانیان مجلس فقط روی یک مسأله تکیه می‌کنند و آن جمعیت کشیدن است که چه کسی بهتر می‌تواند جمعیت جمع کند. آخر این جمعیت کشیدن برای حرف حسابی گفتن است. بعد که جمعیت جمع شد، چه حرفی می‌گوید؟ این خیانت است به اسلام؛ خیانت است نسبت به اسلام که مطلب از یک آواز گرم شروع بشود. و این قاعده‌ای است که عمومیت دارد و در بسیاری از جاها که ما بوده‌ایم، معیار و ملاک همین بوده است و از امثال چنین چیزی مطلب شروع می‌شده است. و وای به حال ما در این عصر، در عصر علم، در عصر شک و تردید، در عصر شبهه، در عصری که برای اسلام اینهمه مخالف خوانی‌ها هست و روزی نیست که در روزنامه‌ها و مجلات، انسان یک چیزی بر علیه اسلام نبیند یا در مقالات رادیویی یک گوشه‌ای نشنود. چرا روزنامه‌ها درباره کلمه «مهر» جوّ درست کرده‌اند؟! «۱» در چنین عصری تو باید بلد باشی حرف خودت را خوب بزنی، استدلال کنی. اگر در اعصار گذشته مبلّغ شرایط سخت و سنگینی داشت، در زمان ما آن شرایط ده برابر و صد برابر شده است.

ص: ۴۱۵

شرط اول: شناخت اسلام به صورت یک مکتب

اولین شرط برای یک نفر مبلّغ شناسایی خود مکتب است، شناسایی ماهیت پیام است؛ یعنی کسی که می‌خواهد پیامی را به جامعه برساند باید خودش با ماهیت آن پیام آشنا باشد، باید فهمیده باشد که هدف این مکتب چیست، اصول و پایه‌های این مکتب چیست، راه این مکتب چیست و به کجا می‌رسد، اخلاق و اقتصاد و سیاست این مکتب چیست، معارف این مکتب چیست، توحید و معاد این مکتب چیست، احکام و مقررات این مکتب چیست. آخر مگر کسی می‌تواند پیامی را به مردم برساند بدون آنکه خودش آن پیام را شناخته و درک کرده باشد؟! این مثل این است که بگوییم یک نفر مرجع تقلید باشد اما فقه نخوانده باشد. چطور می‌شود کسی مرجع تقلید باشد و بخواند براساس فقه فتوا بدهد و فقه نخوانده باشد؟! و یا مثل این است که یک نفر می‌خواهد طبیب باشد اما پزشکی نخوانده باشد. از اینجا معلوم می‌شود که برای یک نفر مبلّغ تا چه اندازه وسعت اطلاعات علمی و شناخت اسلام، آنهم به صورت یک مکتب لازم است.

اسلام خودش یک مکتب است، یک اندام است، یک مجموعه هماهنگ است؛ یعنی تک تک شناختن هم فایده ندارد؛ باید همه را در آن اندام و ترکیبی که وجود دارد بشناسیم. ارزیابی ما درباره مسائل اسلامی باید درست باشد. برای یک اندام، یک عضو به تنهایی ارزش ندارد. در اندام انسان، دست، پا، بینی، چشم، گوش، اعضای درونی مثل معده، روده، قلب و مغز هر کدام یک عضو هستند، ولی آیا ارزش این اعضا در این اندام (با اینکه همه لازم و واجب هستند) یک جور است؟ آیا اگر

لازم شد ما یک عضو را فدای دیگری کنیم، کدام عضو را فدای عضو دیگر می‌کنیم؟ آیا اگر لازم شد، قلب را فدای دست می‌کنیم یا دست را فدای قلب؟ معلوم است که دست را فدای قلب می‌کنیم چون بدون دست می‌تواند زنده بماند ولی بدون قلب نمی‌تواند، بدون کبد یا مغز و اعصاب نمی‌تواند زنده بماند. اسلام هم این گونه است، که این خودش بحثی است به نام «اهم و مهم».

شرط دوم: مهارت در به کار بردن وسایل تبلیغ، و شناسایی آنها

دومین شرط برای کسی که حامل یک پیام است اولاً مهارت در به کار بردن وسایل تبلیغ و ثانیاً شناسایی آنهاست؛ یعنی باید بداند چه ابزاری را مورد استفاده

ص: ۴۱۶

قرار بدهد و چه ابزاری را مورد استفاده قرار ندهد و بلکه خودش از نظر ابزارهای طبیعی، چه ابزاری را داشته باشد و چه ابزاری را نداشته باشد.

در حدود دوازده سال پیش، سخنرانی‌هایی کردم تحت عنوان «خطابه و منبر» که در کتابی به نام «گفتار عاشورا» چاپ شده است «۱». یک سلسله بحثها را من در آنجا ذکر کرده‌ام. در مورد خطبه، علما اساساً کتاب نوشته‌اند. اصلاً خطابه خودش یک فن است. ظاهراً اول کسی که در این فن کتاب نوشته ارسطوست و مسلمین که آثار ارسطو را ترجمه کردند، خطابه را جزء منطق قرار دادند. بعدها درباره خطابه خیلی حرفها گفتند. بوعلی سینا کتابی حدود پانصد صفحه درباره خطابه دارد که در آن درباره شرایط خطیب می‌گوید: بدون شک خطیب باید یک سلسله شرایط طبیعی هم داشته باشد مثل سخنوری و قدرت بیان. این خودش نعمتی از نعمتهای بزرگ الهی است و برای تبلیغ، داشتن این هنر طبیعی لازم است. «الرَّحْمَنُ. عَلَّمَ الْقُرْآنَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ. عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» «۲»

داستان بعثت موسی بن عمران به رسالت را شنیده‌اید. بعد از ده سال که دوباره می‌خواهد به مصر برگردد، با همسرش حرکت می‌کند. شبی تاریک و بارانی است. زن حامله‌اش را درد زایمان می‌گیرد. هوا هم سرد است و باید زنش را گرم کند ولی وسیله گرم کردن هم ندارد. ناگهان در نقطه‌ای از آن بیابان نوری را می‌بیند (در وادی طور، وادی سینا). فکر می‌کند آتش است. می‌رود آنجا، معلوم می‌شود که آتش نیست؛ جریان، جریان دیگری است. در همان جا موسی بن عمران مبعوث می‌شود؛ ندا می‌رسد که از این به بعد رسول ما هستی یعنی مبلّغ خدا هستی، پیام ما را باید به فرعون و فرعونیان برسانی. موسی می‌فهمد که یک مبلّغ شرایطی دارد. پیغمبری خودش را کافی نمی‌داند، تقاضاهایی دارد: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي» خدایا به من حوصله فراوان بده، شرح صدر بده آنچنان که عصبانی نشوم، ناراحت نشوم، به تنگ نیایم، دریادلم کن که کار تبلیغ دریادلی می‌خواهد، «وَوَيْسَّرْ لِي أَمْرِي» «۳»

این مأموریت سنگین را بر من آسان گردان (ببینید کار تبلیغ را ما چقدر کوچک می‌شماریم و موسی بن عمران چقدر بزرگ می‌شمارد).

ص: ۴۱۷

مؤید این مطلب مطلبی است راجع به پیغمبر اکرم. قرآن کریم به پیغمبر اکرم راجع به مأموریتش یعنی تبلیغ اسلام و هدایت مردم می‌فرماید: «أَنَا سَلُّقَىٰ عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» «۱»

عن قریب یک بار سنگین به دوش تو خواهیم گذاشت. باری است که به دوش پیغمبر سنگینی می‌کند، به دوش پیغمبران سنگینی می‌کند! چه می‌گوییم ما؟!.

موسی علیه السلام در ادامه تقاضاهای خود گفت: «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي» خدایا گره را از زبان من باز کن، به من بیانی رسا و گوارا بده، سخنوری و ناطقه بده، «يَفْقَهُوا قَوْلِي» «۲»

به من قدرت تفهیم بده که آن حقیقتی را که به من وحی می‌کنی به مردم القاء کنم و مردم بفهمند، درک کنند؛ رابطه‌ای بین من و مردم برقرار کن که مردم مطلب را عیناً آن طوری که تو می‌خواهی از من بگیرند نه اینکه من چیزی بگویم و آنها پیش خود چیز دیگری خیال کنند و من نتوانم آنچه را که دارم بیان کنم. قدرت و قوه بیان یک امر طبیعی است (البته مقداری از آن اکتسابی است) ولی امور طبیعی باید با تمرین و اکتساب تقویت بشوند، مثل کارهای ورزشی که شخص باید یک استعدادی داشته باشد و این استعداد در اثر تمرینهای ورزشی تکمیل می‌شود.

در عین حال خوشبختانه باید گفت که در جهان شیعه در اثر برکت امام حسین علیه السلام خطبای بسیار قوی و نیرومند و عالیقدر، چه از نظر بیان و چه از نظر غیربیان ظهور کرده‌اند و الحمد لله الآن هم چنین افرادی هستند که انصافاً از نظر نطق و سخنوری آیتی هستند. من در نظر ندارم اسم کسی را ببرم ولی چنین اشخاصی وجود دارند و جای تشکر است و افراد زحمت کشیده‌ای هستند و انصاف این است که در کار خودشان به اندازه‌ای که شرایط برایشان مساعد بوده زحمات زیادی کشیده‌اند.

موسی علیه السلام در ادامه سخنانش می‌گوید: «وَاجْعَلْ لِّي وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِي. هرونَ اَخِي» «۳»

خدایا من فکر می‌کنم که به تنهایی از عهده کار تبلیغ و هدایت مردم بر نمی‌آیم، شریک و همکار می‌خواهم. اما من بدبخت هنوز این‌طور احساس نمی‌کنم، هنوز خیال می‌کنم که به تنهایی کافی هستم. همکار یعنی چه؟ همفکر یعنی چه؟ همگام یعنی چه؟ من باید به تنهایی کار کنم. ولی موسی می‌گوید: خدایا کار تبلیغ است، کار هدایت است، کار ارشاد مردم است، من پیغمبر به تنهایی از عهده این کار بر نمی‌آیم؛ خدایا برای من یک

ص: ۴۱۸

شریک، کمک و معاون بفرست. کاندید هم می‌کند؛ برادرم هارون از هر جهت مرد لایقی است، خدایا او را به کمک من بفرست. «كَيُّ نُسَبِّحُكَ كَثِيْرًا. وَ نَذْكُرُكَ كَثِيْرًا» «۱»

برای چه؟ اخلاص خودش را ذکر می‌کند: خدایا ما هیچ هدفی نداریم جز اینکه مسیح تو را در دنیا زیاد کنیم، حق پرست را در دنیا زیاد کنیم؛ برای این است که من این تقاضاها را از تو دارم و این کمکها را از تو می‌خواهم.

قرآن عین همینها را درباره پیغمبر اکرم ذکر می‌کند ولی به صورت امور تحقق یافته. در مورد موسی به صورت خواسته او ذکر می‌کند که البته مستجاب شد. معلوم می‌شود که خدا پیغمبر را نیز برای همین هدف و رسالت و ایده مؤید کرد به همان خواسته‌های موسی بن عمران. می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» ای پیامبر، ای حبیب ما، آیا ما سینه تو را باز نکردیم؟ (سینه باز در عربی کنایه از روح وسیع است) آیا روح تو را وسیع نکردیم؟ تو را دریادل نکردیم؟ «وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ». «وِزْر» یعنی بار سنگین. به گناه هم که وزر می‌گویند به خاطر این است که گناه برخلاف حسنه (کار خوب) که برای انسان حکم بال و نیرو را دارد و انسان را پرواز می‌دهد و به او نیرو می‌بخشد، برعکس حکم بار را دارد و انسان را از حرکت باز می‌دارد.

موسی گفت: «يَسِّرْ لِي أَمْرِي» کار مرا آسان کن، اینجا می‌گوید: «وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ» بار سنگین را از دوش تو برداشتیم. «أَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» «۲»

. این خیلی عجیب است! برای توضیح معنی «أَنْقَضَ» مثالی ذکر می‌کنم: اگر بالای یک سقف چوبی، بار سنگینی مثلاً جمعیت زیادی باشد که دیگر این سقف توانایی نگهداری آن را نداشته باشد، یک وقت به اصطلاح عامیانه خودمان صدای جرق جرق سقف را می‌شنویم. عرب اینجا می‌گوید: «أَنْقَضَ» یعنی چوبهای سقف به صدا درآمد، که اگر بار یک مقدار زیادتر باشد سقف می‌شکند. می‌فرماید: ای پیغمبر! این بار سنگین، ستون فقرات تو را مثل آن چوبها به صدا درآورده بود، کمربت را خم کرده بود، پشتت را شکسته بود. بعد پیغمبر را تسلیت می‌دهد: «فَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ. وَالْإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ» «۳»

هرگز از سختی نترس، سستیها در سختیهاست، سستیها در میان

ص: ۴۱۹

سختیها پدیدار می‌شود. باز تأکید می‌کند مطمئناً از سختی نترس که سستیها همراه سختیهاست. وقتی این آیه نازل شد، چهره پیغمبر اکرم از خوشحالی می‌درخشید، متحلل شده بود، سرخ شده بود؛ وعده خداست، خدا گفته از سختی نترس. دوباره به من گفته از سختی نترس. «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» از این کارت که فارغ شدی باز خودت را به کار پرمشقت دیگری مشغول کن که تو از سختی و مشقت ضرر ندیدی و ضرر نخواهی دید. «وَالْإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ». این را شیعه این‌طور تفسیر می‌کند که ما این بار سنگین را به وسیله علی علیه السلام برای تو سبک کردیم، علی را برای تو کمک فرستادیم، و شیعه حق دارد این حرف را بزند و درست هم هست، یعنی منطق همین طور حکم می‌کند.

پیغمبر اکرم در حدیثی که شیعه و سنی هر دو روایت کرده‌اند و متواتر است (و سنی هم نمی‌تواند آن را انکار کند زیرا سنیها بیشتر از شیعه روایت کرده‌اند) خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» تو با من همان نسبت را داری که هارون با موسی داشت «أَلَا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» «۱»

با این تفاوت که هارون پیغمبر بود ولی چون بعد از من پیغمبری نیست، تو بعد از من پیغمبر نیستی. یعنی همان‌طور که خدا تقاضای موسی بن عمران را مستجاب کرد و برایش در امر تبلیغ و هدایت مردم شریک و کمک فرستاد، علی جان! خدا تو را برای من کمک و معاون فرستاده است. پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أَنْتَ وَزِيرِي». کلمه «وزیر» در اصل لغت به معنای کمک و معاون است. وزراء را که به این نام می‌خواندند، چون کمکهای پادشاهان بودند. اصلاً کلمه وزیر به معنی کمک دهنده است. این است که پیغمبر اکرم خطاب به علی فرمود:

تو وزیر من یعنی کمک من هستی، همان‌طور که هارون وزیر موسی یعنی کمک موسی بود.

ببینید، درخواستهای موسی علیه السلام: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي امْرِي. وَ اخْلُ عُنْدَهُ مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي. هرون آخی» صدرصد منطبق است با آنچه که درباره پیغمبر اکرم به صورت انجام یافته است: «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي انْقَضَ ظَهْرَكَ. وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ. فَانَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. فَاِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ. وَ اِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ». اگر معنی «انصَبْ» را از ماده «نصَب»

ص: ۴۲۰

نگیریم بلکه از ماده «نصَب» بگیریم، یعنی مقصود این باشد که علی علیه السلام را به خلافت نصب کن، باز مطلب صدرصد منطبق با آیات قرآن است.

مقام تبلیغ

از همه اینها چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه می‌گیریم که در منطق قرآن، کار تبلیغ، کار هدایت و ارشاد مردم، کار بسیار بسیار دشواری تلقی شده است، در حالی که در جامعه ما اینقدر کوچک و سبک گرفته می‌شود و کار به جایی رسیده که دیگر اهل علم و فضل، هرکس که سواد و معلومات داشته باشد، ننگش می‌آید منبر برود. می‌گویند فلانی مرد عالمی است، در شأنش نیست که منبر برود و تبلیغ کند! تقصیر کیست؟

تقصیر جامعه است. جامعه اینقدر مقام تبلیغ را تنزل داده و پایین آورده که هر عالمی ننگ و عارش می‌آید، توهین به خودش می‌داند که شأن تبلیغ را به عهده بگیرد. الآن در جامعه ما الحمدلله اشخاصی هستند که ذوفضیلتین هستند، هم امام جماعت هستند و هم خطیب (مثل آقای دکتر مفتح «۱»). ولی در جامعه ما شأن پیشنهاد از شأن مبلغ بیشتر و بالاتر است. پیشنهادی که هنری نیست، ایستادن و دیگران به او اقتدا کردن که هنری نیست. چون من هر دو کار را کرده‌ام می‌گویم. من در محراب بوده‌ام پیشنهادی کرده‌ام، در منبر بوده‌ام تبلیغ کرده‌ام. همیشه دیده و احساس کرده‌ام که وقتی در محراب هستم، در نظر مردم محترم‌تر هستم تا وقتی که منبر رفته‌ام. خدا می‌داند این حقیقت است. در یک ماه رمضان، من در مسجدی منبر می‌رفتم و مدتی دیگر پیشنهادی می‌کردم. می‌دیدم وقتی که پیشنهاد هستم، در نظر مردم بزرگتر و محترم‌تر هستم تا وقتی که حرف می‌زنم. این بود که تشخیص می‌دادم که این مردم، بی‌هنری را بر هنر ترجیح می‌دهند.

چرا باید این جور باشد؟ ما خودمان هستیم که این مقام عظیم و منبع را پایین می آوریم. پیغمبر اکرم خودش مبلغ بود، واعظ بود، منبر می رفت. در ابتدا منبر نبود، ستونی بود که رسول اکرم در حال ایستاده به آن تکیه می کردند و برای مردم موعظه می نمودند. بعد دستور دادند منبری ساختند و از آن پس می رفتند بالای منبر

ص: ۴۲۱

می نشستند (البته منبرهای امروز عین منبر پیغمبر نیست). بیشتر نهج البلاغه منبرهای علی علیه السلام است. نهج البلاغه علی علیه السلام سه قسمت است: خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار. کلمات قصار جملات کوتاهی است که ایشان در مواقع مختلفی فرموده است.

مجموع نامه‌ها و کلمات قصار، یک ثلث نهج البلاغه را تشکیل می دهد. دو ثلث نهج البلاغه خطبه‌های مولا است و تازه اینها همه خطبه‌های مولا نیست بلکه به قول سید رضی، مختار است از خطبه‌ها یعنی قسمتهای انتخاب شده است، و آلا خطبه‌ها خیلی بیش از اینها بوده است. مسعودی که صدسال قبل از سید رضی بوده است، در کتاب بسیار معتبر مروج الذهب - که از مدارک معتبر تاریخ اسلام است - می نویسد:

الآن در حدود ۴۸۰ خطبه از علی علیه السلام در دست مردم است «۱»، در صورتی که در نهج البلاغه بیش از ۲۰۰ خطبه وجود دارد. تازه این تعداد را سید انتخاب کرده و قسمتهایی را نیاورده است. بنابراین خطبه‌های علی علیه السلام شاید چهار برابر خطبه‌های نهج البلاغه فعلی بوده است.

بیشتر نهج البلاغه همان منبرهای علی علیه السلام است. علی علیه السلام منبر رفته است، منبرهایش را ضبط کرده اند و در نتیجه برای ما مانده است. و این بیانگر عظمت و اهمیت مقام تبلیغ در اسلام است، در صورتی که در میان ما کوچک و حقیر است.

نتیجه اش این است که دیگر پیام اسلام نمی رسد. خودمان مطلب را خراب کرده ایم.

وقتی که [قضیه] به این وضع اجتماعی و به این شکل درآمد که هر عالمی برای اینکه حیثیت و مقامش محفوظ بماند (حالا آن عذر درست است یا نه، من کاری ندارم؛ بالأخره جریان اجتماعی کار خودش را می کند) از خطابه خواندن و تبلیغ و هدایت و ارشاد مردم پرهیز داشته باشد، کار تبلیغ و هدایت و ارشاد به دست افرادی می افتد که هیچ گونه صلاحیتی ندارند و کارشان از جودی و جوهری شروع شده است. آن وقت آیا می توان انتظار داشت که پیام اسلام، پیام خدا، پیام پیغمبر، پیام علی، این مکتب عظیم و وسیع دارای جنبه‌های مختلف دنیایی و آخرتی، سالم به دست مردم برسد؟ چه انتظار غلطی!

مقام شامخ زینب در تبلیغ او بروز کرد. شما ببینید اهل بیت امام حسین علیه السلام چه ماهرانه تبلیغ کرده اند! دو سه نکته است که تا انسان به اینها توجه نداشته باشد، به

ص: ۴۲۲

ارزش تبلیغ اهل بیت و درواقع به ارزش سفر تبلیغاتی‌شان پی نمی‌برد. کار اباعبدالله حساب شده بود، یعنی این سفر را به دست دشمن درست کرد. دشمن، این سفر را به وجود آورد. دشمن به خیال خودش اسیر حمل می‌کند اما درحقیقت دارد مبلغ می‌فرستد.

جبرگرای، پشتوانه فکری دستگاه یزید.

نکته‌ای را عرض می‌کنم: همیشه در جامعه بشری هر قدرت جابراهی هر اندازه زور داشته باشد بالأخره نیاز به یک پشتوانه فکری و فلسفی و عقیدتی دارد، یعنی یک نظام اعتقادی لازم دارد که تکیه گاه نظام اقتصادی و سیاسی و وضع موجود آن باشد.

بشر بالأخره نیاز به فکر دارد. اگر جامعه‌ای درست به نظام فاسد حاکم بر خود فکر کند، محال است آن نظام بماند. این است که هر نظام موجودی، خودش را نیازمند به یک نظام فکری و عقیدتی به عنوان تکیه گاه و پشتوانه می‌داند؛ می‌خواهد آن نظام به صورت یک فلسفه باشد، یک ایسم داشته باشد یا به صورت مذهب باشد. دستگاه یزید نمی‌توانست بدون یک پشتوانه فکری و اعتقادی یا لاقبل بدون آنکه اعتقادات موجود مردم را توجیه کرده باشد کارش را انجام بدهد. خیال نکنید آنها اینقدر احمق بودند که بگویند سرها سر نیزه، گور پدر مردم و افکارشان! بلکه درحال در مقام اغفال افکار مردم و القاء یک سلسله افکار و اندیشه‌ها بودند تا فکر مردم قانع بشود که وضع موجود بهترین وضع است و باید همین‌طور باشد. البته در میان یک عده مردم مذهبی باید آن فکر رنگ و صورت مذهبی داشته باشد. چرا از شریح قاضی استمداد می‌کنند؟ برای اغناء فکر مردم تا به فکر مردم رنگ بدهند، و دادند.

در کربلا این برنامه تا عصر عاشورا موفق بود. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: سی هزار نفر در کربلا جمع شده بودند برای کشتن پسر پیغمبر «وَكُلُّ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِدَمِهِ» «۱»

و همه آنها به قصد قربت آمده بودند؛ به حسین بن علی شمشیر می‌زدند برای اینکه به بهشت بروند. البته رؤسا- به تعبیری که فرزدق کرد- جوالشان از رشوه پر شده بود ولی توده مردم که این حرفها سرشان نمی‌شد. فکر توده مردم را اغوا می‌کردند، و این خودش در برنامه‌های ابن زیاد بخصوص نقش اساسی داشت. یزید در اثر

ص: ۴۲۳

شرابخواری و اینکه کله‌اش داغ می‌شد، افسارش پاره می‌شد و باطنش را بروز می‌داد (گفت مستی و راستی)، در حال مستی حرف راستش را می‌گفت که هیچ چیز را قبول ندارم. مستی رسوایش می‌کرد و الا خود او هم از این برنامه استفاده می‌کرد.

ابن زیاد بعد از شهادت اباعبدالله وقتی که مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد تا قضیه را به اطلاع آنها برساند، آنچنان قیافه مذهبی و مقدسی به خود گرفت که گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ وَ نَصَرَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَشْيَاعَهُ وَ قَتَلَ الْكُذَّابَ بْنَ الْكُذَّابِ» «۱»

خدا را شکر می‌کنیم که حقیقت را پیروز کرد و ریشه یک دروغگو و پسر دروغگو را که می‌خواست مردم را بفریبد، کند. از مردم «الهی شکر» می‌خواست و شاید صدها «الهی شکر» هم گفتند. اگر یک کور بیدار دل نبود، آن مجلس را خوب فریب داده بود.

مردی است به نام عبدالله بن عقیف که خدایش رحمت کند. (گاهی افرادی در موقعیتهایی جانبازی می‌کنند که یک دنیا ارزش دارد.) این مرد از دو چشم نابینا بود.

یک چشمش را در جمل در رکاب علی علیه السلام و چشم دیگرش را در صفین در رکاب علی علیه السلام از دست داده بود. اعمی بود. چون اعمی بود، دیگر کاری از او ساخته نبود و قهراً در جهاد هم شرکت نمی‌کرد و غالباً به عبادت می‌پرداخت. آن روز هم در مسجد کوفه بود. این مرد وقتی که این جمله را شنید، از جا حرکت کرد و گفت: کذاب تویی و پدر توست، و شروع کرد به نطق کردن و خطابه انشاء کردن به طوری که همان جا ریختند او را گرفتند و بعد هم کشتند. ولی بالأخره این پرده را درید.

ابن زیاد واقعاً به همان دو معنا حرامزاده است، یعنی یک مرد نابکار و شیطان. غالباً در جوامعی که مردم افکار مذهبی دارند، وقتی که دستگاههای جبار می‌خواهند خودشان را توجیه کنند، جبرگرا می‌شوند یعنی همه چیز را مستند به خدا می‌کنند: کار خدا بود که این جور شد، اگر مصلحت نبود که این جور نمی‌شد، خدا خودش نمی‌گذاشت که این جور بشود. اینکه «آنچه هست همان است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد» خودش یک منطقی است، منطق جبرگرایی؛ منطق ابن زیاد است که وقتی با زینب (سلام الله علیها) مواجه می‌شود فوراً مسأله خدا را طرح می‌کند که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ اَكْذَبَ اَحَدُو تَتَكُمُ». این جمله‌ها خیلی معنا دارد: خدا را شکر، این خدا بود که شما را کشت، این خداخواهی بود، عجب فتنه‌ای

ص: ۴۲۴

برای مسلمین درست کرده بودید، شکر خدا را که شما را کشت، شکر خدا را که شما را رسوا کرد. رسوایی در منطق او چیست؟ در منطق او هرکس که به حسب ظاهر در جبهه نظامی شکست بخورد، دیگر رسوا شده و قضیه تمام شده است؛ اگر او بحق می‌بود که در جبهه نظامی غالب می‌شد. «وَ اَكْذَبَ اَحَدُو تَتَكُمُ» یعنی مغلوب شدن شما دلیل بر این است که حرفتان دروغ بود.

سخنان زینب و زین العابدین علیهما السلام در مجلس ابن زیاد

زینب چه گفت؟ گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ» خدا را شکر که ما را گرامی داشت که پیغمبر را از میان ما قرار داد و ما از خاندان پیغمبر هستیم، «أَنَّمَا يَفْضَحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ» آن کسی که در جبهه نظامی شکست می‌خورد رسوا نشده است. معیار رسوایی چیز دیگری است. معیار رسوایی، حقیقت جویی و حقیقت طلبی است. آن که در راه خدا شهید می‌شود رسوا نشده؛ رسوا آن کسی است که ظلم و ستم می‌کند؛ رسوا آن کسی است که از حق منحرف می‌شود.

ملاک رسوایی و غیررسوایی این است. این طور نیست که اگر کسی کشته شد، پس حرفش دروغ بوده است. معیار دروغ و راست بودن، خود انسان است، ایده انسان است، حرف و عمل انسان است.

حسین من کشته هم بشود راست گفته، زنده هم بماند راست گفته. تو کشته هم بشوی دروغگو هستی، زنده هم بمانی دروغگو هستی. بعد به شدت به او حمله می‌کند.

جمله‌ای گفت که جگر ابن زیاد آتش گرفت، گفت: «... یَا بْنَ مَرْجَانَةَ!» (مرجانہ مادر ابن زیاد بود. نمی‌خواهد کسی اسم مادرش را بیاورد، چون مادرش زن بدنامی بود) ای پسر مرجانه، آن زن بدنام! رسوایی باید از پسر مرجانه باشد. اینجا بود که ابن زیاد درماند و چنان مملو از خشم شد که گفت جلاد را بگویند بیاید گردن این زن را بزند.

مردی که از خوارج و دشمن مولا امیرالمؤمنین است و با اینها هم خوب نیست، در حاشیه مجلس ابن زیاد نشسته بود. وقتی ابن زیاد گفت بگویند میرغضب بیاید، او از یک احساس به اصطلاح عربی، از یک حمیت عربی استفاده کرد؛ ایستاد و گفت: امیر! هیچ توجه داری که با یک زن داری حرف می‌زنی، زنی که چندین داغ دیده است؟! با یک زن برادرها کشته، عزیزان از دست رفته داری سخن می‌گویی.

«وَ عَرَضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ» یعنی بر او علی بن حسین را عرضه کردند. فرعون وار صدا زد: «مَنْ أَنْتَ؟» (باز منطقی جبرگرایی را ببینید) تو کی هستی؟ فرمود:

ص: ۴۲۵

«أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ» من علی بن حسین هستم. گفت: «أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟» مگر علی بن حسین را خدا در کربلا نکشت؟ (حالا دیگر باید همه چیز به حساب خدا گذاشته شود تا معلوم شود که اینها همه برحق هستند!) فرمود: من برادری داشتم، نام او هم علی بود و مردم در کربلا او را کشتند. گفت: خیر، خدا کشت. فرمود: البته که قبض روح همه مردم به دست خداست، اما او را مردم کشتند. بعد گفت: «عَلِيٌّ وَ عَلِيٌّ» یعنی چه؟! پدر تو اسم همه بچه هایش را علی گذاشته بود، اسم تو را هم علی گذاشته، اسم دیگری نبود که بگذارد؟ فرمود: پدر من به پدرش ارادت داشت؛ او دوست داشت که اسم پسرانش را به نام پدرش بگذارد. یعنی این تو هستی که باید از پدرت «زیاد» ننگ داشته باشی.

ابن زیاد انتظار داشت که علی بن حسین علیه السلام اصلاً حرف نزند. از نظر او یک اسیر باید حرف نزند و وقتی به او می‌گوید این کار خدا بود، باید بگوید بله کار خدا بود، مقدر چنین بود، نمی‌شد که این طور نشود، کار اشتباهی بود و این حرفها. وقتی دید که علی بن حسین علیه السلام، یک اسیر، اینچنین حرف می‌زند، گفت: «وَلَكَّ جُرْأَةً لِيَجَوبِي» «۱»

شما هنوز جان دارید، هنوز نفس دارید، هنوز در مقابل من حرف می‌زنید؛ جلاد بیا گردن این را بزن. نوشته‌اند تا گفت جلاد گردن این را بزن، زینب از جا بلند شد، علی بن حسین را در آغوش گرفت و گفت: به خدا قسم گردن این را نخواهید زد مگر اینکه اول گردن زینب را بزنید. نوشته‌اند ابن زیاد مدتی به این دو نفر نگاه کرد و بعد گفت: به خدا قسم می‌بینم که الآن اگر بخواهیم این جوان را بکشیم، اول باید این زن را بکشیم.

صرف نظر کرد.

این یکی از خصوصیات اهل بیت بود که با منطق جبرگرایی - که در دنیا جبر است و در عین جبر عدل است، یعنی بشر در این جهان هیچ وظیفه‌ای برای تغییر و تبدل و تحول ندارد و آنچه هست آن است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد و بنابراین بشر نقشی ندارد - مبارزه کردند.

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم

ص: ۴۲۷

بخش دوم: یادداشتها.

فصل اول. ریشه‌های تاریخی حادثه کربلا

ص: ۴۲۹

۱. چگونه امت پیغمبر فرزند پیغمبر را کشتند؟

حادثه شهادت امام حسین علیه السلام نه تنها فجیع بود و نه تنها مظهر یک فداکاری عظیم و بی‌نظیر است، حادثه بسیار عجیبی است از نظر توجیه علل روحی قضیه. این قضیه پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر اکرم واقع شد به دست مسلمانان و پیروان رسول اکرم و مردمی که معروف به تشیع و دوستی آل علی بودند و واقعاً هم علاقه به آل علی داشتند، در زیر پرچم کسانی که تا سه چهار سال قبل از وفات پیغمبر با او جنگیدند و عاقبت که مردم دیگر مسلمان شدند آنها هم اجباراً و ظاهراً مسلمان شدند (به قول عمار یاسر: «اسْتَسَلَمُوا وَ لَمْ يُسَلِّمُوا» «۱»)

. ابوسفیان در حدود بیست سال با پیغمبر جنگید که در حدود پنج شش سال آخر قائد اعظم تحریک علیه اسلام بود و حزب او یعنی امویها اعدی عدو و الَدَّ الخِصَامِ پیغمبر بودند. بعد از ده سال از وفات پیغمبر، معاویه - که همیشه دوش به دوش و پایه پای پدرش با اسلام می‌جنگید - والی شام و سوریه شد و سی سال بعد از وفات پیغمبر، خلیفه و امیرالمؤمنین شد! و پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، پسرش یزید خلیفه شد و با آن وضع فجیع فرزند پیغمبر را کشت به دست مسلمانانی که شهادتین می‌گفتند و نماز می‌خواندند و حج می‌کردند و به آئین اسلام

ص: ۴۳۰

ازدواج می‌کردند و به آئین اسلام مرده‌های خود را دفن می‌کردند. نه این مردم منکر اسلام شده بودند - و اگر منکر اسلام شده بودند معمایی در کار نبود - و نه انکار حرمت امام حسین را داشتند و معتقد بودند که امام حسین - نعوذبالله - از اسلام خارج شده، بلکه عقیده آنها به‌طور قطع بر تفضیل امام حسین بر یزید بود. حالا چگونه شد که اولاً حزب ابوسفیان زمام حکومت را

در دست گرفتند و ثانیاً مردم مسلمان و بلکه شیعه قاتل امام حسین علیه السلام شدند، در عین اینکه او را مستحق قتل نمی‌دانستند بلکه احترام خون او از خون هر کسی در نظر آنها بیشتر بود.

اما اینکه چرا حزب ابوسفیان زمام را در دست گرفت، برای این بود که یک نفر از همین امویها که او سابقه سوئی در میان مسلمین نداشت و از مسلمینِ اولین بود به خلافت رسید. این کار سبب شد که امویها جای پای در دستگاه حکومت اسلامی پیدا کنند، جای پای خوبی به طوری که خلافت اسلامی را مُلک خود بنامند (همان طوری که مروان به انقلابیون همین را گفت)، هرچند جای پا در زمان عمر پیدا شد که معاویه والی سرزمین زرخیز شام و سوریه شد، خصوصاً با در نظر گرفتن این معماً که عمر جمیع حکام را عزل و نصب می‌کرد و تغییر و تبدیل می‌داد به استثناء معاویه.

امویها سبب فساد در دستگاه عثمان شدند و مردم هم علیه عثمان انقلاب کردند و او را کشتند، و معاویه که همیشه خیال خلافت را در دماغ می‌پروراند، از کشته شدن عثمان استفاده تبلیغاتی کرد و نام خلیفه مظلوم، خلیفه شهید به عثمان داد و پیراهن خون آلود عثمان را بلند کرد و وجهه مظلومیت خلیفه پیغمبر را تقویت کرد و به مردم هم گفت: رأس و رئیس کشندگان عثمان، علی علیه السلام است که بعد از عثمان خلیفه شده و انقلابیون را هم پناه داده، و چه گریه‌ها و اشکها که از مردم نگرفت! تمام مردم شام یعنی قبایلی از عرب که بعد از فتح اسلام در شام سکنی کرده بودند، یکدل و یکزبان گفتند که در مقام انتقام و خونخواهی خلیفه مظلوم تا قطره آخر خون خود حاضریم و هرچه تو فرمان دهی ما اطاعت می‌کنیم. به این وسیله معاویه نیروی اسلام را علیه خود اسلام تجهیز کرد.

حوادث معماؤش صدر اسلام و اینکه چطور شد. امت پیغمبر به قتل فرزند پیغمبر اقدام کردند؟

در تاریخ، حوادث بی‌ظنیر و حیرت آوری پیدا شده که در مقام توجیه علل و

ص: ۴۳۱

مجاری آنها ممکن است بعضی دچار اشکال شوند. از آن جمله است موضوع پیشرفت سریع اسلام و زیر نفوذ قراردادن آراء و معتقدات زمان (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) «۱»

و از آن جمله است حادثه حرکت و قیام امام حسین علیه السلام.

امام حسین علیه السلام را قریب و بعید و خویش و بیگانه منع می‌کردند و راه بیان خودشان را ذکر می‌کردند (بی وفایی و غدر مردم کوفه). عجیب این است که امام منطلق آنها را رد نمی‌کرد ولی از کلمات جوابیه و مخصوصاً خطابه‌های مکه و کربلا و بین راه معلوم می‌شود که امام حسین علیه السلام منطقی داشته و وسیعتر از آن منطقیهای محدود. آن منطقیها بر محور حفظ جان و فرزندان و سلامت دور می‌زد و منطلق امام بر حفظ دین و ایمان و عقیده. امام در جواب نصیحت مروان فرمود: «وَعَلَى السَّلَامِ السَّلَامُ اِذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْاُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ» «۲»

روی کار آمدن معاویه و یزید و تجهیز آنها نیروی اسلام را علیه علی بن ابیطالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام با آنکه آن مردم از دین برنگشته بودند، یکی از حوادث معاوش صدر اسلام است.

در اینجا دو مطلب را باید مورد بحث قرار دهیم تا بتوانیم به ماهیت و هدف و علت حادثه قیام حسینی پی ببریم: یکی علت مبارزه شدید امویان که در رأس آنها ابوسفیان بود با اسلام و قرآن، و دیگر علت موفقیت آنها برای در دست گرفتن حکومت اسلامی.

اما [مطلب] اول، دو علت داشت: یکی رقابت نژادی که در سه نسل متوالی متراکم شده بود، دوم تباین قوانین اسلامی با نظام زندگی اجتماعی رؤسای قریش مخصوصاً امویها که اسلام برهم زنده آن زندگانی بود و قرآن این را اصلی کلی می‌داند. در سوره سبأ می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا...» «۳»

. در سوره‌های زخرف، واقعه، مؤنون و هود نیز همین مطلب هست. گذشته از همه اینها مزاج و طینت آنها طینتی منفعت پرست و مادی بود و در این گونه مزاجهای روحی تعلیمات الهی و ربّانی اثر ندارد و این ربطی به باهوشی و بی‌هوشی آنها ندارد. کسی به تعلیمات الهی اذعان پیدا می‌کند که در وجود خودش پرتوی از شرافت و علو نفس و

ص: ۴۳۲

بزرگواری موجود باشد، نوری و حیاتی و هدایتی در خمیره خودش موجود باشد («لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» «۱»)

، «أَنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ» «۲»

، «وَأَنْزَلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» «۳»

، «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» «۴»

۱. این مطلب خود یک اصل بزرگی است. داستان ابوسفیان و عباس و گفتن «لَقَدْ صَارَ مَلِكُ ابْنِ أَخِيكَ عَظِيمًا»، ایضاً قصه «بِاللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا ابِاسْفِيَانَ!»، ایضاً قصه «تَلَفَّفُوهَا تَلَفُّفَ الْكُرَّةِ» همگی دلیل کورباطنی ابوسفیان است.

اما اینکه چگونه شد که حزب اموی که در [دوره] اسلام به صورت حزبی فعال و مدیر درآمدند، بر حکومت اسلامی مسلط شدند؟

مقدمتاً این مطلب را باید بگوییم که یک جامعه نوساز و نوپنیا نمی‌تواند یکدست و یکنواخت باشد، هر اندازه عامل وحدت آنها قوی باشد «۵». جامعه نوپنیا و تازه ساز اسلامی هرچند در زیر لوای توحید و پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وحدت نیرومندی پیدا کرده بود و اختلاف رنگها و شکلها را به صورت معجزآسایی از بین برده بود، در عین حال طبیعی است که مردم مختلفی که از نژادهای مختلف و عناصر مختلف و با طبایع و عادات و اخلاق و آداب و عقاید گوناگونی پرورش پیدا کرده بودند، همه افراد در استعداد قبول مسائل دینی و پذیرش تربیت دینی یکسان نیستند: یکی قوی‌الایمان است و یکی ضعیف‌الایمان

و یکی در شک و کفر و الحاد باطنی بسر می‌برد، و به همین دلیل اداره همچو جمعیتی براساس اسلامی تا سالها بلکه قرن‌ها و آنها را تحت یک رژیم معین قراردادن کار آسانی نیست «۶»

ص: ۴۳۳

خود قرآن به وجود منافقین که پارازیت می‌دادند و می‌گفتند: «عَرَّ هُوَ لَاءِ دِينُهُمْ» «۱»

و می‌گفتند: «أَنْوَمِنُ كَمَا أَمَنَ السُّفَهَاءُ» «۲»

اعتراف دارد، و از اهتمام زیاد قرآن به منعکس کردن قضایای منافقین معلوم می‌شود قرآن می‌خواهد مسلمین را از خطر مهمی پرهیز دهد «۳» عبدالله بن سلول، رأس و رئیس منافقین مدینه بود. قرآن از «مؤلفه قلوبهم» نام می‌برد، کسانی که خواه ناخواه جزء اجتماع اسلامی شده‌اند و باید از آنها نگاهداری کرد و مقداری از بودجه عمومی زکوات و صدقات را به آنها داد تا تدریجاً ایمان در آنها قوت بگیرد و یا لاقل در نسلهای بعدی، اسلام واقعی پیدا شود ولی نباید آنها را در کارهای حساس دخالت داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله خلق کریم خود را از احدی دریغ نمی‌داشت حتی از منافقین و مؤلفه قلوبهم، ولی روش محتاطانه خود را از دست نمی‌داد. تا پیغمبر زنده بود، امویهای ضعیف‌الایمان و مؤلفه القلوب و یا منافق جای پای پیدا نکردند ولی مع الاسف بعد از پیغمبر تدریجاً پستهای حساس را اشغال کردند، مخصوصاً در زمان عثمان. مروان و پدرش که طرید «۴» رسول الله بودند، در زمان عثمان عودت داده شدند و حال آنکه دو خلیفه پیشین شفاعت عثمان را برای برگرداندن آنها به مدینه قبول نکردند، و همان مروان سبب اصلی فتنه‌ها و قتل عثمان شد.

امویها بعد از حکومت عثمان، بر بیت المال و مناصب دست یافتند؛ دو عامل ثروت و مناصب را در دست گرفتند. فقط یک عامل قوی و نیرومند را کسر داشتند که دیانت بود. بعد از قتل عثمان، معاویه با یک طراری و زبردستی عجیبی بر این عامل هم دست یافت و آن را هم استخدام کرد و اینجا بود که توانست سپاهی به نام دین و با نیروی دین علیه شخصی مانند علی بن ابیطالب علیه السلام تجهیز کند. معاویه بعدها در زمان خلافتش با اجیر کردن روحانیون امثال ابهریره کاملاً عامل روحانیت را علاوه بر عامل دیانت استخدام کرد و به این اعتبار چهار عامل شد: عامل سیاست و پستهای سیاسی، عامل ثروت، عامل دیانت، عامل روحانیت و طبقه روحانیین.

حیف و میل کردن بیت المال و دست به دست کردن مناصب به وسیله امویها در

ص: ۴۳۴

عهد عثمان موجب نارضایتی عمومی شد، چه آنها که اهل دنیا بودند و چه آنها که اهل دین بودند. اهل دنیا بر دنیای خود نگران بودند و نمی‌توانستند ببینند که می‌خورند حریفان و آنها نظاره کنند، و اهل دین هم که می‌دیدند اصول اجتماعی اسلام دارد از بین می‌رود. این است که می‌بینیم مثلاً هم عمروعاص و زبیر مخالف بودند و هم ابوذر و عمار. عمروعاص گفت: بر هیچ چوپانی نگذشتم مگر آنکه او را بر قتل عثمان تحریک کردم، و وقتی که خبر قتل عثمان را شنید گفتم: «أنا ابو عبد الله ما حَكَتْ قَرْحَةً إِلَّا أَدْمَيْتُهَا» «۱»

. علی علیه السلام به زبیر در جمل فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ أَوْلَانَا بِقَتْلِ عُثْمَانَ» «۲»

علی علیه السلام همان‌طور که با سایر خلفا رفتار می‌کرد، با عثمان رفتار می‌کرد؛ از نصیحت و خیرخواهی عموم دریغ نمی‌کرد؛ در وقتی که عثمان محصور بود، هم راه صلاح را به او نشان داد و هم به او آب و آذوقه رساند. ولی معاویه با نیروی عظیم خودش در شام بود و از فتنه و مقدمات و نتایج فتنه هم آگاه بود، و عثمان هم از او استمداد کرد و او قادر بود انقلابیون را تار و مار کند «۳» ولی فکر کرد از کشته عثمان بیش از زنده عثمان می‌تواند بهره برداری کند؛ نشست تا خیر قتل عثمان رسید، آن وقت فریاد واعثماناناه را بلند کرد، پیراهن عثمان را بر چوب کرد و بر منبر گریه کرد و اشکها از مردم گرفت و این آیه قرآن را شعار قرار داد: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا» «۴»

. صدها هزار نفر دعوت او را برای خونخواهی خلیفه مظلوم اجابت کردند. اینجا بود که توانست عامل دیانت را هم به عامل ثروت و منصب اضافه کند «۵» و تمام قوا

ص: ۴۳۵

را در قسمت مهمی از کشور اسلامی در دست بگیرد. این بود سر تسلط معاویه بر دستگاه خلافت و روحانیت اسلامی که در این امر چند چیز دخالت داشت: اول ذکاء و فطانت خود آنها، دوم سوء سیاست و تدبیر خلفا که به اینها راه دادند، سوم جهالت و نادانی و بساطت مردم «۱» معاویه و امویها برای محو دو اصل از اصول اسلامی کوشش بسیار کردند: یکی امتیاز نژادی که عرب را بر عجم [ترجیح دادند] و دیگر ایجاد فاصله طبقاتی که بعضی مانند عبدالرحمن بن عوف و زبیر صاحب آلف الوف شدند و بعضی فقیر و ضلوعک باقی ماندند. بی جهت نیست که علی علیه السلام می‌فرماید: «... ان لا يُقَارَّوْا عَلِيَّ كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبِ مَظْلُومٍ» «۲»

و یا می‌فرماید: «إِلَّا وَانَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ» «۳»

نیروی اجتماعی علی علیه السلام و برنامه مبارزه معاویه با آن

علی علیه السلام از دنیا رفت و معاویه خلیفه شد. برخلاف انتظار معاویه، علی علیه السلام به صورت نیرویی باقی ماند و معاویه آن طوری که اعمال بیرون از تعادل و متانتش نشان می‌دهد، از این موضوع خیلی ناراحت بود. لهذا تجهیز ستون تبلیغاتی علیه علی علیه السلام کرد. در منابر و خطبه‌ها دستور داد علی علیه السلام را سب و لعن کنند. طرفداران خیلی جدی علی را بی‌پروا می‌کشت و دستور داده بود به تهمت هم شده بگیرند و مانع نشر فضیلت علی علیه السلام بشوند. با پول، احادیث علیه علی علیه السلام له امویها جعل کردند. این سه کار را برای مبارزه با فکر علی علیه السلام که در دلها و سینه‌ها جا داشت می‌کردند. حُجْر بن عدی و عمرو بن حَمِق را برای همین جهت کشت. میثم و رُشَید را که عبیدالله در

ص: ۴۳۶

کوفه کشت، روی همان برنامه معاویه بود. بالأخره یک نیروی غیرمتشکل به نام «تشیع» علیه حکومت اموی همیشه در فعالیت بود.

برای ما تحقیق در امر حادثه حکومت اموی تنها جنبه تعجب آمیز ندارد. این یک امر سطحی نبوده که فقط مربوط به سیزده قرن پیش باشد که بگوئیم آمد و رفت. این، خطری بود برای اسلام از آن روز تا روزی که خدا می‌داند. حتماً اگر ما بخواهیم به تاریخ روحیه خودمان رسیدگی کنیم، باید به تاریخ اموی رسیدگی [کنیم]. فکر اموی در زیر پرده و لفافه، با فکر اسلامی مبارزه می‌کرد. عنصر فکر اموی داخل عناصر فکر اسلامی شد. ای بسا که در فکر همانهایی که هر صبح و شام بنی امیه را لعنت می‌کنند، عنصری از فکر اموی موجود باشد و خودشان خیال کنند فکر اسلامی است، و قطعاً این طور است «۱»، مثل موضوع رعایت شؤونات در مصرف زکات و خمس و در استطاعت حج و در نفقه زوجه و امثال اینها.

علی علیه السلام به خطر سلطه اموی زیاد اهمیت می‌داد و اعلام خطر می‌کرد، ولی کمتر کسی متوجه می‌شد و خودش هم می‌فرمود بعدها متوجه می‌شوید: «فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ فَرِيضٌ بِالدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَاماً وَاحِداً وَ لَوْ قَدَّرَ جَزْرٌ جَزوراً لَأَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا أطلبُ مِنْهُمْ الْيَوْمَ بَعْضَهُ وَ لَا يُعْطُونِيهِ» «۲»

از جمله راجع به فتنه اموی فرمود: «أَنَّ الْفِتْنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إِذَا ادْبَرَتْ تَبَّهَتْ...» «۳»

. ایضاً: «إِنَّهَا النَّاسُ سَيَاتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَأُ الْأَسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْأَنَاءُ بِمَا فِيهِ...» «۴»

و ایضاً: «فَمَا اخْلَوْلَتْ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَدَّتْهَا» «۵»

و ایضاً: «مَا لِي أراكُمْ أَشْبَاحاً بِلا أرواحٍ...» «۶»

ص: ۴۳۷

چند موضوع را علی علیه السلام پیش بینی کرد:

۱. ظلم و استبداد و استیثار بنی امیه و اینکه دیگر از این عدل و مساوات امروز خبری نخواهد بود و از «لا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» «۱»

و از اینکه «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ حَتَّى يُؤْخَذَ لِلضَّعِيفِ حَقُّهُ...» «۲»

خبری نخواهد بود که فرمود: «... لا يَكُونُ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْ نِصَارَ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ» «۳»

. مسلم بن عقبه در وقعه مدینه از مردم بیعت بر عبودیت و غلامی یزید گرفت. این طور، پیش بینی مولا محقق شد.

۲. اینکه نخبه‌ها و نیکان و فهمیدگان و روشنفکران شما را خواهند کشت، و هر سری که در آن سر مغزی و در آن مغز برقی از روشنی موجود باشد روی تن باقی نخواهند گذاشت، که فرمود: «عَمَّتْ خُطَّتْهَا وَ خُصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ اصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ ابْصَرَ فِيهَا وَ اَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا» «۴»

۳. حرمت احکام اسلام عملاً از بین می‌رود. حرامی باقی نمی‌ماند مگر آنکه حلال می‌شود: «وَاللَّهِ لَا يَزَالُونَ حَتَّى لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحْرَمًا أَلَّا اسْتَحَلُّوهُ وَلَا عَقْدًا أَلَّا حَلَّوهُ، وَحَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٍ أَلَّا دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ... وَ نَبَا بِهِ سَوْءَ رُغَيْبِهِمْ» «۵»
عبدالله بن حنظله گفت: ما از پیش کسی می‌آییم که «يُنَكِّحُ الْأُمَّهَاتِ وَالْأَخْوَاتِ» «۶»

۴. اینکه اسلام مورد تحریف و پشت رو کردن قرار می‌گیرد، عناصر غیراسلامی وارد افکار مردم می‌شود: «يُكْفَأُ الْأِسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْأَنْبَاءُ» «۷»

، «و لُبِسَ الْأِسْلَامُ لُبْسَ الْفَرِّوِّ مَقْلُوبًا» «۸»

. همه اینها - که علی مثل اینکه در آینه ببیند، دیده - واقع شد و یک سر محبت زائد الوصف عده‌ای نسبت به علی علیه السلام، گذشته از سیرت و عدل و خلقتش، وقوع این

ص: ۴۳۸

پیش بینی‌ها بود.

معاویه مُرد و علاوه بر حیف و میل اموال و غضب مناصب که از زمان عثمان شایع شده بود، چند سنت سوء هم باقی گذاشت:

الف. لعن و سبّ علی علیه السلام.

ب. پول خرج کردن و وادار کردن به جعل حدیث علیه علی علیه السلام و به عبارت دیگر استخدام عامل روحانیت به وسیله علمای سوء، علاوه بر استخدام عامل دیانت از راه قتل عثمان (قصه سمره بن جندب و آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» «۱»)

).

ج. کشتن بیگناهان بدون تقصیر که در اسلام سابقه نداشت و از بین بردن احترام نفوس و بریدن دست و پا و به نیزه کردن سر، مثل سر عمرو بن حمق خزاعی.

د. مسموم کردن و عمل ناجوانمردانه مسموم کردن را معمول کردن که عملی است که با مروّت و انسانیت هم سازگار نیست، و بعد خلفای دیگر هم از او پیروی کردند.

معاویه امام حسن علیه السلام و مالک اشتر و سعد وقاص و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را که بهترین نصیر او بود، مسموم کرد.

ه. اینکه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد «۲» و یزیدی را که هیچ گونه لیاقت نداشت ولیعهد کرد.

و. دامن زدن به آتش امتیاز نژادی و فضیلت عرب بر عجم و قریش بر غیرقریش.

از این کارها، لعن و سبّ علی و حتی جعل حدیث و ولایتعهد یزید، سوء تدبیر معاویه شمرده می‌شود.

یزید مردی جاهل و سبکسر بود. خلیفه زادگانی که مُرّشّح برای خلافت بودند می‌بایستی مدتی تعلیم و تربیت شوند که لاقلاً برای زعامت آماده شوند (همان طوری که عباسیین می‌کردند). یزید در بادیه نشو و نما یافته و بی‌خبر از دنیا و آخرت،

ص: ۴۳۹

هیچ گونه لیاقتی نداشت.

اگر در زمان عثمان، اموال و مناصب غضب شد و اگر در زمان معاویه لعن و سبّ علی علیه السلام و جعل حدیث و دروغ بستن به پیغمبر و کشتن بیگناهان و مسموم کردن و خلافت را موروثی کردن و امتیاز نژادی به وجود آوردن معمول شد، عهد یزید عهد رسوایی اسلام و مسلمین بود. نمایندگان کشورهای دیگر می‌آمدند و از همه جا بی‌خبر به جای پیغمبر مردی را می‌دیدند که در دستش شراب و در کنارش بوزینه‌ای با جامه‌های دیبا نشسته. دیگر چه آبرویی برای اسلام باقی می‌ماند؟! یزید، مست غرور، مست جوانی، مست حکومت، مست شراب بود. در این صورت معنای کلام سیدالشهداء واضح می‌شود که: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّتِ الْأَمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ».

یزید متظاهر به فسق و متظاهر به کفر و رده گفتن بود و به عبارت دیگر یزید پرده‌ها را همه دریده بود، و قطعاً در همچو موردی باید قیام کرد. دیگر چه آبرویی برای اسلام و مسلمین باقی می‌ماند؟!.

بنابراین، سؤال اینکه چرا امام حسین قیام کرد، درست مثل این است که بگوییم چرا پیغمبر اکرم در مکه قیام کرد و با قریش سازش نکرد؟ و یا چرا علی مرتضی اینقدر رنج حمایت پیغمبر را در بدر و حنین و احد و احزاب و لیلۃ المبیت متحمل شد؟ و یا چرا ابراهیم یکتنه در مقابل قدرت عظیم نمرود قیام کرد؟ چرا موسی در حالی که جز برادرش هارون کسی نداشت، به دربار فرعون رفت؟ معنای این چرا این است که امام حسین وقتی قیامش موجه بود که جندی و سپاهی برابر با یزید داشته باشد و حال آنکه اگر امام حسین سپاهی برابر با یزید می‌داشت و در اجتماعی قیام می‌کرد که مردم دو دسته بودند و دو صف عظیم را تشکیل می‌دادند و امام حسین در جلوی یک صف بود، قیام حسینی یک قیام مقدس و جاویدان نبود. این چراها در همه قیامهای مقدس و تاریخی هست.

قیامهای مقدس بشری دارای دو تشخیص است: یکی از نظر هدف قیام؛ یعنی این قیامها برای مقامات عالی انسانیت است، برای توحید است، برای عدل است، برای آزادی است، برای رفع ظلم و استبداد است، نه به خاطر کسب جاه و مقام یا تحصیل ثروت و به قول حنظله بادغیسی «کسب مهتری» و یا حتی برای تعصب وطنی، قبیله‌ای، نژادی. دیگر اینکه این قیامها برقی است که در ظلمتهای سخت پدید می‌آید، شعله‌ای است که در میان ظلمتها و استبدادها و استینارها و زورگویی‌ها می‌درخشد،

ص: ۴۴۰

ستاره‌ای است که در تاریکی شب در آسمان سعادت بشر طلوع می‌کند، نهضتی است که مورد تصویب عقلای قوم! قرار نمی‌گیرد.

یکی از افتخارات نهضت حسینی همین است که عقلای قوم! آن را تصویب نمی‌کردند ولی از آن جهت که فوق نظر عقلا بود نه دون نظر آنها. عرفا که از آن جنبه عرفانی جنبه فوق عقل آن را در نظر گرفته‌اند، به آن نام «مکتب عشق» داده‌اند و همچنین است منطق شعرای مرثیه سرای ما، و خیلی جنبه ایده آلیستی به آن داده‌اند.

درست است که مکتب عشق الهی است، علی علیه السلام هم فرمود: «مُنَاخُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ» «۱»

، ولی چرا این عشق و سلوک در صحنه‌ای مثل صحنه کربلا ظهور کرد؟

برای خداوند، برای این معشوق که فرقی نمی‌کند. آری، رضای خدا در فداکاری در راه دین، در راه سعادت بشر، در راه قیام بالقسط است که هدف پیغمبران است. چرا عرفای ما اگر عاشق صادق هستند عشقبازیهای خود را فقط در مجالس سماع به ثبوت رسانند؟! عشق حسین البته عشق الهی است و عشق صادق و راستین است، تنها در مجالس سماع اظهار نشده است.

پس افتخار قیام حسینی این است که کسانی مانند ابن عباس [آن را] تصویب نمی‌کردند. مطلق قیامهای مقدس بشر که در میان تاریکیها مانند شعله‌ای ظاهر می‌شود، مورد تصویب دیگران نیست. در زمان خود ما اگر کسی مثلاً به قدرتهای روحانی ما که در غیر راه خدا مصرف می‌شود، اعتراض کند و بالأخره در مطلق مواردی که قوای اهریمنی تسلط کامل پیدا کرده [اگر] کسی اعتراض کند و ایراد بگیرد و قیام کند، عقلا به او ایراد می‌گیرند، او را کج سلیقه می‌خوانند! این سلیقه چیست و مقیاس استقامت و اعوجاجش چیست؟.

چه خوب تعبیری دارد امیرالمؤمنین درباره پیغمبر اکرم که می‌فرماید: «ارْسَلَهُ عَلَيَّ حِينَ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ ... وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةٌ النُّورِ» «۲»

. قرآن درباره قیام ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ» «۳»

(از کلمه «رشد» معلوم می‌شود که ابراهیم چیزی را احساس می‌کرد که دیگران احساس نمی‌کردند) تا آنجا که می‌گوید: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا

ص: ۴۴۱

«الْهَيْتُكُمْ» «۱»

. در مورد موسی می فرماید: «أَنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا» «۲»

. علی علیه السلام درباره فتنه بنی امیه فرمود: «أَنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ» «۳»

. پس احتیاج به یک شعله حقانی نورانی هست. ایضاً فرمود: «لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَّيَّةٍ لَكُمْ أَرْبَابَ سَوْءٍ» «۴»

و فرمود: «حَتَّى لَا يَكُونَ أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ» «۵»

ص: ۴۴۲

۲. امام حسین علیه السلام و سایر مصلحین بزرگ که قیام کردند

تمام کسانی که به بشریت خدمت کرده اند حقی بر بشریت دارند، از راه علم یا صنعت و هنر یا اکتشاف و اختراع و یا حکمت و فلسفه یا ادب و اخلاق و از هر راهی، ولی هیچ کس به اندازه شهدای راه حق بر بشریت حق ندارد و از همین جهت هم عکس العمل بشریت و ابراز عواطف بشر درباره آنها بیش از دیگران است، زیرا عدل و آزادی برای محیط اجتماعی بشر و برای روح بشر به منزله هواست برای تنفس ریه؛ بدون آن ادامه حیات ممکن نیست. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ»..

عالم در علم خود و مکتشف در اکتشاف خود و مربی و معلم اخلاق در تعلیمات خود و حکیم و فیلسوف در حکمت و فلسفه خود مدیون و مرهون شهدا هستند و شهدا در کار خود مدیون کسی نیستند، زیرا شهدا بودند که محیط آزاد به دیگران دادند تا آنها توانستند نبوغ خود را ظاهر کنند. شهدا شمع محفل بشریتند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند «۱».

«شاهدی گفت به شمعی کامشب - در و دیوار مزین کردم ...». «یا أَيُّهَا

ص: ۴۴۳

النَّبِيِّ أَنَا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا ... وَ سِرَاجًا مُنِيرًا» «۱»

. تعبیر به «سراج» مبین محیط ظهور پیغمبر است. اگر مردم رشدی داشته باشند، محیط تاریک نیست و احتیاج به چراغ نیست.

در همچو وضعی یزید روی کار آمد. یزید به والی مدینه نوشت که «خُذْ حُسَيْنًا ... بِالْبَيْعَةِ اخْذًا شَدِيدًا». بنابراین جز با بیعت به چیزی راضی نمی‌شد. اما امام حسین یکی از سه کار را باید بکند: یا بیعت کند و تسلیم شود، یا آن طوری که بعضی پیشنهاد کردند بیعت نکند و اگر لازم شد- و البته لازم هم می‌شد- خودش را به کناری بکشد، به دره‌ای یا دامنه کوهی پناه ببرد، مثل یاغیها که مخلوطی از ترس و شجاعت است زندگی کند، و یا ایستادگی کند تا کشته شود. اول را اعوان و انصار امویها پیشنهاد می‌کردند مثل مروان، دوم را ابن حنیفیه و ابن عباس پیشنهاد کردند (روح پیشنهاد این دو نفر همین می‌شد بالنتیجه)، و سوم راهی بود که خودش انتخاب کرد. اما اول معنایش این بود که حسین علیه السلام دین و آخرت خودش را به دنیای یزید بفروشد و کاری به کار مسلمین نداشته باشد؛ هرچه می‌شود بشود و با یزید سازش کند و از ترس بیعت کند برای حفظ جان خود، و آن همان بود که فرمود: «يَا أَيُّهَا اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهْرَتْ وَانْفُوسٌ حَمِيَّةٌ وَنُفُوسٌ آيَّةٌ». این کار را نه خدا اجازه می‌داد و نه دین خدا و نه ایمان اقتضا می‌کرد و نه پستانی که از آن پستان شیر خورده بود و نه روح عالی‌ای که در میان سینه داشت.

اما راه دوم؛ درست است که بیعت نکرده بود ولی موضوع تنها جنبه منفی نداشت که بیعت نکند. او یک تکلیف مثبت برای خود قائل بود که می‌فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...». علاوه بر همه اینها، روح بلند حسینی کجا و فرار در دشت و کوهها! او حاضر نشد در وقتی که از مدینه به سوی مکه حرکت می‌کرد شاهراه را بگذارد و از بیراهه برود. در جواب پیشنهاد بعضی همراهان فرمود: «لَا وَاللَّهِ لَا

ص: ۴۴۴

افارِقُهُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ» «۱»

. او می‌فرمود: «لَا اعْطِيكُمْ بِيَدِي اعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا اقرُّ اقرارَ العَبِيدِ». پدرش می‌گفت: «وَاللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وُئِيتُ عَنْهَا وَلَوْ اَمْكَنْتِ الْفُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا» «۲»

. و اما راه سوم همان بود که خودش انتخاب کرد.

ارزش شهادت و شهید در اجتماع

قبلاً گفتیم که هر شهادت نورانی در اجتماع به وجود می‌آورد، و تشبیه کردیم آن را به نورانی که برخی اعمال خیر و از خودگذشتگی‌ها در قلب فرد ایجاد می‌کند.

قلب که صفا و جلا پیدا کرد و هدایت یافت تاریکیها زایل می‌شود، راه نمودارتر می‌گردد. این مطلب سوژه‌ای عالی است برای بحث درباره ارزش شهادت و شهدا و مخصوصاً از نظر آثار قیام حسینی در جهان اسلام و از نظر اینکه امام اگر به قصد شهادت هم حرکت کرده باشد منطقی صحیح دارد. جمله: «انَّ اللَّهَ شَاءَ اَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» اگر سند صحیح داشته باشد، از لحاظ مطلب و معنی سخن درستی است.

منطق منفعت و منطق حقیقت

منطق منفعت پرستی یک منطق است و منطق حق پرستی و اصلاح منطق دیگری است «۳». عقلای قوم مانع ابی عبدالله می‌شدند از حرکت، و نصایح آنها همه بر محور مصلحت شخصی حسین علیه السلام و زندگی دنیوی او و سلامت تن و حفظ فرزندان دور می‌زد. می‌گویند جامعترین بیانات همان است که ابن عباس گفت. اگر جای تعجب باشد، باید از منطق ابن عباس تعجب کرد. چیزی که در این منطق ابن عباس یافت نمی‌شود،

ص: ۴۴۵

فکر اسلام و منطق ایثار و گذشت است و آنچه در منطق حسین علیه السلام هرگز دیده نمی‌شود منافع و مصالح شخص خودش است «۱» منطق حسین همان است که فرمود: «خَطُّ الْمَوْتِ عَلَىٰ وَوَلِدِ آدَمَ ...»، همان است که در جواب حرّ ریاحی فرمود: «أَبَالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي ...» و بعد اشعار معروف را خواند: «سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى ...».

هدف مقدس و حس تعالی و تقدس

کلمه «شهید» و «شهادت» از کلمات رایج معمولی است که فقط در مورد بعضی افراد استعمال می‌کنیم. هر کشته یا مرده‌ای شهید نیست. روزی صدها نفر کشته می‌شوند و هزارها نفر می‌میرند و به آنها شهید نمی‌گوییم. اطراف کلمه «شهید» را هاله‌ای از قدس و تعالی احاطه کرده است. به کسی شهید گفته می‌شود که در یک راه مقدس و برای هدفی مقدس جان خود را از دست بدهد.

شهید سه خصوصیت دارد: یکی اینکه در راه هدف مقدس کشته می‌شود، دیگر اینکه جاودانگی می‌یابد، سوم آن چیزی که قبلاً گفتیم که آنها محیط پاک می‌دهند.

گفتم مقدس و نگفتم بزرگ. ممکن است مقصد، بزرگ و بااهمیت باشد ولی مقدس نباشد. اسکندر که آرزوی جهانگیری را تعقیب می‌کرد، هدف به اصطلاح بزرگ داشت ولی مقدس نبود و بلکه عالی هم نبود. کسی که در این راه کشته بشود، در چشم بشر احترام و تقدس ندارد «۲». او دایره خودپرستی خود را توسعه داده بود. همچو شخصی

ص: ۴۴۶

اگر همه کرات آسمانی را هم تسخیر کند، عملش جنبه تقدس و احترام پیدا نمی‌کند.

عمل آن وقت مقدس است که هدفی بیرون از خودپرستی داشته باشد «۱»، فقط به خاطر تکلیف و وظیفه انجام شود، خصوصاً تکالیفی که بشر در برابر نوع و اجتماع دارد. «الْمُقْتُولُ دُونَ عِيَالِهِ وَ مَالِهِ» شهید است، چون به خاطر وظیفه و شرافت و تکلیف وجدان و دیانت انجام می‌گیرد نه به خاطر جلب منفعت مادی. حالا اگر انسان، المقتول دون العدل و الحرّیه، دون التوحید و الايمان باشد، قداست و قدیسیتش به درجاتی بالاتر است.

حس تعالی و تقدس حسی است اصیل در بشر و از صمیم روح بشر سرچشمه می‌گیرد مثل حس حقیقت خواهی (علم)، نیکی خواهی (اخلاق)، زیبایی خواهی (جمال). و این خود یکی از معماهای وجود بشر است که در برابر اموری ماورای منافع محسوس و ملموس خود، یک نوع تعظیم و تکریمی دارد و سر تعظیم فرود می‌آورد.

البته هر میل و طلبی از وجود یک احتیاج عینی حکایت می‌کند؛ منتهای امر، مبدأ این احتیاج عینی جهازات بدن نیست، همان مرتبه مستقل روح انسان است.

سرسلسله مقدسات بشر، ذات احدیت است. خداوند، قدّوس است، منزّه از جمیع نقصانات است علی الاطلاق: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ...» «۲»

و لهذا مقدس ترین اعمال بشر مبارزه با شرک و بت پرستی است.

قیامهای مقدس

قیامهای مقدس و نهضتهای مقدس، از انبیاء عظام شروع شده. در قرآن کریم در سورة الشعراء، جهاد مقدس انبیاء را خلاصه کرده است؛ داستان موسی و ابراهیم و نوح و هود و لوط و صالح و شعیب و خاتم الانبیاء را ذکر می‌کند که در راه مبارزه با

ص: ۴۴۷

بت پرستی و ظلم و بیدادگری و جهل و تعصب و تقلید و اسراف و تبذیر و افساد در ارض و فحشاء و امتیازات موهوم اجتماعی مبارزه کرده‌اند. مقدسات بشر هم از اینها تجاوز نمی‌کند.

امام حسین همان راهی را رفت که آن انبیاء رفتند و البته برای امام حسین وضعی پیش آمد که برای دیگران پیش نیامد. اعتراض به اینکه امام حسین چرا فداکاری کرد و تسلیم نشد و حفظ جان نکرد، اعتراض به همه انبیاء و اولیاء است. اساساً دین برای گذشت و فداکاری است، منطق دین ایثار است: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» «۱»

، «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» «۲»

، «مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»..

علاقه به جان و به پدر و فرزند و همسر و خویش و تبار و سرمایه و شغل و حرفه و مسکن، طبیعی هر انسان است و بسیاری از اینها طبیعی هر حیوانی است. دین آمده است برای اینکه انسان را علاقه‌مند و شیفته اموری عالیتر کند و درسی عالیتر بیاموزد:

«قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» «۳»

[وجود یک درک قوی در نهضت حسینی

.] می‌توان گفت علت و مناط اینکه یک نهضت، مقدس و محترم و متعالی می‌شود و سیادت روحانی بر افکار و عقول مردم پیدا می‌کند، چند چیز است:

در درجه اول پاکی و طهارت و قداست هدف و مقصد است، آلوده به اغراض شخصی و منافع مادی و مطامع و حرصها و آزها و جاه طلبیها و شهوت رانیها و خودخواهیها و خودپرستیها و تعصبا و قومیتها و حمیتها نیست، به خاطر خدا و

ص: ۴۴۸

امر خدا و توحید و عدل و قیام به قسط و حریت و حمایت مظلوم و دفاع از ضعیف است (انَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ...) «۱»

، به خاطر ارتعاش و سوزشی است که در وجدان و ضمیر انسانی پیدا می‌شود، به خاطر انسانیت و جامعه انسانیت است، به خاطر اصول مقدس اجتماع بشری است و به عبارت دیگر جنبه اصولی دارد نه جنبه فردی «۲»، آنها اصول عالی انسانیت که قوام زندگی انسانی به آنهاست و روح زندگی انسانی آنهاست، به خاطر روح زندگی است که بالاتر از ابزار زندگی است؛ اگر ابزار موجود نباشد بشر می‌تواند با ابزار دیگر زندگی [کند] اما اگر کلمات مقدس عدالت و حق و حریت از قاموس بشریت محو بشود مثل این است که از این فضا هوا را محو کنند. فرق است بین اینکه در این فضا چراغ نباشد، فرش نباشد، بلندگو نباشد، چادر نباشد، بادبزن نباشد، با آنکه هوا نباشد.

علت دوم مقدس و متعالی و محترم بودن این نهضتها این است که در ظلمتهای متراکم و در میان یأسها و ناامیدیهای مطلق، در مواقعی که ستاره‌ای در آسمان بشریت دیده نمی‌شود، مانند برقی می‌درخشد و مانند شعله‌ای حقانی فرا راه آدمیان ظاهر می‌شود؛ حرکتی است در میان سکونها و ندایی است در سکوت مرگبار و خاموشی مرگبار، برقی است در تاریکی و قلبی است در برابر کثیر (كَمْ مِنْ قَلِيلَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَتْنَةً كَثِيرَةً بِأَذْنِ اللَّهِ) «۳»

و لهذا مورد تصویب عقلای خودپرست واقع نمی‌گردد؛ مانند «ابری است در بیابان، بر تشنه‌ای بیارد»؛ مانند محبوبی است که بدون وعده قبلی و در حال نزار عاشق، خود را به محب خود برساند:

وَبَرِيدٌ يَأْتِي بَوَصْلِ حَبِيبٍ وَ حَبِيبٌ يَأْتِي بِالْمِيعَادِ «۴»

علت سوم تقدس این نهضتها این است که همراه است با یک درک قوی و یک بصیرت نافذ که پشت پرده ظواهر را می‌بیند و به عبارت معروف: در خشت خام می‌بیند چیزی را که دیگران در آینه نمی‌بینند. همان طوری که آن دو قسمت، از آیات

ص: ۴۴۹

قرآن استنباط می‌شود مثل آیه «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ» «۱»

و آیه «سِرَاجًا مُنِيرًا» «۲»

و آیه «يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً» «۳»

، این قسمت - که در این نهضتهای مقدس بصیرتی و احساسی قوی موجود است و آنها چیزی را حس می‌کنند که دیگران حس نمی‌کنند، چیزی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند - نیز از قرآن استنباط می‌شود، مثل آیه: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ» «۴»

و آیه «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَا لَهُمُ هُدًى» «۵»

. کلمه «رشد» در عربی به معنای نموّ نیست که در فارسی استعمال می‌شود، بلکه همان معنایی است که در فقه می‌گویند «عاقل بالغ رشید». کلمه «زِدْنَا لَهُمُ هُدًى» نیز همان معنای رشد را می‌فهماند. نهضت سیدجمال از آن جهت مقدس است که بیش از عصر خود بصیرت داشت. از نامه‌هایی که به علما نوشته پیداست. البته جنبه‌های دیگر هم هست از قبیل عدم تعادل قوا و تجهیزات ظاهری و مادی، که موسی و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله یکنه قیام کردند و همچنین امام حسین علیه السلام. این جنبه‌ها به علت دوم برمی‌گردد.

حالا در نهضت امام حسین یک درک قوی وجود داشت و آن جریان پشت پرده ضداسلامی امویان را که مردم ظاهر بین نمی‌دیدند [می‌دید]. ابوسفیان در خانه عثمان گفت: «یا بنی امیّة! تَلَفَّوْهَا تَلَفَّ الْكُرَّةِ، اَمَا وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ ابُوسُفْيَانٍ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ، وَ مَا زِلْتُ ارْجُوْهَا لَكُمْ وَ لِتَصِيْرِنَّ اِلَى اِبْنَائِكُمْ وَرَاثَةً». ابوسفیان گفت: مُلک است و سلطنت، حق و معنا و بهشت و جهنم همه دروغ است؛ این توپ را نگذارید از تیپ شما خارج بشود، به یکدیگر پاس بدهید و نگذارید از میان شما خارج شود؛ آن را موروثی کنید. موضوع ولایتعهد یزید و بیعت گرفتن از مردم و در مقدم همه امام حسین، جامه عمل پوشاندن به تفکر خطرناک ابوسفیانی یعنی به تفکر حزبی بود که آن هم به نوبه خود اصولی بود.

ولی مردم ظاهر بین و گول تظاهر خور و حمل به ظاهر کن، هیچ گونه توجهی به این امور نداشتند و اینکه امام حسین فرمود:

«وَ عَلَيَّ الْاِسْلَامُ الْاِسْلَامُ اِذْ قَدْ بُلِيَتْ اَلْاُمَّةُ بِرَاعٍ

ص: ۴۵۰

مِثْلِ يَزِيْدٍ» حقیقتی بود که حسین درک می‌کرد و دیگران درک نمی‌کردند. امام حسین می‌دید که با خلافت یزید اصل ابوسفیانی «وَ لِتَصِيْرِنَّ اِلَى صِبْيَانِكُمْ وَرَاثَةً» دارد عملی می‌شود و ممکن است در اثر سکوت، این مطلب سنتی بشود و احادیثی هم جعل شود که خلافت باید در خاندان ابوسفیان بماند.

امام حسین به دست یهود و نصاری و مجوس یا مشرکین عرب یا اهل رده کشته نشد، به دست مسلمانان و بلکه دوستان پدرش کشته شد و حتی به دست شامیان کشته نشد، به دست کوفیان کشته شد. البته کوفیان مرعوب بودند و عامّه پیرو رؤسا بودند و رؤسا از رشوه آبتن بودند: «اَمَا رُؤَسَاؤُهُمْ فَقَدْ اَعْظَمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرَائِرُهُمْ» آنها جوالهاشان پر شده بود، حواله‌های کلان بانکی دریافت کرده بودند، لیره و دلار سبیل بود برای آنها، ولی عمده درک ضعیف عامّه و فراموشکاری عامّه بود چنانکه بعد خواهیم گفت.

گفتیم که یکی از علل و یا مهمترین علت شهادت امام حسین و یا مهمترین علت گرویدن مردم به امویان، جهالت مردم بود. از طرفی هم می‌دانیم امام حسین با یزید مبارزه نمی‌کرد؛ او بالاتر از این بود که هدفش شخص و فرد باشد؛ هدف او اصولی و کلی بود. درحقیقت امام حسین با ظلم مبارزه می‌کرد و با جهل، چنانکه در زیارت به ما تلقین و تعلیم کرده‌اند که هدف این مبارزه از بین بردن جهل و گمراهی است چنانکه در زیارت اربعین است: «وَ بَذَلَ مُهْجَتَهُ فَيَكَلِّسْتَنَقْدَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ» «۱»

اکنون توضیح می‌دهم که مقصود از جهالت مردم این نبود که چون مردم بی‌سواد بودند و درس نخوانده بودند، مرتکب چنین عملی شدند و اگر درس خوانده و تحصیل کرده می‌بودند نمی‌کردند. نه، در اصطلاح دین «جهالت» بیشتر در مقابل «عقل» گفته می‌شود و مقصود آن تنبّه عقلی است که مردم باید داشته باشند، و به عبارت دیگر قوه تجزیه و تحلیل قضایای مشهود و تطبیق کلیات بر جزئیات است و این چندان ربطی به سواد و بی‌سوادی ندارد. علم، حفظ و ضبط کلیات است و عقل قوه تحلیل است. به عبارت دیگر امام حسین شهید فراموشکاری مردم شد، زیرا مردم اگر در تاریخ پنجاه شصت ساله خودشان فکر می‌کردند و قوه تنبّه و استنتاج و

ص: ۴۵۱

عبرت‌گیری در آنها می‌بود و به تعبیر سیدالشهداء که فرمود: «ارْجِعُوا إِلَىٰ عُقُولِكُمْ» اگر به عقل و تجربه پنجاه شصت ساله خود رجوع می‌کردند و جنایتهای ابوسفیان و معاویه و زیاد در کوفه و خاندان اموی را اصولاً فراموش نمی‌کردند و گول ظاهر فعلی معاویه را - که دم زدن از دین به خاطر منافع شخصی است - نمی‌خوردند و عمیق فکر می‌کردند، و حساب می‌کردند آیا حسین علیه السلام برای دین و دنیای آنها بهتر بود یا یزید و معاویه و عبیدالله، هرگز چنین جنایتی واقع نمی‌شد. پس درحقیقت علت عمده اینکه مردمی نسبتاً معتقد به اسلام این‌طور با خاندان پیغمبر رفتار کردند در صورتی که همانها حاضر بودند قربه الی الله در جنگ کفار شرکت کنند، فقط و فقط فراموشکاری مردم و گول ظاهر خوردن آنها بود، یعنی نتوانستند پشت پرده نفاق را ببینند. ظواهر شعائر اسلامی را محفوظ می‌دیدند و توجه به اصول و معانی از بین رفته نداشتند. البته در این حادثه - چنانکه قبلاً گفتیم - رعب و ترس و استسباع از یک طرف، و فساد اخلاق رؤسا و رشوه خواری آنها و طمع آنها و اطاعت کورکورانه - به حسب خوی قبیله‌ای عربی - کوچکترها از رؤسای قبائل از طرف دیگر، نیز از عوامل مهم وقوع این حادثه بود. این حادثه صددرصد یک حادثه اسلامی است. امام حسین به قول آن مرد معاند به سیف جدش کشته شد اما به علت جهالت و ظاهر بینی و گول حفظ ظواهر و شعائر خوردن مردم.

از جمله عواملی که در این حادثه زیاد دخالت داشت این بود که به حسب تصادف، کارگردانان این حادثه یک عده مردمی بودند که جانی بالفطره بودند و به قول عقّاد:

«المسحاء المشوهین اولئک الذین تمتلی صدورهم بالحقد علی ابناء آدم و لاسیما من کان منهم علی سواء الخلق و حسن الاحدوثة، فاذا بهم یفرغون حقدهم لعدائهم و ان لم ینتفعوا بأجر أو غنیمة...» «۱»

خلاصه‌ای از عوامل دخیل در شهادت امام

از اینجاست که می‌توان مطلب را از نظر بحث تاریخی این‌طور عنوان کرد که امام حسین را کی‌ها و چی‌ها شهید کردند؟ و همچنین کی‌ها و چی‌ها او را یاری کردند؟

اما اینکه کی‌ها شهید کردند یا کی‌ها یاری کردند، معلوم است ولی اینکه چی‌ها شهید کردند یا یاری، باید گفت: امام حسین را طمع مُلک ری و طمع پول (که خولی گفت: «جِئْتُكَ بِغَنَى الدَّهْرِ») و رشوه رؤسا (أَمَّا رُؤَسَاؤُهُمْ فَقَدْ اعْظَمْتَ رِشْوَتَهُمْ وَ مَلَيْتَ غَرَائِرُهُمْ) و جبن و مرعوبیت عامّه و میل به جبران محبت یزید (که ابن زیاد می‌خواست کدورت یزید را از پدرش که در ولایتعهد یزید تعلق کرد جبران کند) و خبث ذاتی امثال شمر و مستی و غرور و بدبختی و سبکسری شخص یزید و از همه بالاتر فراموشکاری عامّه مردم که مسلمان بودند و معتقد و سیری به تاریخ شصت ساله خود نمی‌کردند و سابقه‌ها را فراموش کردند و گول ظاهر را می‌خوردند [شهید کرد].

اینکه چی‌ها امام را یاری کردند، ایمان و توجه به تاریخ شصت ساله - که از کلمات امثال زهیر پیداست - و حس فتوت و مردانگی و ایمان به غیب و امثال اینها بود.

[علل تقدّس یک نهضت

]. عطف به مطالب گذشته درباره اینکه چه چیزی سبب می‌شود که قیامی مقدس و پاک و عظیم و مورد احترام می‌شود تا آنجا که ملاک و معیار حرکت‌های دیگر و سکوت و سکون‌ها می‌شود. «مقدس می‌شود» یعنی مردم به چشمی به آن نگاه می‌کنند که به امور مافوق مادی و مافوق طبیعی نگاه می‌کنند؛ عظیم و محترم می‌شود در حدی که هیچ نهضتی با او قابل قیاس نیست، حداکثر قابل تشبیه و پیروی است.

این قداست و اهمیت خارق العاده بعد از حدود چهارده قرن، معلول سه جهت است:

۱. قداست «۱» و تعالی و عظمت هدف که آنچه هدف است حقیقت است نه منفعت خود، و لهذا مستلزم فداکاری و قربان کردن منفعت است برای حقیقت، برای خدا.

بدیهی است اگر کسی قیام کند برای اینکه به آب و نانی برسد، جاه و مقامی کسب کند، پول و ثروت و قدرتی تحصیل کند و به قول حنظله بادغیسی برای کسب مهتری و یا به

قول ناسیونالیستها برای تعصبات ملی و وطنی قیام کند، چنین قیامی مقدس نیست بلکه از آن نظر که مستلزم وسیله قرار دادن دیگران است محکوم است، خواه موفق شود و خواه شکست بخورد. چنین قیامی معامله و تجارت است که گاهی سود دارد و گاهی زیان؛ نه سود بردنش اهمیتی دارد و نه زیان بردنش. این گونه قیامها مبارزه شخص با شخص است به خاطر منافع، و به همین دلیل بی‌ارزش است. اینکه امام به تبعیت از پدر بزرگوارش می‌فرمود: «اللَّهُمَّ أَنْكَ تَعَلَّمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ...» ناظر به این است که درد ما و آرزوی ما چه بوده است.

ولی اگر قیام و مبارزه، مبارزه شخص با شخص نبود، مبارزه به خاطر منافع نبود، بلکه مبارزه با نوعی عقیده و نوعی رژیم مبتنی بر ظلم و فساد و شرک و بت پرستی و برای رهایی بشریت از بردگیهای اجتماعی و خطرناکتر اعتقادی و بالأخره برای

نجات بشریت از چنگال عفریت جهل و ضلالت و هیولای ظلم و استبداد و استثمار بود (وَبَدَلَ مُهْجَتَهُ فَيَكُ لَيْسْتَنْقِدَ عِبَادَكَ مِنْ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ) و به انگیزه امر خدا و تحصیل رضای حق بود که «أَنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» «۱»

، براساس از خودگذشتگی و فداکاری بود، و خلاصه اگر خالصاً لوجهِ الله بود و هیچ منفعتی نداشت بلکه منافع را به خاطر حقیقت به خطر انداخت، چنین مبارزه‌ای چون جلوه‌ای از روح حقیقت پرستی بشر است و بر ضد خودپرستی بشر است و چون مصداق «أَنْتِي اعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» «۲»

است طبعاً تقدّس و تعالی و عظمت پیدا می‌کند.

چنین مبارزه‌ای مصداق هجرت الی الله و الی الرسول است که در حدیث آمده است. به عبارت دیگر، یک بُعد قداست مربوط است به اینکه درد صاحب نهضت چه نوع دردی است و آرزویش چه نوع آرزویی است.

قیام امام حسین این عنصر را در حد اعلیٰ واجد بود. منافعش کاملاً تأمین می‌شد ولی او حاضر شد برای نجات جهان اسلام و برای نجات مسلمین از چنگال ظلم، جان و مال و تمام هستی خود را به خطر بیندازد. از این جهت، آن حضرت صددرصد یک شهید و یک پاکبخته است بلکه سیدالشهداء و سالار پاکبختگان است.

عامل دومی که به یک نهضت قداست و تعالی و جنبه جاودانی می‌دهد، شرایط

ص: ۴۵۴

خاص محیط است «۱». چراغ در روز روشن هیچ ارزشی ندارد و در شب مهتاب و هوای صاف و آسمان پرستاره ارزش کمی دارد ولی در تاریکی مطلق که چشم چشم را نمی‌بیند، ارزش زیادی دارد؛ مانند آبی است که در بیابان بر تشنه‌ای بیبارد یا بارانی است که در شدت بی‌آبی و خشکی و عطش محصول، از ابر فرو ریزد. و به عبارت دیگر عامل دوم نوع قدرتی است که با آن درگیر شده‌اند؛ در مقابل فرعونها، نمرودها، «أَنَارُكُمْ الْأَعْلَى» ها، مغرورها، مستبدها، خونخوارها که از شمشیرشان خون می‌چکد.

پیغمبر اکرم فرمود: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ (یا: أَفْضَلُ الْجِهَادِ) كَلِمَةُ عَدَلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ». در شرایطی که آزادی وجود دارد، دم از آزادی زدن هنر نیست ولی در شرایطی که استبداد و جور در نهایت قدرت حکومت می‌کند، نفسها در سینه‌ها حبس شده است، زبان را از پشت گردن بیرون می‌آورند، دستها و پاها بریده می‌شود، سرها بر نیزه‌ها بلند می‌شود، یأس مطلق حکمفرماست و به تعبیر امیرالمؤمنین «... يُظُنُّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمِّيَّةَ» «۲»

[آری، در چنین شرایطی دم از آزادی زدن هنر است]. می‌فرماید: «الَا وَ أَنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمِّيَّةَ، فَأَنهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خَطْبُهَا وَ خَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ

لَكُمْ أَرْبَابٌ سَوْءٌ بَعْدَى كَالنَّابِ الضَّرْسِ، تَعْدُمُ بِمِثْلِهَا وَتَخْبِطُ بِبَيْدِهَا وَتَزِينُ بِرِجْلِهَا وَتَمْنَعُ دَرَّهَا، لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ، وَلَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ» «۳»

از این نظر، ارزش قیام از جنبه شهامت و حقیرشمردن دشمنان و ستمگران و

ص: ۴۵۵

فرعونها و نموده‌است. چنانکه می‌دانیم قیام ابراهیم و موسی و عیسی و رسول اکرم در برابر این قدرتهای حاکم اهریمنی بود، و همینکه شرایط نامساوی بود و یکتنه قیام می‌کردند و مصداق «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» بود، ارزش می‌دهد به این قیامها.

عجیب است که برخی مثل نویسنده شهید جاوید برای اینکه قیام امام حسین را موجه جلوه دهند، سعی می‌کنند به نحوی ثابت کنند که مردم کوفه واقعاً قدرتی بودند و قابل اعتماد بودند، در صورتی که عظمت قیام حسینی در این است که [امام] یکتنه قیام کرد ولی اثر روحی و روانی‌اش در حدی بود که جهان آن روز را تکان داد و اثرش هنوز باقی است.

عامل سوم مربوط است به درجه روشن بینی، به درجه آگاهی اجتماعی و به درجه جهت شناسی و به درجه خبرویت، مانند یک پزشک آگاه که هم بیماری را می‌شناسد و هم راه علاج را، هم به نوع خواب ملت آگاه است و هم به کیفیت بیدار کردن. این است که این نهضت توأم است با یک بینش و درک قوی و یک بصیرت خارق العاده و نافذ و یک دوربینی زیاد که طبق مثل معروف: در خشت می‌بیند آن چیزی را که دیگران در آئینه نمی‌بینند؛ به اصطلاح قیام پیش رس (نه زودرس). اعلام خطری است قبل از آنکه دیگران خطر را احساس کنند.

عمده مطلب این بود که یک جریان پشت پرده‌ای آن روز امویان داشتند که امام حسین آن را رو کرد و به روی پرده آورد. حتی شرابخواری یزید هم از نظر وسایل آن روز، یک جریان پشت پرده بود که بعدها به روی پرده آمد. ابوسفیان طرح یک سیاستی را در خانه عثمان [ریخت] که فوق العاده خطرناک بود، گفت: «يَا بَنِي أُمِّيَّةَ تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةِ وَ لِتَصِيرَنَّ إِلَى أَوْلَادِكُمْ وَرِاثَةً (ظاهراً نظرش این بود که با پشتوانه دینی و جعل احادیث، این امر را موروثی کنند) اما وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ ابُوسُفْيَانُ...». جمله امام حسین: «وَعَلَى الْأِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» شاید ناظر است به عملی شدن فکر ابوسفیان.

اینکه امام حسین به اثر کارش ایمان داشت و مکرر می‌گفت: بعد از من اینها سرنگون خواهند شد، دلیل دیگری بر درک قوی آن حضرت بود.

ص: ۴۵۶

لقب «سیدالشهداء»

قبلاً لقب «سیدالشهداء» از آن حمزه عموی رسول اکرم بود و بعد به اباعبدالله اختصاص داده شد. شهادت اباعبدالله فراموشاند آنها را. وضع اصحاب اباعبدالله هم طوری بود که بر همه شهدای پیشین سبقت گرفت و خود اباعبدالله فرمود: «أَنْتِي لَا أَغْلَمُ أَصْحَاباً أُوفِي وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتٍ أُوصَلَّ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي». اصحاب اباعبدالله، هم از طرف دوست آزاد بودند هم از طرف دشمن. خود اباعبدالله فرمود: آنها به غیر من کاری ندارند، و خودش هم شخصاً اجازه رفتن به آنها داد و فرمود: از تاریکی شب استفاده کنید. سر را هم پایین انداخت که تلاقی نگاهها موجب حیا آنها نشود. بنابراین آنها نه در تنگنای دشمن واقع شده بودند (مثل اصحاب طارق بن زیاد که طارق کشتیها و خوراکها را مگر به مقدار یک روز، سوزانید) و نه دوست از آنها خواهش و التماسی کرده بود و آنها را در رودربایستی گذاشته بود. حتی از اینکه نگاهش در آنها تأثیر کند اجتناب کرد «۱».

اصحاب حسین علیه السلام و اهل بدر و اهل صفین

بنابراین اصحاب حسین علیه السلام بر بدریون پیغمبر صلی الله علیه و آله و صفینیون علی علیه السلام ترجیح داشتند، همان طوری که اصحاب عمر سعد هم بر بدریون ابوسفیان و صفینیون معاویه در شقاوت مزیت داشتند، چون اینها مثل بدریون ابوسفیان طبق عقیده و عادت جنگ نمی کردند و مانند صفینیون معاویه هم مسأله ای مثل قتل عثمان اسباب اشتباهشان نشده بود. اینها در حالی جنایت می کردند که ندای دل و فریاد وجدانشان برخلاف بود (فُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُيُوفُهُمْ عَلَيْنِكَ). اینها گریه می کردند و فرمان قتل می دادند، اشک می ریختند و گوشواره از گوش فرزندان حسین علیه السلام می کشیدند، می لرزیدند و آهنگ بریدن سر حسین داشتند.

ص: ۴۵۷

مبارزه با جهل و ظلم

در زمان ما مبارزه با مرض، مبارزه با فقر، مبارزه با جهل اصطلاح شده و اعمال مقدسی نامیده می شود ولی البته هیچ کدام اینها به پای مبارزه با جهل مردم و با ظلم نمی رسد که فدا دادن لازم است.

در قرآن کریم، شهداء در ردیف انبیاء و صدیقین ذکر شده: «وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» «۱»

شهید غسل و کفن ندارد، «خون، شهیدان را ز آب اولی تر است ...».

چرا کوفیان به جنگ حسین علیه السلام رفتند؟

علت اینکه کوفیان در عین علاقه به حسین علیه السلام می جنگیدند، یکی رعب و ترس بود که از زمان زیاد و معاویه ترسیده بودند و خود عبیدالله هم با کشتن میثم و رشید و مسلم و هانی آنها را مرعوب کرده بود و به عبارت دیگر مردم از زن و مرد، مستسبح و اراده باخته شده بودند، نمی توانستند مطابق عقل خودشان تصمیم بگیرند. در ایام کربلا هم یک جندی را که کندی

می‌کردن زد، دیگران کار خود را فهمیدند. دیگری حرص و طمع به مال و جاه دنیا بود، مثل خود عمرسعد که او گرفتار عذاب وجدان بود و می‌گفت: «قَوْلَ اللَّهِ مَا أَذْرِي وَ أَنِّي لِحَايِرٌ أَفَكَّرْتُ فِي أَمْرِي ...» «۲»

. عبيدالله زياد به محض ورود به کوفه، عرفا را خواست و گفت: اگر مخالفی در یکی از عرفاها موجود باشد او را از عطا اسقاط می‌کنم.

عامر بن مجمع عبيدی (يا مجمع بن عامر) گفت: «أَمَا رُؤَسَاؤُهُمْ فَقَدْ أَعْظَمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلَّتْ غَرَائِرُهُمْ» «۳»

ص: ۴۵۸

دو چیزی که مایه روشنی چشم اباعبدالله بود

در ایام کربلا و آن ابتلاء عجیب، چند چیز بود که موجب ازدیاد مصیبت‌های اباعبدالله می‌شد؛ از همه بالاتر بعضی دنائتها و سخنان ناروا و بی‌ادبی‌ها و وحشی‌گری‌هایی بود که از کوفیان می‌دید. ولی دو چیز بود که چشم اباعبدالله را روشن و دلش را خرم می‌داشت. آندو، اصحاب و اهل بیتش بودند. وفاداری‌ها و جان‌نثاری‌ها و بی‌مضایقه خدمت کردن‌ها و به عبارت دیگر صفاها و وفاها و همگامیها و هماهنگی نشان دادن‌های آنها دل حضرت را شاد و خرم می‌داشت (برای مرد عقیده و ایمان و مسلک، مایه خوشدلی بالاتر از دیدن همگام و هماهنگ یافت نمی‌شود) و مکرر در مواقعی از ته دل به آنها دعا کرد. علاوه، همان شهادت به اینکه «أَنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَبْرَ وَ لَا أَهْلَ بَيْتٍ أَوْصَلَ وَ لَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي» حاکی از کمال اعتماد اباعبدالله و دلخوشی‌اش به آنهاست.

مسلماً تذکر ابوتمامه صائدی برای نماز- که آخرین نماز را در خدمت بخوانیم- دل حسین را شاد کرد که درباره‌اش دعا کرد. و از آن بالاتر، آن فداکاری عجیب سعید بن عبدالله حنفی و گفتن جمله «أَوْفَيْتُ؟»..

اباعبدالله درباره عده‌ای دعا کرد. جانسوزتر از همه دعایی است که درباره جوانش کرد. درباره جوانش دعا کرد که امیدوارم هرچه زودتر از دست جدت سیراب بشوی.

جوابهای قاسم در شب عاشورا دل حسین علیه السلام را شاد و روشن کرد که درباره مرگ گفت: «أَحْلَى مِنْ الْعَسَلِ».

دعاهای حسین علیه السلام در ایام کربلا درباره اشخاص

اباعبدالله در روز عاشورا درباره عده‌ای دعا کرد:

۱. ابوتمامه صائدی.

۲. علی اکبر.

۳. درباره عموم در شب عاشورا بعد از آنکه گفتند ما از تو جدا نمی‌شویم، فرمود:

«جَزَاكُمُ اللَّهُ خَيْرًا» «۱»

ص: ۴۵۹

بیان قرآن در فلسفه قیام مصلحین الهی

در سوره مبارکه هود آیه ۱۱۶ و ۱۱۷ می‌فرماید: «فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ يَنهُونَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّنْ أَنجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ. وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ» «۱»

از قرآن کریم استفاده می‌شود که هیچ پیغمبری نیامده مگر آنکه قومی با او مخالف بوده‌اند، یعنی مگر اینکه او به مخالفت قومی برخاسته. این‌طور نبوده که پیغمبران سخنی را از آسمان و غیرمربوط به نظام زندگی مردم بگویند و یک عده هم فقط برای آنکه با هر حرفی مخالفت می‌شود و مرض مخالفت دارند، با پیغمبران مخالفت می‌کرده‌اند؛ خیر، این‌طور نیست (هرچند ما عموماً این‌طور مطلب را بیان می‌کنیم و هرکس که می‌خواهد بگوید فلانی بی‌جهت یعنی بدون علت و موجب - نه بدون حق و عدالت - با من مخالفت می‌کند، می‌گوید مردم با پیغمبران هم مخالفت می‌کرده‌اند).

پیغمبران به مخالفت و مبارزه با مردم برمی‌خاستند. در قرآن کریم علت مخالفت مردم را و منطقی که بعد به باعث همان علت مخالفت درست می‌کردند و اینکه سوق دهندگان مخالفت با پیغمبران و علمداران نهضت علیه پیغمبران عده خاصی بودند و آنها بودند که منطقی برای مشوش ساختن ذهن عموم که به آن درد گرفتار نبودند درست می‌کردند، همه اینها را ذکر می‌کند.

قرآن می‌گوید درد اصلی مخالفت، ترف مترفین است و به عبارت دیگر نظام ظالمانه موجود زندگی است. در سوره سبأ آیه ۳۴ می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» و در سوره زخرف آیه ۲۳ و ۲۴ می‌فرماید:

«وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ آثَارِهِم مَّقْتَدُونَ. قَالَ أَوْلُوا جِئْتُكُم بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» «۲»

. در این آیه اخیر اشاره شده است به ابتلاء خاتم الانبیاء و اینکه این ابتلاء

ص: ۴۶۰

عمومیت داشته و اینکه درد آنها ترف و اسراف و تنعم از وضع ظالمانه موجود بوده و اینکه این منطبق را که پدران ما چنین بوده‌اند آنها برای خود و برای حمایت از ترف خود تراشیده‌اند که غیرمترفین و بیچاره‌های ضعیف را که دعوت جدید برای

نجات آنها آمده، در ناحیه فکر گمراه کنند که سنن ماضی لازم الاحترام است و اگر نه خود آنها به آن سنن کوچکترین علاقه‌ای نداشتند.

قریش، یعنی اکابر قریش، به پیغمبر ایراد می‌گرفتند که چرا غذا می‌خورد و راه می‌رود و چرا گنجی از طلا و باغی پر از میوه ندارد. آیا واقعاً امثال ابوسفیان و ابوجهل گرفتار شبهه و شک بودند و برای اظهار شک خود این سخنان را می‌گفتند و یا برای القاء شک در دیگران می‌گفتند؟ آنها که ابراهیم را پیغمبر می‌دانستند، و آیا معتقد بودند که ابراهیم طعام نمی‌خورد و در میان مردم راه نمی‌رفت و گنجی از طلا و باغی پر میوه داشت؟! همه اینها بهانه و برای فریب مستضعفین بود.

به هر حال، قرآن هدف پیغمبران را قیام به قسط معرفی می‌کند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» «۱»

. قهراً چون انبیاء چنین هدفی دارند، کسانی که برهم زنده عدل اجتماعی هستند و کفه آنها از ترازوی اجتماع چربیده، مخالفت می‌کرده‌اند و این بود سرّ بزرگ مخالفت امثال ابوسفیان با پیغمبر که تا پای فدای نفرات هم آمدند. پس مخالفت سران قریش با پیغمبر روی همان اصلی است که فرعون با موسی، و نمرود با ابراهیم، و هر قوم پیغمبری با آن پیغمبر مخالفت می‌کردند.

و اما آیه «فَلَوْ لَا كَانِ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ...»؛ از این آیه چند مطلب استفاده می‌شود:

الف. وجوب نهی از فساد در روی زمین و مبارزه با فساد.

ب. اینکه بودن عدد قلیلی کافی نیست.

ج. علت العلل فساد، ترف است.

د. حافظ بقای یک ملت، عدل است و مُلک با کفر باقی می‌ماند و با بهم خوردن تعادل باقی نمی‌ماند.

بیضاوی معنای «اولوا بقیة» را «اولوا بقیة من الرأی والعقل» یا «اولوا الفضل» و یا

ص: ۴۶۱

«اولوا الأثقاء» یعنی کسانی که بر نفوس خودشان ابقاء می‌کنند [می‌داند] و می‌گوید در آیه بعدی: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ...»، «بِظُلْمٍ» یعنی «بِشِرْكَ»؛ مقصود از ظلم، شرک است و معنای آیه این می‌شود که پروردگار به شرک، قریه‌ها را هلاک نمی‌کند اگر اهل اصلاح و رعایت عدالت باشند.

کلام شهرستانی در اینکه هسته همه حوادث در قرن اول ریخته شد

در صفحه ۵ سموالمنی از شهرستانی در ملل و نحل نقل می‌کند که گفته: «کلّ التبلیلات الّتی مرّت بالتاریخ الاسلامی سواء فی العقیده أو السیاسة یمكننا أن نجد لها مرتجعاً و مردداً فی حوادث صدرالتاریخ» «۱»

مرد بزرگ یعنی چه؟

مردان بزرگ تاریخ، عظمت و بزرگی: مقیاس عظمت و بزرگی افراد، شخصیت روحی آنهاست. البته واضح است که مقیاس عظمت افراد، مشخصات بدنی یا نژادی آنها نیست. ما در تاریخ به افراد و اشخاصی برمی‌خوریم که آنها افراد برجسته تاریخ به شمار می‌روند و در صفحات تاریخ مانند قله‌های کوه بر روی صفحه زمین برجستگی دارند و نمایان می‌باشند، برخلاف سایر افراد که در حکم سنگریزه‌ها بر روی صفحه تاریخ به شمار می‌روند که انسان در همان نقطه بالخصوص اگر بایستد و مطالعه کند آنها را می‌بیند، و بعضیها هم اینقدر ریز و کوچکند که اصلاً دیده نمی‌شوند.

مثلاً اسکندر و ناپلئون و نادر و شاه اسماعیل و امثال اینها افراد بزرگ و برجسته تاریخند، همان طوری که انبیاء بزرگ و اولیاء بزرگ الهی نیز مانند ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از برجستگان تاریخ و بزرگان بشریتند.

حالا می‌خواهیم ببینیم بزرگی دسته اول و دسته دوم با هم قابل مقایسه هستند یا نه؟ البته نه، زیرا درست است که آن افراد از آن جهت که همت بزرگ و اراده قوی داشته‌اند و شعاع دایره خواستشان طولانی بوده و به کم و کوچک قناعت نداشته‌اند

ص: ۴۶۲

[قابل تحسین‌اند] و قهراً انسان وقتی که همت و دلاوری برخی از آنها را می‌خواند، در مقابل عظمت آنها خیره و مبهوت می‌شود و احیاناً سر تعظیم فرود می‌آورد و در قلب خود یک نوع محبتی نسبت به آنها احساس می‌کند (اثری که از شاهنامه فردوسی در نفوس پیدا می‌شود از این نوع است) ولی بزرگی دسته دوم یک نوع دیگر و یک جنس دیگر است؛ از آن نوع بزرگی است که مقام تقدس پیدا می‌کند تا آنجا که نام آنها مقدس می‌شود، همان طوری که می‌بینیم نام محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام و همچنین ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام را هاله‌ای از قدس احاطه کرده است، چرا؟ برای اینکه درست است که دسته اول بزرگ و عظیم‌اند ولی عظمت آنها و درشتی آنها از نوع عظمت و درشتی خودخواهی است. هر یک از آنها سبب بزرگی و حیوان بزرگی هستند. فرق نمی‌کند؛ انسان در برابر کسی هم که خیلی پرخور است و برابر ده نفر می‌خورد، اعجاب و احیاناً تحسین دارد. یکی خورنده ریز است و دیگری خورنده درشت، یکی جاه طلب ریز است و یکی جاه طلب درشت. مثلاً یک کدخدای ده ده خانواری که همه همت و آرزویش کدخدایی این ده است، یک جاه طلب خرده پاست و آن که دنبال کدخدایی قصبه هزار خانواری می‌رود از نوع اولی است ولی درشت‌تر، و آن که دنبال حکومت یک شهرستان یا یک استان و یا یک کشور می‌رود به همین نسبت درشت‌تر است و آن که سودای جهانگیری و جهاننداری در سر دارد یک جاه طلب درشت‌تر است. شخصیت اینها عظیم است و شخصیت خودخواهی‌شان عظیم است؛ سبع عظیم و جاه طلب عظیم و استثمارگر عظیم هستند.

اینها وسعت روح و سعه شخصیت پیدا کرده‌اند ولی تمام آن توسعه و وسعت در ناحیه حوائج شخصی خودشان است، می‌خواهند تمام دنیا را در هاضمه بزرگ خود بریزند.

اینها پرخورهای روزگارند، می‌خواهند همه دنیا را جزء خود بکنند، همه شخصیتها را فانی بکنند مگر شخصیت خودشان را و شخصیتهای طفیلی خودشان یعنی آن شخصیتها که جزء شخصیت آنهاست و هضم شده در شخصیت آنهاست. پس آنها بزرگند و فعال ولی مانند غده سرطان که یک سلول، بی تناسب شروع می‌کند به رشد و همان منشأ هلاکت بدن می‌شود.

ولی دسته دوم توسعه شخصیت پیدا می‌کنند آن‌طور که مادر توسعه شخصیت پیدا می‌کند که فرزند و شخصیت فرزند، مستقل و محفوظ و محترم می‌ماند و او همان‌طور برای آن شخصیت کار می‌کند که برای خودش کار می‌کند. او نمی‌خواهد آن

ص: ۴۶۳

شخصیتها را در خودش هضم کند بلکه می‌خواهد آنها را حفظ کند و مستقل و محترم بشمارد. او به منزله غده سرطان نیست، به منزله یک روح قوی است که در پیکر اجتماع می‌دمد و همه را زنده و فعال می‌سازد. او مصداق مخالف «مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمَّ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» است. او شخصیت انسانی‌اش توسعه پیدا کرده و روح بشری نه حیوانی او بزرگ شده. او توسعه وجدان و ایمان پیدا کرده و به قول مولوی:

روح حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از روح باد

گر خورد این نان نگردد سیر آن ور کشد بار این نگردد آن گران

ما چرا امروز فدایی حسین هستیم؟ چون آنچه را پیغمبر فرمود که «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» همه ما در خودمان احساس می‌کنیم، یعنی حسین را از خود و خود را از حسین جدا نمی‌بینیم. ما حسین را به صورت یک فرد که منظورش انجام تقاضاهای شخصی خود است نمی‌بینیم. ما او را یک روح کلی می‌بینیم که قبل از وقت در فکر ما بوده. پس او از ماست و ما از او هستیم، او از بشریت است و بشریت از اوست، او با روح ما و سرنوشت ما آمیخته است. ما از او و او از ماست.

توسعه شخصیت انسانی همان بود که علی علیه السلام داشت و می‌فرمود:

وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيَّتَ بِيْطْنَةً وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ «۱»

یا می‌گفت: «وَهَذَا اخوغامِدِ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ ... وَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا اسْفَاءً ...» «۲»

توسعه شخصیت این است که واقعاً انسان بگوید:

من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد

توسعه شخصیت این است که حسین علیه السلام فرمود: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرَاءً وَلَا بَطْرًا ...» یا گفت: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ ...»

تمام فاجعه کربلا برای این بود که امام رأی خود را نفروخت

از قبل از مردن معاویه و همچنین بعد از مردن او، در دوره یزید، چه در وقتی که

ص: ۴۶۴

امام در مدینه بود و چه در مکه و چه در بین راه و چه در کربلا، آنها از امام فقط یک امتیاز می‌خواستند و اگر آن یک امتیاز را امام به آنها می‌داد نه تنها کاری به کارش نداشتند، انعامها هم می‌کردند و امام هم همه آن تحمل رنجها را کرد و تن به شهادت خود و کسانش داد که همان یک امتیاز را ندهد. آن یک امتیاز، فروختن رأی و عقیده بود. در آن زمان صندوق و انتخاباتی نبود، بیعت بود. بیعت آن روز رأی دادن امروز بود. پس امام اگر یک رأی غیروجدانی و غیرمشروع می‌داد، شهید نمی‌شد. شهید شد که رأی و عقیده خودش را نفروخته باشد.

کربلا نمایشگاه معنا و روحانیت، نه نمایشگاه جنایت بشر

در زمان ما معمول است که کشورها نمایشگاه صنایع درست می‌کنند و گاهی نمایشگاه جهانی از همه کشورهای دنیا درست می‌کنند. ظاهراً در هر شصت سال یک بار، تمام دنیا یک نمایشگاه ترتیب می‌دهند. گویند برج ایفل یادگار یک نمایشگاهی است که در شصت و اند سال پیش ساخته شده. در سه چهار سال پیش نیز نمایشگاهی در بروکسل ترتیب دادند که از همه کشورهای شرق و غرب در آنجا جمع شده بودند و مردم از همه دنیا به آنجا رفتند. منظور از این نمایشگاهها نشان دادن محصولات فکری و عملی بشر است. در آنجا انسان عظمت فکر و فعالیت و مقدار هنرنمایی بشر را می‌فهمد. در آنجا همه چیز را می‌آورند، از سوزن تا نمونه کارخانه‌های عظیم.

صحنه کربلا را می‌توان تشبیه کرد به یک نمایشگاه، ولی نه نمایشگاه علم و صنعت بلکه نمایشگاه معنویت و معرفت. در این نمایشگاه، انسان می‌تواند به عظمت قدرت اخلاقی و روحی و معنوی بشر پی برد و بفهمد تا چه اندازه بشر باگذشت و فداکار و آزادمرد و خداپرست و حق خواه و حق پرست می‌شود؛ معانی صبر و رضا و تسلیم و شجاعت و مروّت و کرم و بزرگواری تا چه اندازه قدرت ظهور و بروز دارد!

معمولاً اهل منبر وقتی که می‌خواهند قضیه کربلا را بزرگ کنند جنبه فاجعه بودن و ظلم و ستمها را بزرگ می‌کنند، در جستجوی پیدا کردن و حتی جعل کردن فاجعه‌هایی هستند؛ با بیانه‌های مختلف و تشبیهات و مجسم ساختن‌ها جنبه فاجعه بودن را تقویت می‌کنند و حال آنکه ما باید از خود بی‌رسیم: بزرگی حادثه کربلا از چه نظر است؟ آیا از نظر فجیع بودن است؟ قطعاً این فاجعه، فاجعه کم نظیری است چنانکه

ص: ۴۶۵

ابوریحان بیرونی در الآثارالباقیه به نقل نفس المهموم گفته و همچنین دیگران، ولی فاجعه عظیم و شاید عظیم‌تر از این در دنیا زیاد بوده. خود فاجعه مدینه کمتر از فاجعه کربلا نبوده. عظمت مطلب از لحاظ سیدالشهداء و یاران آن حضرت است، نه از

لحاظ ابن زیاد و ابن سعد و اتباع و اشیاع آنها؛ عظمتِ سعادت است نه عظمتِ شقاوت. کربلا بیش از آن اندازه که نمایشگاه شقاوت و بدی و ظهور پلیدی بشر باشد، نمایشگاه روحانیت و معنویت و اخلاق عالی و انسانیت است ولی اهل منبر کمتر به آن جنبه توجه دارند؛ و به عبارت دیگر در این قضیه از آن جنبه باید نگاه کرد که اباعبدالله و ابوالفضل و زینب قهرمان داستانند نه از آن جهت که شمر و سنان قهرمان داستانند.

چرا حرّ تغییر روحیه داد؟

گفته شده که یک علت اینکه حرّ گروید به سیدالشهداء، این است که مدت زیادی همراه حضرت بود و از نزدیک او را شناخت.

اصحاب حسین هیچ کدام پناه به دشمن نبرد ولی از دشمن به خود ملحق کردند

یکی از مظاهر قوّت و کمال نهضت حسینی این است که آنها با آنهمه شدت و گرفتاری، هیچ کدامشان ملحق به دشمن نشد ولی توانستند از لشکر غالب طرف مقابل دل برابند چنانکه حرّ و سی نفر دیگر را دل ربودند. و شاید علت اینکه اباعبدالله اصرار داشت که هر که رفتنی است برود، این بود که میخواست نمایشگاهش کامل باشد و در میان آنها ضعیفی وجود نداشته باشد که درگیراگیر کار سستی نشان دهد.

این جهت در بدر و صفین عیب زیادی نداشت ولی در کربلا عیب داشت، چون بنای کار کربلا بر گذشت و فداکاری بود. معمولاً غالب از مغلوب می‌رباید نه مغلوب از غالب؛ و این بدان جهت است که از لحاظ روحی اینها غالب بودند و آنها را شکست و تحت تأثیر قرار داده بودند.

ص: ۴۶۶

فجیع ترین جنبه‌های شهادت سیدالشهداء

از جنبه‌های فجیع بودن، یک جنبه است که از همه بالاتر بود و آن را کمتر مورد توجه قرار می‌دهند و آن این موضوع است که «يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ» و به حادثه شهادت سیدالشهداء رنگ دینی دادند. فرق است بین اینکه گرگی بره‌ای را بخورد و بین اینکه بخورد و عنوان «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» و مصالح ملی و خیانت و قیام بر ضد مصالح عمومی هم به آن بدهند. به نظر می‌رسد که این جهت از همه بالاتر بود. بزرگترین جنایتها آنهاست که به نام اخلاق و روحانیت و صلح می‌شود.

سه مرحله شهادت حسین علیه السلام - مکتب حسینی الهام دهنده. مصلحین است، مکتب گناهکارسازی نیست

امام حسین سه مرحله شهادت دارد: شهادت تن به دست یزیدیان، شهادت شهرت و سُمعه و نام نیک به دست بعدیها بالأخص متوکل عباسی، و شهادت هدف به دست اهل منبر. سومی بزرگترین مرحله شهادت است، و جمله‌ای که زینب به یزید فرمود «كِدْ كَيْدِكَ وَاسْعَ سَعْيِكَ» «۱»

شامل هر سه دسته می‌شود.

مکتب امام حسین مکتب گناهکارسازی نیست بلکه ادامه مکتب انبیاء است که در سورة الشعراء ذکر شده و با تجدید ذکرش در هر سال و هر وقت باید به صورت زنده‌ای باقی بماند، زیرا نبوت ختم شده و این مکتب به منزله منبع وحی و الهام انبیاء است؛ یعنی به پیغمبران وحی می‌شده از طرف خدا که در مواقع لازم قیام کنند، حالا مکتب حسینی باید وحی کننده و الهام دهنده مردان بزرگ باشد که بعدها به صورت مصلحین قیام می‌کنند نه به صورت انبیاء زیرا نبوت ختم شده.

هربرت اسپنسر به نقل فروغی می‌گوید: بزرگترین آرمان نیکان این است که در آدم سازی شرکت کنند، یعنی مکتب صالح سازی بیاورند. مکتب حسین علیه السلام نه تنها مکتب گناهکارسازی [نبود]، از صالح سازی هم بالاتر بود؛ مکتب مصلح سازی است.

ص: ۴۶۷

مشخصات سیاست اموی: دامن زدن به آتش تعصب نژادی و ترویج شعر

امویین از چند چیز حمایت و با چند چیز مبارزه می‌کردند. از جمله چیزهایی که حمایت می‌کردند، دامن زدن به آتش تعصبهای نژادی بود. در الامام الصادق می‌نویسد که حجّاج به عامل خود در بصره نوشت که وقتی که نامه من به تو می‌رسد نَبْطِیْه را از خود دور کن که برای دین و دنیا مفسده‌اند. عامل - به قرینه کلام - افراد متقی و قاریان قرآن را استثناء کرد و گزارش داد. حجّاج نامه‌ای بنوشت و در آن نامه نوشت که به رسیدن این نامه اطباء را جمع کن که در خواب، تو را معاینه کنند، اگر رگ نبطی پیدا کردند فوراً قطع کن.

یکی دیگر ترویج اشعار و بالأخص اشعار جاهلی بود. گذشته از اشعار بزمی، کوشش می‌کردند که به مردم القاء کنند که حکمت هم در اشعار است. در جلد چهارم ابن خَلَّکان صفحه ۳۲۸ ضمن شرح حال ابو عبیده نحوی می‌نویسد: و ذکر المبرّد فی کتاب الکامل انّ معاویة بن ابی سفیان الامویّ قال اجعلوا الشّعر اکبر همّمکم و اکثر آدابکم فانّ فیہ مآثر اسلافکم و مواضع ارشادکم فلقد رأیتنی یوم الهزیمة وقد عزمتم علی الفرار فما ردّنی علیّ قول ابن الاطنابة الانصاری:

أَبَتْ لِي عَفْتِي وَ ابِي بِلَائِي وَ أَخَذِي الْحَمْدَ بِالثَمَنِ الرِّيْحِ

وَ اجْشَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي وَ ضَرَبِي هَامَةَ الْبَطْلِ الْمُشِيْحِ

وَ قَوْلِي كُلَّمَا جَشَأْتُ وَ جَاشَتْ مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيْحِي

لِإِدْفَعِ عَنِّ مَأْتِرَ صَالِحَاتٍ وَ أَحْمِي بَعْدُ عَنِّ عَرِضِ صَرِيْحِ «۱»

آن جمله‌های معاویه در واقع مبارزه‌ای است با «الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنُ» «۲»

و سنت نبوی. معاویه چرا در آن وقت به فکر آیات جهاد قرآن نیفتاد و به فکر این اشعار تعصب آمیز افتاد؟!

ص: ۴۶۸

البته استشهاد به شعر حکمت عیب ندارد، همان طوری که اباعبدالله هم در ایام حرکت به کربلا به اشعار یکی از انصار تمثّل جست (سَأْمُضِي وَ مَا فِي الْمَوْتِ ...) ولی این بیان کلی معاویه که می‌گوید: «اجْعَلُوا الشَّعْرَ أَكْبَرَ هَمِّكُمْ» خیلی خطرناک است و بعلاوه خیلی فرق است بین آن اشعار و این اشعار.

جرجی زیدان در جلد چهارم تمدن اسلام ص ۱۳۱ می‌گوید:

«در نظر بنی امیه مردم سه دسته می‌شدند: اول فرمانروایان که خود عربها بودند، دوم موالی یعنی بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان، سوم ذمیها؛ چنانکه معاویه راجع به مردم مصر می‌گوید: اهل آن کشور سه دسته ناس، شبیه ناس، نسناس و یا لاناس (جانور) [می‌باشند]. طبقه اول عربها و دوم موالی و سوم ذمیان یعنی قبطیان هستند.»

در جلد چهارم، جرجی زیدان فصلی دارد در سیاست دولت در عصر اموی. وی راجع به اینکه امویها به اهل ذمه سخت می‌گرفتند برای پول، و اگر پول می‌داد او را خیلی گرامی می‌داشتند، ارجاع می‌کند به خطط مقریزی.

مواطن ظهور شجاعت حسینی (شجاعت بدنی).

مواطن ظهور مروّت حسینی.

مواطن ظهور صبر.

مواطن ظهور غیرت و حمیت و اباء نفس.

توجه به خدا»

رضا و تسلیم

در کتاب راهنمای دانشوران این رباعی را به رکن الدین محمود خوافی نسبت

ص: ۴۶۹

می‌دهد:

غواصی کن گرت گهر می‌باید غواصان را چار هنر می‌باید

سررشته به دست یار و جان در کف دم نازدن و قدم ز سر می‌باید

در این رباعی حقیقت تسلیم از جنبه مثبت، خوب بیان شده. تسلیم، سکوت و سکون و توقف نیست؛ تغییر کیفیت حرکت است؛ [مشمول بر] فرقی است که حرکت یک غواص در قعر دریا با حرکت معمولی یک آدم در خیابان دارد از چهار جهت:

یکی اینکه سررشته کار در دست دیگری است یعنی امر و فرمان از خداست، طرح و نقشه شخصی و تبعیت از هوای نفس نیست.

دوم خطرناک بودن اقدام و در معرض کام ازدهاها و نهنگهای اجتماع رفتن، و هر لحظه خطر این است که تصادف با یک نهنگ عظیم الجثه بشود و او را به کام بکشد.

سوم دم نازدن و دهان بستن و حرکت کردن نظیر سربازی که در فرمان فرمانده خودش هست و همینکه فرمان رسد، دست بالا می‌کند که سمعاً و طاعه و حرکت می‌کند، و به عبارت دیگر انضباط.

چهارم اینکه باید با سر رفت نه با پا، یعنی منتهای میل و شوق و عشق لازم است.

تنها حالت انقیاد و اطاعت و دم نزدن کافی نیست، عشق و محرک درونی در پرستش لازم است، عبادة الاحرار و العشاق باید باشد.

در قرآن کریم اشاره به جهت اول و سوم می‌کند آنجا که می‌گوید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»
«۱»

. و البته وقتی که غواصی با این چهار هنر صورت گرفت، آن وقت است که گوهرها از قعر دریا استخراج می‌شود.

شجاعت روحی و قوت قلب و حفظ تعادل در عمل و قیافه و زبان

عقّاد می‌گوید: «ملک جأشه و کلّ شیء من حوله یوهن الجأش» «۲»

ص: ۴۷۰

۳. منطق معمولی ذاکرین ابا عبدالله در شهادت و مظلومیت آن حضرت

مردنها و درگذشتها چند نوع است:

الف. مردن طبیعی یا موت طبیعی (نه اخترامی) یعنی یک کسی عمر طبیعی خود را کرده و تمام شده.

ب. موت اخترامی به وسیله عوامل طبیعی مثل جوانمرگ شدن‌ها در اثر حصبه و وبا و طاعون و غیره، یعنی به وسیله امراض و میکروبیها.

ج. موت اخترامی به وسیله حوادث و سوانح مثل زلزله و سیل و تصادف اتومبیل و غیره که در آنها عمد کسی در کار نبوده است و خود مقتول هم تقصیری نداشته است.

د. موت اخترامی به وسیله حوادث و سوانح که مقتول در آن تقصیر داشته مثل اینکه مست بوده و سوار اتومبیل شده و تصادف کرده و مرده است ولی شخص دیگر تقصیر نداشته.

ه. موت اخترامی به وسیله حوادث و سوانح که هم مقتول و هم شخص دیگر تقصیر داشته است مثل غالب کشته شدن‌ها به وسیله لجاجتها و تعصبا و جهالتها و مستیها و مانند اینکه دو نفر در کاباره به خاطر یک زن هر جایی یکدیگر را می‌کشند.

و. موت اخترامی به قتل عمد که مقتول هیچ گونه تقصیری نداشته و صرفاً جنایت قاتل سبب شده، مثل اینکه شخصی به یک بهانه‌ای شخصی را هدف قرار می‌دهد و

ص: ۴۷۱

می‌کشد یا کسی راه خود را می‌رود و دیگری از روی هوس او را هدف قرار می‌دهد یا آنکه روی غرض با پدر یا برادر یا خویشاوند، او را هدف قرار می‌دهد. برای آنکه دل اقوامش را بسوزد، آن بی‌تقصیر را می‌کشد یا به خاطر اینکه کینه نسبت به پدر مرحوم او را در دل دارد، او را بی‌تقصیر می‌کشد یا به خاطر اینکه نفس وجود او را مزاحم خود می‌بیند (مثل اینکه با بودن او فلان زن عشق او را نمی‌پذیرد و یا فلان مقام برای او مسلم نمی‌شود بدون آنکه خود آن شخص دخالتی داشته باشد در مزاحمت عشقی یا مقامی او) او را می‌کشد.

ز. کشته شدن در راه سربازی و فداکاری و شهادت که مقتول خود را در راه عقیده و هدف خود فدا می‌کند و عمد دارد ولی در راه هدف مقدس عالی خود کشته می‌شود، و به عبارت دیگر مرگ انتخابی که انسان آگاهانه مرگ را برای تحقق بخشیدن به هدفش انتخاب می‌کند.

ح. البته نوعی دیگر مرگ انتخابی هست که خودکشی و فرار از مقابله با حوادث است که ضعف است.

اینها اقسام مردن و کشته شدن است که بعضی اسف‌انگیز است و بعضی نیست، بعضی در حقیقت سزای مقتول است و بعضی نیست، بعضیها صرف نفله شدن و ضایع شدن است و بعضی نیست.

قسم اول را می‌توان گفت از جنبه شخصی متوقی اسف‌انگیز نیست، گو اینکه از لحاظ اجتماع در بعضی افراد ممکن است ضایعه باشد. در قسم دوم نفله شدن و ضایعه است و موجب تأسف است ولی کسی مورد ملامت نیست، و همچنین قسم سوم. در قسم چهارم مجازات مقتول است در واقع، و همچنین در قسم پنجم؛ به علاوه اینکه در این قسم شخص دیگر نیز مورد ملامت است. و در قسم دوم و سوم و چهارم و پنجم نفله شدن و ضایع شدن و هدر رفتن موجود است و در قسم چهارم و پنجم تأسف بر اخلاق عمومی است که چرا منحنط و پایین است. در قسم ششم تأسف از نفله شدن مقتول و تأسف از اخلاق فاسد قاتل است. در این قسم، انسان متأسف است که بی جهت شخص بی‌تقصیری نفله شد و هدر رفت. ولی در قسم هفتم در عین اینکه از جنبه قاتل و اخلاق و روحیه او جای تأسف و تأثر است، از جنبه مقتول جای تحسین و تعظیم و سرمشق گرفتن است.

معمولاً ذاکرین سعی دارند شهادت امام حسین را از قسم ششم جلوه دهند که

ص: ۴۷۲

شخصی مظلوم و بی تقصیر و بی جهت کشته و نفله شد و ضایع گشت و هدر رفت، و حال آنکه شهادت امام حسین از قسم هفتم است نه از قسم ششم. و معمولاً تذکر حادثه سیدالشهداء از قبیل اظهار تأسف است، آنهم اظهار تأسف از نفله شدن سیدالشهداء که افسوس که آقا نفله شد، و حال آنکه غلظترین غلظتها این است که ما امام حسین علیه السلام را نفله شده حساب کنیم. امام حسین بعکس، به هر قطره خون خود یک دنیا ارزش داد. کسی که موجی ایجاد کرد که قرنهای پس از او پایه‌های کاخ ستمگران را متزلزل کرد و از جا کند و حتی در قرون خود ما غالب حوادث داغ در محرم ایجاد می‌شود، خون او هدر رفته است؟! کسی که میلیونها نفر نمازخوان و روزه گیر و فداکار ساخت، هدر رفت؟!.

[آیا امام حسین علیه السلام دستور خصوصی داشت؟]

[. یکی از اموری که موجب می‌گردد داستان کربلا از مسیر خود منحرف گردد و از حیث استفاده و بهره برداری عامه مردم خارج شود و بالأخره آن هدف کلی که از امر به عزاداری آن حضرت در نظر است منحرف گردد، این است که می‌گویند حرکت سیدالشهداء معلول یک دستور خصوصی و محرمانه به نحو قضیه شخصی بوده است «۱» و دستوری خصوصی در خواب یا بیداری به آن حضرت داده شده است؛ زیرا اگر بنا شود که آن حضرت یک دستور خصوصی داشته که حرکت کرده، دیگران نمی‌توانند او را مقتدا و امام خود در نظیر این عمل قرار دهند و نمی‌توان برای حسین «مکتب» قائل شد، برخلاف اینکه بگوییم حرکت امام حسین از دستورهای کلی اسلام استنباط و استنتاج شد و امام حسین تطبیق کرد با رأی روشن و صائب خودش، که هم حکم و دستور اسلام را خوب می‌دانست و هم به وضع زمان و طبقه حاکمه زمان خود آگاهی کامل داشت؛ تطبیق کرد آن احکام را بر زمان خودش و وظیفه خودش را قیام و حرکت دانست. لهذا در آن خطبه معروف، استناد کرد به حدیث معروف رسول خدا:

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا...». اَيْضًا فَرَمَوْد: «الَا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهِي عَنْهُ، لِيَرْغَبِ

ص: ۴۷۳

الْمُؤْمِنُ...» فَرَمَوْد: «لِيَرْغَبِ الْاِمَامُ»، يَعْنِي وَظِيْفَه هَر مُؤْمِنِي اَيْن بُوْد نَه وَظِيْفَه اِمَام حُسَيْن اَز اَن نَظَر كَه اِمَام بُوْد.

ولی معمولاً گویندگان برای اینکه به خیال خودشان مقام امام حسین را بالا ببرند، می‌گویند دستور خصوصی برای شخص امام حسین برای مبارزه با شخص یزید و ابن زیاد بود و در این زمینه از خواب و بیداری هزارها چیز می‌گویند. در نتیجه قیام امام حسین را از حوزه عمل بشری قابل اقتدا و اقتفا که «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ اسْوَةٌ حَسَنَةً» «۱»

خارج می‌کنند و به اصطلاح از زمین به آسمان می‌برند و حساب «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» به میان می‌آید و امثال اینها. هر اندازه در این زمینه خیالبافی بیشتر بشود، از جن و ملک و خواب و بیداری و دستورهای خصوصی زیاد گفته شود، این نهضت را بی‌مصرف تر می‌کند.

حالا ببینیم آیا اگر امام حسین با دستور خصوصی عمل کرده باشد مقامش بالاتر است یا اگر با دستور کلی و تطبیق کلی بر جزئی و اصابه در تطبیق آن در حالی که دُهاات و کبار صحابه مانند ابن عباس از تطبیق آن عاجز بودند عمل کرده باشد مقامش بالاتر است؟ ما شرقیها مقام را فقط به این می‌دانیم که گفته شود فلان شخص اهل مکاشفه است، اهل کرامت و معجزه است، جن در تسخیر دارد، با فرشتگان تماس دارد. شک نیست که امام حسین دارای مقام ملکوتی است اما او دارای مقام جمع الجمعی است، انسان کامل است. مقام انسان از مقام فرشته بالاتر است. حدّ اعلای کمال انسان در این نیست که با فرشته در تماس باشد. حدّ اعلای کمال انسان این است که انسان کامل باشد. ما می‌گوییم در معراج، جبرئیل از تک فرو ماند. اگر امام حسین با راهنمایی مستقیم فرشته حرکت کرده باشد، معنایش این است که با عقل و تشخیص شخصی خودش قادر نبود که وظیفه خود را تشخیص دهد. اما اگر با عقل خود تشخیص داده باشد، معنایش این است که عقل و ادراک شخص خودش از همه بالاتر بود و کار الهام را کرد. الهام در جایی است که هدایت عقل و شرع وافی نباشد، در صورتی که هدایت عقل و شرع برای امام حسین کافی بود.

علیهذا معنای «انَّ اللّٰهَ شَاءَ اَنْ يَّرَاكَ قَتِيْلًا» این است که مشیت کلی تشریحی این را اقتضا کرده، نه مشیت تکوینی یا مشیت تشریحی مخصوص شخص خود تو. در قدیم،

ص: ۴۷۴

علمای ما روی این جهت زیاد بحث کرده‌اند که آیا مشیت در جمله: «انَّ اللّٰهَ شَاءَ اَنْ يَّرَاكَ قَتِيْلًا» مشیت تشریحی است یا تکوینی؟ و قبول کرده‌اند مشیت تشریحی است.

ولی در این جهت بحث نکرده‌اند که بنا بر مشیت تشریحی، آیا این مشیت همان مشیت کلی است که شامل همه مسلمین بوده است یا نه، یک مشیت تشریحی و دستور تشریحی بوده که اختصاص داشته به امام حسین علیه السلام؟.

طور دیگر هم می‌توان بحث کرد که عاقلانه‌تر باشد: آیا امام حسین که قیام کرد، از آن جهت قیام کرد که امام بود یا از آن جهت که یک نفر مؤمن و مسلمان بود؟ به عبارت دیگر، اگر بخواهیم در اطراف حدیث «انَّ اللّٰهَ شَاءَ اَنْ يَّرَاكَ قَتِيْلًا» بحث کنیم باید بگوییم آیا مشیت تکوینی بود یا تشریحی، و بنا بر تشریحی آیا تکلیف خصوصی و شخصی بود یا تکلیف کلی؟ و بنا بر دوم آیا آن تکلیف کلی متوجه امام و پیشوای مسلمین بود یعنی از نوع وظایف و تکالیفی است که برای ائمه وضع شده یا از نوع تکالیفی است که برای عموم مؤمنین و مسلمانان وضع شده؟ در این زمینه باید مثالهای توضیح دهنده‌ای ذکر شود. ضمناً آنجا که تکالیف مخصوص ائمه مسلمین ذکر می‌شود، فرق گذاشته شود بین تکالیف امام به معنی زعیم فعلی مسلمین و بین امام به معنی صاحب مقام ولایت و وصایت.

فرق معاویه و یزید

امام حسین به مروان حکم در مدینه فرمود: «وَعَلَى السَّلَامِ السَّلَامُ اِذْ قَدْ بُلِيَتْ اَلْاُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيْدٍ». راجع به کلمه «مثل یزید» باید تأمل کرد که چه خصوصیتی در یزید بود که حتی در معاویه نبود؟ این جهت را تا اندازه‌ای قبلاً گفتیم. دیگر اینکه دو مقدمه باید اینجا اضافه کنیم: یکی اینکه نباید گمان کرد که معاویه و یزید آن‌طور که بودند و در این زمانها کاملاً شناخته

شده‌اند، در آن زمان هم کاملاً شناخته شده بودند (همچنان که در عصر ما بعضی از جنایتکاران گذشته، از قدیسین می‌باشند چون کسی آنها را شناسانده است مثل شاه عباس صفوی). با نبودن وسایل و ارتباطات در آن روز، امام حسین کاملاً یزید را می‌شناخت اما عموم مردم کما هو حقّه آگاه نبودند.

لهذا عبدالله بن حنظله غسل الملائکه بعد از آنکه یک سفر با وفدی به شام رفت، عقیده‌اش علیه یزید آنقدر تحریک شد که گفت: ترسیدیم در شام از آسمان سنگباران

ص: ۴۷۵

شویم، و بعد هم با هشت پسر خود در راه مبارزه با یزید خود را به کشتن داد. پس امام حسین در خشت خام می‌دید آنچه را که دیگران در آینه نمی‌دیدند.

مقدمه دوم اینکه فرق است بین خلیفه‌ای که شخصاً ناصالح است ولی امور را درست می‌چرخاند و بین خلیفه‌ای که وجودش در حال حاضر علیه مصالح مسلمین است. لهذا علی علیه السلام در وقتی که بنا شد با عثمان بیعت شود فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً التَّمَسَا لِحِجْرٍ ذَلِكَ وَفَضْلِهِ وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزَبْرَجِهِ» «۱»

. در زمان امام حسین عمده این بود که مدار خلافت اسلامی تبدیل به سلطنت جائرانه و ظالمانه و مترفانه و فاسقانه عربی شده بود و نفاقها از پرده درافتاده بود و - همچنان که قبلاً گفتیم - اگر امام حسین قیام نمی‌کرد، خطر این بود که بساط اسلام از طرف مردم با انقلاب ممالک فتح شده برچیده شود.

علت شهادت امام حسین و علت ترغیب ائمه علیهم السلام به اقامه عزای حسینی

با دو سؤال مواجه خواهیم شد و خوب است که جواب اینها را قبلاً بدانیم که هم خود ما روشن باشیم و هم از عهده جواب برآییم: یکی اینکه چرا امام حسین شهید شد؟ دیگر اینکه چرا ائمه دین دستور دادند که عزای امام حسین همیشه اقامه شود و در نتیجه ما وقتها و عمرها و پولها و نیروها و انرژیها هر سال در دو ماه محرم و صفر و بلکه در غیر این دو ماه صرف کنیم.

راجع به قسمت اول باید بگوییم در این زمینه خیلی حرفها گفته شده. دشمنان گفته‌اند امام حسین قصد حکومت داشت و کشته شد، هدف شخصی داشت و نرسید.

دوستان نادان گفته‌اند کشته شد که گناهان امت بخشیده شود؛ جنبه آسمانی و خیالی به قضیه دادند، آن را گفتند که نصاری درباره مسیح گفته بودند. حقیقت همان است که خود امام حسین فرمود در مواردی از قبیل: «مَا خَرَجْتُ أَشِرًّا وَلَا بَطْرًا...»، «الَا تَرَوْنَ أَن

ص: ۴۷۶

الْحَقُّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ، لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا...»، «أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا...».

در قسمت دوم هم باید گفت تکالیف شرعی بدون حکمت نیست. منظور این نبوده که همدردی و تسلیتی باشد برای خاندان پیغمبر، به قول روضه خوان‌ها زهرا را خوشحال بکنیم. خیال می‌کنیم هر اندازه ما گریه کنیم تسلی خاطر بیشتری برای حضرت رسول و حضرت زهرا هست. چقدر در این صورت ما حضرت رسول و حضرت زهرا و حضرت امیر را - که همیشه آرزوی شهادت می‌کردند و فخر خود می‌دانستند - کوچک کرده‌ایم و خیال می‌کنیم هنوز هم بعد از هزار و سیصد و بیست سال در حال جزع و فرح می‌باشند! بلکه مقصود این است که داستان کربلا به صورت یک مکتب تعلیمی و تربیتی همیشه زنده بماند. درحقیقت جواب سؤال اول اگر درست داده شود، جواب سؤال دوم هم معلوم می‌گردد.

در لؤلؤ و مرجان، صفحه ۳ از کامل الزیارة نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السلام به عبدالله بن حماد بصری فرمود:

بَلَّغْنِي أَنْ قَوْمًا يَأْتُونَهُ (يعني الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْ نَوَاحِي الْكُوفَةِ وَ نَاسًا مِنْ غَيْرِهِمْ وَ نِسَاءً يَنْدُبْنَهُ وَ ذَلِكَ فِي النَّصْفِ مِنْ شُعْبَانَ، فَمِنْ بَيْنِ قَارِي يَقْرَأُ وَ قَاصٍّ يَقْصُ وَ نَادِبٍ يَنْدُبُ وَ قَائِلٍ يَقُولُ الْمَرَاثِي. فَقُلْتُ لَهُ: نَعَمْ، جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ شَهِدْتُ بَعْضَ مَا تَصِفُ. فَقَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي النَّاسِ مَنْ يَفِدُ إِلَيْنَا وَيَمْدَحُنَا وَ يَرِثِي عَلَيْنَا وَ جَعَلَ عَدُوَّنَا مَنْ يَطْعَنُ عَلَيْهِمْ مِنْ قَرَابَتِنَا أَوْ مِنْ غَيْرِهِمْ يُهْدِدُونَهُمْ وَ يُقَبِّحُونَ مَا يَصْنَعُونَ» ۱

ایضاً در صفحه ۳۸ نقل می‌کند:

ص: ۴۷۷

أَنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَبْرُدُ أَبَدًا.

پس معلوم می‌شود فلسفه این کار تهدید دشمن و تقبیح کارهای آنهاست، تحسین این دسته و تشویق به این نوع کار و تقبیح آن دسته و ایجاد نفرت [نسبت به] آن نوع کار است «۱» البته حضرت زهرا خوشحال می‌شود اما از باب اینکه نیت و هدف حضرت زهرا و حضرت رسول و حضرت امیر و حضرت امام حسین همه یکی است و آن «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» «۲»

است؛ البته خوشحال می‌شود که به وسیله ذکر فرزندش حسین، مردم در دنیا و آخرت سعادتمند شوند، مردم در همان راهی حرکت کنند که فرزندش حسین حرکت کرده است.

بعد از مردن معاویه، از امام حسین بیعت خواستند. در منزل حاکم مدینه حاضر شد و بیعت نکرد. روز بعد مروان حکم در میان کوچه آن حضرت را دید و به عنوان نصیحت از آن حضرت خواست که بیعت کند. حضرت فرمود: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ اذْ قَدْ بَلَّيْتَ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ». روی این کلمه «بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» باید دقت کرد. معلوم می‌شود خصوصیتی در یزید است که حتی در معاویه هم نبود. از نظر عوام شیعه فرقی بین یزید و غیر یزید نیست زیرا همه باطل و غاصب بوده‌اند. ولی حقیقت این است که فرق است بین آنها، زیرا از غاصب تا غاصب فرق است. امیرالمؤمنین هنگامی که مردم خواستند با عثمان

بیعت کنند فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَ وَاللَّهِ لَأَسَلَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ أَلَا عَلَيَّ خَاصَّةً التَّمَا سَأَ لِاجْر ذَلِكَ وَ فَضْلِهِ وَ زُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زَبْرَجِهِ». در موقع بیعت با ابی بکر هم فرمود: «شُقُوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، الی آخره» «۳». پس فرق است بین غاصبی که ولو برای مصلحت شخص

ص: ۴۷۸

خودش باشد حافظ و نگهبان عموم باشد و غیر آن. اما یزید با همه اسلاف فرق داشت به ترتیبی که قبلاً گذشت.

قبلاً در ضمن احوال ابن زیاد و یزید گفتیم که یک علت این فاجعه و این آتش که اول دامن خود آنها را گرفت، این بود که جوان و ناآزموده بودند. شاعر عرب می گوید:

انَّ الشَّبَابَ وَ الْفِرَاعَ وَالْجِدَّةَ
مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ مَفْسَدَةٌ «۱»

مسأله گریه بر سیدالشهداء

یکی از مسائل مربوط به سیدالشهداء مسأله گریه است. باید مسأله گریه و خنده از چند نظر [بررسی شود]: یکی از نظر اینکه از مختصات و اعراض خاصه انسان به شمار رفته‌اند، دیگر از نظر علل و مبادی جسمی و روحی، سوم از نظر آثار و عوارض جسمی و روحی، چهارم از نظر اخلاقی و عقیده علمای اخلاق و آداب، پنجم از نظر آثار اجتماعی خنده و گریه، ششم انواع خنده‌ها و گریه‌ها و آیا همه خنده‌ها خوب است و همه گریه‌ها بد یا نه؟ و اینکه نوع گریه بر امام حسین لذتبخش است و به قلب صفا و روشنی می‌دهد، و باید مقایسه‌ای شود بین مکتب امام حسین و مکتبهای خنده و کمدی و اشاره‌ای شود به فیلمهای کمدی و فیلمهای تراژدی و اشعاری که شعرای ما در باب گریه و مدح آن گفته‌اند مثل اینکه:

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست

در همه اینها بحث شود.

خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان است. آن وقتی که کسی بتواند مالک خنده و گریه مردمی بشود، به حقیقت مالک قلب آنها شده و با عواطف آنها بازی می‌کند. کارهای قلبی غیر از کارهای عقلی است. تاکنون با قلبهای مردم از راه گریه [بر] سیدالشهداء بازی شده بدون اینکه تحت کنترل عقل بیاید و هدف داشته باشد. تنها هدف داشتن کافی نیست، نظم و سازمان هم لازم است.

در مجله «راديو ايران» شماره ۷۰ مقاله‌ای به قلم دکتر حسن علوی (مرز دانش)

ص: ۴۷۹

که سخنرانی اوست در [برنامه] مرز دانش درباره اشک چشم دارد که خالی از فایده نیست. در آنجا می‌گوید: اشک تمساح دروغ است. می‌گوید: داروین در کتاب بیان احساسات و تألمات در انسان و حیوان (۱۸۹۰ میلادی) نوشته است که فیل تحت تأثیر احساسات می‌گرید ولی این موضوع به هیچ وجه هنوز تأیید نشده است. می‌گوید خنده انواع و اقسام دارد: خنده محبت، خنده تمسخر، خنده شادی، خنده تأثر یا خشم؛ گریه هم همه جا از اثر اندوه و غم نیست و برای همه اتفاق افتاده و چشیده‌اند لذت گریه شوق را، و منظره اشک شوق یکی از بهترین مناظر است. سخن را به این شعر حافظ ختم می‌کند:

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
اللَّهُ اللَّهُ که تلف کرد و که اندوخته بود؟

شاعر عرب می‌گوید: اگر اشک نبود سرزمین وداع آتش می‌گرفت (کلیله و دمنه).

سعدی می‌گوید:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

حافظ می‌گوید:

دل سنگین تو را اشک من آورد به راه
سنگ را سیل تواند به لب دریا برد

تحریف کلمه، تحریف حادثه امام حسین

... حادثه امام حسین، هم مشمول تحریف ظاهری و لفظی و پیکری شده و هم تحریف معنوی و لُبی و باطنی در آن راه یافته است. در این مبحث می‌توان مفصل سخن گفت [همان‌طور که در یادداشتهای «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» که در همین کتاب خواهد آمد و نیز در سخنرانی‌هایی تحت همین عنوان که در این مجموعه به چاپ رسیده، سخن گفته شده است].

ص: ۴۸۰

۴. امام حسین میان قیام علیه خلفا و. علیه اسلام تجزیه کرد- اثر قیام حسینی

یکی از بزرگترین آثار قیام حسینی این بود که مجزا کرد بین قیام علیه خلفا و قیام علیه اسلام را. همان طوری که قبلاً گفتیم اگر امام حسین علیه یزید قیام نمی‌کرد ممکن بود خرابکاریها و سوء سیاست یزید منجر به قیامی از طرف عناصری بشود که به اسلام هم علاقه‌ای نداشتند. اکنون می‌گوییم اگرچه در تاریخ اسلام قیامهای زیادی می‌بینیم که علیه دستگاه خلفاست و در عین حال جنبه حمایت از اسلام را دارد (مثل قیام ایرانیان علیه امویان) ولی باید دانست که این امام حسین بود که اولین بار قیام دسته جمعی مسلحانه علیه دستگاه خلافت کرد و او بود که حساب اسلام را از حساب متصدیان امر جدا کرد بلکه راه قیام علیه دستگاه را از نظر اسلامی باز کرد و قیام آن حضرت نمونه و سرمشق دیگران قرار گرفت؛ دیگر نقش خلفا به عنوان حامیان اسلام باطل شد، اسلام در طرف مخالف قرار گرفت.

قبل از امام حسین هم قیامهایی فردی یا دسته جمعی انجام شد. آنها یا مسلحانه و فردی بود یا جمعی و غیرمسلحانه. ولی قیام و شورش دسته جمعی و مسلحانه را امام حسین آغاز کرد (قیام علیه عثمان نیز نوعی تفکیک بین اسلام و خلافت بود). مقام خلافت در آن روز عالیتترین مقام روحانی و سیاسی بود و چنانکه می‌دانیم باز هم تا اندازه‌ای خلفای عباسی مقام روحانی خود را حفظ کردند و کسی که این

ص: ۴۸۱

قسمت را برای آخرین بار درهم شکست که دیگر بیا نخاست، خواجه نصیرالدین طوسی بود که از علمای بزرگ شیعه است. خواجه با هلاکو همکاری کرد برای اینکه دستگاه جبار خلافت را از میان بردارد. اما سعدی در مرثیه مقام خلافت می‌گوید:

آسمان را حق بودگر خون بیارد بر زمین از برای قتل مستعصم امیرالمؤمنین

معلوم می‌شود سعدی هم حتی [تحت] تأثیر جلال روحانی مقام خلافت بوده.

[دو چهره حادثه کربلا

]. وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ تُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ «۱»

زندگی بشر مجموعه‌ای از تاریکی و روشنایی، زشتی و زیبایی، شر و خیر است.

آنچه فرشتگان دیدند جنبه تاریک فرزند آدم بود و آنچه خداوند اشاره کرد قسمتهای روشن آن بود که بر قسمتهای تاریک بسی ترجیح دارد.

حادثه کربلا دارای دو ورق است: ورق سیاه و ورق سفید. از لحاظ ورق سیاه یک داستان جنایی است، داستانی خیلی تاریک و وحشتناک، و ما بعداً در حدود بیست مظهر از بیرحمی و قساوت و دنائت و نامردمی [را که در این حادثه رخ داده] نشان خواهیم داد. از این جنبه، در این داستان حداکثر بیرحمی و قساوت و سببیت دیده می‌شود.

از لحاظ ورق سفید، یک داستان ملکوتی است، یک حماسه انسانی است، مظهر آدمیت و عظمت و صفا و بزرگی و فداکاری است.

از لحاظ اول نام این قضیه فاجعه است و از لحاظ دوم قیام مقدس. از لحاظ اول قهرمان داستان شمر است و ابن زیاد و حرمله و عمر سعد و ... و از لحاظ دوم قهرمان داستان امام حسین است و ابی الفضل و علی اکبر و امثال حبیب بن مظهر، و زینب و امّ کلثوم و امّ وهب و امثال اینها. از لحاظ اول، این داستان ارزش آن را ندارد که بعد از

ص: ۴۸۲

هزار و سیصد و بیست و اند سال، با این عظمت، خاطره و ذکرایش تجدید بشود، وقتها و پولها و اشکها و تأثرها و احساسات صرف آن بشود، نه از آن جهت که از داستان جنایی نمی‌توان استفاده کرد (زیرا جنبه‌های منفی زندگی بشر نیز ممکن است آموزنده باشد. از لقمان پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان) و نه از آن جنبه که این داستان از جنبه جنایی چندان مهم نیست یا چندان آموزنده نیست (ما قبلاً ثابت کردیم که [این داستان] از این نظر مهم است و گفتیم که کشته شدن امام حسین بعد از پنجاه سال از وفات پیغمبر به دست مردمی مسلمان بلکه شیعه، معمای بسیار قابل توجهی است) بلکه از آن نظر جنبه جنایی قضیه ارزش اینهمه بزرگداشت ندارد که داستان جنایی در هر شکل و قیافه زیاد است؛ در قرون قدیم، قرون وسطی، قرون جدید، قرون معاصر زیاد بوده و هست. در حدود بیست سال پیش یعنی در حدود سالهای ۱۹۴۰ میلادی بود که بمبی بر شهری فرود آمد و شصت هزار نفر صغیر و کبیر و بیگناه تلف شد. در شرق و غرب عالم داستان جنایی زیاد واقع شده و می‌شود و [مثلاً] نادر یک قهرمان جنایی است، همچنین ابومسلم، بابک خرم‌دین. جنگهای صلیبی، جنگهای اندلس مظهرهای بزرگی از جنایت بشوند.

این داستان از نظر دوم یعنی از لحاظ ورق سفیدی که دارد، اینهمه ارزش را پیدا کرده است. از این جهت است که کم نظیر بلکه بی‌نظیر است، زیرا در دنیا افضل از امام حسین بوده است اما صحنه‌ای مثل صحنه امام حسین برای آنها پیش نیامد. امام حسین رسماً اصحاب و اهل بیت خود را بهترین اصحاب و بهترین اهل بیت می‌شمارد.

لهذا باید جنبه روشن و نورانی این داستان، از آن جنبه که این داستان مصداق «أَنْتِ اعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» است نه از آن جنبه که مصداق «مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» است، از آن جنبه که حسین و زینب قهرمان داستان‌اند نه از آن جنبه که عمر سعد و شمر قهرمان داستان‌اند [بررسی شود]. [بنت الشاطی کتابی نوشته به نام «بَطْلَةُ كَرْبَلَا»].

اما از لحاظ امام حسین علیه السلام:

باید ببینیم چطور شد امام حسین قیام کرد؟ در قیام حسین علیه السلام چند عامل را باید در نظر گرفت:

الف. از امام حسین برای خلافت یزید بیعت و امضا می‌خواستند. آثار و لوازم این بیعت و امضا چقدر بود؟ و چقدر تفاوت بود میان بیعت با ابوبکر یا عمر یا عثمان و

ص: ۴۸۳

صلح با معاویه و میان بیعت با یزید. به قول عقاد اولین اثر این بیعت، امضای سبّ و لعن علی علیه السلام بود که در زمان معاویه شروع شده بود، و هم امضای ولایتعهد و وراثت خلافت بود.

ب. خودش می‌فرمود: اصلی در اسلام است که در مقابل ظلم و فساد نباید سکوت کرد (اصل امر به معروف و نهی از منکر). خودش از پیغمبر روایت کرد: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَجِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...». ایضاً می‌گفت: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ...».

ج. مردم کوفه از او دعوت به عمل آوردند و نامه‌ها نوشتند و هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند. باید دید آیا عامل اصلی، دعوت اهل کوفه بود و آلا ابا عبد الله هرگز قیام یا مخالفت نمی‌کرد و بیعت می‌کرد؟ این مطلب خلاف رأی و عقیده حسین علیه السلام بود و قطعاً چنین نمی‌کرد، بلکه تاریخ می‌گوید چون خیر امتناع امام حسین از بیعت به کوفه رسید مردم کوفه اجتماع کردند و هم عهد شدند و نامه دعوت نوشتند. روز اول که در مدینه بود از او بیعت خواستند، بلکه معاویه در زمان حیات خود از او بیعت خواست و حسین علیه السلام امتناع کرد. بیعت کردن با یزید صحه گذاشتن بر حکومت او بود که ملازم بود با امضا بر نابودی اسلام (وَ عَلَيَ الْأِسْلَامِ السَّلَامُ اذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ). پس موضوع امتناع از بیعت، خود اصالت داشت. حسین علیه السلام حاضر بود کشته بشود و بیعت نکند، زیرا خطر بیعت خطری بود که متوجه اسلام بود نه متوجه شخص او، بلکه متوجه اساس اسلام یعنی حکومت اسلامی بود نه یک مسأله جزئی فرعی قابل تقییه.

اما موضوع دوم نیز به نوبه خود اصالت داشت. از این نظر این جهت را باید مطالعه کرد که آیا شرط امر به معروف یعنی احتمال اثر و منتج بودن در آن بود یا نه؟ از گفته‌های خود امام حسین که می‌فرمود: «ثُمَّ أَيْمُ اللَّهِ لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرَيْثِمًا يُرْكَبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دُورَ الرَّحَى وَ تُقْلَقُ بِكُمْ قَلَقَ الْمَحْوَرِ»، یا در جواب شخصی که «ریاش» نقل می‌کند فرمود: «أَنَّ هَؤُلَاءِ أَخَافُونِي وَ هَذِهِ كُنْتُ أَهْلَ الْكُوفَةِ وَ هُمْ قَاتِلِي فَأَذَا فَعَلُوا ذَلِكَ وَ لَمْ يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرِّمًا إِلَّا أَنْتَهُ كَوَّهُ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ مَنْ يَقْتُلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذْلَ مِنْ قَوْمِ الْأَمَةِ (فِرَامِ الْأَمَةِ)» و همچنین است جمله‌هایی که در وداع دوم به اهل بیت خودش فرمود: «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ مُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يُعَذِّبُ أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ»، از اینها معلوم می‌شود که امام حسین توجه داشت که خونش بعد از خودش خواهد جوشید و شهادتش سبب بیداری مردم می‌شود. پس شهادتش مؤثر بود.

ص: ۴۸۴

اما از نظر سوم؛ از این جهت همینقدر مؤثر بود که امام را متوجه کوفه کرد. اما آیا اگر به کوفه نمی‌رفت، در محل امن و امانی بود؟ اگر در مکه یا مدینه هم بود، چون از بیعت امتناع می‌کرد و بعلاوه به خلافت یزید معترض بود دچار خطر بود و امام حسین ابا داشت که در مکه حرم خدا کشته شود و شاید از اینکه در حرم پیغمبر هم کشته شود ابا داشت. اینکه در وسط راه به اصحاب حرّ گفت و از نامه عمر سعد به ابن زیاد برمی‌آید که در خود کربلا به عمر سعد هم گفته است: اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم، فقط ناظر به این قسمت است که چرا به عراق آمد نه اینکه قضیه فقط یک جنبه دارد و آن هم جنبه دعوت و بعد هم پشیمانی از آمدن به عراق است. امام حسین که نگفت حالا که مردم کوفه تقض عهد کردند، پس من بیعت می‌کنم یا اینکه دیگر موضوع اعتراض به خلافت یزید را پس می‌گیرم و ساکت می‌شوم.

مسائلی که در اینجا هست:

الف. قبل از مردن معاویه مسأله امتناع مردم مدینه بالخصوص حسین بن علی علیه السلام از بیعت مطرح بود. امام حسین در جواب نامه معاویه سخت به او تاخت و به موضوع ولايتعهد یزید اعتراض و انتقاد کرد (سرمايه سخن و ابوالشهداء عقّاد).

ب. مسأله ولايتعهد یزید یک بدعت بزرگ بود در اسلام و نقشه‌ای که از سی و چند سال پیش امویین کشیده بودند. ابوسفیان در خانه عثمان گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَّةِ وَ لِتَصِيرَنَّ ... اما وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ ابُوسُفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ». از این نظر فوق العاده مهم بود؛ نه با شورا و آراء عمومی منطبق بود و نه با جعل الهی، نصب پدر بود پسر را.

ج. تسلیم خلیفه شدن در یک وقت جایز است که بحث در اطراف اصلحیت فرد دیگر باشد ولی غیر صالح کارها را بر مدار و محور اسلامی می‌چرخاند. علی علیه السلام فرمود: «وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْزٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً».

د. بیعت، عقد بود مانند عقد بیع و اجاره و نکاح، و تعهدآور بود، قابل نقض نبود.

علی علیه السلام فرمود: عهد با کافر را نیز نباید نقض کرد و الا امان باقی نمی‌ماند.

ه. مسأله اعتراض به کار خلیفه وقت ولو منتهی به عزل او بشود در صورتی که انحراف پیدا می‌کند، خود یک مسأله‌ای است در اسلام به نام «امر به معروف و نهی از منکر». امام حسین مکرر به این اصل استناد کرد. شرط این اصل نیست که خون ریخته نشود؛ شرطش این است که نتیجه نهایی آن به نفع اسلام باشد، نظیر خود جهاد با کفار.

و. موضوع دعوت امام از طرف مردم کوفه و اتمام حجت، خود یک مطلبی است.

ص: ۴۸۵

امام هم خیلی عاقلانه و مدبرانه عمل کرد: اول به نامه‌های آنها جواب داد. چندین بار پیک رد و بدل شد. ابتدا نماینده‌ای از طرف خودش فرستاد. مسلم هم سیاست علوی را به کار برد یعنی بدون هیچ نوع نیرنگ و اغفالی در کمال صراحت با مردم عمل کرد، نه پولی از مردم گرفت و نه پولی در میان رؤسا تقسیم کرد، همان سیاستی که حاضر نیست هدف را فدای وسیله کند. امام که امتناع از بیعتش قطعی و همچنین تصمیم به اعتراضش قطعی بود، به آنها جواب مساعد داد. علت اینکه از مکه در آن وقت حرکت کرد یکی این بود که فرصت خوبی بود، دیگر اینکه خطر بزرگی پیش آمده بود. فرصت این بود که در روز هشتم ذی الحجة که همه مردم عازم عرفات و انجام اعمال حج‌اند، او حرکت می‌کند. این عمل، مردم مسلمان را به فکر وادار می‌دارد که چه موضوع مهمی پیش آمده که فرزند پیغمبر از انجام عمل حج منصرف و به طرف دیگر می‌رود. این عمل به اصطلاح ژست بسیار عالی بود. اما خطر مطلب این بود که خطر کشته شدن در ضمن اعمال حج داشت. به نقل سرمایه سخن عمرو بن سعید بن العاص با لشکری مأمور شده بود حسین علیه السلام را در همان مکه بکشد. خودش به فرزدق گفت: اگر بیرون نمی‌آدم کشته می‌شدم. در منتخب طریحی نوشته است که سی نفر مأموریت مخفیانه یافته بودند که حسین علیه السلام را ضمن اعمال حج بکشند (و بعد هم تحت عنوان مشاجره شخصی قضیه را لوٹ کنند و یا مثل سعد بن عباده بگویند جنها او را کشتند). پس به هر حال اگر دعوت اهل عراق هم نبود، موسم حج و ازدحام حج خطر کشته شدن برای امام حسین داشت و امام مصمم بود که ایام حج در مکه نماند. او که نمی‌توانست با لباس احرام مسلح شود. بعلاوه توهین عظیمی بود برای بیت الله که پس از پنجاه سال که از وفات پیغمبر گذشته است، فرزند پیغمبر را در محیط «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانْ آمِنًا» بکشند. علیهذا حرکت امام حسین در آن وقت از مکه به جای دیگر ضروری به نظر می‌رسید. اگر از دعوت اهل عراق هم صرف نظر بکنیم، جایی دیگر که از عراق برای امام حسین بهتر باشد وجود نداشت.

ز. امام حسین از لحاظ عامل دوم یعنی انجام وظیفه اصلاح در امت اسلامی، کشته شدن خود را مفید می‌دید؛ احساس می‌کرد موقعیت طوری است که اگر کشته بشود نفعی نشده است.

می‌توانیم مطلب را به صورت جامع‌تر و کامل‌تری بیان کنیم. در حادثه کربلا

ص: ۴۸۶

جهات زیادی هست:

۱. امام، یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت بود. یزید، نالایق و غاصب بود. این جهت میان وضع امام و وضع پدرش و فرزندانش با خلفای وقت مشابه بود. باید ببینیم صرف این جهت چه وظیفه‌ای برای امام ایجاد می‌کند؟.
۲. آنها از امام بیعت می‌خواستند و به هیچ وجه از آن صرف نظر نمی‌کردند. باید ببینیم بیعت چیست و چه اثری دارد و تکلیف به بیعت چه وظیفه‌ای برای امام ایجاد می‌کند؟.
۳. اوضاع و احوال مسلمین از نظر اجرای حدود و موازین اسلام، وضع بسیار بدی پیدا کرده بود که با ریشه اسلام سر و کار داشت. باید ببینیم تکلیف امر به معروف که خود امام به آن استناد می‌کرد چه وظیفه‌ای ایجاد می‌کرد؟.
۴. مردم کوفه از امام دعوت کردند و نوعی اتمام حجت شد. دعوت آنها چه وظیفه‌ای ایجاد می‌کرد؟.
۵. آنها در آخر کار، امام را مخیر کردند میان دو چیز: تسلیم و یا کشته شدن. این جهت چه وظیفه‌ای را برای امام ایجاد می‌کرد؟.

اما مسأله احقیّت به خلافت اگر توأم با چیز دیگر نباشد یعنی فقط شخص جای خود را عوض کرده باشد و هراندازه تفاوت هست همان است که لازمه قهری زمامداری اصلح و غیراصلح است، ظاهراً در این مورد [امام] وظیفه‌ای جز این ندارد که حق خود را مطالبه کند و اگر اعوان و انصار به قدر کافی دارد اقدام کند و اگر نه، سر جای خود می‌نشیند همان‌طور که علی علیه السلام در موقع خلافت ابوبکر گفت: «أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحِ أَوِاسْتَسَلَّمَ فَارَاحَ» «۱»

و در موقع خلافت عثمان گفت: «وَاللَّهِ لَأَسْلَمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جُورٌ أَلَا عَلَيَّ خَاصَّةً»..

علی علیه السلام با خلفای زمان خود در مسائل قضایی و سیاسی و علمی همکاری می‌کرد، یعنی به آنها مشورت می‌داد و آنها را تقویت و تأیید می‌کرد. قضاوت‌های مولی و مشورت‌ها و جواب‌های علمی او مشهور است.

در این قسمت، این جهت را که افکار عمومی چگونه قضاوت می‌کند باید در نظر

ص: ۴۸۷

گرفت. اگر امام بحق را مردم از روی جهالت و عدم تشخیص نمی‌خواهند، او به زور نباید و نمی‌تواند خود را به مردم به امر خدا تحمیل کند. لزوم بیعت هم برای این است.

اما قسمت دوم یعنی بیعت؛ اولاً بیعت چیست؟ تعریفی که ما از بیعت پیدا کرده‌ایم همان است که در النهایه ابن اثیر، ماده «بیع» آمده است. می‌گوید: «وفی الحدیث «أَلَا تُبَايَعُونِي عَلَيَّ الْأِسْلَامِ» هو عبارة عن المعاهدة عليه والمعاهدة، كأن كل واحد منهما

باع ماعنده من صاحبه وأعطاه خالصة نفسه و طاعته و دخيلة أمره» «۱» بیعت فقط در مورد حاکم و سلطان است. پیمان رفاقت دو رفیق را بیعت نمی‌گویند؛ یعنی در بیعت، تسلیم یک طرف برای یک طرف است (رجوع شود به کشاف و مجمع البیان).

در قرآن ذکر «بیعت» آمده است: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...» «۲»

، «إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ» «۳»

پیغمبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام در غدیر خم بیعت گرفت. در «لیلة العقبة» اهل مدینه با پیغمبر بیعت کردند. در سقیفه از مردم بیعت گرفتند و همین بیعت کار را تمام کرد و مردم پس از توجه نیز بیعت خود را نقض نکردند. علی علیه السلام در زمان خلافت از مردم بیعت گرفت. زبیر که بعد پشیمان شد گفت: بیعت من ظاهری بود. در نهج البلاغه، خطبه ۸ می‌فرماید: «بِزَعْمِ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ وَلَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ وَأَدْعَى الْوَلِيَّةَ فَلَيَاتُ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَالَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ» «۴»

. امام در اینجا روی اصول قضایی علیه زبیر استدلال می‌کند. به هر حال امام در اینجا بیعت را به عنوان یک امر الزام‌آور یاد می‌کند.

ایضاً امیرالمؤمنین در نهج البلاغه، خطبه ۳۴ می‌فرماید:

ص: ۴۸۸

انَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ. فَاَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَصِيحَةُ لَكُمْ وَ تَوْفِيرُ فَيْتِكُمْ عَلَيْنُكُمْ وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا (تَعْمَلُوا) «۱». وَاَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَ النُّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ وَ الْاِجَابَةُ حِينَ اَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ اَمُرُّكُمْ «۲»

ایضاً اصحاب جمل به عنوان ناکتین یعنی نقض کنندگان بیعت شناخته شدند.

درباره امام زمان دارد او مخفی شد تا بیعت کسی به گردن او نباشد.

امامزادگان و تمام کسانی که می‌خواستند قیام کنند علیه خلفا، مثل محمد نفس زکیه و زید بن علی، از اتباع خود بیعت می‌گرفتند. ابوحنیفه فتوا داد که بیعت اهل مدینه با عباسیها درست نیست چون قبلاً با محمد نفس زکیه بیعت کرده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود: من حاضر من حاضر با محمد نفس زکیه بیعت کنم به شرط اینکه قیامش قیام امر به معروف باشد نه

مهدویت. خود امام حسین علیه السلام از اصحاب خود بیعت گرفت و در شب عاشورا فرمود من بیعت خودم را از گردن شما برداشتم: «انتم فی حلٍّ من بیعتی».

مسلم نیز از مردم کوفه برای امام بیعت گرفت.

معاویه به حضرت امیر می نویسد که تو را مانند شتری که مهارش را بکشند، برای بیعت بردند: «وَكُنْتُ تُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ». امیرالمؤمنین در جواب او نوشت:

وَقُلْتُ: اِنِّي كُنْتُ اِقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى اَبَايَعُ، وَلَعَمْرُ اللّٰهِ لَقَدْ اَرَدْتُ اَنْ تَدُمَّ فَمَدَحْتَ وَاَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَا مَا عَلَي الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظَةٍ فِى اَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَالَمْ يَكُنْ شَاكًا فِى دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بَيِّنِيهِ، وَهَذِهِ حُجَّتِي اِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا وَلَكِنِّي اَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا «۳»

ص: ۴۸۹

اینجا این سؤال پیش می آید که بیعت چه لزومی دارد که پیغمبر و امام از مردم بیعت می گرفتند، و از نظر شرعی چه اثر الزام آوری دارد؟ آیا اگر مردم بیعت نمی کردند، اطاعت پیغمبر واجب نبود؟! و چرا امیرالمؤمنین به بیعت استناد می کند؟.

به نظر می رسد بیعت در بعضی موارد صرفاً اعتراف و اظهار آمادگی است، قول وجدانی است. بیعتی که پیغمبر اکرم می گرفت از این جهت بود، خصوصاً با توجه به اینکه در خوی عرب این بود که قول خود و بیعت خود را نقض نکند؛ نظیر قسم خوردن نظامیها یا وکلاست که به هر حال هیچ کس نباید به مملکت خود خیانت کند، ولی این قسم تأکید و گروگرفتن وجدان است. تا شخص بیعت نکرده، فقط همان وظیفه کلی است که قابل تفسیر و تأویل است ولی با بیعت، شخص به طور مشخص اعتراف می کند به طرف و مطلب از ابهام خارج می شود و بعد هم وجدان خود را نیز گرو می گذارد، و بعید نیست که شرعاً نیز الزامی فوق الزام اولی ایجاد کند.

ولی در برخی موارد صرفاً پیمان است، مثل آن جایی که قبل از بیعت هیچ الزام در کار نیست. مثلاً اگر خلافت به شورا باشد نه به نص، قبل از بیعت هیچ الزامی نیست اما بیعت الزام آور می کند. امیرالمؤمنین که با زبیر و غیرزبیر به بیعت استناد می کند درحقیقت مسأله منصوبیت را- که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آن را از اثر انداخته- صرف نظر می کند و به یک اصل دیگر که آن هم یک اصل شرعی است استناد می کند، همچنان که خلفا نیز نص بر علی علیه السلام را نادیده گرفته و به یک اصل دیگر از اصول اسلام- که آن هم محترم است- استناد کردند و آن شورا بود: «وَاوْرَثَهُمْ فِي الْأَمْرِ» «۱»

، «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» «۲»

بیعت با رأی دادن در زمان ما کمی فرق می‌کند، پررنگ‌تر است. رأی صرفاً انتخاب کردن است نه تسلیم اطاعت شدن. بیعت این است که خود را تسلیم امر او می‌کند. بیعت از رأی دادن پررنگ‌تر است. حالا ببینیم امام حسین اگر بیعت می‌کرد، این بیعت چه معنی‌ای داشت؟

ص: ۴۹۰

در این مرحله یعنی مرحله امتناع از بیعت، تکلیف امام حسین یک تکلیف منفی است (مانند مرحله چهارم و پنجم): بیعت نکردن؛ برخلاف مرحله اول و سوم که تکلیف مثبت پیدا می‌کند. از این نظر امام حسین «نه» می‌گوید، باید دست خود را عقب بکشد، باید جا خالی کند. از نظر این تکلیف اگر امام از کشور خارج می‌شد وظیفه خود را انجام داده بود، اگر به میان کوهها می‌رفت که دسترسی به او نبود (به قول ابن عباس «شعاب الجبال») باز هم وظیفه خود را انجام داده بود، اگر فرضاً در خانه‌ها مخفی شده بود باز هم وظیفه خود را انجام داده بود، ولی اگر بیعت زوری و اکراهی انجام می‌داد معذور نبود. اکراه از نظر اسلام شامل این مسائل نمی‌شود. «رُفِعَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ» و «لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ» شامل جایی که ضرر بر اسلام وارد شود نیست، مثل اینکه کسی را مجبور کنند که علیه اسلام کتاب بنویسد یا قرآن را تخطئه کند.

در اینجا این نکته گفته شود که بعضی می‌گویند: چرا امام حسین در زمان معاویه اقدام نکرد و بعضی دیگر جواب می‌دهند: چون در آن وقت موضوع صلح امام حسن در بین بود و امام نمی‌خواست برخلاف عهد برادرش رفتار کند. این سخن درست نیست، زیرا معاویه خودش آن پیمان را نقض کرده بود. قرآن کریم عهد و پیمان را محترم می‌شمارد تا وقتی که دیگری محترم بشمارد. قرآن نمی‌گوید اگر طرف نقض کرد تو باز هم وفادار بمان، بلکه می‌گوید: «فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» (۱)

. البته عهد با کافر هم محترم است. پیغمبر اکرم با قریش در حدیبیه قرارداد بست و چون نقض از ناحیه آنها شروع شد، پیغمبر اکرم هم آن را ورق پاره‌ای بیش نشمرد. بلکه سرّ عدم قیام سیدالشهداء این بود که انتظار فرصت بهتر و بیشتری را می‌کشید. اسلام تاکتیک و انتظار فرصت بهتر را جایز بلکه واجب می‌داند. مسلماً فرصت بعد از مردن معاویه از زمان معاویه بهتر بود. امام در زمان خود معاویه نیز ساکت نبود، دائماً اعتراض می‌کرد.

به وسیله نامه که به معاویه نوشت «۲» حضوراً با او مواجه کرد. اکابر مسلمین را جمع کرد و با آنها صحبت کرد. برای قیام به سیف، بهترین وقت را این دانست که صبر کند معاویه بمیرد. امام قطع داشت که معاویه یزید را نصب کرده و بعد از مردن معاویه، مردم را به

ص: ۴۹۱

اطاعت از یزید دعوت خواهند کرد. علیهذا از نظر امام خلافت یزید چیز تازه و غیرمترقی نبود.

جمع کردن اصحاب در شب عاشورا و سخن با آنها- درس توحید و ایمان. و عظمت و شکست ناپذیری (در حال نامساعد بودن همه شرایط)

از مظاهر درخشنده حادثه کربلا و از تجلیات بزرگ الهی آن، موضوع جمع کردن حسین بن علی علیه السلام در شب عاشورا اصحاب خود را و سخنرانی برای آنها به آن شکل است. باید در نظر داشت که این سخنرانی در شب عاشورا است، هنگامی است که عوامل محیط از هر جهت نامساعد و ناامیدکننده است. در چنین شرایطی هر سردار و رهبری که تنها مادی فکر کند، جز لب به شکایت باز کردن کاری ندارد؛ منطقش این است: افسوس که بخت با ما مساعد نشد، تُف بر این روزگار و بر این زندگی! مثل ناپلئون می‌گوید: طبیعت با من مساعدت نکرد؛ همه سخنانش شکایت از روزگار و اظهار یأس است. آنچه شرایط را برای او سخت‌تر می‌کند این است که زنان و فرزندان و خواهرانش تا ۲۴ ساعت دیگر اسیر دست دشمن می‌شوند. برای یک مرد غیور و فداکار، این خیلی ناگوارتر است.

در یک همچو شرایطی دیگران چه کرده‌اند؟ ما در تاریخ می‌خوانیم که المقنع وقتی که محصور شد و در شرایط نامساعد و ناامیدکننده‌ای قرار گرفت، اول خاندان خود را کشت، بعد خودش را. همچنین است یکی از خلفای اموی هنگام گرفتاری. تاریخ از این نمونه‌ها بسیار دارد.

اما حسین بن علی علیه السلام وقتی که شروع کرد به سخنرانی، گفت: «اثنی عَلَى اللَّهِ احْسَنَ الثَّنَاءِ وَ اِحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ. اللَّهُمَّ اِنِّي اَحْمَدُكَ...». با این همه شرایط نامساعد مادی، دم از رضا و سازگاری با عوامل می‌زند! چرا؟ چون در شرایط معنوی مساعدی زیست می‌کند. او اعتقاداً و عملاً موحد و خداپرست است و بعلاوه او به نتیجه نهایی کار خود آگاه است. او هدفش مثل اسکندر و ناپلئون جهانگیری نبود که خود را شکست خورده بداند، هدفش اعلامی کلمه حق بود و از این نظر کار خود را بسیار سودمند و مؤثر می‌دید.

ص: ۴۹۲

۵. موضوعات درباره قیام حسینی

۱. این حادثه به خاطر نفروختن عقیده و رأی به وجود آمد.
۲. جمله «اَثَرُوا الْمَوْتَ» به حقیقت درباره آنها صادق است (مقایسه بین آنها و بدریون و صفینون و اصحاب طارق).
۳. مهمترین درس حادثه عاشورا این است که بفهمیم آیا دین، قوت است یا ضعف؟

قید است یا آزادی؟ تریاک است یا مقوی؟

معاویه به بهانه خون عثمان در جستجوی خلافت بود

[عقّاد در کتاب ابوالشهداء، ص ۱۲ می‌گوید:] «انّ الذّین انخدعوا اوتخادعوا ... و الاجام».

چند نکته در اینجا هست (فرق اصحاب معاویه و اصحاب ابن زیاد):

الف. بین اصحاب معاویه در صفین و اصحاب یزید در کربلا فرق بود، زیرا معاویه با یک نوع ظاهرسازی آنها را فریب داده بود و آنها خیال می‌کردند فقط برای انتقام خلیفه مظلوم می‌جنگند و هنوز پرده از روی مقاصد معاویه برداشته نشده بود بر خلاف عصر یزید و دوره یزید. و به همین دلیل در مبارزه علی علیه السلام و امام حسن با

ص: ۴۹۳

معاویه نفاق طرف آنقدر آشکار نبود که در مبارزه امام حسین آشکار بود. ولی مردم در طول این بیست سال تا اینقدر عقب رفته بودند و به نظر نمی‌رسد که در دوره معاویه مردم در حادثه‌ای مثل حادثه کربلا از بنی امیه دفاع می‌کردند. پس بنی امیه مردم را به مقدار زیادی در این مدت عقب بردند.

ب. در قضیه معاویه و طلب ثار و انتقام که مردم به حرکت آمدند بی‌شک روح عصبیت و جاهلیت و میل به خونخواهی و خونخواری که در طبیعت عرب بود و در جاهلیت به صورتهای دیگری تظاهر می‌کرد، در این حادثه موجود بود ولی تظاهرش رنگ اسلامی داشت.

ج. معاویه در زمان خلافت خود کار مهمی کرد که همان چیز موجب زوال حکومت از بنی امیه شد و آن موضوع ولیعهد قراردادن یزید بود که اولاً یزید ناصالح ترین افراد بود و ثانیاً ولایتعهد درست بازی کردن و دست به دست کردن خلافت به صورت سلطنت بود و مخصوصاً معاویه در زندگی خودش برای یزید بیعت گرفت. اساساً معاویه در سایر کارها نیز روش خلافت را تبدیل کرد به روش سلطنت، هرچند از زمان عثمان بنی امیه خلافت را مُلک خود می‌نامیدند.

د. عمل اعوان بنی امیه در کربلا منتهای قوس نزول اخلاق در امت اسلامی بود و از حادثه کربلا انتباه و شعور به آزادی و زیربار نرفتن شروع شد. قیام مدینه و قیامهای کوفه و مخصوصاً قیام عبدالله بن عقیف ازادی نمونه‌ای از آغاز تجلیات روحی اسلامی به شمار می‌رود. اعوان بنی امیه بعد از کربلا هم خست و دنائت خود را به خرج دادند ولی شروع بیداری از حسین بن علی علیه السلام شد.

اصحاب بنی امیه در کربلا با عقیده خودشان می‌جنگیدند

موضوع عجیب این است که اعوان یزید در حادثه کربلا و حادثه مدینه یک نوع خست و دنائتی نشان دادند که نظیر نداشت. اینها این کارها را می‌کردند در حالی که کافر و منکر مطلق نبودند، واقعاً نماز می‌خواندند و شهادتین می‌گفتند. عقاد می‌گوید:

بل حسبک من خسة ناصریه (یزید) انهم کانوا یرعدون من مواجهة الحسین بالضرب فی کربلاء لاعتقادهم بکرامته و حقه، ثم ینتزعون لباسه و لباس نسائه فیما انتزعوه من اسلاب، ولو انهم کانوا یکفرون بدینه و برسالة جدّه لکانوا فی

ص: ۴۹۴

شریعة المروءة اقل خسة من ذاک «۱»

از اینجا معلوم می‌شود که جنگ اصحاب ابن زیاد جنگ عقیده نبوده بلکه جنگ با عقیده بوده، یعنی به خاطر شکم و ریاست و دنیا با عقیده خودشان می‌جنگیدند و از یک نظر اینها از کفار بدر و احد پست‌تر بودند زیرا جنگ آنها تا حدی جنگ در راه عقیده بود.

کرامت آل علی علیه السلام در استخدام وسیله پیروزی

آل علی همان طوری که با مخالفین خود از لحاظ مقصد و هدف فرق داشتند، از نظر استخدام وسیله و سبب نیز فرق داشتند. آنها هر وسیله‌ای را برای رسیدن به هدف به کار نمی‌بردند. مثلاً معاویه به مسموم کردن که یکی از اعمال ناجوانمردانه دنیاست متوسل می‌شد؛ امام حسن و اشتر نخعی و سعد وقاص و حتی عبدالرحمن بن خالد، بهترین دوست و نصیر خود را که چشم به خلافت بعد از معاویه داشت مسموم کرد و می‌گفت: «أَنَّ لِلَّهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ». ولی آل علی از به کار بردن این وسایل امتناع داشتند زیرا با مقصدشان که اشاعه فضیلت بود منافات داشت، برخلاف معاویه که مقصدی جز تکیه زدن به مسند خلافت نداشت. مسلم بن عقیل حاضر نشد ابن زیاد را در خانه هانی غیله و غفله بکشد و گفت: «أَنَا أَهْلُ بَيْتِ نَكْرَهُ الْعَذْرُ» «۲»

و یا گفت: من به یادم [هست] حدیثی از پیغمبر که فرمود: «أَلَا يَمَانُ قَيْدُ الْفِتْنِ» «۳»

ص: ۴۹۵

تحلیل روحیه قاتلین سیدالشهداء

تحلیل روحیه اعوان ابن زیاد کار آسانی نیست. آیا واقعاً اینها به اصول اسلام مؤمن نبودند؟ و یا به اسلام مؤمن بودند ولی خیال می‌کردند امام حسین طاغی و یاغی است و خارج بر امام وقت است و به حکم اسلام باید با او جهاد کرد، همان طوری که عمر سعد می‌گفت: «يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي وَ بِالْجَنَّةِ ابْشِرِي»؟ و یا آنکه صرفاً طمع و حرص بر دنیا بوده و یا صرفاً جهالت و نادانی و عدم تشخیص بوده؟ ظاهر این است که عموم آنها خالی از یک نوع ایمان عامیانه نبوده‌اند یعنی در سرّ ضمیر، کافر و منکر اسلام یا کافر و منکر امام حسین نبوده‌اند اما رؤسای آنها کر و کور رشوه و مقام بودند، همان طوری که آن مرد به امام حسین گفت: «أَمَّا رُؤَسَاؤُهُمْ فَقَدْ اعْظَمْتَ رِشْوَتَهُمْ وَ مُلِئْتَ غَرَائِرُهُمْ». و این هم خود یک معمای عجیبی است در روح فرزند آدم که با عقیده خود مبارزه می‌کند و عملی می‌کند به حکم حرص و آز و دنیاپرستی که با عقیده و ایمان خودش سازگار نیست. مثلاً در زمان ما کسانی هستند که واقعاً نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و یک نوع علاقه‌ای به قرآن دارند و در عین حال خادم اجانب‌اند و حوادثی نظیر حادثه حمله به مدینه و یا حمله مغول به وجود می‌آورند؛ مثل اینکه بین عقیده و عملشان فصل واقع شده و یا به عبارت دیگر تعدد شخصیت پیدا کرده‌اند. و اما مروّسین صرفاً تابع روح تقلید و تبعیت کورکورانه از رؤسا بودند (رَبَّنَا آنا اطعنا سادتنا وَ كبرائنا فاضلونا) «۱»

. خلاصه اینکه معمای «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سِيوفُهُمْ غَدَاً مَشْهُورَةٌ عَلَيْكَ» در کربلا وجود داشته.

به عقیده عقّاد هر دو طرف، عقیده و ایمان به آخرت داشته‌اند ولی عقیده و ایمان در یک طرف در روحی موجود بوده کریم و بزرگوار، و در طرف دیگر در روحی بوده لثیم و پست؛ آنها بالطبع ایده آلیست و صاحب هدف بوده‌اند و اینها بالطبع منفعت پرست.

منشأ اختلاف آل علی علیه السلام و آل معاویه

عللی که از جنبه تاریخی می‌توان خصومت آل علی علیه السلام و آل معاویه را توجیه

ص: ۴۹۶

نمود زیاد است. البته علت اصلی، اختلاف طینت و سرشت آنها بود. مثل این بود که اینها دو سرشت بودند و روی همین جهت آل علی علیه السلام به ایمان و اخلاق و فضیلت پابند بودند و آل معاویه به منافع و جاه و مقام و مال و ثروت. مجموع علل را می‌توان گفت عبارت است از: اختلاف نژادی و خونخواهی‌ها و سیاست یا رقابت سیاسی، کینه شخصی، اختلاف در طرز فکر و ادراک و احساسات. البته آل علی علیه السلام منزّه بودند از بعضی از این امور ولی در آل معاویه همه این امور تأثیر داشت به علاوه احساس حسادتی که از کرامت آل علی علیه السلام و شرف مردمی آنها می‌کردند (امّ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلٰی مَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ) «۱»

. عقّاد می‌گوید:

و كان هذا التنافس بينهما (حسین علیه السلام و یزید) يرجع الى كل سبب يوجب النفرة بين رجلين من العصبية الى التراث الموروثة، الى السياسة، الى العاطفة الشخصية، الى اختلاف الخليفة و التفكير «۲»

عنصر آل علی به حسب اصل فطرت و به حسب تربیت و حجرهایی که آنها را پرورش داده بود، با عنصر اموی دو عنصر بود.

امیه و هاشم از قدیم با هم بر سر زعامت اختلاف کردند و امیه شکست خورد و به شام رفت. در اسلام هم ابوسفیان که از همه قریش زیرکتر بود تحت تأثیر عواطف کینه آمیز تا فتح مکه با پیغمبر مبارزه کرد و حال آنکه عقل او اقتضا می‌کرد زودتر تسلیم شود. ابولهب هم که اینقدر مخالف پیغمبر بود، چون شوهر خواهر ابوسفیان بود (قصه ابوسفیان و عباس و فتح مکه).

گویند روزی ابوسفیان - بعد از فتح مکه - چشمش به پیغمبر افتاد، با خود گفت:

«لَيْتَ شِعْرِي بَأَيِّ شَيْءٍ غَلَبَنِي؟» «۳» رسول اکرم سخن او را شنید یا ضمیرش را خواند؛

ص: ۴۹۷

آمد و دست به شانه‌اش زد و فرمود: «بِاللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا ابَسُفْيَانَ!» «۱»

دشمنی ابوسفیان با اسلام

در غزوه حنین [ابوسفیان] همینکه هزیمت مسلمین را دید، با خوشحالی گفت: «ما اریهْمُ یَقِفُونَ دُونَ الْبَحْرِ»

و در جنگ شام وقتی که رومیها جلو می‌رفتند می‌گفت:

«ایه بَنِي الْأَصْفَرِ» «۳» و همینکه عقب می‌نشستند می‌گفت: «وَوَيْلٌ لِّبَنِي الْأَصْفَرِ» «۴» پیامبر برای تألیف قلب، دخترش را تزویج کرد، خانه‌اش را مأمن قرار داد، او را در رأس مؤلفه القلوب قرار داد (ولی حکومت به او و پسرانش نداد؛ همین قدر که تألیف قلب شده باشد نه اینکه قدرتی در اختیار آنها گذاشته شود). در عین حال مسلمین از او اجتناب می‌کردند. او از این کار خسته شد و از رسول اکرم خواهش کرد که معاویه کاتب آن حضرت (نه کاتب وحی) بوده باشد. در قضیه خلافت آمد به در خانه علی علیه السلام و عباس ... عقّاد می‌گوید علی فرمود: لا وَاللَّهِ لا اریدُ أَنْ تَمَلَّأَهَا عَلَيْهِ خَيْلاً وَ رَجِلاً، وَ لَوْ لا أَنَّنَا رَأَيْنَا أَبَا بَكْرٍ لِدَلِكِ أَهْلًا مَا خَلَيْنَاهُ وَ إِيَّاهُ «۵»

. (این جمله قطع نظر از همه چیز با جمله نهج البلاغه در همین قصه: «شُقُوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ» «۶»

نیز منافات دارد). ثُمَّ اِنَّهُ قَائِلًا:

يا اَبَاسُفِيَانَ! اِنَّ الْمُؤْمِنِينَ قَوْمٌ نَصَحَهُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، وَ اِنَّ الْمُنَافِقِينَ قَوْمٌ غَشَّيْتَهُمْ لِبَعْضٍ تَخَاذُلُونَ وَ اِنَّ قُرْبَتَ دِيَارِهِمْ وَ اُبْدَانِهِمْ «۷»

[ابوسفیان] در روز اول خلافت عثمان گفت: «يا بَنِي اُمَيَّةَ! تَلَقَّفُوها تَلَقَّفَ الْكُرَّةِ ...».

ص: ۴۹۸

مقدمات ولايتعهد يزید

عقّاد می‌گوید (ص ۲۹-۳۱): معاویه قصدش این بود که خلافت را تبدیل به مُلک اموی کند و در فکر زمینه برای یزید بود، تا دید پیر شده و ممکن است بمیرد و این کار انجام نشود. به مروان حکم نوشت که از مردم بیعت بگیرد و چون خود مروان طمع در خلافت داشت ابا کرد از این کار و دیگران را هم علیه یزید تحریک کرد. معاویه مروان را معزول کرد و به جای او سعید بن العاص را حکم داد و به او موضوع را نوشت. البته کسی به سخنش پاسخ موافق نداد. معاویه نامه‌هایی به امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله زبیر و عبدالله جعفر نوشت و سعید را مأمور ایصال کرد که جواب بگیرد (و ظاهراً هیچ کس جواب نوشت). به سعید نوشت: «و لثشذّ عزیمتک و تحسن نیتک، و علیک بالرفق، و أنظر حسیناً خاصّة فلایناله منک مکروه، فإنّ له قرابة و حقّاً عظیماً لا ینکره مسلم و لا مسلمة ... و هو لیث عرین، و لست امنک ان ساورته الا تقوی علیه» «۱»

سعید رنجها در این راه برد که مردم را و بالأخص این چند نفر را راضی کند (و موفق نشد). معاویه خودش به قصد مکه (ظاهراً و باطناً برای بیعت گرفتن برای یزید) به مدینه آمد و همین چند نفر را خواند و با نرمی و تعارف گفت: من میل دارم که شما با یزید که برادر شما و ابن عمّ شماست بیعت کنید به خلافت، و البته اختیار عزل و نصب با شما خواهد بود و همچنین جبايت و تقسیم مال و اسم خلافت از یزید باشد! ابن زبیر گفت: بهتر این است که تو یا مثل پیغمبر بکنی که هیچ کس را معین نکرد و یا مثل ابوبکر بکنی که کسی از غیر فرزندان پدر خود انتخاب کرد، یا مثل عمر کار را به شورا واگذاری. معاویه ناراحت شد و روی خشونت نشان داد؛ به او گفت: غیر از این هم سخنی داری؟ گفت: نه. به دیگران گفت: شما چطور؟ آنها هم گفتند: نه. گفت: عجب! شما از حلم من سوء استفاده می‌کنید. گاهی من در منبر خطابه می‌خوانم، یکی از شما بلند می‌شود و مرا تکذیب می‌کند و من حلم می‌ورزم. قسم به خدا اگر یکی از شما در این موضوع سخن مرا رد کند، از من سخنی نخواهد شنید تا آنکه شمشیر به فرقهش فرود آید: «لئن ردّ علیّ أحدکم فی مقامی هذا لا ترجع الیه کلمة غیرها حتی یسبها السیف إلى رأسه، فلا یقین»

ص: ۴۹۹

رجل إلی علی نفسه». بعد به رئیس شرطه امر کرد که بالای سر هر کدام از اینها دو نفر مسلح بگذارد و دستور داد که هر کدام از اینها که در پای منبر من سخنی به تصدیق یا تکذیب بگوید گردنش را بزن «۱» بعد از این مقدمه معاویه به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای پروردگارا! [گفت: این جماعت، بزرگان مسلمین و نیکان مسلمین می‌باشند. هیچ کاری بدون رأی و نظر و عقیده اینها انجام نمی‌شود و بدون مشورت اینها کاری نباید انجام شود. اینها عقیده دارند که با یزید بیعت شود و خودشان هم بیعت کردند: «هؤلاء الرّهط سادة المسلمین و خيارهم لا یرم أمر دونهم و لا یقضی الّاعلی مشورتهم، و إنهم قد رضوا و باعوا لیزید، فباعوه علی اسم اللّهِ. فباع الناس!» «۲»

معاویه در عین حال می‌دانست که این بیعت، اساسی ندارد. لهذا وصیت کرد به یزید که بعد از مردنش از اینها بیعت بگیرد - به ترتیبی که در نفس المهموم هست - ولی یزید که جوان و بی تجربه بود و مستشارهایی مثل مستشارهای پدرش از قبیل عمرو عاص و زیاد و مغیره نداشت، در عمل خشونت کرد و در نامه‌ای که به ولید بن عتبّه بن ابی سفیان عامل آن وقت مدینه نوشت، این طور نوشت: «خذْ حُسیناً وَ عبْدَ اللّهِ بنِ عُمَرَ وَ عبْدَ اللّهِ بنِ الزُّبَیرِ بِالْبَیْعَةِ اخْذاً شَدیداً» «۳». ولید فرستاد دنبال مروان برای مشورت، الی آخر.

ص: ۵۰۰

استفاده امویها از الغای عصیبت در اسلام

عقّاد می‌گوید: از عجایب حیل‌های غریزه انسانی برای بقای خودش موضوع مبارزه امویها با هاشمی‌ها است که به حکم اسلام - که الغای عصیبت کرده - با آنها احتجاج می‌کردند و به همین وسیله خود را جلو انداختند.

جنگ تبلیغاتی معاویه با علویین

عقّاد می‌گوید (ص ۳۷): معاویه می‌دانست که به مال و سلاح بر علی علیه السلام و آل علی غالب است و در شهرت و احساسات مردم، مغلوب. برای اینکه جلب آل علی کرده باشد، هدایا و تحف زیادی برای آنها می‌فرستاد و از مال مضایقه نمی‌کرد و برای اینکه سُمعه و عواطف را در مورد علی از بین ببرد و حکومت علی را در دلها زایل کند، مبارزه تبلیغاتی و جنگ سرد می‌کرد، دستور می‌داد در منابر و نمازها لعن کنند، ولی این قسمت بیشتر سبب تنفر مردم از خود او شد. جعل حدیث هم یکی از وسایل تبلیغاتی بود.

قصه زینب بنت اسحاق

عقّاد می‌گوید: اگر قصه زینب دختر اسحاق که بسیاری از مورخین نقل کرده‌اند راست باشد، بر موجبات اختلاف بین حسین علیه السلام و یزید یک علت دیگر هم افزوده شده.

تربیت هاشمی و اموی در جاهلیت

عقّاد می‌گوید (ص ۴۹): «كان بنو هاشم يعملون في الرئاسة الدينية، و بنو عبد شمس يعملون في التجارة أو الرئاسة السياسية وهما ما هما في الجاهلية من الرّبا والمماكسة والغبن والتّطفيف والتّزييف، فلا عجب أن يختلفا هذا الاختلاف بين أخلاق الصّراحة وأخلاق المساومة،

ص: ۵۰۱

و بین وسائل ایمان و وسائل الحیلة علی النّجاح «۱»

(مقصود اختلاف تربیت این دو اسره است). بعد می‌گوید: ریاست دینی بنی هاشم نظیر متولی‌گری کهان بی‌عقیده نبود، بلکه خود آنها بیش از هر کسی به احترام کعبه و به خدا ایمان داشتند. قصّه قصد ذبح عبدالمطلب فرزند خود را ادلّ دلیل بر این مطلب است.

بعد می‌گوید: همین اخلاق عالی هاشمی بعد از ظهور نبوت به نحو کاملتری در اعقاب ظهور کرد به طوری که آل علی علیه السلام تا قرن‌ها بعد که انسان مطالعه می‌کند، می‌بیند افرادی را که گویا علی کوچکی هستند (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اباعبدالله هم در عاشورا از «حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» نام برد. قصه علی اکبر و خواندن اباعبدالله این آیه را) و آنگاه قصه یحیی بن عمر علوی را به عنوان نمونه ذکر می‌کند «۲».

خُلُقُ هَاشِمِيٍّ وَ خُلُقُ امَوِيٍّ

عقّاد می‌گوید: «ولم يكن لبني امية ... و مناعم الحياة» «۳»

بعد می‌گوید: حسین علیه السلام و یزید نمونه کاملی از دو فامیل بودند با این اختلاف که حسین علیه السلام واجد جمیع فضائل هاشمی بود ولی یزید صفات خوب امویها را نداشت.

ص: ۵۰۲

اخلاق معاویه فضیلت نبود

ضمناً این نکته باید معلوم باشد که آن حلم و آن صبر در شرع [و از نظر] عقل فضیلت شناخته می‌شود که برای زندگی ابزار خلق نشده باشد بلکه مولود فضیلت طلبی و کمال طلبی و شرافت نفس باشد. آن صبر و حلمی که یک تاجر یا یک سیاسی برای رسیدن به مقصود انتخاب می‌کند فقط یک ابزار است و ارزش وسیله را دارد. آن، کمال و علو نفس و ارزش ذاتی نفس و مقام انسانی و خلافت الهی شمرده نمی‌شود. این نکته بسیار مهم است. علیهذا اگر می‌گوییم اخلاق خوب امویها، فقط خوب مادی است. اخلاق زندگی و سیاسی امروز نیز از همین قبیل است. اخلاقی که ماکیاول می‌گوید و حتی اخلاق دیل کارنگی از همین قبیل است. این اخلاقها مولود اصول عالی نیست، مولود تجارت و سیاست و راه یافتن به زندگی است.

در راهنمای دانشوران، جلد اول، ذیل عنوان «حَیْصُ بَیْصُ» (شهاب الدین ابوالفوارس سعدبن محمدبن سعدبن صیفی معروف به «ابن صیفی» که از فقهاء شافعیه به شمار آمده) از ابن خلکان نقل می‌کند که نصرالله محلی (یا مجلی) گفت: در خواب علی بن ابی طالب را دیدم و گفتم: شما مکه را فتح کردید و گفتید آن کس که به خانه ابوسفیان درآید آمن است و آنگاه آنها با فرزندت حسین کردند آنچه کردند. گفت مگر اشعار ابن صیفی را نشنیده‌ای؟ گفتم نه. گفت از خودش بشنو. از خواب که برخاستم به خانه «حیص بیص» رفتم و خوابم را گفتم. بانگش به گریستن بلند شد و گفت این اشعار را دیشب نظم کردم و سوگند یاد کرد که آن را بر هیچ کس نخوانده‌ام و آنگاه خواند:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالَ بِالذَّمِّ اِطْحُ
وَ حَلَلْتُمْ قَتْلَ الْاَسَارِي فَطَالَمَا غَدَوْنَا عَلَيِ الْاَسْرَى فَنَعْفُو وَنَصْفَحُ
فَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا وَ كُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يُنْضَحُ «۱»

ص: ۵۰۳

نسب شریف امام حسین علیه السلام و اثرش در قضیه عاشورا

عقّاد می‌گوید: موضوع نسب امام حسین و محبت زائدالوصف پیغمبر اکرم را در تحلیل قضیه کربلا نباید از یاد برد زیرا با این مقیاس کاملاً می‌توانیم بفهمیم که سپاه یزید چگونه مردمی بدون ایده آل و منفعت پرست بودند و چگونه علی رغم احترامی که برای امام حسین علیه السلام در دل قاتل بودند عمل می‌کردند. این خصوصیت است که آنها را صددرصد در ردیف مردم

بی‌اصول و منفعت پرست قرار می‌دهد. قصه‌هایی از محبت پیغمبر نسبت به امام حسین و هم‌چنین استدلال امام حسین به محبت پیغمبر نسبت به خودش [در تاریخ ثبت است].

جمله‌های امام حسین به ابوذر

عقّاد در ص ۶۴ در مقام بیان فصاحت امام حسین جمله‌هایی را که به ابوذر فرموده نقل می‌کند:

يَا عَمَّاهُ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ أَنْ يُعَيِّرَ مَا قَدْ تَرَى، وَاللَّهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ، وَقَدْ مَنَعَكَ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ وَمَنَعَتْهُمْ دِينَكَ، وَمَا اغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ! وَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ فَاسْتَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنُّصْرَ، وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَالْكَرَمِ، وَإِنَّ الْجَشَعَ لَا يُقَدِّمُ رِزْقًا وَالْجَزَعَ لَا يُؤَخِّرُ أَجَلًا «۱»

عقّاد می‌گوید:

و كان يومئذ في نحو الثلاثين من عمره فكانما اودع هذه الكلمات شعار حياته كاملة منذ أدرك الدنيا إلى أن فارقتها في مصرع كربلا «۲»

ص: ۵۰۴

این اشعار را به آن حضرت نسبت می‌دهد:

اغْنِ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ تَعْنِ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ
وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ فَلَيْسَ غَيْرَ اللَّهِ مِنْ رَازِقِ
مَنْ ظَنَّ أَنَّ النَّاسَ يُعْنُونَهُ فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالْوَائِقِ «۱»

و ایضاً:

لَعَمْرُكَ أَنْتَى لَأَحِبُّ دَاراً تَكُونُ لَهَا سَكِينَةٌ وَالرُّبَابُ
أَحِبُّهُمَا وَأَبْذُلُ كُلِّ مَالِي وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابٌ «۲»

تربیت یزید و صفات روحی و اخلاقی او «۳»

مادر یزید دختر مجدل کلبیه است که زندگی با معاویه و در شهر را کراهت داشت و اشعار معروفی دارد:

لَلْبَسِ عِبَائَةٍ وَ تَقَرَّ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ
وَيَبْتَ تَخْفِقُ الْأَرْيَاحُ فِيهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مُنِيفٍ ...

وَ خَرَقٌ مِنْ بَنِي عَمِّي فَقِيرٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِلْجٍ عَنيفٍ «٤»

معاویه آن زن را با یزید پسرش به بادیه فرستاد و یزید در بادیه رشد یافت، لهذا اخلاق بادیه نشینی و صحرا نشینی داشت. زبانش فصیح بود (یزید دیوانی دارد که چاپ شده. ابن خلکان را می‌گویند از مریدهای فصاحت یزید است) و به شکار علاقه فراوانی داشت (صید لهُو در اسلام و حکم صلاة مسافر در سفر لهُو). سوم اینکه به

ص: ۵۰۵

اسب سواری و مسابقه و تربیت حیوانات و مخصوصاً سگ علاقه فراوانی داشت.

این صفات در یک مردی که قوی و نیرومند و صاحب ملکات فاضله باشد کمال و موجب تکمیل قوای او می‌شود ولی در اهل تنعم و اعقاب سلاطین و آقازاده‌ها و اشراف زاده‌ها و شاهزاده‌ها سبب بطالت و اغراق در ترف و تنعم می‌شود.

یزید روی خصلت فصاحت بدوی به معاشرت با شعرا و منادمت اهل اباطیل علاقه فراوانی داشت آنهم از نوع اشعاری که در اسلام لغو و لهُو است (لَأَنْ يُمْلَأَ بَطْنُ الرَّجُلِ فَيَحَا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُمْلَأَ شِعْرًا) «١»

. غرق شدن در شعر و خیال ضررهای زیادی دارد. شعر تاحدی از مظاهر جمال است، آثار اجتماعی مفیدی ممکن است داشته باشد. داستانها در این زمینه هست و به همین دلیل که خوبی دارد بدی هم دارد. دربارهایی که دربار شعر و خلعت و لغو بوده بسیار فاسد بوده. خیلی‌ها بوده‌اند که به واسطه یک شعر در دربار امویها صله‌های فراوانی برده‌اند. (داستان ولید اموی و ابن عایشه ص ۷۵ مکتب تشیع).

به هر حال شعرا و بَطَّالها در دربار یزید مقامی داشتند و خودش هم در وصف خمر و سایر چیزها اشعاری دارد، از آن جمله:

شمیسة کرم برجها قعر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی
فان حرمت یوماً علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم ...

و از آن جمله:

دع المساجد للعباد تسکنها واجلس علی دكة الخمار و اسقینا

ان الذی شربا فی سکره طربا وللمصلین لا دنیا و لا دینا

ما قال ربك ويل للذي شرباً لكنه قال ويل للمصلين ... «٢»

و از آن جمله است:

لما بدت تلك الرؤوس وأشرقت تلك الشُّموس على ربي جيرون
صاح الغراب فقلت صح أو لاتصح فلقد قضيت من النبي ديوني ... «٣»

ص: ٥٠٦

و از آن جمله است اشعاری که به اشعار ابن الزبیری ملحق کرد که مفصل است.

علاقه وافر یزید به شکار و تفریح مانع رسیدگی به کارهای مملکتداری و سیاست بود و ناچار کارها در دست دیگران بود. و اما علاقه او و سرگرمی او به بازی با حیوانات، کارهای او را به صورت مسخره‌ای درآورده بود. نه تنها به اسب سواری و اسب دوانی علاقه وافر نشان می‌داد (این عمل در اسلام ممدوح است) او یک عده بوزینه و یوز (فهادین) تهیه کرده بود با آنها سرخوش بود. یک بوزینه‌ای داشت که او را تعلیم کرده بود. بوزینه هم از هر حیوانی بهتر تعلیم قبول می‌کند (قصه بوزینه و وزارت). به او کنیه ابوقیس داده بود.

(عرب به حیوانات لقب و کنیه می‌دهد:

مِنْ ذَاكَ امُّ عَرِيْطٍ

لِلْعَرَبِ وَ هَكَذَا تُعَالَةُ لِلتَّلْعَبِ «١»

به جُعَل می‌گوید ابو جِعْرانَه و احياناً به حيوان شخصی ممکن است عَلم شخصی بدهد.

یزید یک کنیه شخصی به این میمون داده به نام ابوقیس). به این حیوان لباس ابریشم و حریر و دیبا و جامه‌های زربفت می‌پوشید و او را در مجلس شراب خویش حاضر می‌کرد. (بنازم غیرت ندمای یزید را و حتماً بسیاری از امرا و حکام در آن مجلس حاضر می‌شده‌اند!) از طرف دیگر ماده الاغ چابکی داشت و گاهی اباقیس که تعلیم داده شده بود سوار آن ماده الاغ می‌شد و در مسابقه اسبها شرکت می‌کرد. خودش خیلی علاقه داشت که اباقیس برنده مسابقه بشود (و شاید هم احياناً سوارکارها به خاطر یزید عمداً ماده الاغ را جلو می‌انداختند).

این اشعار یزید «٢» در این زمینه است:

تَمَسَّكَ أَبَاقِيسَ بِفَضْلِ عِنَانِهَا فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ ضِمَانٌ

أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ جِيَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَتَانُ «۳»

ص: ۵۰۷

این بود شمه‌ای از اخلاق یزید، و معاویه می‌خواست او را برگردن مسلمین سوار کند.

وضع حکومت یزید صورتی داشت که قابل صلح و معاهده و معاقد نبود. امام مجتبی با معاویه قرارداد صلح بست. معاویه عقل و خلقی داشت که می‌توانست تا حدودی حفظ ظاهر بکند و جز در مواردی که برای ملک و سیاستش خطر بود رعایت ظواهری را بنماید. ولی وضع یزید تجاهر به فسق و تجاهر به رذالت و پستی و تجاهر به عیاشی بود. اگر هم از ناحیه امام حسین و به نام اسلام و قرآن قیامی نمی‌شد و [طومار] حکومت یزید را در ظرف سه سال درهم نمی‌پیچید و چند سال طول می‌کشید، ممکن بود قیام دیگری علیه یزید شود که عنصر اسلامی هم نداشته باشد و آنوقت خطر مواجه عالم اسلام می‌شد. به قولی مردن یزید در یک مسابقه‌ای واقع شد که با میمونی - و شاید همان ابوقیس بوده - گذاشته بود. قیام اهل مدینه تنها سببش شهادت امام حسین نبود، سبب دیگرش وضع ناهموار یزید بود: عبدالله بن حنظله با عده‌ای به نمایندگی اهل مدینه آمد به شام، اوضاع را طوری ناراحت کننده دید که گفت:

وَاللَّهِ مَا خَرَجْنَا عَلَى يَزِيدٍ حَتَّى خَفْنَا أَنْ نَرْمِيَ بِالْحِجَارَةِ مِنَ السَّمَاءِ. إِنَّ رَجُلًا يَنْكِحُ الْأَمَهَاتِ وَالْبَنَاتِ وَالْأَخْوَاتِ، وَ يَشْرِبُ الْخَمْرَ، وَ يَدْعُ الصَّلَاةَ، وَاللَّهِ لَوْلَمْ يَكُنْ مَعِيَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ لِأَبْلِيَّةِ اللَّهِ «۱» فِيهِ بَلَاءٌ حَسَنًا «۲» بَعْضِي كَقَوْلِهِ «ذَاتِ الْجَنْبِ» مُرْدٌ فِي سَنَةِ ۳۷ سَالِغِي «۳» اِحْتِمَالٌ دَادَهُ مِثْلُ الْفَرَاطِ فِي الشَّرَابِ وَ لَذَاتِ، كَبَدَشَ رَا مِنْ بَيْنِ بَرْدِهِ بُوْدَه. يَزِيدٌ فِي كُودِكِي فِي بَادِيَةِ مَرَضِ آبَلِهْ كُرْفَتِ وَ آبَلِهْ رُو بُوْد. عَقَادٌ مِي كُوِيْد: وَسِيْمٌ وَ بَلَنْدَقَامَتٌ بُوْد. هَمِچْنِيْنِ مِي كُوِيْد: يَزِيدٌ فِي مَسَابِقِهْ وَ مَطَارَدِهْ عِلَاقَهْ مَنْدٌ بُوْد وَ لِيْ بِيْشْتَرِ جَنْبِهْ لَهْوِي دَاشْتِ نِهْ جَنْبِهْ جَدِيْ وَ شَجَاعَانِهْ. يَزِيدٌ شَخْصًا خَصَلَتْ شَجَاعَتُ وَ تَهْوَرٌ عَرَبِي رَا كِهْ

ص: ۵۰۸

بعضی از آباء مادری‌اش مثل عتبه و ولید عمویش و شبیه داشتند نداشت و به تمام معنی مردی مهمل و عیاش و سبکسر بود و لهذا در یکی از جنگهای زمان معاویه که معاویه سپاه سفیان بن عوف را برای جنگ قسطنطنیه یا برای فتح قسطنطنیه فرستاد یزید تمارض و تناقل کرد تا سپاه حرکت کرد و بعد هم شایع شد که سپاه دچار مرض و قحطی شدند. خبر به یزید عیاش رسید. این شعرها را گفت:

مَا أَنْ أَبَالِي بِمَا لَاقَتْ جَمُوعَهُمْ بِالْفِرْقَدُونَةِ مِنْ حَمِيٍّ وَ مِنْ مَومٍ

إِذَا أَتَكَاتَ عَلَى الْأَنْمَاطِ مَرْتَفَقًا بَدِيرَ مَرَّانِ عِنْدِي أَمْ كَلْشُومٍ «۱»

معاویه وقتی شنید قسم خورد که یزید را به سپاه ملحق می‌کنم، برای رفع عار شماتت.

از اینجا دو نکته معلوم می‌شود:

الف. روی کار آمدن یزید که هیچ گونه لیاقتی نداشت، نه لیاقت خلافت و نه لیاقت مُلکداری و سیاست، صرفاً معلول فساد تدریجی اخلاق مسلمین در آن عهد بود.

معاویه اگر لیاقت خلافت نداشت ولی لیاقت سیاست و مُلکداری داشت.

ب. فرق ظاهری دیده می‌شود بین عمر و معاویه که عمر حاضر نشد عبدالله پسرش را انتخاب کند و یا جزء شورا قرار دهد و گفت: عبدالله در تدبیر منزل خودش عاجز است؛ ولی معاویه علی رغم عقیده خودش به عدم لیاقت یزید، زمام کار را به دست او سپرد.

قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيْكَ فرزدق به امام گفت: «قلوب النَّاسِ مَعَكَ وَسَيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ، وَالتَّقْضَاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ، وَاللَّهِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»

. مجمع بن عبید عامری «۳» گفت: «أَمَّا أَشْرَافُ النَّاسِ فَقَدْ اعْظَمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مَلَّتْ غَرَائِرُهُمْ، فَهَمَّ إِلْبَ وَاحِدٌ عَلَيْكَ، وَأَمَّا سَائِرُ النَّاسِ بَعْدَهُمْ فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ تَهْوَى إِلَيْكَ وَسَيُوفُهُمْ غَدًا مَشْهُورَةٌ عَلَيْكَ» «۴». ایضاً بشرین غالب در ذات عِرْق

ص: ۵۰۹

به نقل نفس المهموم ص ۹۳.

فرزدق نظر عامه را گفت، عامه‌ای که محکوم روش کبراء و رؤساء بودند و از خود اراده‌ای نداشتند. ولی مجمع بن عبید تجزیه کرد اشراف بی‌ایمان را از عامه مؤمن ضعیف تابع صفت مقلد مسلک که طبق منطق قرآن کریم هر دو در آتش‌اند. درحقیقت معنای جمله فرزدق این است که دل اینها با توست ولی دلشان هیچ کاره است، حاکم معزول است ولی شکمشان با دشمنان توست و اینها هم بنده شکمند و به امر شکم با دل خودشان می‌جنگند؛ قبل از اینکه با تو بجنگند، با سپاه شکم به جنگ دل خودشان رفته‌اند و ضمیر خود را مجروح کرده‌اند. اجمالاً معلوم می‌شود که ممکن است بشر دلش حق را بخواهد و آرزو کند و در عین حال علی رغم عشق و علاقه‌اش قدم بردارد و به روی محبوب خودش خنجر بکشد. می‌گویند مأمون شیعه امام کش بود. عموم مردم حق را دوست دارند، یک نوع دوستی کاذبی یعنی دوستی بی‌ریشه‌ای. نظیر اشتهای کاذب و اشتهای صادق، و نظیر صبح کاذب و صبح صادق. تَعْصَى الْإِلَهِ وَ أَنْتَ تُظْهِرُ حَبَّهُ ... «۱».

فرق انصار و مشاورین معاویه با انصار و مشاورین یزید «۲»

«عقّاد» اعوان معاویه را که عقلا بودند «انصار الدول و بناة العروش» می‌خواند ولی انصار یزید را «جلاّدین» می‌خواند. می‌گوید: «فكان أعوان معاوية ساسة و ذوی مشورة، و كان أعوان یزید جلاّدین و كلاب طراد فی صید كبير» «۳». یزید عادت داشت که سگهایی را به دنبال شکار بی‌گناهی بفرستد.

عقاد اعوان یزید را بالاتر از دنیاپرست و هوادار دنیا می‌خواند. مثلاً عمروعاص و کلیه زیرکان دور و بر معاویه هواخواه دنیا بودند، ولی سران اعوان یزید یک عده‌ای بودند که فطرت بشری آنها به کلی مسخ شده بود.

ص: ۵۱۰

اخلاق و صفات شمر و عبیدالله و مسلم بن عقبه

هر یک از این سه نفر یک نقصی در بدن یا در نسب داشتند و روی قاعده روانشناسی هر کسی که نقصی دارد می‌خواهد هرطور شده آن نقص را جبران کند و فعالیت زیادی می‌کند «۱» و احياناً جبران نقص خود را در پایین آوردن و منکوب نمودن دیگران می‌خواهد بنماید تا تعادل برقرار شود. درباره شمر گفته‌اند:

«کان أبرص کریه المنظر، قبیح الصورة و کان یصطنع المذهب الخارجی (چون در سایه این مذهب بهتر می‌شود از اجتماع انتقام گرفت) یحارب بها علیاً و أبناءه، ولكن لا یتخذ حجة لیحارب بها معاویة و أبناءه» «۲». درباره مسلم بن عقبه گفته‌اند: «کان أعور أعمر، ثائر الرأس، كأنما یقلع رجلیه من وحل إذا مشی» «۳» درباره عبیدالله گفته‌اند: کان متهم النسب فی قریش (عرب به افتخار نسبی قطع نظر از حلال زاده بودن اهمیت زیادی می‌داد) لأن أباه زیاداً کان مجهول النسب فکانوا یسمونه زیاد بن أبیه. ثم ألحقه معاویة بأبی سفیان - القصّة ... و کانت امّ عبیدالله جاریة مجوسیة تدعی مرجانة (ظاهراً ایرانی بوده و شاید در مدت ولایت فارس او را پیدا کرد) فکانوا یعبرونه بها و ینسبونه إليها، کان أکن اللسان لا یقیم نطق الحروف العریبة، فکان إذا عاب الحروری من الخوارج قال «هروری» فیضحک سامعوه، وأرادمرّة أن یقول: اشهروا سیوفکم، فقال: افتحوا سیوفکم، فهجاه یزید بن مفرغ «۴»:

و یوم فتحت سیفک من بعید
أضعت و کلّ أمرک للضیاع «۵»

ص: ۵۱۱

مسلم بن عقیل درباره‌اش گفت: «و یقتل النفس التي حرم الله قتلها علی الغضب والعداوة و سوء الظنّ وهو یلهو و یلعب کانه لم یصنع شیئاً (موت وجدان)» «۱». عبیدالله در وقعه کربلا فقط ۲۸ سال داشت.

یزید به واسطه امتناعی که زیاد از بیعت گرفتن اهل بصره برای یزید کرد، از زیاد و پسرش بدش می‌آمد «۲» و این هم یک علتی بود برای اینکه عبیدالله کوشش بیشتری در خدمت بکند و بیشتر اظهار اخلاص بکند، اما عمر بن سعد صرفاً کور و کر طمع منصب، پول و لذت بود.

اباء حسین علیه السلام از بیراهه رفتن

در نفس المهموم است (ص ۴۰): «فقال له اهل بيته: لو تنكبت الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلا يلحقك الطلب، فقال: لا والله لا افارقهُ حتّى يقضى الله ما هو قاضٍ» «۳»

این هم یک نمونه است از روح شجاعت و فروسیّت و مردانگی اسداللهی.

ابن زیاد بعد از تنها ماندن مسلم تصمیم گرفت نماز را در مسجد بخواند. گفت:

«برئت الذمة من رجل من الشرطه والعرفاء والمناكب - رؤوس العرفاء - والمقاتلة صلّى العشاء ألاً في المسجد» «۴»

ص: ۵۱۲

معنای «مُقاتِل» سرباز است. شرطه و شرطی که جمعش شُرَط است: وهم الطائفة من خيار أعوان الولاية و فی زماننا هم رؤساء الضابطه (منجد). «عرفاء» جمع عریف است: القیم بأمر القوم «۱». مناکب جمع منکب است به معنای عریف، و در اینجا رؤسای آنها مراد است.

کراهت اباعبدالله از شروع به قتال

بعد از آنکه امام حسین علیه السلام و «حُر» به نینوا رسیدند و نامه عبیدالله رسید که: «أما بعد فجمع بالحسين حتى يبلغ كتابي و يقدم عليك رسولی، فلا تنزله ألاً بالعراء فی غیر حصن و علی غیر ماء» «۲» زهیر پیشنهاد کرد که الآن با اینها بجنگیم. اباعبدالله فرمود: «أني أكره أن أبدأهم بالقتال» «۳»

. امام حسین یکی از مبادی و اصولش عدم شروع به جنگ بود. (قصه علی علیه السلام و کشتن کرب بن الصباح و خواندن آیه «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ» «۴» - لَوْلَمْ تَبْدؤْنَا مَا بَدَأْنَاكُمْ).

مأموریت یافتن عمر سعد

ص ۱۱۴: «و كان الديلم قد ناروا علی یزیدین معاویة واستولوا علی دستبی بارض همذان، فجمعهم عبیدالله بن زیاد جيشاً...» «۵»

معلوم می شود که فرمان جنگ با «دیلیم» را عبیدالله در زمان حکومت بصره (فقط) قبل از آمدن به کوفه به عمر سعد داده بود.

ص: ۵۱۳

کراهت باطنی مردم از رفتن به جنگ حسین علیه السلام

ص ۱۱۶: «و كان جنود الجیش (مثل اینکه هسته جیش کربلا همانهایی بودند که آماده رفتن به غزو دیلم بودند) يتسللون منه و يتخلفون بالكوفة، فندب عبیدالله رجلاً من اعوانه - هوسعد بن عبدالرحمن المنقری - ليطوف بها و يأتيه بمن تخلف عن المسير لقتال الحسين؛ وضرب عنق رجل جئ به. وقيل إنه من المتخلفين فأسرع بقيتهم الى المسير» «۱» اگر همین کشتارهایی که اهل کوفه در موافقت و تبعیت ابن زیاد دادند در مخالفت با او می دادند بلکه اگر ده یک این کشتار را می دادند موفق می شدند و به آرزوی دل خود که سقوط بنی امیه بود نائل می شدند، ولی مثل اینکه مستسبع و خودباخته بودند، نمی توانستند

خود را جمع و جور کنند و به کار خود نظم بدهند. درباره «هانی» گفته‌اند که چندین هزار نفر مسلح موافق داشت. عجب این است که ابن زیاد با یک تهور همه آنها را مرعوب می‌کرد. ابن زیاد که از شام یا بصره با خود سپاهی نیاورده بود.

فلسفه قیام حسینی

عقّاد می‌گوید:

... انما الحكم في صواب الحسين وخطئه لأمرين لا يختلفان باختلاف الزمان و اصحاب السلطان، والبواعث النفسية التي تدور على طبيعة الانسان الباقية والنتائج المقررة التي مثلت للعيان باتفاق الاقوال ...

عقّاد «علل و بواعث نفسی» را اینطور توضیح می‌دهد:

اولاً مُلک یزید ثابت و محکم و پابرجا نبود (مثل مُلک معاویه) به جهت اینکه تنها مغیره بن شعبه حاکم آنوقت کوفه که از حکومت عزل شده بود این پیشنهاد (ولایتعهدی یزید) را کرد و خود معاویه باور نمی‌کرد، با زیاد مشورت کرد او هم صلاح

ص: ۵۱۴

ندید (لااقل حاضراً). مروان حکم سخت مخالف بود و خودش طمع داشت و حتی در فکر شورش افتاد و بعد با ماهی هزار دینار برای خود و صد دینار برای دوستان قانع شد. سعید پسر عثمان از معاویه گله کرد که پدر و مادر و خود من از یزید و پدر و مادرش بهتر هستیم و بعد هم با دریافت ولایت خراسان راضی شد و رفت. پس این حکومت استقرار نداشت بذاته.

ثانیاً دولت یزید از ابتدا بنای کارش بر سبّ علی علیه السلام و آل علی بود و اگر حسین علیه السلام بیعت می‌کرد ناچار بود وفا کند و این خود امضای این سنت سیئه بود و نسل بعد نسل مورد قبول واقع می‌شد. (حکومت یزید از معاویه صد درجه بدتر بود زیرا سر به رسوایی زده بود).

اما راجع به نتایج این حرکت: اولاً خود یزید نتوانست آب خوشی از گلویش فرو برود. حادثه مدینه دنبال حادثه کربلا بود. عبدالله بن زبیر وسیله تبلیغاتی خوبی یافت و قضیه مکه واقع شد. بعدها «یا لثاراتِ الحسین» شعاری بود که در تمام مدت شصت ساله بعدی بنی امیه همواره حکومت اموی را می‌لرزانید. لهذا بعضیها مثل مارتین آلمانی سیاست حسینی را از اول متوجه همین هدفها می‌دانند.

عقّاد راجع به حرکت دادن نساء و اطفال می‌گوید:

... انما يبدو الخطاء في هذه الحركة حين تنظر اليها من زاوية واحدة ضيقة المجال قريبة المرمى، و هي زاوية العمل الفرديّ الذي يراض باساليب المعيشة اليومية و يدور على النفع العاجل للقائمين به والدا عين اليه ... «۱»

ص: ۵۱۵

می‌گوید مسلم قادر بود خیلی کارها از قبیل کارهای ابن زیاد بکند، مالهایی بگیرد و ببخشد و بکشد، ولی برخلاف اصولی بود که پیروی می‌کرد. مسلم در حالی که آماده کشته شدن بود وصیت کرد هفتصد درهم قرض دارم، زره و شمشیرم را بفروشید و ادا کنید (مسلم در فکر صاف کردن مال مردم هم در دوره چند روزه حکومت خودش نیفتاد با اینکه فرمان حضرت به منزله اجازه سهم امام هم بود!)

کلمه کربلا

می‌گویند کربلا در اصل «کوربا بل» بوده.

روحیه اصحاب امام حسین و عشق صادق آنها و اینکه آنها مرگ را «ایثار و اختیار» کردند

این خصوصیت در میان همه شهدای کربلا بوده که اَثْرُوا الْمَوْتَ یعنی اختیاراتاً مردن را بر زندگی ننگ آور ترجیح دادند. احدی نبود که راه نجات نداشته باشد. گاهی اتفاق می‌افتد که جمعیتی - مرد، یا زن و مرد و اطفال - ناگهان در جایی گرفتار می‌شوند و به وضع بسیار فجیعی کشته می‌شوند؛ ولی خصوصیت حادثه کربلا در میان حوادث فجیع دیگر جهان این است که همه آنها با آنکه راهی برای نجات داشتند (منتها با قبول ذلت و بی‌ایمانی) طریق ایمان و فدا و ایثار و تعظیم حق را ترجیح دادند. آنها جمال اخلاق و زیبایی شهادت و کمال عبودیت را درک کرده بودند. قضیه امان عباس بن علی علیه السلام و قصه محمد بن بشر الحَضْرَمی و حل بیعت کردن سیدالشهداء از عموم و قضیه قاسم و قضیه غلام سیاه، همه گواه موت اختیاری است.

خصوصیت دیگر صحابه اباعبدالله این بود که خودشان را قبل از شهادت حضرت و بنی هاشم به شهادت رساندند و این، دلیل بر کمال ایمان اینها به قائدشان بود.

اصحاب اباعبدالله نه برای مزد و اجرت می‌جنگیدند و نه از ترس و بیم، فقط برای ایمان و عقیده و حریت می‌جنگیدند.

از عجایب این است که در هیچ موطنی اینها در مقام عذر و توجیه برای تسلیم و سلامت بیرون آمدن برنیامدند. عقاد می‌گوید (ص ۱۵۷): ولم یخطر لأحد منهم ان یزین له العدو عن رأیه ایثاراً لنجاتهم و نجاته، ولو خادعوا انفسهم قليلاً لزیّنوا له

ص: ۵۱۶

التسلیم و سمّوه نصیحة مخلصین یریدون له الحیاة «۱» (آن‌طور که ابن عباس و دیگران کردند) ولکنهم لم یخادعوا انفسهم ولم یخادعوه وراء اصدق النصیحة له ان یجنبوه التسلیم ولا یجنبوه الموت، و هم جمیعاً علی ذلک «۲»؛ با آنکه عیال و اطفال را می‌دیدند و عاقبت آنها را می‌دانستند و این خیلی عجیب است و دلیل بر این است که مکتب حسینی مکتب عشق بود (مُنَاخُ رُكَّابٍ وَ مَنَازِلُ عُشَّاقٍ).

شود آسان به عشق کاری چند که بود نزد عقل بس دشوار

منطق ابن عباس و منطق امام حسین علیه السلام

منطق ابن عباس منطق سیاست و بازی سیاسی بود، منطق عقل و دُها و رعایت مصالح نفس خود بود. او با منطق عقلی، صحیح می‌گفت که: انی اتخوف علیک فی هذا الوجه الهلاک، ان اهل العراق قوم غدر «۳» (پس تو هم با آنها سیاست بازی و غدر کن) اقم بهذا البلد فانک سیّد اهل الحجاز، فان کان اهل العراق یریدونک کما زعموا فلینفوا عدوهم «۴» (خودشان بروند دم چک، اگر کشته شدند که به جهنم، اگر غالب شدند و مهیا شد تو برو. درست این منطق، منطق سیاسیون نفعی است نه منطق شهدا) ثم اقدم علیهم، فان ابیت الا ان تخرج فسر الی الیمن فان لها حصوناً و شعاباً، ولأبیک بها شیعة «۵» معنای کلام ابن عباس این است که اگر اهل عراق حاکمشان را بیرون نکردند و اهل جهاد نبودند تو هم آنها را رها کن. این منطق منطق معامله است. منطق امام نه

ص: ۵۱۷

منطق غدر و کید بود و نه منطق معامله و همکاری انتفاعی، صرفاً منطق ایثار و عقیده و شهادت در راه عقیده بود. بشر یا منطق مکر دارد مثل اغلب سیاسیون دنیا، یا منطق معامله دارد مثل احزاب سیاسی امروز، یا منطق فدا و عقیده دارد مثل نوادر خلقت از قبیل امام حسین علیه السلام.

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: يَا ابْنَ عَمِّ انِّي اعْلَمُ أَنَّكَ نَاصِحٌ مُشْفِقٌ «۱»

(برای شخص من و مصالح شخص من) وَلَكِنِّي قَدْ أَرْمَعْتُ وَأَجْمَعْتُ عَلَى الْمَسِيرِ «۲»

. مقصود حضرت این نیست که گفتار از روی حسن نیت است ولی من این مقدمات و نتایج را قبول ندارم، بلکه مقصود این است که این مقدمات و نتایج برای کسی که بخواهد از این راه برود و اهل معامله و معاوضه باشد درست است ولی راه من این راه نیست و منطق من منطق درد عقیده داشتن و درد خیرخواهی داشتن است، درد طبیبی است که از غم مریضها رنج می‌برد.

(عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ) «۳»

، راه من راه شهادت است. منطق شهید منطق دیگری است غیر از منطق عقل عملی انتفاعی. معنای «انَّ اللّٰهَ شَاءَ انْ يَرِيكَ قَتِيلاً» این است که خدا از تو روح شهادت می‌خواهد (انَّ لَكَ دَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا اِلَّا بِالشَّهَادَةِ).

صفاتی که از اباعبدالله در کربلا ظهور کرد

صفاتی که از اباعبدالله در روز عاشورا ظهور کرد عبارت بود از:

۱. شجاعت بدنی ۲. قوت قلب و شجاعت روحی ۳. ایمان کامل به خدا و پیغمبر و اسلام ۴. صبر و تحمل عجیب ۵. رضا و تسلیم ۶. حفظ تعادل و هیجان بیجا نکردن و یک سخن سبک نگفتن نه خودش و نه اصحابش ۷. کرم و بزرگواری و گذشت ۸. فداکاری و فدا دادن.

فلسفه جنگ نور و ظلمت در میان بشر

ص ۱۶۲: فجيرة كربلا كانت قديما من معاهد الايمان بحرب النور و الظلام، و كان

ص: ۵۱۸

حولها اناس يؤمنون بالنضال الدائم بين اورمزد و اهرمان «۱» (دو عَلمَ افراشت اسپيد و سياه ...) ولكنه كان في الحقيقة ضرباً من المجاز و فناً من الخيال. وتشاء مصادفات التاريخ ان لا ترى هذه البقاع التي آمنت باورمزد و اهرمان حرباً هي اولى ان تسمي حرب النور و الظلام من حرب الحسين و مقاتليه»

(فلسفه اينکه امام حسين در نزديک ايران مدفون شد) و هي عندنا اولى بهذا الاسم من حرب الاسلام و المجوسية في تلك البقاع و ماوراءها من الارض الفارسية، لان المجوسى كان يدافع شيئاً ينكره، ففي دفاعه شئ من الايمان بالواجب كما تخيله و رآه «۳» (شاميون تاحدى نسبت به آل على از روى عقیده مخالفت می کردند. قصه عصام بن المصطلق شاهد اين مدعاست) ولكن الجيش الذى ارسله عبيدالله بن زياد لحرب الحسين كان جيشاً يحارب قلبه لأجل بطنه، او يحارب ربه لا جل واليه «۴» (و حتى مشرکين بدر و احد هم غير رؤسايشان روى عقیده می جنگيدند).

روحيه اصحاب ابن زياد

و ركب اناساً منهم الفرع الدائم بقية حياتهم «۵» (چون عقیده و وجدانش ضد عمل خودش بود و دائماً وجدانش به او القائاتى می کرد مثل بسيارى از کسانی که گرفتار عذاب وجدان می شوند و فریاد می زنند: مرا بکشید! اين وجود ننگين را از بين بريد! ديوانگى بسر بن ارطاة در آخر عمرش شايد از همين قبيل بوده. آن فرشته مأمور عذاب اين گونه افراد همان وجدان خود آنهاست) لأنهم عرفوا الاثم فيما اقترفوه عرفاناً

ص: ۵۱۹

لا تسعهم المغالطة فيه «۱» ...

خبث باطنى اصحاب عمر سعد

جبن و طمع نمی توانند وقایع جنایت آمیز كربلا را توجیه کنند و کینه شخصی نیز اگر علاوه شود همچنين، زیرا کینه شخصی در کار نبوده. امام حسين هم در عاشورا فرمود: آیا حلالی را حرام و حرامی را حلال کرده ام (که از روى عقیده با من بجنگید) یا مالی را برده ام و خونى را ریخته ام (که روى عداوت شخصی با من بجنگید)؟ جُبن و طمع نمی تواند مُثله و تنکيل و کشتن طفل صغير و آب بستن و اسب تاختن را توجیه کند. باید گفت در طينت امثال شمر یک نوع خبث ذاتی و کینه با حقى وجود داشته و با هر عمل جوانمردانه مخالف بودند.

نظم در اصحاب سيدالشهداء

مطابق نقل عقّاد (ص ۱۸۴) نظمی در کار اصحاب سيدالشهداء بود از اين جهت که بعضی خودشان را وقايه و سپر امام حسين قرار می دادند و تا او می افتاد فوراً آنجا (خلاً) پر می شد.

گاهی شعرا در بیان خود می‌گویند: آرزویم این است که یک لحظه محبوب خود را ببینم و بمیرم، آرزویم این است فلان مقصود حاصل شود و بمیرم. به قدری یک موضوع جالب می‌شود که حاضرند تمام زندگی را و تمام امتداد زمان را در یک لحظه جمع کنند ولی با آن کیفیتی که می‌خواهند. از حیات، کیفیت حیات را می‌خواهند نه کمیت آن را (این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ...). اصحاب اباعبدالله از کمیت حیات گذشتند و همه حیات را و خوشیهای حیات را - خوشیهایی که فقط عده معدودی از صاحبان روحیه عظیم آن را درک می‌کنند - در یک نصف روز به علاوه یک شب جمع کردند برای خود. خدا می‌داند که چه عظمت و جلال و زیبایی و جمالی داشته آن فداکارها و آن به خاک افتادن‌ها! انسان نصف روز زنده بماند ولی غرق در آن حالت معنوی باشد برتری دارد بر هزار سال زندگی حیوانی که جز خوردن و

ص: ۵۲۰

خواهید کیفیت ندارد.

بعضی گفته‌اند ما طالب عرض عمریم نه طول عمر. عرض عمر کیفیت عمر است.

عرض عمر هم در نظرها مختلف است، از نظر بعضیها شکمبارگی و مستی و قمار و باده گساری است و از نظر بعضی حریت و استقلال و زیر فشار نبودن و عشق معنوی و الهی است. «موسولینی» می‌گفت: انسان یک سال مثل شیر زندگی کند بهتر است از اینکه صد سال مثل گوسفند زندگی کند، ولی گفت: این گفته را پنهان کنید. عرض عمر در نظر موسولینی، شیری و درندگی بود و در نظر علی علیه السلام مثلاً عبادت و خدمت به حقیقت بود.

شجاعت اصحاب اباعبدالله و اعمال حاکی از عقب نشینی لشکر عمر سعد

کارهایی سپاه عمر سعد در کربلا کردند که می‌نمایند واقعاً در مقابل این عده قلیل عاجز ماندند. از آن جمله:

۱. سر باز زدن از جنگ تن به تن و دست به تیراندازی زدن.

۲. حمله کردن از پشت خیمه‌ها برای اینکه خیمه‌ها را بسوزانند و یا از پشت خنجر بزنند.

۳. دستور عمر سعد در مقاتله با شخص سیدالشهداء که گفت: «هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ» و دستور او که مانع صحبت کردن حسین علیه السلام بشوند.

اعمال دنائت مآبانه لشکر عمر سعد

دنائتهایی که اصحاب یزید به خرج دادند که از قانون جنگ و فروسیّت به کلی دور بود:

۱. منع آب (نه تنها بر حریف بلکه بر اطفال و کودکان).

۲. کشتن اطفال، خصوصاً در برابر دیدگان مادر و خواهر و عمّه، نظیر قضیه طفلی که لَهُ قُرْطَانٌ «۱» ۳. برهنه کردن بدن امام حسین به واسطه طمع در لباسهای آن حضرت.

ص: ۵۲۱

۴. ریختن به سر زنها و کندن حُلّی و زیور از بدن آنها.
 ۵. سنگباران و تیرباران کردن آن عده قلیل.
 ۶. شماتهای لاذع «۱» ۷. سر شهید به گردن اسب آویختن.
 ۸. سَبّ و دشنام.
 ۹. اسب تاختن بر بدن آن حضرت.
 ۱۰. تنگ گرفتن بر اسیران و زدن آنها و سوار کردن آنها بر شتران بی‌جهاز.
 ۱۱. غُل کردن بیمار (امام سجاد علیه السلام).
 ۱۲. مقابل کردن سرها و اسرا.
 ۱۳. جای بد به اسیران دادن.
 ۱۴. شماتت به اسیران داغ‌دیده.
 ۱۵. جسارت به سر مقدس و دندانهای مقدس.
 ۱۶. کشتن زن (مادر وَهَب).
 ۱۷. عبور دادن اسیران از قتلگاه (اگر به تقاضای خود اسیران برای وداع نبوده).
 ۱۸. آتش زدن به خیام در شبی که اسرا باید هنوز بمانند و بسر برند.
 ۱۹. نان و غذا ندادن به اطفال به طوری که اطفال معصوم از دست مردم نان و خرما می‌گرفتند و ام کلثوم مانع می‌شد.
- سه عمل یزید که موجب زوال مُلک اموی شد (و مخصوصاً اثر عظیم حادثه کربلا)

ص ۲۱۶: لقد كانت ضربة كربلا و ضربة مدينة و ضربة البيت الحرام اقوى ضربات بنى امية لتمكين سلطانهم و تثبيت بنيانهم و تغليب ملكهم على المنكرين و المنازعين، فلم ينتصر عليهم المنكرون و المنازعون بشئ كما انتصروا عليهم بضربات ايديهم، و لم يذهبوا بها ضاربين حقيقة حتى ذهبوا بها مضروبين الى آخر الزمان، و تلك جريرة يوم واحد هو يوم كربلا فاذا بالدولة العريضة تذهب في عمر رجل واحد مديد الايام «۲» (و

ص: ۵۲۲

شاید اگر حادثه کربلا نبود به اندازه مُلک بنی العباس دوام پیدا می‌کرد) ...

پاداش سیدالشهداء در دنیا و فلسفه تعظیم عاشورا

ص ۲۲۴: و تسدید العطف الانسانی منا فرض من اقدس الفروض علی الناظرین فی سیرالغابریین «۱» (فلسفه عزاداری سیدالشهداء و پاداشی که باید تاریخ بدهد) لأن العطف الانسانی هو کل ما یملک التاریخ من جزاءٍ و هو الثروة الوحيدة التي یحتفظ بها الخلود «۲» (فلسفه تذکر سیدالشهداء از یک جنبه مربوط به ماست که از یک سرچشمه فیض استفاده می‌کنیم، از طرف دیگر تقدیری از شهدا و شهادت است، و از طرف دیگر یک فریضه تاریخی و یک وظیفه اجتماعی در برابر اجتماع است) ...

منفعت فردی عامل تنازع و تضارب و قبض و استخدام اجتماع است، و حس منفعت عمومی و به عبارت دیگر اصول عالی اخلاقی انسانی عامل حفظ و تعاون و افاضه و اعانه است. پس اصحاب خیر عموم، خُدّام واقعی اصول و نوامیس اجتماعند و از همین جهت است که اجتماع از آنها تقدیر می‌کند.

ص: ۵۲۳

فصل دوم. یادداشت «ماهیت قیام حسینی»

ص: ۵۲۵

۱. یادداشت «ماهیت قیام حسینی»

۱. بحث در این است که حادثه عاشورا چه نوع حادثه‌ای است و از چه مقوله است؟ آیا از نظر اجتماعی یک انفجار بدون هدف بود مانند بسیاری از انفجارها که در اثر فشار ظلم و تشدید سختگیریها رخ می‌دهد و احياناً به وضع موجود کمک می‌کند، و یا یک تصمیم آگاهانه و هوشیارانه نسبت به اوضاع و احوال موجود و نسبت به آثار و نتایج این حرکت بود؟ و در صورت دوم آیا یک قیام و نهضت و انقلاب مقدس بود یا یک دفاع شرافتمندانه مقدس؟ یعنی آیا هجوم بود یا دفاع؟ آیا کاری بود که از طرف امام شروع شد و حکومت وقت می‌خواست آن را سرکوب کند، و یا او از طرف حکومت وقت مورد تجاوز قرار گرفت و او به جای سکوت و تسلیم، شرافتمندانه از خود دفاع کرد؟ به عبارت دیگر آیا چیزی از سنخ تقوا در جامعه بود و مظهر یک تقوای بزرگ در حدّ دادن جان بود، یا مظهر یک احسان و عصیان و قیام مقدس؟ آیا از نوع حفظ و اثبات خود بود یا از نوع نفی و انکار جبهه مخالف «۱»؟

ص: ۵۲۶

بنا بر فرض اول ناچار اهدافی داشت اجتماعی و اصولی؛ و بنا بر فرض دوم هدفش جز حفظ شرف و حیثیت انسانی خود نبود؛ و بنابر اینکه از نوع انقلاب و قیام ابتدایی بود آیا مبنای این انقلاب صرفاً دعوت مردم کوفه بود که اگر مردم کوفه دعوت نمی‌کردند قیام نمی‌کرد (و قهراً پس از اطلاع از عقب نشینی مردم کوفه در صدد کنار آمدن و سکوت بود) یا مبنای

دیگری جز دعوت مردم کوفه داشت و فرضاً مردم کوفه دعوت نمی‌کردند او در صدد اعتراض و مخالفت بود هرچند به قیمت جاننش تمام شود؟.

در جریان حادثه کربلا عوامل گوناگونی دخالت داشته است «۱» یعنی انگیزه‌های متعددی برای امام در کار بوده است که همین جهت از طرفی توضیح و تشریح ماهیت این قیام را دشوار می‌سازد زیرا آنچه از امام ظاهر شده گاهی مربوط به یک عامل

ص: ۵۲۷

خاص بوده و گاهی به عامل دیگر، و سبب شده که اظهارنظرکنندگان، گیج و گنگ بشوند و ضد و نقیض اظهارنظر کنند؛ و از طرف دیگر به این قیام جنبه‌های مختلف می‌دهد و درحقیقت از هر جنبه‌ای ماهیت خاصی دارد. (در امور اجتماعی و مرکب، مانعی نیست که یک چیز دارای چند ماهیت باشد همچنانکه مخصوصاً در درسهای «فلسفه تاریخ» ثابت کرده‌ایم).

عواملی که در کار بوده و ممکن است در این امر دخالت داشته باشد و یا دخالت داشته است:

الف. اینکه امام یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت و دارای مقام معنوی امامت بود. در این جهت فرقی میان امام و پدرش و برادرش نبود، همچنانکه فرقی میان حکومت یزید و معاویه و خلفای سه گانه نبود.

این جهت به تنهایی وظیفه‌ای ایجاب نمی‌کند. اگر مردم اصلحیت را تشخیص دادند و بیعت کردند و درحقیقت با بیعت صلاحیت خود را و آمادگی خود را برای قبول زمامداری این امام اعلام کردند او هم قبول می‌کند. اما مادامی که مردم آمادگی ندارند از طرفی، و از طرف دیگر اوضاع و احوال بر طبق مصالح مسلمین می‌گردد، به حکم این دو عامل، وظیفه امام مخالفت نیست بلکه همکاری و همگامی است همچنانکه امیر علیه السلام چنین کرد، در مشورت‌های سیاسی و قضائی شرکت می‌کرد و به نماز جماعت حاضر می‌شد. خودش فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛ وَاللَّهِ لَأَسَلَّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» «۱»

در قضیه کربلا این عامل به تنهایی دخالت نداشته است. این عامل را به ضمیمه عامل سوم که دعوت اهل کوفه است باید در نظر بگیریم چون عامل دعوت مردم، برای به دست گرفتن حکومت بود نه چیز دیگر. پس این عامل، عامل جداگانه نیست و باید در ضمن آن عامل ذکر شود.

ب. از امام بیعت می‌خواستند و در این کار رخصتی نبود. یزید نوشت: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ اخْذًا شَدِيدًا لَيْسَ فِيهِ رُخْصَةٌ». بیعت، امضا و قبول و تأیید بود «۲»

ص: ۵۲۸

ج. مردم کوفه پس از امتناع امام از بیعت او را دعوت کردند و آمادگی خود را برای کمک او و به دست گرفتن خلافت و زعامت اعلام کردند، نامه‌های پی در پی آمد، قاصد امام هم آمادگی مردم را تأیید کرد.

د. اصلی است در اسلام به نام «امر به معروف و نهی از منکر»، مخصوصاً در موردی که کار از حدود مسائل جزئی تجاوز کند، تحلیل حرام و تحریم حلال بشود، بدعت پیدا شود، حقوق عمومی پایمال شود، ظلم زیاد بشود. امام مکرر به این اصل استناد کرده است. در یک جا فرمود: «أَتَى لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، أَنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلْبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةِ جَدِّي، أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱ و «سِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي». جای دیگر فرمود: «سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...». در جای دیگر فرمود: «إِلَّا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا، أَنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا».

اما عامل بیعت

امام حاضر بود که کشته شود و به هیچ وجه حاضر به بیعت نبود. وظیفه امام از این نظر فقط امتناع بود. این وظیفه را با خروج از کشور، با متحصن شدن به شعاب جبال (آنچنان که ابن عباس پیشنهاد کرد)، با مخفی شدن هم می‌توانست انجام دهد. به عبارت دیگر روش و متد امام از این نظر جز زیر بار نرفتن به هر شکل ولو به خروج از مرز و تا سرحد کشته شدن نیست. روش امام در مقابل عامل بیعت خواستن، محدود به حد امکانات برای به دست گرفتن حکومت نیست و محدود به حد کشته نشدن هم نیست، ولی هیچ وظیفه‌ای مثبت از قبیل توسعه انقلاب و گسترش دعوت و غیره را

ص: ۵۲۹

ایجاب نمی‌کند، جلوگیری از خونریزی دیگران لازم می‌شود. از این نظر امام فقط باید بگوید: نه.

در آن زمان بیعت امام قطعاً جدی و از روی رضا تلقی می‌شد و واقعاً صحه گذاشتن به خلافت یزید بود. قرائنی در دست است که امام به هیچ وجه حاضر به بیعت نبود.

آقای صالحی «۱» از مقتل خوارزمی نقل می‌کند که امام در مذاکراتش با محمدابن حنفیه فرمود: «لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مُلْجَأٌ وَ لَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ».

اما موضوع امر به معروف و نهی از منکر:

در اینجا باید اوضاع خاصی را که در زمان معاویه و در اثر خلافت یزید پیدا شده بود در نظر گرفت:

الف. خود موضوع خلافت موروثی که جامه عمل پوشیدن به آرزوی دیرین ابوسفیان بود که گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَةِ وَ لَتَصِيرَنَّ إِلَى أَوْلَادِكُمْ وَرَاثَةً». أما وَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ ابُوسُفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ...»^۲

امام در زمان خود معاویه به این امر و به کارهای معاویه معترض بود و حتی در یک نامه به معاویه نوشت: من می‌ترسم در نزد خدا از اینکه علیه تو قیام نمی‌کنم مسؤول باشم. امام در زمان معاویه اقداماتی می‌کرد که معلوم بود قصد شورش دارد «۳» در اینجا یک مطلب هست و آن اینکه این گونه قیامها بلکه مطلق امر به معروفها و نهی از منکرها یک وظیفه تعبّدی نیست که ما هر وقت منکری را دیدیم نهی کنیم و بر ما نباشد که به نتیجه و اثر کار توجه داشته باشیم، بلکه احتمال اثر یا اطمینان به نتیجه لازم است، یعنی این کار از نوع کارهایی است که بر مکلف است نتیجه کار را برآورد کند، و الا بی‌جهت نیرویی را مصرف کرده و به هدر داده است. (مسأله اعتقاد امام به نتیجه کارش مربوط است به آنچه قبلاً گفتیم که امام از نظر عامل امر به معروف و نهی

ص: ۵۳۰

از منکر، منطوقش منطق انقلابی و منطق شهید و طرفدار توسعه خونریزی و گسترش انقلاب بود، مطلبی و پیامی داشت که آن پیام را فقط می‌خواست با خون رقم کند که هرگز پاک نشود.) آیا امام خود به نتیجه کار خود و هدرنرفتن خود معتقد بود یا نه؟ بلی معتقد بود، به چند دلیل:

الف. در جواب شخصی که «ریاشی» نقل می‌کند فرمود: «أَنَّ هَوْلًا إِخَافُونِي وَ هَذِهِ كُتِبَ أَهْلُ الْكُوفَةِ وَ هُمْ قَاتِلِي، فَأَذَا فَعَلُوا ذَلِكَ وَ لَمْ يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا أَلَّا أَنْتَهَكُوهُ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ مَنْ يُقْتَلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ فَرَامِ الْمَرْأَةِ.» «۱»
(کامل این اثیر، جلد ۳).

ب. در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود: «ثُمَّ أَيْمُ اللَّهِ لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا أَلَّا كَرَيْتُمَا يُرْكَبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دَوْرَ الرَّحَى وَ تَقْلَقَ بِكُمْ قَلَقَ الْمَحْوَرِ» «۲»

ج. در روز عاشورا خطاب به اهل بیت خود فرمود: «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ مُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يُعَذِّبُ أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ» «۳»

د. به عمر سعد فرمود: به خدا مُلک ری نصیب تو نخواهد شد، می‌بینم که بچه‌های کوفه به سرت سنگ می‌پرانند آنطور که به درخت میوه سنگ می‌زنند.

اما موضوع دعوت مردم کوفه:

این دعوت برای چیست؟ قطعاً برای قبول زمامداری و به دست آوردن قدرت و مرکز قراردادن کوفه بود. کوفه سربازخانه جهان اسلام بود. نامه‌ای که وجوه رجال و اشراف کوفه نوشتند، بسیار محکم و اصولی بود که در یادداشتهای «نهضت حسینی» شماره ۱۶ نقل کردیم:

أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ الْجَبَّارَ الْعَنِيدَ الَّذِي أَنْتَرَى عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ

ص: ۵۳۱

فَابْتَرَهَا أَمْرَهَا، وَغَصَبَهَا فِيئَهَا، وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَا مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا، وَأَسْتَبَقَى شِرَارَهَا، وَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَاعْتِيَانِهَا، فَبَعْدًا لَهُ كَمَا بَعْدَتْ نَمُودُ. أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَاقْبَلْ لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ «۱»

امام هم در جواب آنها ضمن ابلاغی که به نام مسلم صادر می‌کند می‌نویسد:

أَنِّي بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَأَبْنَ عَمِّي وَتَقْتَى فِي أَهْلِ بَيْتِي ... وَلَعَمْرِي مَا أَلَامَا أَلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ اللَّهِ «۲»

در این نامه تز امام راجع به حاکم و حکومت مشخص می‌شود، و نشان می‌دهد عنایت امام را به مسأله رهبری در درجه اول، و اینکه بزرگترین منکر خود یزید است و پستی که اشغال کرده است.

وضع امام از این جهت عیناً وضع پدرش علی علیه السلام است بعد از کشته شدن عثمان که آن حضرت اجتماع مردم را بر بیعت، اتمام حجت بر خود می‌داند با اینکه قلباً مایل نیست از باب اینکه آینده را مبهم می‌داند و فرمود: فَأَنَا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وُجُوهٌ وَالْوَأْنُ ... «۳»

و فرمود: «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيَّهَا» «۴»

اتمام حجت به معنی این نیست که حجت خدای عالم السِّرِّ وَالْخَفِيَّاتِ بر مردم

ص: ۵۳۲

تمام شود لِإِهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ «۱»

، بلکه تمام شدن حجت امام است بر مردم حاضر و آینده، زیرا قطعاً اگر امام زیر بار نمی‌رفت، مردم آن عصر و عصرهای آینده آن را به عنوان از دست دادن یک فرصت بسیار مناسب تشخیص می‌دادند.

در حادثه حسینی نیز قیام کوفه یک حجت تاریخی علیه امام به شمار می‌رفت و امام لازم بود که حجت خود را بر مردم در مقابل تاریخ تمام کند.

در اینجا چند مطلب است:

الف. حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمی‌توانست در مکه بماند، و قرآنی از این جهت در دست است:

اولاً امام عمل حج را ناتمام گذاشت. ما می‌دانیم که در حج تمتع پس از شروع عمل، اتمامش واجب است و فقط ضرورت بسیار مهمی نظیر خوف قتل سبب جواز عدم ادامه می‌شود. مگر اینکه فرض کنیم امام از اول، عمره تمتع بجا نیاورد و از اول قصد عمره مفرده کرد، چون مسلماً امام در آن ایام مُحَرَّم شده بود و از احرام خارج شد.

ثانیاً امام حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد و صحرای سینا را به طرف مشرق طی می‌کرد و به طرف فلسطین می‌آمد، زیرا امام این آیه را می‌خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ*» وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ «۲»

این جریان موسی بعد از آن بود که به او اطلاع رسید: اِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ فَاخْرُجْ اِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ «۳»

ثالثاً خود امام در جواب «ابوهره ازدی» فرمود: «اِنَّ بَنِي اُمَيَّةَ قَدْ اَخَذُوا مَالِي فَصَبْرْتُ، وَشَتَمُوا عِرْضِي فَصَبْرْتُ، وَ طَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ» «۴»

ص: ۵۳۳

در جواب «فرزدق» فرمود: «لَوْلَمْ اَعْجَلْ لَأَخَذْتُ» «۱»

شیخ مفید می‌گوید: «وَلَمْ يَتَمَكَّنْ مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ مَخَافَةً اَنْ يُقْبَضَ عَلَيْهِ بِمَكَّةَ فَيُنْفَذَ بِهِ اِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ» «۲»

سرمایه سخن می‌نویسد: عمرو بن سعید بن العاص مأمور بود با عده‌ای که امام را بکشد. «طریحی» نوشته است که سی نفر از شیاطین بنی امیه مأمور این کار شده بودند. در یادداشتهای «نهضت حسینی» نمره ۱۰ از «مقتل خوارزمی» نقل کردیم که امام ضمن درد دل کتبی به ابن عباس می‌گوید: مرا در مکه آرام نمی‌گذارند و از جوار حرم الهی مجبور به خروج می‌کنند. ابن عباس هم در نامه‌ای که به یزید می‌نویسد و سخت او را ملامت و فحش کاری می‌کند، می‌گوید: شما به زور حسین را از حرم الهی اخراج کردید.

ب. ارزش این عاملها چقدر بود؟ کدامیک از اینها از نظر امام هدف اصلی بود؟ دو عامل اول هیچکدام قطعاً تابع دیگری نبود یعنی فرضاً امام مورد درخواست بیعت هم واقع نمی‌شد، به عنوان امر به معروف اعتراض می‌کرد، و فرضاً اعتراض نمی‌کرد، بیعت هم نمی‌کرد. بحث در مقدار ارزش و اصالت عامل سوم است.

اینجا ممکن است کسی گمان کند که عامل اصلی در این جریان این بود که امام می‌خواست زمام امور را به دست بگیرد، دو جریان دیگر یعنی امتناع از بیعت و اعتراض و انتقاد به نام امر به معروف و نهی از منکر مقدمه این کار بود. بدیهی است کسی که اوضاع را به نفع خود مساعد می‌بیند و قصد زمامداری دارد، هم نباید بیعت کند زیرا زمینه خودش را خراب می‌کند، و هم باید سوژه تبلیغاتی علیه دستگاه داشته باشد و از آنها انتقاد کند، طبق شرایط آن روز یک اصل اسلامی به نام امر به معروف و نهی از منکر را دستاویز قرار دهد. یعنی امتناع از بیعت و اعتراض به نام امر به معروف، مقدمه رفتن به کوفه است. نتیجه این است که همان لحظه‌ای که متوجه می‌شود که اوضاع مساعد نیست، وضع خودش را از نظر آن دو جریان دیگر عوض کند، هم حاضر شود برای بیعت، و هم اینکه دست از اعتراض و انتقاد بردارد.

از کتاب آقای صالحی برمی‌آید که مطلب همین‌طور است، در صورتی که چنین

ص: ۵۳۴

نیست. اشتباه بزرگ آقای صالحی همین است. امام نه حاضر شد به بیعت و تسلیم، و خود گفته بود به هر حال من بیعت نخواهم کرد و لَوْلَمْ يَكُنْ مُلْجاً وَلَا مَأْوَى؛ یعنی خواه کوفه مرا بپذیرد و خواه نپذیرد بیعت نخواهم کرد؛ و هم اینکه پس از یأس از یآوری کوفیان نیز دست از انتقاد نکشید. خطبه‌های داغش را پس از برخورد با «حر» و اطلاع از وضع کوفه ایراد کرد. بعد از اطلاع از شهادت «مسلم» یا «قیس بن مسهر» یا «عبدالله بن یقطر» تازه این آیه را می‌خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...» «۱»

. پافشاری امام پس از تغییر اوضاع کوفه شاید بیشتر برای این بود که بفهماند امتناع از بیعت و هم اعتراض و انتقادش مقدمه به قدرت رسیدن و تسلط بر کوفه نیست. و اما اعلام انصراف امام، فقط انصراف از رفتن به کوفه است نه از امتناع از بیعت و نه از اعتراض و انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر. برخلاف عقیده صالحی، ترک بیعت و اقدام به اعتراض امام منوط به زمینه کوفه نبود که با سقوط این زمینه، هم حاضر به بیعت شود و هم ترک اعتراض کند. و خطر اعتراض را هم می‌دانست و به اثر این اعتراض خونین هم واقف بود، می‌خواست اعلام جرم خود را با خون بنویسد که هرگز پاک نشود. و هم اینکه راهی پیش نگرفت که لااقل از کشته شدن فرزندان و یارانش جلوگیری کند، زیرا فرضاً بگوییم خود را در خطر می‌دید، اصحاب و خاندان خود را که قطعاً در خطر نمی‌دید، چرا حاضر شد آنها کشته شوند؟ به علاوه چرا حتی پس از برخورد با حر بن یزید، عبیدالله بن حر جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی (رجوع شود به تاریخ که این کار پس از برخورد با حر بوده است یا نه) و مخصوصاً بنی اسد را در شب عاشورا به همراهی و نصرت می‌خواند؟.

ج. آیا امام واقعاً به مردم کوفه اعتماد و حسن ظن پیدا کرده بود و به اصطلاح روی مردم کوفه حساب می‌کرد، یا نه؟ بعضی‌ها مثل «ابن خلدون» و «قاضی ابن العربی» و بعضی دیگر و از آن جمله آقای صالحی عامل اصلی را در نهضت امام وضع کوفه و دعوت کوفیان دانسته‌اند و قهراً فرض کرده‌اند که امام اعتماد پیدا کرده بود به وضع خود در میان کوفیان، آنگاه این جهت را

بر امام عیب گرفته‌اند که حسن ظنّ امام به مردم کوفه به موقع نبوده است، و یا مثل آقای صالحی گفته‌اند که اعتماد امام به مردم کوفه و حساب کردن روی آنها بجا بوده و لکن تغییر اوضاع، غیرقابل پیش بینی

ص: ۵۳۵

بوده و از مجاری عادی ممکن نبود کسی چنین پیش بینی کند، نظیر تغییر اوضاع در «أحد» که قابل پیش بینی نبود و از خطای تیراندازان جبل الرّماة پیدا شد.

بدیهی است که اگر عامل اصلی نهضت امام، دعوت کوفیان می‌بود، امام می‌بایست احتیاط بیشتری می‌کرد و نصیحت ابن عباس را به کار می‌بست و اعتماد نمی‌کرد. اما حقیقت این است که امام هیچ گونه اعتمادی به کوفیان نکرده است. مکرر افرادی گفتند که قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُبُوحُهُمْ عَلَيْكَ. خود امام هم فرمود: «لَا يَخْفَى عَلَيَّ الْأَمْرُ». در جواب «فرزدق» فرمود که اگر کارها بر وفق آنچه می‌خواهیم انجام گیرد خدا را شکر می‌کنیم وَ انْ حَالَ الْقَضَاءِ دُونَ الرَّجَاءِ فَلَنْ يَتَعَدَّ (يعتد) مَنْ كَانَ الْحَقُّ يَتِيَهُ وَ التَّقْوَى سَرِيرَتُهُ»

. به علاوه از امام جمله‌هایی شنیده شده است در بین راه که نشان می‌دهد امام این سفر خود را سفر سلامت نمی‌دانسته است. اگر خطبه «خُطُّ الْمَوْتِ عَلَى وُلْدِ أَدَمَ...» و جمله «وَ انَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا انَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا اهْدَى اِلَى بَعِيٍّ مِنْ بَعَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ» «۲»

و همچنین خواب معروف «انَّ اللّٰهَ شَاءَ انْ يَرَاكَ قَتِيْلًا» یا «انَّ لَكَ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ لَنْ تَنَالَهَا اِلَّا بِالشَّهَادَةِ» اصل قابل اعتمادی داشته باشد که دیگر مطلب خیلی واضح است.

د. آیا امام از اول به قصد کربلا حرکت کرد یا نه؟ و اگر فرضاً به قصد کربلا حرکت نکرد، آیا به قصد کشته شدن و با علم به کشته شدن حرکت کرد یا نه؟.

از نظر تاریخی نمی‌توان اثبات کرد که امام به قصد کربلا و یا با علم به کشته شدن حرکت کرد، بلکه از نظر تاریخ که ظواهر قضایا را نقل می‌کند، امام به طرف کوفه و قصد کوفه حرکت کرد و در اثر برخورد با «حر» و اجازه ندادن «حر» که امام از حوزه عراق خارج شود و حاضر نشدن امام که تحت الحفظ «حر» به کوفه برود، راهی را به طرف غرب و چپ جاده پیش گرفتند تا رسیدند به کربلا، و بعد در اثر نامه ابن زیاد در آن محل متوقف شدند. و از نظر علم به کشته شدن هم تاریخ جز مخطور بودن و غیرقابل اطمینان بودن این سفر را اثبات نمی‌کند.

در عین حال این جهت منافات ندارد با جهت دیگر و آن اینکه امام در یک سطح دیگری که سطح معنویت و امامت است، می‌دانسته که عاقبت به کربلا نزول خواهد

ص: ۵۳۶

کرد و در همان جا شهید خواهد شد.

ه. امام پس از برخورد با «حر» و در کربلا در چند جا اعلام انصراف کرده است.

این اعلام انصراف به چه معنی است؟ قبلاً گفتیم که اعلام انصراف امام، انصراف از رفتن به کوفه و از داوطلبی تشکیل حکومت کوفه بود نه انصراف از دفاع مقدس امتناع بیعت، و نه انصراف از قیام مقدس اعتراضی امر به معروف و نهی از منکر. برخلاف عقیده آقای صالحی، امام پس از سقوط کوفه، از دو هدف دیگرش دست برداشت و امتناع از بیعت و همچنین اعتراض به حکومت را تنها در زمینه زعامت مفید نمی‌دانست، به خطر ایندو هم کاملاً واقف بود ولی می‌خواست پیام خود را و اعلام جرم خود را و جواب «نه» به بیعت را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود.

و. بدیهی است که از نظر عامل دعوت کوفیان، قیام امام یک قیام ابتدایی است، بلکه از این جهت اقدام برای به دست گرفتن زمام امور است و تنها جنبه شورش برضد حکومت برای تضعیف یا اصلاح نیست. یعنی طبق عامل نهی از منکر، هدف باید اصلاح باشد خواه به صورت تضعیف یا سقوط حکومت، و خواه به صورت اصلاح حکومت.

ز. معلوم شد به موجب هر یک از این عاملها امام یک وظیفه مخصوص دارد. و ضمناً معلوم شد که به اعتبار هر یک از عاملها نهضت امام ارزش مخصوصی پیدا می‌کند. به موجب عامل دعوت و احتمال موفقیت که حداکثر ۵۰٪ است، ارزش نهضت همین قدر است که امام با پیدایش یک فرصت احتمالی، نمی‌نشیند و فرصت را از دست نمی‌دهد، و ضمناً نظر و تز امام راجع به حکومت که در نامه به اهل کوفه توسط مسلم و در خطبه بیضه پیداست، روشن می‌شود. و از نظر عامل بیعت که تا آن وقت حتی مردم کوفه اعلام نصرت نکرده بودند ارزش کار امام در این حد است که تقاضای یک حکومت نیرومند و خونخواری را برای بیعت نمی‌پذیرد و حاضر می‌شود خونس را بریزند و بیعت نکند. به موجب این عامل اگر حکومت کاری به او نمی‌داشت و از او چیزی نمی‌خواست، امام هم کاری به کار آنها نداشت؛ و به موجب عامل اول اگر مردم کوفه اعلام آمادگی نمی‌کردند، امام یاغی نمی‌شد و بسا که بیعت هم می‌کرد. به هر حال عامل امتناع از بیعت، ارزش بیشتری از عامل پذیرش دعوت دارد زیرا در عامل پذیرش دعوت، چند درصدی احتمال جان به سلامت بردن به علاوه موفقیت در زمامداری و ساقط کردن حریف وجود دارد ولی در عامل امتناع از بیعت در روزهایی

ص: ۵۳۷

که شروع شد احتمال قریب به یقین کشته شدن بود. اما عامل امر به معروف و نهی از منکر که خود امام هم زیاد به آن استناد کرده و در آن موارد نامی از امتناع بیعت یا پذیرش دعوت نبرده است، از هر دو عامل اول ارزش بیشتری دارد زیرا به موجب این عامل به هر حال امام خود را با حکومت وقت درگیر کرده است و این درگیری از نوع هجوم بوده و از طرف خود او شروع شده است نه از ناحیه مردم و نه از ناحیه حکومت.

به موجب این عامل، امام، مهاجم و معترض است نه مدافع؛ کارش عمل ابتدایی است نه صرفاً عکس العمل منفی در مقابل تقاضای بیعت و یا عکس العمل مثبت در مقابل تقاضای همکاری برای تشکیل حکومت. به موجب این عامل خواه حکومت بیعت بخواهد و یا نخواهد، او معترض و طرفدار تغییر وضع موجود است. خواه مردم کوفه او را بپذیرند و یاری کنند و یا نپذیرند و یاری نکنند، باز هم او معترض و طرفدار تغییر است. و از این نظر است که فوق العاده ارزنده است و درس است و آموزنده است.

پس این سه عامل، هم از نظر وظیفه و عکس‌العملی که برای امام ایجاب می‌کند، و هم از نظر ارزشمندی و اهمیت و قابلیت بزرگداشت، و هم از نظر آموزندگی و درسی با هم تفاوت دارند؛ و چنانکه قبلاً مکرر گفتیم، از نظر این منطق، انقلاب است و امام طرفدار توسعه انقلاب است.

ص: ۵۳۸

۲. سؤالات درباره نهضت حسینی

۱. آیا قیام حسینی یک انفجار بود یا یک تصمیم آگاهانه، و در صورت دوم آیا انقلاب و شورش ابتدایی بر ضد دستگاه حکومت بود یا یک نوع دفاع و مقاومت در مقابل دستگاه بود؟ و در صورت دوم آیا مقاومت در مقابل این بود که آنها قصد کشتن او را داشتند یا در مقابل بیعت خواستن آنها بود؟ و بنا بر اینکه انقلاب ابتدایی بود آیا مبنای انقلاب، دعوت مردم کوفه بود یا اینکه ولو مردم کوفه دعوت نمی‌کردند باز هم [امام] قیام می‌کرد؟.

۲. آیا امام حسین می‌دانست که کشته می‌شود (به علم امامت یا از روی قرائن قطعی) و یا نمی‌دانست و باور نمی‌کرد که کشته شود؟ و در صورت دوم، اگر می‌دانست، طوری دیگر عمل می‌کرد یا همان‌طور عمل می‌کرد که کرد؟ و در نتیجه آیا پس از آنکه دانست کشته می‌شود، از آنچه کرد پشیمان شد یا نه؟.

۳. آیا امام حسین به قصد کربلا (و قهراً به قصد قربانگاه مخصوص خود) حرکت کرد و یا فرضاً به قصد کشته شدن حرکت کرد، مقصدش خصوص کربلا نبود؟ و اگر مقصدش کربلا نبود کجا بود؟ آیا مقصدش عراق و لشکرگاه مسلمین و مرکز شیعیان بود که آنجا را مرکز قرار دهد یا مقصد معینی نداشت و فقط می‌خواست در حجاز نباشد و احیاناً فکر می‌کرد که به شام برود؟ و به هر حال اگر مقصدش کربلا نبود آیا

ص: ۵۳۹

می‌دانست به هر حال در این سفر شهید می‌شود یا نه؟.

۴. آیا امام حسین پیشنهاد صلح کرد یا نه؟ و در صورت دوم آیا طرف مقابل پیشنهاد صلح کرد و او پذیرفت یا نه؟ و اگر فرض کنیم پیشنهاد صلح کرده است پس وضع او و امام حسن هیچ تفاوتی ندارد. تفاوت در ناحیه طرف است که معاویه صلح را پذیرفت و یزید نپذیرفت. و اگر پیشنهاد صلح کرد چرا از اول بیعت نکرد؟ آقای [صالحی] نجف آبادی معتقد است که امام پنج بار پیشنهاد صلح کرد.

۵. اگر امام حسین نه پیشنهاد صلح کرد و نه پیشنهاد صلح طرف را پذیرفت به چه علت بود و چرا امام حسن صلح را پذیرفت؟.

۶. آیا جمله «انَّ اللّٰهَ شَاءَ اَنْ يَّرَاكَ قَتِيْلًا» می‌تواند صحیح باشد یا نه؟.

۷. چرا امام حسین تا این حد در مقابل تقاضای بیعت مقاومت کرد ولی امیرالمؤمنین و ائمه دیگر در مقابل این تقاضا اینقدر مقاومت نکردند؟ آیا می‌توان گفت که بیعت علی علیه السلام تسلیم به اکثریت بود ولو اکثریت خاطی، ولی بیعتی که از امام حسین می‌خواستند، تسلیم به رسم ولایتعهدی بود؟.

۸. آیا میان بیعت و صلح فرق است یا نه؟ یعنی آیا ممکن است بگوییم که در شرایط خاصی بیعت جایز نیست زیرا بیعت امضاء و تأیید است ولی صلح جایز است زیرا صلح معمولاً در میان دو متخاصم صورت می‌گیرد و هیچ‌گونه مفهوم امضاء و تأیید ندارد بلکه مفهوم تخاصم دارد؟ پس آیا می‌توان گفت امام حسین حاضر به بیعت نشد اما حاضر شد به صورت یک فرد متخاصم صلح کند؟.

۹. آیا قرائتی هست که امام حسین درصدد به دست گرفتن حکومت بود؟ یا فقط ممتنع از بیعت بود و حداکثر آمر به معروف و ناهی از منکر بود؟.

به عقیده ما ترتیب اثر دادن به نامه‌های اهل کوفه خود قرینه است بر اینکه امام درصدد به دست گرفتن حکومت و زعامت بود. «مسلم» هم برای چنین کاری به کوفه آمد.

به دنبال این پرسش، پرسش دیگری است که آیا رفتن به مکه صرفاً برای امتناع از بیعت بود و یا برای این بود که امکان جنبش و فعالیت بیشتری برای زعامت پیدا کند؟.

۱۰. آیا امام سجاد در وقعه «حرّه» به وسیله مسلم بن عقبه با یزید بیعت کرد؟.

۱۱. یکی از سؤالات این است که چگونه است که امام پس از برخورد با سپاه حرّ

ص: ۵۴۰

و با عمر سعد پیوسته ضمن پیشنهادها پیشنهاد بازگشت به حجاز را می‌کند؟.

۱۲. آیا پیشنهاد امام مراجعت به مدینه را، پس از برخورد با حرّ و با عمر بن سعد، برای توسعه و گسترش دامنه انقلاب بود؟.

۱۳. امام اگر قصد شورش و انقلاب علیه حکومت نداشت چرا مردم بصره را دعوت کرد و به آنها نامه نوشت؟.

آیا امام به مردم دیگر یعنی مردم یمن و خراسان و مصر و غیرهم نامه‌ای نوشته است یا نه؟ ممکن است نامه نوشته باشد ولی مخفی مانده باشد. نامه‌های بصره به وسیله «مُنذر بن جَارود» کشف شد.

۱۴. آقای غفاری «۱» در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا این مسائل را طرح می‌کند:

آیا عمل حسین بن علی فرار از بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و به قول امروزها ثوره و انقلاب؟ و آیا می‌دانست کشته می‌شود یا نه؟ آیا از روی نقشه عمل می‌کرد یا اینکه در پیشامدها جداگانه تصمیم می‌گرفت؟ چرا گاهی همراهان خود را مرخص می‌کرد و گاهی غیرهمراهان را به یاری می‌طلبید: پس از شنیدن خبر شهادت مسلم، به همراهان

خود پیشنهاد کرد بروید و مرا تنها بگذارید، اما عبیدالله بن حرّ جعفی و زهیر بن القین و ضحاک بن عبدالله مشرقی را به یاری طلبید و حتی از ضحاک بن عبدالله خواست تا دم آخر او را یاری کند و بعد برود.

در شب عاشورا همه یاران و خاندان را مرخصی داد و اعلام حِلّ بیعت کرد و در همان شب حبیب بن مظاهر را به قبیله بنی اسد برای استمداد فرستاد. کسی که می‌داند دست به عمل فوق العاده خطیری زده است و او را می‌کشند چرا زن و فرزند خویش را همراه می‌برد؟ بعضی این کار را یک کار بی‌نقشه و تدریجی گمان کرده‌اند. به عقیده آنها امام کارش از آنجا شروع شد که از بیعت امتناع کرد و به مکه که محل امن بود با زن و فرزند پناه برد. بعد دو چیز سبب خروج از مکه شد، یکی خوف ترور در مکه و از بین رفتن حرمت کعبه و دیگر دعوت کوفیان. و با شکست مسلم که مصادف بود با رسیدن امام به مرز عراق، امام می‌خواست برگردد و نشد، در کربلا گرفتار و کشته شد.

بعضی گفته‌اند امام نمی‌دانست کشته می‌شود و اگر نه اقدام نمی‌کرد. امام باور نمی‌کرد با قرابت نزدیکش به رسول خدا کشته شود. بعضی گفته‌اند برعکس، امام یقین

ص: ۵۴۱

داشت به هر حال او را می‌کشند، لهذا شهادت با عزّت را بر کشته شدن به ذلّت ترجیح داد. آقای غفاری خود اختیار می‌کند که عمل حسین علیه السلام قیام و نهضت و ثوره و انقلاب بود. مقدماتی در زمان معاویه فراهم شده بود که ایجاب می‌کرد امام قیام و نهضت نماید. از طرف دیگر دلایل و قرائن فراوان در دست است که امام از همان زمان مقدمات کار را فراهم می‌کرد.

ما این مقدمات را در ورقه‌های «یادداشت درباره نهضت حسینی» شماره ۳۸ بیان خواهیم کرد.

ص: ۵۴۲

۳. یادداشت درباره نهضت حسینی

۱. آقای صالحی نجف آبادی در مقدمه کتاب خود «۱» می‌گویند:

«در موضوع حادثه کربلا دو نوع اظهار نظر افراطی و تفریطی شده است. یکی اینکه قیام حسینی یک انقلاب نارس و یک شورش حساب نشده و یک کودتای نافرجام بوده و نظم عمومی را به هم می‌زده و طرف ناچار شده برای حفظ نظم عمومی، قیام را سرکوب کند و به حکم دستور پیغمبر که هرکس بخواهد میان امت اسلام تفرقه بیندازد با شمشیر سرکوبش کنید، او را سرکوب کرده‌اند.

دسته دوم می‌گویند: حسین بن علی علیه السلام به دستور خاص و مخصوص خود، خود را به کشتن داده و راز این قضیه را کسی نمی‌داند.»

اولاً به قول دسته اول فرضاً انقلاب حسینی را نارس و حساب نشده فرض کنیم دلیل نمی‌شود که از آن به اخلال به نظم عمومی تعبیر کنیم و عمل مخالفین آن را نیز

ص: ۵۴۳

تصحیح کنیم، زیرا در موردی که حکومت فاسد است و فقط به دلیل عدم امکانات، شخص نباید قیام کند، دلیل نمی‌شود که در صورت قیام، کشتن او از طرف هیئت حاکمه جایز باشد.

ثانیاً شقّ سومی در کار است و آن اینکه امام حسین به حکم دستوره‌های کلی اسلام قیام کند. این گونه قیامها مشروط به این نیست که شرایط آنچنان فراهم باشد که به ثمر رسیدن قطعی باشد، احتمال به ثمر رسیدن هم کافی است. به علاوه در صورت به ثمر نرسیدن هم ضرری به اسلام وارد نمی‌آمده بلکه جامعه را یک قدم به سوی ثمر و نتیجه نزدیک کرده است. از کلمات خود امام هم همین تردید برمی‌آید، چنانکه از جمله‌ای که در جواب «فرزدق» شاعر هنگام خروج امام از مکه فرمود که «وَ أَنْ حَالَ الْقَضَاءُ دُونَ الرَّجَاءِ فَلَنْ يَتَعَدَّ مَنْ كَانَ الْحَقُّ نَيْتَهُ وَ التَّقْوَى سَرِيرَتَهُ» «۱»

[آشکار است].

شقّ چهارم این است که با علم به کشته شدن قیام کرد، ولی علم به کشته شدن غیر از علم به به ثمر نرسیدن و بی‌نتیجه ماندن است. زیرا اگر نتیجه منحصر باشد به به دست گرفتن زعامت، با کشته شدن، نهضت عقیم می‌ماند؛ اما اگر هدف، متزلزل کردن حکومت اموی و تفکیک آنها از اسلام و احیاء سنت امر به معروف و نهی از منکر باشد، کشته شدن مساوی بی‌ثمر ماندن نیست «۲». اگر چنین قیامی که پشت سرش قیامهای دیگر صورت گرفت نمی‌بود، اسلام و امویّت آنچنان بهم آمیخته می‌شد که تفکیک آنها ممکن نبود و با زوال امویها اسلام نیز از میان رفته بود.

۲. درباره علل قیام حسین علیه السلام که بحث می‌شود، گاهی از ناحیه امام بحث عنوان می‌شود که انگیزه‌اش چه بود؟ و گاهی از طرف دشمن مطلب عنوان می‌شود که انگیزه فشار آنها بر حسین بن علی علیه السلام چه بود؟ آقای صالحی انگیزه فشار را سه چیز دانسته است:

الف. تثبیت حکومت به واسطه اخذ بیعت. بیعت امام برای یزید ارزش فوق العاده داشت و بیعت نکردن او ضرر فراوان داشت. بیعت نکردن امام در شرایط آن روز که

ص: ۵۴۴

یک حکومت دیکتاتوری بیست ساله سقوط کرده بود فوق العاده هیجان‌آور بود.

ب. عقده حقارت که از سخنان یزید در وقت آوردن سر امام به حضورش پیداست که تمسک کرد به آیه «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ...» «۱»

ج. حس انتقامجویی که مربوط می‌شود به جریان‌ات گذشته بنی هاشم و بنی امیه.

عمل جگرخوارگی هند و عکس‌العمل‌های مختلف ابوسفیان در طول تاریخ گواه بر مطلب است. جنگ بدر احقادی در بنی امیه به وجود آورد. اشعار یزید: (لَيْتَ اشْيَاخِي بِيَدْرِ شَهْدُوا ...) گواه مطلب است «۲» «۳». مقایسه وضع امام حسین بعد از معاویه و استغاثه و استمداد مردم برای بیعت، با وضع حضرت امیر بعد از قتل عثمان و طلب بیعت مردم. ایضاً مقایسه خود این مردم با خود آن مردم.

۴. به عقیده آقای صالحی در قیام ابتدایی باید احتمال شکست از احتمال موفقیت کمتر باشد وگرنه جایز نیست، ولی در قیام دفاعی احتمال موفقیت هر اندازه ضعیف باشد مشروع است.

ایشان تمام اهمیت را در ناحیه احتمال ذکر کرده‌اند که اگر ظن غالب باشد جایز است و آلا جایز نیست، در صورتی که عمده جانب محتمل است. بعضی از محتملها اگر احتمال موفقیت نود درصد هم باشد در مقابل احتمال از دست دادن جایز نیست ولی بعضی محتملها اگر احتمال موفقیت فوق العاده ضعیف هم باشد باز هم قیام جایز است.

۵. به عقیده آقای صالحی قیام امام با تهاجم دستگاه حاکمه شروع شده و چهار مرحله داشته است:

الف. از وقتی که به مکه رفت تا وقتی که تصمیم داشت در مکه بماند.

ب. از هنگامی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا برخورد با حرّ ریاحی.

ج. از برخورد با حرّ تا شروع جنگ.

د. مرحله جنگ.

از این چهار مرحله، مرحله اول و سوم و چهارم دفاعی بوده، و مرحله دوم نیمه دفاعی و نیمه ابتدایی بوده است.

ص: ۵۴۵

۶. آقای صالحی در صفحه ۶۴ کتاب خود (نسخه خطی) مدعی می‌شود که قبل از تقاضای بیعت از امام، امام قصد مخالفت نداشت و اگر چنین تقاضایی از او نمی‌کردند او هرگز قیام نمی‌کرد همچنانکه در زمان معاویه نکرد و در نامه‌ای که رجال کَشَّی طبع نجف ص ۴۹ و الامامة والسياسة جلد ۱ ص ۱۸۱ نقل کرده‌اند، امام در آخر نامه خود نوشته است: «وَمَا أَرِيدُ لَكَ حَرْبًا وَلَا عَلَيْكَ خِلَافًا» «۱»

و فرقی میان دو حکومت [معاویه و یزید] نیست.

جواب این است که اولاً میان دو حکومت از نظر شرایط قیام که دومی حکومتی نوپنیا بود و سکوت در مقابل او مداهنه تلقی می‌شد برخلاف حکومت معاویه، و هم از نظر شرایط واقعی که حکومت معاویه حکومت بی‌دین و عاقلی بود برخلاف

حکومت یزید، ولهدا حکومت یزید بیشتر از معاویه تحت تأثیر مسیحیها بود، [تفاوت بود.] ثانیاً [این امر] با جمله خود امام که فرمود: «وَعَلَى السَّلَامِ السَّلَامُ اِذْ قَدْ بُلِيَتْ اَلْاَمَةُ بِرَاعِ مِثْلِ يَزِيْدٍ» که در صفحه ۳۶ کتاب خود از مقتل خوارزمی، جلد ۱ صفحه ۱۸۴ نقل کرده منافات دارد. [از این جمله] معلوم می‌شود خود امام، یزید را با معاویه متفاوت می‌دانسته است.

۷. در صفحه ۶۷، از مقتل خوارزمی نقل می‌کند که امام در مذاکراتش با محمدابن حنفیه فرمود: «لَوْلَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَاً وَ لَأَمَأُو لَمَا بَايَعْتُ يَزِيْدَ بِنَ مُعَاوِيَةَ». این جمله تصمیم قاطع امام را بر عدم بیعت می‌رساند، و این با آنچه آقای صالحی می‌گوید که امام در اواخر حاضر بود بیعت کند منافات دارد.

۸. در صفحه ۷۰ مقایسه می‌کند خروج امام را از مدینه به مکه، با مهاجرت

ص: ۵۴۶

محرمانه پیغمبر اکرم از مکه به مدینه.

۹. در کتاب آقای صالحی دو مطلب خیلی به چشم می‌خورد. یکی اینکه خون تا حد امکان نباید ریخته شود و امنیت باید محفوظ بماند. دوم اینکه موفقیت منحصر است به تغییر فوری حکومت و به دست گرفتن زعامت.

۱۰. در صفحه ۷۶ از مقتل خوارزمی، صفحه ۷۶ نقل می‌کند که امام در جواب ابن عباس فرمود:

يَا اِبْنَ عَبَّاسٍ فَمَا تَقُوْلُ فِي قَوْمٍ اَخْرَجُوْا اِبْنَ بِنْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ مِنْ وَطْنِهِ وَ دَارِهِ وَ مَوْضِعِ قَرَارِهِ وَ مَوْلِدِهِ وَ حَرَمِ رَسُوْلِهِ وَ مُجَاوِرَةَ قَبْرِهِ وَ مَسْجِدِهِ وَ مَوْضِعِ مُهَاجِرَتِهِ، وَ تَرَكَوْهُ خَائِفًا مَّرْعُوْبًا لَا يَسْتَقِرُّ فِي قَرَارٍ وَلَا يَأْوِي اِلَى وَطْنٍ يُرِيْدُوْنَ بِذٰلِكَ قَتْلَهُ وَ سَفَكَ دَمِهِ
«۱»

۱۱. در صفحه ۷۹ از تاریخ یعقوبی، جلد ۲ صفحه ۲۳۵ نقل می‌کند که ابن عباس در جواب نامه تشکرآمیز یزید از بیعت نکردن با ابن زبیر نوشت:

وَ مَا اَنْسَ مِنْ اَلْاَشْيَاءِ فَلَسْتُ بِنَاسِ اَطْرَادِكَ اَلْحُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ مِنْ حَرَمِ رَسُوْلِ اللّٰهِ اِلَى حَرَمِ اللّٰهِ وَ دَسَكَ اِلَيْهِ الرَّجَالَ تَغْتَالُهُ فَاشْخَصْتُهُ مِنْ حَرَمِ اللّٰهِ اِلَى الْكُوْفَةِ «۲»

این قسمت مؤید نقل معروف «طریحی» است که سی نفر مأمور بودند که امام را ترور کنند؛ و مؤید این است که امام با عدم اعتماد به مردم کوفه چاره‌ای نداشت از اینکه به طرف کوفه برود و به گفته آنها ترتیب اثر بدهد.

همچنین از ارشاد مفید، صفحه ۱۹۹ نقل می‌کند که امام در جواب فرزدق شاعر

ص: ۵۴۷

می گوید: «لَوْلَمْ أَعْجَلْ لَأَخَذْتُ» «۱»

شیخ مفید گفته است: «وَلَمْ يَتَمَكَّنْ مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ مَخَافَةَ أَنْ يُقْبَضَ عَلَيْهِ بِمَكَّةَ فَيُنْفَذَ بِهِ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ» «۲»

ایضاً به نقل مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۲۲۶ امام در جواب ابوهره ازدی فرمود:

«أَنَّ بَنِي أُمَيَّةٍ قَدْ أَخَذُوا مَالِي فَصَبِرْتُ، وَشَتَمُوا عِرْضِي فَصَبِرْتُ، وَطَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ»..

آقای صالحی می گوید اینها مربوط است به اینکه امام قصد کوفه برای تشکیل حکومت داشت. ولی به نظر می رسد مربوط است به امتناع شدید از بیعت و عدم امنیت در مکه.

۱۲. امام می خواست زمام را به دست گیرد.

در نامه ای که توسط مسلم فرستاد نوشت: «وَلَعَمْرِي مَا أَلَامَا أَلَا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَالِدَائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ»..

در خطابه ای که در مقابل حرّ و اصحابش ایراد کرد فرمود: «وَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ أَوْلَىٰ بِبِلَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَوْلَاءِ الْمُدَّعِينَ مَا لَيْسَ لَهُمْ وَالسَّائِرِينَ فِيكُمْ بِالْجَوْرِ وَالْعُدْوَانِ» «۳»

زهیرین الثقین نیز در خطابه روز عاشورا سخن از ناشایستگی امویان و شایستگی حسین علیه السلام در میان می آورد.

۱۳. به عقیده آقای صالحی پس از برخورد با حرّ، امام وظیفه اش عوض شد. در این مرحله تمام کوشش امام حفظ جان خودش و برقراری صلح بود و لهذا به آنها فرمود: «وَأَنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَكُنْتُمْ لِمَقْدَمِي كَارِهِينَ وَ لِقُدُومِي عَلَيْكُمْ بَاغِضِينَ أَنْصَرَفْتُ مِنْكُمْ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جِئْتُ مِنْهُ إِلَيْكُمْ» «۴»

در اینجا چند سؤال است. اول اینکه فرض این است که امام در مکه نیز مثل کوفه امنیت جانی نداشت. ثانیاً آیا اگر امام بیعت می کرد ولو به وسیله حرّ با ابن زیاد، باز هم متعرض امام می شدند یا آزادش می گذاشتند و یا حداکثر او را نزد یزید می بردند؟
چرا

ص: ۵۴۸

امام که به قول صالحی طرفدار صلح بود، به خاطر صلح، در این شرایط سخت بیعت نکرد؟

عین این مطلب درباره جواب امام به عمر بن سعد نیز هست که طبری و ارشاد مفید و الاخبار الطوال نقل کرده‌اند که فرمود: «فَمَا أَذْكَرْهُتُمُونِي فَأَنَا أَنْصَرِفُ عَنْكُمْ» «۱»

همچنین جمله امام در خطبه عاشورا: «أَيُّهَا النَّاسُ أَذْكَرْهُتُمُونِي فَدَعُونِي أَنْصَرِفُ إِلَى مَا أَمَنِي مِنَ الْأَرْضِ» «۲»

. مخاطب امام در این جمله‌ها ظاهراً فقط مردم کوفه‌اند نه حکومت یزید.

در صفحه ۸۸ از ذخائرالعقبی ص ۱۴۹ و تاریخ ابن عساکر جلد ۴ صفحه ۳۳۴ و سیرالنبلاء صفحه ۲۰۹ نقل می‌کند که امام به آنها فرمود: «الَا تَقْبَلُونَ مِنِّي مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَقْبَلُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؟ كَانَ إِذَا جَنَحَ أَحَدُهُمْ لِلسَّلَامِ قَبْلَ مِنْهُ. قَالُوا: لَا» «۳»

این جمله بسیار مستبعد است خصوصاً با توجه به اینکه مفاد «انْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ» معلوم نیست صلح باشد، بلکه ظاهراً مقصود تسلیم است، و از گفته‌های امام برمی‌آید که هیچ‌گاه حاضر به تسلیم نشده است.

۱۴. در صفحه ۹۳ قول طبری را قبول می‌کند که واقعاً امام سه پیشنهاد کرد:

الف. بازگشت به حجاز (با آنکه حجاز مأمن نبود: لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لِنَامَ «۴»).

ب. کوچ کردن به یکی از سرحدات.

ج. ملاقات با یزید.

۱۵. آقای صالحی با اتکاء به آنچه از سید مرتضی در تنزیه الانبیاء و شیخ طوسی در تلخیص الشافی نقل می‌کند مدعی است که:

الف. امام پس از اطلاع از جریان کوفه و شکست نیروهای عراق و عدم امکان مراجعت به حجاز مایل بود با یزید ملاقات کند.

ب. امید اینکه ملاقات با یزید کار را به مسالمت حل کند وجود داشت. ولی آقای صالحی توضیح نمی‌دهد که با بیعت یا بدون بیعت. شق اول را امام قبول نمی‌کرد و شق

ص: ۵۴۹

دوم را یزید.

ج. یزید نسبت به امام از این زیاد ملایمتر بود، و در حقیقت مایل به کشتن امام نبود و امر به قتل امام نکرده بود.

د. امام یقین داشت که اگر تسلیم این زیاد بشود ذلیلانه کشته می‌شود.

نتیجه همه اینها این است که امام هیچ‌گونه راه فراری نداشت؛ قبل از شنیدن جریان کوفه امید پیروزی داشت، این امید زیاد هم بود، بعد از این جریان حاضر شد به حجاز برود، نگذاشتند، حاضر شد نزد یزید برود نگذاشتند، بنابراین راهی جز کشته شدن نداشت، امر دائر بود که ذلیلانه به دست ابن زیاد کشته شود یا غیرذلیلانه، او راه غیرذلیلانه را اختیار کرد ولی «مسلم» گول امان ابن زیاد را خورد و ذلیلانه کشته شد! بنابراین هیچ‌شان و مقام و حماسه‌ای برای امام باقی نمی‌ماند!

آقای صالحی می‌نویسد اگر به امام اجازه می‌دادند که به شام برود می‌رفت و بیعت هم می‌کرد و این بیعت ضرری نداشت. امام وقتی بیعت نکرد که خیال می‌کرد می‌تواند خلافت را از یزید بگیرد اما وقتی که دید نمی‌تواند، حاضر بود بیعت هم بکند. و مدعی است که امام سجاد بعدها با یزید به وسیله مسلم بن عقبه بیعت کرد. (این منافات دارد با آنچه در نمره ۵ و نمره ۷ نقل کردیم).

۱۶. نامه اکابر اهل کوفه به امام حسین به این مضمون است:

أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ الْجَبَّارَ الْعَنِيدَ الَّذِي أَنْتَزَى عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ فَأَبْتَزَّهَا أُمْرَهَا، وَ غَضَبَهَا فَيُئْتِهَا، وَ تَأَمَّرَ عَلَيْهَا بَغَيْرِ رِضَى مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا، وَاسْتَبْقَى شِرَارَهَا، وَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَأَغْنِيَانِهَا، فَبَعْدًا لَهُ كَمَا بَعْدَتْ تَمُودُ؛ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ..

این نامه را طبری، الامامة والسياسة، کامل ابن اثیر، ارشاد مفید، مقتل خوارزمی و غیره نقل کرده‌اند.

مضمون همین نامه که محرک و انگیزه رجالی از قبیل سلیمان بن سرد و حبيب بن مظهر و غیره بود می‌تواند عامل محرک امام حسین علیه السلام به شمار رود و چنین بوده است. خطابه امام در مقابل اصحاب خود و اصحاب حر در ذوحسَم مؤید همین معنی است.

ص: ۵۵۰

۱۷. آقای صالحی از الاخبار الطوال ص ۲۱۰ و ارشاد مفید ص ۱۸۲ نقل می‌کند که اولین نامه اهل کوفه در دهم رمضان به امام رسید یعنی تقریباً پس از حدود یک ماه از ورود امام به مکه.

۱۸. آقای صالحی می‌نویسد مسلم در ۱۵ رمضان عازم کوفه شد و پنجم شوال وارد کوفه شد (مروج الذهب، جلد ۲ ص ۸۶)، یک ماه و هفت روز بررسی کرد و در ۱۲ ذی القعدة به امام گزارش کرد. (ارشاد مفید ص ۲۰۱).

و علی القاعده نامه مسلم پس از حدود ۱۴ روز یعنی ۲۷ ذی القعدة به امام رسیده است.

آیا امام در هشتم ذی الحجة حرکت کرده است؟.

۱۹. در ص ۱۶۱ نامه‌ای به نقل تذکره سبط و تاریخ ابن عساکر از یزید به ابن عباس نقل می‌کند که معلوم می‌شود یزید از روابط مکه و کوفه کاملاً آگاه بوده و ضمناً نصیحت و پیش‌بینی کرده است.

۲۰. آقای صالحی در صفحه ۱۷۶ می‌گوید: از جمله امام: «فَهَلَّا لَكُمْ الْوَيْلَاتُ تَرَكَتُمُونَا وَالسَّيْفُ مَشِيمٌ، وَالْجَاشُ طَامِنٌ، وَالرَّأْيُ لَمَّا يُسْتَحْصَفُ» «۱»

فهمیده می‌شود که امام با اطمینان به یاری کوفیان آمده است، و اگر قبلاً عدم آمادگی خود را اعلام می‌کردند امام چنین تصمیمی نمی‌گرفت و به کوفه نمی‌آمد.

پس اولاً امام به قصد کربلا و به قصد کشته شدن نیامد.

ثانیاً امام مطمئن شده بود به یاری کوفیان.

ثالثاً اگر این اطمینان پیدا نشده بود هرگز به کوفه نمی‌آمد، کار دیگری می‌کرد، مثلاً بیعت می‌کرد و تسلیم می‌شد! (ولی این استنتاجها غلط است. آمدن امام به کوفه از باب اقلّ الخَطرین یا الخطرات بود. این جمله‌ها از نظر تکلیف خود مردم کوفه است نه از نظر تصمیم امام.).

۲۱. آقای صالحی می‌نویسد منشأ این تصور که امام از اول به قصد کربلا و برای کشته شدن بیرون آمده است پنج چیز است:

الف. سر قبر پیغمبر اکرم خواب دید.

ص: ۵۵۱

ب. حدیث «انَّ اللَّهَ شَاءَ انْ يَرَاكَ قَتِيلًا»..

ج. خطبه «خُطُّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ اَدَمَ»..

د. خطبه‌ای که در آن این جمله است: «لَا ارَى الْمَوْتَ اِلَّا سَعَادَةً...»..

ه. حدیث منسوب به امّ سلمه و داستان خاک و شیشه.

اما داستان خواب را خوارزمی از ابن اعثم کوفی نقل کرده است که قابل اعتماد نیست و دیگران مثل امالی صدوق (به نقل بحار، جلد ۱۰) که از محمد بن عمر بغدادی نقل کرده، تحت تأثیر ابن اعثم کوفی بوده‌اند «۱». و همچنین روضة الصفاء، روضة الشهداء، تسلیة المجالس محمد بن ابيطالب حسینی، نفس المهموم، ناسخ التواریخ، همه بلاواسطه

ص: ۵۵۲

یا مع الواسطه به ابن اعثم اعتماد کرده‌اند.

۲۲. آقای صالحی مدعی است که خطبه «خُطُّ الْمَوْتُ ... فَمَنْ كَانَ بِاِذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ ...» را به این ترتیب و با ذکر اینکه هنگام حرکت از مکه انشاء شده است فقط لهوف نقل کرده است. در مقتل خوارزمی با اختلافی در الفاظ آمده است ولی نوشته است

که این خطبه را امام در روز عاشورا انشاء فرمود و جمله «فَمَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ» اصلاً در آنجا نیست. به علاوه آنچه خوارزمی آورده این است:

اِيْهَا النَّاسُ خُطِّ الْمَوْتُ عَلٰى بَنِي اَدَمَ كَمَخَطِ الْفَلَادَةِ عَلٰى جِيْدِ الْفِتَاةِ. وَ مَا اَوْلٰهِنِي اِلٰى اسْلَافِي اِسْتِيَاقَ يَعْقُوْبَ اِلٰى يُوْسُفَ، وَ اَنْ لِيْ مَضْرَعًا اَنَا لَاقِيْهِ. كَاَنْنِي اَنْظُرُ اِلٰى اَوْصَالِي تَقَطُّعُهَا وَ حُوشُ الْفَلَوَاتِ غُبْرًا وَ عَفْرًا قَدْ مَلَأَتْ مِنِّي اَكْرَاشَهَا، رَضِيَ اللّٰهُ رِضَانَا اَهْلَ الْبَيْتِ، نَصْبِرُ عَلٰى بَلَائِهِ لِيُوْفِيْنَا اَجْرَ الصّٰبِرِيْنَ، لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ لِحُمَّتِهِ وَ عِزَّتِهِ وَ لَنْ تُفَارِقَهُ اَعْضَاؤُهُ وَ هِيَ مَجْمُوْعَةٌ لَّهُ فِي حَظِيْرَةِ الْقُدْسِ تَقْرُبُ بِهَا عَيْنُهُ وَ تُنَجِزُ فِيْهِمْ عِدَّتَهُ «۱»

۲۳. اثبات الوصية مسعودی ص ۱۳۹ روایت معروف ام سلمه و قارورة و ارائه دادن اباعبدالله صحنه کربلا را به ام سلمه نقل می‌کند. آقای صالحی این جریان را با جریان عادی زندگی امام منافی می‌داند و این روایت را رد می‌کند.

۲۴. آقای صالحی در صفحه ۱۹۶ مکرر کتاب خود پس از انکار روایت اثبات الوصية روایات زیادی را که حکایت می‌کند رسول خدا مقداری از تربت به ام سلمه داد که آن را به عنوان علامت شهادت امام حسین نگهداری کند نقل و قبول می‌کند.

۲۵. یکی از سؤالات مهم این است که چرا امام پس از وصول خبر شهادت مسلم در کوفه و تسلط این زیاد، باز هم حرکت به کوفه را ادامه داد؟ مخصوصاً پس از استماع

ص: ۵۵۳

خبر شهادت مسلم این آیه را خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاهَدُوْا اللّٰهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضٰى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوْا تَبْدِيْلًا» «۱»

۲۶. یکی دیگر این است که اگر به قول آقای صالحی امام حتی الامکان از ریختن خون پرهیز داشت و علت تسلیم نشدن این بود که به هر حال به دست پسر زیاد کشته می‌شد، چرا از کشته شدن یاران و فرزندان خود جلوگیری نکرد؟ برای عباس بن علی و برادران او امان آمد، دیگران نیز به نص خود امام کسی به آنها کار نداشت، چرا امام حاضر شد که آنها هم کشته شوند؟ به علاوه اگر امام تسلیم این زیاد می‌شد صدها نفر از مردم کوفه که در لشکر ابن زیاد بودند کشته نمی‌شدند. آن هم نوعی خونریزی بود.

۲۷. امام پس از آنکه پیک مخصوص از کوفه می‌رسد (از طرف محمد اشعث و به وصیت مسلم)، در میان مردم خطبه می‌خواند و عده‌ای را که به طمع آمده‌اند و وسط راه ملحق شده‌اند برمی‌گرداند ولی خود همچنان به طرف کوفه می‌رود، چرا!؟

۲۸. آقای صالحی برخورد با «حرّ» را از آن جهت مرحله تازه‌ای می‌خواند که «حرّ» مأموریت دارد امام را دست بسته تسلیم ابن زیاد کند، و با این طرز ورود به کوفه احتمال هیچ گونه مساعدتی از ناحیه مردم وجود ندارد.

۲۹. آقای صالحی از الاخبار الطّوال ص ۲۲۷ نقل می‌کند که پس از آنکه نامه معروف ابن زیاد- که راه را منحصر کرده بود به تسلیم یا شهادت- به عمرسعد، به امام ابلاغ شد، فرمود: «فَهَلْ هُوَ أَلَّا الْمَوْتُ؟ فَمَرْحَبًا بِهِ» «۲»

۳۰. آقای صالحی می‌نویسد (تقریباً) در آخر روز پنجم محرم فرمان ابن زیاد رسید که حسین باید بیعت کند تا بعد درباره او تصمیم بگیریم، و تقریباً در آخر روز ششم جواب امام که هرگز تسلیم نمی‌شوم به او ابلاغ شده است، و در آخر روز هفتم دستور رسیده است که آب را بر حسین و اصحابش ببند.

۳۱. آیا نمی‌توان گفت که پیشنهاد امام به اینکه از کوفه مراجعت کند، پس از آنکه خود به پای خود آمده است، برای این بوده که انقلاب را شدیدتر کند و دامن بزند؟

همانطور که شمر آنگاه که ابن زیاد می‌خواست پیشنهاد عمرسعد را بپذیرد گفت اگر حسین از چنگال تو خلاص شود او قویتر و تو ضعیفتر خواهی بود.

ص: ۵۵۴

۳۲. یکی دیگر از مطالب و سؤالات این است که امام چرا به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا این دعوت جز دعوت به قیام علیه حکومت بود؟ آیا جز نوعی دعوت به شورش و انقلاب بود؟ بالاتر اینکه چرا شب عاشورا حبیب بن مظهر را به میان بنی اسد برای دعوت آنها فرستاد؟ چرا برادران و فرزندان و یاران خاص خود را در شب عاشورا الزام به رفتن نکرد که خونی نریزد؟.

۳۳. عجیب است که آقای صالحی که در تمام کتابش کوشش دارد که ابتدایی بودن قیام حسینی را نفی کند، در صفحه ۲۹۹ بخش چهارم پس از آنکه اوضاع حکومت یزید را از تحلیل حرامها و تحریم حلالها و ظلمها و استتمارها و غیره بیان می‌کند و آنها را با مواد خطبه امام در بیضه تطبیق می‌کند، می‌گوید:

«اگر در این شرایط از هیچ حلقومی ندایی بر نمی‌خاست و اگر به فرض محال امام حسین تسلیم بی‌قید و شرط یزید می‌شد، در این صورت کشورهای دیگر، اسلام را در قالب یزید بن معاویه می‌شناختند، زیرا رئیس کشور اسلامی اگر هیچ مخالفی (و معترضی) نداشته باشد، در نظر دنیای خارج نماینده روح اسلام است؛ آنگاه بیگانگان می‌گفتند کشور اسلام یعنی کشور ظلم و بیدادگری ... حسین بن علی علیه السلام که افق دیدش از مردم عادی خیلی وسیعتر است چون اسلام را از نظر موقعیت خارجی و جهانی در چنین وضعی می‌بیند وقتی که به وی می‌گویند با یزید بیعت کن، می‌گوید: وَ عَلَيَّ الْأَسْلَامُ السَّلَامُ اذْقُدْ بُلَيْتِ الْأُمَّةِ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ (مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴).»

این مطلب خود می‌رساند که گاهی یک اعتراض و اظهار وجود آنقدر ارزش دارد که صدها نفر به خاطرش کشته شوند. پس چرا خود آقای صالحی اینقدر از اینکه امام حسین معترض باشد امتناع دارد؟.

آنگاه می‌گوید:

«از این رو حسین بن علی تصمیم می‌گیرد مقاومت کند ... تا دنیای خارج بداند اسلام را از دریچه افکار حسین بن علی و در قالب فرزند پیغمبر باید شناخت نه در قالب یزید ... تادنیای خارج بداند اسلام، حسین فرزند برومندی را

ص: ۵۵۵

تربیت کرده است که در راه دفاع از انسانیت و عدالت و در راه آزادی و حریت و تقوا و فضیلت عاشقانه جانبازی می‌کند. بنابراین دفاع از موقعیت جهانی و بین‌المللی اسلام را باید جزئی از هدف وسیع و همه‌جانبه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله دانست.»

۳۴. آقای صالحی می‌گوید بعضی مثل «موسیوماربین» آلمانی در السیاسة الحسینیة معتقدند که امام حسین عمداً خواست صحنه مظلومیت بسازد و مقدمات شهادت هرچه فجیعتر خود را فراهم کند تا بهتر و بیشتر احساسات مردم را به نفع بنی هاشم و علیه امویها برانگیزد.

ماربین گفته است:

«چندین سال متوالی حسین علیه السلام تدارک کشته شدن خود را دید و مقصدی بسیار عالی مدّ نظر داشت.» (ص ۳۳) ایضاً گفته است:

«حسین بن علی چون قصدی جز کشته شدن که مقدمه آن خیالات عالی (رولیسون) مقدس بود مدّ نظر نداشت، بزرگترین وسیله را بی‌کسی و مظلومیت دانسته و اختیار کرد تا مصائب وی در قلوب مؤثر واقع گردد.»

(ص ۲۵) گفته است:

«حسین علیه السلام در افشای ظلم و ستم بنی امیه و ابراز خیالاتشان در عداوت بنی هاشم و اولاد محمد صلی الله علیه و آله دقیقه‌ای فروگذار نمود.» (ص ۲۶) درباره طفل شیرخوار گفته است:

ص: ۵۵۶

«با آنهمه مصائب جانکاه و افکار متراکمه و عطش و کثرت جراحات، باز هم از مقصد عالی خود (تحریک احساسات) صرف نظر نمود و با اینکه می‌دانست بر فرزند صغیرش بنی امیه رحم نخواهد کرد، محض بزرگ ساختن مصائب، خود او را بر سر دست گرفته به ظاهر التجای آب برایش کرد و با تیر جواب شنید.»

۳۵. آقای صالحی در بخش آخر کتاب خود ص ۳۰۹ مغالطه می‌کند و می‌گوید:

«ما معنی صحیح و قابل قبولی برای این تعبیر: «با کشتن امام حسین اسلام زنده شد» تصور نمی‌کنیم، چه زنده شدن اسلام به معنی عمل کردن به احکام اسلام باشد و چه به معنی فتوحات اسلامی باشد و چه به معنی ضعف حکومت بنی امیه باشد و چه به معنی متشکل شدن شیعه باشد و چه به معنی رسوایش بنی امیه باشد. چگونه ممکن است با کشتن رئیس اسلام و حافظ قرآن، اسلام زنده بشود؟!» ۳۶. آقای صالحی می‌نویسد: «عبیدالله از عمر سعد فرمان را مطالبه کرد و عمر نمی‌داد و مسؤولیت را به گردن عبیدالله می‌انداخت.»

عثمان بن زیاد گفت: «دوست داشتم همه فرزندان زیاد تا قیامت دلیل باشند و حسین بن علی کشته نشود.» (طبری، جلد ۴، ص ۳۷۵).

«مرجان» مادر ابن زیاد گفت: «يَا حَبِيبُ! قَتَلْتَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، وَاللَّهِ لَا تَرَى الْجَنَّةَ أَبَدًا.» «۱»
(تذکره سبط ص ۲۵۹).

یحیی بن الحکم (برادر مروان حکم) گفت: «بین شما و پیغمبر خدا در روز قیامت جدایی افتاد. من دیگر در هیچ کاری با شما شرکت نمی‌کنم.» (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۶).

یحیی بن الحکم وقتی که سر امام را مقابل یزید دید، از روی ناراحتی و تأسف گفت: «سمیه باید فرزندانش به عدد ریگهای بیابان باشد ولی فرزندان دختر پیغمبر

ص: ۵۵۷

باید کشته و نابود گردند!» (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۲).

هند زن یزید وقتی که از ماجرا آگاه شد خود را در لباس مخصوص مستور کرد و از اندرون خانه به مجلس مردان آمد و گفت: آیا این سر حسین فرزند فاطمه است؟ یزید گفت: آری، سر حسین فرزند فاطمه است. تو برای او گریه و عزاداری کن. خدا بکشد ابن زیاد را که در کشتن او تعجیل کرد. (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۶).

به نظر من از اینها بالاتر اینکه معاویه پسر یزید خود را از خلافت خلع کرد و بر یزید و بر معاویه لعنت فرستاد و حق را به جانب حسین علیه السلام و علی علیه السلام داد. علیها بزرگترین اثر حادثه کربلا این بود که پرده نفاق را درید و حساب سلطنت عملاً از حساب دین جدا شد؛ و اگر حادثه کربلا نبود، امویین به نام دین بر مردم حکومت می‌کردند و البته این چسبیدن آنها به دین، در نظر عده‌ای آنها را تبرئه می‌کرد و در نظر عده بیشتری دین را ملوث می‌نمود.

حداقل اثر قیام حسینی این بود که میان خلفا و دین برای همیشه تفکیک شد.

یکی دیگر از آثار این بود که درجه محبوبیت امام حسین فوق العاده بالا رفت، واقعاً «شهید امت»، «قهرمان فداکاری» در جهان اسلام شناخته شد، به صورت نیرویی مقدس درآمد، مصداق «انَّ الدِّينَ اٰمَنُوْا وَّ عَمَلُوْا الصّٰلِحٰتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًا» «۱»

شد. امام خود در روز عاشورا- به نقل طبری، ج ۴، ص ۳۴۶، و مقتل خوارزمی، جلد ۲، ص ۳۴- فرموده است: «وَأَيْمُ اللَّهِ
أَنْي لَارْجُوا أَنْ يُكْرِمَنِي اللَّهُ بِهَوَانِكُمْ» «۲»

۳۷. به عقیده آقای صالحی آنجا که امام از تسلیم امتناع می‌کند، تسلیم به ابن زیاد مراد است و این غیر از بیعت با یزید است.
به عقیده ایشان امام حاضر بود با یزید بیعت کند ولی حاضر نبود تسلیم بلاشرط ابن زیاد شود، زیرا قطع داشت که او را
ذلیلانه می‌کشد.

۳۸. آقای غفاری در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا پس از طرح یک سلسله سؤالات از این قبیل که آیا عمل اباعبدالله فرار از
بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و ثوره و انقلاب، خود شق سوم را انتخاب می‌کند و مدعی می‌شود
مقدمات و عللی پیدا شده بود که ایجاب می‌کرد امام قیام و اقدام کند و دلایل و قرائنی در دست

ص: ۵۵۸

است که امام از پیش در فکر نهضت و انقلاب بوده است.

اما جریانهایی در زمان معاویه پیش آمده بود:

الف. از همه مهمتر موروثی کردن خلافت بود که بزرگترین بدعتها به شمار می‌رفت و در واقع جامه عمل پوشیدن به آرزوی
دیرین ابوسفیان بود که «تَلَفُّوْهَا تَلَفُّ الْكُرَّةِ، اَمَّا وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهٖ اَبُو سَفِيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ». در مقابل چنین بدعتی سکوت
جایز نبود.

ب. وضع شیعیان برخلاف قرارداد صلح امام حسن فوق العاده سخت و غیرقابل تحمل بود. سیاست اموی بر ریشه کن کردن
اساس تشیع بود. معاویه در یک بخشنامه می‌نویسد: «مَنْ اَتَهَمْتُمُوهُ بِمُؤَالَاةِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَانْكَلُوا بِهٖ وَاھْدُمُوا دَارَهُ» «۱»

. در بخشنامه دیگری می‌نویسد: «اَنْظُرُوا اِلَى مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ اَنْهٗ يُحِبُّ عَلِيًّا وَاھْلَ بَيْتِهٖ فَاْمَحُوْهُ مِنَ الدِّيَّوَانِ وَاَسْقِطُوا عَطَاءَهُ
وَرَزَقَهُ» «۲»

. (ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵، چاپ مصر).

ج. سب و لعن علی علیه السلام به‌طور رسمی در خطبه‌های نماز جمعه.

د. عدم قبول شهادت شیعیان و محرومیت آنها از حقوق اجتماعی.

ه. قتل اکابر شیعیان از قبیل حجر بن عدی و رشید هجری به جرم تشیع.

و. اثر سوء تبلیغات اموی و قرار دادن معاویه در صف صحابه کبار به طوری که اگر وضع به همین منوال پیش می‌رفت روزی می‌رسید که مردم اسلام را جز آنکه معاویه معرفی کرده نشناسند.

اما جریان اینکه امام حسین از پیش در صدد اقدام بود:

مقدمتاً این بحث باید طرح شود که روش حضرت امیر و حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهداء در حقیقت تابع یک اصل کلی بود و آن اینکه آنها در عین اینکه خود را صاحب بالاستحقاق خلافت می‌دانستند هیچ گاه فقط به خاطر غضب خود خلافت قیام نمی‌کردند و از اصلی که علی علیه السلام در موقع خلافت عثمان فرمود پیروی می‌کردند: «وَاللَّهِ لَأَسَلَّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ أَلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» «۳»

ص: ۵۵۹

فصل سوم یادداشت امام حسین و عیسی مسیح علیه السلام

ص: ۵۶۱

امام حسین علیه السلام و عیسی مسیح علیه السلام

ولادت سیدالشهداء علیه السلام

۱. قَالَ أَنِّي عَبْدُ اللَّهِ إِيَّانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا* وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا* وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا* وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا «۱»

۲. بین حضرت عیسی در امت مسیح و حضرت امام حسین در امت اسلام وجه شباهتهایی هست، از آن جمله از حیث مادر که مریم «سَيِّدَةُ النِّسَاءِ» است و همچنین حضرت زهرا. درباره حضرت مریم قرآن می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» «۲»

در احادیث نیز وارد شده که نظیر این خطاب برای حضرت زهرا واقع شده.

شاعر می‌گوید:

ص: ۵۶۲

فَإِنَّ مَرْيَمَ أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا وَجَاءَتْ بِعِيسَى كَبْدَرِ الدُّجَى

فَقَدْ أَحْصَتْ فَاطِمٌ وَجْهَهَا وَجَاءَتْ بِسِبْطِي نَبِيَّ الْهُدَى «۱»

مریم، صدیقه آن امت است: «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ» «۲»

حضرت زهرا صدیقه طاهره این امت است. درباره هر دو «بتول عذرا» گفته شده است.

۳. شباهت دیگر، در مدت حمل است. در حدیث است (نفس المهموم، ص ۶، و بحار، جلد دهم، باب ۱۱) که مدت حمل سیدالشهداء شش ماه طول کشید و هیچ کس شش ماهه متولد نشد که در عین حال بماند مگر حسین و عیسی علیهما السلام. در حدیث است که آیه «وَ صَيَّنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ اشدَّهُ وَ بَلَغَ اربعين سنة قَالَ رَبِّ اوزعني ان اشكر نعمتك التي انعمت عليّ وَ على والديّ وَ ان اعمل صالحاً ترضيه وَ اصلح لي في ذريتي اني ثبت اليك وَ اني من المسلمین» «۳»

اشاره است به سیدالشهداء. عیسی برآ بوالدتی بود و حسین و صیینا الانسان بوالدیه احساناً؛ عیسی گفت: انی عبدالله، درباره حسین نازل شد: انی من المسلمین..

«عمروبن سعیدبن عاص اشدق» حاکم مکه نامه‌ای نوشت به سیدالشهداء وَ حَذَّرَهُ مِنَ النِّفَاقِ وَ الشَّقَاقِ «۴»

. حضرت در جواب نامه‌اش نوشت: «لَمْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مَنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ أَنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» «۵»

. اشاره است به آیه کریمه «وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا

ص: ۵۶۳

مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ أَنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ» «۱»

در باب حمل عیسی نه ساعت و نه روز هم گفته شده «۲». رجوع شود به کتاب جلوه مسیح..

در باب حمل حضرت سیدالشهداء اگر تولد آن حضرت در سوم شعبان و تولد حضرت مجتبی در نیمه رمضان باشد، ممکن نیست آنچه در بعضی روایات رسیده که فاصله آنها شش ماه و ده روز است درست بیاید. شش ماه و ده روز، با روایاتی منطبق است که تولد حضرت را در آخر ربیع الاول ذکر کرده. رجوع شود به نفس المهموم..

۴. شباهت دیگر آنها در عقیده‌ای است که مردم در مسأله «تفدیه» پیدا کردند «۳» و خیال کردند که آنها کشته شدند که گناه دیگران را به گردن بگیرند و دیگران آزاد باشند و تکلیف ساقط شد. درباره عیسی اصل کشته شدن دروغ است و درباره سیدالشهداء فلسفه کشته شدن این نبود. به قول مولوی: «زانکه از قرآن بسی گمره شدند...».

شبهات دیگر در زکی و مبارک بودن است، یعنی هر دو وجود برکت خیز فوق العاده شدند «۴» برکت عبارت است از نمو در خیر، چنانکه از تفسیر مجمع البیان و صافی و غیره برمی آید. مفردات راغب می گوید: «وَلَمَّا كَانَ الْخَيْرُ الْأَلَهِيُّ يَصْدُرُ مِنْ حَيْثُ لَا يُحْسُّ وَعَلَى وَجْهِ لَا يُحْصَى وَلَا يُحْصَرُ قَبْلَ لِكُلِّ مَا يُشَاهَدُ مِنْهُ زِيَادَةٌ غَيْرُ مَحْسُوسَةٍ هُوَ مُبَارَكٌ وَ فِيهِ بَرَكَةٌ» «۵»

همان طور که یک زمین مبارک است مثل زمین فلسطین: وَ بَارَكْنَا حَوْلَهُ ... (این

ص: ۵۶۴

سالها مدعی هستند که اسرائیل به اندازه نفت ایران از مرکبات بهره برده است)، همان طور که بعضی آنها پربرکتند مثل آب باران (وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا) «۱»

، همان طور که بعضی حیوانات مبارک و پربرکتند مثل گوسفند؛ همان طور هم بعضی انسانها واقعاً «وجود مبارک» می باشند و درباره آنها تعارف نیست، زمینی هستند که همه ساله محصول می دهند، بارانی هستند دائم.

داستان فطرس ملک، رمزی است از برکت وجود سیدالشهداء که بال شکسته ها با تماس به او صاحب بال و پر می شوند «۲»؛ افراد و ملتها اگر به راستی خود را به گهواره حسین بمالند از جزایر دورافتاده رهایی می یابند و آزاد می شوند.

امروز همه روی زمین رشک برین شد تا از صدف پاک خدا دُرّ ثمین شد

فرمان خداوند به جبریل امین شد با خیل ملک از عرش تازان به زمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

صبح ازل از غیب برآورد تنفس انوار هدی تافت بر آفاق و برانفس

تا چند دلا رانده ای از صُقع تقدس برخیز و فراگیر پر و بال چو فطرس

بر تهنیت مقدم مولود مکرم «۳» بدون شک مکتب حسینی راه نجات این امت است زیرا کرسی حسین کرسی امر به معروف و نهی از منکر است. آنچنانکه از سوره الشعراء برمی آید، ظهور پیغمبران در فترتها به علت شیوع مفاسد بوده است. ولی ما می بینیم مکتب زنده حسین، ظهور حسین است در همه اعصار، یعنی در هر سال و هر محرم امام حسین به صورت یک مصلح عالی ظهور می کند و این فریاد را به گوش می رساند:

الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ ... يَا أَيْنَكُ: الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ ... به امام حسین منسوب است:

سَبَقْتُ الْعَالَمِينَ إِلَى الْمَعَالِي بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَعُلُوِّ هِمَّةٍ

وَلَا حَبِ كَمَتِي نَوْرًا لِهَدْيِي فِي دِيَا جِي مِنْ لِيَالِي مُدَاهِمَّةٍ

يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَيَأْبَى اللَّهُ أَلَّا أَنْ يُتَمَّهَ «۱»

۵. یک شباهت دیگر این است که مسیحیان و هم مسلمانان، ولادت و هم رفتن این دو را بزرگ می‌شمارند با این تفاوت که آنها در هر دو مرحله به شادی و پایکوبی و رقص و شرابخواری می‌پردازند «۲» و مسلمانان در هر دو قسمت از این جهات متزهدند. مسلمانان بزرگوارانه‌تر جشن ولادت را برگزار می‌کنند چون اسلام کار سبک مغزی را اجازه نمی‌دهد. و اما در وفات ما می‌گیریم، و آنها در روز عروج یعنی سه روز بعد از کشته شدن شادی می‌کنند. (رجوع شود به نمره ۷ و ۸).

شاید شباهت بین عیسی و سیدالشهداء در یک امر دیگر هم باشد و آن عدم سابقه اسمی است، و شاید این جهت مربوط به یحیی باشد نه عیسی، و در این صورت شباهت بین حسین علیه السلام و یحیی است، کما اینکه ایندو در شهادت به خاطر یک مرد بسیار فاسد با هم شبیه‌اند و هر دو شهید امر به معروف و نهی از منکرند (وَأَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى اهْدَى إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ)..

۶. شباهت دیگر بین آنها در انصار و حواریین است (كَمَا قَالَ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ... «۳»)

سیدالشهداء نیز در شب عاشورا حواریین خود را انتخاب کرد. در الانوار البهیة صفحه ۴۵ از موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کند می‌گوید: وَ فِي وَصِيَّةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لِهَشَامٍ قَالَ: وَقَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا بَحْرَهَا وَبَرِّهَا وَسَهْلَهَا وَجَبَلَهَا عِنْدَ وَلِيٍِّّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَىءِ الظَّلَالِ. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِلَّا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ (آنچه از طعام در بُن دندان باقی می‌ماند) لِأَهْلِهَا، لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِعُوهَا بَعِيْرَهَا فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسِيْسِ «۴»

مولوی در جلد سوم مثنوی داستان ظهور روح القدس را بر مریم به نحو عالی ذکر کرده است.

مجموع شباهتها با عیسی علیه السلام: در مادر از نظر سیده النساء بودن، صدیقه بودن، بتول عذرا بودن، مخاطب ملائکه بودن؛ در مدت حمل، در کراهت حمل، در برّ به والده و والدین، و در آتی عَبْدُ اللَّهِ و آتی مِنَ الْمُسْلِمِينَ، در اعتقاد تقدیه، در مبارک بودن، در بزرگداشت ولادت و وفات، در عدم سابقه اسمی، و در انصار و حواریین، و با یحیی در شهادت.

۷. در نمره ۵ گفتیم که ما و مسیحیان ولادت و کشته شدن هر یک از حضرت سیدالشهداء و مسیح را بزرگ می‌داریم با این تفاوت که آنها در هر دو مورد جشن می‌گیرند و ما تنها ولادت را جشن می‌گیریم و در شهادت امام حسین سوگواری

می‌کنیم، و آنها روزی را که به عقیده خودشان مسیح در آن روز بعد از کشته شدن عروج کرده نیز جشن می‌گیرند. دیگر اینکه جشن آنها به شکل جشنهای ملی و قومی است یعنی خالی از روحانیت و معنویت و اخلاق است، همه رقص و شراب و مستی و پایکوبی و دست افشانی و فسق و فجور است؛ اما جشن ولادت حسینی مقرون است به شکوه معنوی و تشکیل مجالس و عظ و خطابه و اشک شوق ریختن و کسب تقرب به خداوند، و تعلیم و تربیت.

یادم هست در ایام اقامت در قم کتابی از «محمد مسعود» خواندم که در آن مقایسه‌ای کرده بود بین نوع بزرگداشت مسیحیان کشته شدن عیسی را (به زعم خودشان، و اما به عقیده ما که از قرآن متخذ است: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» «۱»

) و بزرگداشت ما شهادت اباعبدالله را، و ترجیح داده بود کار آنها را از این نظر که آنها شهادت پیشوای خود را موفقیت می‌شمارند و ما شکست؛ لهذا آنها شادی می‌کنند و ما می‌گرییم. بعدها من این اعتراض را از دیگران هم شنیدم و یکی از رموز تقدم آنها و تأخر ما را همین مطلب ذکر می‌کردند. در جواب عرض می‌کنم: اعتراض کننده‌ها از یک نکته غافل مانده‌اند و آن اینکه اگر ما قضیه را تنها با مقیاس شخصی و اخلاق فردی بسنجیم، مطلب همان است که آن آقایان گفته‌اند. از این نظر در منطق خود اسلام

ص: ۵۶۷

هم شهادت موفقیت است نه شکست. مگر نه این است که علی علیه السلام همواره آرزوی شهادت می‌کرد و می‌گفت: «لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَيَّ فِرَاشٍ...» «۱»

، مگر نمی‌گفت: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِبِنْدِي أُمَّه» «۲»

. مگر بلافاصله پس از ضربت خوردن از ابن ملجم نگفت: «فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ» «۳»

. مگر در وقتی که در بستر افتاده بود نگفت: «... وَ مَا كُنْتُ أَلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ وَ طَالِبٍ وَجَدَّ» «۴»

. مگر سیدالشهداء نگفت: «وَمَا أَوْلَهُنِي إِلَى اسْلَافِي اسْتِثْيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ» «۵»

. مگر نگفت: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» «۶»

این مطلب را با مقیاس دیگری هم باید سنجید و آن، مقیاس اجتماعی است. در همه دستورات مسیح شاید یک دستور اجتماعی خالص پیدا نشود «۷» اما اسلام یک سلسله تعلیمات اجتماعی دارد. اسلام یک سلسله حبّ و بغضهای منطقی دارد. دستور ائمه اطهار به اقامه عزای حسین بن علی علیه السلام - همان‌طور که در سخنرانیهای عاشورای ۸۲ تحت عنوان «خطابه و منبر» «۸» گفتیم - به خاطر تشفی قلب حضرت زهرا فی‌المثل نیست، حضرت زهرا اجل شأناً از این امور است؛ برای احیاء نیت حضرت سیدالشهداء و حضرت زهراست. از این جهت اظهار تأثر می‌شود که چرا چنین حادثه‌ای واقع شد. به منزله «آخ» است که مبدا تجدید شود. برای تقویت روح مبارزه است. البته تجلیل شهادت و جشن شهادت نیز اگر به شکل

معنوی و اخلاقی باشد نه آن‌طور که فعلاً در عید کریسمس معمول است، ممکن است تشویق به جهاد در او باشد؛ اما تشویق به تنهایی کافی نیست؛ حبّ و بغض باید با هم توأم باشد تا روح مبارزه در شخص پیدا بشود «۹». احیاء روح مبارزه به این است که مظاهر ظلم و کفر

ص: ۵۶۸

همواره در برابر فرض شود و به آنها لعن و نفرین شود و آرزوی قطع و قمع آنها تلقین گردد، همان‌طور که در رمی جمرات همیشه ما باید شیطان را مجسم فرض کنیم و به او سنگ پرتاب کنیم. غرض این نیست که آرزوی مردن فقط تلقین شود. آرزوی مردن فقط خوب نیست. غرض آرزوی شهادت است. آرزوی شهادت وقتی محقق می‌گردد که انسان خود را در مقابل صف مخالف ببیند و از پیشرفت آنها و عملی شدن نقشه آنها در اجتماع متأثر گردد، و توأم با اشک شوق برای خوبان و سرمشقه‌های عالی انسانیت، آتش خشمش برای مظاهر کفر و ظلم زبانه کشد. ما در ورقه‌های «تعلیمات اجتماعی» «۱» به مسأله حبّ و بغض‌های منطقی در مقابل حبّ و بغض‌های عاطفی ان شاء الله اشاره خواهیم کرد.

پس شهادت را اگر به مقیاس فردی بسنجیم باید موفقیت بشماریم و جشن بگیریم و شادی کنیم، ولی اگر به مقیاس اجتماعی در نظر بگیریم باید از یک نظر آن را شکست جامعه بدانیم، جامعه‌ای منحنی که خود سیدالشهداء فرمود: «وَعَلَى الْأَسْلَامِ السَّلَامُ اذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ» «۲»

و امثال این کلمات؛ و از نظر مصالح اجتماعی و تجدید و احیاء روح مبارزه و نبرد در راه حق البته ایجاد مکتب گریه و تأثر، مؤثرتر و مفیدتر است.

نظیر این بیان را ما در ذیل حدیث «الْعَدْلُ أَفْضَلُ أَمِ الْجُودُ» در سخنرانی ۱۹ رمضان ۸۱ ایراد کردیم «۳» ۸. ایضاً عطف به نمره ۵: روز ولادت عیسی علیه السلام به عقیده مسیحیان ۲۵ دسامبر یعنی شش روز مانده به آخر سال مسیحی است. اول سال آنها اول ژانویه است. عید ولادت را «عید کریسمس» می‌گویند. در این روز پاپ طبق معمول پیامی به مردم جهان مبنی بر دعوت به صلح و محبت می‌فرستد و در خاتمه دعایی می‌کند. گاهی می‌نویسند پاپ از روی تخت طلا مردم را دعوت کرد به رسیدگی حال فقرا!!! در جشن کریسمس دو چیز نمودار است: یکی درخت کاج که مظهر و سمبل این جشن

ص: ۵۶۹

است و در خانه هر مسیحی و در هر یک از مجامع مسیحیان درختی یا لااقل شاخه‌ای از کاج به چشم می‌خورد و این روزها درخت کاج بازاری دارد و درخت کاجهاست که از ریشه کنده می‌شود و بعضی سالها شهرداری درصدد مبارزه برمی‌آید ولی فایده ندارد. این درختها را با چراغهای الوان و کاغذها و نوارهای رنگارنگ می‌آرایند. یکی دیگر بابائونل است زیرا طبق یک سنت قدیمی در این شب بابائونل، پیرمردی که موی سر و ریش سفید انبوهی دارد، برای بچه‌ها از آسمان هدیه و اسباب بازی می‌آورد و هنگامی که کودکان در خواب هستند توی کفش یا در جیب لباسشان می‌گذارند.

کودکان در این جشن سهم بزرگی دارند. در «اطلاعات» ۳ دیماه ۴۲، صفحه ۱۳ می‌نویسد: «بسیاری از مراکز عمومی و باشگاهها و هتلها هم امشب به مناسبت کریسمس برنامه‌های فوق العاده دارند».

بنابراین شب کریسمس مجموعه‌ای است از عقاید خرافی و اعمال فسق و فجور.

در میان ما نه این گونه عقاید خرافی وجود دارد و نه به این مناسبت فسق و فجوری می‌شود.

۹. عطف به نمره ۴: گفتیم بدون شک مکتب حسینی راه نجات این امت است. زیرا علت مُبْقِیَه دین، امر به معروف و نهی از منکر است و ایندو به معنی وسیع آنها یعنی تشویق و ترویج معروف و مبارزه با منکرات بستگی پیدا کرده با حسین علیه السلام تا آنجا که به قول بعضی‌ها اسلام نَبَوِیُّ الْحُدُوثِ وَحُسَیْنِیُّ الْبَقَاءِ است.

۱۰. عطف به نمره ۵: داستان امام حسین یک سوژه است برای عالم اسلام و یک نوع تجدید حیات امر به معروف و نهی از منکر است، یک نوع ظهوری است که همه ساله سیدالشهداء در مظهر خطبا و گویندگان و یا در مظهر مصلحین و انقلابیون صالح می‌کند.

۱۱. عطف به نمره ۸: در کیهان ۴ دیماه ۴۲ (روز کریسمس) می‌نویسد:

«از یکی دو هفته قبل درختهای کاج فراوانی که در اطراف دیوارهای سفارت شوروی، سفارت انگلیس و سایر خیابانهای شمالی شهر چیده شده بود خبر از فرا رسیدن جشن بزرگ مسیحیان در تهران می‌داد. مسیحیان با آرایش درخت کاج و شب زنده داری پای این درخت، میلاد پیغمبر خود را جشن می‌گیرند. دیشب قبل از اینکه ساعت تولد که به عقیده مسیحیان نیمه شب

ص: ۵۷۰

است فرا رسد، به کلیسا رفتند و به دعا و عبادت پرداختند و سپس در خانه خود به صرف شام مخصوص شب کریسمس که در بسیاری از خانه‌ها خوراک بوقلمون بود مشغول شدند. مسیحیان کاتولیک که معتقدند حضرت عیسی در پای درخت کاج به دنیا آمده است (ولی قرآن کریم صریحاً می‌فرماید که در پای نخله به دنیا آمده است) این درخت را مقدس می‌دانند و بخصوص در شب کریسمس آن را به بهترین وجهی می‌آریند و این درخت تا پایان جشن ژانویه که نه روز بعد آغاز می‌شود همچنان زینت بخش خانه کاتولیکهاست. بابانوئل بنا به قصه‌های کودکان، نیمه شب سوار بر کالسکه زرین از سرزمینهای پربرف می‌آید تا برای کودکان هدیه آورد. دیشب کودکان مسیحی جورابه‌های خود را در زیر سر بخاریها یا نقاط دیگر نهادند تا بابانوئل هدایای خود را در جوراب آنان بگذارد و صبح امروز با خرسندی فراوان این هدایا را که عموماً پدران و مادران مسیحی برای کودکان خود تهیه می‌کنند دریافت داشتند (ظاهراً ساختن این جریان از ریشه اعتقاد به الوهیت مسیح آب می‌خورد و برای این بوده که در کودکان اعتقاد به الوهیت مسیح را تلقین کنند). دیشب کافه‌ها و کاباره‌های تهران نیز مملو بود از کسانی که شب کریسمس خود را در این گونه اماکن می‌گذرانند. عده زیادی از تهرانیهای غیرمسیحی نیز به دعوت دوستان مسیحی خود و یا بدون دعوت در این مراسم شرکت کردند.»

پس در اینجا یک سلسله شباهتهای واقعی از نظر شخصیت واقعی این دو وجود مقدس است که عبارت است از:

الف. مادر: سیدة النساء، صدیقه، مخاطب ملائکه، بتول عذرا.

ب. مدت حمل.

ج. کراهت حمل.

د. مبارک بودن: [عیسی علیه السلام]: وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا. امام حسین علیه السلام: وَجَعَلَ الشُّفَاءَ فِي تَرْبَتِهِ وَالْأَجَابَةَ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَالْأَيْمَةَ فِي ذُرِّيَّتِهِ «۱»

. لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَقَطْعُ نِبَالِهِمْ لَمْ تَسْمَعْ الْأَذَانَ صَوْتًا

ص: ۵۷۱

مُكَبَّرٍ «۱»

و یک سلسله شباهتها هست از نظر سوء استفاده و سوء تعبیر مردم از آنها که هر دو مصداق «يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَيُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا» هستند.

رجوع شود به المیزان جلد ۳، صفحه ۳۲۰: «الْمَسِيحُ مِنَ الشُّفَعَاءِ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَيْسَ بِفَادٍ» «۲»

ص: ۵۷۳

فصل چهارم یادداشت «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی»

ص: ۵۷۵

یادداشت «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» ۱. معنی معروف و منکر، و معنی امر به معروف و نهی از منکر. کلمه «معروف» شامل همه هدفهای مثبت اسلامی، و کلمه «منکر» شامل همه هدفهای منفی اسلامی می‌گردد، و لهذا با چنین تعبیر عامی آمده است. و اما امر به معروف و نهی از منکر گرچه با تعبیر امر و نهی است ولی به نص حدیث و فقه و تاریخ قطعی اسلامی، شامل هر وسیله مشروعی است که برای این هدفها بشود استفاده کرد و این ساختمان را نگه داشت و توسعه داد.

۲. ارزش واقعی و ثبوتی امر به معروف از نظر اسلام. قرآن و سنت چه اهمیت و چه موقع و ارزشی برای آن قائل است؟ (آیات امر به معروف و نهی از منکر، و روایات عجیبی که در این زمینه رسیده است). پس این اصل در متن اسلام و در مقام ثبوت، ارزش بسیار اصیلی دارد و از ارکان تعلیمات اسلامی است.

۳. در نهضت حسینی سه عامل و سه عنصر دخالت داشته است و این نهضت به حسب هر یک از این سه عنصر یک ارزش و اعتبار خاصی پیدا می‌کند.

۴. قبول این مسؤلیت شرایط سنگینی دارد، چه از نظر اطلاعات و آگاهیها و چه از نظر قدرت اجرایی. اشکال کار ما تنها در این نبوده و نیست که ما توجه کافی به این اصل نداشته‌ایم؛ اشکال بیشتر ما در این بوده که ما خود را آماده برای انجام چنین

ص: ۵۷۶

وظیفه خطیری که نامش مسؤلیت عمومی اجتماعی «۱» برای پیشبرد هدفهای اسلامی است نداشته‌ایم. نه آگاهی ما کامل بوده و نه قدرت اجرایی ما. لهذا ما زیانی که از راه انجام و اجرای جاهلانه این اصل برده‌ایم، از ناحیه ترک آن نبرده‌ایم. مظاهر فعالیت ما در این راه نشان می‌دهد که ما تا چه حد آمادگی داشته‌ایم. به عبارت دیگر کارنامه ما در امر به معروف و نهی از منکر خیلی خراب و سیاه است. معلوم می‌شود آگاهی ما تا چه حد بوده و قدرت ما تا چه حد. البته اشکال کار ما بیشتر در ناحیه آگاهی است نه در ناحیه قدرت «۲»، و هر دو شرط به اصطلاح شرط وجودند نه شرط وجوب؛ یعنی شرطی هستند که باید آنها را تحصیل کرد. نمونه‌های کار ما، از حساسیتهای ما درباره مسائل، کتابهایی که منتشر می‌کنیم که تا چه حد با پیشبرد هدفهای اسلامی منطبق است؛ پولهایی که انفاق می‌کنیم؛ تبلیغهایی که می‌کنیم؛ مسائلی که بیشتر فکر ما را به خود مشغول می‌سازد؛ از اینها می‌توان فهمید که چه اندازه ما ارزش این اصل را درک کرده‌ایم.

۵. مطلب پنجم این است که کارنامه ما درباره این اصل چگونه است؟ متأسفانه ما کارنامه درخشانی در اجرای این اصل نداریم. کارهای ما تحت این عنوان به جای اینکه امر به معروف و نهی از منکر باشد، نوعی منکر بوده است. فعالیتهای ما در این زمینه چه به صورت تبلیغ، یا کتاب و نوشته، یا هیئتهای اعزامی به خارج، یا صرف پول، یا ایجاد مؤسسه و یا هر شکل دیگر، صفر و یا نزدیک به صفر بوده است.

۶. هر یک از امر به معروف و نهی از منکر، مراتب و اقسامی دارد: لفظی، عملی؛ مستقیم، غیرمستقیم؛ فردی و اجتماعی.

۷. آخرین مطلب این است که پس از آنکه ارزش این اصل را از نظر اسلام و در مقام ثبوت دانستیم، و پس از آنکه دانستیم ارزش بیشتر نهضت حسینی از ناحیه این عنصر است «۳»، و پس از آنکه دانستیم نهضت حسینی که تا پای گذشت از جان و

ص: ۵۷۷

عزیزان و یاران و همه چیز در راه امر به معروف و نهی از منکر بود، به این اصل ارزش و اعتبار و آبروی شایسته داد «۱»، یعنی در حالی که دیگران آن را در مرز ضرر شخصی متوقف می‌کنند و ارزش آن را پایین می‌آورند، نهضت حسینی مرزی برای آن نمی‌شناسد؛ پس از همه اینها، آن چیزی که به عنوان نتیجه گیری باید ذکر شود این است که ما چه کنیم که ارزش پیدا کنیم، به خودمان ارزش بدهیم، قیمت خودمان را نزد خدا بالا ببریم، نزد پیغمبر خدا بالا ببریم، آبروی خودمان را نزد سایر ملل جهان بالا ببریم، برای ما ارزش قائل شوند. ما چه کنیم؟ و هم اینکه چه کنیم که ارزش عزاداری حسین را بالا

بیریم؟ آن اینکه شعارهای زنده و حسینی انتخاب کنیم نه «نوجوان اکبر من» که یک شعار پیرزنی است، یا: «زینب مضطرب الوداع الوداع».

جواب این سؤال را خداوند در قرآن داده است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» «۲» . شما بهترین و باارزش ترین مردم جهان هستید در پرتو این اصل مقدس: امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اجتماعی، همدردی، همبستگی، احساس مسئولیت در مقابل جامعه اسلامی.

ما باید فرصت شناس و موقع شناس باشیم. ما باید بدانیم که به قول سید شرف الدین (قریب به این مضمون): لا يُفْضَى عَلَي الْبَاطِلِ أَلَّا عَنْ حَيْثُ جَاءَ «۳»

گفتیم که ما نه تنها حوادثی که روزگار در بطن خود مستتر دارد و می‌پروراند درک نمی‌کنیم، حتی ظاهرترین پدیده‌ها را درک نمی‌کنیم. نیز گفتیم اشکال بیشتر ما در این است که آگاه نیستیم نه اینکه توانایی نداریم. محال است که یک جمعیت هفتصد میلیونی «۴»، دنیاروی آنها حساب نکند.

اکنون مثالی برای هر دو مطلب ذکر می‌کنیم که اولاً ناآگاهی ما چقدر است؟ و

ص: ۵۷۸

ثانیاً ما قدرت داریم؛ و آن، داستان غم‌انگیز و درعین حال بیدارکننده فلسطین در سی سال اخیر است.

سابقه یهود در فلسطین چه اندازه است؟ تنها در زمان داود و سلیمان، اینها دولتی تشکیل داده‌اند و پس از آن هیچ وقت یک دولت یهودی نداشته‌اند و حتی اکثریت هم نداشته‌اند. در زمان فتح فلسطین به دست مسلمین «۱» ...

۱. چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا این خود نوعی نقشه توسعه خونریزی و انقلاب نبود؟ بالاتر اینکه چرا در شب عاشورا «حبيب بن مظهر» را به میان «بنی اسد» فرستاد؟ چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را به کشتن ندهند؟

امام مخصوصاً می‌خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقتخواهی خود را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود. امام خطبه‌های داغش را پس از برخورد با «حر» و پس از وقوع در بن بست ایراد می‌کند. (رجوع شود به نمره ۳).

به‌طور کلی تاریخ نشان می‌دهد که سخنانی که با خون نوشته شده هرگز پاک نشده است زیرا از نهایت تصمیم و عمق اندیشه حکایت می‌کند.

۲. این قسمت که در شماره ۱ بیان کردیم مؤید آن است که امام تحت تأثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر منطق شهید به خود گرفته بود که مافوق منطق عقل منفعت جو است. در این منطق تنها یک چیز مورد نظر است و آن پیشبرد هدف است به هر قیمت که شده است. ولی در سایر عوامل یعنی عامل امتناع از بیعت و عامل دعوت کوفیان برای تشکیل حکومت، نمی‌شود دامنه اقدام تا این حدود گسترش یابد.

۳. عطف به نمره ۱: بسیاری از سلاطین مایل بوده‌اند که نامشان و سخنشان و پیامشان (هرچند پیامی نداشته‌اند) باقی بماند، آن را بر لوحه‌های سنگی حک کرده‌اند که منم مثلاً شاه شاهان، بغ، ایزد نژاد و از نژاد خدایان، و امثال این چرندها. (رجوع شود به تواریخ سنگ نبشته‌ها.) ولی اینها هرگز در دلها و سینه‌ها ثبت نشده، اما پیام امام حسین بدون آنکه روی سنگی و یا فلزی حک شود، و با اینکه صرفاً روی صفحه

ص: ۵۷۹

لرزان هوا ثبت شد، در سینه‌ها و دلها حک شد و مانند خطوط نورانی وحی در دل اولیاء خدا برای همیشه باقی ماند (انَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ)، در عالیترین مقام و مرکز احساسی روحها ثبت شد که بردن نامش اشکها را جاری می‌سازد؛ و خدا می‌داند تاکنون چند هزار تن جاری ساخته است، چرا؟ چون نهضتی بود از نظر هدف و مقصد، انسانی، عالی، برای عدالت و تقوا بود و از نظر انگیزه مؤثر در وجود امام حسین، الهی و مافوق شخصی بود.

۴. در شرایطی که فساد و تباهی بر جامعه‌ای حکومت می‌کند و ظلم و ستم و فساد همه جا را فراگرفته، اگر از هیچ حلقومی به خاطر حفظ جان و حیثیت ندایی برنخیزد، دیگران که در مکان دور و یا زمان دور هستند، قضاوتشان این است که آنچه می‌گذرد نماینده روح مردم و به رضا و میل مردم است و احیاناً آن را نوعی اعراض از اسلام و یا بالاتر انقلاب علیه اسلام تلقی می‌کنند.

۵. عکس العمل‌های خود امویان که در ورقه‌های «یادداشت نهضت حسینی» نمره ۳۶ نقل کرده‌ایم از زبان عثمان بن زیاد، مرجانه، یحیی بن الحکم، هند همسر یزید، معاویه بن یزید، نشان می‌دهد اثر تکان دهنده شهادت اباعبدالله علیه السلام را و اینکه این حادثه پرده نفاق را درید و باطن کار را برملا کرد و حساب امویان را از اسلام برای همیشه جدا کرد. و این خود نشان دهنده این است که امام حسین حق داشت منطق شهید به خود بگیرد.

۶. جمله امام در روز عاشورا: «أَنْتِي لَأَرْجُو أَنْ يُكْرِمَنِي اللَّهُ بِهَوَانِكُمْ» «۱»

مؤید این است که امام مطمئن بوده به حسن اثر شهادتش و اینکه این شهادت آبروی امویها و هدفهای آنها را از بین خواهد برد و آبروی امام را بیشتر خواهد کرد. این نیز مؤید مدعای شماره فوق است.

۷. عوامل خاصی که ایجاب می‌کند قیام امر به معروف را، به قرار ذیل است:

الف. موروثی کردن حکومت و خلافت و تحقق بخشیدن به آرزوی ابوسفیان.

ب. نقض مواد صلح امام حسن علیه السلام - معاویه و وضع تحمل ناپذیر شیعیان که حتی بخشنامه شد با اتهام به تشیع آنها را بگیرد، و محبت علی کافی بود که نام شخص را از دیوان دولتی ساقط کند. محرومیت شیعیان از حقوق اجتماعی از شهادت،

ص: ۵۸۰

قضاوت، امامت جماعت. قتل اکابر شیعیان از قبیل حُجْرین عَدی، عَمْرُوبن حَمِیق خُزاعی و غیره.

ج. سبّ علی علیه السلام در منابر.

د. تبلیغات به نفع امویها خصوصاً معاویه و قرارداد او در صف صحابه کبار.

۸. عطف به نمره فوق، به طور کلی سیاست امویها بر این بود که شکل اسلام را حفظ کنند و محتوا را خالی کنند و به عبارت دیگر همچنانکه پیغمبر اکرم در عالم رؤیا دید، سیاست امویها بر این بود که در حالی که روی مردم به طرف اسلام است، آنها را از اسلام دور کنند.

ص: ۵۸۱

فصل پنجم یادداشت «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا»

ص: ۵۸۲

یادداشت «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» ۱. تحریف از ماده حرف است و به معنی منحرف کردن و کج کردن یک چیز از مسیر و مجرای اصلی است.

تحریف بر دو نوع است: لفظی و قالبی و پیکری، دیگر معنوی و روحی؛ همچنانکه صنعت مغالطه نیز بر دو قسم است: لفظی و معنوی.

تحریف و مغالطه سابقه تاریخی دارد. قرآن کریم از تحریف کتب آسمانی گذشته سخن می‌گوید که در ورقه‌های «تحریف کلمه» یادداشت کردیم «۱» تحریف همان‌طور که از نظر نوع بر دو قسم است: لفظی و معنوی، از نظر عامل یعنی محرّف نیز بر دو قسم است: یا از طرف دوستان است یا از طرف دشمنان. به عبارت دیگر یا منشأش جهالت دوستان است و یا عداوت دشمنان. همچنانکه از نظر موضوع یعنی محرّف فیه نیز بر چند قسم است: یا در یک امر فردی و بی‌اهمیت است مانند یک نامه خصوصی، و یا در یک اثر باارزش ادبی است، و یا در یک سند تاریخی اجتماعی است مثل جعل کتابسوزی اسکندریه، و یا در یک سند اخلاقی و تربیتی و اجتماعی است.

ص: ۵۸۴

۲. مرحوم آیتی در سخنرانی پنجم بررسی تاریخ عاشورا می‌گوید اسارت اهل بیت عامل بزرگی بود برای اینکه حقیقت وقایع عاشورا به مردم گفته شود و حقیقت قلب نشود.

در سخنرانی ششم صفحه ۱۵۱ می‌گوید: «باید توجه داشت که تاریخ نهضت ابا عبدالله الحسین علیه السلام نسبت به بسیاری از فصول تاریخ از تحریف مصون و محفوظ مانده است». و مخصوصاً فجیع بودن این فصل تاریخ از نظر کسانی که قضیه را از جنبه فجیع بودن آن مطالعه کرده‌اند، و عظیم بودن آن و قابل تکریم و احترام بودن آن از نظر کسانی که این قضیه را از آن جهت مورد مطالعه قرار داده‌اند خود سبب شده است که اهتمام عظیمی به ثبت جزئیات واقعه بشود. پس جزئیات واقعه بازگویی شده و ثبت شده است. از این جهت امثال طبری، ابن واضح (یعقوبی)، شیخ مفید، ابوالفرج اصفهانی، که در قرون دوم و سوم و چهارم می‌زیسته‌اند، جزئیات وقایع را با نقل از روایت موثق نقل کرده‌اند.

مرحوم آیتی اصرار دارد (ص ۱۶۸) که اهتمام زنان اهل بیت به خطبه و خطابه در فرصتهای مختلف، با بودن امام علی بن الحسین، همه برای این بوده که مانع تحریف حادثه کربلا بشوند (چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی) و خواستند نگذارند این حادثه قلب و تحریف بشود. متن آنچه واقع شده بود، به صورت خطبه و خطابه بیان کردند و هدف امام را هم تشریح کردند.

۳. مرحوم آیتی در آغاز سخنرانی ۹ (ص ۱۷۵) ضمن اشاره به ارزش خطب و سخنان اهل بیت می‌گوید:

«امروز می‌توان واقعه کربلا را از روی خطبه‌های امام و اهل بیت که در مکه و بین راه حجاز و عراق و کربلا و کوفه و شام و مدینه ایراد کرده‌اند و از روی سخنانی که در پاسخ پرسشهای این و آن گفته‌اند و از روی رجزهایی که خود امام و اصحاب او روز عاشورا در مقابل دشمن خوانده‌اند و در مآخذ معتبر ثبت و ضبط شده است، و از روی نامه‌هایی که میان امام و مردم کوفه و بصره رد و بدل شده و نامه‌ای که یزید به ابن زیاد نوشته و نامه‌هایی که ابن زیاد به یزید و عمر بن سعد نوشته و نامه‌های عمر بن سعد به ابن زیاد و نامه ابن زیاد به حاکم مدینه که هم‌اکنون در تواریخ معتبر مضبوط است و به دست آیندگان هم خواهد رسید و همیشه محفوظ خواهد ماند، از روی این مدارک می‌توان واقعه

ص: ۵۸۵

عاشورا را با تمام جزئیات که روی داده است شرح و توصیف کرد و هیچ نیازی به مدرک و مأخذ دیگری نیست.»

۴. از جمله تحریفات دشمن این است که در ابلاغی که یزید برای ابن زیاد صادر می‌کند می‌نویسد: «دوستان (جاسوسان) من اطلاع داده‌اند که مسلم پسر عقیل به کوفه آمده تا در میان مسلمانان ایجاد اختلاف کند.»

ایضاً ابن زیاد به خود مسلم پس از گرفتاری مسلم گفت: «پسر عقیل! مردم این شهر آسوده خاطر بودند، تو آمدی و میان آنها تفرقه افکندی و مردم را به جان یکدیگر انداختی.»

اما مسلم در جواب ابن زیاد گفت: «چنین نیست، بلکه من خود به این شهر نیامدم که مردم را پراکنده سازم؛ مردم این شهر به ما نامه‌ها نوشتند و در آن نامه‌ها یادآور شدند که پدرت «زیاد» نیکان آنها را کشت و خونشان را ریخت و چون بیدادگران و زورگویان دنیا با آنها رفتار کرد. ما آمدیم تا عدالت را برقرار سازیم و مردم را به حکم قرآن مجید دعوت کنیم».

به هرحال این تحریف نگرفت و مورخی در جهان پیدا نشد که آنچنان قضاوت کند.

تنها قاضی ابن العربی اندلسی بود که گفت: ...

۵. اما تحریفاتی که لفظاً یا معنیاً در حادثه عاشورا شده است:

تحریفات لفظی «۱»

: الف. داستان شیر و فضه «۲» که متأسفانه در کافی نیز آمده است.

ص: ۵۸۶

ب. داستان عروسی قاسم که ظاهراً خیلی مستحدث است و از زمان قاجاریه تجاوز نمی‌کند. (از زمان ملاحسین کاشفی است.)

ج. داستان فاطمه صغری در مدینه و خبربردن مرغ به او.

د. داستان دختر یهودی که افلیح بود و قطره‌ای از خون اباعبدالله به وسیله یک مرغ به بدنش چکید و بهبود یافت.

ه. حضور لیلی در کربلا و امر حضرت به او که برو در یک خیمه جداگانه موی خود را پریشان کن، و شعر:

نَذَرُ عَلَيَّ لَيْلٍ عَادُوا وَ اِنْ رَجَعُوا
لَا زَرَعَ نَّ طَرِيقَ الطَّفِّ رِيْحَانَا

و اشعاری از این قبیل:

لیلی زغم اکبر ...

خیزای بابا از این صحرا رویم نک به سوی خیمه لیلا رویم

و. داستان طفلی از ابی عبدالله که در شام از دنیا رفت و بهانه پدر می‌گرفت و سر پدر را آوردند و همان جا وفات کرد. (رجوع شود به نفس المهموم).

ز. آمدن اسرا به کربلا در اربعین و اینکه به دو راهی عراق و مدینه رسیدند، از «نعمان بن بشیر» خواستند که آنها را به کربلا ببرد؛ و اینکه آنچه در اربعین حقیقت دارد زیارت جابر است و عطیه عوفی. اما عبور اسرا از کربلا و ملاقات امام سجاد با جابر افسانه است.

ح. هشتصد هزار نفر بودن لشکر عمر سعد بلکه یک میلیون و ششصد هزار نفر، هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا، به یک حمله ده هزار نفر را کشتن، تا برسد به اینکه نیزه هاشم مرقال هجده گز و نیزه قاتل قاسم هجده گز و نیزه سنان شصت گز بود.

ط. روزه‌هایی که در آنها اظهار تذلل پیش دشمن است، از قبیل التماس کردن برای آب.

ی. داستان طفلی که در حین اسارت گردنش را بسته بودند و سوار می‌کشید تا طفل خفه شد.

اما تحریفات معنوی:

الف. اولین تحریف این بود که این حادثه را یک حادثه استثنائی و ناشی از یک دستور محرمانه و خصوصی دانستند. امام حسین فدای گناهان امت شد! او کشته شد تا

ص: ۵۸۷

گناهان امت بخشیده شود! بدون شک این یک فکر مسیحی است که در میان ما نیز رایج شده است. این فکر است که امام حسین را به کلی مسخ می‌کند و او را به صورت سنگر گنهکاران درمی‌آورد، قیام او را کفاره عمل بد دیگران قرار می‌دهد: امام حسین کشته شد که گنهکاران از عذاب الهی بیمه شوند! جوابگوی معصیت معصیتکاران باشد «۱». (به شخصی گفتند تو چرا نماز نمی‌خوانی، روزه نمی‌گیری، مشروب می‌خوری؟ گفت من؟! شب جمعه در هیئت، سینه سه ضربه مرا ندیدی؟! آقای بروجردی هرچه خواستند سردسته‌های قمی را از بعضی کارها منع کنند قبول نکردند، گفتند ما همه سال جز یک روز مقلد شما هستیم.) چیزی که هست فرق ما با مسیحیان این است که می‌گوییم یک بهانه‌ای لازم است، به قدر بال مگسی اشک بریزد و همان کافی است که جواب دروغ‌گوییها، خیانتها، شرابخواریها، رباخواریها، ظلمها و آدمکشیها بشود! مکتب امام حسین به جای اینکه مکتب احیاء احکام دین باشد، مکتب اشهدُ انکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ اتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ باشد، و همان‌طور که خودش فرمود: اَرَيْدُ اَنْ اَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، مکتب این زیادسازی و یزیدسازی شد.

در این زمینه است که افسانه‌ها ساخته شده از قبیل داستان مردی که سرراه را می‌گرفت و آدمها را می‌کشت و لخت می‌کرد، اطلاع پیدا کرد که قافله‌ای از زوار حسینی امشب از فلان نقطه عبور می‌کنند، در گردنه‌ای کمین کرد و در حالی که انتظار می‌کشید خوابش برد و قافله آمد و گذشت و او متوجه نشد. قافله که می‌گذشت، گرد و غبار بلند شده بود و روی لباسها و بدن او نشست. در همین حال خواب دید که قیامت بیاشده و او را هم کشان کشان به طرف جهنم می‌برند به جرم خونهای ناحقی که ریخته و مالهایی که دزدیده و امنیتی که سلب کرده است (زیرا از نظر اسلام اینها محارب خوانده می‌شوند: اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ ... اَنْ يُقْتَلُوْا اَوْ يُصَلَّبُوْا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْدِيْهِمْ «۲»

... رجوع شود به تفسیر آیه و به بحث فقهی مطلب) ولی همینکه به نزدیک جهنم رسید، جهنم از قبول او امتناع کرد و امر شد او را برگردانید زیرا این کسی است که در وقتی که در خواب بوده، غبار زوَّارِ حسینی بر روی او نشسته است!

ص: ۵۸۸

فَإِنْ شِئْتَ النَّجَاةَ فُزُّرُ حُسَيْنًا لِكَيْ تَلْقَى اللَّهَ قَرِيرَ عَيْنٍ
فَإِنَّ النَّارَ لَيْسَ تَمَسُّ جِسْمًا عَلَيْهِ غُبَارُ زُوَّارِ الْحُسَيْنِ «۱»

پس وقتی که غبار زوَّارِ حسین بر روی یک دزد جانی بنشیند او را نجات دهد، خود زوَّار چه مقام و درجه‌ای دارند! و حتماً بالاتر از ابراهیم خلیل خواهند بود! به قول شاعر:

من خاک کف پای سگ کوی کسی‌ام کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد

و به قول شاعر اصفهانی مردی را در قیامت می‌آورند و ملائکه غِلاظ و شِداد او را به محضر عدل الهی می‌برند و هی به گناهان او شهادت می‌دهند و مورد توجه فرشته مأمور رسیدگی [واقع] نمی‌شود، می‌گویند: شکمها پاره کرده است، ... دیوان مُکرم صفحه ۱۳۳:

| | |
|-------------------|------------------------------|
| ولش کن گریه کرده | اگر این مرده اشکی هدیه کرده |
| ولش کن گریه کرده | عیان‌گر معصیت یاخفیه کرده |
| مه حق روزه خورده | نماز این بنده عاصی نکرده |
| ولش کن گریه کرده | ولی یک ناله در یک تکیه کرده |
| شکمهاشان دریده | اگر پستان زنها را بریده |
| ولش کن گریه کرده | هزاران مرد را بی‌خُصیه کرده |
| شکمها کرده پاره | اگر از کودکان شیرخواره |
| ولش کن گریه کرده | به دسته گریه‌های نسیه کرده |
| گناه او عظیم است | خوراک او همه مال یتیم است |
| ولش کن گریه کرده | خطا در شهر و هم در قریه کرده |
| خدا را ناشناس است | اگر بر ذمه او حق ناس است |
| ولش کن گریه کرده | برای خود جهان را فدیّه کرده |

به دست خود زده قداره بر فرق

تن خود زین ستم بی‌بنیه کرده

نمی‌ارزد دوصد تضييع ناموس

به خون خود شده غرق

ولش کن گریه کرده

به یک سُبُوح و قدّوس

ص: ۵۸۹

اگر اشکی روان بر لحيه کرده

ولش کن گریه کرده

۶. قبلاً گفتیم عامل تحریف دو چیز است. اکنون می‌گوییم عامل تحریف چند چیز است:

الف. اغراض دشمنان این وقایع که کوشش می‌کنند اینها را قلب و تحریف کنند، چنانکه نمونه‌اش را در نمره ۴ دیدیم.

ب. حس اسطوره‌سازی و قهرمان‌سازی خیالی که در بشر وجود دارد که قبلاً به آن اشاره شد و آقای دکتر شریعتی در سخنرانی عید غدیر، مبنای توجه بشر را به اساطیر به نحو احسن بیان کردند. و گفتیم همین حس است که علی را آنجا می‌برد که جبرئیل از آسیب شمشیر علی چهل روز نمی‌تواند بالا برود، و ضربت علی آنچنان نرم و پُرنده صورت می‌گیرد که خود «مَرَحَب» متوجه نمی‌شود و به علی می‌گوید: یا علی! اینهمه که از تو تعریف می‌کنند، همه زور و هنر تو همین است؟! علی می‌گوید خودت را یک تکان بده تا ببینی چه خبر است. تا تکان می‌خورد نیمی به این طرف و نیمی به آن طرف می‌افتد!

ج. درخصوص حادثه عاشورا یک عامل خاصی هم دخالت کرده است و آن اینکه به خاطر فلسفه خاصی از طرف پیشوایان دین توصیه شده که این جریان به عنوان یک مصیبت یادآوری شود و مردم بر آن بگریند. فلسفه این تذکر و گریستن و گریاندن، احیاء این خاطره است و فلسفه احیاء آن این است که هدف کلی این نهضت برای همیشه زنده بماند و امام حسین هر سال در میان مردم به این صورت ظهور کند و مردم از حلقوم او بشنوند که: *الَا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْتَاهَى عَنْهُ*، مردم همیشه بشنوند: *لَا اَرَى الْمَوْتَ اِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ اِلَّا بَرَمًا*، مردم بشنوند این ندایی را که با حماسه سروده شده است و ببینند این تاریخی را که با خون نوشته شده است.

ولی این مطلب بدون توجه به هدف گریستن‌ها و گریاندن‌ها، خود گریستن موضوع شده است، بلکه هنر مخصوص شده است. گریزیدن خود یک هنری است در میان اهل منبر و روضه‌خوان‌ها. قهراً برای اینکه مردم بهتر و بیشتر گریه کنند، و به ظاهر برای اینکه اجر و ثواب بیشتری پیدا کنند، روضه‌های دروغ جعل شد. مردم ما هم فعلاً مثل چایخورهایی که به چای پررنگ عادت کرده باشند که چای کم‌رنگ آنها را نمی‌گیرد، به روضه‌های خیلی داغ و پرحاشیه عادت کرده‌اند و این خود عاملی شده که اجباراً عده‌ای از اهل منبر برای اینکه مردم گریه بکنند، روضه‌های دروغ و اگر بخواهیم

ص: ۵۹۰

محترمانه بگوئیم روزه‌های ضعیف می‌خوانند.

اینجا دو داستان دارم: می‌گویند یکی از علمای آذربایجان همیشه از روزه‌های بی‌اصلی که خوانده می‌شد رنج می‌برد و به اهل منبر اعتراض می‌کرد. معمولاً می‌گفت این زهرمارها چیست که شما می‌خوانید؟! ولی کسی به سخنانش گوش نمی‌کرد، تا آنکه یک دهه خودش در مسجد خودش روزه گرفت و بانی هم خودش بود. با روزه خوان شرط کرد به اصطلاح خودش از آن زهرمارها قاطی نکند. روزه خوان گفت: آقا! من حرفی ندارم ولی بدانید که مردم گریه نمی‌کنند. گفت: تو چکار داری؟! در مجلس من نباید از آن زهرماری‌ها یعنی روزه‌های دروغ خوانده شود. مجلس بپا شد. آقا خودش در محراب، و منبر هم کنار محراب. منبری وارد روزه شد ولی هرچه خواست با روزه راست مردم گریه کنند نشد. آقا خودش هم دست را به پیشانی گذاشته بود و دید عجب! مجلس خیلی یخ شد؛ و لابد با خود گفت الآن مردم عوام خواهند گفت علت اینکه روزه آقا نمی‌گیرد این است که نیت آقا صاف نیست و مریدها خواهند پاشید. یواشکی سرش را به طرف منبر برد و گفت قدری از آن زهرماری‌ها قاطیش کن.

داستان دیگر اینکه: در یکی از شهرستانها برای اولین بار یک روزه مفصلی شنیدم درباره داستان زنی که در زمان متوکل رفت به زیارت اباعبدالله علیه السلام، و مانع می‌شدند و دست می‌بریدند، تا عاقبت آن زن با شرح مفصلی که یادم نیست، به دریا انداخته می‌شود و فریاد می‌کند: یا ابالفصل! به فریادم برس. سواری پیدا می‌شود و می‌آید و به زن می‌گوید: رکابم را بگیر! زن می‌گوید: چرا دست دراز نمی‌کنی و مرا نمی‌گیری؟

می‌گوید: آخر من دست در بدن ندارم.

پس معلوم می‌شود خود مردم هم عاملی برای این جعل و تحریف‌ها هستند.

بسیاری از زبان حال‌ها زبان حال نیستند:

ای خاک کربلا تو به من یاوری نما چون نیست مادری تو به من مادری نما

یعنی چه؟! نه امام چنین کلماتی به زبان آورده و نه شایسته شأن امام است، بلکه شایسته هیچ مردی نیست. یک مرد پنجاه و هفت ساله فرضاً بخواهد از تهایی و غربت بنالد، مادر را نمی‌خواند. مادر را خواندن در شأن یک بچه است که هنوز احتیاج به دامن مادر دارد. این سنین وقتی است که معمولاً فرزندان پناه مادران هستند.

ص: ۵۹۱

کتاب لؤلؤ و مرجان که در نوع خود کتاب بی‌نظیری است و از یک تبخر واقعی مؤلف مرحومش حکایت می‌کند، بحث خود را در دو قسمت قرار داده است و از عهده هر دو نیکو برآمده است: اخلاص، صدق.

در بحث صدق، صفحه ۸۲، آیات مربوطه را نقل می‌کند. اول آیه: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بَايِدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رَأْيَ تَمَنَّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» «۱»

. سپس آیات افترای کذب را نقل می‌کند که زیاد است «۲» ۷. در صفحه ۹۲ به بعضی دروغهای روضه خوان‌ها اشاره می‌کند از قبیل:

الف. پس از رفتن علی اکبر به میدان و برگشتن، امام به مادرش لیلی فرمود برخیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم می‌فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می‌شود.

ب. حضرت زینب در حالت احتضار آمد به بالین امام فرَمَمَهَا بِطَرْفِهِ فَقَالَ لَهَا اخوه: اَرْجِعِي اِلَى الْخَيْمَةِ فَقَدْ كَسَرْتَ قَلْبِي، وَزِدْتِ كَرْبِي «۳»

!

ج. امام چندبار به دشمن حمله کرد و هر نوبت ده هزار نفر را کشت!

۸. در صفحه ۱۴۲ اشتباه شیخ مفید را نقل می‌کند در جراحت برداشتن علی علیه السلام، و در صفحه ۱۴۹ داستان عبور اسرا را از کربلا در مراجعت از شام نقل می‌کند که لهوف متفردّ به آن است و فقط پس از او «ابن نما» در مثیرالأحزان نقل کرده است. تألیف این کتاب، بیست و چهار سال بعد از وفات سیّد «۴» واقع شده است.

۹. در صفحه ۱۶۳، از کتاب مُحْرِقِ الْقُلُوبِ آخوند ملامهدی نراقی نام می‌برد که مشتمل بر بعضی اکاذیب است از آن جمله «۵»:

«چون بعضی از یاران به جنگ رفته شهید شدند، ناگاه از میان بیابان سواری

ص: ۵۹۲

مِکْمَل و مسلّح پیدا شد، مرکبی کوه پیکر سوار بود، خُودِ عادی «۱» فولاد بر سر نهاده و سپر مدوّر به سر کتف در آورده و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده و نیزه هجده ذرعی (!) دردست گرفته و سایر اسباب حرب را بر خود آراسته کَالْبُرْقِ اللَّامِعِ وَالْبَدْرِ السَّاطِعِ به میان میدان رسید و بعد از طرید و جولان «۲» روی به سپاه مخالف کرد و گفت: هرکه مرا شناسد بشناسد: منم‌هاشم بن عتبه بن اُبی وقاص پسر عمّ عمرسعد. پس روی به امام حسین کرد و گفت: السَّلَامُ عَلَیْکَ يَا ابا عَبْدِاللهِ اِگر پسر عمّ عمرسعد ...».

۱۰. در صفحه ۱۶۶ اشاره می‌کند به کتابهای برغانیهای قزوینی که مشتمل بر برخی اکاذیب است.

۱۱. در صفحه ۱۶۷ می‌گوید:

«در ایام مجاورت کربلا و استفاده از محضر علامه عصر شیخ عبدالحسین طهرانی، سید عرب روضه خوانی از «جلّه» آمد و پدرش از این طایفه بود و اجزاء (جمع جزوه) کهنه‌ای از میراث پدر داشت. اول و آخر نداشت. در حاشیه‌اش نوشته بود از تألیفات فلان عالم از علمای جبل عامل از شاگردان صاحب معالم است. غرض، آن سیّد استعلام حال آن کتاب نمود. مرحوم شیخ عبدالحسین اولاً در احوال آن عالم کتابی در مقتل نیافت؛ ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد و دید آنقدر اکاذیب دارد که

ممکن نیست از عالمی باشد. لذا آن سید را نهی کرد از نشر و نقل از آن. ولی بعد همین کتاب به دست مرحوم دربندی افتاد و مطالب آن را در کتاب اسرارالشهادة نقل کرد و بر عدد اخبار واهیه مجعوله بی‌شمار آن افزود.»

در اسرارالشهادة «۳» می‌نویسد: عدد لشکریان کوفه به ششصد هزار سواره و دو

ص: ۵۹۳

کرور پیاده (یک میلیون و ششصد هزار) می‌رسیده است.

۱۲. در صفحه ۱۶۸ می‌گوید:

«مرحوم دربندی مشافهتاً نقل کرد که من در ایام سابقه شنیدم که فلان عالم گفت یا روایتی نقل کرد که روز عاشورا هفتاد ساعت بود و من در آن وقت غریب شمردم و متعجب شدم از نقل آن ولکن حال که تأمل در وقایع روز عاشورا کردم خاطر جمع یا یقین کردم که آن نقل، راست و آنهمه وقایع نشود مگر در آن مقدار از زمان.»

۱۳. در صفحه ۱۶۹:

«شخصی در شهر کرمانشاه خدمت عالم کامل جامع فرید، آقا محمدعلی صاحب مقام و غیره قدس الله روحه رسیده و عرض کرد: در خواب می‌بینم به دندان خود گوشت بدن مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام را می‌کنم. آقا او را نمی‌شناخت، سر به زیر انداخت و متفکر شد. پس به او فرمود: شاید روضه خوانی می‌کنی؟ عرض کرد: بلی. فرمود: یا ترک کن یا از کتب معتبره نقل کن.»

۱۴. در صفحه ۱۷۰ مقدمتاً برای نقل نمونه‌ای از اکاذیب روضه خوان‌ها جریان مسنای بنی اسرائیل و تلمود را که سینه به سینه به یهودیان رسید و جمع آوری شد ذکر می‌کند و تمثیل می‌کند «به صدورالواعظین ولسان الذاکرین».

۱۵. در صفحه ۱۷۴ عبارت و بیانی در دنبال مطلب فوق دارد، می‌گوید:

ص: ۵۹۴

«لکن مسنای یهود کتاب معین و معهودی است که به ملاحظه آن دو تفسیر (شرح مسنا) از زیادی و نقصان مصون و محروس است، و اما روایات مسنای این امت دارای قوه قویه نباتیه است که چون از مجموعه‌ای به مجموعه دیگر نقل کند فوراً نمو کند و با برکت شود و شاخه‌ها و برگهای تازه با طراوت و نضارت برای آن پیدا [شود] و چون در سیر به منزل منابر برسد و موسم نقل آنها برسد قوه حیوانیه در او ظاهر گردد و بال و پر پیدا کند و چون طیر خیال در هر لمحّه به جهات مختلفه پرواز کند. و ما به جهت مثال به پاره‌ای از آنها اشاره کنیم به اینکه مختصری از او نقل کنیم.»

قبلاً سه فقره نقل شد، لهذا از شماره ۴ شروع می‌کنیم:

۱۶. د. صفحه ۱۷۵: افسانه‌ای راجع به حضرت امیر پس از ضربت خوردن.

ه. افسانه یکی از قاصدان کوفه که نامه‌ای آورد برای امام حسین و جواب خواست. حضرت سه روز مهلت خواستند، روز سوم عازم سفر شدند. آن شخص گفت: برویم ببینیم جلالت شأن پادشاه حجاز را که چگونه سوار می‌شود. آمد دید حضرت بر کرسی نشسته، بنی هاشم دورش را گرفته و مردان ایستاده و اسبان زین کرده و چهل محمل که همه را به حریر و دیباج پوشانیده‌اند ... تا عصر عاشورا که عمر سعد امر کرد شتران بی‌جهاز را حاضر کردند برای سوار شدن اسیران ...

و. صفحه ۱۷۷: حضرت زینب در شب عاشورا به جهت هم و غم و خوف از اعداء در میان خیمه‌ها سیر می‌کرد برای استخبار حال اقربا و انصار، دید حبیب بن مظهر اصحاب را در خیمه خود جمع کرده و از آنها عهد می‌گیرد که فردا نگذارند احدی از بنی هاشم قبل از ایشان به میدان برود ... آن مخدّره مسروراً آمد پشت خیمه ابوالفضل، دید آنجناب نیز بنی هاشم را جمع کرده و به همان قسم از ایشان عهد می‌گیرد که نگذارند احدی از انصار پیش از ایشان به میدان برود. مخدّره مسرور در خدمت حضرت رسید و تبسم کرد. حضرت از تبسم او (در این وقت) تعجب کرد و سبب پرسید. آنچه دیده بود عرض کرد ...

ز. داستان اینکه در روز عاشورا بعد از شهادت اهل بیت و اصحاب، حضرت به بالین امام زین العابدین علیه السلام آمد. پس، از پدر حال معامله آنجناب را با اعداء پرسید.

خبر داد که به جنگ کشید. پس جمعی از اصحاب را پرسید. در جواب فرمود: قُتِلَ،

ص: ۵۹۵

قُتِلَ؛ تا رسید به بنی هاشم، و از حال جناب علی اکبر و ابی الفضل سؤال کرد؛ به همان قسم جواب داد و فرمود: بدان در میان خیمه‌ها غیر از من و تو مردی نمانده است.

صفحه ۱۷۸:

«این قصه است و حواشی بسیار دارد و صریح است در آنکه آنجناب از اول مقاتله تا وقت مبارزت پدر بزرگوارش ابداً از حال اقرباء و انصار و میدان جنگ خبری نداشت.»

ح. داستان عزم رفتن اباعبدالله به میدان جنگ و طلب کردن اسب سواری و [اینکه] کسی نبود اسب را حاضر کند:

«پس مخدّره زینب رفت و آورد و آن حضرت را سوار کرد. برحسب تعدد منابر، مکالمات بسیار بین برادر و خواهر ذکر می‌شود و مضامین آن در ضمن اشعار عربی و فارسی نیز درآمده و مجالس را به آن رونق دهند و به شور درآورند.»

ظاهراً از آن جمله است اینکه حضرت زینب هنگام وداع، برادر را ایست داد و فرمود: وصیتی از مادرم به یادم افتاد. مادرم به من گفته در همچو وقتی حسینم را بگیر و از طرف من زیر گلویش را بیوس. از آن جمله است اینکه حضرت دید اسب حرکت نمی‌کند، هرچه نهیب می‌زند اسب نمی‌رود، یکمرتبه می‌بیند طفلی خودش را روی سم اسب انداخته است. (اشعار معروف صفی علیشاه در بیان دو جاذبه عشق و عقل مربوط به جریان حضرت زینب در همین وقت است.) باید متوجه بود که حضرت زینب حین وفات حضرت زهرا تقریباً پنجاه ساله بوده است.

ط. صفحه ۱۷۹: زینب آمد به بالین اباعبدالله علیه السلام در قتلگاه و رَأَتْهُ يَجُودُ بِنَفْسِهِ وَ رَمَتْ بِنَفْسِهَا عَلَيْهِ وَهِيَ تَقُولُ: أَنْتَ أَخِي، أَنْتَ رَجَاؤُنَا، أَنْتَ كَهْفُنَا، أَنْتَ حِمَانَا «۱»

ص: ۵۹۶

ی. صفحه ۱۷۹: افسانه منسوب به «ابوحزمه ثمالی» که در خانه امام سجاد را کویید، کنیزکی آمد، چون فهمید ابوحزمه است خدای را حمد کرد که او را رساند که حضرت را تسلّی دهد چون امروز دومرتبه حضرت بیهوش شدند. پس ابوحزمه داخل شد و تسلّی داد به اینکه شهادت در این خانواده موروثی است؛ جد، پدر، عم، ... امام فرمود: بلی، ولی اسارت در این خانواده موروثی نبود. آنگاه شمه‌ای از حالت اسیری عمه‌ها و خواهران بیان کردند.

یا. از هشام بن الحکم [مطلبی] نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش این است: «در ایامی که امام صادق علیه السلام در بغداد بودند، هر روز می‌بایست در محضر امام باشم. روزی یکی از شیعیان، هشام را به یک مجلس عزا دعوت می‌کند و او معتذر می‌شود که باید در حضور امام باشم. او می‌گوید: از امام اجازه بگیر، و هشام می‌گوید: اسم این مطلب را پیش امام نمی‌شود برد که منقلب می‌شود. او گفت: بی اجازه بیا. هشام گفت: این هم ممکن نیست زیرا امام از من خواهد پرسید. آخر کار هرطور بود هشام را برد. روز بعد امام جو یا شد و بعد از تکرار فاش کرد. امام فرمود: گمان می‌کنی من در آنجا نبودم یا در چنین مجالسی حاضر نمی‌شوم؟! عرض کرد: شما را در آنجا ندیدم. فرمود: وقتی که از حجره بیرون آمدم، در محل کفشها چیزی ندیدی؟ عرض کرد: جامه‌ای در آنجا افتاده بود. فرمود: من بودم که عبا بر سر کشیدم و روی زمین افتادم!».

نظیر این افسانه است افسانه‌ای درباره امام سجاد علیه السلام که در یک مجلس عزاداری شرکت کرده بود و چراغها را خاموش کردند و بعد که مجلس ختم شد و چراغها روشن شد، دیدند امام کفشهای عزاداران را جفت کرده است.

۱۷. در صفحه ۱۸۳ می‌گوید:

«دو چیز است که سبب تجرّی این جماعت بلکه بعضی از ارباب تألیف شده در نقل اخبار و حکایات بی‌اصل و مأخذ، بلکه در بافتن دروغ و جعل اخبار و حکایات:

اول: گفته‌اند در اخبار مدح ابکاء نوشته که به چه قسم بگریانید و چه بخوانید، و از این ذکر نکردن معلوم می‌شود هرچه سبب گریانیدن، وسیله سوزانیدن دل و بیرون آمدن اشک باشد ممدوح و مستحسن است. علیهذا اخبار منع کذب در غیر مقام تعزیه داری است.

ص: ۵۹۷

به این بیان می‌توان بسیاری از معاصی کبیره را مباح بلکه مستحب کرد. مثلاً اخبار فضیلت ادخال سرور در قلب مؤمن. پس مثلاً غیبت یا بوسه و زنای با بیگانه یا لواط اگر موجب ادخال سرور بشود جایز است.».

۱۸. در صفحه ۱۸۶ می‌گوید:

«یکی از ثقات اهل علم یزد برای من نقل کرد که وقتی از یزد پیاده رفتم به مشهد مقدس از آن راه بیابان (کویر) که مشقت بسیار دارد. در مسیر منازل، وارد قریه‌ای از دهکده‌های خراسان شدم قریب نیشابور. چون غریب بودم رفتم به مسجد آنجا. چون مغرب شد اهل ده جمع شدند و چراغی روشن کردند و پیشنمازی آمد و نماز مغرب و عشا را به جماعت کردند. آنگاه پیشنماز رفت بالای منبر نشست، پس خادم مسجد دامن را پر از سنگ کرد و برد بالای منبر نزد جناب آخوند گذاشت. متحیر ماندم برای چیست؟! آنگاه مشغول روضه خوانی شد. چند کلمه که خواند خادم برخاست و چراغها را خاموش کرد. تعجبم بیشتر شد. در این حال دیدم بنای سنگ انداختن شد از بالای منبر بر آن جماعت، و فریادها بلند شد، یکی می‌گوید: ای وای سرم، دیگری فریاد از بازو، سومی از سینه، و هکذا گریه‌ها و شیونها بلند شد. قدری گذشت، سنگ تمام و آخوند مشغول دعا شد و چراغ را روشن کردند. مردم با سر و صورت خونین و دیده اشکبار رفتند. پس به نزد پیشنماز رفتم و از حقیقت این کار شنیدم. گفتم: روضه می‌خوانم و این جماعت به غیر از این قسم عمل گریه نمی‌کنند. لابد باید (برای اینکه به ثواب گریه بر ابا عبدالله برسند) به این نحو ایشان را بگریانم.»

۱۹. صفحه ۱۸۷:

«دوم: استقرار سیره علما در مؤلفات خود بر نقل اخبار ضعیفه و ضبط روایات غیر صحیحه در ابواب فضائل و قصص و مصائب، و مسامحه ایشان در این مقامات، خصوص مقام اخیر چنانکه مشاهده و محسوس است.»

ص: ۵۹۸

مرحوم حاجی بعداً وارد بحث در مسأله تسامح در ادله سنن می‌شود و فرق می‌گذارد میان حدیث ضعیف و موهون، و می‌گوید: آنچه قابل تسامح است احادیث ضعیفه است نه موهونه.

۲۰. در صفحه ۱۹۳ می‌گوید:

«قصه زَعْفَر جَنّی و عروسی قاسم در روضه کاشفی، و دومی در منتخب شیخ طریحی هم هست. منتخب طریحی مشتمل بر موهونهایی از قبیل زنده دفن کردن حضرت عبدالعظیم در ری است.»

۲۱. صفحه ۱۹۴:

«قصه عروسی، قبل از روضه کاشفی در هیچ کتابی دیده نشده است. اما قصه زیبده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن از خیالات واهیه است ... تمام علمای انساب متفقند که قاسم بن الحسن عقب ندارد (بلکه صغیر بوده).»

۲۲. صفحه ۱۹۵، می‌گوید:

«مسعودی که شیعه است و معاصر کلینی است، در اثبات الوصیّه عدد کشتگان امام را به ۱۸۰۰ تن رسانده است آنهم به عبارت «و رَوِيَ أَنَّهُ قَتَلَ بِيَدِهِ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَلْفًا وَ ثَمَانِمِائَةً» و محمدبن ابیطالب به هزار و نهصد و پنجاه نفر رسانده است. اما در کتابی که هزار سال بعد نوشته شده (اسرارالشهادة دربندی) عدد مقتولین امام را به سیصد هزار و عدد مقتولین حضرت ابوالفضل را به بیست و پنج هزار و از سایرین نیز به بیست و پنج هزار نفر رسانده است.»

اگر فرض کنیم امام در هر ثانیه یک نفر کشته باشد، سیصد هزار نفر مقدار هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می‌خواهد که با روز هفتاد و دو ساعت نیز قابل اصلاح نیست؛ و بیست و پنج هزار نفر اگر هر نفر در یک ثانیه کشته شود، شش ساعت

ص: ۵۹۹

و پنجاه و شش دقیقه و چهل ثانیه وقت می‌خواهد. به علاوه جمعیت یک میلیون و ششصد هزار نفر در صحرای کربلا جا نمی‌گیرد. وسائل و اسبابش از کجا فراهم می‌شود؟ آنهم همه از مردم کوفه بودند، از حجاز و شام کسی نبود «۱». خداوند عقلی بدهد.

۲۳. در صفحه ۲۰۲ اشاره می‌کند به افسانه دیگری که ما نظر به آنچه قبلاً نقل کرده‌ایم آن را دوازدهم قرار می‌دهیم:

یب. روزی حضرت امیر در بالای منبر خطبه می‌خواند. حضرت سیدالشهداء علیه السلام آب خواست. حضرت به قنبر امر فرمود آب بیاور. عباس در آن وقت طفل بود، چون شنید تشنگی برادر را، دوید نزد مادر و آب برای برادر گرفت در جامی و آن را بر سر گذاشت و آب از اطراف می‌ریخت. به همین قسم وارد مسجد شد. چشم پدر بر او افتاد، گریست و فرمود امروز چنین و روز عاشورا چنان

البته قصه باید در کوفه باشد زیرا سخن از خطابه و منبر است، و در آن وقت امام حسین یک مرد سی و چند ساله است و ممکن نیست در حضور جمع در حین خطبه پدر از پدر آب بخواهد. به علاوه در هیچ مدرکی وجود ندارد.

یح. حضرت ابوالفضل در صفین هشتاد نفر را یکی پس از دیگری به هوا انداخت که هنوز اولی برنگشته بود، و هر کدام برمی‌گشت با شمشیر دو حصّه می‌نمود ...

ید. [می‌گوید:].

«برای ذریّه طاهره دوشیزگانی بهم بافتند خصوص برای حضرت ابی عبدالله علیه السلام، بعضی را در مدینه گذاشتند و بعضی را در کربلا شوهر دادند و بعضی را به جهت صدق کلام جبرئیل (صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُمُ الْعَطَشُ) در کربلا از تشنگی بکشتند و بعضی را در قتلگاه شبیه عبدالله بن الحسن شهیدش کنند ...»

۲۴. صفحه ۲۰۸:

«خاتمه، در مذمت گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ

ص: ۶۰۰

مجالس تعزیه داری. خداوند در مقام مذمت یهودان بلکه منافقین و بیان صفات خبیثه و افعال قبیحه ایشان می‌فرماید:
سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ «۱»

. درباره اهل بهشت می‌فرماید: لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِدَابًا «۲»

. درباره اهل دوزخ که در این جهان به دروغ عادت کرده‌اند و در آخرت و موقف نیز ترک نکنند می‌فرماید: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ «۳». ایضاً: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ إِلَّا أَنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ «۴»

. ایضاً: ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ ﴿۵﴾ انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ «۵»

. ایضاً: وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ «۶»

. ایضاً: وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ «۷»

«.

۲۵. صفحه ۲۱۳:

«و نیز دلالت کند بر قبح و مذمت آن، استقراء غالب معاصی که محل آن مانند غالب اقسام دروغ، زبان است مثل غیبت و غنا و سب و بهتان و استهزاء و نظایر آنها، زیرا که چنانکه غیبت در شرع حرام است، گوش دادن به آن نیز حرام است؛ خوانندگی حرام است، گوش دادن به آن نیز حرام است؛ سب اولیاء خداوند یا مؤمن کفر یا معصیت است، گوش دادن به آن نیز حرام است.

خدای تعالی فرماید: وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَتَعَدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ أَنْكُمْ إِذَا مِثْلَهُمْ «۸»

...

ص: ۶۰۱

هرکس مرتکب گناهی شد، به آیه‌ای از آیات الهی استهزاء کرده است.»

۲۶. حال سزاوار است که ارباب دانش و بینش، مجالس مصائب جدیده حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام را ترتیب می‌دادند و صدماتی که بر آن وجود مبارک می‌رسد از زائر و مجاور و خدام و حامل علوم آن حضرت و متعبدین و ناسکین و مأمومین و غیر ایشان به انواع و اقسامش در شب و روز جمع کرده به دست دیندار دلسوزی دهند که در مجالس اهل تقوا و دیانت و غیرت و عصیبت بخوانند و بسوزند و بگرینند و از خداوند متعال تعجیل فرج و ظهور سلطان ناشر عدل و امان و باسط فضل و احسان و قانع کفر و نفاق و عدوان را بخواهند.

۲۷. این بحث در چهار فصل بیان می‌شود:

الف. معنی تحریف و انواع تحریفها و اینکه در حادثه عاشورا انواعی از تحریف واقع شده است.
ب. عوامل تحریف به‌طور عموم و عوامل تحریف به‌طور خصوص در حادثه عاشورا، و به عبارت دیگر مسؤولان تحریف در حوادث به‌طور عموم و در این حادثه به‌طور خصوص.

ج. تشریح تحریفهایی که لفظاً یا معنی، شکلاً یا روحاً در حادثه عاشورای حسینی صورت گرفته است.

د. وظیفه علمای امت در این باب به‌طور عموم و در این حادثه به‌طور خصوص که: اذا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ وَالْأَفْعَالِيَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ «۱»

. ايضاً: وَ أَنْ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُذُولًا يَنْفُونَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ وَاتِّحَالَ الْمُبْطِلِينَ «۲»

؛ و وظیفه ملت مسلمان در این باب به‌طور عموم و در این حادثه به‌طور خصوص از نظر حرمت شرکت در استماع و لزوم

ص: ۶۰۲

مبارزه عملی و نهی از منکر.

۲۸. معنی تحریف: راغب در مفردات می‌گوید:

«حَرْفُ الشَّيْءِ عِ طَرْفُهُ ... وَتَحْرِيفُ الشَّيْءِ إِيمَالَتُهُ كَتَحْرِيفِ الْقَلَمِ. وَتَحْرِيفُ الْكَلَامِ أَنْ تَجْعَلَهُ عَلَى حَرْفٍ مِنَ الْاِحْتِمَالِ يُمَكِّنُ عَلَى الْوَجْهِينِ. قَالَ عَزَّوَجَلَّ: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ... وَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ ...» «۱»

در تفسیر امام فخررازی جلد ۳ صفحه ۱۳۴ ذیل آیه ۷۵ از سوره بقره می‌گوید:

«قَالَ الْقَفَّالُ: التَّحْرِيفُ: التَّغْيِيرُ وَالتَّبْدِيلُ، وَأَصْلُهُ مِنَ الْأَنْحِرَافِ عَنِ الشَّيْءِ وَالتَّحْرِيفِ عَنَّهُ، قَالَ تَعَالَى: إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالِ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَى فِتْنَةٍ. وَالتَّحْرِيفُ هُوَ إِيمَالَةُ الشَّيْءِ عَنِ حَقِّهِ. يُقَالُ: قَلَمٌ مُحَرِّفٌ إِذَا كَانَ رَأْسُهُ قَطُ مَائِلًا غَيْرَ مُسْتَقِيمٍ. قَالَ الْقَاضِي: إِنَّ التَّحْرِيفَ إِذَا أَنْ يَكُونَ فِي اللَّفْظِ أَوْ فِي الْمَعْنَى. وَ حَمَلُ التَّحْرِيفِ عَلَى تَغْيِيرِ اللَّفْظِ أَوْلَى مِنْ حَمَلِهِ عَلَى تَغْيِيرِ الْمَعْنَى ...» «۲»

تحریف لفظی به این است که مثلاً لفظی کم یا زیاد می‌کنند و یا کلمه یا جمله‌ای را پس و پیش کنند و به هر حال معنی را کم یا زیاد [کنند] یا تغییر دهند. خطر بزرگ در تحریفات مغیبر معنی است.

این گونه تحریفات در کتب و نوشته‌ها زیاد است حتی در متن اشعار خصوصاً آنجا که به اصطلاح مصحح «شدرسنا» می‌کند.

مولوی در یکی از اشعار خود گفته است:

ص: ۶۰۳

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود

بعد نَسَاح اضافه کرده‌اند: «از محبت دُردها صاف، و دردها شفا، و خارها گل، و سرکه‌ها مُل، و دار تخت، و بار بخت، و سنگ روغن، و حزن شادی، و غول ماری، و مرده زنده، و شاه بنده می‌شود». مانده است بگویند سقف دیوار و خربوزه هندوانه و استکان نعلبکی می‌شود.

اما تحریف معنوی - سه مثال:

الف. یا عَمَارُ! تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ..

ب. لا حُكْمَ اِلَّا لِلَّهِ..

ج. اِذَا عَرَفْتَ فَاَعْمَلْ مَا شِئْتَ «۱»

اولی مورد سوء استفاده معاویه، دوم مورد سوء استفاده خوارج، سوم مورد سوء استفاده شیعیان از حدیث امام صادق شد که خود آن حضرت به طور صحیح توضیح دادند.

در قرآن تحریف لفظی واقع نشده ولی تحریف معنوی که عبارت است از سوء تفسیر، زیاد واقع شده است.

منطقیین در باب صنعت مغالطه گفته‌اند یا لفظی است و یا معنوی، و اقسامی ذکر کرده‌اند که برای «ما نحن فیه» مخصوصاً از نظر پیدا کردن مثال عربی و فارسی بسیار مفید است.

قرآن از تحریف کلمه در آیات زیادی یاد و نکوهش کرده است. اما همان‌طور که «کلمه» در اصطلاح قرآن اعم است از جمله و شخصیت و حادثه، قهراً تحریف نیز اقسامی پیدا می‌کند: تحریف عبارات، تحریف حادثه‌ها و تاریخچه‌ها، تحریف شخصیتها. (برای قسم سوم رجوع شود به سخنرانی سید مرتضی جزائری در گفتار ماه).

۲۹. بحث ما در نوع دوم یعنی تحریف حادثه است که هم ممکن است تحریف لفظی شود یعنی کم و زیاد در نقل آن بشود، و هم ممکن است تحریف معنوی بشود یعنی روح حادثه که عبارت است از علل و انگیزه‌ها و از هدفها و منظورها، مسخ

ص: ۶۰۴

بشود. از همین جا معلوم می‌شود که اهمیت تحریف بستگی دارد به اهمیت موضوع آن یعنی مُحَرَّفٌ فیه که یک سخن عادی یا یک حادثه عادی و یا یک شخصیت عادی باشد یا آنکه در سخنی یا حادثه‌ای یا شخصیتی واقع شود که سند تاریخی و اخلاقی و تربیتی و دینی یک اجتماع است. لهذا کذب بر خدا و رسول، اشنع اقسام کذب است و مبطل روزه است. از نظر قوانین نیز جعل و تحریف در اسناد رسمی از نظر جرمی جنایت تشخیص داده می‌شود نه جنحه.

۳۰. واقعاً حادثه‌های اخلاقی و نهضت‌های بزرگ الهی، آیه‌ای هستند از آیات الهی در کتاب مقدس تکوین. مردم وظیفه دارند حداکثر رعایت را در حفظ و رعایت و صیانت آنها بنمایند، و اَلَّا مَنَاطًا مَشْمُولًا این جمله می‌شوند: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ «۱»

. ایضاً: فِيمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعْنَاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهَا وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ «۲»

. ایضاً: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بَايِدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَسْتَرْوُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ «۳»

۳۱. در حادثه عاشورا، هم تحریف لفظی صورت گرفته و بند و بیلها و کم و زیادهای زیاد در آن صورت گرفته که در کمتر حادثه‌ای اینهمه برگ و ساز پیدا شده است. به قول شاعر:

بس که بیستند بر او برگ و ساز
گر تو ببینی نشناسیش باز

دوستان و اصحابی، دشمنانی، فرزندان، جمله‌هایی، کارهایی، سخنانی به امام نسبت داده شده که اگر امام بشنود هیچ تشخیص نمی‌دهد که درباره او صحبت می‌کنند؛ با آنکه حادثه عاشورا برخلاف توهم بعضی، از نظر تاریخی بسیار روشن و خالی از ابهام است؛ کمتر حادثه تاریخی مثل این حادثه اسناد صحیح و درست دارد به علت اهمیت این حادثه، و مخصوصاً اهل بیت جزئیات این حادثه را فاش کردند «۴». [و هم در این

ص: ۶۰۵

حادثه تحریف معنوی صورت گرفته است.].

۳۲. اما عاملها:

گفتیم که عامل تحریف به طور کلی دو قسم است: عامل عداوت و غرض، و دیگر عامل اسطوره سازی. اینجا باید عامل سومی هم اضافه کنیم، دوستی و تمایل. مثال عامل غرض، جعلها و تحریفهای مسیحیان درباره رسول اکرم و جعل و تحریفهای امویین درباره حضرت امیر است؛ و مثال عامل دوستی، همه آکاذیبی است که افراد و اقوام برای نیاکان خود جعل می‌کنند. در مورد امام، او را اخلاک‌گر و تفرقه انداز خواندند که قبلاً گذشت.

اما «اسطوره سازی» خود یک حس اصیل است در بشر که قبلاً اشاره کردیم.

افسانه مجروح شدن پر جبرئیل در جنگ خیبر و همچنین افسانه دونیم شدن «مرحب» و نفهمیدن خودش. ایضاً افسانه پرتاب کردن ابی الفضل هشتاد نفر را در صفین به هوا که هشتادمین رفته بود بالا و هنوز اولی برنگشته بود، و پس از برگشتن یکی یکی را دو نیم کرد. همچنین است افسانه ششصد هزار کشته و هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا.

عوامل سه گانه فوق در همه جهان بوده و هست.

اما عامل خصوصی: از طرف اولیاء دین پیشنهاد شده که اقامه عزای حسین بن علی بشود و قبرش زیارت شود و او به عنوان یک فداکار بزرگ همیشه نامش زنده و پاینده باشد. این موضوع تدریجاً سبب شد که بعضی مرثیه خوانان حرفه‌ای پیدا شوند و کم کم مرثیه خوانی به صورت یک فن و هنر از یک طرف، و وسیله زندگانی از طرف دیگر درآید؛ از طرفی فکری پیدا شود که چون گریاندن بر ابی عبدالله ثواب جزیل و اجر عظیم دارد پس به حکم «الغایاتُ تُبرَّرُ الْمَبَادِی» (هدف، وسیله را مباح می‌کند) از هر وسیله‌ای می‌شود استفاده کرد.

اینجاست که جعل و دروغ در نظر عده‌ای مشروع می‌شود.

به قول حاجی [نوری] اگر اینچنین است، پس چون ادخال سرور در دل مؤمن نیز مستحب است و هدف وسیله را مباح می‌کند، از غیبت و حتی از بوسه و زنا نیز

ص: ۶۰۶

می‌توان استفاده کرد. اینجاست که داستان روضه خوان سنگ پران که قبلاً گذشت به یاد می‌آید.

و اینجاست که باید آن خواب روضه خوانی که دید گوشت بدن امام را با دندانهای خود می‌کند صادق دانست.

عجبا که در پنج قرن پیش یک مرد بوقلمون صفت که معلوم نیست شیعه است یا سنی به نام ملاحسین کاشفی [کتابی می‌نویسد به نام روضه الشهداء]. این مرد، واعظ است و چون اهل سبزوار و بیهق بوده و آنجا مرکز تشیع بوده ذکر مصیبت هم می‌کرده است. این مرد تا توانسته ساخته و پرداخته و حتی اسمهایی در این کتاب هست از اصحاب و از مخالفین که معلوم است مجعول است و ظاهراً از خود ساخته. بعد این کتاب چون فارسی بوده به دست مرثیه خوان‌ها می‌افتد و سند و مدرک آنها می‌شود که این کتاب را از رو می‌خوانده‌اند و به همین مناسبت آنها را روضه خوان گفته‌اند، و این کتاب بعد بجای همه کتابهای درست، منبع و مأخذ روضه‌های دروغ شده است. این کتاب در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده است زیرا ملاحسین کاشفی در ۹۱۰ وفات کرده است. بعد در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم کتاب دیگری که صد چوب به سر آن کتاب زده به نام اسرارالشهادة نوشته و چاپ می‌شود و کار را می‌رساند به آنجا که رسانده‌اند. البته کتابهایی از قبیل محرق القلوب نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند.

تحریفهای لفظی از قبیل: داستان لیلی و علی اکبر، داستان عروسی قاسم، داستان آب آوردن حضرت ابی الفضل در کودکی برای امام حسین، آمدن زینب در حین احتضار به بالین اباعبدالله علیه السلام، عبور اسرا در اربعین از کربلا، عدد مقتولین، هاشم بن عتبّه با نیزه هجده ذرعی، روز عاشورا ۷۲ ساعت بود، امام حسین با زیّ شاهان از مکه خارج شد، بی‌خبر بودن

امام سجاد علیه السلام از وقایع، افسانه اسب آوردن زینب برای اباعبدالله و بوسیدن گلوگاه آن حضرت، بیهوش شدن امام سجاد علیه السلام و امام صادق علیه السلام.

این تحریفها بعضی مربوط است به قبل از حادثه نظیر آب آوردن حضرت ابی الفضل در کودکی برای امام، بعضی مربوط است به بین راه مثل خروج امام از مکه با زیّ پادشاهان، بعضی مربوط است به روز عاشورا مثل داستان لیلی، عروسی قاسم، آمدن زینب در حین احتضار به بالین اباعبدالله، اسب حاضر کردن زینب برای امام، افتادن سکینه روی سم اسب، بوسیدن زیر گلو، آمدن هاشم مرقال، آمدن زعفر جنّی،

ص: ۶۰۷

و عدد مقتولین؛ و بعضی مربوط است به بعد، مثل حادثه اربعین، بیهوش شدن امام سجاد، افتادن امام صادق در کفش کن.

۳۳. اما تحریف معنوی:.

تحریف معنوی یعنی منحرف کردن روح و معنی یک جمله یا یک حادثه، و چون بحث در اطراف حادثه است پس تحریف معنوی یک حادثه یعنی اینکه علل و انگیزه‌ها و همچنین هدف و منظوره‌های آن حادثه را چیز دیگر غیر از آنچه هست معرفی کنیم. مثلاً شما به دیدن شخصی می‌روید، یا شخصی را به خانه یا مجلس خودتان دعوت می‌کنید، دیگری می‌آید می‌گوید: می‌دانی منظور فلانی از آمدن به خانه تو چیست؟ (یا از دعوت تو چیست؟) می‌خواهد مثلاً دخترش را به پسر تو بدهد؛ در صورتی که شما چنین منظوری هرگز ندارید.

تحریف در جمله‌ها سه مثال دارد که قبلاً اشاره کردیم.

در بسیاری از حوادث تاریخی جهان، از نظر تفسیر و توجیه، تحریف شده یا عمداً یا جهلاً، که فعلاً وارد آنها نمی‌شویم.

حادثه بزرگ و با عظمت عاشورا گذشته از تحریفهای لفظی و شکلی مربوط به حوادث و جریاناتی که بوده است، دچار یک سلسله تحریفهای مهمتر در ناحیه روح و معنی و تفسیر و توجیه گردیده است.

می‌دانیم امام حسین نهضتی کرده است که شرایط سه گانه عظمت را دارا بوده است:

الف. مقدس بودن هدف و شخصی نبودن آن، به خاطر انسانیت بودن آن که توأم با فداکاری و گذشت از منافع فردی بوده است. به همین دلیل بشریت این گونه افراد را که مرز میان خود و دیگران را شکسته‌اند از خود می‌داند و خود را از آنها می‌داند، او را فدای امت و مصالح امت می‌بیند.

ب. اینکه توأم بوده با یک بصیرت قوی و نافذ، و آنچه دیگران در ظاهر نمی‌دیدند او در پشت پرده می‌دیده است. آنچه دیگران در آینه نمی‌دیدند، او در خشت خام می‌دیده است. به عبارت دیگر از محیط خودش پیش بود.

ج. اینکه نوری بوده که در میان یک ظلمت کامل درخشیده است به شرحی که قبلاً گفته‌ایم.

از طرف دیگر اولیاء دین سخت توصیه کرده‌اند به مردم راجع به اخبار این حادثه

ص: ۶۰۸

و عزاداری دائم و زیارت تربت او.

در اینجا سخن این است که امام چرا نهضت کرد و بعد چرا پیشوایان اسلام توصیه کردند که این حادثه زنده بماند؟.

تحریفی که در اصل حادثه رخ داد این بود که [گفتیم امام حسین] کفاره گناه امت را بدهد و سنگر گنهکاران باشد، بیمه کند معصیتکاران را.

تحریف دوم این بود که این حادثه جنبه خصوصی و فردی دارد، یعنی آن را به آسمان بردیم و غیرقابل پیروی قرار دادیم و از مکتب بودن و درس بودن خارج کردیم، آن را در اوضاع و احوال عصر و زمان خود از یک طرف و دستوره‌های اسلام در این زمینه‌ها از طرف دیگر قرار ندادیم که بتواند مکتب و مدرسه و الهام بخش باشد.

پس دو کار به سرش آوردیم. اول آن را از مکتب بودن - از راه خصوصی کردن - خارج کردیم. دوم اینکه به علاوه آن را به صورت یک مکتب گنهکارسازی درآوردیم و گفتیم هر گناهی بکنیم سینه سه ضربه آن را جبران می‌کند.

تحریف دیگر، در موضوع دستورها درباره فلسفه عزاداری است. در اینجا گاهی گفتیم برای تسلی خاطر حضرت زهراست چون ایشان در بهشت همیشه بیتابی می‌کنند و هزار و چهارصد سال آرام ندارند، با گریه‌های ما ایشان آرامش پیدا می‌کنند! پس آن را یک خدمت خصوصی به حضرت زهرا تلقی کردیم.

دوم اینکه به چشم یک آدم نفله شده که حداکثر مقامش این است که بی‌تقصیر به دست یک ظالم کشته شد پس باید برایش متأثر بود به امام نگاه کردیم، فکر نکردیم که تنها کسی که نفله نشد و برای هر قطره خون خود ارزش بی‌نهایت قرار داد او بود. کسی که موجی ایجاد کرد که قرن‌ها کاخهای ستمگران را لرزاند و می‌لرزاند و نامش با آزادی و برابری و عدالت و توحید و خداپرستی و ترک خودپرستی یکی شده چگونه هدر رفته است؟! ما هدر رفته‌ایم که عمری را جز در پستی و نکبت زندگی نکرده و نمی‌کنیم.

هدف نهضت امام را خود امام از همه بهتر بیان کرده است. هدفش همان هدف پیغمبر بود. خطبه‌های امام مبین هدف نهضت امام است. امام هدف نهضت خود را اصلاح امت اسلامی معرفی کرد؛ خواست عملاً درسهای اسلام را بیاموزد و به جهان بفهماند که خاندان پیغمبر اسلام که نزدیکترین مردم به او هستند، از همه مردم دیگر به تعلیمات او بیشتر ایمان دارند و این خود دلیل حقانیت این پیغمبر است.

ص: ۶۰۹

اما اینکه فلسفه اقامه عزای حسین چیست؟ برای اینکه صحنه‌ای بالاتر و بهتر از این صحنه در جهان وجود ندارد که: اولاً این اندازه درس توحید و ایمان کامل به جهان غیب را بدهد و مظهر نفس مطمئنّه باشد. پس روحش توحید بود.

ثانیاً همه تربیتها برای این است که روح بشر در برابر حوادث، شکست ناپذیر شود؛ تنش با شمشیرها قطعه قطعه، ثروتش به باد، فرزندانش کشته، خاندانش اسیر، ولی روحش ثابت و محکم بماند.

ثالثاً چقدر فرق است میان ادعا و عمل. مدعیان آزادی و آزادیخواهی، حقوق بشر، عدالت، [زیادند] اما داستان پادشاه و وزیر و گریه تربیت شده است؛ ولی مردان الهی عملاً نشان دادند که اگر یک طرف حق باشد با محرومیتها، با کشته شدن‌ها، با قطعه قطعه شدن‌ها، و طرف دیگر مال و ثروت و همه چیز باشد با پامال شدن حق و حقیقت، کدام طرف را می‌گیرند.

چند چیز که علامت شکست دشمن بود:

الف. پرهیز از جنگ تن به تن.

ب. تیراندازی و سنگ پرانی.

ج. دستور عمرسعد که از جنگ با شخص حسین پرهیز کنند: هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ، وَاللَّهِ نَفْسُ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ «۱»

د. دستور عمرسعد که مانع سخنرانی او بشوند و نگذارند سخنانش شنیده شود. نه در مقابل شمشیر و بازویش و نه در مقابل منطق و سخنش تاب نمی‌آوردند.

آنچه از امام ظهور کرد:

الف. شجاعت بدنی.

ب. قوّت قلب و روح.

ج. ایمان به حق و قیامت، که ساعت به ساعت بر بشاشتش افزوده می‌شد.

د. صبر و تحمل.

ه. رضا و تسلیم.

و. طمأنینه و عدم هیجان روحی و نشنیدن یک سخن [از او] که حاکی از غضب و خشم و از جا در رفتن باشد.

ص: ۶۱۰

ز. روح حماسی که چنان خطبه‌ای انشاء کرد.

دو چیزی که چشم امام را روشن داشت:

الف. خاندان.

ب. یاران. هُنَا مُنَاخُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ «۱»

. اصحاب و خاندان نشان دادند که عاشقانه عمل می‌کنند.

پس بی‌نظیری و آموزندگی آن، علت اصلی و فلسفه اصلی عزاداریهاست.

۳۴. اما وظیفه ما:

این وظیفه در دو قسمت باید بیان شود: وظیفه علما و وظیفه عامه و توده مردم؛ و به زبان مردم این عصر و بلکه برای مردم این عصر: رسالت علما (خواص) و رسالت توده (عوام). معمولاً علما این انحرافات را به گردن توده و عامه مردم می‌گذارند و تقصیر عوامی و جهالت مردم می‌دانند، و مردم عوام متقابلاً می‌گویند تقصیر علماست که نمی‌گویند، زیرا: «ماهی از سر گنده گردد نی ز دم».

ولی حقیقت این است که در این جریان، هم خواص مسؤولند و هم عوام، هم علما مسؤولند و هم توده؛ این ماهی، هم از سر گنده گردیده و هم از دم، سر و دم مشترکاً مسؤول این گندیدن هستند.

درحقیقت قبل از آنکه وظیفه خواص و وظیفه عوام بیان شود باید معلوم شود که تقصیر از کی بوده است. چون اینکه وظیفه الآن متوجه کیست یک مطلب است، و تقصیر از کی بوده مطلب دیگر است. چنانکه گفتیم در تقصیر هر دو شرکت داشته‌اند و این ماهی، هم از سر گنده گردیده است و هم از دم. و از لحاظ وظیفه نیز بیان خواهیم کرد که هر دو طبقه مسؤولند. نه گناه، گناه یک طبقه است و نه وظیفه فعلی وظیفه یک طبقه بالخصوص است.

قبل از اینکه بیان وظیفه بشود، برای درک اهمیت این وظیفه باید خطرات تحریف بیان شود.

به طورکلی هر چیزی آفتی دارد، از جماد، نبات، حیوان و انسان. مثلاً موریانه آفت کتاب یا چوب است، کرم خاردار و سین و ملخ آفت گیاه است و بعضی میکروبها آفت حیوانها یا انسانهاست، خود دین نیز آفتی دارد. پیغمبر اکرم فرمود: «أَفَةُ الدِّينِ

ص: ۶۱۱

ثَلَاثَةٌ: فَقِيهٌ فَاجِرٌ، وَ اِمَامٌ جَائِرٌ، وَ مُجْتَهِدٌ جَاهِلٌ» «۱»

بدیهی است که آفت هر چیزی یک شیء خاص است متناسب با خود او. هرگز کرم خاردار آفت دین نیست، و سین و ملخ هم هرگز دین را نمی‌خورد، خوره و سرطان نیز آن را از میان نمی‌برد.

تحریف و قلب و بدعت، آفت بزرگ دین است «۲». تحریف، چهره و سیما را عوض می‌کند، خاصیت اصلی را از میان می‌برد، بجای هدایت، ضلالت می‌آورد و بجای تشویق به سوی عمل صالح، مشوق معصیت و گناه می‌شود و بجای فلاح، شقاوت می‌آورد. تحریف، از پشت خنجر زدن است، ضربت غیر مستقیم است که از ضربت مستقیم خطرناکتر است. یهودیان که

قهрман تحریف در تاریخ جهان‌اند همیشه ضربت‌های خود را از طریق غیرمستقیم وارد کرده‌اند. علی علیه السلام را دوستانه و از طریق تحریف، بهتر و بیشتر می‌شود خراب کرد تا به صورت دشمنانه. قطعاً ضرباتی که از طرف دوستان جاهل علی بر علی وارد شده، از ضربات دشمنانش کاری‌تر و بُرآتر بوده است.

تحریف، مبارزه بدون عکس‌العمل است. تحریف، مبارزه است با استفاده از نیروی خود موضوع.

تحریف سبب می‌شود که سیمای شخص بکلی عوض شود، مثلاً علی علیه السلام به صورت یک پهلوان مهیب بدقیافه سیل از بناگوش دررفته تجسم پیدا کند، به صورتی درآید که هرگز نتوان باور کرد که این همان مرد محراب، خطابه، حکمت، قضا و زهد و تقوا و خوف از خداست.

تحریف است که امام سجاد را در میان ما به نام «امام بیمار» معروف کرده است. تنها در میان فارسی‌زبانان این نام به آن حضرت داده شده و کار به جایی رسیده که وقتی می‌خواهیم بگوییم فلانی خود را به ضعف و زبونی زده، می‌گوییم خود را امام زین العابدین بیمار کرده است؛ در صورتی که این شهرت فقط بدان جهت است که امام در ایام حادثه عاشورا مریض بوده‌اند نه اینکه در همه عمر تب لازم داشته و عصا به دست و کمر خم راه می‌رفته‌اند.

ص: ۶۱۲

مرحوم آیتی در سخنرانی «راه و رسم تبلیغ» که در انجمن ماهانه دینی ایراد کرد و چاپ شد (جلد ۲، صفحه ۱۶۰) همین موضوع را عنوان کرد و گفت: چندی پیش شخصی در مجله اطلاعات از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود که غالباً متصدیان امر یا بی‌عرضه و نالایقند و یا خائن و ناپاک، در صورتی که ما نیازمند افرادی هستیم که هم باعرضه باشند و هم پاک. مطلب را به این صورت بیان کرده بود: «اکثر رجال و مأمورین ما یا شمرند یا امام زین العابدین بیمار، در صورتی که کشور اکنون بیش از هر موقع دیگر به حضرت عباس نیازمند است، یعنی افرادی که هم پاک باشند و هم کاربر». یعنی شمر کاربر بود و ناپاک، امام زین العابدین پاک بود ولی کاربر نبود؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر «۱» اینکه می‌گویند عارفاً بحقه، معرفت امام لازم است؛ برای این است که فلسفه امامت، پیشوایی و نمونه بودن و سرمشق بودن است. امام، انسان مافوق است نه مافوق انسان، و به همین دلیل می‌تواند سرمشق بشود؛ اگر مافوق انسان می‌بود، به هیچ وجه سرمشق نبود. لهذا به هر نسبت که ما شخصیتها و حادثه‌ها را جنبه اعجاز‌آمیز و مافوق انسانی بدهیم، از مکتب بودن و از رهبر بودن خارج کرده‌ایم. برای سرمشق شدن و نمونه بودن، اطلاع صحیح لازم است، اما اطلاعات غلط و تحریف شده نتیجه معکوس می‌دهد و به هیچ وجه الهام بخش نیکبها و محرک تاریخ در جهت صحیح نخواهد بود، بلکه اساساً نیرو نخواهد بود. نتیجه «امام زین العابدین بیمار» این است که امروز هرکس بیشتر آه بکشد و بنالد، مردم او را تقدیس کنند که آقا شبیه امام بیمارند.

تا اینجا خطر تحریف معلوم شد.

اکنون ببینیم مقصر کیست؟ هم خواص یعنی علما مقصرند و هم عوام یعنی غیر علما. اما علما از آن نظر که در دوران شریعت ختمیه، آنها هستند که هم باید مانع تحریف و هم رافع و زایل کننده تحریف باشند: اِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالِمِ اَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ

ص: ۶۱۳

اَلَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ. اَيضاً در حدیث کافی است: وَ اَنْ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُوًّا يَنْفُونَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْغَالِيْنَ وَ اَنْتِحَالَ الْمُبْطِلِيْنَ..

اولین وظیفه علما این است که با نقاط ضعف مردم مبارزه کنند نه آنکه از آنها استفاده کنند. مثلاً در جریان مجالس عزاداری و وعظ و خطابه، امروز دو نقطه ضعف در مردم هست؛ یکی اینکه علاقه شدید دارند که در مجالس، اجتماع و ازدحام زیاد شود، دیگر اینکه می‌خواهند از لحاظ گریه، مجلس بگیرد و شور بپا شود و کربلا شود.

اینجاست که یک خطیب، سر دوراهی قرار می‌گیرد: ازدحام را زیاد کند و مجلس را کربلا کند، یا حقایق را بگوید که احیاناً نه ازدحام می‌شود و نه شور و واویلا.

علما باید با عوامل پیدایش تحریفات مبارزه کنند، جلو تبلیغات دشمنان را بگیرند، دست دشمنان را کوتاه کنند، با اسطوره سازی‌ها مبارزه کنند. مثلاً کتاب لؤلؤ و مرجان حاجی نوری یک نوع قیام به وظیفه به نحو شایسته است که این مرد بزرگ کرده است و ما امروز از نتیجه کار این مرد بزرگ استفاده می‌کنیم. علما باید فضایح و رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند. (لذا می‌گویند از موارد جواز غیبت، «جرح» راوی حدیث است.) علما باید متن واقعی احادیث معتبر، سیمای واقعی شخصیت‌های بزرگ، متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند و به دروغ بودن دروغها اشاره و تصریح کنند.

نگاهی به زبان حال‌های امروز کافی است که بفهمیم چقدر شخصیتها تحریف شده‌اند. بعضی زبان حال‌هاست که واقعاً آینه شخصیت امام است، مثل اشعار اقبال لاهوری و بعضی اشعار بر «حجة الاسلام تبریزی» ولی بعضی زبان حال‌هاست که تحریف شخصیت است، مثل: افسوس که مادری ندارم ... ای خاک کربلا تو به من مادری نما ...

اینها نه تنها زبان حال امام حسین با آن شخصیت عظیم و بی‌نظیر نیست، اساساً زبان حال یک مرد پنجاه و هفت ساله نیست که در این سن دنبال آغوش مادر بگردد.

این سن، سنی است که برعکس، مادر به فرزند پناه می‌برد. امام حسین از مادر یاد کرده است اما به صورت حماسه و افتخار: اَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِيِّ مِنَ آلِ هَاشِمٍ ... وَ فَاطِمَةُ امِّي ... يَا بِيَّ اللّٰهُ ذَلِكَ لَنَا وَ رَسُوْلُهُ وَ حُجُوْرُ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ نَفُوْسٌ اَبِيَّةٌ وَ اَنْوْفٌ حَمِيَّةٌ؛ و امثال اینها.

ص: ۶۱۴

اما تقصیر عوام و وظیفه آنها

اولاً یک اصل کلی که حاجی نوری در لؤلؤ و مرجان ذکر کرده‌اند ذکر کنم و آن اینکه: چیزی که گفتنش حرام است، (عموماً یا غالباً) استماع و شنیدنش نیز حرام است؛ مثل غیبت، تهمت، سبّ و دشنام به مؤمن یا اولیاء حق، آوازخوانی به باطل، و استهزاء. پس اگر دروغ گفتن در روزه و ذکر مصیبت حرام است، شنیدن و استماع آن هم حرام است.

ثانیاً خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (حج / ۳۰).

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ (فرقان / ۷۲).

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ، سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ (مائده / ۴۱).

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ (مائده / ۴۲).

وَكَذَٰلِكَ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ أَنْكُمْ إِذَا مَثَلُهُمْ. (النساء / ۱۴۰).

به طور کلی عامه مصرف کننده این کالا هستند. اینها اگر این کالاها را که غالباً خودشان می‌دانند کالای تقلبی است مصرف نکنند، عرضه کننده، آن را عرضه نمی‌کند.

عیب قضیه این است که عامه حتی مشوق هم هستند.

مردم عوام به جای اینکه به مبارزه تحریفات برخیزند، از آنها حمایت می‌کنند، مثلاً می‌گویند: چه مانعی دارد که عروسی قاسم هم راست باشد؟ می‌گوییم: اولاً که هیچ عقلی قبول نمی‌کند، و ثانیاً اینچنین چیزی در یک مدرک معتبر یا نیمه معتبر قدیم که مدارک اصلی هستند نقل شود، آنوقت بحث بشود که آیا مانعی دارد یا مانعی ندارد.

فرض این است که در هیچ جا نقل نشده است.

اگر کسی بگوید: صبح عاشورا اصحاب و اهل بیت اول یک ساعت جفتک چهارکش بازی کردند چه مانعی دارد؟ ولی آیا چنین کاری کرده‌اند، یا خیر؟

[رشد اجتماع

]. اینجا باید بحثی درباره رشد اجتماعی بکنیم، بلکه بهتر است درباره رشد اجتماع بحث شود نه رشد اجتماعی. رشد اجتماع نظیر رشد فرد است. رشد چیست؟ رشد یعنی اینکه انسان در یک ناحیه از نواحی زندگی مثلاً در امر ازدواج (رشد معتبر در

ازدواج)، آنچنان حدی از فکر و عقل را داشته باشد که مصالح خود را در انتخاب همسر و در اداره زندگی خانوادگی درک کند. به عبارت دیگر ارزشهای لازم را در باب ازدواج درک کند که در زندگی خانوادگی چه چیزهایی لازم است و چه چیزهایی لازم نیست، چه چیزهایی مهم است و چه چیزهایی مهم نیست، چه چیزهایی در درجه اول اهمیت است و چه چیزهایی در درجه دوم و سوم؛ و به عبارت دیگر سود و زیان و عوامل سود و زیان خود را تشخیص دهد. تنها رشد جسمی و جنسی برای ازدواج که تشکیل یک واحد اجتماعی است کافی نیست.

رشد اقتصادی یعنی اینکه انسان به حدی برسد که مصالح خود را و عوامل لازم را از لحاظ حفظ و نگهداری و بلکه تکثیر و توسعه ثروت درک کند، اگر نه هنوز رشید نیست، و اگر از سنین رشد بگذرد و واجد رشد نباشد، «سفیه» نامیده می‌شود، اما اگر هنوز به آن نرسیده است و کودک است، ممکن است رشید نباشد، ولی البته سفیه خوانده نمی‌شود. وَأَبْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ «۱»

پس رشید، در هر ناحیه‌ای، کسی است که سود و زیان را در آن موضوع درک می‌کند و هم ارزش موضوعات مربوط را درک می‌کند. تا ارزشها درک نشود، قدرت بر حفظ و نگهداری و انجام وظیفه در کار نیست. رشید در ازدواج، پسر یا دختری است که ارزشهای لازم در تشکیل خانواده را درک کند. پسری که فقط به خاطر ژست قشنگ فلان دختر یا به خاطر لبه‌های دالبری او می‌خواهد ازدواج کند، یا از راه رفتنش خوشش آمده و امثال اینها، رشید نیست؛ این را نمی‌فهمد که عوامل لازم در سعادت‌مندانه بودن ازدواج صدها چیز است که لبه‌های دالبری به حساب نمی‌آید؛ ارزشهای عوامل را درک نکرده است. و همچنین کسی که ارزشهای مربوط به ثروت را درک نمی‌کند، راه معامله را نمی‌داند، افراد خادم و خائن را تشخیص نمی‌دهد، نمی‌داند چه کسی را باید به خود نزدیک کند و از چه کسی باید دوری گزیند؛ اینچنین فردی رشید نیست.

اما رشد اجتماعی: بهتر این است که بجای رشد اجتماعی که صفت فرد است، رشد

ص: ۶۱۶

اجتماع را که صفت جامعه رشید است موضوع بحث قرار دهیم که جامعه نیز گاهی رشید است و گاهی سفیه و حداکثر نابالغ. جامعه‌ای که خود را به عنوان یک واحد درک نکند، ارزش سرمایه‌های خود را از قبیل شخصیتهای تاریخی و حوادث تاریخی نشناسد، آنچنان جامعه رشید نیست.

یکی از آن سرمایه‌ها شخصیتهای گذشته است. یکی دیگر آثار هنری، علمی، صنعتی، ادبی گذشته است. یکی هم تاریخ گذشته است، آنهم گذشته پرافتخار و آموزنده و سعادتبخش. جریانهای تاریخی گذشته سندهای اخلاقی و تربیتی آیندگان است.

آثار هنری و صنعتی در میان یک ملتی پیدا می‌شود و بعد آنها ارزش اینها را درک نمی‌کنند، آنها را خراب می‌کنند. چه بسیار شده که یک نسخه نفیس خطی یک کتاب به دست یک بقال افتاده و به عنوان کاغذ چای از آن استفاده شده است. بعضی

آثار هنری و صنعتی از قبیل محرابها، کاشی کاری‌ها، نقاشیها به دست افراد ناصالح که افتاده است ملعبه کودکان واقع شده است.

از همین قبیل است تاریخ. گاهی بعضی از ملتها فرازهای تاریخی دارند مملو از حماسه، افتخار، آموزندگی، زیبایی، عظمت، الهام بخشی؛ ولی همان طوری که یک تابلو نفیس نقاشی را به دست کودکان می‌دهند و آنها با قلم آن را خراب می‌کنند، اینها نیز آنقدر افسانه و خرافه از وهم خود به آنها ملحق می‌کنند که بکلی عظمت، زیبایی، الهام بخشی، حماسه، آموزندگی و افتخار آن را از میان می‌برند و نابود می‌کنند و بجای آنکه الهام بخش عظمت و حماسه و محرک روح سلحشوری باشد، الهام بخش زبونی و بدبختی و تسلیم در مقابل حوادث می‌گردد.

واقعه تاریخی کربلا از آن نوع حوادث است که در اثر عدم رشد اجتماع، مسخ و معکوس شده است، تمام عظمتها و زیباییهایش فراموش شده، حماسه و شور و افتخاراتش محو شده و بجای آنها زبونی و ضعف و جهالت و نادانی آمده است.

این، نشانه عدم رشد این ملت است برای حفظ و نگهداری تاریخ باعظمت و پرافتخار خویش.

این از نظر عموم ملت. اما از نظر خصوص طبقه توده و عامه، باید بگوییم که مسؤلیت حفظ و نگهداری تاریخ پرافتخار گذشته اختصاص به علما ندارد، هر فردی باید خود را مسؤول بداند. همان طوری که دروغ بستن به این حوادث به صورت دروغ

ص: ۶۱۷

گفتن حرام است، دروغ شنیدن، دروغ مصرف کردن هم حرام است. در قرآن کریم یک جا می‌فرماید: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ» «۱»

و هم می‌فرماید: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» «۲»

در تفسیر کشاف ذیل آیه اول، «قول زور» را قول باطل و کذب معنی می‌کند، می‌گوید: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ فِي قُرْآنٍ وَاحِدٍ وَ ذَلِكَ أَنَّ الشَّرْكَ مِنْ بَابِ الزُّورِ لِأَنَّ الْمُشْرِكَ زَاعِمٌ أَنَّ الْوَتْنَ تَحَقُّقٌ لَهُ الْعِبَادَةُ، فَكَأَنَّهُ قَالَ: فَاجْتَنِبُوا عِبَادَةَ الْاَوْثَانِ الَّتِي هِيَ رَأْسُ الزُّورِ» تا آنجا که می‌گوید: «الزُّورُ مِنَ الزُّورِ وَالْاِزْوَارِ وَ هُوَ الْاِنْحِرَافُ» «۳»

در تفسیر آیه دوم می‌گوید:

«يَحْتَمِلُ أَنَّهُمْ يَنْفِرُونَ عَنِ مَجَالِسِ الْكُذَّابِينَ وَ مَجَالِسِ الْخَطَّائِينَ فَلَا يَحْضُرُونَهَا وَلَا يَقْرَبُونَهَا تَنْزَهُاً عَنِ مُخَالَطَةِ الشَّرِّ وَ أَهْلِهِ، وَصِيَانَةً لِدِينِهِمْ عَمَّا يَنْلِمُهُ، لِأَنَّ مَشَاهِدَ» «۴»

الْبَاطِلِ شَرِكُهُ «٥»

فِيهِ. وَلِذَلِكَ قِيلَ فِي النَّظَارَةِ إِلَى كُلِّ مَا لَمْ تُسَوِّغْهُ الشَّرِيعَةُ: هُمْ شُرَكَاءُ فَاعْلِيهِ فِي الْإِثْمِ؛ لِأَنَّ حُضُورَهُمْ وَنَظَرَهُمْ دَلِيلُ الرِّضَا بِهِ وَ سَبَبُ وُجُودِهِ، لِأَنَّ الَّذِي سَلَطَ «٦»

عَلَى فِعْلِهِ هُوَ اسْتِحْسَانُ النَّظَارَةِ وَرَعْبَتُهُمْ فِي النَّظَرِ إِلَيْهِ. وَفِي مَوَاعِظِ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّاكُمْ وَ مُجَالَسَةَ الْخَطَائِنِ. «٧»

ص: ٦١٨

پس آیه اول فقط اجتناب از قول زور را می‌گوید که هم شامل گفتن است و هم استماع، و البته گفتن اظهر مصداقین است؛ ولی آیه دوم رسماً حضور در مجالس باطل را منع می‌کند خواه حضور برای شنیدن باطل باشد و یا برای دیدن باطل.

این آیه در واقع نوعی اعانت به اثم را نهی می‌کند.

آیه دیگر: «وَقَدْ نَزَلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْرَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» «١»

تفسیر صافی: «عن الصادق علیه السلام: وَفَرَضَ اللَّهُ عَلَى السَّمْعِ أَنْ يَتَنَزَّهَ عَنِ السَّمْعِ إِلَى مَا حَرَّمَ اللَّهُ، وَأَنْ يُعْرِضَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَهُ مِمَّا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ وَالْأَصْغَاءِ إِلَى مَا اسْتَخَطَّ اللَّهُ، فَقَالَ فِي ذَلِكَ: وَقَدْ نَزَلَ عَلَيْكُمْ...» «٢»

ایضاً صافی: «القَمِّيُّ: آيَاتُ اللَّهِ هُمُ الْإِثْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ...»

ظاهراً مقصود از آیات اعم است از آیات تدوینی و آیات تکوینی الهی، اعم از شخصیتها مانند ائمه علیهم السلام یا حوادث تاریخی که آیات تکوینی الهی می‌باشند.

تواریخی که مظهر و مجلای روح ایمان است نیز جزء آیات الهی می‌باشند.

تفسیر صافی، ذیل آیه «وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ...» «٣»

می‌گوید: العَبَّاسِيُّ: عن الباقر عليه السلام في هذه الآية قال: الْكَلَامُ فِي اللَّهِ وَالْجِدَالُ فِي الْقُرْآنِ. قَالَ: مِنْهُ الْقُصَاصُ «٤»

ایضاً صافی ذیل آیه فوق: «فی العلل: عن السّجاد علیه السلام: لیسَ لکَ انْ تُقْعَدَ مَعَ مَنْ شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى یَقُولُ: وَاذَا رَأَيْتَ الَّذِینَ یَخُوضُونَ...» «۵».

ص: ۶۱۹

خلاصه بحث در وظیفه توده:

الف. بحثی اسلامی و اخلاقی درباره اینکه هر چیزی که گفتنش حرام است، شنیدنش نیز حرام است. گوش و زبان نوعی اشتراک در وظیفه دارند زیرا گوش مصرف کننده کالاهای زبان است؛ اگر گوش مصرف نکند، زبان تولید نمی‌کند، و اگر اهل گوش مصرف نکنند اکاذیب و مجعولات و غیبتها و دشنامها و کفرها را، اهل زبان نمی‌گویند؛ همان طوری که چشم و قرائت مصرف کننده آثار قلمها و فیلمها هستند، اگر اینها مصرف نکنند، آنها تولید نمی‌کنند.

ب. آیات قرآن در این زمینه.

ج. بحثی اجتماعی: همان‌طور که فرد گاهی رشید است و گاهی غیررشید، و شرط صحت ازدواج و همچنین جواز تسلیم کردن ثروتش به خودش رشد است، جامعه نیز چنین است؛ گاهی یک اجتماع رشید است و گاهی سفیه.

معنی رشد، درک ارزشها و سرمایه‌ها و طرز استفاده و بهره برداری از آنهاست.

رشد در ازدواج این است که [شخص] بداند سرمایه‌های لازم برای زندگی خانوادگی چیست؟ ارزش هر کدام از آنها چیست؟ مثلاً [اینکه] دختر از خانواده‌های سرشناس باشد، چقدر برای ازدواج مفید است. همچنین رشد فرد برای دراختیار گرفتن ثروت.

رشد اجتماع این است که خود اجتماع اولاً خود را به صورت یک واحد درک کند، ارزشها و سرمایه‌هایی را که سرمایه عمومی و ملی محسوب می‌شود بشناسد و سپس در حفظ و نگهداری آنها بکوشد. آن سرمایه‌ها یا از قبیل شخصیتهاست یعنی شخصیت‌های تاریخی، و یا از قبیل آثار علمی، فلسفی، هنری، صنعتی، ادبی است، و یا از قبیل تاریخهای پرافتخار است.

جامعه‌ای که تاریخی مانند تاریخ حسین بن علی دارد مملو از افتخار و حماسه و عظمت و زیبایی و آموزندگی و الهام بخشی، و آن را پر می‌کند از افسانه‌های احمقانه روضه‌الشهدائی و اسرارالشهدای، حقاً چنین جامعه‌ای سفیه است نه رشید. ما امروز باید همان طوری که به حفظ آثار تاریخی و ملی می‌خواهیم بکوشیم، به حفظ تاریخ خودمان بکوشیم.

ص: ۶۲۰

یادداشت:

۱. تحریف در قرآن و توجیه و تفسیر قرآن، نظیر تفسیر صافی و علی بن ابراهیم.

۲. تحریف در شخصیت علی علیه السلام، مثل داستان شیر در کربلا که علی از آب درآمد!

۳. تحریف در تاریخ اسلام: اسلام با ثروت خدیجه و شمشیر علی پیش رفت!

۴. تحریف در شخصیت‌های شقی هم خود نوعی انحراف و مانع عبرت گرفتن است، مثل اینکه غالباً آنها را یک ولدالزناى هفت جوش معرفی می‌کنند و در نتیجه مردم هرگز از معاویه چهارده قرن پیش عبرت نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند شمر هفت پستان داشت مثل سگ. بعضی هم می‌گویند اسمش شیخ عبدالله بوده است.

ص: ۶۲۱

فصل ششم حماسه حسینی

ص: ۶۲۳

حماسه حسینی

۱. برای اینکه مفهوم کلمه بالا روشن شود لازم است کلمه «حماسه» را تفسیر و معنی کنیم. در نهایت ابن اثیر، ج ۱ می‌گوید:

«الْحُمْسُ جَمْعُ الْأَحْمَسِ وَهُمْ قُرَيْشٌ وَمَنْ وَكَلَتْ قُرَيْشٌ، وَ كِنَانَةٌ، وَجَدِيلَةٌ قَيْسٌ. سُمُّوا حُمْسًا لِأَنَّهُمْ تَحَمَّسُوا فِي دِينِهِمْ أَيْ تَشَدَّدُوا. وَالْحِمَاسَةُ الشَّجَاعَةُ، كَانُوا يَقِفُونَ بِمُرْدَلَفَةَ وَلَا يَقِفُونَ بِعَرَفَةَ، وَ يَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ اللَّهِ فَلَا نَخْرُجُ مِنَ الْحَرَمِ وَ كَانُوا لَا يَدْخُلُونَ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَهُمْ مُحْرَمُونَ.» «۱»

قاموس می‌گوید: «حَمْسٌ - كَفْرِحٌ: اشْتَدَّ وَ صَلَّبَ فِي الدِّينِ وَ الْقِتَالِ فَهُوَ حَمِيسٌ وَأَحْمَسُ...» «۲»

ص: ۶۲۴

اصطلاحاً در مورد بعضی اشعار کلمه «حماسه» اطلاق می‌شود. بسیار کتابها به نام «حماسه» تألیف شده زیرا متضمن چنین اشعاری بوده است.

منظومه‌ها و اشعار را معمولاً تقسیم می‌کنند به منظومه‌ها و اشعار حماسی، غنائی، رثائی، ستایشی، وعظ و اندرزی. البته اقسام دیگری هم دارد.

شعر حماسی شعری است که روح غیرت و شجاعت و شدت و مقاومت را برمی‌انگیزد خواه خود مضمون حماسی باشد یا متضمن سرگذشت یک پهلوان و قهرمان باشد. بشر قهرماندوست و قهرمانپرست است. شعر حماسی مثل:

تن مرده و گریه دوستان به از زنده و خنده دشمنان

داستان حماسی هم مثل بسیاری از افسانه‌های کهن ایران، و داستانهای واقعی تاریخ اسلام و ایران مثل داستان مبارزه علی علیه السلام و عمرو، یا تاریخچه جلال الدین خوارزمشاه.

شعر غنائی مثل غزلیات حافظ و سعدی. مثلاً: «فکر بلبل همه آن است...»، «صبا به لطف بگو...»، «آنچه تو داری قیامت است نه قامت».

شعر رثائی هم مثل قصیده در رثای سلطان محمود: «شهر غزنین نه همان است...»

یا قصیده در فتنه غزنین: «آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد» و یا قصائدی که در مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته شده. اشعار مدح و تملق هم که الی ماشاء الله. و اما موعظه مثل «أَيُّهَا النَّاسُ جِهَانُ جَايَ تَنْ آسَانِي نَيْسْت...».

شعر مصیبت هم داریم مثل: بلبلی خون دلی خورد... (حافظ).

شعر مدح و چاپلوسی هم داریم مثل:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین طور است: «قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمْ الْقِتَالَ...» «۱»

. همچنین خطبه طارق یک نثر حماسی است. «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا...» نیز یک نثر حماسی است. حکایت «در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با زیبا پسری سری و سرّی داشتم به حکم آنکه...» نثری است غنائی. بلکه حادثه‌ها و تاریخچه‌ها و وقایع نیز چنین است. تاریخ اسلام یک تاریخ حماسه است مثل داستان شعار ابوذر در مکه.

داستانهای موعظه و غنائی هم زیاد داریم. خود شخصیتها گاهی یک شخصیت

ص: ۶۲۵

حماسی است «۱» اکنون برویم سراغ شخصیت حسینی و هم سراغ حادثه تاریخی کربلا و هم سراغ شعارهای حسینی.

حسین یک شخصیت حماسی، و حادثه کربلا یک داستان حماسی، و شعارهای حسینی شعارهای حماسی است.

۲. خلاصه‌ای از سخنرانی شب ۱۳ محرم ۸۸ در حسینیه ارشاد [تحت عنوان «حماسه حسینی»]:

گفتیم همان طور که منظومه‌ها، حماسی، غنائی یا رثائی یا اندرزی و غیره است، نثرها نیز همین طور است، بلکه وقایع و تاریخچه‌ها نیز همین طور است، بلکه شخصیتها و روحیه‌ها و قهراً شعارها نیز همین طور است. بعد گفتیم حادثه کربلا را مطالعه کنیم ببینیم آیا یک حادثه غنائی است یا رثائی یا حماسی یا اندرزی یا غیر آن.

گفتیم ایضاً که این حادثه دو ورق و دو صفحه دارد. یک صفحه‌اش سیاه و تاریک است. از نظر این صفحه، داستان کربلا یک داستان جنائی و رثائی است. از این نظر این داستان یک تراژدی بی‌نظیر است (لااقل در مشرق زمین، اما در مغرب زمین

بالا تر از این جنایت زیاد بوده و هست که نمونه‌اش در جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های اندلس هست) و قهرمان این داستان جنائی، جنایتکارانی از قبیل پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و غیرهم هستند.

اما از صفحه دیگر یک داستان حماسی است. از این نظر و در این صفحه قهرمانها عوض می‌شوند؛ قهرمانها عبارتند از حسین علیه السلام، زینب، عباس بن علی، علی بن الحسین علیه السلام، قاسم بن الحسن، مسلم بن عقیل، زهیر بن القین، بُریر بن خُضَیر، هلال بن نافع، حبیب بن مظهر.

از نظر اول، نمایشگاه جنایت بشریت و موجب سرافکندگی بشریت و مصداق «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» است، و اما از نظر دوم مصداق «أَنْتِ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و مصداق «أَنْتِ اعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» «۲»

است. گفتیم ما تاکنون یک طرف

ص: ۶۲۶

سکه و یک طرف ورق را مطالعه کرده‌ایم؛ از آن نظر مطالعه کرده‌ایم که داستان جنائی است. اکنون می‌خواهیم صفحه دیگر را مطالعه کنیم. گفتیم که بعضیها نظیر «محمد مسعود» مدعی هستند که روش مسیحیان بر روش ما ترجیح دارد که شهادت و فداکاری مسیح را جشن می‌گیرند ولی ما [شهادت حسین علیه السلام را] عزا می‌گیریم؛ آنها شهادت را موفقیت و ما شکست می‌دانیم. اینها اشتباه می‌کنند، نمی‌دانند که مسیحیت که جشن می‌گیرد اولاً از نظر شخصی مسأله را مورد مطالعه قرار می‌دهد و اسلام از نظر اجتماع.

از نظر شخصی ما هم موفقیت می‌دانیم. و به علاوه آنها از آن نظر جشن می‌گیرند که شهادت را فدای گناهان می‌دانند. جشن می‌گیرند که عیسی کشته شد و با کشته شدن او از زیر بار سنگین گناه درآمدیم، و مسلمان واقعی نمی‌تواند چنین فکری داشته باشد.

اکنون می‌خواهیم ببینیم چگونه شخصیت حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی است، و چگونه کلماتش حماسه است، و چگونه حادثه کربلا یک حادثه حماسی است؟.

اول باید عرض کنیم که این حادثه که عرض می‌کنم در آن تحمّل است، صلابت است، غیرت است، دفاع از ایده و مسلک و فداکاری است، شهادت است؛ با سایر حماسه‌ها فرق [دارد]. این یک حماسه مقدس و یک حماسه مطلق است. مطلق است یعنی به خاطر یک قوم و یک ملت بخصوص نیست، برای انسانیت است، بالاتر در راه خداست، یعنی در راه هماهنگی با هدفهای کلی خلقت است، و این است معنی اینکه در راه رضای خداست، و الا خداوند که شخصاً و برای خود چیزی نمی‌خواهد که رضایت و عدم رضایت، از آن نظر مفهومی داشته باشد. دیگر اینکه مقدس است. از نظر فردی هیچ گونه انگیزه شخصی، فردی، جاه، مقام در کار نیست. برای مقدسات بشریت است، در راه توحید، مبارزه با بشرپرستی، عدل، آزادی، حمایت از ستم‌دیدگان است. از این نظر یک حماسه الهی است، یک حماسه جهانی است، یک حماسه انسانی است.

یک قهرمان ملی که فقط برای ملت خود کار می‌کند، ممکن است از نظر ملت دیگر جانی بزرگی باشد. «اسکندر» از نظر یونانیان یک قهرمان بزرگ است و از نظر ملتهای ستمدیده یک جنایتکار است. برخلاف آن کسی که هدفش حق، حقیقت،

ص: ۶۲۷

عدالت، حریت، خداست. حتی آن کسی که هدفش حقوق مادی پامال شده است، برقراری برابری اقتصادی است و فلسفه‌اش ماتریالیسم و اساس فکری اصالت اقتصاد است و محرک اصلی خودش خواه ناخواه منافع فردی است، نمی‌تواند نهضتش مقدس معرفی شود.

۳. [شعری از پروین اعتصامی]:

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| شاهدی گفت به شمعی کامشب | در و دیوار مزین کردم |
| دیشب از شوق نخفتم یک دم | دو ختم جامه و بر تن کردم |
| کس ندانست چه سحرآمیزی | به پرند از نخ و سوزن کردم |
| صفحه کارگه از سوسن و گل | به خوشی چون صف گلشن کردم |
| تو به گرد هنر من نرسی | زانکه من بذل سروتن کردم |
| شمع خندید که بس تیره شدم | تا ز تاریکیت ایمن کردم |
| پی پیوند گهرهای تو بس | گهر اشک به دامن کردم |
| گریه‌ها کردم و چون ابر بهار | خدمت آن گل و سوسن کردم |
| خوشم از سوختن خویش از آنک | سوختم بزم تو روشن کردم |
| گرچه یک روزن امید نماند | جلوه‌ها بر در و روزن کردم |
| خرمن عمر من ار سوخته شد | حاصل شوق تو خرمن کردم |
| کارهایی که شمردی بر من | تو نکردی همه را من کردم |

۴. قبلاً قیامهای مقدس و مردان بزرگ را تشریح کردیم و گفتیم قیامهای مقدس دارای چهار خصوصیت است:

اول: عمومیت، اطلاق.

در این جهت برخی نهضت‌های اجتماعی نیز که جنبه ماتریالیستی دارند شریکند.

دوم: تقدس، یعنی منزّه بودن از اینکه جنبه فردی و خودخواهی داشته باشد.

اسکندر، ناپلئون، نادر، شاه اسماعیل، مردان بزرگ بودند اما ...

سوم: اینکه شعله‌هایی هستند در میان تاریکیها، حرکتی در خلال سکونها، در سکوت‌های مرگبار. به همین دلیل مورد قبول عقلای قوم قرار نمی‌گیرد ...

چهارم: دید قوی.

ص: ۶۲۸

۵. اما سخنان حسین علیه السلام حکایت از یک غیرت الهی می‌کند و مفتاح شخصیت اوست:

الف. از او می‌پرسند از پیغمبر حدیثی که خودت شنیده باشی نقل کن. این را نقل می‌کند: «انَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا»..

ب. الانوار البهیة ص ۴۵ ... عن الحسين عليه السلام:

انَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا، بَحْرُهَا وَبَرِّهَا سَهْلُهَا وَجَبَلُهَا عِنْدَ وَلِيٍِّّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَاهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَىءِ الظَّلَالِ. ثُمَّ قَالَ: الْاِحْرُ يُدْعُ هَذِهِ الْمَاطَةَ لِاهْلِهَا. لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ تَمَنُّ اَلَا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا. فَانَّ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسِيسِ..

ج. النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالِدِّينُ لُعَقُ

د. مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ..

ه. خطاب به ابی ذر غفاری: «فَاسْأَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ فَانَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَالْكَرَمَ» «۱»

و. الصَّدْقُ عِزٌّ، وَالْكَذِبُ عَجْزٌ، وَالشُّحُّ فَقْرٌ، وَالسَّخَاءُ غِنَى «۲»

ز. سَبَقَتْ الْعَالَمِينَ اِلَى الْمَعَالِي

اینها جمله‌هایی است که از آن حضرت نقل شده و مربوط به عاشورا نیست.

باتوجه به سانسور آن وقت و کم نقل شدن احادیث از ایشان، آنچه باقی مانده از این قبیل است. اما سخنان حادثه عاشورا:

ح. سَأْمُضِي وَمَا فِي الْمَوْتِ عَارٌ عَلَيَّ الْفَتَى ... «۳»

ط. الا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ ... أَنَّى لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً

اما در روز عاشورا:

ی. الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

یا. اِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ ...

ص: ۶۲۹

یب. اَلَا وَانَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ

یج. لَا اعْطِيكُمْ بِيَدِي

۶. توجه به اینکه جنگ، جنگ عقیده و ایده بود نه شخص.

۷. توجه به اینکه حماسه حق پرستی آن است. عَلَامَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤَثَّرَ الصَّدَقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ ... پرهیز از حيله و تزوير، و اتكاء به كرامت نفس.

۸. آنچه وجود دارد يك جاذبه واقعي حسيني است. پول خرج كردن‌ها ...

اِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا «۱»

۹. مکتب حسینی باید مکتب تجدید حیات اسلام باشد.

* یا مظلوم، وای غریب، وای بی پدر! باید حذف شود.

۱۰. مسأله شهید، ارزش شهید، ارزش خون شهید. هر شهادتی نورانیت در اجتماع به وجود می آورد.

۱۱. کلید شخصیت.

۱۲. او هرگز از روزگار شکایت نکرد.

۱۳. یکی از اصول تربیت این است که در روح افراد حماسه به وجود بیاورد، ولی البته حماسه الهی نه نژادی و ملی، یعنی حماسه‌ای نسبت به خیر و نیکی، نسبت به سنن سالم اجتماع. و به‌طور کلی شهید حماسه آفرین است. (وَ اِنْ كَانَ اِلَّا فَلْيَكُنْ تَعْصُبُكُمْ فِي مَحَامِدِ الْخِصَالِ) «۲»

۱۴. اجتماع وقتی روی پای خود می‌تواند بایستد که در روح افراد، حماسه و احساس شخصیت وجود داشته باشد، فلسفه مستقلی در زندگی داشته باشد و به آن ایمان و اتکاء داشته باشد.

۱۵. رابطه مکر و حيله با ضعف و ناتوانی در انسان و حیوان، و رابطه کرامت نفس

ص: ۶۳۰

با قوّت و نیرومندی.

۱۶. باید شعارهای منحنی و مباین با شعارهای حسینی و روح حسینی حذف شود از قبیل:

یا مظلوم، یا غریب، ای بی‌مادر، ای بی‌پدر!!!

ای خاک کربلا تو به من یاوری نما چون نیست مادری تو به من مادری نما

*

افسوس که مادری ندارم فرزند و برادری ندارم

*

از تشنگی فتاده به جانم شراره‌ای ای قوم بی‌حقوق به حالم نظاره‌ای

۱۷. سخن حماسی، تاریخچه حماسی، شخصیت حماسی «۱» آن است که از لحاظ روحی غیرت و حمیت و شجاعت و سلحشوری را تحریک کند و از لحاظ بدنی خون را در عروق به جوش آورد، به بدن نیرو و حرارت و چابکی و چالاکی ببخشد، در واقع حیات تازه به بدن بدهد؛ به عبارت دیگر روحیه انقلاب و ثوره ایجاد کند، حس مقاومت در مقابل ستم و ستمگر به وجود آورد.

۱۸. امام حسین علیه السلام یک سوژه بی‌نظیری است در اسلام از نظر تجدید حیات اخلاقی و اجتماعی اسلام، و از نظر برانگیختن احساسات انقلابی و حماسی، و از نظر ایجاد و تکوین شخصیت.

۱۹. یکی از خواص حماسه روحی اجتماعی داشتن این است که مانع جذب شدن فرد یا اجتماع در فرد و اجتماع دیگر است؛ چون احساس شخصیت و منش و استقلال است.

۲۰. از ملتی هر چیز منهدم شود قابل جبران و اصلاح است مگر حماسه ملی و روح ملی که ملت را به دنبال خود می‌برد. امام حسین حماسه اسلامی را زنده کرد و به این جهت به اسلام حیات بخشید.

می‌گویند امام حسین اسلام را زنده کرد، تجدید حیات کرد، با خون خود نیرو داد و آبیاری کرد. راست است اما چگونه و به چه نحو؟

ص: ۶۳۱

به این نحو که حماسه اسلام را احیا کرد، به روحها شخصیت، حریت، غیرت، آزادگی، ایده آل داد و خونها را به جوش آورد، رخوت را از بدنها گرفت و روحها را به حرکت آورد؛ حماسه مبارزه با کفر، ظلم، ستم را احیا و تجدید کرد.

۲۱. دعوت اسلام با «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» آغاز شد. دعوت اسلام، حُسن مطلع عجیبی داشت. این جمله با همه اختصار و کوتاهی چون مشتمل بر آزادی بشر از هر معبودی جز خالق کل هست و چون مشتمل بر تحقیر هر معبودی در مقابل انسان است، در روحیه‌ها نوعی حماسه و احساس شخصیت به وجود آورد: من در مقابل بت، در مقابل یک بشر، در مقابل یک جرم سماوی، در مقابل کائنات و مافیها سرفرودم؟! ابدأً. من فقط به درگاه خداوند خالق خودم و همه آنها سرفرودم می‌آورم.

مسلماً اسلام در اعراب احساس شخصیت به وجود آورد، نه شخصیت قومی و عربی، بلکه بالاترین احساسها: شخصیت توحیدی و انسانی. هر چیزی را برای عبادت و اطاعت در نظر آنها کوچک کرد و ضمناً از جنبه مثبت خدا را ایده آل قرار داد.

۲۲. فرق شخصیت و عالم بودن. داستان عالم اصفهانی که کتابی مجانی از یکی از مدرسین قم مطالبه کرد.

۲۳. مسأله مروّت از شرایط عدالت.

۲۴. داستان ازدواج زن سفیدپوستی با مرد سیاه پوست در انگلستان که غوغایی بپا کرده بود (رجوع شود به کتاب زن و آزادی ص ۹)، نشانه‌ای از شخصیت باختن است.

ایضاً شعار اینکه ایرانی جسماً و روحاً، ظاهراً و باطناً باید فرنگی بشود. ایضاً زمزمه تغییر خط، تغییر لباس، تغییر اسم، مانند بیگانه «بای بای» و «گودبای» گفتن، مانند بیگانه غذاخوردن و حتی آروق زدن، عید بیگانه را از عید خود مهمتر شمردن، همه نشانه خودباختگی است.

۲۵. استقلال فکری یعنی اینکه انسان از خود اصول و مبادی و فلسفه‌ای در زندگی داشته باشد و به آن ایمان و اعتماد داشته باشد و در روحش نسبت به او نوعی حماسه موجود باشد. آن را می‌گویند غرور ملی، غرور اجتماعی و غیره.

احترام به سنن و نظامات سالم یکی از علائم حماسه داشتن است. تغییر خط، تغییر لباس، تبعیت در اسم گذاری از قبیل ژیلا و روژی و غیره، در مُد لباس، در لباس پوشیدن، در به کار بردن الفاظ آنها، تابلوها را به نام آنها کردن، عید ژانویه بیگانه را بر

ص: ۶۳۲

عیدهای ملی و مذهبی مقدم داشتن و گفتن «بای بای»، «گودبای»؛ بالأخره پذیرفتن شعارهای بیگانه دلیل بر عدم استقلال روحی و عدم حماسه است.

به قول اقبال باید گل کوزه ما به دست خودمان تهیه شود نه به دست دیگران. و باز به قول او باید آهن باشیم تا نان داشته باشیم، نه به قول موسولینی: باید آهن داشته باشیم تا نان داشته باشیم. اقبال می‌گوید: باید صلابت و حماسه داشته باشیم؛ موسولینی می‌گوید: باید زور داشته باشیم.

۲۶. راست گفته آن که گفته است:

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

۲۷. استقلال فکری و حماسه داشتن، با اقتباس خوبیهای علمی، فنی، هنری و غیره از دیگران منافات ندارد. چیزی که هست باید در هاضمه خود هضم برد نه اینکه در هاضمه آنها هضم شد.

۲۸. ما ایرانیها این عیب را داریم که بیش از هر ملت دیگر تسلیم شعارهای پوچ بیگانگان می‌شویم. در عین اینکه نسبت به حقایق تعصب نداریم، نسبت به شعارهای پوچ بیگانه هم زود تسلیم می‌شویم.

هندیها دانشمند درجه اولشان همان لباس و زیّ هندی را حفظ می‌کند (تاریخ علوم پی یرروسو). «نهر و» سیاستمدار لباس هندی را حفظ می‌کند و می‌خواهد بگوید من هندی هستم، هندی باید هندی بماند نه اینکه در هاضمه اروپایی هضم شود. اما ما اگر دیدیم فرنگی زُتار بست، دو تا به جای یکی می‌بندیم. به عبارت دیگر آمادگی کاملی برای استعمار فکری داریم. استعمار فکری بالاتر است زیرا [در این نوع استعمار، شخص] مثل دشمن فکر می‌کند، و حس نمی‌کند که استعمار زده است.

ما بالاتر از استعمار فکری را داریم، استسباع فکری داریم، یعنی مثل یک حیوان مستسبع به طرف آن که ما را می‌درد می‌دویم.

۲۹. ارزش استقلال فکری و اعتماد به فلسفه زندگی خود و احترام به سنن و نظامات خود، از علم بالاتر است. ملت عالم ممکن است در ملت دیگر هضم شود، ولی ملتی که احساس شخصیت و استقلال می‌کند قابل هضم شدن نیست. الجزایری‌ها و ویت کنگ‌ها به دلیل علمشان با استعمار فرانسه و آمریکا نچنگیدند بلکه به خاطر یک حماسه روحی که در آنها هست.

۳۰. مطابق نقل اقبال شناسی ص ۶۹، به عقیده اقبال چند چیز است که شخصیت

ص: ۶۳۳

ملی را تقویت می‌کند و چند چیز دیگر است که آن را تضعیف می‌کند.

اما عوامل تقویت:

الف. عشق و ایده آل (البته عشق به اصول عالی انسانیت نه عشقهای فردی و نژادی).

ب. فقر (استغناء): اسْتَعْنِ عَمَّنْ شِئْتِ

ج. غیرت.

د. تحمل و بردباری.

ه. کسب حلال.

و. شرکت کردن در فعالیتهای خلاقه.

اما عوامل تضعیف شخصیت:

الف. ترس.

ب. گدایی و سؤال (کلّ بر دیگران بودن به هر شکل). هر نوع کامیابی و موفقیتی که بدون کوشش تحصیل شود گدایی است. (اقبال شناسی ص ۷۰).

ج. بردگی و ذلت به هر شکل و صورت، اعمّ از اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی.

د. غرور نژادی یا نسب پرستی. غرور نژادی و تفاخر به اصل خانوادگی که در میان افراد بشر فواصلی ایجاد می‌کند و مبین ارزش ذاتی است باید محو و نابود شود.

(اقبال شناسی ص ۷۴).

۳۱. اقبال می‌گوید (ص ۸۲ اقبال شناسی):

«هر جامعه‌ای که بخواهد از آرامش و سعادت برخوردار شود باید «خودی» دسته جمعی و اجتماعی‌اش را رشد دهد و آن را به مرحله کامل برساند و حصول این منظور در سایه حفظ و حراست ترادیس‌یونها امکان پذیر است. اگر بخواهیم به نقش مهمی که ترادیس‌یونها یعنی سنن و نظامات و مراسم، در حیات دسته جمعی ایفا کرده توجه کنیم بایستی به تاریخ قوم یهود مراجعه کنیم. این فرقه کوچک در طول اعصار و قرون گذشته در تمام کشورها تحت فشار زیست کرده و چه بسا ادواری را پشت سر گذاشته که مشرف بر انهدام بوده است. با این حال قوم جهود از این طوفانها جان بدر برده و بقای خودش

ص: ۶۳۴

را حفظ کرده است. و این بدان جهت است که جهودها در جریان اینهمه گرفتاری و مصیبت، نسبت به ترادیسوینهای خودشان وفادار مانده‌اند. هر فرقه و جمعیتی در دوران سعادت و کامروایی خودش یک مقدار ترادیسوینهای سالم ایجاد می‌کند و در روزهای تیره و تاری که دچار مصیبت و بدبختی می‌شود تنها راه علاجش این است که به این ترادیسوینها چنگ بزند تا اینکه روز گشایش و فرج فرا رسد.»

۳۲. شخصیت، احساس منش است و اعلام وابستگی به شخصیت دینی یا ملی یا مسلکی است.

ایضاً تعظیم شعارهای دینی و ملی شرط حفظ شخصیت است.

شعار «باید جسماً و روحاً، ظاهراً و باطناً فرنگی شد» فتوای فنا و اضمحلال و هضم شدن در هاضمه بیگانه است.

هدف استعمار فقط محو شخصیت و استقلال روحی و فکری است، نه جاهل ماندن، نه ساختمان عالی نداشتن، نه ظاهر پرزرق و برق نداشتن. اینها هدف نیست.

می‌گویند در مثل: «الاغ مرده دیگری در نظر او قاطر است».

دو چیز مقیاس قضائی را بهم می‌زند: عشق و حب، دیگر مرعوبیت. بزرگترین خسرانها خسران شخصیت است. وای به حال ملتی که افتخارش به این باشد که به زبان اجنبی سخن می‌گوید، آداب او را به کار می‌برد ...

۳۳. آلمانیها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز خود را باختیم مگر شخصیت خود را.

خلاصه مطلب:.

الف. می‌گوییم امام حسین با قیام و مبارزه خود بنیاد کاخ ظلم را واژگون، و اسلام را تجدید حیات، و درخت دین را آبیاری کرد. به چه نحو و چگونه؟ به این که شخصیت معنوی مسلمانان را بیدار و احیا کرد، در آنها حماسه‌ای را که مرده بود زنده کرد. بحثی درباره شخصیت و فلسفه مستقل زندگی داشتن و تعظیم و احترام شعائر

ص: ۶۳۵

ملی و دینی که بزرگترین سرمایه‌هاست، حتی از علم بالاتر است. پیغمبر به عرب چه داد؟ شخصیت داد «۱». از چه راه؟ از راه ایمان به مبادی اسلام که طبعاً شخصیت آفرین است.

خسران شخصیت بالاترین خسرانهاست. ترسها، زبونیها، بردگیها، چاپلوسیها، توسری خوریها همه مولود باختن شخصیت است.

امام حسین علیه السلام در ملت اسلام حماسه و غیرت ایجاد کرد، حمیت و شجاعت و سلحشوری به وجود آورد، خونها را به جوش آورد «۲». شهادت امام حسین علیه السلام به شکلی نبود که مرعوبیت ایجاد کند، برعکس ...

خاصیت مرعوبیت و استثمار فکری و استسباع. داستان ازدواج زن سفید و مرد سیاه در لندن «۳» نشانه‌ای از مرعوبیت است.

تقویت شخصیت به این است که عشق، استغناء، غیرت، تحمل و بردباری به وجود آورد؛ ترس، برده صفتی، گداصفتی، غرور نژادی و ملی را از میان ببرد. همه اینها در حماسه حسینی وجود داشت.

حماسه سیدالشهداء

۱. در ورقه‌های «کرامت نفس، محور اخلاق اسلامی» گفتیم که در زمان ما اصطلاحی است که می‌گویند بعضی روحیه‌ها فاقد حماسه‌اند و بعضی دارای حماسه‌اند، و گفتیم که حماسه، نوعی احساس شخصیت است در مقابل دیگران «۴» افرادی هستند در دنیا عاری و خالی از حماسه؛ در خود، همه احساس حقارت و تبعیت و شکست خوردگی می‌کنند، هیچ فکر و عقیده قابل دفاعی در روح آنها وجود ندارد، اگر دفاع کند فقط از مال و جان خود دفاع می‌کند، اما چیز دیگر قابل تعلق و

ص: ۶۳۶

قابل دفاعی ندارد از وطن و قومیت و نژاد و زبان و دین و آئین و حریت و کرامت ذاتی.

در گفتار آنها هیچ گونه ابراز شخصیت دیده نمی‌شود، مانند حیوانی هستند که به سخن درآمده باشد. ولی بعضیها در خود احساس شخصیت می‌کنند، نوعی حماسه در روح آنها هست. در ملت آلمان حماسه «آلمان برتر از همه است» وجود داشت. در عرب نیز خوی تفوق عرب بر غیرعرب بود و اسلام با آن مبارزه کرد. کم و بیش در هر قومی نوعی حماسه هست، و از نظر اسلام همه حماسه‌های قومی مذموم است.

اما نوعی حماسه است که حماسه انسانی است، تعصب اگر نامیده شود تعصب ممدوح است. آن، حماسه کرامت نفس و آزادمنشی و عزت نفس و اینکه زندگی با عار قابل تحمل نیست می‌باشد.

۲. آیا در قرآن آیات حماسی هست؟ آیه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» «۱»

، و آیه کریمه «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» «۲»

حماسه به‌طور کلی توجه به نوعی کیفیت معنوی زندگی است. چیزی که هست بعضی کیفیتها موهوم و بی‌اساس است مثل اینکه «آلمان یا باید معدوم شود و یا بر دنیا سیادت کند» و همچنین حماسه‌های دیگر برتری طلبی و تقدم جویی‌ها؛ و نوعی کیفیت است که واقعیت دارد و آن اینکه حیات شخص یا ملت، محکوم دیگران نباشد، انسان آزاد آفریده شده (وَلَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا) «۳»

، یا اینکه شخص خود را آلوده نکند به دروغ و غیبت و خیانت به دیگران.

۳. در نفس المهموم ص ۱۸۷ می‌گوید: این اشعار از سیدالشهداء است:

وَ اِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَةً فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ اَعْلَى وَ اَنْبَلُ «۴»

ص: ۶۳۷

فصل هفتم عنصر تبلیغ در نهضت حسینی

ص: ۶۳۹

عنصر تبلیغ در نهضت حسینی

۱. نهضت حسینی نهضتی متشابه است «۱» و ذو وجوه و عمیق و چندجانبه و چندبعدی و چندلایه است. یکی از وجوه و ابعاد این است که تبلیغ است. هم امتناع و تمرد و عصیان و سرپیچی است (از نظر امتناع از بیعت)، هم جهاد است، هم امر به معروف و نهی از منکر است، هم اتمام حجّت است (از نظر دعوت کوفیان) و هم تبلیغ است، ابلاغ پیام اسلام و ندای اسلام است به جهان و جهانیان.

۲. مشکلات رساندن پیام اسلام در عصر جدید که هزاران پیام از ناحیه هزاران مرکز - از مراکز شهوانی جنسی اقتصادی گرفته تا مراکز فکری سیاسی - به مردم احاطه کرده است.

۳. جنگ تبلیغاتی نیازمند به هماهنگی نیروها، مهارت، تاکتیک، جبهه گیری، تشکیلات، فرماندهی و انضباط است.

ص: ۶۴۰

۴. چون شکل جنگ به خود می‌گیرد، اصل «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ» «۱»

در اینجا نیز حکمفرماست. البته تبلیغ از جنبه مردم و پیامگیرها جز یک ابلاغ دوستانه نیست ولی از نظر خنثی کنندگان و تبلیغات مخالف، جنگ است.

۵. شرایط چهارگانه موفقیت یک پیام:

الف. غنا و قدرت محتوا (غنا منطقی، غنا احساسی، غنا عملی). به عبارت دیگر قابل جذب بودن برای عقل و برای دل، و دیگر قدرت بر حل مشکلات زندگی.

اینجاست که راز اصلی پیشرفت اسلام را با نداشتن دستگاه تبلیغی، در مقابل اکثریتها مانند مسیحیت، و اقلیتها مانند یهودیت و فرقه پوشالی بهائیت باید به دست آورد.

ب. امکانات از نظر وسائل و ابزارهای تمدن، و دیگر شرایط اجتماعی محیط که «سنگ را بسته سگ رها کرده» نباشد.

ج. متد تبلیغ، در مقابل متد تحقیق، متد تعلیم (تعلیم مسائل علمی، و اما تبلیغ مربوط است به هدفهای اجتماعی و معنوی)، متد یادگیری و بهره گیری از هوش و حافظه، متد کتابداری، متد مدیریت.

د. صلاحیت فنی و اخلاقی پیام رسان.

۶. اولین مطلب این است که استفاده از تبلیغ در نهضت حسینی آنوقت درست است که عامل نهضت را تنها امتناع از بیعت ندانیم. استفاده از تبلیغ با دو عامل دیگر یعنی اجابت مردم کوفه برای در دست گرفتن زمام امور، و دیگر امر به معروف و نهی از منکر جور می‌آید، و البته از زمان سقوط کوفه به بعد هر اندازه از عنصر تبلیغ استفاده شده باشد اختصاص دارد به امر به معروف و نهی از منکر.

خروج امام از مدینه به مکه و اقامت در مکه در ماههای شعبان تا ذی الحجه که ایام عمره و سپس حج است، به نظر نمی‌رسد که به خاطر این بوده که دشمن احترام حرم امن الهی را حفظ می‌کرد، بلکه به سه علت دیگر بوده است: یکی اینکه نفس مهاجرت ارزش تبلیغاتی داشت و تکانه‌دهنده بود و ندای امام را بهتر می‌رساند و این خود اولین ژست مخالفت و امتناع بود. دوم اینکه در مکه تماس بیشتری با افراد نواحی مختلف ممکن بود. سوم اینکه مکه را انتخاب کردن علامت امنیت نداشتن بودگو آنکه در آنجا هم [امام] امنیت نداشت.

ص: ۶۴۱

۷. خروج امام از مکه در روز «ترویه» یعنی روز هشتم ذی الحجه که روز حرکت به منی و عرفات است ارزش تبلیغی تکانه‌دهنده تری از خود اقامت در مکه داشت. و از نظر رساندن پیام اسلام، این پشت کردن به کعبه تسخیر شده امویان و حجی که گرداننده‌اش دستگاه یزیدی بود - حجی که ظاهرش اسلامی و روحش جاهلی بود - نشان داد که اسلام این صورت خالی نیست که خاطرها آسوده باشد، معنی و حقیقت است که به خطر افتاده است.

۸. سومین ژست تبلیغاتی و بلکه تاکتیک تبلیغاتی آن حضرت این بود که اهل بیت و کودکان خود را نیز همراه خود آورد، و به این وسیله در واقع خود دشمن را ناآگاهانه استخدام کرد که حامل یک عده مبلغ برای امام حسین و برای اسلام حسینی علیه یزید و اسلام یزیدی باشد و این یکی از مهمترین عناصر تبلیغی نهضت امام است.

۹. چهارمین تاکتیک تبلیغی اباعبدالله نشان دادن مروت و انسانیت در همه خلال حادثه بود - از بین راه تا دهم محرم - از قبیل آب دادن به دشمن و ابتدا به جنگ نکردن.

۱۰. پنجمین تاکتیک، ایجاد صحنه‌هایی برای رساندن بهتر [پیام خود] و رنگ آمیزی‌ها از قبیل پاشیدن خون شیرخوار به آسمان که «عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُهُ» «۱»

، سر و روی خود را با خون خود مخضب کردن که اینچنین می‌خواهم خدا را ملاقات کنم. در مورد صحنه‌ها قصه دست به گردن کردن با قاسم، حبیب بن مظاهر. عجبا چقدر صحنه‌های طبیعی شکل مصنوعی دارد! از این جهت نظیر استعداد آهنگ پذیری آیات قرآن است.

۱۱. آنچه امروز به ما الهام می‌بخشد، قلمهای کسانی که اسلام را روی کاغذها توصیف کرده‌اند نیست، بلکه قلمهای کسانی است که با خون خود خطوط برجسته اسلام را بر روی بدنهای خودشان، بر پیشانی‌شان، بر فرق شکافته‌شان (و قُتِلَ فِي مِحْرَابِهِ لِشِدَّةِ عَدْلِهِ) «۲»

، بر روی دانه دانه موهای مقدس محاسنشان، بر روی سینه و قلبشان، بر پیشانی شکسته‌شان، بر دندان شکسته‌شان، بر رگهای گردنشان نوشته‌اند.

چقدر اشتباه است که ما با جمله «مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَائِ الشُّهَدَاءِ» «۳»

ارزش شهید و شهادت را پایین بیاوریم.

ص: ۶۴۲

آری آنچه الهام بخش امروز ماست آن قلمها نیست، آن جانبازیهای تاریخی و آن خونهای بر زمین ریخته است، آن سرگذشت‌های نورانی است. پیام اسلام را جهادها، هجرتها، فداکاریها، جانبازیها به جهان رسانده است.

۱۲. گویی سیدالشهداء در خونین ساختن و رنگ قرمز دادن به نهضت تعمد خاصی داشته است - و به قول مرحوم آیتی - چون رنگ قرمز ثابت ترین و لاقبل نمایان ترین رنگهاست. خلاصه در عاشورا نوعی عمل رنگ آمیزی دیده می‌شود.

خود مسأله اینکه داغترین سخنان امام بعد از یکطرفه شدن و قطع امید موفقیت است یک مطلب است، امر نکردن خاندان به رفتن از آنجا و اجازه دادن و بلکه تشویق کردن به شهادت مطلب دیگر است، استنصار برای شهادت مطلب دیگر است، اجازه دادن به حُرّ همین‌طور، شب عاشورا رفتن حبیب میان بنی اسد همین‌طور.

۱۳. کارهای عجیب و رنگ آمیزی اباعبدالله نهضت را به رنگ خون:

الف. إِبْصَارِ الْعَيْنِ صَفْحَةَ ۱۵ (پس از استغاثه و گریه زنان و آمدن برای ساکت کردن آنها):

و أَخَذَ طِفْلاً لَهُ مِنْ يَدِ اخْتَه زَيْنَبَ فَرَمَاهُ حَرْمَلَةً أَوْعَقَبَةَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ (نَحْرَ الطِّفْلِ) - كَمَا سَيَأْتِي فِي تَرْجُمَتِهِ - فَتَلَقَّى الدَّمَّ بِكَفِّهِ وَ رَمَى بِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: هُوْنَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعِيْنِ اللّٰهِ «۱»

ب. ص ۱۵:

ثُمَّ جَرَّدَ سَيْفَهُ فَجَعَلَ يَنْقِفُ الْهَامَ وَ يُوَطِّي الْأَجْسَامَ؛ وَ رَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنْكَةِ الشَّرِيفِ فَانْتَزَعَهُ وَبَسَطَ يَدَيْهِ تَحْتَ حَنْكِهِ، فَلَمَّا امْتَلَأَتْ دَمًا رَمَى بِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللّٰهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ «۲»

ص: ۶۴۳

ج. ص ۱۶:

و جعل ینوء برقبته (برکبته) و یکبو قطعنه سنان فی ترقوته، ثم انتزع السنن قطعنه فی بوانی صدره، و رماه سنان «۱» أيضاً بسهم فوقع فی نحره، فجلس قاعداً و نزع السهم و قرن کفیه جمیعاً حتی امتلاًتا من دمائه فخصب بهما رأسه ولحیته و هو یقول: هکذا ألقى الله مخصباً بدمی مغضوباً علی حقی «۲»

۱۴. گفتیم همان‌طور که قرآن کریم در عین اینکه شعر نیست آهنگ پذیر است آنها آهنگهای مختلف، آنها هر آهنگی متناسب با آیاتی و متناسب با معانی آن آیات - آنچنانکه طه حسین در مرآة الاسلام (آئینه اسلام، ترجمه مرحوم آیتی) بیان کرده است - جریان حادثه کربلا نیز شبیه پذیر یعنی نمایش پذیر است و سوژه فراوان دارد و با اینکه یک حادثه واقعی و طبیعی است آنچنان صورت گرفته که گویی خواسته‌اند با آن یک نمایشنامه تهیه کنند. اکنون می‌گوییم این پر سوژه بودن و شبیه پذیر بودن معلول یک چیز دیگر است و آن این است که گویی در حادثه کربلا بنا بوده است که اسلام در همه ابعادش و همه جنبه‌هایش تجلی کند و به عبارت دیگر عملاً و واقعاً - نه ظاهراً و برای تماشای دیگران - تجسم داده شود و به مرحله عمل درآید.

مسأله تجسم دادن فکر گاهی صرفاً نقش است و شکل است و صورت است و نمایش است، یعنی بی‌روح است و به بازی گرفتن خیال است؛ مثل آنچه آقای راشد نقل می‌کرد که در یکی از موزه‌های خارجی مجسمه زنی فوق العاده زیبا را بر روی تختی دیده بود که جوانی در حالی که نشان می‌داد قبلاً هماغوش زن بوده است،

ص: ۶۴۴

درحالی که یک پا را به پایین گذاشته و روگردانده بود در حال فرار بود و خود جوان نیز فوق العاده زیبا بود. گفتند: این، تجسم فکر افلاطون است که هر عشقی پس از رسیدن تبدیل به بیزاری می‌شود و معشوقها در اثر وصال منفورها می‌شوند.

ولی این تجسم یک تجسم بی‌روح بود. در اسلام تجسمهای زنده و روحدار و جاندار و واقعی است. حادثه کربلا یک تجسم است از اسلام در همه جنبه‌ها اما جاندار و روحدار.

حادثه امام حسین گویی برای ایجاد یک نمایش حماسی و پرخاشگری و تراژدی و وعظی و عشق الهی و مساوات اسلامی و عواطف انسانی، همه در آخرین اوج، به وسیله قهرمانهای مختلف از پیر و جوان، زن و مرد، آزاد و برده و یا آزاد شده، بالغ و کودک به وجود آمده و همه ابعاد اسلام را هم نشان می‌دهد؛ هم توحید و عرفان و عشق الهی و تسلیم و رضا و نرد محبت با حق باختن و پاکبازی با خدا، و هم در عین حال جنبه اعتراض و پرخاشگری شدید و همدردی با محرومان، و هم حماسه اخلاقی تحرک و تحمس شجاعت و حماسه انسانی، و هم وعظ و اندرز و سکون خاص به آن، و هم برابری و مساوات

اسلامی، و هم تجلی عالیترین عواطف اخلاقی و اسلامی، مثلاً ایثار (داستان ابوالفضل علیه السلام)، فداکاری و سبقت در آن. این است معنی جامع بودن قیام حسینی. اولاً از نظر هدف و مقصد و ایده و فکر، حامل همه ایده‌های اصلی اسلام است نه یک جنبه خاص. ثانیاً از نظر بازی کنندگان و متعهدان به نقش.

من شعرايي نظير محتشم را نفی کلی نمی‌کنم، همچنانکه شعرايي مانند عُمَان سامانی و صفی‌علیشاه را. اولی تکیه بر جنبه تراژدی و مظلومیت کرده است و دو تای دیگر بر جنبه عرفانی و عشق الهی، همچنانکه اقبال لاهوری بیشتر بر جنبه‌های اجتماعی آن تکیه کرده است. چون این قیام، این حرکت، این نهضت (و همه این کلمه‌ها برای نشان دادن این حادثه، کوچک است) همه این جنبه‌ها را داشته است و هر یک از اینها یک بعد از ابعاد و یک لا از چند لای این حادثه است. البته یک حادثه توحیدی کامل، جامع همه مراتب است.

اما بعد توحیدی و عرفانی: رَضِيَ اللَّهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ - رِضًا بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ، لِمَعْبُودِ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ. اشراق چهره آن حضرت در لحظات آخر. حدیث امام سجاد علیه السلام درباره بعضی اصحاب. زمزمه شب عاشورا و یا معراج حسینی. نماز روز

ص: ۶۴۵

عاشورا. «عِنْدَ اللَّهِ احْتِسِبُ» ها در همه شدائد و مصائب.

اما پرخاشگری: الاوَانِ الدَّعِيَّ ...

و اما بعد حماسی، حماسه آفرینی، مردانگی و شرافت: الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ، هَيْهَاتَ مِنَّا الذُّكَّةُ. ابن ابی الحدید می‌گوید: سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ (آبَاةِ الضَّيِّمِ) «۱»

. لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي أَعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَفْرُقُ فِرَارَ الْعَبِيدِ. وَيَلَكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ أَنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ. لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا.

بعد اخلاقی

الف. مروّت.

در شجاعت شیر ربّانیستی در مروّت خود که داند کیستی

داستان آب دادن به لشکر حر. قبول توبه حر. حاضر نشدن به اینکه ابتدا به تیراندازی کند. حاضر نشدن به اینکه قبل از شروع جنگ تیری به سوی شمر پرتاب شود، همان‌طور که پدرش علی برای ابن ملجم ...

ب. ایثار. داستان سه نفر یا ده نفر در جنگ موته یا غیر آن. ایثار اهل بیت و سوره دهر. ایثار ابوالفضل.

ج. صداقت و راستی.

د. وفا: عمرو بن قَرظَه [در حال شهادت خطاب به امام حسین علیه السلام]: اَوْفَيْتُ «۲»

(نفس المهموم، ص ۱۴۰)

بعد موعظه‌ای

الف. اندرزهای خود اباعبدالله: النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ لَعَقُوا عَلَيَّ السِّنْتِهِمْ. موعظه‌ها ضمن خطابه‌ها. مواظب جناب زهیر و جمله اباعبدالله که تو نصیحت را به اکمال رساندی. موعظه حنظله شبامی.

ص: ۶۴۶

اصول اجتماعی و برابری اسلامی

داستان جون مولی ابی ذر (نفس المهموم، ص ۱۵۵): فوقف عليه الحسين عليه السلام و قال: اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ، وَ طَيِّبْ رِيحَهُ، وَ اخْشُرْهُ مَعَ الْأَبْرَارِ، وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ إِلِهِ «۱»

داستان جوان ترک (نفس المهموم، ص ۱۵۶).

۱۵. زمینه تبلیغ پس از شهادت شهدا و وقوع فاجعه و خاموش شدن احساسات کینه توزانه و طمعکارانه و جانشین شدن احساسات رقت‌انگیز و پیدایش جنبه مظلومیت و حق به جانبی طبعاً بیشتر فراهم شد و درحقیقت مرحله بهره برداری از یک طرف و معرفی حقیقت آنچه بوده و دریدن پرده‌های تاریکی که تبلیغات دروغین ایجاد کرده بود [از طرف دیگر] از بعد از شهادت اباعبدالله به وسیله اهل بیت مکرمش انجام یافت. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «انَّ الْفِتْنََ إِذَا أَقْبَلَتْ شَهَّتْ وَ إِذَا اَدْبَرَتْ تَبَّهَتْ» «۲»

. علت این است که در غوغای فتنه، انسان در آن غرق است و وقتی که انسان در داخل جریان باشد نمی‌تواند درست ببیند؛ از کنار بهتر می‌توان دید. این است که زمینه روشن کردن اذهان طبعاً بعد از ختم جریان بهتر فراهم است و لهذا نقش عمده تبلیغات برعهده اهل بیت و اسیران است.

اینجا ذکر دو مقدمه لازم است:

الف. از نظر منطق روایات و طبق اعتقاد خاص ما به جنبه مافوق بشری، یعنی جنبه ارتباط و اتصال امام به عالم مافوق بشری، تمام کارهای امام حسین حساب شده و از روی پیش بینی بوده، تصادف و اشتباه در آنها وجود ندارد. لهذا مسأله همراه آوردن زنان و کودکان با خود در سفری پرخطر که در همان وقت عقلایی که بر محور حفظ جان اباعبدالله و اهل بیتش قضاوت می‌کردند این کار را جایز نمی‌شمردند، و حتی پس از شنیدن خبر قتل مسلم و قطعی و مسلم شدن سرنوشت، باز هم لاقلاً این کار را نمی‌کنند که اهل بیت را به مدینه برگرداند [این مسأله یک کار حساب شده است].

در روایات هم آمده است که در عالم رؤیا پیغمبر [به امام حسین] فرمود: «إِنَّ اللَّهَ

ص: ۶۴۷

شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا، وَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا» «۱»

. البته مقصودی که در آن زمان می فهمیده اند اراده تشریحی بوده نه اراده تکوینی. مقصود از اراده تکوینی، قضا و قدر حتمی الهی است و مقصود از اراده تشریحی، مصلحت و رضای الهی است، مثل «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ» «۲»

. نتیجه این است که طبق منطق روایات، حمل اهل بیت و زنان و کودکان براساس یک مصلحت بوده که امثال ابن عباس نمی توانسته اند درک کنند.

ب. مقدمه دوم این است که زن در تاریخ سه گونه نقش داشته و یا می توانسته است داشته باشد. یکی اینکه شیء بوده و گرانها و در نتیجه منفی محض و در ردیف قاصران بوده، بی نقشی بوده در ردیف اشیاء گرانها، و آن همان منطق کنج خانه و خدمت به مرد و زاییدن و شیردادن [است] بدون آنکه استعدادهای روحی او رشد کند، بدون اینکه تعلیم و تربیت واقعی بیابد و شخصیت پیدا کند؛ هرچه دست و پا شکسته تر بهتر و گرانها تر، هرچه بی زبان تر بهتر و گرانها تر، هرچه بی خبرتر گرانها تر و بهتر، و هرچه بی اراده تر بهتر، هرچه نا آگاه تر بهتر، هرچه اسیرتر و مسلوب الاراده تر بهتر، و هرچه منفعلتر و بی هنرتر بهتر؛ یعنی از سه اصلی که شخصیت انسانی انسان را تشکیل می دهد (آگاهی، آزادی، خلاقیت) هرچه نداشته باشد بهتر. ولی در این نقش، زن ملعبه فرد مرد هست اما ملعبه جامعه مردان نیست.

نقش دوم این است که اساساً تفاوت مرد و زن را ندیده بگیریم و هرگونه حریم را که احترام زن بسته به اوست برداریم و زن را مورد دستمالی و بهره برداری کامل قرار دهیم، فاصله و حریم را بکلی از میان ببریم. در این نقش، زن شخص بوده و عامل تاریخ اما بی بها و نقشش بیشتر در جهت فساد تاریخ بوده است. به عبارت دیگر زن در آن نقش تاحدی عزیز و محبوب و گرانها بود اما ضعیف، یک ضعیف گرانها و یک «شیء» گرانها. و در نقش دوم یک «شخص» بود اما شخص بی بها.

نقش سوم و یا مکتب سوم آن است که «شخص گرانها» باشد و آن به دو چیز وابسته است: یکی رشد استعدادهای خاص انسانی یعنی علم، اراده، قدرت ابتکار و خلاقیت، و دیگر دوری از ابتذال و مورد بهره گیری مرد بودن. پس رشد استعدادها در

ص: ۶۴۸

عین نگه داشتن حریم. در این مکتب، حریم و نه محبوسیت و نه اختلاط.

از این رو یک تاریخ ممکن است مذکر محض باشد و تاریخ دیگر ممکن است مختلط باشد و به واسطه اختلاط پلید باشد، و یک تاریخ دیگر ممکن است مذکر- مؤنث باشد اما به این نحو که مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پس گاهی زن عامل مؤثر در تاریخ نیست، گاهی عامل است اما مختلط و درحقیقت بازیچه مرد، و گاهی عامل است اما در مدار خودش.

زن در تاریخ مذهبی طبق تلقی قرآن کریم عامل مؤثر بوده است؛ یعنی تاریخ مذهبی قرآنی مذکر- مؤنث است، یعنی انسانی است، اما با حفظ مدارهای خاص به هریک؛ به عبارت دیگر «مذنث» است، زوج است.

در ورقه‌های «زن در قرآن» «۱» در این باره بحث کرده‌ایم.

حادثه کربلا نیز یک تاریخ «انسانی» است یعنی تاریخ زوج است نه فرد، «مذنث» است نه مذکر و نه مؤنث، مذکر و مؤنث است نه مذکر محض. به عقیده ما زن تا آنجا که فقط نقش وسیله عشق‌بازی و چشم‌چرانی را [دارد] و نقش خود را در آرایش و درحقیقت رونق بخشیدن به محفل مرد- آنهم عموم مردان- می‌بیند، هرگز نقش مستقل و مؤثری در تاریخ ندارد.

البته ما نقش اساسی تأثیر غیرمستقیم زن را در تاریخ منکر نیستیم که گفته‌اند زن مرد را می‌سازد اعم از فرزند و شوهر، و مرد تاریخ را. بحث ما در نقش مستقیم است.

قرآن به موازات مردان قدیس و صدیق، از زنان قدیسه و صدیقه‌ای یاد می‌کند که در حد مردان صدیق بلکه بالاتر مقام ملکوتی داشته‌اند. زکریا از مریم درشگفت می‌ماند. همسر آدم، ساره، هاجر، آسیه، مادر موسی، خواهر موسی، مریم، حضرت زهرا (کوثر) زنان قدیسه قرآند. خدیجه خود قدیسه تاریخ اسلام است.

قرآن از مؤمنین و مؤمنات، مهاجرین و مهاجرات، قانتین و قانتات، صادقین و صادقات، صالحین و صالحات و ... یاد کرده است.

در بعضی آئینها زن فقط عنصر فریب و گناه است و از آنجا شروع می‌شود که شیطان از طریق حوا بر آدم مسلط می‌شود و این فلسفه را می‌رساند که شیطان زن را فریب می‌دهد و زن مرد را، ولی قرآن این منطق را قبول ندارد.

ص: ۶۴۹

۱۶. در خطبه زینب (علیها سلام) مجموعاً چند قسمت است:

الف. ملامت:

يا اهل الكوفة، يا اهل الختل والغدر والخذل! الا فلا رقات العبرة ولا هدأت الزفرة، انما مثلکم ... هل فيکم الا الصلف والعجب
... «۱»

ب. آگاه ساختن آنها به اشتباهشان:

فَابْكُوا فَأَنْكُمُ احْرِيَاءُ بِالْبُكَاءِ، فَقَدْ اِبْلَيْتُمْ بَعَارِهَا وَ مُنَيْتُمْ بِسَنَارِهَا، وَلَنْ تَرَحَّضُوهَا اِبْدَاءً، وَ اِنِّي تَرَحَّضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتِمِ النُّبُوَّةِ وَ
مَعْدِنِ الرَّسَالَةِ وَ سَيِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مَلَاذِ حَرْبِكُمْ وَ مَعَاذِ حَزْبِكُمْ وَ مَقَرِّ سَلْمِكُمْ وَ اَسَى كَلْمِكُمْ وَ مَفْرَعِ نَازِلَتِكُمْ وَ الْمَرْجِعِ اِلَيْهِ
عِنْدَ مُقَاتَلَتِكُمْ وَ مِدْرَةِ حُجَجِكُمْ وَ مَنَارِ مَحَجَّتِكُمْ «۲»

ج. تحریک عواطف که با پیغمبر چه کردید:

وَيَلِكُمْ اَنْدَرُونَ اَيَّ كَبِدِ لِرَسُولِ اللّٰهِ فَرِيْتُمْ، وَ اَيَّ عَهْدٍ نَكْتُمْ، وَ اَيَّ كَرِيْمَةٍ لَّهُ اِبْرَزْتُمْ، وَ اَيَّ حُرْمَةٍ لَّهُ هَتَكْتُمْ، وَ اَيَّ دَمٍ لَّهُ سَفَكْتُمْ
«۳»

عظمت فوق العاده این کار:

ص: ۶۵۰

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا اَدًّا تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ «۱»

...

د. انتقام الهی:

فَلَا يَسْتَحْفِفُّكُمْ الْمَهْلُ فَانَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَخْفِزُهُ الْبِدَارُ وَ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ فَوْتُ النَّارِ، كَلَّا اِنَّ رَبَّكَ لَنَا وَ لَهُمْ لِبَالْمِرْصَادِ «۲»

۱۷. در بحث «تبلیغ» گفته‌ایم که موفقیت یک پیام چند شرط دارد: غنای محتوای خود پیام، استفاده و سائل مشروع و پرهیز از سائل ضد، استفاده از متد صحیح، شخصیت حامل پیام.

بحث ما فعلاً درباره دو مطلب است: یکی بحث کلی درباره شرایط حامل پیام، دیگر بحثی شخصی درباره تأثیر شخصیت اهل بیت در تبلیغشان، که البته تبلیغشان دو جنبه دارد، یکی اینکه اسلام را شناسانند، دیگر اینکه مردم را به ماهیت اوضاع آگاه سازند.

راجع به قسمت دوم باید دید چه زمینه‌ای ساخته بودند، چه پرده‌ای بر روی اوضاع کشیده بودند و چگونه بودند و چگونه می‌خواستند وانمود کنند و چگونه اهل بیت این پرده نفاق را دریدند. پسر زیاد در مجلس خودش خطاب به حضرت زینب می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ وَ فَضَحَكُمْ وَ اَكْذَبَ اَحْدُوْتَكُمْ» و از جمله «اَكْذَبَ اَحْدُوْتَكُمْ» کاملاً پیداست که می‌خواهد بگوید ببینید! بهترین دلیل بر اینکه حکومت، به حق باید دست ما باشد و سخنان شما ناحق بود این است که خداوند شما را مغلوب کرد. این منطق، منطق کسانی است که همیشه وضع موجود را بهترین وضع و دلیل آن را امضای خدا می‌دانند که اگر

بد می بود که خدا خودش آن را از بین می برد، چون هست پس درست است و باید باشد، رابطه ای است میان هست و باید باشد، چون هست پس باید باشد و خوب است «۳»، آنچنانکه در جاهلیت می گفتند: أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ

ص: ۶۵۱

أَطْعَمَهُ «۱»

، و یا آنچنانکه آیه کریمه «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ» «۲»

را این طور تفسیر و تعبیر می کنند و این یک مغالطه عظیمی است.

اما زینب جواب می دهد:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً، أَمَّا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ «۳»

ابن زیاد گفت: كَيْفَ رَأَيْتِ صُنَعَ اللَّهِ بِاخِيكَ؟ قَالَتْ:

كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَ سَيَّجَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، فَانظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفُلْجُ، هَبْلَتِكَ أُمَّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ ... فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَ اسْتَشَاطَ «۴»

....

وقتی که علی بن الحسین عرضه می شود بر پسر زیاد، [ابن زیاد] می گوید: مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ. فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيًّا قَتَلَهُ النَّاسُ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: بَلِ اللَّهُ قَتَلَهُ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ... فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ: وَ بَكَ جُرْأَةً لِحَوَابِي وَ فِيكَ بَقِيَّةٌ لِلرَّدِّ عَلَيَّ! اذْهَبُوا بِهِ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ ... «۵»

ص: ۶۵۲

از مجموع روشن می شود که پسر زیاد می خواست منطق جبرگرایی در عین عدل گرایی را پشتوانه کار خود قرار دهد.

هر جریانی بالأخره به یک فلسفه ای برای پشتیبانی و حمایت احتیاج دارد. جنگ تبلیغاتی آنجاست که فلسفه ها با هم می جنگند.

اهل بیت پیغمبر یکی از آثار وجودیشان این بود که نگذاشتند فلسفه اقناعی دشمن پا بگیرد.

کار دیگرشان این بود که از نزدیک به وسیله خود دشمن توانستند با مردم تماس بگیرند، در صورتی که قبلاً آحاد و افراد جرأت تماس نداشتند. زینب از تریبون دشمن استفاده کرد. استفاده از تریبون دشمن درحقیقت جنگ را تا خانه دشمن کشیدن است.

استفاده [اهل بیت امام] از فرصت برای معرفی شخصیت واقعی خود که کوفه را تبدیل کردند به پایگاه انقلاب. همان مردم گفتند: كُھولُهُمْ خَيْرُ الْكُھولِ وَ شَبَابُهُمْ «۱»

...

مجموعاً کوفه و شام و بین راه، قبل از رفتن آنها و بعد از رفتن آنها دو جور بود.

انقلاب کوفه آنچنان شد که توأین را به وجود آورد و بعد همین کوفه علیه شام و ابن زیاد قیام کرد و ابن زیاد در جنگ با همین کوفیان کشته شد، و [در] شام اثرش آن است که در مسجد اموی ظاهر گشت.

اینکه یزید روزهای آخر روش خود را عوض کرد علامت این بود که مغلوب شده بود و اینکه دستور داد [اهل بیت امام] مکرماً و محترماً به مدینه بازگردند به همین جهت بود. اینکه در قیام حرّه دستور داد مخصوصاً متعرض علی بن الحسین نشوند به همین جهت بود.

ص: ۶۵۳

فصل هشتم یادداشتهای متفرق

ص: ۶۵۵

۱. یادداشتهای متفرق

آیا امام حسین دستور خصوصی داشت؟

در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا می‌گوید: حدیث صحیحی است در کافی به سند بسیار معتبر از ضریس کِنانی، گوید که «حُمران بن اَعین شیبانی به امام باقر علیه السلام عرض کرد: قربانت گردم، ملاحظه می‌فرمایید آنچه را در زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام واقع شد از خروج و نهضت و جهاد فی سبیل اللّٰه و آنچه بدان گرفتار شدند از کشته شدن به دست جبّاران و مغلوبیت و آنچه بر سرشان آمد تا بالأخره کشته شدند و مغلوب گشتند؟ حضرت فرمود: آنچه شد البته خدای تعالی برای ایشان مقدر کرده بود و خود حکم کرده و امضا نموده و حتمی ساخته بود و سپس آن را اجرا کرد، و قیام علی و حسن و حسین علیهم السلام «فَبِتَقْدُرِهِمْ عَلِمَ ذَلِكَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ» با سابقه علم و دستوری بود که از رسول خدا به آنها رسیده بود، و هر امامی که سکوت کرد از روی علم و دستور بود.»

باید به اصل خبر مخصوصاً برای سطر آخر مراجعه شود.

ص: ۶۵۶

واقعه کربلا، پیامی که با خون نوشته شد

۱. مرحوم آیتی در سخنرانی نهم (ص ۱۷۹) «۱» پس از آنکه شرحی راجع به قدرت و نیروی تسخیرناشدنی تاریخ و امانت او بحث می‌کند، موضوع گزارش سراپا جعل ابن زیاد را برای مردم کوفه نقل می‌کند که به مسجد اعظم کوفه رفت و به منبر شد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَ نَصَرَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَ حَزْبَهُ، وَ قَتَلَ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ الْحُسَيْنِ وَ شِيعَتَهُ «۲»

در اینجا «عبدالله بن عقیف از دی غامدی» که اعمی بود بپا می‌خیزد و می‌گوید:

«پسر مرجانه! دروغگو پسر دروغگو تویی و پدرت و کسی که تو را به حکومت عراق فرستاده است» تا عاقبت ابن عقیف کشته می‌شود.

مرحوم آیتی می‌گوید: «این مرد بزرگوار، جان بر سر این گفتار نهاد و به دستور ابن زیاد کشته و به‌دار آویخته شد، اما یک صفحه از تاریخ را روشن ساخت و صفحه‌ای از تاریخ عاشورا را با خون خود نوشت».

درحقیقت باید گفت: جمله‌هایی از قبیل: *الَا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتْنَاهِي عَنْهُ ... اَيْهَا النَّاسُ! مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا ... اَلَا وَ اَنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ ... هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ. اِنَّ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ ... الْمَوْتُ اَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ ... رِضًا بِقَضَائِكَ ... لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ. خُطَّ الْمَوْتُ عَلَيَّ وَ لِدَا مَ ...*

و امثال این جمله‌ها، همه با خون نوشته شد، و رنگ خون و قرمز ثابت‌ترین و

ص: ۶۵۷

نمایان‌ترین رنگ‌هاست.

ایضاً حوادث و وقایع عاشورا همه وقایعی است که با خون نوشته شد، مثل کسانی که گاهی نقل می‌شود در حین مردن در اثر فاجعه‌ای، چون قلم و کاغذ پیدا نمی‌شود، با انگشت خود و با خون خود وصیت خود را می‌نویسند، و یا افرادی به علامت انقلاب، جمله‌ای را با خون خود روی یک صفحه می‌نویسند.

در بعضی از پیمانهای قدیم عربی و جاهلی، هم پیمانان دست خود را در یک ظرفی از خون فرو می‌بردند به علامت از خود گذشتگی در راه این پیمان.

جریان شهادت «عبدالله رضیع» و پاشیدن خون گلوی طفل شیرخوار خود، یک صفحه‌ای است که با خون نوشته شد.

نوشته‌اند - ظاهراً - که خود ابوالفضل (ظاهراً سنگ که به پیشانی آن حضرت خورد) [دست پر خون خویش را] به صورتش مالید و فرمود:

هَكَذَا حَتَّى أَلْفَى جَدِّي «۱»

۲. چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا خود نوعی نقشه برای توسعه خونریزی و انقلاب نبود؟ و بالاتر اینکه چرا در شب عاشورا حبیب بن مظاهر را به میان بنی اسد فرستاد؟ آیا احتمال اینکه بنی اسد بتوانند مقاومت کنند در کار بود؟ ابداً. چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را از معرکه بیرون کشند؟ و چرا داوطلبی آنها را برای کشته شدن پذیرفت؟

آیا امام مخصوصاً می‌خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقتخواهی و بالأخره پیام اسلام را با خون خود و عده بیشتری بنویسد که هرگز پاک نشود؟ امام خطبه‌های داغش را پس از برخورد با حرّ و پس از وقوع در بن بست ایراد می‌کنند. تاریخ نشان می‌دهد که سخنانی که با خون نوشته شده هرگز پاک نمی‌شود زیرا از کمال صداقت و خلوص و عمق تصمیم و اندیشه حکایت می‌کند.

منطق شهید فوق منطقهای دیگر است.

بسیاری از سلاطین مایل بودند که نامشان و سخنان و پیامشان (هرچند پیامی برای انسانها نداشته‌اند، اظهار خودخواهی بوده است و بس) باقی بماند، آن را بر لوحه‌های سنگی (یا فلزی) حک می‌کرده‌اند که مثلاً منم شاه شاهان، بَغ، ایزد نژاد، از

ص: ۶۵۸

نژاد خدایان!!! ولی هرگز این نوشته‌ها در دلها و سینه‌های مردم ثبت نشده و در آنجا نقش نگرفته است. اما پیامهایی مانند پیام امام حسین بدون آنکه در صفحه سنگی یا لوحه فلزی حک شود، چون با خون خودشان و با اینکه صرفاً روی صفحه لرزان هوا ثبت شد، در دلها و سینه‌ها حک شد و مانند خطوط نورانی وحی در دل انبیاء، برای همیشه باقی ماند (انَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكُونَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ) «۱»

، در عالیترین مقامات و مراکز روحها ثبت شد تا آنجا که دلها کانونی شد از احساسات او، و بردن نامش اشکها را جاری می‌سازد، و خدا می‌داند که در طول هزار و سیصد سال چند هزار تن اشک مانند گلاب از گل گرفته است، چرا؟ چون انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا «۲»

، چون پیام رسان حقیقت بودند، چون پیام آنها دل آشنا و فطرت آشنا بود، چون سخن من و ما نبود، سخن خدا و مردم در کار بود.

سیدالشهداء علیه السلام، عظمت روح و سلب آسایش از بدن

۱. «متنبی» می گوید:

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفْسُ كِبَاراً تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ «۳»

به طور کلی روحیه‌های کوچک چون از خود درد ندارند و هدف ندارند (همه دردها و هدفهایشان درخواست‌های جسمانی خلاصه می‌شود) و ایده آل ندارند، تن‌ها را به زحمت نمی‌اندازند، به لقمه‌ای که به در یوزگی تحصیل می‌کنند قناعت می‌کنند؛ اما روحیه‌های بزرگ همیشه تن را به حرکت وامی دارند و در زحمت و بلا قرار می‌دهند، فرقیان شکافته و سرشان بریده می‌شود. به همین جهت شهادت برای آنها افتخار است، که نشانه عظمت نفس آنهاست. [در] این گونه اشخاص که روحشان از جسمشان بزرگتر است کار بدن دشوار است. بدن علی اگر می‌خواهد با روح علی بسازد باید با نان جوین و شب زنده داری‌ها بسر برد، احیاناً از ناحیه خود علی مجازات ببیند و سر را توی تنور برود. تن حسین اگر بخواهد با روح حسین همدم باشد باید آماده تشنگی بی‌اندازه باشد، آماده زیر سم اسب [رفتن]، آماده زخمهای تیر

ص: ۶۵۹

كَالْقُنْفُذِ بِأَشَدِّ «۱». خوشا به حال بدنی که با یک روح کوچک توأم شده، همه سور و سات‌ها را برایش فراهم می‌کند، به قیمت در یوزگی و دزدی نان تهیه می‌کند، به قیمت جنایت و آدمکشی پُست تهیه می‌کند.

وای به حال بدنی که با یک روح شریف و بزرگ توأم است. چند لقمه نان جو بیشتر گیرش نمی‌آید که به زحمت باید از گلو پایین بدهد، از آن طرف باید شب زنده داری کند، روز باید درّه به دستش بگیرد مراقب نظم اجتماع باشد، یا شمشیر به دست بگیرد و گردن تبهکاران را بزند، یک روز سر توی تنور برد ...

۲. علی علیه السلام درباره متقین می‌فرماید: *انْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُمْ فِي رَاحَةٍ «۲»*

اینجا مراد از «نفس» نفس حیوانی است؛ اشاره است به اینکه آسایش آنها در آسایش و عدم سلب راحت از دیگران است.

۳. جمله امام حسین علیه السلام که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است: *«أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا» «۳»*

می‌رساند که روح امام با امور پست جسمی سروکار ندارد، سروکارش با معانی عالی و بلند است.

۴. برای بعضی روح خدمتگزار جسم است، یعنی فکر و عقل و عاطفه در خدمت هدفهای جسمانی و بدنی و حیوانی است، روح اسیر است، روح تاحدی رنج می‌برد اگرچه روح کوچک حتی احساس رنج هم نمی‌کند؛ روح باید بزرگ باشد که احساس درد و رنج نکند، اگر احساس درد و رنج بکند کوچک نیست و در خدمت جسم قرار نمی‌گیرد.

۵. این شعر:

لَقَلَّ الصَّخْرُ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرِّجَالِ
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ فَإِنَّ الْعَارَ فِي ذُلِّ السُّؤَالِ «۴»

نموداری از به رنج افتادن بدن به خاطر بزرگی روح است.

ص: ۶۶۰

۶. اینکه امام فرمود: «الَا وَ أَنَّ الدَّعِيَّ بِنِ الدَّعِيِّ ... هَيْهَاتَ مِّنَا الذَّلَّةُ» نموداری از به زحمت افتادن بدن است به خاطر عظمت روح.

۷. روح و بدن در عین اتحاد و یگانگی، از جنبه دوگانگی مانند دو رفیقند که از طرفی الزاماً باهمند و نمی‌توانند از هم جدا باشند و از طرف دیگر دو رفیقی هستند که هم هدف نیستند:

میل جان اندر ترقی و شرف میل تن در کسب اسباب و علف

این است که کوچک ماندن هر کدام به نفع دیگری و رشدکردن هر کدام به ضرر دیگری است.

۸. می‌گویند نوابغ همیشه شوهران بدی هستند. دلیلش هم واضح است: افق روح آنها از افق آرزوها و افکار و تمنیات و آمال یک زن بالاتر است. جسمش با زن هست ولی روحش با زن نیست. اما اگر کسی در عین نبوغ بتواند خود را آنقدر در موقع خودش تنزل دهد که با زن عادی در افق عادی هم معاشرت کند او واقعاً فوق نبوغ است، معلوم می‌شود قدرت تنزل دادن خود را دارد، و قدرت تنزل دادن خود خیلی فوق العاده است.

برای من پیش آمده است که با اشخاصی در افق پایین مجبور بوده‌ام ساعتی زندگی کنم. در عذاب الیم بوده‌ام. می‌دیده‌ام یک کلمه حرف ندارم با آنها بزنم، گویی همه معلوماتم را فراموش کرده‌ام.

بزرگی و بزرگواری روح

۹. بزرگی روح در مقابل کوچکی و حقارت است، جنبه کمی دارد. روح بزرگ یک آرزوی بزرگ است، یک اندیشه بزرگ و وسیع است، یک خواهش و اراده بزرگ است، یک همّت بزرگ است. آن که آرزو دارد در ثروت شخص اول شود - البته نه آرزوی خالی بلکه آرزوی توأم با حرکت - یک روح بزرگ دارد. به قول نظامی عروضی:

«احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به امیری خراسان چون افتادی؟ گفت: به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم، بدین دو بیت رسیدم:

ص: ۶۶۱

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای در من پدید آمد که به هیچ وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود. خران بفرختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بن اللیث (صقّاری) شدم ... اصل و سبب این دو بیت بود.»
روح بزرگ به کمی و کوچکی و حقارت تن نمی‌دهد، به کم از قدر خود راضی نمی‌شود.

به کم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشک می‌نگیرد باز

روح بزرگ اهل مهاجرت است، به کنج خانه و به آب و خاک خود قناعت نمی‌کند؛ سفر می‌کند، دریاها را و خطرهای را استقبال می‌کند، شب و روز می‌کوشد و در نتیجه زودتر پیر می‌شود، بیماری قلبی می‌گیرد و مثل «ناصر» «۱» در نیمه راه عمر می‌میرد. «موسولینی» گفت: «بجای آنکه صد سال گوسفند باشم ترجیح می‌دهم یک سال شیر باشم».

آدم بزرگ از زندان باک ندارد، ده سال و بیست سال زندان می‌رود که دو سال به کام زندگی کند.

۱۰. اسکندر و خشایار شاه و نادر و ناپلئون روحهای بزرگ و ناآرام بوده‌اند اما یک جاه طلبی بزرگ، یک رقابت و حسادت بزرگ، یک شهوت بزرگ، یک تجمل پرستی بزرگ بوده‌اند. اینها با مقایسه با روحهای کوچک البته عظمت و اهمیت بیشتری دارند. اینها اگر به جهنم هم بروند یک روح بزرگ به جهنم رفته است، اینها هواپرستهای بزرگ هستند. آنچه در وجود اینها و در روح اینها رشد کرده است، شهوتها، جاه طلبی‌ها، حسادتها، کینه توزی‌هاست.

اما بزرگواری. بزرگواری غیر از بزرگی است. بزرگواری روح در مقابل کوچکی روح نیست، بلکه در مقابل پستی و دنائت روح است.

این پستی چگونه پستی‌ای است؟ این خود یک مسأله‌ای است درحقیقت ماوراء الطبیعی و ضد منطق مادی. می‌گویند تن به پستی نده، تن به خواری نده، آقا

ص: ۶۶۲

باش نه نوکر، عزیز باش نه ذلیل. اینها که هیچکدام ملموس نیست. افتخار یعنی چه؟

اینکه:

تن مرده و گریه دوستان به از زنده و خنده دشمنان

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگان

اینکه: «انَّ الْحَيَاةَ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ وَالْمَوْتَ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ» «۱»

یعنی چه؟.

۱۱. ما در جمله‌های «أَشْهَدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ...»

بزرگی و بزرگواری امام را توضیح می‌دهیم.

کلمات حسین بن علی علیه السلام یا شعارهای زندگی امام

۱. تاریخ یعقوبی نقل می‌کند که از حسین بن علی علیهما السلام سؤال کردند که کلمه‌ای که خودش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده نقل کند. فرمود: از رسول خدا شنیدم: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَ يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا. (هرچند این کلمه از رسول اکرم است اما چون از غیر حسین بن علی علیه السلام تاکنون نقل نشده، به نام آن حضرت نقل کردیم.) این جمله را سفینه البحار نیز از رسول خدا نقل می‌کند.

در المنجد می‌گوید: «السَّفْسَافُ: الرَّدِيُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، يُقَالُ: فَلَانَ سَفْسَافًا الْكَلَامَ إِذَا لَيْسَ لِكَلَامِهِ مَعْنَى. الْأَمْرُ الْحَقِيرُ» «۲»

۲. ایضاً امام فرمود: «النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا وَالِدِّينَ لَعَنَ عَلَى السَّنَنِهِمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ» «۳»

المنجد: «اللَّعْنَةُ: مَا تَأْخُذُهُ فِي الْمَلْعَقَةِ أَوْ بِاصْبِعِكَ. الْقَلِيلُ مِمَّا يُلْعَقُ» «۴»

این جمله امام، مخصوصاً کلمه «عبید» می‌رساند عزت نفس امام و تحقیر بندگی و بندگان دنیا را.

ص: ۶۶۳

۳. نظیر این جمله است جمله معروف و منقول در الانوار البهیة صفحه ۴۵: وَ فِي وَصِيَّةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَهُشَامُ قَالَ: وَ قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا، بَحْرَهَا وَ بَرَّهَا، وَسَهْلَهَا وَ جَبَلَهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَىءَ الظَّلَالِ. ثُمَّ قَالَ: الْآخِرُ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ «۱» لِأَهْلِهَا (یعنی الدُّنْيَا) لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا. فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخَسِيسِ..

از این سه جمله که نقل شد فهمیده می‌شود که اولاً روح حسین روح خاصی است که به دنی و پست تن نمی‌دهد، طالب معالی الامور است (جمله اول). و معلوم می‌شود هر هدف مادی و دنیایی را که در نهایت امر منتهی به رضای خدا یعنی هدف کل آفرینش نباشد و بخواهد از هدف کل آفرینش جدا کند، آن را پست و حقیر می‌داند، نه اینکه مثل ناپلئون بگوید: فرانسه برای من کوچک است، روسیه را هم می‌خواهم ضمیمه کنم؛ یا مثل اسکندر بگوید: یونان برایم کوچک است، ایران را هم می‌خواهم

ضمیمه کنم (جمله سوم). و معلوم می‌شود تمام مردمی که خود را بسته‌اند به مقامات دنیوی، به ثروت دنیوی، و به خاطر این مقامات و ثروتها خود را پست می‌کنند، در نظر حسین علیه السلام بسیار حقیر و پست می‌باشند (جمله دوم).

از اینجا مفتاح شخصیت حسینی، حماسه حسینی (که در ورقه‌ها و یادداشتهای «حماسه حسینی» اشاره شده است) معلوم می‌شود.

۴. بلاغة الحسین: دراسة العِلْمِ لِقَاحِ المَعْرِفَةِ، وَ طَوْلُ التَّجَارِبِ زِيَادَةً فِي العَقْلِ «۲»

لَوْ تَرَكَوْا الجِهَادَ لَأَتَاهُمُ العَذَابُ «۳»

لَا يَأْمَنُ إِلَّا مَنْ خَافَ اللّٰهَ «۴»

الْقُدْرَةُ تُذْهِبُ الحَفِيظَةَ «۵»

مِنَ البَلَاءِ عَلَى هَذِهِ الأُمَّةِ أَنَا إِذَا دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يُجِيبُونَا، وَإِذَا تَرَكَنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا

ص: ۶۶۴

بَغَيْرِنَا «۱»

تأثیر افکار مسیحی در حادثه کربلا

آقای صالحی «۲» از ارشاد مفید، ص ۱۸۵ نقل می‌کند که یزید با مشورت «سرجون» رومی، ابن زیاد را برای مبارزه با اباعبدالله علیه السلام انتخاب کرد.

ایضاً در کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۲۶۸: فلما اجتمعت الكتب (كتب اتباع يزيد بالكوفة) عند يزيد دعا سرجون مولى معاوية فأقرأه الكتب واستشاره فيمن يوليه الكوفة، و كان يزيد عاتباً على عبيدالله بن زياد، فقال له سرجون: رأيت لو نشر لك معاوية كنت تأخذ برأيه؟ قال: نعم. فأخرج عهد عبيدالله على الكوفة. (عهد عبيدالله نزد سرجون چه می‌کرده است؟! آیا خود دلیل بر نوعی نقشه ماهرانه نیست؟) فقال: هذا رأى معاوية و مات و قد أمر بهذا الكتاب. فأخذ برأيه و جمع الكوفة والبصرة لعبيدالله و كتب إليه وسيّره إليه مع مسلم بن عمرو الباهليّ والد قُتَيْبَةَ فأمره بطلب مسلم بن عقيل و بقتله أو نفيه «۳»

...

در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا آقای غفاری می‌نویسد: یزید عموماً عمر خود را در دیرهای نصاری که آن روز حکم ستون پنجم را داشت به سر می‌برد و در لهو و لعب روزگار می‌گذرانید (و قهراً از ارباب دیرها تعلیمات و دستورات می‌گرفت. و عجب این است که این مراکز عبادت و انزوا سبب رواج فحشاء و شراب در جهان اسلام شد.

چون شراب و خلوت با زن ممنوع نبود، حجاب نیز معمول نبود، خواه ناخواه همین مراکز عبادت تبدیل به مرکز فساد می‌شد).

ص: ۶۶۵

یکی از قرائن بر اینکه یزید تحت تأثیر افکار مسیحی بوده است همان شعر معروف وی است که می‌گوید:

شُمَيْسَةَ كَرَمٍ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا وَ مَشْرِقُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَمِي
اِذَا نَزَلَتْ مِنْ دَنْهَا فِي زُجَاغَةٍ حَكَتْ نَفْرًا بَيْنَ الْحَطِيمِ وَ زَمْزَمَ
فَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ فَخَذُهَا عَلَى دِينَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ «۱»

در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا از یعقوبی و دیگران این حکایت معروف را نقل می‌کند که در سالی که معاویه یزید را با لشکری برای فتح بلاد روم فرستاد، در «عَدَقْدُونَه» (یا به نقل ابوالشهداء: فرقدونه) که در آنجا دیری بود به نام «دیر مُرَّان» اطراق کردند و یزید در آن دیر با ماکلثوم نامی مشغول عیاشی و کیف شد، و در اثر بدی هوا لشکر مبتلا به تب و آبله شدند و مرض به قسمی در اردوی مسلمین افتاد که مثل برگ خزان روی زمین می‌ریختند و می‌مردند و هرچه به یزید اصرار کردند هرچه زودتر از این سرزمین کوچ کنیم اعتنا نکرد (اما ظاهراً ابوالشهداء می‌نویسد: لشکر در نقطه دیگری دچار این بیماری شد و یزید در این دیر مانده بود و ملحق به لشکر نمی‌شد تا این خبر به او رسید و اشعار ذیل را سرود) و این اشعار را سرود:

مَا أَنْ أَبَالِي بِمَا لَأَقَتْ جُمُوعُهُمْ بِالْعَدَقْدُونَةِ «۲» مِنْ حُمَى وَ مِنْ مَوْمِ
إِذَا أَتَكَاتُ عَلَى الْأَنْمَاطِ فِي غُرْفِ «۳» بَدِيْرِ مُرَّانِ عِنْدِي أُمَّ كُثُومِ «۴»

مرثیه‌های حسینی - رثاء جنیان

در مقام صفحات ۵۰۹-۵۱۳ قسمت زیادی از مرثی جنّی‌ها را به صورت شعر نقل کرده است. بعید نیست که این اشعار که سراسر انتقاد و حنین و تحریک احساسات است، از طرف علاقه‌مندان و شیعیان سروده می‌شده است و چون از طرف حکومت

ص: ۶۶۶

وقت تحت تعقیب قرار می گرفتند، لهذا اشعاری که می سرودند به نام جنی منتشر می کردند که هم پی گم کرده باشند و هم مردم بهتر حفظ می کردند.

دَعْبِلِ خُزَاعِي:

زُرْخَيْرَ قَبْرِ فِي الْعِرَاقِ يُزَارُ وَ اعْصِ الْجِمَارَ فَمَنْ نَهَاكَ حِمَارُ
لِمَ لَا اَزورُكَ يَا حُسَيْنَ لَكَ الْفِدَا قَوْمِي وَ مَنْ عَطَفَتْ عَلَيْهِ نِزَارُ
وَ لَكَ الْمَوَدَّةُ فِي قُلُوبِ ذَوِي النَّهْيِ وَ عَلَى عَدُوِّكَ مَقْتَةٌ وَ دِمَارُ
يَا ابْنَ الشَّهِيدِ يَا شَهِيداً عَمُّهُ خَيْرَ الْعُمَمَةِ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ «١»

شعر آخر جزء اشعاری است که می گفتند جنیان سروده اند. (قمقام، صفحه ۵۱۲)

امام حسین، اصحاب، افضل الشهداء ابوالفضل علیه السلام

در حدیث است که امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین از سرزمین کربلا عبور کرد و تربت آنجا را بوید و فرمود: واهاً لک ایتها التربة لیحسرن منک اقوام یدخلون الجنة بغير حساب «۲»

. ایضاً در حدیث است (نفس المهموم ص ۳۰) که رسول خدا درباره امام حسین علیه السلام فرمود: کانی به وقد استجار بحر می و قبری فلاجار، ویرتجل الی ارض مقتله و مصرعه، ارض کرب و بلاء، و تنصره عصابة من المسلمین، اولئک سادة شهداء امتی یوم القیامة «۳»

. ایضاً نفس المهموم ص ۱۱۰: خرَجَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسِيرُ بِالنَّاسِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَاءَ عَلَى مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ الْمَقْدَفَانِ، فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مِائَتَا نَبِيٍّ وَ مِائَتَا سَيِّدٍ نَبِيِّ كُلِّهِمْ شُهَدَاءٌ. هَهُنَا مُنَاخُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ، شُهَدَاءٌ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ «۴»

ص: ۶۶۷

از طرف دیگر مقام شهید همان است که قبلاً گفته ایم.

از طرف دیگر ابوالفضل علیه السلام کسی است که ان له عند الله درجة يعطه بها جميع الشهداء «۱»

پس در اینجا سه مطلب است:

الف. مقام شهید در میان سایر برجستگان و خدمتگزاران بشر، که قبلاً بیان شده است.

ب. مقام شهدای کربلا در میان سایر شهدا.

ج. مقام ابوالفضل العباس در میان شهدای کربلا.

شعارهای تاریخی در کربلا

در کربلا جمله‌های تاریخی زیاد گفته شده است که گذشته از اینکه از یک انسانیت کامل و ایمان خارق العاده و از یک حماسه پرشور حکایت می‌کند، چون این جمله‌ها با خون نوشته و ثبت شده است ارزش دیگری دارد؛ و به علاوه از این شعارها، به روح حسینی و ماهیت نهضت حسینی می‌توان پی برد.

۱. جمله‌های خود اباعبدالله:

الا وَ انَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ ... هَيْهَاتَ مِنَّا الدُّكَّةُ. الْمَوْتُ اَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ ... الا تَرَوْنَ انَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ ... لِيُرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحَقَّقًا. النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ لُعِقُوا عَلَى السِّنْتِهِمْ ... لَا اعْطِيكُمْ بِيَدِي اعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا اَقْرُ اَقْرَارًا (اَفْرُ فِرَارًا) الْعَبِيدِ.

ص: ۶۶۸

۲. جمله علی اکبر: اِذَا وَاللَّهِ لَا نُبَالِي. الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ ... يَا ابْتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ...

۳. جمله قاسم بن الحسن: الْمَوْتُ احْلَى عِنْدِي مِنَ الْعَسَلِ..

۴. جمله ابی الفضل:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي هَذَا حُسَيْنٌ شَارِبُ الْمَنُونِ

۵. جمله مسلم بن عوسجه و جمله سعید بن عبدالله حنفی و جمله بشر بن عمرو حضرمی - رجوع شود به بررسی تاریخ عاشورا ص ۱۳۳، بحث نسبتاً جالبی است.

پیام حسینی

کسانی که به خاطر یک سلسله اصول و مبادی قیام می‌کنند و نهضت می‌نمایند، درحقیقت به همه جهانیان بعد از خودشان پیامی دارند و به اصطلاح معروف وصیتی دارند. آیندگان باید با پیام آنها آشنا باشند و ندای آنها را بشناسند.

حسین بن علی علیه السلام فرمود:

اِنِّي لَمْ اَخْرُجْ اِشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، اِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِي اُمَّةٍ جَدَّتْ فِي اِلَهٍ اَرِيدُ اَنْ اَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَاَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاَسِيرَ بِسِيْرَةِ جَدَّتِي وَاَبِي.

نقش زن در حادثه کربلا

موضوعی است مفید. ظاهراً تمام زنانی که نقشی داشته‌اند در جهت خوب بوده است نظیر زن زهیر بن القین و زن عبدالله بن عمیر کلبی (امّ و هب) و رباب دختر امرؤالقیس (همسر امام). ایضاً زنی از قبیله بکربن وائل. برای این زنها رجوع شود به بررسی تاریخ عاشورا سخرنانی هشتم (ص ۱۶۴). ایضاً اواخر انصارالحسین بحثهای جالبی در این زمینه از نظر جمع آوری دارد.

رجوع شود به سخرنانی ششم مرحوم آیتی در بررسی تاریخ عاشورا و آخر ابصارالعین ص ۱۵۵ و ۱۵۸، ایضاً ورقه‌های «عنصر تبلیغ در نهضت حسینی».

ص: ۶۶۹

امام حسین علیه السلام - نازیروردگی

در ورقه‌های «خطابه و منبر» بحث جالبی شده در اطراف اینکه نسبت نازیروردگی را با همه لوازمش از کم طاقنی و لوسی و غرور و سبکسری به یزید باید داد نه به امام حسین، و منتهای اهانت این است که امام را نازیرورده بخوانیم.

سیدالشهداء و کرامت نفس

این اصل بزرگ اسلامی در وجود اباعبدالله علیه السلام تجسم پیدا کرد و تمام حیات آن حضرت پر است از شعارهای کرامت نفس.

امام حسین علیه السلام - انقلاب خونین

در کتاب سرمایه سخن جلد ۳ صفحه ۳۶۷ می‌نویسد:

«امام حسین علیه السلام کسی است که تاریخ زندگانی خود را به خون مقدس خود مزین کرد ... به همه جهانیان فهماند که رنگ قرمز (در صفحه اجتماع) ثابت ترین رنگهاست، برنامه خون مقدسترین برنامه‌هاست، انقلاب خونین مؤثرترین انقلابهاست ...»

امام حسین علیه السلام - سخن مستشرقین

رجوع شود به جلد اول تاریخ ادوارد براون، صفحه ۳۳۳، سخنان خود ادوارد براون، و صفحه ۳۳۴ سخن پرمغز مروبلیم مویر راجع به تأثیر این حادثه در مقدرات کشورهای اسلامی.

ص: ۶۷۰

یادداشت

* امام حسین علیه السلام سوژه و سرمایه بی نظیر.

* تعظیم شعائر: همان طور که منظومه‌های شعری، وقایع و حوادث تاریخی و شخصیتها منقسم می‌شود به حماسی و غیره، شعارها نیز منقسم می‌شود به حماسی و غیرحماسی.

ص: ۶۷۱

۲. «حسین وارث آدم»

این کتاب تألیف دکتر علی شریعتی است. در سفری که در ۲۶ - ۳۰ آذرماه ۵۱ به مشهد رفتم نسخه‌ای از آن را انتشارات طوس به من داد و در بین راه و تهران خواندم.

آنچه دستگیرم شد از هدف این جزوه که در زیر لفافه بیان شده است و به تعبیر خود جزوه، نویسنده خواسته است «تمام عقده‌ها و عقیده‌های خود را در این جزوه بگوید» این است:

۱. این جزوه نوعی توجیه تاریخ است براساس مادی مارکسیستی، نوعی روضه مارکسیستی است برای امام حسین که تازگی دارد.

[طبق این جزوه] آغاز تاریخ بشر اشتراکیت و برابری است، سپس نابرابری و حق و باطل یعنی مالکیت آغاز می‌گردد و از اینجا جامعه بشر دو بخش می‌شود آنچنانکه دجله و فرات از یک سرچشمه می‌جوشند و سپس دو بخش می‌گردند و از یکدیگر جدا می‌شوند. دو بخش انسان یعنی دو طبقه: طبقه برخوردار و استثمارگر و طبقه محروم و استثمار شده. طبقه حاکم و برخوردار و استثمارگر سه چهره دارد: سیاست، اقتصاد، مذهب؛ یا صاحبان زر و صاحبان زور و صاحبان تزویر که کار اولی برده ساختن و کار دومی غارت کردن و کار سومی فریب دادن است. قصر و دکان و معبد، سه شعبه یک بنگاهند. تیغ و طلا و تسبیح یک کار می‌کنند.

ص: ۶۷۲

نظام حاکم بر تاریخ همواره همین بوده است و آنچه غیر از این بوده نهضت‌هایی بوده محکوم، قیامها و انقلاب‌هایی بوده دلسوزانه و مذبحخانه، و چون زیربنا فاسد بوده، از همه آن نهضتها که به وسیله ابراهیم‌ها و موسی‌ها و عیسی‌ها و محمدها و علی‌ها و حسین‌ها صورت گرفته نتیجه معکوس گرفته شده است، آنچه بنا بوده قاتق نان بشر بشود بلای جاننش شده و زنجیر دیگر بر دست و پایش.

آزادی سبطنی بی‌دوام بوده (ص ۲۲). نوای امام حسین، خاموش اما بانگ گوساله‌های سامری همیشه بلند است (ص ۲۴). سرنوشت محتوم همه وارثان آدم اسارت و گرفتاری است (ص ۲۸). وراثت آزادی و عدالت و بیداری، نهضت محکوم تاریخ است و وراثت بردگی و بیداد و مذهب خواب، نظام حاکم بر تاریخ (ص ۳۹). امام حسین مظهر شکست آدم است (ص ۴۷).

در این جزوه سرزمین بین النهرین سمبل تمام زمین و تاریخش نمایشگر تاریخ تمام زمین است. دو نهر دجله و فرات سمبل دو جناح متضاد بشری است که از هم جدا شده و در نزدیکی بغداد به طور دروغین بهم می پیوندند آنچنانکه در دوره خلافت اسلامی این وحدت دروغین پیدا شد (صفحات ۹، ۲۹، ۳۹) و بار دیگر به شکل فجیعتی جنایت برقرار می شود. همه جنایتکاران جهان در هر یک از سه چهره در چهره های سه گانه خلافت اسلامی ظهور و حلول می کنند و بدبختی ای آغاز می شود که در جهان سابقه ندارد (صفحات ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۳۵). آنچه بدان همه دارند این تنها دارد.

سرنوشت دجله و فرات این است که در نهایت به دریا بریزند و آرامش یابند.

سرنوشت بشریت و پایان تاریخ بشر نیز اشتراکیت و سوسیالیسم است و تنها در آن وقت است که بشر از بلای مالکیت و نظام طبقاتی نجات می یابد و زیربنا خراب می شود و زیربنای واقعی عدل و داد واقعی درست می شود.

تلاشهای انقلابیون تاریخ با زیربنای طبقاتی، دلسوزانه ولی مذبوحانه و بی نتیجه بوده است. فقط با محو طبقات است که جامعه به سعادت واقعی خویش نائل می گردد (ص ۹): *إِلَّا بِالْأَشْتِرَاكِيَّةِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ*.

امام حسین به سوی مرگ می شتابد تنها و بی امید (ص ۲۳). او مظهر شکست آدم است و تعصبی بی حاصل به خرج می دهد (ص ۴۷).

در این جزوه به طور کلی کلمه آدم یا انسان، سمبل انسان سوسیالیست است و

ص: ۶۷۳

توحید جهان توجیه توحید و وحدت جامعه است کما اینکه شرک اعتقادی سایه ای است از شرک و ثنویت حیات. با این بیان بار دیگر جنبه مارکسیستی جزوه روشن می شود که وجدان هرکس را مولود و انعکاسی از وضع اجتماعی او می دانند و می تواند مبین نظر دورکهایم باشد نه نظر کارل مارکس.

آنچه در این جزوه به چشم نمی خورد شخصیت امام حسین و آثار نهضت اوست.

مبنای جزوه بر این است که در جامعه طبقاتی همه تلاشها بی حاصل است. انقلابیون تاریخ، وارث آدم یعنی انسان اشتراکی می باشند و قیامشان برای حق بوده و حق یعنی عدالت، برابری، یعنی اشتراکیت.

امام حسین این جزوه همان امام حسین مظلوم و محکوم روضه خوانهاست که هیچ نقشی در تاریخ ندارد، با این تفاوت که امام حسین روضه خوانها لا اقل سفره گریه ای برای توشه آخرت پهن کرده و امام حسین این جزوه - به وسیله روضه ها و گریه ها - ابزاری است در دست جناح حاکم برای بهره کشی طبقه محکوم.

در این جزوه معبد همیشه در کنار قصر و دکان، و روحانی همواره در کنار حاکم و سرمایه‌دار [است]، و البته آنچه در کنار است معبد است - نه خصوص کلیسا و یا دیر و صومعه و یا کنشت و یا بتخانه - که شامل مسجد هم می‌شود. طبعاً تکلیف روحانی هم روشن است.

ص: ۶۷۴

۳. حواشی استاد بر کتاب «شهید جاوید»

توضیح: متن کتاب شهید جاوید با حروف نازک و حواشی استاد با* حروف سیاه و عرض کمتر می‌باشد. ضمناً شماره صفحاتی که از کتاب* مذکور آدرس داده شده است، مطابق با چاپ اول آن است. همچنین* استاد شهید فقط تا صفحه ۲۱۵ را حاشیه زده‌اند. نقد مشروحتر کتاب شهید جاوید در فصل یادداشت «ماهیت قیام حسینی» این کتاب آمده* است.

صفحه ۸:

سالها بود وقتی می‌شنیدم که می‌گفتند: «امام حسین علیه السلام به این قصد حرکت کرده که خونس ریخته شود و خانواده‌اش اسیر گردند» بر خود می‌لرزیدم و ناراحت می‌شدم و با خود می‌گفتم: امامی که باید خون مقدس و پرحرارتش در رگهایش بجوشد و به اجتماع انسانی حرارت بدهد، حرکت بدهد، نور بیخشد، پشتوانه اسلام و مسلمانان باشد، چرا آن حضرت می‌خواست این خون پاک و پرحرارت روی خاک بیابان بریزد و جهان انسانی از چنین رهبر عظیمی محروم گردد؟! مغالطه است.

صفحه ۹:

بین نویسندگانی که درباره قیام حسین بن علی علیه السلام اظهار نظر کرده‌اند دو گروه را می‌بینیم که در دو طرف افراط و تفریط واقع شده و نظر آنان درست بر ضد یکدیگر بوده و در دو قطب مخالف قرار گرفته است.

ص: ۶۷۵

شق سوم ذکر نشده.

صفحه ۳۷:

از آنچه از آغاز بخش اول تا اینجا گفتیم معلوم شد: علل و عواملی که از ناحیه یزید باعث تجاوز به حسین بن علی علیه السلام شد سه چیز بود:

۱. تثبیت حکومت.

۲. عقده حقارت.

۳. حس انتقامجویی.

...

اکنون باید عوامل نهضت را از ناحیه حسین بن علی علیه السلام بررسی کنیم.

بدیهی است که اگر بنا بر این استحسانات باشد، خصم می‌تواند عین سه عامل گذشته را در اینجا بیاورد و فقط تثبیت حکومت را به تحصیل حکومت تبدیل کند. عمده این است که متن وقایع را تحلیل و تجزیه کنیم.

صفحه ۴۲:

هنگامی که امام حسین علیه السلام به سوی کوفه می‌رفت در منزل «صفاح» با فرزدق شاعر ملاقات فرمود و اوضاع کوفه را از وی پرسید. او جواب داد: «قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَسُيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّةَ» «۱» دل‌های مردم با شماست ولی شمشیرهای آنان با بنی امیه.

توضیح گفتار فرزدق این است که: افکار عمومی و احساسات ملی با حکومت شما موافق است و اگر مردم آزاد باشند از صمیم قلب به کمک شما برمی‌خیزند ولی حکومت بنی امیه نیروهای مردم را با اجبار در جهت منافع خود به حرکت درمی‌آورد و بر ضد شما برمی‌انگیزد.

این تفسیر برای گفتار فرزدق صحیح نیست.

فرزدق نمی‌خواهد بگوید: مردم منافق هستند و با اینکه به شما اظهار علاقه می‌کنند به اختیار

ص: ۶۷۶

خود به کمک بنی امیه برمی‌خیزند، زیرا چگونه ممکن است روح و دل مردمی با امام باشد و به اختیار خود بر ضد آن حضرت قیام کنند؟! بلکه منظور فرزدق این است که نیروهای ملی از ته دل و از روی حقیقت به شما ایمان و علاقه دارند و اگر سرنیزه حکومت بگذارد با کمال اشتیاق به کمک شما قیام می‌کنند، ولی قدرت حکومت است که نیروهای مردم را به نفع خود استخدام می‌کند.

کدام سرنیزه در کوفه بود؟ نیروی یزید در کوفه از خارج نیامده بود صفحه ۴۳:

در این هنگام بود که امام احساس مسؤولیت بیشتری کرد و بر خود لازم دانست که برای زنده کردن اسلام اقدام کند و با تشکیل حکومت نیرومندی وضع موجود را تغییر دهد و اسلام و مسلمانان را از چنگال استبداد سیاه و برهاند.

اینکه امام مطمئن شد به مردم کوفه، نظر صحیحی نیست.

صفحات ۴۴ و ۴۵:

روی جریان طبیعی، ظن قوی می‌رفت که اگر امام حسین علیه السلام در مرکز عراق مستقر شود علاوه بر نیروهای داوطلب کوفه، مردم عدالتخواه حجاز و یمن و خراسان و آذربایجان و سایر استانهایی که از حکومت بنی امیه رنجیده و طعم حکومت

امیرالمؤمنین علیه السلام را چشیده بودند بی درنگ به طرفداری امام برخیزند و برای تقویت حکومت حسینی از هیچ گونه کمکی دریغ نمایند.

پس چرا غالباً امام را منع می‌کردند و هیچ سیاستمداری حرکت امام را*.

تصویب نمی‌کرد؟ معلوم می‌شود با این منطقی که مؤلف پیش گرفته، حرکت امام قابل توجیه نبوده و منطقی دیگری در کار بوده است. آن منطق، دستور.

خصوصی نیست بلکه منطق شهدا و فداکاران است.

ص: ۶۷۷

صفحات ۵۱ و ۵۲:

از آنچه گذشت معلوم شد آن وقت که حسین بن علی علیه السلام تصمیم گرفت به کوفه برود و تشکیل حکومت بدهد قدرت آن حضرت از نظر نیروهای نظامی موجود و آماده‌ای که در کوفه و بصره در اختیار داشت (که بیش از صد هزار بود) از قدرت یزید کمتر نبود. و از نظر نیروهایی که در شرف تکوین بود خیلی قویتر از یزید بود و از نظر لیاقت شخصی و محبوبیت ملی هم که با پسر معاویه قابل مقایسه نبود.

پس ما حق داریم بگوییم: قدرت نظامی امام حسین علیه السلام بیش از یزید بود.

به عقیده مؤلف، امام حسین هنگام حرکت می‌توانسته است روی نیروی کوفه حساب کند.

صفحه ۵۲:

و از سوی دیگر قدرت نظامی به حد کافی موجود است و عوامل پیروزی نظامی امام فراهم شده.

آنچه توجیه مؤلف را ضعیف می‌کند همین نکته است که قدرت نظامی که منطقیاً بشود رویش حساب کرد موجود بوده یا نبوده است؟ و آیا شرایط قبول مسؤولیت، وجود داشته یا نداشته است؟ صفحات ۵۴ و ۵۵:

از آنچه گفتیم روشن شد که اقدام حسین بن علی علیه السلام در مورد تسخیر عراق و تشکیل حکومت شبیه است به اقدام پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد قبول خلافت و تشکیل حکومت، و اقدام جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه و تسخیر جزیرالعرب؛ و اقدام امام حسین علیه السلام را نباید از اقدام جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله پدرش علی علیه السلام جدا کرد و یک عمل استثنائی به حساب آورد.

و به نظر نمی‌رسد که از جهت شرایط، بشود اینها را از هم قیاس گرفت.

ص: ۶۷۸

صفحات ۵۶ و ۵۷:

از این دعوت صریحی که امام از مردم بصره می‌کند تا برای برگرداندن خلافت اسلامی به اهل بیت پیغمبر با آن حضرت همکاری کنند و سنت رسول خدا را زنده گردانند به خوبی روشن می‌شود امید و امکان این معنی بوده است که امام در این مبارزه پیروز گردد و با تشکیل حکومت نیرومندی، اسلام پایمال شده را نجات دهد و سنت فراموش شده پیغمبر را زنده گرداند.

البته کسی مدعی نیست که امید و امکان، صددرصد منتفی بوده است، ولی این برای مؤلف کافی نیست. مؤلف مدعی است که شرایط به طوری مساعد بوده که لااقل صدی پنجاه امکان موفقیت بوده است، و این با این دلیل اثبات نمی‌شود.

صفحه ۵۸:

از این سخن امام که می‌فرماید: «فَإِنَّ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا نُحِبُّ فَنَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ» (اگر قضای خدا به دلخواه ما نازل شد خدا را بر این نعمت شکر می‌کنیم) به خوبی روشن می‌شود که آنچه در درجه اول مطلوب آن حضرت بوده تشکیل حکومت و نجات دادن اسلام بوده و این امید وجود داشته است که امام با پشتیبانی ارتش کوفه در آن شهر مستقر شود و حکومت مستقلی تشکیل بدهد و سنت پیغمبر را زنده کند.

این مطلب جای شک و تردید نیست. هیچ کس مدعی نیست که امام نمی‌خواست و مایل نبوده حکومت اسلامی تشکیل دهد و یا در این راه فعالیت نمی‌کرده است. سخن در این است که اولاً امید و احتمال به قدری نبوده که برای کسی که [از نظر مؤلف] حفظ جاننش را از هر چیز دیگر برای خودش و یا برای اسلام لازمتر می‌داند کافی باشد که جاننش را در خطر قرار دهد. ثانیاً فرضاً این امکان و احتمال صددرصد منتفی بود آیا امام قیام و.

اقدام نمی‌کرد؟!

ص: ۶۷۹

صفحه ۵۹:

سراسر این نامه امام «۱» نشاط و خرسندی است، خرسندی از اینکه رؤسای کوفه اتفاق کرده‌اند که حکومت مستقلی به زعامت آن حضرت تشکیل بدهند و خلافت اسلامی را به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله برگردانند.

این هم امر بدیهی است. کسی مدعی نیست که چنین احتمالی در کار نبوده و یا امام از تحقق این آرزو خرسند نمی‌شده است.

صفحه ۶۰:

بدیهی است نوشتن اینطور نامه وقتی عاقلانه است که امکان پیروزی در بین باشد.

مسئلاً امکان ولو به صورت احتمال ضعیف در کار بوده است.

از این سخنان امام معلوم می‌شود آن حضرت بدین منظور به سوی کوفه حرکت کرده است که با پشتیبانی نیروهایی که نماینده وی مسلم بن عقیل آماده کرده بود به فریاد مردم ستمدیده برسد و از آن نیروها آتشی برافروزد و ریشه استبداد سیاه را بسوزاند و کاخ ظلم و ستم را ویران سازد و بر ویرانه‌های حکومت عدالت کش بنی امیه حکومتی صددرصد اسلامی و عدالت گستر تأسیس نماید* و نقشه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله این بوده است که قدرت را با قدرت جواب بگوید و کلوخ انداز را با سنگ پاداش بدهد. از این سخنان آتشین حسین بن علی علیه السلام روشن می‌شود که شرایط پیروزی آن حضرت بر دشمن موجود بوده**.

بدون شک دعوت مردم کوفه و استصراخ آنها یکی از عوامل نهضت است و وظیفه خاص ایجاب می‌کرده است. ولی این، دلیل نمی‌شود که وضع مردم کوفه طوری بوده که برای کسی که در درجه اول طبق نظر مؤلف برای

ص: ۶۸۰

جان خودش باید می‌اندیشید، بشود روی آنها حساب کرد.

** همچنانکه گفتیم، از این ادله این مطلب استفاده نمی‌شود.

در اینجا توجه به این نکته لازم است که ابن عباس پس از آنکه طبق گفته اکثر دیگر به عراق «۱» مورخان در سال ۴۰ هجری در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به مکه رفت ۳ برنگشت و از آن زمان تا سال ۶۰ هجری که سال قیام امام حسین علیه السلام است نتوانست از اوضاع عراق عموماً و کوفه خصوصاً از نزدیک آگاه گردد. و از سال ۴۰ هجری که ابن عباس از بصره به مکه رفت تا سال ۶۰ هجری بیست سال گذشته بود و در این مدت طولانی اوضاع اجتماعی عراق کاملاً دگرگون شده و نسل جدیدی روی کار آمده بود و این نسل جدید اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند.

ولی عملاً ثابت شد که نظر ابن عباس درست بوده است، و امام فرمود: **لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ يَنْظُرُ مِنْ سِتْرٍ رَقِيقٍ.**

[ترجمه: آفرین خدا بر ابن عباس که (حوادث آینده) را از پشت پرده‌ای نازک می‌بیند].

صفحه ۶۴:

بدون هیچ گونه تعصبی باید گفت: چون اطلاعات ابن عباس از اوضاع کوفه ناچیز بوده و اطلاعات مسلم دقیق تر و واقع بینانه تر بوده است طبعاً نظر مسلم بن عقیل با ارزش تر و به صلاح نزدیک تر بوده است.

عجیب است! همه سخن معترضان این است که چرا مسلم این گونه ارزیابی کرد؟

ص: ۶۸۱

صفحه ۶۵:

روی این حساب باید گفت: همه کسانی که از روی دلسوزی، حسین بن علی علیه السلام را از سفر کوفه برحذر می‌داشتند به علت بی‌اطلاعی از اسرار نظامی امام و وجود ارتش داوطلب آن حضرت بوده است که چنین اظهارنظری می‌کرده‌اند.

صفحه ۶۶:

همه ایراد معترضین این است که چنین ارتشی نبوده است ولی باید دانست که پیش بینی و ارزیابی اوضاع سیاسی. یک مطلب است و پیش آمدن حوادث پشت پرده مطلبی دیگر.

مؤلف می‌خواهد بگوید که وضعی که پیش آمد، غیرمترقب و غیرقابل پیش بینی بود و پیش بینی‌های امثال فرزددق و ابن عباس رمی من غیر رام و تیری بود که به غلط بر هدف خورد.

صفحات ۶۷ و ۶۸:

آیا در اینجا «۱» می‌توان گفت: پیش بینی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره غلبه بر دشمن دقیق نبوده و پیش بینی «عبد الله بن ابی» رئیس منافقان دقیقتر بوده است؟! البته نه. بلکه پیش بینی و ارزیابی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کاملاً دقیق و صحیح بوده و دلیلش همان موفقیتی است که در آغاز کار نصیب مسلمانان شد، ولی حادثه پشت پرده یعنی مخالفت تیراندازان بادستور آن حضرت و خالی کردن موضع خود سبب شکست مسلمانان و ضربت خوردن رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و این حادثه پشت پرده چیزی بود که از نظر مجاری عادی و طبیعی پیش بینی نمی‌شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله راهی برای جلوگیری از آن نداشت.

امام حسین علیه السلام نیز اوضاع عراق بلکه حجاز و سایر اقطار اسلامی را به‌طور دقیق بررسی و

ص: ۶۸۲

ارزیابی فرمود و بیش از چهار ماه (از سوم شعبان تا هشتم ذی الحجه) مشغول مطالعه اوضاع سیاسی بود و با کمال احتیاط همه جوانب کارها را ملاحظه نمود و پس از بررسی دقیق معلوم شد از نظر جریانات عادی و طبیعی امکان پیروزی نظامی هست اما ابن عباس چون در عمق جریانهای سیاسی که بر امام می‌گذشت وارد نبود با سفر آن حضرت به کوفه مخالف بود.

این مقایسه صحیح نیست. در احد مسلمین آماده مبارزه و فداکاری بودند و نیرو به قدر کافی داشتند، فقط یک اشتباه که جماعت تیراندازان مرتکب شدند سبب شکست شد. اما در کوفه طبق اظهارات فرزددق و دیگران که قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُبُوقُهُمْ عَلَیْكَ آمادگی نبوده است؛ صرفاً احساساتی به نفع امام بوده است نه آمادگی برای فداکاری.

صفحه ۶۸:

پس چنانکه در جنگ احد مخالفت تیراندازان را با دستور پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که از حوادث پشت پرده بود نباید در حریم ارزیابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیش بینی پیروزی اردوی اسلام داخل کرد، همین‌طور حوادث پشت پرده

کوفه را که باعث تسلط عبید الله زیاد شد نباید در حریم ارزیابی امام حسین علیه السلام از اوضاع سیاسی عراق داخل کرد زیرا این گونه حوادث پشت پرده از نظر جریانهای عادی قابل پیش بینی نیست.

مؤلف مدعی است که امام واقعاً وضع عراق را از نظر حکومت ارزیابی کرد و مساعد دید و اتفاقاً غلط از آب درآمد.

ممکن است کسی بپرسد: اگر امام حسین علیه السلام قصد تشکیل حکومت داشت پس چه امتیازی بر عبد الله زبیر داشت که او هم برای تشکیل حکومت مبارزه می کرد؟.

نظیر این، باز هم می توان سؤال کرد: رسول خدا صلی الله علیه و آله که در جنگ احد برای غلبه بر نیروهای مشرکان می جنگید چه امتیازی بر ابوسفیان داشت که او هم برای پیروزی بر رقیب می جنگید؟.

جواب: مردان خدا در مبارزاتی که می کنند سه امتیاز بر مردان هوی و دنیا دارند.

ص: ۶۸۳

این سؤال و جواب، بیهوده و غیر لازم و از محل بحث خارج است.

صفحه ۷۰:

این سؤال به ذهن هر صاحب نظری می آید که:

پس این ارتش داوطلب و نیرومند امام حسین علیه السلام چه شد که به کمک آن حضرت نیامد و حکومت یزید را درهم نکوبید؟!.

نظیر این سؤال درباره امیرالمؤمنین علیه السلام هم پیش می آید که: ارتش نیرومند آن حضرت در جنگ صفین چه شد که به امام کمک نکرد و معاویه را درهم نکوبید؟!.

به نظر صحیح نیست.

صفحه ۷۱:

ارتش نیرومند و داوطلب امام حسین علیه السلام هم پس از دگرگون شدن اوضاع عراق و بسته شدن راهها دیگر نتوانست با آن حضرت رابطه برقرار کند، و پس از آنکه نظامیان مسلح عبید الله زیاد* به ریاست «حرین یزید» برای جلب امام آمدند و او را زیر نظر گرفتند فرماندهی ارتش ملی کوفه از آن حضرت سلب شد و در چنین شرایطی پیروزی نظامی برای امام ممکن نبود.

اینها جز مردم کوفه نبودند و مردم دیگر همه از این قماش بودند. چرا عبید الله با چند نفر آمد و کوفه را قبضه کرد و مسلم مستقر در کوفه و مسلط بر کوفه را مغلوب ساخت؟.

بنابراین علت اصلی اینکه پیروزی نظامی برای امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین و برای امام حسین علیه السلام در قیام خود میسر نشد این بود که رابطه مقام فرماندهی با ارتش قطع شد با این تفاوت که در جنگ صفین پرده آهنین نفاق و اختلاف رابطه فرماندهی امیرالمؤمنین علیه السلام را با ارتش خود

ص: ۶۸۴

قطع کرد، و در حادثه قیام امام حسین علیه السلام دگرگونی اوضاع کوفه و مسلط شدن عبید الله زیاد و بسته شدن راهها رابطه امام را با ارتش آن حضرت قطع نمود.

*** همکاران کثیرین شهاب نیز سخنرانیهایی شبیه سخنرانی وی ایراد کردند و این سخنرانیها که از بالای بام قصر ایراد می شد تأثیر زیادی در روحیه طرفداران مسلم کرد.

و همین، دلیل عدم آمادگی مردم کوفه بوده است که صرفاً احساساتی به نفع امام داشته اند. و آیا اگر در میان اصحاب احد و یا اصحاب امیرالمؤمنین در صفین چنین تبلیغاتی می شد و مورد تهدید قرار می گرفتند، متفرق می شدند؟ اصحاب احد را یک لغزش نظامی و اصحاب علی علیه السلام راجهالت مقدس مآبی شکست داد نه تهدید. مردمی که با تهدید متفرق می شوند، از اول آمادگی جهاد و انقلاب ندارند.

صفحه ۸۳:

اختلاف و انحطاط مردم کوفه بیشتر از دو قبیله اوس و خزرج مدینه نبود و با آماده شدن شرایطی که نام بردیم تشکیل حکومت و تغییر وضع محیط با نیروی مردم کوفه از هر جهت ممکن بود.

آیا مقایسه مردم کوفه با مردم اوس و خزرج صحیح است؟ صفحه ۸۵:

در چنین شرایط مساعدی بود که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت با حمایت نیروهای عدالتخواه کوفه تشکیل حکومت بدهد و در سایه قدرت حکومت اصلاحات خود را شروع نماید، و در این زمان اکثریت مردم کوفه از ته دل خواهان حکومت حسینی بودند نه از روی نفاق.

خواننده کتاب چنین نتیجه می گیرد که اگر هدف تنها همان است که مؤلف

ص: ۶۸۵

می گوید، و اگر مردم کوفه و آمادگی آنها همان بوده که مؤلف می گوید و نقشه هم همان است که او می گوید، پس نقص در تاکتیک و رهبری بوده است. و دفاعهای مؤلف هم قوی نیست.

... «مختاربن ابی عیبده» با کمک همین مردم کوفه حکومتی تشکیل داد و بر قسمت وسیعی از کشور اسلامی مسلط شد. و بی‌شک علاقه و اخلاص مردم کوفه نسبت به امام حسین علیه السلام صدها برابر بیش از علاقه آنان به سلیمان بن سرد و مختار بود بلکه اطاعت مردم کوفه از سلیمان بن سرد و مختار نیز به خاطر عشق و علاقه به امام حسین علیه السلام بود.

بلکه شهادت امام بود که مردم کوفه را بیدار و علاقه‌مند و مصمم کرد، نه اینکه آنها بعد از شهادت و قبل از شهادت یکسان بودند.

صفحه ۸۶:

۳. اقلیت منافق و خدعه کار از قبیل عمرو بن حجاج «۱» و در هر نهضتی عده‌ای منافق وجود دارد، چنانکه در اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام وجود داشت. و ملامت و توبیخ امام حسین علیه السلام در روز عاشورا طبعاً متوجه این اقلیت خواهد بود نه آن اکثریت با اخلاص* زیرا آن اکثریت با اخلاص مورد علاقه امام بودند و از این رو آن حضرت نامه تشکر و تشویقی از بین راه برای آنان نوشت چنانکه در صفحه ۵۹ گذشت.

صحیح نیست.

صفحه ۸۹:

بدیهی است اگر حکومت نیرومند اسلامی چنانکه دلخواه امام حسین علیه السلام بود تشکیل می‌شد چون زعامت کشور به دست سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌افتاد و طبعاً بعد از او خاندان رسالت بودند که

ص: ۶۸۶

کشور عظیم اسلامی را رهبری می‌کردند یک وحدت سیاسی نیرومند و ثمربخشی به وجود می‌آمد و در این صورت کاملاً طبیعی بود که پس از گذشتن نیم قرن یا کمتر سراسر جهان اسلام تابع اهل بیت عصمت می‌شدند و این همان حقیقت تشیع است. آنگاه این شکاف و اختلاف زیانبار که منشأ اصلی آن سقیفه بود از میان برداشته می‌شد و دیگر دو گروه متضاد به شیعه و سنی وجود نداشت و از این راه اینهمه ضربه به اسلام وارد نمی‌گشت. و درحقیقت امام حسین علیه السلام زیانهای را که حکومت‌های سابق خصوصاً حکومت ضداسلام پسر ابی سفیان در طول پنجاه سال بر اسلام وارد ساختند جبران می‌فرمود.

پس باید گفت: به وجود آمدن یک وحدت سیاسی و از بین رفتن اختلافات مسلکی و مذهبی که ریشه آنها اختلاف در حکومت و خلافت بود از آثار ثمربخش و پرارزش حکومت حسینی بود.

جنبه ایدئالیستی زیادی دارد.

از مجموع بررسیهایی که تا اینجا شد روشن گشت که امام حسین علیه السلام پس از آنکه از بیعت یزید امتناع کرد و به مکه هجرت فرمود در مکه به بررسی دقیق از اوضاع سیاسی پرداخت و بررسیهای عمیق امام با گزارش اطمینان بخش مسلم بن عقیل پایان یافت و معلوم شد ارتش داوطلب امام در کوفه و بصره بیش از صد هزار است.

ارتش صدهزار نفری! صفحه ۹۰:

... آنگاه که امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را برای تحقیقات محلی به کوفه فرستاد به وی دستور داد که اگر مردم کوفه آمادگی ندارند فوراً به مکه مراجعت کن. بنابراین اگر مسلم به مکه مراجعت می‌کرد می‌گفت: مردم کوفه آمادگی ندارند، امام به سوی کوفه حرکت نمی‌فرمود.

اگر «مسلم» گزارش منفی می‌داد امام به کوفه نمی‌رفت. (چه می‌کرد؟

جوابش از طرف مؤلف روشن نیست.)

ص: ۶۸۷

صفحه ۱۰۹:

ممکن است کسی با دیدن این نقل گمان کند امام حسین علیه السلام از مکه به قصدکشته شدن به سوی کوفه حرکت فرموده است، ولی باید دانست «سفیان بن وکیع» که این قصه را نقل کرده از سنیهای متهم به دروغگویی است و در اینجا یک دروغ واضحی به امام نسبت داده است زیرا او می‌گوید امام فرمود: بجز فرزندان علی بن الحسین علیه السلام کسی از یاران من باقی نمی‌ماند درحالی که غیر از علی بن الحسین علیه السلام عده‌ای از یاران امام که در زیر نام می‌بریم باقی ماندند.

یاران غیر از همراهان است.

صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰:

علاوه بر این، معنای این سخن چیست که نسبت به امام می‌دهد که: «اگر اجر من ضایع نمی‌شد با دشمنان می‌جنگیدم؟! آیا اگر امام به کمک فرشته‌ها دشمنان را بکشد* و اسلام را زنده کند اجرش ضایع می‌شود؟!»

مقصود این است که فرشته‌ها به فرمان من بکشند.

چنانکه می‌بینید اهل سنت* این قصه زشت و زننده را به عنوان کرامت برای امام نقل کرده و حیا نکرده‌اند.

باید گفت این شخص [یعنی سفیان بن وکیع] صفحه ۱۱۱:

و باعث تعجب است که سید بزرگوار مرحوم ابن طاووس (رضوان الله علیه) همین داستان را در لهوف (ص ۵۴) آورده است بدون اینکه به نقطه ضعف آن اشاره‌ای بکند.

چرا آن جملات شدید، اینجا آرام می‌شود؟

ص: ۶۸۸

صفحه ۱۲۵:

ابن طاوس (رحمُ الله) می‌گوید: من از کتاب اصل احمد بن حسین بن عمر بن یزید ثقه (که بر پشت آن نوشته است: کتاب مال محمد بن داود قمی است) به سندی که در آن کتاب است از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنم که گفت ... ظاهراً صیغه روایت، مجهول است و مقصود این است که برای من کسی از این کتاب نقل کرده است. و اگر غیر این باشد، مسند و مشخص است و ایراد مؤلف وارد نیست.

صفحه ۱۲۶:

بدیهی است نقل ابی مخنف نیز مثل نقل لهوف مرسل است چون ناقل اصلی قضیه مجهول است، در این صورت مرسل ابی مخنف با مرسل، لهوف معارضه می‌کند و هر دو از اعتبار لهوف ساقط* می‌شوند و مثل این است که نه ابومخنف در این باره چیزی نقل کرده و نه لهوف و نتیجه چنین می‌شود که نقل لهوف منهای نقل ابی مخنف مساوی است با هیچ: هیچ نقل ابی مخنف - نقل لهوف اینجا جای بعلاوه است نه جای منها.

... عن زرارٍ عن ابی جعفر علیه السلام قال: کتب الحسین بن علی من مک الی محمد بن علی:

بسم اللّٰه لرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم، اما بعد، فأن من لحق بی استشهد و من لم یلحق لم یدرک الفتح والسلام.

یعنی «این نامه‌ای است از حسین بن علی به محمد بن علی (ابن حنفیه) و بنی هاشم که با او هستند:

کسی که به من ملحق شود در معرض شهادت خواهد بود و کسی که به من ملحق نشود به فتح و پیروزی نخواهد رسید والسلام».

این خود نشان می‌دهد که امام [شهادت خویش را] می‌دانسته و بلکه حتی جای شهادت را می‌دانسته.

ص: ۶۸۹

بلکه شهید می‌شود نه در معرض شهادت خواهد بود.

صفحه ۱۲۹:

و اگر کسی بگوید: کشته شدن در راه دین مطلوب خداست، جوابش این است که کشته شدن مطلوب خدا نیست بلکه دفاع و حمایت از دین مطلوب خداست که گاهی به کشته شدن می‌انجامد، پس آنچه مطلوب است و خدا خواسته، دفاع از دین است نه کشته شدن.

همین، جواب نویسنده است. بدون شک مقصود این نیست که مقتولیت امام از آن جهت که مقتولیت است مطلوب است پس دیگران توسل به این مطلوب جویند. مطلوب اصلی حمایت از دین است که مستلزم صرف مال و وقت و جان است. به همان دلیل که صرف مال در راه جهاد فی سبیل الله، مطلوب است با اینکه اتلاف مال نامطلوب است، صرف جان هم در موردی که لازمه جهاد است چنین است. در نهج البلاغه است که وقتی که رسول خدا خبر شهادت مولی را به او داد فرمود: صبرت در آن وقت چگونه است؟

جواب [داد] این [از] موطن شکر است نه صبر. این شکر جز بر شهادت است؟! همه آرزوی شهادت‌ها از این قبیل است. «وَ ارْزُقْنِي قَتْلًا فِي سَبِيلِكَ» در دعا هست.

صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲:

پس معنی ندارد رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام دستور بدهد که برو خود را به کشتن بده چون خدا خواسته است تو را کشته ببیند، بلکه اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله بخواهد دستوری به امام حسین علیه السلام بدهد باید بفرماید: بیرون برو برای حمایت اسلام چون خدا خواسته است تو را حامی و مدافع اسلام ببیند، و این هم دستور جدیدی لازم ندارد زیرا حمایت از اسلام بر هر مسلمانی واجب است. و بدین جهت وقتی که شرایط پیروزی نظامی برای امام حسین علیه السلام فراهم شد** برای نجات دادن اسلام از راه تشکیل حکومت، با تصمیمی قاطع به سوی کوفه حرکت فرمود و به سخنان این و آن گوش نداد.

ص: ۶۹۰

خیلی عجیب است! معنی جمله این است: برو قیام خونین کن که خدا چنین قیامی را دوست می‌دارد.

** دستور جدید نیست، مورد خاص و مصداق خاص است.

** چرا شرایط پیروزی حتماً فراهم باشد؟ صفحه ۱۳۳:

مورخان می‌نویسند: امام حسین علیه السلام روز «ترویه» ۸ ذی الحجه احرام حج بست تا مثل حجاج دیگر به عرفات برود، ولی ناگهان احساس خطر کرد و از رفتن به عرفات و اعمال حج منصرف شد و عمره‌ای بجا آورد و از احرام بیرون آمد و به سوی کوفه حرکت فرمود تا به دست عمال یزید گرفتار نشود.

باوری نیست که امام در چند ساعت تصمیم بگیرد و خودش و همراهانش در ظرف چند ساعت راهی مسافرت شوند.

صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴:

نتیجه بحث این شد که حدیث «أَخْرَجَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَأْنُ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» نه سند معتبری دارد و نه معنای صحیح و قابل قبولی.

در معنایش از نظر جمله «أَنَّ اللَّهَ قَدْ شَأْنُ...» اشکالی نیست. اشکالی اگر هست در سند و سایر مضامین است.

صفحه ۱۳۵:

ولی آیا کشتن حسین بن علی علیه السلام چگونه ممکن است باعث ترویج دین و پیشرفت اسلام شود؟ این مشکلی است که هنوز برای ما حل نشده. آیا وجود امام حسین علیه السلام مانع پیشرفت نیروهای اسلام بود که با کشتن آن حضرت اسلام ترویج شد؟ آیا با کشتن امام، مسلمانان بیشتر

ص: ۶۹۱

توانستند در جبهه‌های شرق و غرب پیشروی کنند؟ آیا با کشتن فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله احکام اسلام بیشتر جاری شد و مقررات دین بیشتر گسترش پیدا کرد؟.

نویسنده مغالطه می‌کند.

صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱:

... و احرام حج هم بست تا به عرفات برود ولی چون احساس خطر کرد از اعمال حج منصرف شد و عمره‌ای بجا آورد و از احرام بیرون آمد و به سوی کوفه حرکت فرمود.

قبلاً گفتیم که ممکن نیست یعنی بسیار بعید است که تصمیم کوفه تنها در این روز و با این سرعت گرفته شود، مگر آنکه بگوییم امام تصمیم داشته و آماده بوده بعد از عمل حج به کوفه برود و چند روز جلو انداخته است.

صفحه ۱۴۱:

نتیجه سخن اینکه اگر فرض کنیم که همه این خطبه «۱» در یک جا ایراد شده است در این صورت چون جمله «فَإِنِّي رَاحِلٌ مُّصْبِحاً» (من می‌خواهم صبح حرکت کنم) در این خطبه هست باید گفت:

امام این خطبه را در مکه ایراد نفرموده است، زیرا امام در مکه قصد نداشت که صبح روز هشتم ذی الحج حرکت کند بلکه حرکت آن حضرت از مکه بدون قصد قبلی و به‌طور ناگهانی* از روی اضطرار انجام شده است.

بسیار بسیار مستبعد است.

ص: ۶۹۲

صفحه ۱۴۲:

یکی از علمای نجف نوشته است که این خطبه را آن حضرت در بین راه ایراد فرموده. اگر این نقل قابل اعتماد باشد ممکن است این خطبه را امام در راه، پس از رسیدن خیر شهادت مسلم بن عقیل در یکی از منازل که ولی می‌خواسته است شب آنجا بماند و صبح حرکت کند ایراد فرموده باشد.

فرض خوبی است ولی آیا مدرکی دارد یا نه؟ صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳:

حالا فرض می‌کنیم امام این خطبه را از اول تا آخر در مکه قبل از حرکت به کوفه ایراد فرموده باشد، در اینجا لازم است اوضاع و احوال و محیطی که این خطبه در آن انشأ شده در نظر گرفته شود تا درک صحیح معنای خطبه میسر گردد:

مطالعات چند ماهه امام حسین علیه السلام و بررسیهای دقیقی که از میزان قدرت حکومت از یک طرف و قدرت نظامی خود از طرف دیگر فرمود چنین نتیجه می‌داد که: عوامل پیروزی فراهم شده و اگر کوفه در این شرایط مساعد تسخیر شود و حکومت حسینی تشکیل گردد می‌توان اسلام را در پناه قدرت حکومت نجات داد و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را زنده کرد.

ولی از طرف دیگر معلوم است که عمال حکومت بیکار ننشسته و مراقب اوضاع هستند و از این رو امکان برخورد نظامی هست. بنابراین باید افرادی که در این مبارزه وارد هستند با قاطعیت و جدیت کامل آماده هرگونه فداکاری و جانبازی باشند و قبل از همه رهبر قیام باید برای فداکاری آمادگی داشته باشد.

در چنین شرایطی امام حسین علیه السلام از فداکاری و جانبازی سخن می‌گوید و به یاران خود بیدار باش می‌زند.

این توجیه با لحن قاطع خطبه سازگار نیست.

صفحه ۱۵۴:

حقیقت این است که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که عازم بیکار با معاویه می‌شود تمام نیروی

ص: ۶۹۳

خود را به کار می‌برد که معاویه را از زمین بردارد، و هرچه فعالیت می‌کند فقط برای همین منظور است و هرگز برای کشته شدن بیرون نمی‌رود و برای شهید گشتن فعالیت نمی‌کند.

سخن در فعالیت برای کشته شدن نیست.

صفحه ۱۵۶:

از آنچه گفتیم روشن شد که امام حسین علیه السلام از آن وقت که تصمیم گرفت به کوفه برود هرچه فعالیت کرده است در درجه اول به منظور مقاومت و تشکیل حکومت صددرصد اسلامی و زنده کردن سنت پیغمبر بوده و هیچ گاه برای کشته شدن فعالیت نکرده و بدین منظور حرکت نفرموده است.

خیلی عجیب است! صفحه ۱۵۷:

ولی بعضی افراد چون در زمان بعد از وقوع حادثه کربلا زندگی می‌کنند به طور ناخودآگاه فکرشان از اول متوجه شهادت امام می‌شود و فقط آن سخنانی را که درباره شهادت آن حضرت است مورد توجه قرار می‌دهند و دیگر به سخنانی که امام

حسین علیه السلام درباره تشکیل حکومت اسلامی و تغییر حکومت ظلم و سوزاندن ریشه استبداد و فریادرسی عدالتخواهان ستمدیده فرموده توجه نمی‌کنند.

آیا قیام تا سرحد مرگ، یکی از علل اینها نیست؟ صفحه ۱۵۸:

در اینجا یوسف صدیق نمی‌خواهد بفرماید: زندان مطلوب من است و برای آن فعالیت می‌کنم* چون زندان برای هر کسی سخت و رنج‌آور است، بلکه می‌خواهد برای نشان دادن زشتی بی‌عفتی، بین زندان رفتن با آنهمه سختی که دارد و بین آلوده شدن به گناه بی‌عفتی مقایسه کند تا با این مقایسه

ص: ۶۹۴

زشتی بی‌عفتی را به صورتی هر چه نامطلوب‌تر نشان بدهد.

همین، جواب مؤلف است.

صفحه ۱۶۰:

مثلاً اگر عبید الله زیاد با مسلم بن عقیل بیعت می‌کرد و مسلم برای امام می‌نوشت که عبید الله زیاد حکومت را به من واگذار کرده و ما منتظریم شما زودتر به کوفه بیایید، براساس این تصور باید آن حضرت در جواب مسلم بنویسد: به عبید الله زیاد بگو من میل ندارم عراق را تسخیر کنم و حکومت یزید را ریشه کن سازم بلکه می‌خواهم به کربلا بروم و کشته شوم. پس از طرف من از عبید الله زیاد تقاضا کن که قدرت حکومت را به دست بگیرد و قشونی بفرستد که مرا زیر نظر بگیرند و اجباراً در کربلا پیاده کنند، آنگاه نیروهای دیگری اعزام کند که مرا با اصحابم بکشند و خانواده‌ام را به اسیری ببرند!!!

هوچیگری است.

صفحه ۱۶۱:

یا اگر صبح عاشورا عمر بن سعد توبه می‌کرد و خود و نیروهای خود را در اختیار امام می‌گذاشت که کوفه را تسخیر کند و عبید الله زیاد را نابود گرداند و با قدرت ارتش خویش حکومت یزید را بکوبد، براساس این تصور باید آن حضرت از عمر بن سعد تقاضا کند که توبه خود را بشکند و نیروهایش را در اختیار امام نگذارد بلکه فرمان قتل فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را صادر کند، و اگر عمر بن سعد این تقاضا را نمی‌پذیرفت و توبه خود را نمی‌شکست و فرمان کشتن امام را صادر نمی‌کرد برنامه آن حضرت اجرا نمی‌شد و باید حسین بن علی علیه السلام بدون اینکه برنامه‌اش اجرا شده باشد به مدینه برگردد و اگر کسی پرسید چرا برگشتید، بفرماید: نقشه من این بود که عمال حکومت مرا بکشند ولی چون آنان راضی نشدند مرا بکشند و خانواده‌ام را اسیر کنند به مدینه برگشتم!!! هوچیگری است.

ص: ۶۹۵

صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲:

پس از تأمل کامل در مدارک تاریخی چنین معلوم می‌شود که قیام امام با تهاجم دستگاه حکومت شروع شده و در چهار مرحله مختلف انجام یافته است:

۱. از وقتی که آن حضرت از مدینه به مکه هجرت فرمود تا وقتی که به تصمیم ماندن در مکه باقی بود.

۲. از وقتی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا وقتی که با حربن یزید ریاحی برخورد کرد.

۳. از برخورد با حربن یزید تا شروع جنگ.

۴. مرحله جنگ.

به عقیده مؤلف، تنها در مرحله دوم، قیام امام ابتدائی بوده است.

صفحه ۱۷۴:

آیا ممکن است شخصیت متفکری مانند پسر علی بن ابیطالب به این معانی توجهی نکند و با نداشتن تجهیزات جنگی و قدرت نظامی کامل دست به قیام ابتدائی و حساب نشده* بزند؟! با اینکه نتیجه انقلاب ابتدائی با نداشتن قدرت کامل جز تشنج و برهم زدن نظم اجتماع** و سرانجام جز شکست تلخ چیزی نخواهد بود.

چرا حساب نشده؟!.

** کدام نظم؟! نظمی که ناشی از ظلم و استبداد و بستن نفسها در سینه‌هاست؟! صفحه ۱۷۵:

تجربه نشان داده است که شخصیت‌های بزرگ دینی همیشه پناهگاه محرومان و مظلومان بوده و توانسته‌اند با تدابیر عاقلانه خود تا حدود زیادی از انحرافات دستگاه حکومت جلوگیری نمایند چنانکه علی علیه السلام در زمان خلفا خصوصاً خلیفه دوم توانست در بسیاری از موارد از خطاهای سیاسی و قضائی سازمان حکومت جلوگیری کند. ولی اگر شخصیت‌های برجسته و محبوب با نداشتن

ص: ۶۹۶

نیروی کامل فقط به اتکای وجهه ملی و محبوبیت در افکار عمومی دست به انقلاب ابتدائی بزنند به غیر از اینکه حکومت موجود را برانگیزند که برای تثبیت موقعیت خود افکار زنده را بکوبد و برای نابودکردن مخالفان خود دست به هر گونه جنایتی بزند نتیجه دیگری نخواهد داشت.

و روی همین حساب روشن و قطعی* است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه «ششقیه» فرموده است: «وَطَفَّقْتُ ارْتَأَى بَيْنَ اَنْ اَصُولَ بَيْدٍ جَدًّا اَوْ اَصْبِرَ عَلٰى طَخِيْ عَمِيًّا» یعنی (پس از آنکه دیگران زمام حکومت را به دست گرفتند) با خود اندیشیدم** که آیا با نداشتن قدرت کافی با دستگاه حکومت به مبارزه مسلحانه برخیزم یا اینکه آرام بنشینم.

اگر چنین حسابی روشن و قطعی است پس معنی «وَطَفِقْتُ ارْتَأَى» چه می‌شود؟ معلوم می‌شود در برخی شرایط باید «اصولُ بیداً جِذاً» باشد.

** بلکه شروع کردم به تفکر و زیر و بالا کردن مطلب.

صفحه ۱۷۶:

آیا ممکن است امام حسین علیه السلام برخلاف روش پدرش بدون اینکه دستگاه حکومت مزاحم آن حضرت گردد با نداشتن نیروی نظامی کافی دست به انقلاب ابتدائی بزند؟!.

بلی، شرایط از نظر آثار تاریخی و روانی مختلف بوده است.

صفحه ۱۸۰:

اما نمی‌تواند برخلاف عقیده خود و برخلاف واقع، حکومت تحمیلی یزید را قانونی اعلام کند و درحالی که قدرت* بر دفاع دارد تسلیم بی‌قید و شرط وی شود.

چه قدرتی؟!.

ص: ۶۹۷

صفحه ۱۸۷:

... چون راه تغییر ظلم منحصر بود به تشکیل حکومت مقتدری که ریشه ظلم را بسوزاند ...

هرگز منحصر نبود. [بلکه قیام تا سرحد شهادت نیز ریشه ظلم را می‌سوزاند].

صفحه ۱۸۹:

در این سخنرانی سلیمان بن سرد، یک جمله هست که ماهیت حرکت امام را در مرحله اول روشن می‌کند و آن جمله این است «و هذا الحسين بن علي قد خالفه و صار الي مك هارياً من طواغيت ال ابي سفيان»: یعنی «این حسین بن علی است که با بیعت یزید مخالفت کرده و برای رهایی از خطر گردنکشان آل ابي سفيان به مکه پناهنده شده است».

در این عبارت نیامده که از بیعت امتناع کرده بلکه می‌گوید مخالفت کرده، یعنی انکار و تمرد کرده است.

سلیمان بن سرد که در آن زمان زندگی می‌کرده و از اوضاع و احوال سیاسی به خوبی اطلاع داشته است حرکت امام حسین علیه السلام را از مدینه به مکه به عنوان یک حرکت دفاعی در مقابل تهاجم حکومت یزید تشخیص داده و این، دلیل بسیار روشنی است که حرکت امام در مرحله اول قبل از هر چیز دفاع و مقاومت اجتناب ناپذیری بوده است در مقابل تهاجم حکومت.

به هیچ وجه دلیل نیست، بلکه جمله بالا دلیل بر تمرد و مخالفت امام با حکومت طاغیه وقت است، و لازمه مخالفت این است که آنها هم متعرض امام می‌شدند، و امام از گزند تعرض آنها به مکه رفت.

صفحه ۱۹۰:

در اینجا امام در ضمن جوابی که به ابن عباس داد فرمود:

ص: ۶۹۸

يَا ابْنَ عَبَّاسٍ فَمَا تَقُولُ فِي قَوْمٍ اخْرَجُوا ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ وَطَنِهِ وَ دَارِهِ وَ مَوْضِعِ قَرَارِهِ وَ مَوْلِدِهِ وَ حَرَمِ رَسُولِهِ وَ مُجَاوِرِ قَبْرِهِ وَ مَسْجِدِهِ وَ مَوْضِعِ مُهَاجَرَتِهِ وَ تَرْكُوهُ خَائِفًا مَرْعُوبًا لَا يَسْتَقِرُّ فِي قَرَارٍ وَ لَا يَأْوِي إِلَى وَطَنٍ يُرِيدُونَ بِذَلِكَ قَتْلَهُ وَ سَفْكَ دَمِهِ.

یعنی «ای ابن عباس تو چه می‌گویی درباره مردمی که فرزند دختر پیغمبر خدا را از وطن خود و از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت او بیرون کردند، مردمی که فرزند پیغمبر را به وحشت انداخته‌اند که نه قدرت دارد در محلی آرام گیرد و نه می‌تواند در وطن خود مأوی گزیند. اینان با این وضع می‌خواهند مرا بکشند و خونم را بریزند».

این سخنان امام به خوبی دلالت می‌کند که آن حضرت با وحشت از مدینه خارج شده و برای مقاومت در مکه متحصن گشته است.

در اینکه پس از امتناع از بیعت، به اصطلاح حرمت منقطع شده بود و امام نمی‌توانست در مدینه بماند و مکه بالنسبه امن‌تر بود تردیدی نیست.

صفحه ۱۹۲:

... و تشخیص داد که راه نجات دادن اسلام و مسلمانان منحصر به تشکیل حکومت است.

چرا منحصر؟ [قیام تا سرحد شهادت نیز اسلام و مسلمانان را نجات می‌داد.]

صفحه ۱۹۶:

باید دانست که پس از برخورد حسین بن علی علیه السلام با حرین یزید چون دیگر پیروزی نظامی برای امام ممکن نبود وظیفه تشکیل حکومت خودبه خود از میان برخاست زیرا هر تکلیفی مشروط به قدرت است و این مطلب مورد اتفاق علمای اسلام است. بدین جهت از این پس اقدامات امام به صورت دفاع خالص درمی‌آید، آنهم در چهارچوب حفظ صلح و جلوگیری از جنگ.

ص: ۶۹۹

کدام صلح؟ به اقرار خود مؤلف آن طرف مهاجم بود. اینچنین صلحی جز تسلیم مفهومی ندارد.

صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸:

بدیهی است اینکه حسین بن علی علیه السلام می‌فرماید: اگر آماده پذیرفتن من نیستید برمی‌گردم، ظاهرسازی یا شوخی نیست، بلکه آن حضرت واقعاً تصمیم داشته است اگر بگذارند مراجعت فرماید، زیرا اکنون عبید الله زیاد حاکم یزیدین معاویه بر عراق مسلط است و نیروهای وی برای جلب امام آمده‌اند، دیگر امکان و قدرت تشکیل حکومت برای امام حسین علیه السلام نیست و چون قدرت نیست تکلیف نیست. از این رو امام تصمیم می‌گیرد مراجعت نماید تا نیروهای آن حضرت به حالت ذخیره باقی بمانند و بتوانند در فرصتهای دیگری اقدامات لازم را به نفع اسلام بنمایند.

در ص ۱۹۳ گفته شد که امام به ابوهرة ازدی و دیگران فرمود: اینها قصد کشتن مرا دارند. پس به هر حال برای امام خطر بود. پس جمله امام به منظور دیگری بوده است.

صفحه ۱۹۸:

این روش بسیار عاقلانه، روش کسی است که در مقابل دیکتاتوری حکومت بی‌تدبیر حالت مقاومت و دفاع به خود گرفته و می‌خواهد تا آنجا که ممکن است از فتنه و خونریزی جلوگیری کند.

مثل اینکه فتنه از نظر مؤلف منحصر است به خونریزی، خونریزی که نشد فتنه‌ای نیست، و حال آنکه قرآن می‌گوید: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ صَفحه ۱۹۹:

این پیشنهاد خردمندانه که از روح صلح جویی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله حکایت می‌کند به خوبی می‌فهماند که آن حضرت کوشش می‌کرده است از تصادم جلوگیری نماید و فعالیت‌های امام در این

ص: ۷۰۰

مرحله جنبه دفاعی داشته و می‌خواسته است اکنون که پیروزی نظامی ممکن نیست نیروهای طرفدار اهل بیت عصمت به حالت ذخیره باقی بمانند تا بتوانند در فرصتهای دیگری** فعالیت‌های جدیدی برای زنده کردن اسلام بنمایند.

باز هم صلح!

** البته از نظر مؤلف فرصت مناسب منحصر است به تعادل یا برتری نیروی جسمانی.

صفحه ۲۰۱:

و نیز روشن شد که در مرحله سوم قیام که دیگر امکان تشکیل حکومت نبود بیشتر فکرامام این بود که با ترک مخاصمه و برقرار کردن یک نوع صلح شرافتمندانه از برخورد نظامی و خونریزی جلوگیری نماید.

کدام صلح شرافتمندانه؟! صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲:

امام یقین داشت که اگر تسلیم عبید الله زیاد شود آن حضرت را ذلیلانه خواهد کشت* و دلیل این مطلب این است که روز عاشورا وقتی که قیس بن اشعث به امام گفت: تو تسلیم حکم ابن زیاد بشو و مطمئن باش که آسیبی به تو نخواهد رسید، آن حضرت در جواب قیس فرمود: «أَنْتَ اخُو أَخِيكَ أَتُرِيدُ أَنْ يَطْلُبَكَ بَنُو هَاشِمٍ بِأَكْثَرِ مِنْ دَمِ مُسْلِمٍ بَنِ عَقِيلٍ» یعنی «تو برادر همان محمد بن اشعث هستی که مسلم را امان داد ولی ابن زیاد او را کشت، تو هم مثل برادرت می خواهی مرا فریب بدهی که تسلیم شوم آنگاه مرا خلع سلاح کنی و نزد ابن زیاد بریید تا مرا هم مثل مسلم بکشد. تو می خواهی علاوه بر خون مسلم بن عقیل، بنی هاشم خون مرا هم از تو مطالبه کنند*».

پس اگر ذلیلانه نمی کشت بلکه ذلیلانه زنده نگه می داشت امام هم تسلیم می شد!

ص: ۷۰۱

از این جمله این معنی استفاده نمی شود.

صفحه ۲۰۵:

امام سه پیشنهاد داد «۱» که اگر هر یک از آنها اجرا می شد بدون تردید حافظ صلح بود.

این سه پیشنهاد چه بود؟ ظاهراً یکی تسلیم بلا شرط است که مؤلف خجالت می کشد اسم ببرد.

صفحه ۲۰۸:

اگر در مرحله سوم قیام امام، قرارداد صلحی چنانکه دلخواه آن حضرت بود امضا می شد چند نتیجه پرارزش داشت:

۱. وجود مقدس امام آن ذخیره بزرگ الهی و رئیس خانواده رسالت با آن وضع وحشتناک و دلخراش کشته نمی شد و چنین ضربت جبران ناپذیری به اسلام وارد نمی گشت و ملت مسلمان از چنین رهبر عظیمی محروم نمی ماند.

در زمان حیات هم امام عملاً محروم و ممنوع بودند.

صفحه ۲۰۹:

۲. اگرچه مرگ یزید قبلاً پیش بینی نمی شد ولی از آثار قهری صلح این بود که: پس از سه سال که یزید مُرد، پسرش معاویه بن یزید از خلافت کناره گیری کرد و وضع بنی امیه به قدری پریشان شد که مروان حکم تصمیم گرفت با عبد الله زبیر بیعت کند.

همه اینها از آثار شهادت بود نه قطع نظر از شهادت.

ص: ۷۰۲

صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲:

در صورتی که باید گفت: اگر امام حسن مجتبی علیه السلام ده سال با معاویه در حال صلح بود امام حسین علیه السلام بیست سال صلح را پذیرفت زیرا ده سال در کنار برادر بزرگوارش به صلح گذشت و ده سال هم پس از وفات حضرت مجتبی علیه السلام تا معاویه زنده بود در حال صلح بسر برد.

نه امام حسن در حال صلح بود، زیرا مواد صلح قبلاً پایمال شده بود، و نه امام حسین. عدم قیام غیر از صلح است.

صفحه ۲۱۲:

اشتباه این فرقه در این است که ماهیت قیام امام حسین علیه السلام را تشخیص نداده‌اند، از این رو دچار انحراف شده‌اند. درحالی که اینان اگر حوادث تاریخی را با دقت بیشتری بررسی کرده بودند می‌فهمیدند که امام حسین علیه السلام پس از شکست نیروهای ملی عراق برای استقرار صلح کوشش* فراوان کرد و هیچ‌گاه مایل نبود با نداشتن نیروی کافی با یزید بجنگد. پس روش سیاسی امام حسین علیه السلام با روش سیاسی امام حسن علیه السلام در مقابل حکومت بنی امیه یکسان بوده و هیچ‌گونه فرقی ندارد. آری، فرقی که هست بین حکومت معاویه و یزید است که حکومت معاویه خواهان صلح بود* ولی عمال حکومت یزید صلح را نپذیرفتند، و این اختلاف را نباید به حساب امام حسن و امام حسین علیهما السلام گذاشت.

امام حسین هیچ‌جا دم از صلح نزده است؛ فرضاً از مواجهه می‌خواست پرهیز کند یا نجنگد، غیر از صلح است.

* چگونه معاویه در حال صلح بود و حال آنکه روز اول مواد صلح را پایمال کرد؟! صفحه ۲۱۳:

حقیقت این است که در جامعه شیعه حق حضرت مجتبی علیه السلام آنچنانکه شایسته مقام اوست ادا نمی‌شود.

ص: ۷۰۳

ولی مؤلف کاری کرده که حق امام حسین هم ادا نشود.

صفحه ۲۱۵:

و در درجه سوم یعنی پس از آنکه عمال حکومت یزیدی صلح را نپذیرفتند و امام یقین کرد که اگر تسلیم شود او را مثل مسلم بن عقیل ذلیلانه خواهند کشت، پس از تهاجم دشمن به حکم ضرورت به دفاع پرداخت.

چرا حاضر شد جوانان اهل بیت و اصحاب کشته شوند؟

ص: ۷۰۵

فهرستها

ص: ۷۰۷

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه نام سوره شماره آیه صفحه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فاتحه ۱ ۳۸۴.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فاتحه ۲ ۳۸۵.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ بقره ۳ ۲۳۰.

و ... انؤمن كما بقره ۱۳ ۴۳۳.

يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا بقره ۲۶ ۵۷۱.

و ... انى جاعلٌ فى بقره ۳۰ ۳۰، ۸۲، ۴۵۳، ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۲۵.

اَفْتَطْمَعُونَ اِنْ يُؤْمِنُوا بقره ۷۵ ۶۷، ۶۸.

و منهم اميون لا بقره ۷۸ ۱۲۰.

فويلٌ للَّذِينَ يَكْتُمُونَ بقره ۷۹ ۵۹۱، ۶۰۴.

الَّذِينَ ... انا لله و بقره ۱۵۶ ۲۲۵، ۳۷۰.

انّ الذين يكتُمون ما بقره ۱۵۹ ۱۳۱.

شهر ... يريد الله بقره ۱۸۵ ۳۹۶، ۶۴۷.

و قاتلوهم حتى لا بقره ۱۹۳ ۶۹۹.

الشهر ... فمن اعتدى بقره ۱۹۴ ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۱۲.

و ... ولاتلقوا بايديكم بقره ۱۹۵ ۲۶۶.

و من الناس من بقره ۲۰۷ ۴۳۸.

فلما ... كم من فئة بقره ۲۴۹ ۴۴۸، ۴۵۵.

مثل الذين ينفقون بقره ۲۶۱ ۲۸۷.

قل اللهم مالك آل عمران ٢٦ ٥٤٤، ٤٥١

ص: ٧٠٨

ذرية بعضها من آل عمران ٣٤ ٥٠١.

و اذ قالت الملائكة آل عمران ٤٢ ٥٦١.

اذ قالت الملائكة آل عمران ٤٥ ٤٠٣.

فلما ... من انصارى آل عمران ٥٢ ٤٤٩.

قل يا اهل الكتاب آل عمران ٦٤ ٣٩، ٤٣٧.

فيه ... و من دخله آل عمران ٩٧ ٤٨٥.

واعتصموا بحبل الله آل عمران ١٠٣ ٢١٨، ٢٦٧.

ولتكن منكم امّة آل عمران ١٠٤ ٢١٧ - ٢١٩.

ولا تكونوا كالذين آل عمران ١٠٥ ٢١٨.

كنتم خيرامّة آل عمران ١١٠ ١٥٦، ٢١٩، ٢٣٩، ٢٨٦، ٥٧٧.

مثل ما ينفقون آل عمران ١١٧ ٢٨٨.

وكأين من نبي آل عمران ١٤٦ ٣٦.

فبما رحمة من الله آل عمران ١٥٩ ٣٥٥، ٤٨٩.

وابتلوا اليتامى حتى نساء ٦ ٦١٥.

ام يحسدون الناس نساء ٥٤ ٤٩٦.

فلا وربك لا نساء ٦٥ ١٧٢، ٤٦٩.

و من يطع الله و نساء ٦٩ ٤٥٧.

و ... فجزاؤه جهنم نساء ٩٣ ٢٦٦.

لا ... فضل الله نساء ٩٥ ٢٩٢.

وقد نزل عليكم نساء ١٤٠ ٦٠٠، ٦١٤، ٦١٨.

الذين ... لن يجعل الله نساء ١٤١ ٦٣٦.

و ... و ماقتلوه و نساء ١٥٧ ٥٦٦.

رسلاً ... لئلا يكون نساء ١٦٥ ٢٤٠.

يا ... يريد ليطهركم مائده ٦ ٣٩٦.

كانوا لا يتناهون عن مائده ٧٩ ٢١٧.

فبما تقضهم ميثاقهم مائده ١٣ ٦٥، ٦٠٤.

يا قوم ادخلوا الارض مائده ٢١ ٢٢١.

قالوا ... فاذهب انت مائده ٢٤ ٢٢١.

انما جزا الذين مائده ٣٣ ٥٨٧.

يا ... سماعون للكذب مائده ٤١ ٦١٤.

سماعون للكذب اكالون مائده ٤٢ ٦٠٠، ٦١٤.

ما المسيح ابن مريم مائده ٧٥ ٥٦٢.

و اذا سمعوا ما مائده ٨٣ ٣٣٧.

ما على الرسول مائده ٩٩ ٣٢٠.

قل سيروا فى الارض انعام ١١ ٢٣٢.

ثم لم تكن فتنتهم انعام ٢٣ ٦٠٠.

ص: ٧٠٩

انظر كيف كذبوا انعام ٢٤ ٦٠٠.

ولا تطرد الذين انعام ٥٢ ٣٥٩.

قل هو القادر على انعام ٦٥ ٢١٥.

و اذا رأيت الذين انعام ٤٨ ٤١٨ .
قل انّ صلاتي و انعام ١٦٢ ٤٥٣ .
و ... لا تقرباهذه اعراف ١٩ ٤٠٢ .
فوسوس لهما الشيطان اعراف ٢٠ ٤٠٢ .
وقاسمهما انى لكما اعراف ٢١ ٤٠٢ .
فدليهما بغورفلما اعراف ٢٢ ٤٠٢ .
أو عجبتم ان جاء كم اعراف ٦٣ ٣٥٤ .
فتولّى ... يا قوم اعراف ٧٩ ٣٢٠ .
انما المؤمنون الذين انفال ٢ ٣٣٧ .
يا ايها الذين امنوا انفال ٢٤ ٥١ ، ٤٠ ، ١٨١ ، ١٨٨ ، ١٨٩ .
ليميز الله الخبيث انفال ٣٧ ٤٣٢ .
اذ ... ليهلك من انفال ٤٢ ٢٤٠ ، ٥٣٢ .
اذ ... غرّ هؤلاء انفال ٤٩ ٤٣٣ .
ذلك بانّ الله انفال ٥٤ ٢٢٣ .
و اعدوا لهم ما انفال ٦٠ ٤٤٠ .
و ان جنحواللسلم انفال ٦١ ٥٤٨ .
كيف ... فما استقاموا توبه ٧ ٤٩٠ .
الذين امنوا وهاجروا توبه ٢٠ ٢٩٢ .
قل ان كان اباؤكم توبه ٢٤ ٤٤٧ ، ٥١٤ .
انما ... والمؤلفة قلوبهم توبه ٦٠ ٤٣٣ .
ان الله اشترى توبه ١١١ ١٩٧ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ .

التائبون العابدون الحامدون توبه ١١٢ ١٩٧، ٢٢٨، ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٥٧.

لقد جائكم رسولٌ توبه ١٢٨ ٣٨٦، ٤٤٥، ٥١٧.

و ... يا قوم ان يونس ٧١ ٢٣.

قالت ... أ الد وأنا هود ٧٢ ٤٠٣.

قالوا تعجبين من هود ٧٣ ٤٠٣.

فاستقم كما امرت هود ١١٢ ٣٦٠.

و ... ان الحسنات يذهبن هود ١١٤ ١٢٢.

فلولا كان من القرون هود ١١٦ ٢١٧، ٤٥٩، ٤٦٠.

و ما كان ربك هود ١١٧ ٤٥٩، ٤٦١.

له ... ان الله لا رعد ١١ ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥.

انزل من السماء رعد ١٧ ٣٣١، ٣٣٢.

ص: ٧١٠

و ... ما ظلمناهم و لكن نحل ١١٨ ٢٢١.

ان ابراهيم كان نحل ١٢٠ ٣٩.

من ... و ما كنا اسراً ١٥ ٢٢٣.

و من اراد الاخرة اسراً ١٩ ٢٢١.

و ... من قتل مظلوماً اسراً ٣٣ ٣٦٦.

و ننزل من القرآن اسراً ٨٢ ٤٣٢.

قل ... يخرون للاذقان اسراً ١٠٧ ٣٣٧.

نحن نقص عليك كهف ١٣ ٤٤٩.

قل انما انا بشرٌ كهف ١١٠ ٣٥٤.

قال أنى عبدالله مريم ٣٠ ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٦.

وجعلنى مباركاًين مريم ٣١ ٥٦١، ٥٧٠.

وبراً بوالدتى و مريم ٣٢ ٥٦١.

والسلام على يوم مريم ٣٣ ٥٦١.

ان ... سيجعل لهم مريم ٩٦ ٥٥٧، ٦٥٨.

قال رب اشرح طه ٢٥ ٤١٦، ٤١٩.

و يسر لى امرى طه ٢٦ ٤١٦، ٤١٩.

واحلل عقدة من طه ٢٧ ٤١٧، ٤١٩.

يفقهوا قولى طه ٢٨ ٤١٧، ٤١٩.

واجعل لى وزيراً طه ٢٩ ٤١٧، ٤١٩.

هرون اخى طه ٣٠ ٤١٧، ٤١٩.

كى نسبحك كثيراً طه ٣٣ ٤١٨.

و نذكرك كثيراً طه ٤٢ ٤١٨.

فقولا له قولاً طه ٤٤ ٣٥٥.

ولقد اتينا ابراهيم انبياء ٥١ ٢٤٠، ٤٤٠، ٤٤٩.

قالوا حرّقه وانصروا انبياء ٦٨ ٤٤٠، ٤٤١.

ذلك ... واجتنبوا قول حج ٣٠ ٦٠٠، ٦١٤، ٦١٧.

والذين لا يشهدون فرقان ٧٢ ٦٠٠، ٦١٤، ٦١٧.

و ما انا بطارد شعراً ١١٤ ٣٥٩.

والشعراً يتبعهم الغاون شعراً ٢٢٤ ٣٤٢، ٤٦٧.

ألم تر أنّهم فى شعراً ٢٢٥ ٣٤٢.

وأنهم يقولون ما شعراً ٢٢٦ ٣٤٢.

الّاض الذين آمنوا شعراً ٢٢٧ ٣٤٢.

انّ فرعون علا في قصص ٤ ٣٩، ٤٤١، ٤٤٨، ٤٤٩.

واوحينا الى امّ قصص ٧ ٤٠٣.

و ... انّ الملائمات ياتمرون قصص ٢٠ ٥٣٢.

فخرج منها خائفاً قصص ٢١ ٧٥، ٥٣٢.

ص: ٧١١

و ... قال عسى ربّي قصص ٢٢ ٧٥، ٥٣٢.

فاذا ركبوا في عنكبوت ٦٥ ٢٣٧.

و يوم تقوم الساعة روم ٥٥ ٦٠٠.

لقد كان لكم في احزاب ٢١ ٤٣٧.

من المؤمنين رجالٌ احزاب ٢٣ ١٤٩، ٣٢٩، ٥٣٤، ٥٥٣.

الّذين يبليّون رسالات احزاب ٣٩ ٣١٧، ٣٢٢، ٣٥٦، ٣٥٧.

يا ايّها النّبىّ انا احزاب ٤٥ ٤٤٣.

و ... سراجاً منيراً احزاب ٤٦ ٤٤٣، ٤٤٩.

و قالوا ربّنا انا احزاب ٦٧ ٤٩٥.

و ما ارسلنا في سبا ٣٤ ٤٣١، ٤٥٩.

انّما تنذر من يس ١١ ٤٣٢.

و ... انطعم من لو يس ٤٧ ٦٥١.

لينذر من كان يس ٧٠ ٤٣٢.

قال اتعبدون ما صافات ٩٥ ٣٥١.

فلما ... يابث صافات ١٠٢ ٢٢٦.

فلما ... اسلما و تله صافات ١٠٣ ٢٢٦.

و نادينا ان يا صافات ١٠٤ ٢٢٦.

قد صدقت الرؤيا صافات ١٠٥ ٢٢٦.

قل ما اسألكم عليه ص ٨٦ ٣٥٣، ٣٥٢.

الله نزل احسن زمر ٢٣ ٣٣٦.

قل انما انا بشر فصلت ٦ ١٢٧.

و من احسن قولاً فصلت ٣٣ ٥٦٣، ٥٦٢.

و ... فيما كسبت ايديكم شوري ٣٠ ٢٢١.

و ... و امرهم شوري شوري ٣٨ ٤٨٩.

انما السبيل على شوري ٤٢ ٣١٠.

وكذلك ما ارسلنا زخرف ٢٣ ٤٥٩.

قل اولوجئتكم زخرف ٢٤ ٤٥٩.

قل ما كنت بدعاً احقاف ٩ ٣٥٨.

و وصينا الانسان بوالديه احقاف ١٥ ٥٦٦، ٥٦٦.

فاصبر كما صبر احقاف ٣٥ ٣٦٠.

لقد رضى الله فتح ١٨ ٤٨٧.

هو ... ليظهره على فتح ٢٨ ٤٣١.

وان طائفتان من حجرات ٩ ١٠٣.

ونزلنا من السماء ق ٩ ٥٦٤.

الرحمن رحمن ١ ٤١٦.

ص: ٧١٢

- عَلَّمَ الْقُرْآنَ رَحْمَنٌ ٢ ٤١٦.
- خَلَقَ الْإِنْسَانَ رَحْمَنٌ ٣ ٤١٦.
- عَلَّمَهُ الْبَيَانَ رَحْمَنٌ ٤ ٤١٦.
- لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا حَدِيدٌ ٢٥ ٢٦٧، ٤٦٠.
- يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ مِجَادِلُهُ ١٨ ٦٠٠.
- و ... وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى حَشْرٌ ٩ ٤٤٧.
- هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا حَشْرٌ ٢٣ ٤٤٦.
- يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا مَمْتَحَنَهُ ١٢ ٤٨٧.
- يَا ... كَمَا قَالَ عِيسَى صَفٌ ١٤ ٥٦٥.
- هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي جَمْعُهُ ٢ ١٧١، ٤٧٧.
- يَقُولُونَ ... وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ مَنَاقِقُونَ ٨ ٦٣٦.
- فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ قَلَمٌ ٤٨ ٣٦٠.
- قُلْ أَنِي لَا أَمْلِكُ جَنٌّ ٢١ ٣٥٨.
- قُلْ أَنِي لَنْ يَجِيرَنِي جَنٌّ ٢٢ ٣٥٨.
- قُمِ اللَّيْلَ الْأَضَى مَزْمَلٌ ٢ ٤٤٣.
- أَوْ ... وَ رَتَّلَ الْقُرْآنَ مَزْمَلٌ ٤ ٣٤٠.
- أَنَا سَنَلْقَى عَلَيْكَ مَزْمَلٌ ٥ ٤١٧.
- أَنْ رَبِّكَ يَعْلَمُ مَزْمَلٌ ٢٠ ٢٥٥.
- أَنَا هُدَيْنَاهُ السَّبِيلَ دَهْرٌ ٣ ٢٢١.
- وَ يَطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى دَهْرٌ ٨ ٣٨٨، ٤٤٧.

أَما نَظعمكم لوجه دهر ٩ ٣٨٨.

لا يسمعون فيها لغواً نبأ ٣٥ ٦٠٠.

فقال اناربيكم نازعات ٢٤ ٤٥٤.

كلّاض ان كتاب مطففين ١٨ ٣٩٠.

و هديناه التجدين بلد ١٠ ٢٢١.

الم نشرح لك صدرك انشراح ١ ٤١٨، ٤١٩.

و وضعنا عنك وزرك انشراح ٢ ٤١٨، ٤١٩.

الذي انتقض ظهرك انشراح ٣ ٤١٨، ٤١٩.

و رفعنا لك ذرك انشراح ٤ ٤١٩.

فان مع العسر يسراً انشراح ٥ ٤١٨، ٤١٩.

ان مع العسر يسراً انشراح ٦ ٤١٨، ٤١٩.

فاذا فرغت فانصب انشراح ٧ ٤١٨، ٤١٩.

والى ربك فارغب انشراح ٨ ٤١٨، ٤١٩.

والعاديات ضيحاً عاديات ١ ٦٢٤.

أنا اعطيناك الكوثر كوثر ١ ٤٠٣.

ص: ٧١٣

فهرست احاديث

متن حديث - گوینده - صفحه.

قد استطعموكم القتال امام على عليه السلام ٢٥، ٦٢٤.

فالموت فى حياتكم امام على عليه السلام ٢٥، ٦٦٢.

كد كيدك واسع حضرت زينب عليها السلام ٣١، ٦٢، ٤٦٦.

خطّ الموت على امام حسين عليه السلام ٣٣، ٤٧، ٥٨، ٩٠، ١٥٠، ١٥٨، ٤٤٥، ٥٣٥، ٥٥١، ٦٥٦، ٦٩١.

و الله ما فجأني من امام على عليه السلام ٣٤.

فأني لاعلم اصحاباً امام حسين عليه السلام ٣٦.

قولوا لا اله الا الله رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٣٩، ٦٣١.

فزت بربّ الكعبة امام على عليه السلام ٤١، ٥٦٧.

انّ الله تعالى يحبّ رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٤٥، ٦٢٨، ٦٥٩، ٦٦٢.

موت في عزّ امام حسين عليه السلام ٤٦، ٦٢٨.

انّ جميع ما طلعت امام حسين عليه السلام ٤٦، ٥٦٥، ٦٢٨، ٦٦٣.

الاحرّ يدع هذه امام حسين عليه السلام ٤٦، ٥٦٥، ٦٢٨، ٦٦٣.

الناس عبيد الدنيا امام حسين عليه السلام ٤٦، ٦٢٨، ٦٤٥، ٦٢٢، ٦٦٧.

اسأل الله الصبر امام حسين عليه السلام ٤٧، ٦٢٨.

ألا ترون انّ الحقّ امام حسين عليه السلام ٤٨، ٨٩، ١٠٨، ١١٨، ١٨٩، ٢٧٠، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨٣، ٥٢٨.

ص: ٧١٤

٥٦٤، ٥٨٩، ٦٢٨، ٦٥٦، ٦٦٧.

أني لا ارى الموت امام حسين عليه السلام ٤٨، ٨٩، ١١٨، ٢٧٠، ٣٨٥، ٤٨٩، ٥٨٩، ٦٤٥.

أثني على الله احسن امام حسين عليه السلام ٤٨، ٤٩١.

و الله لا اعطيكم بيدي امام حسين عليه السلام ٤٩، ٢٠٦، ٣٠٢، ٣٨٥، ٤٤٤، ٦٢٨، ٦٤٥، ٦٦٧.

الا و انّ الدّعى بن امام حسين عليه السلام ٤٩، ٩٠، ١٥٠، ١٨٦، ٢١٠، ٦٢٨، ٦٤٥، ٦٥٦، ٦٦٠، ٦٦٧.

رضاً بقضائك و تسليمًا امام حسين عليه السلام ٥٠، ٣٨٤، ٦٤٤، ٦٥٦.

اشهد أنّك قد اقمتم زيارت امام حسين عليه السلام ٥١، ٩٣، ٢٢٩، ٥٨٧، ٦٦٢.

و على الاسلام السّلام امام حسين عليه السلام ٥٨، ١٠٧، ١٧٨، ٢٠٣، ٤٣١، ٤٣٩، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٧٤، ٤٧٧.

٤٨٣، ٥٠٤، ٥٤٥، ٥٥٤، ٥٦٨.

أنتى لم اخرج اشراً امام حسين عليه السلام ٥٨، ١٠٨، ١٥١، ١٥٥، ١٦٧، ١٧٣، ١٧٤، ١٨٨، ٢٠٩، ٢٦٩، ٢٧٠، ٤٧٥، ٥٢٨، ٥٨٧، ٦٦٨.

فمن كان فينا باذلاً امام حسين عليه السلام ٥٨، ٢٥٦، ٥٥٢.

لا يذهبنّ حلمك امام حسين عليه السلام ٦١، ٢٧٦.

اظننت يا يزيد حضرت زينب عليها السلام ٦١، ٦٢.

كيف الموت عندك امام حسين عليه السلام ٨١، ٨٢، ٣٧٥.

يعزّ على عمّك امام حسين عليه السلام ٨٣، ٢٧٩، ٣٧٨.

و ان لنا فى كل - ٨٨، ٦٠١، ٦١٣.

هيئات منّا الذلّة امام حسين عليه السلام ٩٠، ١٥١، ١٨٦، ٣٠١، ٣٨٥، ٦٤٥، ٦٦٠، ٦٦٧.

ولدتها الفحولة امام على عليه السلام ٩٨، ٢٤٣، ٣٦١.

يا عمّار تقتلك الفئة رسول اكرم صلى الله عليه وآله ١٠٣، ١٠٤، ٦٠٣.

حسين منى وانا رسول اكرم صلى الله عليه وآله ١٠٥.

و هى مجموعة له امام حسين عليه السلام ١١١.

و ما اولهنى الى اسلافى امام حسين عليه السلام ١١١، ١٥٠، ٥٦٧.

ان لك درجة - ١١٢، ٥١٧، ٥٣٥.

ص: ٧١٥

تباً لكم ايّتها امام حسين عليه السلام ١١٥.

لا حول ولا قوة امام حسين عليه السلام ١١٧، ١٩٢، ٢٩٦.

واضطروا بمعارف قلوبهم امام صادق عليه السلام ١٢١.

انما الاعمال بالنيّات رسول اكرم صلى الله عليه وآله ١٢١، ١٢٢.

آفة الدين ثلاثة رسول اكرم صلى الله عليه وآله ١٢٣، ٦١٠، ٦١١.

اذا ظهرت البدع فى رسول اكرم صلى الله عليه وآله ١٣٠، ١٣١، ٦٠١، ٦١٢، ٦١٣.

- لولا حضور الحاضر امام على عليه السلام ١٤٦، ١٤٧، ٥٣١.
- فلعمري ما الامام امام حسين عليه السلام ١٥٧.
- نصر الله عبداً رسول اكرم صلى الله عليه و آله ١٦٢.
- غداً تعرفوننى امام على عليه السلام ١٦٣.
- فضغى رجلٌ منهم امام على عليه السلام ١٦٩.
- اللاة كبر، اللاة كبر امام رضا عليه السلام ١٧٥، ١٧٦.
- الا وائى احق امام حسين عليه السلام ١٩٠.
- ان للحسين محبةً - ١٩٠، ٥٧٩، ٦٥٨.
- واعلموا ان الله امام حسين عليه السلام ١٩٢.
- واسرع فرسك شارداً امام زمان (عج) ١٩٣.
- اظن ان طاغيتهم امام حسين عليه السلام ٢٠٤.
- ويلكم يا شيعة آل امام حسين عليه السلام ٢١٠، ٦٢٨، ٦٤٥، ٦٥٦.
- انا اقاتلكم وانتم امام حسين عليه السلام ٢١٠.
- فلم يغير عليه رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢١٥، ٢٢٤.
- اذا تواكلت الناس رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢١٥.
- لتأمرن بالمعروف و رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢١٦.
- انا لله و انا اليه امام حسين عليه السلام ٢٢٥.
- جزاك الله عنى امام حسين عليه السلام ٢٢٦.
- ... اى مما علمنا هم - ٢٣٠.
- ضربة على يوم - ٢٣١.
- من نصب نفسه امام على عليه السلام ٢٣٣.

الحقّ أوسع الاشياء امام على عليه السلام ٢٣٣.

لعن الله الامرين امام على عليه السلام ٢٣٤.

لأنه ما يفسده - ٢٤٠.

و لا تتخوف قارعةً امام على عليه السلام ٢٤٠.

رحم الله عمي العباس امام صادق عليه السلام ٢٤٢.

طيبٌ دوارِطبه امام على عليه السلام ٢٤٧، ٢٤٨.

ما امرتكم بشئٍ الاض امام على عليه السلام ٢٥٤.

ونعم الحرّ حرّ امام حسين عليه السلام ٢٦٠.

الان انتقطع ظهري امام حسين عليه السلام ٢٦١

ص: ٧١٦

و لبس الاسلام لبس امام على عليه السلام ٢٦٤، ٣٦٧، ٤٣٧.

اذا اجتمعت حرمتان رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٦٤، ٢٦٦.

أتقوا مواضع التهم - ٢٦٦.

الملك يبقى مع الكفر رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٦٧، ٤٤٢.

لله درّ ابن عباس امام حسين عليه السلام ٢٦٨، ٦٨٠.

لا يخفى على الامر امام حسين عليه السلام ٢٦٨.

ايها الناس! ان الدنيا امام حسين عليه السلام ٢٧٠.

ايها الناس من رأى امام حسين عليه السلام ٢٧١، ٤٤٣، ٤٤٣، ٤٦٢، ٤٧٦، ٤٨٣، ٥٢٨، ٦٥٦.

ان تاسوعا يومٌ امام صادق عليه السلام ٢٧٤.

كلّكم راع و كلّكم رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٨٢.

العالم بزمانه لا امام صادق عليه السلام ٢٨٦.

- فلو انّ امرأ مسلماً امام على عليه السلام ٢٩٢.
- من سمع مسلماً ينادى رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٢٩٢.
- استعدّوا للبلاء واعلموا امام حسين عليه السلام ٢٩٥، ٤٨٣، ٥٣٠.
- الا فضونها و تصوّنوا امام على عليه السلام ٢٩٩.
- الحمد لله الذى اكرمنا حضرت زينب عليها السلام ٣٠٢، ٤٢٤، ٤٥١.
- انما يجب على القوى - ٣٠٤، ٣٠٥.
- ... ويتنسّكون ... حدثاً - ٣٠٧ - ٣١٠.
- ايها الخطيب! اشترت امام سجّاد عليه السلام ٣١٢.
- اللاة كبر، اللاة كبر امام سجّاد عليه السلام ٣١٢.
- فبعث فيهم رسله امام على عليه السلام ٣٢٣، ٣٢٤.
- الاسلام يعلو ولا رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٣٢٥، ٣٢٦.
- هكذا تصنع المواعظ امام على عليه السلام ٣٣٨.
- تغنّوا بالقرآن - ٣٤٠.
- لان يمتلى جوف رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٣٤٢.
- ان من الشعر رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٣٤٢.
- لا تزال مؤيداً بروح رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٣٤٢.
- رضى الله رضانا امام حسين عليه السلام ٣٤٤، ٣٨٣، ٤٤٤.
- يا ابن سعد قطع امام حسين عليه السلام ٣٤٤.
- الناس كلّهم هالكون - ٣٥٢.
- انا و اتقياء امّتى رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٣٥٣.
- كان لى فيما مضى امام على عليه السلام ٣٥٧.

شبيبتنى سورة هود رسول اكرم صلى الله عليه وآله ٣٦٠.

ان للعباس منزلة - ٣٦٠.

فأنا فقأت عين امام على عليه السلام ٣٦٦.

حتى لا يكون انتصار امام على عليه السلام ٣٦٦، ٣٦٧، ٤٣٧، ٤٤١

ص: ٧١٧

عمت خطتها و خصت امام على عليه السلام ٣٦٧، ٤٣٧.

و اصاب البلاء من امام على عليه السلام ٣٦٧.

لا يدعوا لله محرماً امام على عليه السلام ٣٦٧.

هل من ناصر ينصرنى امام حسين عليه السلام ٣٧٣.

بسم الله و ب الله و على امام حسين عليه السلام ٣٨٤.

ان الله شاء أن يراك - ٣٩٦، ٤٤٤، ٤٧٣، ٥١٧، ٥٣٥، ٥٥١.

انت منى بمنزلة هارون رسول اكرم صلى الله عليه وآله ٤١٩.

وكلُّ يتقربون الى امام باقر عليه السلام ٤٢٢، ٤٦٦.

انا على بن الحسين امام سجاد عليه السلام ٤٢٥، ٤٥١.

لعن الله اولانا امام على عليه السلام ٤٣٤.

فاما اكنارك الحجاج امام على عليه السلام ٤٣٤.

ان لا يقاروا على امام على عليه السلام ٤٣٥.

الا و ان بليتكم قد امام على عليه السلام ٤٣٥.

فعند ذلك تود امام على عليه السلام ٤٣٦.

ان الفتن اذا امام على عليه السلام ٤٣٦.

- أيها الناس سيأتي امام على عليه السلام ٤٣٦.
- فما احلوت لكم امام على عليه السلام ٤٣٦.
- ما لي اراكم اشباحاً امام على عليه السلام ٤٣٦.
- لن تقدس امّة امام على عليه السلام ٤٣٧.
- والله لا يزالون حتى امام على عليه السلام ٤٣٧.
- يكفأ الاسلام كما امام على عليه السلام ٤٣٧.
- مناخ ركاب و مصارع امام على عليه السلام ٤٤٠، ٤٤٤، ٤٥٦، ٤١٠، ٤٦٦.
- ارسله على حين فترة امام على عليه السلام ٤٤٠.
- انها فتنة عمياء امام على عليه السلام ٤٤١.
- لتجدن بنى امية لكم امام على عليه السلام ٤٤١.
- ياي الله ذلك لنا امام حسين عليه السلام ٤٤٣، ٥٠١، ٤١٣.
- لا والله لا افارقه امام حسين عليه السلام ٤٤٤، ٥١١.
- والله لو تظاهرت امام على عليه السلام ٤٤٤.
- افبالموت تخوفني امام حسين عليه السلام ٤٤٥.
- بعثت لاتمم مكارم رسول اكرم صلى الله عليه وآله ٤٤٥.
- المقتول دون عياله - ٤٤٦.
- و بذل مهجته فيك زيارت اربعين ٤٥٠.
- ارجعوا الى عقولكم امام حسين عليه السلام ٤٥١.
- اللهم انك تعلم امام حسين عليه السلام ٤٥٣.
- افضل الاعمال كلمة رسول اكرم صلى الله عليه وآله ٤٥٤.

يظنّ الظّانّ أنّ امام على عليه السلام ٤٥٤.

الا و إنّ اخوف امام على عليه السلام ٤٥٤.

أني لا اعلم اصحاباً امام حسين عليه السلام ٤٥٨، ٤٥٦.

جزاكم الله خيراً امام حسين عليه السلام ٤٥٨.

لقد علمتم أنّي احقّ امام على عليه السلام ٤٧٥، ٤٧٧، ٥٢٧.

بلغني أنّ قوماً امام صادق عليه السلام ٤٧٦.

انّ لقتل الحسين - ٤٧٧، ٤٢٩.

شقوا امواج الفتن امام على عليه السلام ٤٩٧، ٤٧٧.

ثمّ ايم الله لا امام حسين عليه السلام ٤٨٣، ٥٣٠.

انّ هؤلاء اخافوني امام حسين عليه السلام ٤٨٣، ٥٣٠.

و الله لاسلمنّ ما امام على عليه السلام ٤٨٤، ٤٨٦، ٥٢٧، ٥٥٨.

افلح من نهض امام على عليه السلام ٤٨٦.

الاتباعوني على - ٤٨٧.

يزعم أنّه قد بايع امام على عليه السلام ٤٨٧.

انّ لي عليكم حقّاً امام على عليه السلام ٤٨٨.

انتم في حل من امام حسين عليه السلام ٤٨٨.

وقلت: أنّي كنت امام على عليه السلام ٤٨٨.

رفع ما استكرهوا - ٤٩٠.

الايمان قيّد الفتك رسول اكرم صلّى الله عليه وآله ٤٩٤.

يا عمّاه انّ الله امام حسين عليه السلام ٥٠٣.

لان يملأ بطن - ٥٠٥.

تعرف الاشياء باضدادها - ٥٠٩.

انى اكره ان ابداهم امام حسين عليه السلام ٥١٢.

لولم تبدؤنا ما - ٥١٢.

يا ابن عمّ انى اعلم امام حسين عليه السلام ٥١٧.

لهم دوىّ كدوىّ - ٥٢٨.

ذكرت الصلّاة جعلك امام حسين عليه السلام ٥٢٨.

لولم يكن فى الدنيا امام حسين عليه السلام ٥٢٩، ٥٣٤، ٥٤٥.

لا اريد لك حرباً امام حسين عليه السلام ٥٢٩، ٥٤٥.

انى بعثت اليكم امام حسين عليه السلام ٥٣١.

فانا مستقبلون امراً امام على عليه السلام ٥٣١.

ان بنى امية قد امام حسين عليه السلام ٥٣٢، ٥٤٧.

لولم اعجل لاختذت امام حسين عليه السلام ٥٣٣، ٥٤٧.

لا يخفى على الامر امام حسين عليه السلام ٥٣٥.

وان حال القضاء امام حسين عليه السلام ٥٣٥، ٥٤٣.

وان من هوان امام حسين عليه السلام ٥٣٥، ٥٤٥.

لو اثرت ان اقاتل امام حسن عليه السلام ٥٤٥.

ص: ٧١٩

يا ابن عباس فما امام حسين عليه السلام ٥٤٦، ٦٩٨.

ولعمري ما الامام امام حسين عليه السلام ٥٤٧.

و نحن اهل البيت امام حسين عليه السلام ٥٤٧.

و ان لم تفعلوا و امام حسين عليه السلام ٥٤٧.

- فأما اذ كرهتموني امام حسين عليه السلام ٥٤٨.
- أيها الناس اذكروهموني امام حسين عليه السلام ٥٤٨.
- الا تقبلون مني ما امام حسين عليه السلام ٥٤٨.
- لو ترك القضا - ٥٤٨.
- فهلاض لكم الولايات امام حسين عليه السلام ٥٥٠.
- بابي انت و امي يا امام حسين عليه السلام ٥٥١.
- فهل هو الاض الموت امام حسين عليه السلام ٥٥٣.
- وايم الله اني لارجوا امام حسين عليه السلام ٥٥٧.
- لم يشاقق الله و امام حسين عليه السلام ٥٦٢.
- يا عيسى او صيک مناجات ٥٦٣.
- لالف ضربة بالسيف امام على عليه السلام ٥٦٧.
- و الله لابن ابى طالب امام على عليه السلام ٥٦٧.
- و ما كنت الاض كفارب امام على عليه السلام ٥٦٧.
- العدل افضل ام - ٥٦٨.
- وجعل الشفاء فى تربته - ٥٧٠.
- لو لا صوارمهم و قطع - ٥٧٠.
- المسيح من الشفاء - ٥٧٠.
- المؤمن للمؤمن كالبنيان - ٥٧٦.
- اننى لارجو ان يكرمنى امام حسين عليه السلام ٥٧٩.
- اذا عرفت فاعمل ما - ٦٠٣، ٦١١.
- من فسّر القرآن - ٦٠٤.

يَاكُمْ و مجالسة الخطّائين حضرت عيسى عليه السلام ٦١٧ .
و فرض الله على امام صادق عليه السلام ٦١٨ .
الكلام فى الله و امام باقر عليه السلام ٦١٨ .
ليس لك ان تقعد امام سجاد عليه السلام ٦١٨ .
الصّدق عزّ والكذب امام سجاد عليه السلام ٦٢٨ .
علامة الايمان ان - ٦٢٩ .
فان كان لا بدّ من امام على عليه السلام ٦٢٩ .
استغن عمّن شئت - ٦٣٣ .
ولا تكن عبد غيرك امام على عليه السلام ٦٣٦ .
القرآن عبارات و اشارات - ٦٣٩ .
اوتيت جوامع الكلم رسول اكرم صلى الله عليه و آله ٦٣٩ .
مداد العلماء افضل من - ٦٤١ .

ص: ٧٢٠

هوّن علىّ ما نزل امام حسين عليه السلام ٦٤٢ .
اللّهمّ انى اشكو اليك امام حسين عليه السلام ٦٤٢ .
هكذالقى الله امام حسين عليه السلام ٦٤٣ ، ٦٥٧ .
اللّهمّ بيّض وجهه امام حسين عليه السلام ٦٤٦ .
انّ الفتن اذاقبلت امام على عليه السلام ٦٤٦ .
يا اهل الكوفة حضرت زينب عليها السلام ٦٤٩ .
فابكوا فانكم احرياء حضرت زينب عليها السلام ٦٤٩ .
ويلكم اتدرون اى حضرت زينب عليها السلام ٦٤٩ .

- لقد جئتم شيئاً حضرت زينب عليها السلام ٦٥٠.
- فلا يستخفّنكم المهمل حضرت زينب عليها السلام ٦٥٠.
- كتب الله عليهم حضرت زينب عليها السلام ٦٥١.
- فبتقدّم علم ذلك - ٦٥٥.
- انفسهم منهم فى امام على عليه السلام ٦٥٩.
- دراسة العلم لفتح امام حسين عليه السلام ٦٦٣.
- لوتركوا الجهاد امام حسين عليه السلام ٦٦٣.
- لا يأمن الآ من امام حسين عليه السلام ٦٦٣.
- القدرة تذهب الحفيظة امام حسين عليه السلام ٦٦٣.
- من البلاء على هذه امام حسين عليه السلام ٦٦٣، ٦٦٤.
- وهاً لك ايّتها امام على عليه السلام ٦٦٦.
- كانى به وقد استجار رسول اكرم صلى الله عليه وآله ٦٦٦.
- ان له عند الله درجةً - ٦٦٧.
- فان نزل القضاء امام حسين عليه السلام ٦٧٨.
- بسم الله الرحمن امام حسين عليه السلام ٦٨٨.
- وارزقنى قتلاً فى دعا ٦٨٩.
- اخرج فان الله قد - ٦٩٠.
- و طفقت ارتأى امام على عليه السلام ٦٩٦.
- انت اخو اخيك امام حسين عليه السلام ٧٠٠.

ص: ٧٢١

فهرست اشعار عربى

مصرع اول اشعار - تعداد ابيات - نام سراينده - صفحه.

ابت لى عفتى و ابى بلائى ٤ ابن اطنابه انصارى ٤٦٧.

اريد حياتى و يريد قتلى ١ - ١٠٦.

اغن عن المخلوق بالخالق ٣ امام حسين عليه السلام ٥٠٤.

الآن قد عقلت مخالبتنا به ١ - ٢٧٣.

الا ليت اللحي كانت حشيشا ١ - ٥١٠.

الموت اولى من ركوب العار ١ امام حسين عليه السلام ٤٩، ٨٩، ١٨٥، ٣٨٥، ٥٦٤، ٦٢٨، ٦٤٥، ٦٥٦، ٦٦٧.

اميرى حسينٌ ونعم الامير ١ - ٣٩٣.

انا الحسين بن على ٢ امام حسين عليه السلام ١٩٠.

انا عجوز سيدي ضعيفة ١ - ٣٩٢.

انا بن على الطهر من آل هاشم ١ امام حسين عليه السلام ١٩١، ٦١٣.

ان تنكرونى فانا ابن الحسن ٢ حضرت قاسم عليه السلام ٣٧٧.

انّ الشّبَاب والفراغ والجدّة ١ - ٤٧٨.

تعصى الاله و انت تظهر حبه - - ٥٠٩.

تمسك اباقيس بفضل عنانها ٢ يزيد ٥٠٦.

دع المساجد للعباد تسكنها ٣ يزيد ٥٠٥.

زر خير قبر فى العراق يزار ٤ دعبل خزاعى ٦٦٦.

سأمضى و ما بالموت عار على الفتى ٤ امام حسين عليه السلام ٤٧، ٤٨.

سبقت العالمين الى المعانى ٣ امام حسين عليه السلام ٤٥، ٥٦٤، ٥٦٥.

ص: ٧٢٢

شميسة كرم برجها قعر دنّها ٢ يزيد ٥٠٥، ٦٦٥.

- فانّ النَّارَ لَيْسَ تَمَسُّ جَسَماً ١ - ١٢٣.
- فان شئت النَّجاةَ فزر حسيناً ٢ - ٥٨٨.
- فانّ مريمَ احصنت فرجها ٢ - ٥٦٢.
- لا تدعوني ويكأمّ البنين ٢ امّ البنين ٢٤٤، ٣٦٢.
- لعمرك انّني لاحبّ داراً ٢ امام حسين عليه السلام ٥٠٤.
- للبس عبائةً و تقرّ عيني ٣ امام حسين عليه السلام ٥٠٤.
- لما بدت تلك الرؤوس واشرقت ٢ يزيد ٥٠٥.
- لنقل الصّخر من قلل الجبال ٢ - ٦٥٩.
- ليت اشياخي بيدرشهدوا - يزيد ٥٤٤.
- ما ان ابالي بما لاقت جموعهم ٢ يزيد ٥٠٨، ٦٦٥.
- ملكنا فكان العفو منّا سجيّةً ٣ ابن صيفى ٥٠٢.
- من ذاك امّ عريطاً للعقرب ١ - ٥٠٦.
- نذر علىّ لئن عادوا و ان رجعوا ١ - ٧٦، ٥٨٦.
- و اذا كانت النفوس كبارا ١ متنبّى ٤١، ٦٥٨.
- و الله ان قطعتموا يميني ٢ حضرت ابوالفضل عليه السلام ١٠٠.
- و ان تكن الدّنيا تعدّ نفيسةً ٣ منسوب به امام حسين عليه السلام ١٥٨.
- و يريدُ يأتى بوصل حبيب ١ - ٤٤٨.
- و حسبك دأ ان تبيت بيطنةً ١ - ٤٦٣.
- و فعلة لمرّة كجلسة ١ ابن مالك اندلسى ١٧١.
- و لقد اتاك مجيب صوتك - امام على عليه السلام ١٨٣.
- و لقد بححت من الندأ ٢ عمرو بن عبدود ١٨٣.

ونعم الحرّ حرّ بنی ریاحٍ ۱ امام حسین علیه السلام ۲۶۰.

و یوم فتحت سیفک من بعید ۱ - ۵۱۰.

یا دهرافّ لک من خلیل ۵ مصرع - ۲۷۶.

یا من رأی العباس کرّ علی جماهیر التّقد ۵ مصرع امّ البنین ۱۰۱، ۲۴۴، ۳۶۳.

یا نفس لاتخش من الکفّار ۲ حضرت ابوالفضل علیه السلام ۱۰۰.

یا نفس من بعدالحسین هونی ۳ حضرت ابوالفضل علیه السلام ۹۹، ۳۸۹، ۶۶۸

ص: ۷۲۳

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار - تعداد ابیات - نام سراینده - صفحه.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ۱ حافظ ۳۸۷.

آسمان را حق بودگر خون بیارد برزمین ۱ سعدی ۴۸۱.

آنچه تو داری قیامت است نه قامت - - ۶۲۴.

آن نیل مکرمت که تودیدی سراب شد - - ۶۲۴.

از تشنگی فتاده به جانم شراره‌ای ۱ - ۶۳۰.

از محبّت تلخه‌اشیرین شود ۱ مولوی ۶۹، ۶۰۳.

افسون که مادری ندارم - - ۶۱۳، ۶۳۰.

اگر این مرده اشکی هدیه کرده ۱۶ مکرم ۵۸۸، ۵۸۹.

امروز همه روی رشک برین شد ۲ بند - ۵۶۴.

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد - اقبال لاهوری ۱۶۳، ۱۷۸.

ای خاک کربلا توبه من یآوری نما ۱ - ۵۹۰، ۶۱۳، ۶۳۰.

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش ۲ - ۶۸.

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست ۱ حافظ ۳۹۱، ۵۱۹.

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست - - ۶۲۴.

بر در ارباب بی مروت دنیا ۱ - ۲۱۷.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه ۱ حافظ ۴۰۸.

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت ۱ - ۸۲.

برگردد آن که درهوس کشور آمده است - - ۲۵۶.

به کم از قدر خود مشو راضی ۱ - ۶۶۱.

بس که بیستند بر او برگ و ساز ۱ - ۶۰۴.

ص: ۷۲۴

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ۱ سعدی ۴۷۹.

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد ۳ حافظ ۲۴، ۶۲۴.

تن مرده و گریه دوستان ۲ - ۲۵، ۶۲۴، ۶۶۲.

تو ترازوی احد خو بوده‌ای ۲ مولوی ۴۴.

جان ناقابل من قابل قربان تونیست - - ۲۷۸.

خواند مژمل نبی را زین سبب ۶ مولوی ۴۴۳.

خون شهیدان را ز آب اولیتر است - پروین اعتصامی ۴۵۷.

خیزای بابا از این صحرا رویم ۱ - ۷۶، ۵۸۶.

درشتی و نرمی بهم در به است ۱ سعدی ۲۴۸، ۳۵۶.

در شجاعت شیربانیستی ۱ مولوی ۳۸۶، ۶۴۵.

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت ۱ حافظ ۴۷۹.

دل سنگین تو را اشک من آورد به راه ۱ حافظ ۴۷۹.

- دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند ۱ حافظ ۳۴.
- دو علم افراشت اسپید و سیاه - - ۵۱۸.
- دیدار یارغایب دانی چه ذوق دارد ۱ - ۳۴، ۴۴۸.
- روح حیوانی ندارد اتحاد ۲ مولوی ۴۶۳.
- زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد ۱ محتشم کاشانی ۳۰.
- زانکه از قرآن بسی گمره شدند - مولوی ۵۶۳.
- ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد ۱ حافظ ۱۶۴.
- ز سمّ ستوران در آن پهن دشت ۱ فردوسی ۳۷۷.
- زینب مضطرم، الوداع، الوداع - - ۲۹۱، ۵۷۷.
- سلسله این قوم جعد مشکبار ۱ - ۲۹۹.
- سودا چنین خوش است که یکجا کندکسی - - ۴۴۵.
- شاهدی گفت به شمعی کامشب ۱۲ پروین اعتصامی ۴۳.
- شود آسان به عشق کاری چند ۱ - ۵۱۶.
- شهر غزنین نه همان است - - ۶۲۴.
- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را - - ۶۲۴.
- صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه ۱ حافظ ۲۴.
- عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ ۱ حافظ ۱۶۵.
- غواصی کن گرت گهر می‌باید ۲ رکن الدین محمود خوافی ۴۶۹.
- فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش ۲ حافظ ۲۴، ۶۲۴.
- قاضی ار باما نشیند برفشاند دست را ۱ سعدی ۳۰۹.
- کار پاکان را قیاس از خودمگیر ۱ مولوی ۴۷۳.

کاروان شهید رفت از پیش ۱ - ۳۲۹.

کهن جامه خویش پیراستن ۱ - ۶۳۲.

گر طیببانه بیایی به سر بالینم ۱ - ۳۹۰.

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست ۱ - ۴۷۸.

ص: ۷۲۵

لیلی ز غم اکبر - - ۵۸۶.

ماهی از سر گنده گردد نی ز دم - - ۶۱۰، ۱۲۰.

مرا عار آید از این زندگی ۱ - ۱۸۸.

من از بینوایی نیم روی زرد ۱ - ۴۶۳.

من خاک کف پای سگ کوی کسی‌ام ۱ - ۵۸۸.

مهتری گر به کام شیر دراست ۲ خنظله باد غیسی ۶۶۱.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها ۱ مولوی ۲۴۶.

میل جان اندر ترقی و شرف ۱ - ۶۶۰.

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۱ حافظ ۱۶۴.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ۱ - ۶۲۴.

ص: ۷۲۶

فهرست اسامی اشخاص

آدم علیه السلام: ۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۵۱، ۴۸۱، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۵۲، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۷۲.

آسیه: ۶۴۸.

آقا سیّد محمد عرب: ۳۴۰.

آقا محمدعلی، صاحب مقام: ۵۹۳.

آل آقا: ٩٦.

آيتي (محمد ابراهيم): ٢٩، ١٢٥، ١٣٠، ٣١١، ٣٧١، ٣٨٣، ٥٥١، ٥٨٤، ٦١٢، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٥٦، ٦٦٨.

آيزنهاور: ١٧٢.

ابراهيم عليه السلام: ٣٩، ٢٢٥، ٢٢٦، ٣٢٤، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤٦، ٤٤٩، ٤٥٥، ٤٦٠ - ٤٦٢، ٤٦٢، ٥٨٨، ٦٧٢.

ابن ابي الحديد (عزالدين عبدالحميد): ٣٨٥، ٤٥٦، ٥٥٨، ٦٤٥.

ابن اثير، صاحب نهايه: ٤٨٧، ٦٢٣.

ابن اثير (عزالدين علي): ٩٤، ٥٣٠، ٥٤٩، ٥٥١، ٦٦٤.

ابن اسحاق: ٤٠٤.

ابن اظنايه انصاري: ٤٦٧.

ابن اعثم كوفي: ٥٥١، ٥٥٢.

ابن خلدون (ابوزيد عبدالرحمن بن محمد): ٥٣٤.

ابن خلكان (شمس الدين ابوالعباس احمد بن ابراهيم): ٤٦٧، ٥٠٢، ٥٠٤، ٥١٠.

ابن زبيري: ٦١، ٥٠٦.

ابن سينا (ابوعلي حسين بن عبد الله): ٤٣، ٨٦، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٦، ١٦٥، ٣٣٩، ٣٤٩، ٤٠٥، ٤١١، ٤١٦، ٥٨٥.

ابن شهر آشوب: ١١٢، ١٥٨، ٢٣١، ٣٧٦، ٥٦٧.

ابن صيفي (شهاب الدين سعد بن محمد بن سعد بن صيفي): ٥٠٢.

ابن عايشه: ٥٠٥.

ابن عباس (عبد الله): ٤٠، ٤١، ١٤٣، ١٤٦، ٢٦٨، ٤٤٠، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٧٣، ٤٩٠، ٤٩٨، ٥١٦، ٥١٧، ٥٣٣، ٥٤٦، ٥٥٠، ٦٤٧.

٦٨٠ - ٦٨٢، ٦٩٧، ٦٩٨.

ابن عساكر: ٩٤، ٥٤٨، ٥٥٠.

ابن عمر سعد: ٣٤٦

ص: ٧٢٧

ابن قتيبه: ٥١٠.

ابن مالك اندلسي: ١٧١.

ابن ملجم مرادي (عبدالرحمن): ٤٤٥، ٥٦٧.

ابن ميثم: ٤٨٨.

ابن نما: ٥٩١.

ابوالفرج اصفهاني: ٥٨٤.

ابوالفرج بن جوزي (شمس الدين): ٣٠٩، ٣٥٣.

ابوبكرين ابن العربي اندلسي: ٤٠.

ابوبكرين ابي قحافه: ١٦٨، ١٧٠، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ٢٠٥، ٤٧٧، ٤٨٢، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩٨، ٥٢٨.

ابوتمامه صائدي (ابوالصائدي): ٣٨٤، ٤٥٨.

ابوجهل: ٤٦٠.

ابوحمزہ ثمالی: ٥٩٦.

ابوحنيفه: ٤٨٨.

ابوذر غفاري (جنادة بن جندب): ٤٦، ٤٧، ١٥٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٧، ٢٢١، ٢٧٥، ٣٨٩، ٣٩٠، ٤٣٤، ٥٠٣، ٦٢٤، ٦٢٨، ٦٤٦.

ابوسفیان بن حرب: ٢٠١، ٢٠٢، ٢١٠، ٢١٢، ٢٤١، ٣٦٥، ٤٢٩-٤٣٢، ٤٣٨، ٤٤٩-٤٥١، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٦٠، ٤٨٤، ٤٩٦.

٤٩٧، ٥٠٢، ٥١١، ٥٢٩، ٥٤٤، ٥٥٨، ٥٧٩، ٦٨٢، ٦٩٧.

ابوسلمه خلاص ل: ١٤٣، ١٤٤.

ابوطالب بن عبدالمطلب: ٤٠٤.

ابوعبيده نحوي: ٤٦٧.

ابوعبيدة بن الحارث: ٢٥٥.

ابولهب: ٤٩٦.

ابومخنف: ٥٥١.

ابومسلم خراسانی: ۴۸۲.

ابوهره ازدی: ۵۳۲، ۵۴۷، ۶۹۹.

ابوهریره: ۴۳۳.

ابی مخنف: ۶۸۸.

احمد بن حسین بن عمر بن یزید: ۶۸۸.

احمد بن عبد الله الخجستانی: ۶۶۰.

ارسطو: ۳۴۹، ۴۱۶.

ازرق شامی: ۱۳۰.

اسپنسر (هربرت): ۴۴۵، ۴۶۶.

اسدآبادی (سیّد جمال الدین): ۱۰۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۴۴۹.

اسرائیل (یعقوب): ۲۸۹.

اسفندیار: ۲۷.

اسکندر مقدونی: ۳۸، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۹۱، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۶۱، ۶۶۳.

اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام: ۲۲۵، ۲۲۶.

اشراقی: ۳۷۷.

اعتصامی (پروین): ۴۳، ۶۲۷.

افراسیاب: ۲۷.

افلاطون: ۳۴۹، ۳۸۰، ۶۴۴.

اقبال لاهوری (محمد): ۵۳، ۵۴، ۱۶۳، ۲۲۳، ۲۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۸۱، ۶۱۳، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۴.

المقنّع: ۲۳۸، ۴۹۱.

امّ البنین: ۹۸، ۱۰۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۶۱-۳۶۳.

امّ البنين: ۳۶۱.

امّ ایمن: ۴۰۷، ۴۰۸.

امرؤ القیس: ۶۶۸.

امّ سلمه: ۵۵۱، ۵۵۲.

امّ عبد الله بن عمیر کلبی: ۳۹۱، ۳۹۲.

امّ علاء: ۳۵۸.

امّ کلثوم: ۶۶۵.

امّ کلثوم: ۳۶۱.

امّ کلثوم: ۴۸۱، ۵۲۱.

امّ موسی: ۴۰۳، ۶۴۸.

امّ وهب: ۴۸۱، ۵۲۱، ۶۶۸.

امّ یزید: ۵۰۴.

امینی (علاءض مه): ۲۷۸.

امیه: ۲۷۱، ۴۹۶، ۵۴۴.

انصاری (خواجه عبد الله ابواسمعیل بن محمد): ۳۴۳.

انصاری (شیخ مرتضی بن محمد میرشوشتری): ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۶، ۳۵۳.

ص: ۷۲۸

بابک خرمّدین: ۲۳۸، ۴۸۲.

بجنوردی (شیخ محمد تقی): ۱۰۶.

براون (ادوارد): ۶۶۹.

بروجردی (سیدحسین طباطبائی): ۷۶، ۳۳۴، ۳۵۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۸۷.

بریر بن خضیر: ۹۷، ۶۲۵.

بسر بن ارطاة: ۵۱۸.

بشر بن عمرو حزمی: ۶۶۸.

بشر بن غالب: ۵۰۸.

بقراط: ۳۴۹.

بکر بن وائل: ۲۹۵، ۶۶۸.

بنت الشاطی: ۴۸۲.

بهیانی (آقامحمد علی): ۹۶.

بهیانی (وحید): ۹۶.

بیرجندی (شیخ محمدباقر): ۷۱، ۲۶۱.

بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): ۱۵۴، ۴۶۵.

پاپ: ۵۶۸.

پاستور (لوئی): ۳۴۹.

تاج نیشابوری: ۱۲۰، ۱۲۹.

تبریزی (حجة الاسلام): ۶۱۳.

تفتازانی (سعدالدین مسعود بن عمر، خطیب تبریزی، صاحب مطول): ۴۱۱، ۴۱۲.

تهرانی (شیخ عبدالحسین): ۹۵.

جابر: ۷۸، ۳۸۳، ۵۸۶.

جاحظ: ۱۵۴.

جالینوس: ۳۴۹.

جامی (نورالدین عبدالرحمن بن نظام الدین): ۹۴.

جبرئیل: ۸۷، ۱۷۲، ۴۷۳، ۵۶۴، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۰۵.

جبران خلیل جبران: ۱۶۳، ۱۶۴.

جرداق (جرج): ۱۶۳.

جزائری (سید مرتضی): ۶۰۳.

جعفرین اییطالب: ۳۳۷، ۶۶۶.

جعفرین محمد، امام صادق علیه السلام: ۹۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۲، ۲۸۵، ۳۸۴، ۴۷۶، ۴۸۸، ۵۹۶، ۶۰۳.

۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۸، ۶۸۸.

جلال الدین خوارزمشاه: ۲۷، ۲۸، ۶۲۴.

جمال عبدالناصر: ۶۶۱.

جمشید: ۲۳۸.

جودی: ۴۱۴، ۴۲۱.

جون، مولی ابی ذر: ۲۷۵، ۳۷۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۵۱۵، ۶۴۶.

جوهری: ۳۴۳، ۴۱۴، ۴۲۱.

حائری (حاج شیخ عبدالکریم): ۲۷۹، ۳۷۷.

حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین محمد): ۲۴، ۶۸، ۶۹، ۱۶۳-۱۶۵، ۳۰۹، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۷۹، ۵۱۹، ۶۲۴.

حبيب بن مظاهر اسدی: ۹۷، ۱۵۲، ۲۷۷، ۳۸۵، ۴۸۱، ۵۴۰، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۷۸، ۵۹۴، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۷.

حجاج بن یوسف: ۴۶۷.

حجرین عدی: ۱۴۲، ۴۳۵، ۵۵۸، ۵۸۰.

حجة بن الحسن، امام زمان (عج): ۱۹۳، ۴۸۸.

حرین یزید ریاحی: ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۵۷-۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۴۵، ۴۶۵، ۴۸۴، ۵۱۲، ۵۳۴-۵۳۶، ۵۴۰.

۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۷۸، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۸۳، ۶۹۵، ۶۹۸.

حرث بن جناده انصاری: ۳۹۱-۳۹۳.

حرمله: ۴۸۱، ۶۴۲.

حسان بن ثابت خزرجی انصاری: ۳۴۲.

حسن بن علی، امام عسکری علیه السلام: ۹۵، ۴۰۴.

حسن بن علی، امام مجتبی علیه السلام: ۴۷، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۹۳، ۴۳۸، ۴۹۲.

۴۹۴، ۵۰۷، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۵۸، ۶۳۶، ۶۵۵، ۷۰۲.

حسین بن علی، سیدالشهدا علیه السلام: در بسیاری از صفحات.

حکم: ۴۳۳.

حکیم (آیه الله سید محسن): ۲۷۸، ۲۹۳.

حلبی: ۱۰۳

ص: ۷۲۹

حمران بن اعین شیبانی: ۶۵۵.

حمزة بن عبد المطلب: ۱۰۴، ۲۵۵، ۴۵۶.

حمید بن مسلم: ۹۷، ۱۱۶، ۳۴۷، ۴۰۷.

حنظله بادغیسی: ۴۳۹، ۴۵۲، ۶۶۰.

حنظلة بن اسعد الشبامی: ۳۸۵، ۶۴۵.

حوّا: ۴۰۱، ۴۰۲، ۶۴۸.

خالد: ۳۶۱.

خدیجه بنت خویلد علیها السلام: ۴۰۴، ۴۰۷، ۶۲۰، ۶۴۸.

خراسانی (آخوند): ۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳.

خشایارشاه: ۶۶۱.

خطیب بغدادی: ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱.

خطیب دمشقی (جلال الدین محمد بن عبدالرحمن شافعی): ۴۱۱.

خواجهی (ملاّض اسماعیل): ۹۲.

خوارزمی: ۹۴، ۲۰۹، ۲۷۰، ۴۰۷، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۵-۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۷.

خوافی (رکن الدین محمود): ۴۶۸.

خولی: ۳۰، ۱۰۹.

داروین: ۴۷۹.

داود علیه السلام: ۲۸۸، ۵۷۸.

دربندی (ملاّض آقا): ۹۵، ۹۶، ۱۳۲، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۸.

دعبل خزاعی (ابوعلی): ۳۱، ۳۴۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۶۶۶.

دورکهایم: ۶۷۳.

رازی (محمد بن زکریا): ۴۳.

راشد (حسینعلی): ۶۴۳.

راغب اصفهانی: ۵۶۳، ۶۰۲.

ریاب: ۶۶۸.

رستم: ۲۷، ۵۸۵.

رشید هجری: ۱۴۲، ۴۳۵، ۴۵۷، ۵۵۸.

روزولت (تتودور): ۲۹۰.

روسو (پی یر): ۶۳۲.

ریاشی: ۴۸۳، ۵۳۰.

زییده: ۵۹۸.

زبیر بن العوام: ۱۶۸، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۸۷، ۴۸۹.

زرارة: ٦٨٨.

زعفر جنى: ٧٨، ٩٤، ١١٠، ٥٩٨، ٦٠٦.

زكريا عليه السلام: ٤٠٣، ٦٤٨.

زلى اشكول: ٢٩٠.

زهيرين قين: ٩٧، ٢٧٧، ٣٨٥، ٤٥٢، ٥١٢، ٥٤٠، ٥٤٧، ٦٢٥، ٦٤٥، ٦٦٨.

زيادبن ابيه: ٥٧، ٤٩٩، ٥١٠، ٥١١، ٥٤٤، ٥٨٥.

زيدان (جرجى): ٤٦٨.

زيدبن على: ٤٨٨.

زينب بنت اسحاق: ٥٠٠.

زينب بنت على عليها السلام: ٣١، ٣٦، ٦٠-٦٢، ١١٠، ١١٥، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٩١، ٢٩٧، ٣٠٠-٣٠٣، ٣١٢، ٣١٣، ٣٧٣، ٣٨٢، ٣٩٣، ٤٠٤، ٤٠٦-٤٠٩، ٤٢١، ٤٢٣-٤٢٥، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٨١، ٤٨٢، ٥٧٧، ٥٩١، ٥٩٤، ٥٩٥، ٦٠٦، ٦٢٥، ٦٤٢، ٦٤٩-٦٥٢.

سارتر (زان پل): ١٤٠، ٢٥٤.

ساره: ٤٠٢، ٤٠٣، ٦٤٨.

سامرى: ٦٧٢.

سبط: ٥٥٠، ٥٥٦.

سبطى: ٦٧٢.

سرجون: ٦٦٤.

سعدبن ابى وقاص: ١٤٢، ١٦٨، ١٦٩، ٤٣٨، ٤٩٤.

سعدبن عباده: ٤٨٥.

سعدبن عبدالرحمن المنقرى: ٥١٣.

سعدى شيرازى (مشرف الدين مصلح بن عبد الله): ٤٣، ١٦٤، ٢٤٨، ٣٠٩، ٣٣٩، ٣٤٣، ٣٥٦، ٤٧٩، ٤٨١، ٦٢٤.

سعیدین العاص: ۴۹۸.

سعیدین عبد اللہ حنفی: ۴۵۸، ۶۶۸.

سعید بن عثمان: ۵۱۴.

سعیدی (سید غلامرضا): ۲۲۳.

سفیان بن عوف: ۵۰۸.

ص: ۷۳۰.

سفیان بن وکیع: ۶۸۷.

سفیر (سید محمد علی): ۳۴۳.

سکینه بنت حسین: ۱۱۸، ۶۰۶.

سلطان محمود غزنوی: ۶۲۴.

سلیمان بن داود علیه السلام: ۲۸۸، ۲۹۰، ۵۷۸.

سلیمان بن سرد خزاعی: ۵۴۹، ۶۸۵، ۶۹۷.

سمره بن جندب: ۲۱۴، ۴۳۸.

سمیه (مادر زیاد بن ابیه): ۲۴۲، ۵۵۶.

سنان بن انس: ۷۷، ۱۰۹، ۴۶۵، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۴۳.

سوکارنو: ۶۲۵.

سهراب: ۵۸۵.

سید بن طاووس: ۷۸، ۳۲۸، ۵۹۱، ۶۸۷، ۶۸۸.

سید رضی (ابوالحسن محمد بن حسین موسوی): ۴۲۱.

سید شرف الدین: ۵۷۷.

سید مرتضی علم الهدی (ابوالقاسم علی بن حسین موسوی): ۹۵، ۵۴۸.

سیوطی: ۲۸۲.

شاه اسماعیل صفوی: ۳۸، ۴۵۲، ۴۶۰، ۶۲۷.

شاه عباس صفوی: ۴۷۴.

شریح قاضی (ابوامیه ابن حارث بن قیس بن جهم کندی): ۱۷۴، ۴۲۲.

شریعتی (علی): ۸۶، ۵۸۹، ۶۷۱.

شعیب علیه السلام: ۴۴۶.

شکیل ارسلان: ۳۳۷، ۳۳۸.

شمر بن ذی الجوشن: ۲۹، ۳۰، ۹۸، ۱۲۶، ۲۴۳، ۳۸۷، ۴۵۲، ۴۶۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۱۰، ۵۱۹، ۵۵۳، ۶۱۲، ۶۲۰، ۶۴۵.

شمس: ۵۰۱.

شمس تبریزی (محمد بن علی بن ملکداد): ۲۴.

شمس (واعظنهرانی): ۱۲۶، ۶۱۲.

شهربانو: ۱۳۱، ۵۹۸.

شهرستانی (ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم): ۴۶۱.

شهید اول (محمد بن مکی بن حامد بن احمد دمشقی نبطی): ۳۰۶.

شهید ثانی (زیدالدین بن علی بن احمد بن محمد): ۳۰۶.

شیخ بهایی (بهاء الدین محمد بن حسین عاملی): ۸۶، ۱۵۶، ۲۲۰.

شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی بن حسین): ۵۵۱.

شیخ طوسی (ابوجعفر محمد بن حسن): ۵۴۸.

شیخ مفید (محمد بن محمد بن نعمان): ۳۶، ۴۹، ۹۴، ۱۵۷، ۲۰۶، ۳۰۲، ۳۸۵، ۴۲۵، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۶-۵۵۰، ۵۸۴.

۵۹۱، ۶۶۴.

شیطان: ۴۰۲، ۶۴۸.

(صاحب لسان الغیب): ۳۳۰.

(صاحب معالم): ٩٥، ٥٩٢.

صالح عليه السلام: ٤٤٤.

صالحى نجف آبادى (نعمت): ١٤٨، ٣٧١، ٤٥٥، ٥٢٩، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٦، ٥٣٩، ٥٤٢، ٥٥٠، ٥٥٢، ٥٥٧، ٦٦٤، ٦٧٧-
٦٧٩، ٦٨١-٦٨٦، ٦٨٨، ٦٩١، ٦٩٤، ٦٩٥، ٦٩٩-٧٠١، ٧٠٣.

صدر (آية الله): ١٢٠.

صدرالدين شيرازى (محمد بن ابراهيم قوامى، ملاّض صدرا): ١٥٦، ١٦٥.

صعصعة بن صوحان عبدى: ١٥٤.

صفى عليشاه: ٣٨١، ٣٨٢، ٥٩٥، ٦٤٤.

ضحّاك بن عبد الله مشرقى: ٥٣٤، ٥٤٠.

ضريس كنانى: ٦٥٥.

طارق بن زياد: ١٣٩، ١٤٠، ٤٥٦، ٦٢٤.

طباطبائى (علّامه محمد حسين): ٢٣٢، ٦٣٩.

طبرى (ابوجعفر محمد بن جرير): ٩٤، ٢٧١، ٢٧٣، ٥١٠، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٨٤.

طريحي: ٤٨٥، ٥٣٣، ٥٤٦، ٥٨٥، ٥٩٨.

طلحة بن عبد الله: ١٦٨، ١٦٩.

طوسى (خواجه نصيرالدين محمد بن حسن): ٩٥، ١٥٤، ١٥٦، ٣٤٩، ٤١١، ٤٨١.

طه حسين: ٦٤٣.

ص: ٧٣١.

طهرانى (علّامه شيخ عبدالحسين): ٥٩٢.

عاصم: ١٦٥.

عامر بن مجمع عبيدى: ٤٥٧، ٥٠٨، ٥٠٩.

عائشه بنت ابوبكر: ٢٠٥، ٤٠٤.

عباد بن زياد: ٥١٠.

عباس: ٤٣٢، ٤٩٦، ٤٩٧.

عباس بن علي، ابوالفضل عليه السلام: ٣٦، ٧٤، ٧٨، ٨١، ٨٧، ٩١، ٩٧-١٠١، ١٠١، ١٢٦، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٠، ٢٦١، ٢٧٧، ٢٧٨، ٣٦٠-٣٦٣، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٨٨، ٣٨٩، ٤٦٥، ٤٨١، ٥١٥، ٥٥٣، ٥٩٠، ٥٩٥، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦١٢، ٦٢٥، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٦٦-٦٦٨.

عبدالباسط (محمد عبدالصمد): ٣٤١.

عبدالرحمن بن خالد بن وليد: ٤٣٨، ٤٩٤.

عبدالرحمن بن عوف: ١٦٨-١٧٠، ١٧٣، ٤٣٥.

عبدالعظيم حسني: ١٦٥، ٥٩٨.

عبد الله بن الحسن: ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٩٣، ٣٩٤، ٥٩٩.

عبد الله بن الحسن بن علي (عبد الله محض): ١٤٣.

عبد الله بن جعفر: ٤٩٨، ٥٥١.

عبدالله بن حماد بصري: ٤٧٦.

عبد الله بن حنظله: ١٠٦، ١٠٧، ٤٣٧، ٤٧٤، ٥٠٧.

عبد الله بن زبير: ٢٠١، ٢٠٤، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥١٤، ٥٤٦، ٧٠١.

عبد الله بن سلول: ٤٣٣، ٤٨١.

عبد الله بن عفيف ازدي غامدي: ٤٢٣، ٤٩٣، ٤٥٦.

عبد الله بن عمر: ٤٠، ٢٠١، ٤٩٩، ٥٠٨، ٥٢٨.

عبدالله بن عمرو عاص: ١٠٤.

عبد الله بن عمير كلبى: ٣٨٢، ٣٩١-٣٩٣، ٦٦٨.

عبد الله بن مسعود: ٣٥٣.

عبد الله بن يقطر: ٥٣٤، ٥٤٣.

عبد الله رضيع: ٤٥٧.

عبد الله علائلي: ٣٤٤.

عبد الله علائيني: ١٨٥.

عبدالمطلب: ٥٠١.

عبد (شيخ محمد): ١٤٥.

عبيد الله بن حر جعفي: ٥٣٤، ٥٤٠.

عبيد الله بن زياد بن ابيه: در بسياري از صفحات.

عبيد الله بن عباس: ٣٤١.

عتبه: ٥٠٨.

عثمان بن زياد: ٢٤٢، ٥٥٤، ٥٧٩.

عثمان بن عفان: ٤٦، ٥٣، ١٦٨ - ١٧٠، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ٣٤٥، ٣٤٦، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٩، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٧٥، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٨٤، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩٣، ٤٩٧، ٥٣١، ٥٤٤، ٥٥٨.

عثمان بن علي: ٣٥٧.

عثمان بن مطعون: ٣٥٧، ٣٥٨.

عصام بن المصطلق: ٥١٨.

عطيه عوفي: ٥٨٦.

عقّاد (عباس محمود): ٤٤، ٢٩٤، ٤٦٩، ٤٨٤، ٤٩٢ - ٥٠١، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥١٣ - ٥١٥، ٥١٩.

عقبة بن سمعان: ٩٦.

عقيل بن ابيطالب: ٨٥، ٩٨، ٣٣٠، ٣٦١، ٥٨٥.

علوي (حسن): ٤٧٨.

علي بن ابيطالب، امير المؤمنين عليه السلام: در بسياري از صفحات.

على بن الحسين، امام سجاد، زين العابدين عليه السلام: ٦١، ٧٨، ٩٧، ١٢٤ - ١٢٦، ١٦٦، ٢٧٥، ٢٧٦، ٣٠١، ٣٠٢، ٣١١ -
٣١٣، ٣٤١، ٣٤١، ٣٤١، ٣٨١، ٤٠٦ - ٤٠٨، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٩، ٤٣٩، ٤٤٩، ٤٨٤، ٤٨٦، ٥٩٤، ٥٩٦، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦١١، ٦١٢،
٦١٨، ٦٢٥، ٦٤٤، ٦٥١، ٦٥٢، ٦٨٧.

على بن الحسين، على اصغر عليه السلام: ٣٧٣، ٥٥٥، ٥٥٦، ٦٤١، ٦٤٢، ٦٥٧

ص: ٧٣٢

على بن الحسين، على اكبر عليه السلام: ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٩٧، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٩١، ٣٤٦، ٣٤٦، ٣٦١، ٣٧٦، ٣٩٠، ٤٥٨، ٤٨١،
٥٠١، ٥٧٧، ٥٨٦، ٥٩١، ٥٩٥، ٦٠٦، ٦٥١، ٦٦٨.

على بن الليث صفارى: ٦٦١.

على بن موسى، امام رضا عليه السلام: ٦٨، ١٧٤ - ١٧٦، ١٧٦، ٢١٥، ٢٥٢، ٢٥٣، ٣٨١.

على بن يقطين: ٣٠٦.

عمّار: ٥٥١.

عمّار ياسر: ١٠٣، ١٠٤، ١٥٦، ١٦٩، ١٧٠، ٤٢٩، ٤٣٤، ٦٠٣.

عمّان سامانى: ٣٨١، ٣٨٢، ٦٤٤.

عمر بن الخطّاب: ٥٧، ١٤٢، ١٦٨ - ١٧٠، ١٧٣ - ١٧٧، ١٨٣، ٢٠٥، ٢٠٧، ٣١٩، ٣٦٥، ٤٣٠، ٤٨٢، ٤٨٩، ٤٩٨، ٥٠٨، ٥٢٨،
٦٩٥.

عمر بن سعد: ٢٩، ٣٠، ٣٥ - ٣٧، ٧٨، ٨٠، ٩٧، ١٠٩، ١١٤ - ١١٦، ١١٨، ١٣٠، ١٣٢، ١٩١، ٢٠٦، ٢٥٧، ٢٧٢ - ٢٧٤، ٢٧٧،
٢٩٦، ٢٩٧، ٣٣٠، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٧٦، ٣٨٣، ٣٩١، ٤٠٨، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٦٥، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٤، ٤٩٥، ٥١١، ٥١٢، ٥١٩، ٥٢٠،
٥٣٠، ٥٤٠، ٥٤٨، ٥٥٣، ٥٥٦، ٥٨٤، ٥٨٦، ٥٩٢، ٥٩٤، ٦٠٩، ٦٢٥، ٦٩٤، ٧٠١.

عمر بن حجّاج: ٦٨٥.

عمر بن حمق خزاعى: ١٤٢، ٤٣٥، ٤٣٨، ٥٨٠.

عمر بن سعد بن العاص اشدق: ٤٨٥، ٥٣٣، ٥٤٧، ٥٦٢.

عمر بن عاص: ١٠٤، ٤٣٤، ٤٩٩، ٥٠٩.

عمر بن عبدود: ١٨٣، ٣٨٦، ٦٢٤.

عمرو بن قرظة بن كعب انصاري: ٣٨٩، ٤٤٥.

عياشي: ٤١٨.

عيسى بن مريم، مسيح عليه السلام: ٣٢، ٣٣، ١٠٩، ٣٢٤، ٤٠١، ٤٠٣، ٤٥٥، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٧٥، ٥٠٥، ٥٤١ - ٥٤٣، ٥٤٥ -
٥٧١، ٤١٧، ٤٢٤، ٤٤٥، ٤٧٢.

غزالي طوسي (ابو حامد محمد بن محمد): ٢١٦.

غفاري (علي اكبر): ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٥، ٥٥٧، ٥٩٣.

فاطمة بنت حسين بن علي: ٤٠٤.

فاطمة معصومة بنت موسى بن جعفر: ٤٠٤.

فاطمة صغرى: ٥٨٦.

فاطمة الزهراء عليها السلام: ٣٣، ٤٠، ٨٩، ١١١، ١٥١، ١٨٦، ٢١٠، ٢٧٦، ٣٩٢، ٤٠٣ - ٤٠٤، ٤٠٨، ٤٧٦، ٤٧٧، ٥٥٦، ٥٥٧ -
٥٦١، ٥٦٣، ٥٦٧، ٥٧٠، ٥٩٥، ٤٠٨، ٤١٣، ٤٤٨، ٤٩٨.

فخرالدين رازي (ابو عبد الله محمد بن عمر، خطيب رازي): ٤١١، ٤٠٢.

فرامرزي (عبدالرحمن): ٢٩٠، ٢٩١.

فردوسي (ابوالقاسم): ١٦٤، ٣٧٧، ٤٤٢.

فرزدق (ابوفراس همام بن غالب): ٤٢٢، ٤٨٥، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥٣٣، ٥٣٥، ٥٤٣، ٥٤٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٨١، ٤٨٢.

فرشيد: ٢٣٨.

فرعون: ٣٩، ٧٥، ٣٥٥، ٤١٦، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٨، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٦٠.

فروغي (محمد علي): ٤٤٥، ٤٤٦.

فروة بن مسيك: ١٨٥.

فروة بن نوفل: ٥٤٥.

فضة: ٥٨٥.

فضل بن علي: ٥٩١.

فطرس ملک: ۵۶۴.

فیض الاسلام: ۳۳۸، ۳۶۶، ۳۶۷.

قاسم بن الحسین علیہ السلام: ۷۷، ۸۰-۸۳، ۹۱، ۹۴، ۹۷، ۱۱۰، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۹۷، ۳۴۶، ۳۷۵-۳۷۸، ۳۹۳، ۴۵۸، ۵۱۵، ۵۸۶، ۵۹۸، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۴۱، ۶۶۸.

قاسم ثانی: ۵۹۸.

قاضی: ۶۰۲.

قاضی ابن العربی اندلسی: ۵۳۴، ۵۸۵.

ص: ۷۳۳.

قتیبہ: ۶۶۴.

قزوینی: ۵۱۰.

قزوینی (آقا سیدمحمدباقر): ۴۱۲.

قرل ارسلان: ۶۲۴.

قفال: ۶۰۲.

قمی (شیخ عباس): ۴۶، ۷۱، ۹۲، ۳۸۳.

قمی (علی بن ابراهیم): ۶۱۸، ۶۲۰.

قنبر: ۵۹۹.

قیس بن اشعث: ۷۰۰.

قیس بن مسهر صیداوی: ۵۳۴، ۵۴۳.

کارنگی (دیل): ۵۰۲.

کاشانی (میرزا محمدتقی سپهر، صاحب ناسخ التواریخ): ۷۷، ۲۵۶.

کاشفی (ملاحسین): ۹۴، ۱۳۲، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۶.

کنیربن شهاب: ۶۸۴.

- کریب بن صَبَّاح: ۳۸۷، ۵۱۲.
- کسایى: ۱۶۵.
- کشى: ۵۲۹، ۵۴۵.
- کلینی (محمد بن یعقوب): ۵۹۸.
- کمیت اسدی: ۳۱، ۳۴۳، ۳۸۱، ۳۸۵.
- گلدایر: ۲۹۰.
- لقمان: ۴۸۲.
- لوبون (گوستاو): ۴۳۲.
- لوط علیه السلام: ۴۴۶.
- لیلا (مادر علی اکبر): ۷۵، ۷۶، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۰۶.
- لیلی بنت سعد: ۷۶.
- ماریین: ۵۵۵.
- مارتین: ۵۱۴.
- مارکس (کارل): ۶۷۳.
- مازیار: ۲۳۸.
- ماکیاول (نیکولو): ۹۰، ۵۰۲.
- مالک اشتر نخعی: ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۹۴.
- ماوردی: ۳۰۸.
- مأمون عباسی (عبد الله): ۱۷۴ - ۱۷۶، ۵۰۹.
- میرد: ۴۶۷.
- متنبی (احمد بن الحسین الجعفی الکوفی): ۴۱، ۶۵۸.

متوکل عباسی (جعفر): ۳۲، ۹۱، ۴۶۶، ۵۹۰.

مجدل کلیبه: ۵۰۴.

مجلسی (ملا محمدباقر): ۴۱۲.

مجنون عامری: ۷۶.

محتشم کاشانی: ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۴۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۶۴۴.

محقق حلّی (نجم الدین ابوالقاسم جعفر، صاحب شرایع): ۳۰۶، ۳۰۷.

محمد اشعث: ۵۵۳، ۷۰۰.

محمد بن ایطال حسیني: ۵۵۱، ۵۹۸.

محمد بن اسماعیل بن یزید: ۳۰۶.

محمد بن بشر الحضرمی: ۵۱۵.

محمد بن حنفیه: ۴۰، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۶۹، ۳۶۱، ۴۴۳، ۵۲۹، ۵۴۵، ۶۸۸.

محمد بن داود قمی: ۶۸۸.

محمد بن عبد الله، رسول اکرم صلی الله علیه و آله: در بسیاری از صفحات.

محمد بن علی، امام باقر علیه السلام: ۳۴۱، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۲۲، ۶۱۸، ۶۵۵، ۶۸۸.

محمد بن عمر بغدادی: ۵۵۱.

محمد نفس زکیه: ۴۸۸.

مختار ثقفی (ابواسحق ابن ابی عبیده بن مسعود): ۳۴۶، ۶۸۵.

مرجانہ: ۲۴۲، ۴۲۴، ۵۱۰، ۵۵۶، ۵۷۹، ۶۵۱، ۶۵۶.

مرحب خیبری: ۸۷، ۵۸۹، ۶۰۵.

مروان حکم: ۱۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۶۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۴، ۵۵۶، ۷۰۱.

مریم علیها السلام: ۴۰۳، ۵۶۱-۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۶۴۸.

مستعصم: ۴۸۱.

مسعود (محمد): ۵۶۶، ۶۲۶.

مسعودی (ابوالحسین علی بن حسین): ۲۰۳،

ص: ۷۳۴

۴۲۱، ۵۵۲، ۵۹۸.

مسلم بن عقبه: ۴۳۷، ۵۱۰، ۵۳۹، ۵۴۹.

مسلم بن عقیل: ۳۵، ۵۷، ۸۵، ۱۴۴، ۱۴۷-۱۴۹، ۲۷۰، ۳۲۸-۳۳۰، ۳۷۱، ۴۵۷، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۴، ۵۱۱، ۵۱۵،
۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۸۵، ۶۲۵، ۶۴۶، ۶۶۴، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۱، ۶۹۴،
۷۰۰، ۷۰۳.

مسلم بن عمرو باهلی: ۶۶۴.

مسلم بن عوسجه: ۳۹۱، ۳۹۲، ۶۶۸.

مطهری (شیخ محمد حسین): ۳۳۳.

معاویة بن ابی سفیان: در بسیاری از صفحات.

معاویة بن یزید: ۲۴۲، ۵۷۹، ۷۰۱.

مغیره بن شعبه: ۲۰۰، ۲۰۱، ۴۹۹، ۵۱۳.

مفتح (محمد): ۴۲۰.

مقداد بن اسودکندی: ۲۲۱.

مقرّم: ۴۰، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۵، ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۰۷، ۴۳۱، ۵۶۸.

مقریزی: ۴۶۸.

مکرم: ۵۸۸.

منذرین جارود: ۵۴۰.

موسولینی: ۵۳، ۵۲۰، ۶۳۲، ۶۶۱.

موسی بن جعفر، امام کاظم علیہ السلام: ۳۰۶، ۵۶۵، ۶۶۳.

موسی بن عمران علیہ السلام: ۳۹، ۷۵، ۲۲۱، ۳۲۴، ۳۵۵، ۴۰۳، ۴۱۶-۴۱۹، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۶۰-۴۶۲، ۴۷۲، ۵۳۲.

موشه دایان: ۲۹۰.

مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۴۳، ۴۴، ۵۶، ۱۶۳، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۸۱، ۳۸۶، ۴۶۳، ۵۶۳، ۵۶۶، ۶۰۲.

مولی شاکر: ۳۸۳.

مولی شوذب: ۳۸۳.

مولی عابس بن عبید: ۳۸۳.

مویر (مروبلیم): ۶۶۹.

میثم تمّار: ۱۴۲، ۴۳۵، ۴۵۷.

میرداماد (محمدباقر محمدآبادی): ۱۵۶.

میرزای شیرازی (محمدحسن بن میرزا محمود بن محمداسماعیل): ۱۰۶.

میکائیل نعیمه: ۱۶۳.

ناپلئون بناپارت: ۳۸، ۴۸، ۴۶۰، ۴۹۱، ۶۲۷، ۶۶۱، ۶۶۳.

نادرشاه افشار: ۳۸، ۵۹، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۸۲، ۶۲۷، ۶۶۱.

نجف آبادی (آقا شیخ محمد حسن): ۹۱.

نراقی (آخوند ملامهدی): ۵۹۱.

نصر الله محلی: ۵۰۲.

نصر بن مزاحم المنقری: ۳۸۸.

نظامی عروضی (ابوالحسن احمد بن عمر): ۶۶۰.

نعمان بن بشیر: ۳۱۳، ۵۸۶.

نمرود: ۳۹، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰.

نوح عليه السلام: ۳۲۴، ۳۵۴، ۴۴۶.

نوری (حاج میرزا حسین): ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۹۰، ۹۲-۹۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۸۳، ۵۹۱، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۴.

نهاوندی: ۲۵۰.

نهاوندی (اسحق بن احمري): ۱۳۱.

نهاوندی (شیخ علی اکبر): ۷۱.

نهری (جواهر لعل): ۵۵، ۶۳۲.

ولیداموی: ۵۰۵.

ولید بن عتبه بن ابی سفیان: ۳۱۸، ۴۹۹، ۵۰۸.

هاجر: ۶۴۸.

هارون الرشید: ۳۰۶.

هارون عليه السلام: ۳۵۵، ۴۱۷-۴۱۹، ۴۳۹.

هاشم: ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۴۴، ۶۱۳.

هاشم بن عتبه مرقال: ۷۷، ۷۸، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۰۶.

هانی بن عروه: ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۲۸-۳۳۰، ۴۵۷، ۵۱۳.

هروری: ۵۱۰.

هشام بن الحكم: ۵۹۶، ۶۶۳.

ص: ۷۳۵.

هلاکو: ۴۸۱.

هلال بن نافع: ۶۲۵.

همّام: ۳۳۸.

همدانی (آخوندملاّض حسینقلی): ۱۶۶.

هند همسر ابوسفیان: ۵۴۴.

هند همسر یزید: ۲۴۲، ۵۵۷، ۵۷۹.

هود علیه السلام: ۴۴۶.

یحیی بن حکم: ۲۴۲، ۵۵۶، ۵۷۹.

یحیی بن زکریا: ۵۳۵، ۵۶۵، ۵۶۶.

یحیی بن عمر علوی: ۵۰۱.

یزید بن معاویه: در بسیاری از صفحات.

یزید بن مفرغ: ۵۱۰، ۵۱۱.

یسار: ۳۹۱.

یعقوب علیه السلام: ۳۳، ۳۴۴، ۵۵۲، ۵۶۷.

یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب): ۹۴، ۵۴۶، ۵۸۴، ۶۶۲، ۶۶۵.

یوسف بن یعقوب علیه السلام: ۳۳، ۳۴۴، ۵۵۲، ۵۶۷، ۶۹۳.

ص: ۷۳۶

فهرست اسامی کتب، نشریات، مقالات

آئینه اسلام: ۶۴۳.

ابصارالعین فی انصارالحسین: ۲۴۲، ۳۶۰، ۶۴۲، ۶۶۹.

ابن خلکان: ۴۶۷، ۵۱۰.

ابوالشهاد: ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۸-۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۳-۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۶۶۵.

اثبات الوصیة: ۵۵۲، ۵۹۸.

احیاء العلوم: ۲۱۶.

ارشاد: ۳۶، ۴۹، ۹۴، ۱۵۷، ۲۰۶، ۳۰۲، ۳۸۵، ۴۲۵، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۸-۵۵۰، ۶۶۴.

اسرار الشهادة: ٧٨، ٨٨، ٩٥، ١٣٢، ٥٨٥، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٨، ٦٠٦، ٦١٩.

اصل: ٦٨٨.

اصول كافي: ١٣٠، ٢١٦، ٢٩٢، ٦٠١.

اطلاعات (روزنامه): ٥٦٩، ٦١٢، ٦٢٥.

اقبال شناسی: ٢٢٣، ٦٣٢، ٦٣٣.

الأثار الباقية: ٤٦٥.

الاحكام السلطانيه: ٣٠٨.

الاخبار الطوال: ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥٣.

الاشارات والتنبيهات: ٣٣٩، ٤١١.

الاغاني: ٥١٠.

الامام الصادق عليه السلام: ٤٦٧.

الامامة و السياسة: ٥٢٩، ٥٤٥، ٥٤٩.

الانوار البهيه: ٥٦٥، ٦٢٨، ٦٦٣.

الحاوي: ٤٣.

السياسة الحسينيه: ٥٥٥.

الغدیر: ٤٧، ٢٠٣، ٢٧٨، ٣٤٢.

الفیه: ١٧١.

اللهوف: ٤٩، ٥٨، ٧٨، ٩٠، ١٠٧، ١١٥، ١١٦، ١٥٠، ١٨٦، ٢١٠، ٢٥٦، ٢٧٦، ٢٩٤، ٣٤٦، ٣٨٥، ٤٠٧، ٥٣٠، ٥٣٢، ٥٦٧.

٥٩١، ٦٨٧، ٦٨٨.

المنجد: ٥٦٣، ٦٦٢.

امالی صدوق: ٥٥١.

امالی مفید: ١٦٢، ٢٤٠.

امامت و رهبری: ۱۷۲.

انصارالحسین: ۶۶۸.

انوار سهیلی: ۹۴

ص: ۷۳۷

بحارالانوار: ۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۵-۴۹، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۳۱، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۵۱، ۶۵۸، ۶۶۶.

بررسی تاریخ عاشورا: ۳۱۱، ۳۷۱، ۴۹۰، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۸۴، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۸.

بطله کربلا: ۴۸۲.

بلاغات النساء: ۴۰۴.

بلاغه الحسین: ۶۶۳.

بوستان: ۴۳.

بیان احساسات و تألمات در انسان و حیوان: ۴۷۹.

بیست گفتار: ۵۶۸.

بیست مقاله: ۵۱۰.

تاریخ ابن اسحاق: ۴۰۴.

تاریخ ابن عساکر: ۹۴، ۵۵۰.

تاریخ ادبی ادوارد براون: ۶۶۹.

تاریخ اندلس: ۲۹.

تاریخ بغداد: ۴۱۱.

تاریخ طبری: ۹۴، ۲۱۵، ۲۷۱، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۵۷، ۶۷۵، ۶۸۰.

تاریخ علوم: ۶۳۲.

تاريخ كامل ابن اثير: ٩٤، ٥٣٠، ٥٤٩، ٥٥١، ٦٦٤.

تاريخ يعقوبي: ٩٤، ١٥٤، ٥٤٦، ٦٥٩، ٦٦٢.

تنمة المنتهى: ٥٠٦.

تحف العقول: ٤٦، ١٣٨، ٢١٠، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٦، ٥٦٣، ٥٦٧، ٦٦٢.

تذكرة سبط: ٥٥٠، ٥٥٦.

تسليمة المجالس: ٥٥١.

تطور عقايد ملل: ٤٣٢.

تفسير الميزان: ٢٣٢، ٥٧١.

تفسير صافي: ٥٦٣، ٦٠٤، ٦١٨، ٦٢٠.

تفسير على بن ابراهيم: ٦٢٠.

تفسير كبير: ٤١١، ٦٠٢.

تفسير كشاف: ٤٨٧، ٦١٧.

تفسير مجمع البيان: ٣٥٣، ٣٦٠، ٤٨٧، ٥٦٣.

تلخيص الشافعي: ٥٤٨.

تلمود: ٥٩٣.

تمدن اسلام: ٤٦٨.

تنزيه الانبياء: ٥٤٨.

جامع الاخبار: ٣٤٠.

جامع التفصيل: ٤١٤.

جامع الصغير: ٤٥، ١٢٣، ٢٨٢.

جامع عباسي: ٢٢٠.

جلوه مسیح: ۵۶۳.

جواهر: ۱۳۲.

حسین وارث آدم: ۶۷۱-۶۷۳.

حق و باطل: ۶۱۱.

ختم نبوت (مقاله): ۱۳۱.

خزائن: ۱۳۲.

خطط مقریزی: ۴۶۸.

داستان راستان: ۲۶، ۴۱.

ده گفتار: ۴۱۶، ۵۶۷.

دیوان پروین اعتصامی: ۴۳.

دیوان حافظ: ۲۴.

دیوان شمس تبریزی: ۲۴.

دیوان متنبی: ۴۱.

دیوان محتشم کاشانی: ۳۰.

دیوان مکرم: ۵۸۸.

ذخائرالعقبی: ۵۴۸.

رادیو ایران (مجله): ۴۷۸.

راهنمای دانشوران: ۴۶۸، ۵۰۲.

رجال کشی: ۵۲۹، ۵۴۵.

روضه الشهداء: ۷۷، ۹۴، ۹۵، ۱۳۲، ۵۵۱، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۶، ۶۱۹.

روضه الصفاء: ۵۵۱.

زن و آزادی: ۶۳۱.

سرمایه سخن: ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۳۳، ۵۴۷، ۵۶۴، ۶۶۹

ص: ۷۳۸

سفینه البحار: ۶۶۲.

سمو المعنی: ۴۶۱.

سیر النبلاء: ۵۴۸.

سیره حلبی: ۱۰۳.

شاهنامه فردوسی: ۴۶۲.

شرايع: ۳۰۶، ۳۰۷.

شرح ابن ابی الحديد: ۵۵۸.

شرح مسنا: ۵۹۴.

شهيد جاويد: ۱۴۸، ۳۷۱، ۴۵۵، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۶۶۴، ۶۷۴، ۶۸۴.

ضحی الاسلام: ۵۱۱.

طبقات الشعراً: ۵۱۰.

عبقريه الامام: ۴۴.

على بن ابيطالب، صوت العدالة الانسانيه: ۱۶۴.

عواصم: ۴۰.

فروع كافي: ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۰۵، ۳۰۸.

في رجاب ائمة اهل البيت: ۴۷.

قاموس: ۶۲۳.

قانون: ۴۳.

قرآن کریم: در بسیاری از صفحات.

قمقام زخار: ۵۰، ۳۸۴، ۶۶۵، ۶۶۶.

کافی: ۱۳۱، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۷۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۵۸۵، ۶۱۳، ۶۵۵.

کامل الزيارة: ۴۷۶.

کامل مبرد: ۴۶۷.

کتاب جودی: ۴۱۴.

کتاب جوهری: ۴۱۴.

کلیله و دمنه: ۹۴، ۴۷۹.

کیهان (روزنامه): ۵۶۹.

گفتار عاشورا: ۴۱۶.

گفتار ماه: ۶۰۳.

گلستان: ۴۳.

لسان الغیب: ۳۳۰.

لمعة من بلاغة الحسين: ۴۶.

لؤلؤ ومرجان: ۷۱، ۷۲، ۸۷، ۹۰، ۱۳۱، ۴۷۶، ۵۹۱-۶۰۰، ۶۱۳، ۶۱۴.

مثنوی مولوی: ۵۶، ۶۹، ۵۶۶.

مشیر الاحزان: ۵۹۱.

محرق القلوب: ۷۷، ۷۸، ۵۹۱، ۶۰۶.

محمد خاتم پیامبران: ۲۸۴.

مرآة الاسلام: ۶۴۳.

مروج الذهب: ۲۰۳، ۴۲۱، ۵۵۰.

مستدرک الوسائل: ۱۹۰، ۶۲۹.

مسنای یهود: ۵۹۳، ۵۹۴.

مسندالامام الرضا: ۵۹.

مطول: ۴۱۲.

معالم: ۹۵، ۵۹۲.

معالم القریه فی احکام الحسبه: ۳۰۸، ۳۰۹.

مفاتیح الجنان: ۵۱، ۹۳.

مفردات راغب: ۵۶۳، ۶۰۲.

مقامع: ۹۶، ۵۹۳.

مقتل ابومخنف: ۵۵۱، ۶۸۸.

مقتل الحسین مفرّم: ۴۰، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۱۰۸، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۱، ۲۶۰، ۲۹۵، ۳۴۷، ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۰۷، ۴۳۱، ۵۶۸.

مقتل خوارزمی: ۹۴، ۱۵۰، ۲۰۹، ۲۷۰، ۴۰۷، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۴۵-۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۷.

مکاسب: ۴۱۳.

مکتب تشیع: ۵۰۵.

ملل و نحل: ۴۶۱.

مناقب ابن شهر آشوب: ۱۵۸، ۲۳۱، ۳۷۶، ۵۶۷.

منتخب طریحی: ۴۸۵، ۵۸۵، ۵۹۸.

منتهی الأمال: ۱۰۱، ۱۹۰، ۳۶۲، ۳۶۳.

من لایحضره الفقیه: ۱۷۲.

مواعظ العددیّه: ۳۵۲.

موش و گریه: ۶۹.

ناسخ التواريخ: ٢٥٦، ٣٦١، ٥٥١.

نفايس الاخبار: ١١٢.

نفس المهموم: ٤٦، ٢٧٤، ٤٤٠، ٤٥٦، ٤٥٨.

ص: ٧٣٩

٤٦٥، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١١، ٥٥١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٨٦، ٥٣٦، ٦٤٥، ٦٤٦، ٦٦٦.

نهايه ابن اثير: ٤٨٧، ٦٢٣.

نهج البلاغه: ٢٥، ٣٤، ١٤٧، ١٦٢، ١٦٨، ١٦٩، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٤٠، ٢٤٧، ٢٥٤، ٢٦٤، ٢٩٢، ٢٩٩، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٤.

٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٣، ٣٥٧، ٣٦٦، ٣٦٧، ٤٠٥، ٤٣٤ - ٤٣٧، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٤، ٤٥٤، ٤٦٣، ٤٧٧، ٤٨٦ - ٤٨٨، ٤٩٧، ٥٢٧، ٥٣١، ٥٦٧، ٦٢٤، ٦٢٩، ٦٣٦، ٦٤٦، ٦٥٩، ٦٦٢، ٦٨٩.

نهج الفصاحه: ٣٢٥، ٣٤٢.

وقعة الصفين: ٣٨٨.

ولاءها و ولايتها: ١٧٢.

ينابيع المودة: ٣٨٩، ٤١٩.